UNIVERSAL
LIBRARY

السید حسین بن العالم علم الہدیٰ ... [illegible]

الحمد للہ والمنہ کہ این کتاب مستطاب مسمی

النجابیہ

۱۲۸۲

[illegible] جناب معلی القاب مسیح زمان سکندر دوران عطارد [illegible]

در احسن ساعات و اشرف اوقات در اوایل ماہ جمادی الاولی ہجری ۱۲

در مطبع محمدی احمدی باہتمام مولوی شیخ امداد علی طبع پذیر شد



بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی لا احصی حکیمی را که بکمال حکمت و وفور عنایت و قدرت ماهیت اشرف انسانی را از خزانهٔ جود
خلعت وجود پوشانید که وَاللهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ و شقایق عقل و حواس در سرای بستان ابدان انسان
بشکفانید که وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ و صدور و حواس را مخزن جواهر علم
و حکمت گردانید که يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا و مرض عالم دانش و بینش را
شربت شافی هدایت و درایت چشانید وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ و صلوات بی انتها
بر خاتم و مهتر انبیا محمد مصطفی که اشربهٔ اوامر او حافظ صحت ایمان ابرار و ادویهٔ نواهی او تریاق سموم افعال
اشرار است و بر آل و احباب او که اطبای دار الشفای دین و اصحاب حفظ و یقین اند اما بعد
چنین معروض میدارد خادم الفقراء الملة بهاء الدوله هداه الله تعالی که چون کلام حضرت سید الانام
علیه التحیة والسلام که مَنْ كَتَمَ عِلْمًا نَافِعًا أَلْجَمَهُ اللهُ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِلِجَامٍ مِنَ النَّارِ امر بود باظهار
علمی نافع مر دین و مر بدن را و این بیچاره را بعضی از تجارب طبی که مشتمل است بر فواید بدنی حاصل بود
لازم نمود آنرا اطاعةً لامره الاعلی و فوزاً بتلك السعادة فی الآخرة والاولی مثبت نمود فلهذا
اشتغال بسالک این رساله موسومه بخلاصة التجارب در اوان سنه سبع و تسعمائة در مسکن طرشت

باب اول بعون الله الملک الوهاب مشتمل بر بیست و هشت باب اتفاق افتاد

در بیان انچه دانستن آن موقوف علیه حفظ صحت و رفع مرض است بر وجه کلی چون طبیعت و مزاج و علامات
ماتیه امزجه طبیعیه و تغیر و تبدل مزاج و اخلاط اربعه و اعضای مفرده و بعضی از مرکبات ادلیه این مفردات
و ارواح و قوی و افعال بدنیه و اسباب حدوث کیفیات در بدن مطلقا و دلالت نبض و نفس و قاروره
و براز و عرق بر حالات بدنیه مطلقا اما طبیعت بدانکه طبیعت آنچیزی را گویند که بالذات مبدا اول باشد
مر حرکت و سکون آن چیزی را که این طبیعت در او حاصل بود یعنی اجسام طبیعیه از بسایط فلکی و عنصری و
مرکبات و مسطقات و اطلاق و ترکیب در عناصر و بر مزاج در مرکبات اگرچه بجوری باشد در عرف اطبا و غیرهم
بسیار واقع است و اعمیت طبیعت ظاهر است و اکثر طبع نیز بمعنی طبیعت مستعمل بود و چون جسم آدمی را چنین مبدائی
حاصل است جمله اموری را که بمنزله مواد توانید بودن مر این جسم را مثل ارکان و اخلاط و ارواح و اعضا
و ما بمنزله صورت توانید بودن مر این جسم را مثل مزاج و قوی و افعال بمبدا مذکور منسوب سازند یعنی جمله را طبیعه
گویند بعضی طبیعت انسانی را قوت مدبره بدن گویند جهت مدبریه مذکور و هم طبیعت را بعضی بر غشی و لین شکم
اطلاق نمایند باستعاره و بعضی طبیعت انسانی را گویند قوتی است که از شان وی باشد حفظ کمالات چنانچه هست بر بدن بقدر
طاقت بشری و اما مزاج بدانکه مزاج کیفیتی را گویند حاصل آمده از کیفیات عناصر اربعه که آن آتش و آب و هوا و خاک است
در حالتیکه تصغر اجزا و تماس بعضی با بعضی فعلی و انفعالی در میان آن اجزا واقع شده باشد چنانچه نفس کیفیات فاعل بود یعنی
تاثیر کننده و صور کیفیات منفعل بود یعنی تاثیر پذیرنده و کیفیات بسیطه چهار است حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و بلل که
آبرا حاصل است در رطوبت داخل است و کیفیات مرکبه نیز چهار است گرم و خشک سرد و خشک گرم و تر سرد و تر و مزاج معتدل حقیقی که در
جمله عناصر بکمیت و کیفیت برابر یکدیگر افتاده باشند موجود نیست و برهان بر استحاله آن در کتب طبیعی مذکور است
لکن [illegible] تعقل آن مقیاسی بود و مر امزجه منحرفه را که مقادیر انحراف یکی بموازنه آن معلوم گردد اگرچه امزجه طبیعیه بود
فاما اعتدالی که مشتق از عدل در قسمت بود یعنی فرا رسیده مرکب را از عناصر بکمیت کیفیت قسطی که لایق
حال او بود و در مزاج آن موجود باشد بهشت اعتبار یکی باعتبار نوع قیاس با خارج چنانچه مزاج انسانی که نسبت
با هر فردی الیق است از دیگر انواع امزجه دوم باعتبار نوع قیاس با داخل چنانچه مزاج هندی نسبت با هر فردی
از اهل هند الیق است بدو از مزاج انسانی که در فردی اتم است الیق است بدو از سایر امزجه افراد سوم
باعتبار صنف قیاس با خارج چنانچه مزاج سایر اصناف انسانی چهارم باعتبار صنف قیاس با داخل

چنانچه مزاج هندیست چنانچه در فردی از هنود انم باشد الیق ست بدو از مزاج سایر افراد اهل هند پنجم باعتبار
تشخص قیاس باخارج از نفس او و داخل در نوع و صنف او چنانچه مزاج زید مثلا از ان حیثیت که زیدست
الیق ست بدو از امزجه اشخاص دیگر ششم باعتبار شخص قیاس با حوال نفس وی چنانچه مزاج شخص در فصل
احوال او الیق ست بدو از مزاج سایر اوقات او هفتم باعتبار عضوی قیاس با سایر اعضا چنانچه مزاج عضو معین لایق
بدو الیق ست بدو از مزاج سایر اعضا هشتم باعتبار عضو قیاس با حوال نفس وی در اوقات چنانچه
فهم شد و اقرب امزجه بمعتدل حقیقی معروض مزاج انسانست بواسطه تعلق نفس ناطقه که اشرف الکل است
و اعدل اصناف انسان ساکنان حوالی خط استوی اند بواسطه تساوی لیل و نهار و حر و برد آنجا و بعد از ان
ساکنان اقلیم رابع اند بواسطه تعادل فصول آنجا در انسان اعدل اعضا پوست سر انگشت سبابه بود
پس پوست سر انگشت دیگر انگشتان پس پوست باقی اطراف انگشتان پس پوست راحه پس پوست
کف پس پوست باقی دست پس پوست باقی تن و باقی اعضای مفرده و مرکبه ابعد اند از نیها بعضی بیک
کیفیت عالیه و بعضی بدو کیفیت عالیه والله اعلم و اما علامات ثانیه امزجه طبیعیه حاصله بدانکه دلایل
طبایع و امزجه بسیارست از طبیعی و غیره و مشترک بینهما چنانچه عنقریب مبین گردد ان شاء الله تعالی
لیکن آنچه دلالت آن بر امزجه طبیعیه ثابت و معین ست پوست و شحم و ملمس و موی و بعضی ملکات نفسانی
و اصحاب تجارب چنان یافته اند که سرخی لون تن و کمی و گرمی ملمس و بسیاری موی باستثنای آفت
و بذر و تهور و کثرت غضب از گرمی مزاج بود و سفیدی لون و بسیاری پیه و شحم و سردی ملمس و کمی و
باریکی و سپیدی و زردی موی و بلادت و وقار از سردی مزاج بود و سیاهی لون و عدم پیه و شحم
و نحافت و سختی گوشت و درشتی ملمس و جعودت و بهم شبکتگی موی و ثبات نبات و تحفظ و قساوت
از خشکی مزاج بود و سرخ سفیدی لون و غلبکی گوشت و نرمی ملمس و سیگونی مو و سرعت
زوال صور و رقت و الفت از تری مزاج بود و سرخی لون با تیرگی و خوشی آینده و زیادتی
گوشت بر پیه و فربهی و نرمی و گرمی ملمس و علبکی و سیگونی و همواری موی و شجاعت و مروت
از گرمی و تری مزاج بود و سرخ سیاهی لون و کم گوشتی و سلب پیهی و گرمی و درشتی
ملمس و سیگونی موی باندک جعودت و بخل و حقد و حسد و گریزی از گرمی و خشکی
مزاج بود و گندم گون لون و بسیار تنی و سردی و نرمی ملمس و اندک نرمی و همواری و سفیدی

مهری و بلاهت و جمود و کاهلی از سردی و تری مزاج بود و سیاه زردی لون و لاغری و تیرگی آن و سختی و اعتدال
مقدار گوشت و سردی و درشتی ملمس و قلت و درهم شکستگی و غلظت موی جبین و سوء ظن و نفرت از سردی
خشکی مزاج بود و مخفی نماند که هرگاه این دلایل متفق واقع شوند و کیفیات مدلوله غالبه کماهی ملحق خواهند بود
و الا حکم بر قرب اعتدال در کیفیات مدلوله غالبه باید کرد و حکم الوان و موی چون باختلاف هوای
بلدان مختلف میگردد در احکام ملاحظه آن لازم بود وجوه ملازمات این دلایل بتقریب معلوم گردد بدانکه بهترین
امزجه مفرده انسانی گرم است که در سایر کیفیات معتدل باشد زیرا که اگرچه در جوانی گرمی و خشکی بروی
غلبه کند لیکن پیری بروی دیر پدید آید و در آن سن زود ضعیف نشود و بدترین امزجه مفرده انسانی
خشک است که در سایر کیفیات معتدل باشد زیرا که در بالیدن ضعف افتد و در جوانی از غلبه خشکی بدحال
شود و از امزجه مرکبه انسانی بهترین گرم و تر بود زیرا که چون بر طبع روح و حیوة است و بدین جهت قوت و صحت
وی بیشتر باشد و پیری وی دیر و نیکو پدید آید و بدترین آن سرد و خشک باشد زیرا که بر طبع موت است
و قوای او متکاسل بود و پیری بر او زود پدید آید والله اعلم و اما تغیر و تبدیل المزاج بدانکه هر شخصی صحیح را
مزاجی بود بدرجه لایق فراخور حال او حاصل گشته از تعادل کیفیات اخلاط و اعضا و همچنین هر عضوی
را خواه مفرد و خواه مرکب مزاجی حاصل بود بدرجه حال وی بر وفق اقتضای مصالح بنیه چنانکه بمجلس مشروح گردد
انشاء الله تعالی پس هرگاه که مزاج شخصی لایق بوی و یا مزاجی عضوی لایق بوی از آن درجه مقرر بطرف افراط
یا تفریط میل کند خواه بیک کیفیت خواه بدو کیفیت آنقدر که تغیری در افعال طبیعیه وی پدید نیاید آن را
تغیر المزاج گویند و اگر این تغیر بتدبیری واقع شود آن را تبدیل المزاج گویند و اگر این تغیر بسبب تغیر در افعال
طبیعیه شود آنرا سوء المزاج گویند و اگر این تغیر تدبیری و سبب این اگر کیفیت ردیه اخلاط بود آنرا مادی گویند
و اگر آن نباشد آنرا ساذج گویند و گرچه تدبیر این تغیر پذیرفته باشد و اقسام هر یکی از تغیر المزاج و تبدیل المزاج
باعتبار کیفیات از هشت بیرون نباشد و اقسام هر یک از سوء المزاج همچنین بود دلیل آنچه بیک کیفیت
غالب بود آنرا مفرد نامند و بدو کیفیت غالب بود مرکب نامند و آنچه صاحب سوء آن . اندر بنیه مستغرق خواهند
و آنچه از اسباب خارجیه افتد مختلف نامند و هر سوء المزاجی را علامت چند خاص بود چنانچه معلوم گردد
انشاء الله تعالی و بعضی هر مزاجی را که از اعتدال حقیقی اطرافی دارد اگرچه طبیعی بود آنرا از سوء المزاج ساذج
شمرده اند و لیکن بثابت تخصیص کرده اند و بعض غیر سن جوانی را نسبت بآن هم از سوء المزاج ساذج ثابت

عد کرده اند والله اعلم اما اخلاط اربعه بدانکه هر غذای یعنی هر ماکولی و مشروبی که تغذیهٔ بدن را لایق باشد
چون وارد شود بر بدن تا آن وقت که جزو تمام بدن گردد او را چند استحالت و نضج در چهار محل از بدن
واقع شود که هر یکی بعضی تغیر کنند اول در معده دوم در کبد سوم در عروق چهارم در تمام اعضا و این چنان
بود که غذا خوردنی اولا چون بمعده اندر آید حرارت معده بمعونت حرارت اعضائی که در گرد وی اندر آمده اند چون
جگر از جانب راست و شرائین که از سپرز ست از جانب چپ و عضلهای شکم از پیش و حجاب که از دل مجاور است
گرم میشود از طرف بالا اندران ماکول اثر کند و اگر آنرا چون کشکابی غلیظ سازد آنرا کیلوس گویند و گواریدن
و هضم معده این بود و در بعضی موضع دهن نیز ممد و مبدا این هضم باشد بعد ازین انچه ازین کیلوس پخته تر
و لطیف تر بود جگر آنرا بخود در کشد از راه رگهای باریک و جگر بتمامی حرارت خود دران اثر کند و طبخ و هضم
نیکو یابد و اندرین طبخ سه بهره شود بهرهٔ از ان همچو کشکی شود که از وی بقعر معده در رودهای بالائین متصل است
و آن عروق را ماسیقین گویند و این کیلوس چون بجگر رسد بعرقی که آنرا باب الکبد گویند در آید و از
شاخهای باب در جملهٔ اجزای جگر پراگنده شود که بر بالا ایستاده و آن صفرا بود و بهره از ان همچو ثقل
مترتب گردد و آن سودا بود و بهرهٔ تمام و صافی بیالوده ماند آن خون باشد و اگر در طبخ جگر تقصیری افتد
چیزی ازان خام بماند آنرا بلغم گویند و این کم باشد تولد بلغم بیشتر اندر معده بود و اندر رودهای بالائین و بنادر در موضع دیگر
افتد چنانچه تولد صفرا بیشتر اندر جگر باشد و بنادر در رگها و معده افتد و تولد دم اندر غیر جگر بنادر باشد و بعد ازین هضم خون و بعضی از
دیگر اخلاط از جگر برگی که بر محدب او طالع است از انجا در آورده که ازان استنبت است منقسم شود بجداول او در ده آید و از دو
ازانجا بسواقی جداول در رود و ازانجا بمواضع سواقی در رود و ازانجا بعروق لیفیه شعریه که نهایت عروق است منتشر در جمله
و اعضا در رود و جمله این عروق طبخی و هضمی دیگر یابد و تشابه و مناسبت مزاجی با هر عضوی درین رتبه آنرا حاصل گردد و بعد ازین
از افواه این عروق باعضا مترشح گردد و غذا دهد و ازینجا نیز نضجی و هضمی دیگر یابد و کمال قابلیت قبول صورت عضوی درین هضم
از واهب الصور بران فایض شود و بعد ازین کیلوست تا این غایت آنرا کیموس و خلط خوانند و در هر هضمی از غذا چیزی ناگوارنده بماند که
آنرا فضله گویند اما فضلهٔ هضم اول که در معده واقع است ثفل بود که در امعا مندفع گردد و براز آن است فضلهٔ هضم دوم که در جگر
و باب واقع است بیشتر مائی بود که با غذا آمیخته بدرقهٔ آن میشود بگرده و مثانه منجذب گردد بول آنست و بعضی از صفرا بود
و آن بمراره منجذب شود و با بعضی از سودا بود و آن بسپرز منجذب گردد و فضلهٔ هضم سیم که در رگها واقع است و فضلهٔ
هضم چهارم که در اعضا حاصل است بعضی بتحلیل رود بطریق بخار و بعضی بعرق

چرک از راه مسام تن برآید و بعضی مائی بود که از خون جدا گشته رجوع قهقری بعروق جگر باز آید و از انجا هم بکلیه
منجذب گردد و بمثانه رود و بول شود و بعضی از منفذ گوش و بینی بچرک و غیره پدید آید و بعضی بغذای ناخن و موی
گردد و بعضی ماده منی گردد بعنوان طبخی نیکو و باوعیه آن منجذب گردد و بعضی شیر شود و براه پستان ببالا آید
و بعضی حیض شود و از راه رحم مندفع گردد و بعضی در اعضا محتبس شود و با ماس ظاهر گردد بدانکه ازین اخلاط
بعضی طبیعی بود که طبیعت با ان بر حال لائق خویش بماند و بعضی ناطبیعی بود که طبیعت با ان از لایق حال خود بگردد
اما خون طبیعی بطبع گرم و تر بود و در رقت و غلظ قوام معتدل باشد و شیرین و خوشبوی و سرخ بود و لیکن انچه
در اورده و جگر باشد سخت سرخ بود و انچه در دل و شرائین باشد سرخ درخشان و تنک قوام بود و نسبت بخون
کبدی و گرم تر بود بزیادت حرارت دل و خون طبیعی از غذای قریب باعتدال بیشتر خیزد و منفعتی وی آنست
که بدن غذای تمام یعنی بدل ما یتحلل اغلب ازوی گیرد و از ان پرورش و نمو و زینت یابد و اکثر بران رفته اند که جوهر
روح از وی خیزد و اندر شتا و سن پیری تن را گرم دارد و بحرارت قوتهای طبیعی و حیوانی را یاری دهد و بخوبی
خود پوست و لون را بارونق و از جهت این منافع بزرگ افضل اخلاط باشد و تولد خون در بهار و در سالهای
کودکی و از پس شتا و بسیار حرکت های معتدل و غذاهای گرم و تر حیوانی بیشتر آید و خون ناطبیعی که این منافع
نرساند و در اوصاف مذکوره مختلف باشد خواه در جمله و خواه در بعضی دو گونه بود یکی آنکه مزاج آن بخود
متغیر شود چنانچه گرم و تر یا سرد و تر از انچه باید شود یا تعفن پذیرد دیگر آنکه بمخالطت خلطی فاسد متغیر شود
چنانچه گرم و تر یا سرد و تر و این مخالطه مفسد گاهی بعضی هم از دم متعفن باشد و بدی بوی و لون و مزه بدان
گواهی دهند و گاهی صفرای فسردنی دهد و تلخ طعم باشد یا شوری و رقت قوام و روشنی لون بدان گواهی دهد و گاهی
سودای فسردنی دهد و ترشی طعم و سیاهی لون و غلظت قوام بدان گواهی دهند و گاهی بلغم فسردنی بود و قلت
طعم و لون بدان گواهی دهد و باشد که شورتر و غلیظتر از جمله باشد اگر حرارت قوی با این بلغم بوده باشد و اگر
حرارت ضعیف بود ترش بوی بود و بوی ترشی دهد اما بلغم طبیعی الطعم بطبع تر بود و بهر دو معنی تری یعنی بله و
سهولت قبول اشکال ترکیب و سرد بود و قیاس باگرمی خون و صفرا و اما قیاس با بدن اندکی مایل بسردی
باشد و بلون سپیدی و بطعم مایل بحلاوت و بقوام قریب بخون معتدل بود زیرا که خونی باشد تمام ناگوارده
و بلغم را مفرغی و خزانه خاص چنانچه جهت صفرا زهره و جهت سودای سپرز واقع است نباشد بلکه
همچو خون در همه عروق تن پراگنده بود و تولد وی اندر معده کم حرارت و از غذای سرد و تر اندر شتا و بعد

از افراط سکون و تعطل بیشتر افتد و منفعت وی آنست که هرگاه بسببی غذا ببدن کمتر رسد و بدیر رسد حرارت اصلی بدن
و قوت هاضمه اندران اثر کند و آنرا غذای اعضا گرداند و لختی از وی با خون غذای اعضای که مزاجش مناسب آن بود گردد
چون دماغ و خون را لزوجتی دهد تا با عضا نیکو بچسپد و بندگاه ها را گرم و نرم تر دارد تا بسبب حرارتی که از حرکت و مصاکت
پدید آید خشکی و نا فرمانی در آنها پدید نشود و بلغم نا طبیعی یا متعفن بود و یا متغیر بقوام و طبع و یا متغیر بطعم و طبع و یا متغیر
بجمله و متعفن اما متغیر بقوام وی چهار گونه بود یکی سخت رقیق باشد یعنی تنک قوام و آبناک و آنرا مائی گویند دوم آنکه سخت غلیظ بود
بسبب آنکه دیرگاه در بندگاه منفذها مانده باشد و حرارت لطایف آنرا تحلیل کرده همچو گچی در آب آغشته شده آنرا جصی گویند سوم آنکه
لزوجتی و کثافتی مطول نگردد پیدا کرده شود و بقوام بآبگینه گداخته شبیه گشته آنرا زجاجی گویند چهارم آنکه قوام او مختلف بود
بر دو قسم ست یکی آنکه اختلاف اجزای آن مشاهد بود همچو مخاط و آنرا مخاطی گویند دیگر آنکه مستوی القوام
بماند و لیکن بعضی از اجزاء آنرا عوض در جسم قابل همچو آب مثلا اسرع از بعضی دیگر باشد و آنرا خام گویند
اما تغیر طعم وی نیز از چهار گونه بیرون نباشد یا حامض بود یا مالح یا عفص یا بسیخ اما سبب ترشی وی
چند چیز بود یکی آنکه بلغمی بوده باشد و متغیر رقیق و سودای با وی مختلط گردد و آنرا ترش سازد دیگری آنکه حرارت
غریزی ضعیف بود و طبخ آن نتواند کردن و آنرا متحمل و قابل برد خارجی سازد و بدان ترش گردد و از اینجا
چنانچه از حال میوه های بی مزه که حرارت ضعیف نضج آن کند مشاهد میگردد و دیگر آنکه بلغمی رقیق حلو بوده باشد
و حرارتی غریب دران اثر کند و آنرا بجوشاند و از ان غلیان حرارت غریزی آن تحلیل پذیرد و برودت
بران مستولی شود و ترش گردد چنانچه از حال عصارات در صنف محسوس میگردد دیگر آنکه برودتی از خارج
بران مستولی شود و حرارت غریزی آن اطفا کند و ترش سازد چنانچه از حال عصارات در شتا محسوس میگردد
و طبع بلغم ترش مطلقا مایل بسردی و خشکی باشد و اما سبب شوری بلغم دو چیز بود یکی آنکه بلغمی تفه رقیق
بوده باشد و صفرای محرقه با وی مختلط گردد باعتدال و آنرا شور سازد اگرچه طعم صفرا شور نیست لیکن اختلاط
مائیت با اجزاء ارضیه یابسه تلخ طعم فی الجمله سبب شوری آن میشود چنانچه از مرور آب بر زمینهای سوخته
تلخ طعم در نمکزارها و از جوشانیدن نوره دنها کستر در آب مشاهد میگردد و اخلاط زیاده از اعتدال سبب
تلخی میشود و آن نیز مشاهد ست در اصناف صفرای غیر طبیعی بلغمی غلیظ را که بکثرت اختلاط صفرای سوخته
تلخ گردد مذکور شود دیگر آنکه حرارتی قویه ناریه غیر منضجه دران نیک اثر کند و آنرا شور سازد چنانچه از حال لون
و آب بحر مشاهد ست و طبع بلغم شور مطلقا مائل بگرمی و خشکی بود و اما سبب عفوصت که آن دهان را

سیم شبیدن بود و دو جز باشد یکی مخالطهٔ سودای عفصه و دیگری آنکه برودت بر وی مستولی گردد و تحلیل کرده اجزای رطوبت و عفوصت پیدا کند چنانچه از حال میوه‌ها در اول ظهور مشاهد گردد و چه حرارت بمیوه در آن اثر نکرده که اجزای ترش کند یا نضج دهد و طبع بلغم عفص مطلقاً مایل بود به سردی و خشکی لیکن در ترتیب جهت جمود مائیه زیاده از حامض باشد اما سبب بیمزگی عدم مخالطه آنست با دی طعمی چنانچه معلوم شد و عدم تعفن و سایر متغیرات مذکوره و طبع مسیح در غایت برودت باشد جهت فسردگی که از طول حقن پیدا کرده و درخامی از همه اصناف بلغم فزون بود جمله در سفیدی لون و قلت بوی مشارک آید مگر عفن که در بدبوی مخالف بود اما صفرا الطبیعی بطبع گرم و خشک باشد و رطوبت جسم وی فضلی بود چنانچه تری جسم سودا بالطبع تلخ و تیز و بلون زرد مائل بسرخی بود همچو شعر زعفران و بوزن سبکتر از خون باشد و بقوام تنک‌تر بود و تولد طبیعی اندر جگر معتدل باشد نوعی از صفرا الطبیعی بود که اطبا آنرا احمر گویند بجهت سرخی لون وی ذات صفرای باشد با خون آمیخته و بطبع و طعم از خالص کم و تر باشد و بلون تیره‌تر و بقوام و وزن بیشتر بود و تولد صفرا از خوردن چیزهای گرم و خشک اندر تابستان و از پی تعبها و غضب مفرط بیشتر باشد و منفعت وی آنست که خون را رقیق سازد و در مجاری تنک اندر برد و لختی با خون غذای اعضای شود که مزاجش مناسب آن باشد چون شش و زهره و لختی از خالص وی با معا رود و آنها را از ثفل و بلغم لزج بشوید و عضلات مقعد را جر کند تا بحاجت برخیزد و بگرمی مقاومت با برد خارجی نماید و اما صفرا نا طبیعی آنچه بنفس خود متغیر شده باشد یا متعفن بود یا محرق و این سوختگی صفرا چون بسیار نباشد آنرا کراثی گویند جهت مشابهت در لون بکرات تازه و چون سخت اثر زنجاری گویند جهت مشابهت لون بزنجار و این صنف از غایت حدت و لذع و رداءت کیفیت مثل سموم بود و تولد این نوع بیشتر اندر معده و در رودهای گرم باشد و اظهر آن بود که صفرای محی سوخته گردد و کراثی شود و کراثی سوخته‌تر شود و زنجاری شود و گاه بود که خون در جگر گرم سوخته گردد لطیف آن صفرائی بود سوخته و کثیف آن سودای بود سوخته و آنچه بمخالطه خلط دیگر متغیر شده باشد اگر آن مخالطه بلغم رقیق باشد آنرا صفرا مره گویند و لون آن زرد روشن بود و اگر بلغم غلیظ باشد آنرا صفرای محی نامند جهت مشابهت در لون و قوام بزرده تخم مرغ و تولد این دو صنف بیشتر اندر جگر بود و آن مخالط سودای سوخته با لختی از صفرای سوخته بود و آنرا صفرای محترقه گویند و این صنف دوم در رداءت کیفیت و خواص بدتر از صنف مخالط سودا بود و صفرای محترقه

در لون مائل بکبودة بود و جملهٔ اصناف صفرا در حرارت و یبس و مرارت و رقت قوام مشترک هستند
و اگر چه در لون مختلف باشند لیکن هر یکی را درین عروض ثلثه تفاوتی بدرجهٔ لایق حال خود حاصل بود
چنانچه تحقیق آن بر اذکیا مخفی نخواهد بود اما سودا طبیعی بالطبع سرد و خشک بود بلون سیاه و بطعم شیرین
باشد و خالی از عفوصتی نبود و بوزن گران تر از جملهٔ اخلاط طبیعی بود و بقوام غلیظ تر و منفعت او آنست
که خون را متانتی و غلظی پدید آورد تا در حین رسیدن آن با عضا قبول صورت عضوی و انعقاد را
شایسته تر باشد و از تاثیر محلل دور بود و نهاد اعضا را نیز بدان پایداری و استواری باشد و
فعل آن شبیه بفعل انفحه بود در شیر و نیز لختی از ان با خون غذای اعضا گردد که مزاجش مناسب آن
بود چون استخوان و نیز قدری بفم معده آید و آنرا تقویت نماید و دغدغه کند و اشتهای طعام جنبانید
و تولد سودا در جگر نیز از اغذیه سرد و خشک و کثیف و اندر سن کهولت و از عقب تبهای عرق ریز بیشتر باشد
اما سودای ناطبیعی بیشتر از احتراق اخلاط اربعه پدید آید و جملهٔ احتراقی را مره گویند و گاه بود که از دردی
خون ناطبیعی حاصل گردد و گاه بود که از بلغمی بحت فشرده پدید آید بواسطه بروی از خارج بدن یا از
داخل و تولد این صنف بیشتر اندر جگر سرد بود اما آنچه از احتراق خون حاصل شود شور بود و باندک
شیرینی گراید و آنچه از احتراق بلغم رقیق حاصل گردد نیز بود مایل به شوری و آنچه از احتراق بلغم غلیظ
حاصل گردد بتر بود مایل بترشی و آنچه از احتراق صفرا حاصل گردد در غایت تلخی و حدت بود و آنچه
از احتراق سودای رقیق حاصل گردد بغایت تر بود و ترش باشد چون بر زمین آید همچو سرکه بر جوشاند
و مگس هیچ بر آن ننشیند و بر مجاری بگذرد آنرا بسوزد و بخراشد و آنچه از احتراق سودای غلیظ حاصل
گردد بدان ردائت و حدت نباشد و ترشی آن بی عفوصتی نباشد و طعم آن دو قسم دیگر عفص بود
مایل بحموضت یا ملوحت و از و فاسد و افسد این اصناف آن بود که از احتراق صفرا یا از احتراق سودای
رقیق حاصل شده باشد لیکن در قبول علاج بهتر از سایر اصناف بود و فرود تر در ردائت و فساد دردی
خون ناطبیعی باشد دوم محترق و آنچه از بلغم یا از سودای غلیظ حاصل شده باشد متوسط بود در
فساد لیکن در قبول علاج و تحلیل عاصی تر از جملهٔ اصناف بود و تمامی این سوداها در لون و قوام
قریب به یکدیگر باشند لیکن در کیفیات مختلف باشند بدان مقدار که مناسب ماده هر یک بود و غیر آن
بعد از وقوف بر مسائل سابقه بر اذکیا مخفی نخواهد بود و بدانکه برودت بلغم طبیعی زیاده بود از برودت

سوداى طبيعى و رطوبت بلغم طبيعى زياده بود از رطوبت خون طبيعى و يبوست سوداى طبيعى زياده بود از
يبوست صفراى طبيعى و حرارت صفراى طبيعى زياده بود از حرارت خون طبيعى و حكما همه خلط صفرا و سودا و
بلغم را از رطوبات مائى بد رقة غذا و مقدمات دم و باد شناسند و خون را ماده روح و حيات
و قوام بدن دانند و باد را از فضلات دانسته بعضى آنرا هم خلط نامند و بنابرين در استفراغات و تحليلات
از تعليل دم منع نمايند و الله اعلم اما اعضا مفرده و بعضى از مركبات اوليه اين مفردات كه جمله
اينها اساس و مقوم بدن اند بدانكه تن آدمى چيزيست تركيب يافته از استخوان و غضروف و رباط و عصب
و عضله و وتر و غشاء و گوشت و پيه و شرحه و وريد و شريان و پوست و آنجمله در اصل خلقت از منى
مادر و پدر در رحم متولد شوند بعضى بواسطه و بعضى بلا واسطه با خلاط طبيعيه و رطوبات صالحه پرورش
يابند غير از گوشت كه آن از متين خون متولد شود و چنانچه حرارت طبيعى آنرا عقد كند بتحليل رطوبات زائده
آن و غير از پيه و شرحه كه از رطوبت و چربى خون متولد شوند بدان نوع كه رطوبت برودت طبيعى اينها را
عقد كند اما استخوان بالطبع سرد و خشك بود و منفعت وى از روى كليه انست كه همچو اسياى و قوام
بود مر بدن را و عمادى مر اعضاى نرم ذى حركت را چه ظاهرست كه حيواناتى كه استخوان ندارند
مثل كرم در حركات بغايت ضعيف اند ازين جهت صلب مخلوق گشته و پاره پاره بودن آن جهت سهولت
حركات و استطاعت افعال كه از عظام منافع بدنى ست و همچنين مجوف بودن استخوانهاى قوى
جهت نيكو يافتن غذا و خفت امرى واضح ست و نيز اگر جمله يك وجه بودى چون آفتى ببعضى از ان رسيدى
همه تن از ان مضرت يافتى و اين استخوانها بعضى بمنزله سر و دعا و نگاهبانان و غلافند مر بعضى اجسام
عزيزى بدن را چون قحف مغز را و مهرهاى پشت مر نخاع را و استخوانهاى سينه و پشت و پهلوها مر جگر
و دل و غير آنرا از احشا و بعضى بمنزله خدام اند چون استخوان دندانها در طحن و مضغ غذا و بعضى بمنزله
سلاح اند جهت دفع موذى چون سناسن كه از دو طرف مهرهاى پشت برآمده و بعضى بمنزله متعلق اند مر اجسامى را كه بعلاقه
محتاج اند چون عظم لامى مر عضلات حنجره و زبان را و بعضى بمنزله قالب و ستون اند كه خيمه بدن بپا دارند چون استخوان
ساق و ران و بازو و انگشت و مهرهاى پشت و گردن و مجموع استخوانهاى تن سوى عظم لامى و عظم سمسمانيه كه در مفاصل اند
زير بعضى استخوانها جهت تنگى عقد و ربط دويست و چهل و هشت پاره است بعضى متصل بيكديگر شده و بعضى
و بهم مربوط گشته مر جمله به در بار و مفصلها بود و ازين جمله هفت پاره استخوانهاى سرست

دو پاره ازان استخوان قحف بود و از چهار درز اکلیلی و لامی و سهمی و قشری هر یک را چهار حد پدید آید و چهار پاره ازان دیوارهای
سر ست که یکی استخوان پیشانی ست و دو استخوان بناگوش و یکی استخوان پس سر و یکی پاره ازان استخوان وتدی ست که حمال سر
و قاعدهٔ دماغ ست و همیشه استخوانهای سر بدو پیوسته ست و چهار پاره از مجموع استخوانهای صدغین ست از هر صدغی دو پاره
و چهارده پاره از مجموع استخوانهای فک بالایین ست و دو پاره ازینها اصل بینی ست و دو پاره از مجموع استخوانهای
فک زیرین ست و سی و دو پاره از مجموع استخوانهای دندانها ست که بر هر دو فک
نهاده ست و هفت پاره از مجموع مهره های گردن و دوازده دگر مهره های پشت ست و پنج
دگر مهره های کمرگاه ست و سه دگر مهره های سرین ست که نشست مردم بران ست و آنرا عصعص
گویند و جمله سی مهره بود و بیست و چهار پاره از مجموع استخوان پرهای پهلوها ست و جمله آنها به مهرهای
پشت باز بسته ست و هفت ازان از جانب راست و هفت ازان از جانب چپ با استخوانهای
سینه هم پیوسته بود و هفت پاره از مجموع استخوانهای سینه ست و دو پاره از مجموع استخوان چنبر گردن
و دو پاره از مجموع استخوان شانه راست و چپ ست و دو پاره از مجموع استخوان سرهای کتف ست که آن را
قلة الکتف خوانند دیگر حیوانات را نباشد و شصت پاره از مجموع استخوانهای دستها بر هر دستی سی پاره چنانچه
بازو یکپاره ساعد دو پاره خردهٔ دست هشت پاره و استخوانهای پشت دست که آنرا مشت گویند
چهار پاره و استخوانهای هر انگشتی سه پاره و ابهام بخرده متصل بود و چهار دیگر مشط و دو پاره از مجموع استخوانهای
تهیگاه ست و شصت پاره از مجموع استخوان پایها بر هر پایی سی پاره چنانچه ران یکپاره و ساق دو پاره
و آئینه زانو یکپاره شتالنگ یعنی کعب یکپاره پاشنه یکپاره استخوان که بر کف پا ست آنرا زورقی
گویند یکپاره استخوان مسدسی نردی که بر جانب وحشی قدم نهاده ست یکپاره خرده چهار پاره اگر نردی را
داخل وی دارند و سه پاره با کعاره از وی دارند استخوانهای پشت پای که آن را هم مشط گویند پنج پاره
استخوانهای انگشتان چهارده پاره هر انگشتی سوای ابهام سه پاره ابهام دو پاره و جمله اینها بمشط مربوط
گشته اند و تفصیل نهاد و هیات هر یکی را از کتاب تشریح باید طلبید اما غضروف که بعضی جایهای آنرا
فرجنه گویند و آن نرم تر از استخوان و سخت تر از باقی اعضا بود و بر سر استخوانها رسید و قوام گوش و بینی و حنجره
و قصبهٔ شش و پلک چشم بر آن ست بطبع هم سرد و خشک بود و منفعت وی از روی کلیه آن ست که واسطه باشد
میان استخوانها و اعضای نرم چون عضله و غیره تا پیوند نرم با صلب بتدریج نیکو آید و نیز در اعضای متحرک

سر استخوانها را نرم دارد تا از صلابت ایشان در حرکت گوشت و پرده و پوست که متلاقی آنها شوند نخونند و آزرده
نشوند چون غضروفی که بر سر شانهاست و غضاریف سر اشخاص و همچنین مفاصل را حفظ کند تا در حرکت
بیکدیگر سوده و کوفته نشوند و نیز اعتمادی باشد مر اوتار و عضلاتی را که تکیه بر استخوان ندارند چون غضروف
جفن مر عضلات آنرا و نیز وقایه بود مر بعضی اعضا چون غضروف خنجری مر فم معده را و نیز در اعضای
ضروریه بدنی کوفتگی و آسیبی نرسد با عضای صلب و نرم چون غضروف گوش بوقت خواب و سه مهره
نشستگاه در حین نشستن اما رباط که شبیه است بعصب در سفیدی و نرمی و کشیدگی و صلابت در
انفصال ولیکن حس ندارد و از سر استخوانها رسته آنرا با استخوان دیگر یا با عضله دیگر ربط کرده بطبع هم سرد
و خشک بود و منفعت آن از روی کلیه آنست که بستن بعضی اعضای صلبه به بعضی بدان مستحکم و نیکو آید
و نیز شقوق و دندانهای آن با شقوق و دندانهای عصب بهم پیچیده و مؤلف گردد و از ان بجهت سر عضله
و تری پدید آید و نیز با آنها هم آمیخته شود و فرج و حشو آن از گوشت آگنده گردد و بغشای پوشیده شود
و از ان عضله پدید آید و نیز لیفها از ان برخیزد و بخود در هم بافته شود با لیفهای عصب نیز بافته گردد و
از ان غشای پدید آید اما عصب که آنرا پی گویند بطبع هم سرد و خشک بود و منفعت آن از روی کلیه نسبت
که حس و حرکت ارادی اعضای حساسه و متحرکه را بوسیله آن پدید آید زیرا که نفوذ روح خاص قوة حس و روح
خاص قوه حرکت از دماغ در اجزای عصب متولی بود و بعضی اعضای که عصب در جرم ان داخل نیست حس
دارند و نه حرکت باراده چون جگر و سپرز و امثال آنها و نیز گوشت را باختلاط عصب قوتی در جرم
پدید آید و نیز از بافته شدن لیفهای آن در یکدیگر چنانچه با رباط غشا متکون گردد و با نهایت شاخهای
باریک آورده پوست تن متکون شود و منفعت تولد عضله از ان در رباط معلوم شد و جمیع اعصاب
حس و حرکت از دماغ و از نخاع رسته اند در بدن پریشان گشته و در پوست بنهایت رسیده اند
و نهاد رستن آنها چنان بود که یک شاخ عصب از جانب راست دماغ یا نخاع بیرون آمده بود
و یکی از جانب چپ در مقابل آن با یکدیگر جفت جفت گشته مگر یک عصب فرد که فرد و نهایت
همه ست و مجموع سی و هفت جفت و یک فرد بود هفت جفت آن از نفس دماغ رسته است و اکثر
آن از منفذهای استخوانهای سر بطرف چشم و گوش و صدغ و رو و حلق و بینی و غیره بیرون آمده و
درین اعضا اندر قصبه و شش و حلق و دل و معده و احشا و حجاب پراگنده شده اند

و هفت جفت از اوائل نخاع رسته از مهره های گردن بیرون آمده و دوازده جفت از اواسط نخاع رسته
واز مهره های پشت بیرون آمده و پنج جفت هم از اواسط نخاع رسته است واز مهره های قطن کمرگاه
بیرون آمده و سه جفت از اواخر نخاع رسته است واز مهره های عجز بیرون آمده و سه جفت دیگر از اواخر
نخاع با نهایت آن رسته است واز مهره های عصعص بیرون آمده و یک فرد از منفذ مهره آخرین که
منفذ نخاع است بیرون آمده از سر نخاع رسته است اما آنچه اعصاب حس فقط اند در طبع قریب باعتدال
باشند و بدین سبب حکم آنها در ملموسات صحیح بود و این اعصاب چون حاکم افتاده اند بجسم نرم
ولطیف مخلوق گشته اند تا زودی قبول اثر کنند و آگاه سازند و آنچه اعصاب حرکت فقط اند قوی و صلب
مخلوق شده تا اندر کار خویش عاجز نیایند و آنچه مرکب اند متوسط واقع اند در صلابت و لین و از مجموع
اعصابی که از دماغ رسته اند جزء اعصاب سر و روی و احشاء حس و حرکت نیابند و باقی اعضا حس و
حرکت از اعصابی یابند که از نخاع رسته اند اما عضله که بعضی بزرگ آنرا ماهیچه گوشت خوانند
بطبع مایل باعتدال بود در گرمی و تری و منفعت وی از روی کلیه آنست که بگرمی و احساس مدد
کند بعضی اعضا را و نیز تحریک اعضا بحسب اراده بفعل او تمام میشود چنانچه هرگاه مردم خواهند
که عضوی را سوی خویش آرند یعنی بمبدا نزدیک سازند قوه محرکه که بمیانجی عصب در عضله این
عضو حلول کرده است جهت حرکت آن عضو آن عضله را تشنج سازد یعنی اجزای آنرا باهم در نشانند
و کوتاه گرداند تا وتر او بدان عضو پیوسته است کشیده شود و آنرا بخویشتن کشد و هرگاه بخلاف
این اراده کنند آن عضله را نرم گرداند تا وتر آن بجای خود باز رود و عضو بر نهاد خویش باز آید و اگر
عضوی باشد که بجوانب مختلفه حرکت تواند کرد آنرا عضلات مختلفه باشد که چون قوه محرکه بر وفق
اراده آنرا بجانبی تحریک نماید با نقباض عضله موافق آن حرکت از جانب آن مخالف عضله
آنرا منبسط گرداند و علی هذا القیاس و گاه بود که بعضی از عضلات بی اراده نیز تحریک عضوی را
مصلحت بالذات نماید چنانچه حجاب حاجز که از عضلات سینه است آلات دم زدن را در حالت
نوم و غشی تحریک کنند برای تنفس و مجموع عضلات که جهت این منافع مخلوق گشته اند و برای اعضا
قسمت یافته پانصد و بیست و نه عدد بود و نزد ابن ابی صادق پانصد هیجده باشد از انجمله یک عضله
تمام پیشانی بود و دو عضله رخسار از سر زیر و یکی و چهار عضله خاصه لبها و دو عضله بینی و بیست و چهار

عضلهٔ هر دو چشم و پلکهای آن از هر چشمی دوازده دوازده عضله فک زیرین سی و دو عضله سر و گردن
هیجده از آن خاصهٔ سر و بیست و هشت عضله حنجره و حلق و عظم لامی شش ازین خاصه عظم و شانزده
خاصه حنجره و باقی از حلقوم و نه عضلهٔ زبان و دوازده عضله کتفها از هر کتفی شش و بیست و شش
عضله حرکت بازوها از کتف هر بازوی را سیزده عضله و هیجده عضلهٔ ساعدها هر ساعدی را
نه عضله و بیست و شش عضله خوردهٔ و مشط و انگشتان دستها از هر دستی سیزده و دوازده عضله
باسطه و آلات تنفس سینه که حجاب از انهاست و هشت عضلهٔ قابضه سینه و آلات تنفس و
هشتاد و هشت عضله میان استخوانهای پهلو از درون و بیرون طرفین چه آنها دو نوع واقع
شده اند و چهل و هشت عضله پشت و هشت عضلهٔ شکم و چهار عضله قضیب و چهار عضله خایه
مردان اما زنان را دو عضله بود و چهار عضلهٔ مقعد و یک عضله مثانه و دو عضلهٔ حرکت رانها از
هر سرین یازده عضله و هیجده عضله حرکت ساق از زانو هر ساقی را نه عضله و بیست و هشت عضله
قدمها از هر قدمی چهارده عضله پنجاه و دو عضله خرده و انگشتان هر پای را بیست و شش عضله
و تفصیل نهاد این عضلات را بسطی عظیمست و حوالهٔ تحقیق آن بکتب تشریح اولی مینماید و اما وتر
تکون و طبیعت و منفعت آن از تقریرات سابقه فهم شد و اما غشاء که آنرا پرده گویند در سطوح ظاهر
اعضا و در احشا گسترده بود و تکون و طبیعت از تقریرات سابق معلوم شده و منفعت آن از روی
کلیه آنست که نهاد اعضای را که بدان پوشیده باشد بر حال خویش نگاه دارد و منع آن سطوح
از آفات فی الجمله بکند و وصل بعضی اعضا را که از عضوی دیگر آویخته شده چون گرده محکم دارد
و نیز اعضائی که حسی ندارد بوسیله غشاء مصاحبت ادراک مودی کنند و نیز واسطه شود میان
جسم نرم و صلب یا نرم از صلب متضرر نگردد چون پردهای دماغ و نیز جدا کنند بعضی اعضا را از بعضی
تا در آلام شریک نباشند چون غشاء منصف دماغ و نخاع و نیز منع حرارت غریزی از تحلیل
یافتن فی الجمله بکند چون صفاق شکم و نیز منع وصول بخارات کدره بعضی اعضای شریف بکند
چون حجاب حاجز که میان شش و آلت غذا واقع ست و نیز منع بعضی اعضا از ملاقات فضله
غذای آن بکند چون غشاء عنکبوتی و تحقیق اغشیه بتقریب بیان اعضای مرکبه و معالجات
واقع شود ان شاء الله تعالی و اما گوشت آنچه غیر غددیست بطبع گرم و تر بود و منفعت آن از روی

کلیه آنست که خلل و حشو اعضا را پر سازد تا بر وضعی که لایق آنها باشد محفوظ مانند و نیز بدن را گرم نگاه
دارد و جمع حرارت طبیعی در بدن و حفظ آن از تعرق بکند و نیز لحمی منع ضرر سقطه و ضرب از بعضی اعضا
نماید و نیز منع نفوذ حر و برد خارجی از باطن بکند و نیز منع ضرر ملاقات صلب از بعضی اعضا نماید چون
گوشت پشت عروقی را که بران میگذرند و نیز تکیه گاهی بود بعضی اعضا را چون گوشت ران و بهر
شکل را نیکو دارد و اما لحم غددی که در پستان و خصیتین و شیب زبان و غیره واقع است بطبع تر بود مایل
بگرمی جهت ترکیب آن و اما پیه که آن بعضی بر پردها و اعضای عصبانیه میشود طبیعت سرد و تر
بود و منفعت آن از روی کلیه آنست که بدسومه خود نرم دارد و بعضی اعضای خشک فراجی را که
ملاصق آنانند تا جفاف در حرکت و تعب مفرط بدانها راه نیابد و نیز اعانت نماید مر هضم را بواسطه
قبول او مر حرارت را به چربی جسم و حفظ بلز جهت آن بر و ختت قوام و اما شحم که آن بر غشاء عضلات
می باشد و بر روی گوشت ظاهر است بطبع سرد و تر بود و منفعت وی از روی کلیه آنست که اعضای
یابسه ملاقی را نرم دارد طراوتی در بدن پدید آورد از نکایت حر و برد خارجی و مصادمات فی الجمله
صیانت نماید و اما ورید و عرق که آنرا رگ گویند خصوصاً آنچه غیر جهنده بود طبیعت آن گرم و خشک
باشد و گرمی آن مکتسب از خون بود که دایما اندر دست و الا جوهران چون شبیه است با عضای عصبی
برودت بران انسب باشد و منفعت آن از روی کلیه توزیع خون است بر اعضا و انتشار قوتهای
طبیعی در تن و جذب و هضم غذا فی الجمله و مجاری بودن مر فضلات را و اخلاط را جهت صلاح بدن
و جمیع اورده از جگر رسته اند بعضی از جانب مقعر جگر و بعضی از جانب محدب وی و اصل جمله
در عرق است و اما آنچه از جانب مقعر رسته آنرا باب گویند و بیخ وی زاندرون جگر پنج شاخ بود
هر شاخی شاخهای بسیار کرده همچو بیخ درخت در زمین و در اجزای جگر منتشر شده و یکی از آن شاخها
بزهره رفته و آنچه از جگر بطرف معده بیرون آمده هشت رگ از وی برخواسته و بلغت یونانی
اینها را ماساریقون گویند و هر یکی از اینها شاخها زده اند بعضی به قعر معده و رودها پیوسته و بعضی
بسپرز و ثرب و فم معده رفته و آنچه از جانب محدب رسته آنرا اجوف گویند جهت گشاده تر
بودن جوف آن و بیخ آن نیز زاندرون جگر شاخهای بسیار باریک کرده و سر شاخها و بیخ هر دو قسم
زاندرون جگر بهم اتصالی یافته اند و در هم دگر گشاده شده و آنجا که از محدب جگر بیرون آمده دو

منشعب شده و از هر شاخی رگهای بسیار برخواسته شده و رگهای یکشاخ به نیمهٔ بالائین بدن برآمده بتوسط غشا و حجابها و عضلها و غیر آن جسدانها اندرونی و بیرونی آن نصف پراگنده شده اند و رگهای شاخ دگر به نیمهٔ زیرین بدن آمده هم بتوسط مذکورات و همچنان اندر همه اندامهای اندرونی و بیرونی این نصف پراگنده شده و جمله اوردیه بیکنوع مخلوق اند الا یکشق از اجوف که بطرف بالا برآمده و در حجاب سینه گذشته در غلاف دل شاخها برده و بدین اندر آمده است و این را ورید شریانی گویند جهت مناسبت با شریان در دو نوع بودن و اسامی اقسام شعب این عروق از اقوی یا ضعف یا بعروق لیفیه شعریه در بحث اخلاط مذکور شد و اسامی عروق فصدیه در بحث فصد مذکور گردد ان شاء الله تعالی و تفصیل ورود هر ورید بهر عضوی از کتب تشریح باید جستن والله اعلم و اما شریان که آن رگهای جهنده بود که بطبع هم گرم و خشک باشد و گرمی آن هم مکتسب از خون روح بود که اندروی جاریست و الا جوهر آن چون شبیه است بر باطلیات برودت بدو انسب باشد و منفعت وی از روی کلیه توزیع روح حرارت غریزی بود بر اعضا و منفعت انبساط و انقباض آن در نبض معلوم شود ان شاء الله تعالی و اصل جمله شرائین دو شریانست و آن هر دو از تجویف ایسر دل رسته اند و آنجا که از دل برآمده اند منشعب شده اند و در اعضا متفرق گشته اما از ان دو اصل آنچه کوچکترست و از رق اجزای دل برآمده بیکنوع نرم مخلوق گشته و بدو غشا پوشیده شده است و این را شریان وریدی گویند بمناسبت یکطبقه بودن وی و این شریان منشعب خود از دل بشش اندر رفته باشد جهت استنشاق دل نسیم را بوسیله انها و غذا یافتن شش از دل بواسطهٔ آنها و اما اصل بزرگتر که ارسطو آنرا اورطی خوانده آنجا که از دل برآمده دو شعبه شده است و از هر شعبه شاخهای بسیار برخواسته ست رگهای یکشاخ به نیمهٔ بالائین بدن برآمده است و در ان اعضا متفرق گشته و رگهای یکشاخ نیمه دگر به نیمهٔ زیرین بدن فرود آمده اندر ان اعضا متفرق شده است و دو شاخ ازین هر دو اندر اجزای دل پراگنده شده است و این جمله دو طبقه مخلوق شده تا روح حیوانی و حار غریزی که قوام حیات بدانست در ظرفی مستحکم باشند و محفوظ مانند از تحلیل محل و تفصیل ورود هر شریانی بهر عضوی از کتب تشریح باید جستن و اما پوست بطبع قریب بمعتدل بود جهت تعادل گرمی عروق و خون با سردی عصب و شاید اعتدال آن

آنست که از ادراک کیفیات حقیقیه متاثر نمیگردد چنانچه بسیار بود که خون معتدل در گرمی از عضوی
بر پوست فرود آید و ازان آگاه نمیگردد چندانکه لختی سردی هوا اندران اثر کند و بنابرینست که
حکم لمس را بتخصیص بسر انگشت سبابه معتمد داشته اند و منفعت وی در حفظ و صیانت
اعضای ظاهری و سطح ظاهر بدن و ادراک امور ملموس واضح ست بدانکه گرم ترین این اعضا
گوشت بود پس ازان عضله پس ازان شریان پس ازان ورید پس ازان جلد کف و
سرد ترین اعضا عظم بود پس ازان غضروف پس ازان رباط پس ازان وتر پس ازان
غشا پس ازان عصب پس ازان شرحه پس ازان جلد و تر ترین این اعضا شرحه بود پس ازان
پیه پس ازان گوشت پس ازان عضله پس ازان جلد و خشک ترین اعضا عظم بود پس ازان
غضروف پس ازان رباط پس ازان وتر پس ازان غشا پس ازان شریان پس ازان عروق
پس ازان عصب حرکت پس ازان عصب حس پس ازان جلد مطلقا والله اعلم واحکم اما ارواح
بدانکه روح نزد اطبا جسمی لطیف است بخاری که از لطافت اخلاط بتخصیص خون طبیعی متکون گردد
چنانچه اعضا از کثافت انها متکون میشود و روح سه قسم بود اول طبیعی و محل آن جگر بود
دوم حیوانی و محل آن دل بود سوم نفسانی و محل آن دماغ بود بنابر مشهور و مولد روح مطلقا دل
باشد و این چنان بود که لختی از خون طبیعی نضیج از جگر بدل اندر آید و در جوف ایسر دل نضجی
دیگر یابد و لطیف گردد و جوهری شود بخاری نورانی پس قسمی ازان در دل و شرائین بماند
و آنرا روح حیوانی گویند و آن با حار غریزی از طریق شرائین باعضا رسد و قسمی بجگر اندر آید و آنرا
روح طبیعی گویند و آن با خون از طریق عروق باعضا رسد و قسمی بدماغ اندر آید و آنرا روح نفسانی
گویند و آن از طریق اعصاب باعضا رسد و هر یک ازین اصناف ارواح حامل بود از انواع
قوای بدنی چنانچه بتفصیل بعد ازین مبین گردد جهت احتیاج این حوامل در حرکت از مبادی
بمقاصد بتحرک او و احتیاج آن کیفیات که قوتهای حاله اند درین محال بحاملی در انتقال از مبادی
بمقاصد والله اعلم و اما قوی بدانکه قوت نزد اطبا ماهیتیست در جسم حیوانی که بان افعال حیوانی
بالذات صادر گردد و جمیع قوتهای بدنی بمناسبت ارواحی که حاصل آنها اند سه قسم اند طبیعی و
حیوانی و نفسانی و اما قوت طبیعیه که محل آن روح طبیعیست دو قسم بود اول قوت متصرفه

در غذا باشد از جهت بقا یا کمال شخص و این تصرف اگر برای غذا دادن بدن بود چنانچه جوهری
قابل از غذای بالقوه تحصیل نماید که آنرا کیموس و خلط گویند و آنرا بر اعضا بچسپاند و باجزای شبیه گرداند
برین اعتبارش قوة غاذیه نامند و اگر تصرف برای ازدیاد بدن بود در طول و عرض و عمق بنسبتی
که مقتضای سنت نوع بود برین اعتبارش قوة نامیه خوانند دیگری قوت متصرفه در غذا بود بلکه در رطوبات
مایه از جهت بقای نوع و این تصرف اگر بروجه تولید منی بود چنانچه جدا کند از امشاج و مختلطات
بدن جوهر منی را بدین اعتبارش مولده مطلق گویند و اگر بروجه حاصل گردانیدن امزجه مختلف
ضروریه بود در منی چنانچه در هر جزوی از آن مزاجی که لایق عضوی از اعضا بود در جنین پدید آید و او را
بدین اعتبارش هم مولده دانند و اگر مغیره اش اولی خوانند و اگر تصرف بروجه تشکل باشد چنانچه
در منی مستقر در رحم تخلیط اعضا و تشکیل و تجویف و ملاست و حشویه و مقادیر و امثال اینها باذن
خالق اشیاء مقدس و تعالی پدید آورد بدین اعتبارش قوت مصوره خوانند و شیخ ابو علی میگوید
که نوعی از قوة طبیعیه هست که عامه فعل آن حفظ نوع است و آن متصرف است در امر التناسل
چنانچه فاصل سازد از امشاج بدن جوهر منی را و بعده تصویر کند از باذن خالق تبارک و تعالی
و مسکن این نوع و مصدر افعال این انثیان است و بدانکه فعل این قوت مصوره باستخدام قوت غاذیه
نامیه تمام میگردد و فعل قوة نامیه باستخدام قوت غاذیه تمام میشود و فعل قوة غاذیه باستخدام چهار
قوت دیگر تمام میشود که آن قوت جاذبه ما ینفع و ماسکه و ما یلیق و هاضمه ما یحتاج و دافعه ما یفضل
و یضر است و فعل این چهار قوت باستخدام کیفیات اربعه مفرده بدنیه تمام میشود خواه غریزی
و این قوای اربعه مخدومات کیفیات در هر جزئی از اجزای بدن حاصل اند و استخدام هر کیفیتی از
کیفیات هر عضوی در محل لایق بر حسب اقتضای طبیعت مینماید اما قوت حیوانیه که محل آن روح
حیوانیست قوتی است که آماده میگرداند اعضا را از برای قبول قوای نفسانی و طبیعی و حیات
بدون این قوت نمی باشد لیکن بقوای دیگر میباشد چنانچه در عضوی مفلوج بیقوت نفسانی
و در سن وقوف بیقوت نمو و در وقت انقطاع حیض بیقوت مولده و در سوء المزاج صعب که
در عضوی افتد چنانچه قبول غذا نمیکند بی قوت غاذیه اما قوت نفسانیه که محل آن روح نفسانی است
بر دو قسم بود یکی قوت تحریک آلات بدنیه و آنرا محرکه گویند دوم قوت ادراک معقولات و محسوسات

ظاهری و آنرا مدرکه گویند و قوه محرکه را دو مرتبه است یکی باعث بودن بر تحریک در تحصیل مطلب
یا توهم مرغوبی یا مهروبی بدین اعتبار اش شوقیه و نزوعیه نامند و باز شوقیه را بنسبت بمرغوب و
مطلوب شهویه گویند و بنسبت بمهروب و مکروب عضبیه خوانند دیگری فاعل بودن تحریک
آلات را چنانچه متشنج گرداند عضلات را در جذب بمبداء و ارخا نماید در خلاف انچنانچه در
بیان عضلات گفته شد و قوت مدرکه را هم دو مرتبه بود یکی ادراک امور ظاهری و آن بحسب
مدرکات خارجیه پنج قسم شود اول مدرک الوان و اضواء و اشکال و آنرا قوت بصر گویند
و موضع آن در بدن دو عصب مجوف بود که از ایمن و ایسر مقدم دماغ رسته بطرف چشم
آمده اند و بهم مختلط گشته اند در قرب عین و باز متفرق گشته و ایمن بچشم راست و ایسر بچشم
چپ اند ر آمده و ادراک باصره بران وجه است که شبح مرئی واقع میشود بر روحی که تجویف عنبیه
ازان مملوست و آن روح ازان بمحل تقاطع و اختلاط عصبین مذکورین میرساند و قوت مدرکه
آنرا در می یابد و وجوه دیگر در کتب بتفصیل مذکورست دوم مدرک اصوات و آنرا قوت سمع گویند
و موضع آن عصبی ست که بر نهایت سماخ که آنرا سوراخ گوش گویند گسترده شد و ادراک آنچنان
بود که هوا متکیف متموج از کوفتها بدین عصب رسد سوم مدرک روایح و آنرا قوت شم و شامه
گویند موضع آن دو عصب زایده است بر مقدم دماغ رسته است در نهایت منفذ بینی بجانب
دماغ شبیه بدو سر پستان و ادراک آنچنان بود که هوا متکیف از ذی رایحه بدان اید بین سد
چهارم مدرک طعوم و آنرا قوت ذوق گویند و موضع آن عصبی ست بر جرم لسان مفروش شده
و ادراک آن چنان بود که رطوبتی لعابی که از لحم غددی در زبان حاصل میشود با اجزای ذی طعم
مختلط گشته بدان عصب رسد و متکیف شده و ادراک انچنان بود که رطوبتی بی اختلاط رسد
پنجم مدرک حر و برد و رطب و یابس و خشونت و ملاست و صلابت و لین بمماست و موضع
آن پوست ست با گوشتی که در تحت آنست دیگر ادراک امور باطنی و این نیز بر پنج قسم ست اول
مدرک و جامع صور جزئیه محسوسات یعنی هر چه حواس ظاهر دریابند بدو رسانند آنرا حس مشترک گویند
و محل او در بدن مقدم بطن اول از دماغ بود دوم حافظه آن معانی صور مرتسمه در حس مشترک و آنرا
خیال گویند و مصوره نیز گویند بجهت استحضار بعضی صور بعد از غایب شدن و آن بمنزله

خزانه ایست مر حس مشترک را و محل آن موخر بطن اول بود از دماغ سوم مدرک معانی جزئیه که قائمند
بهمان صور مذکوره و آنرا وهم و واهمه و متوهمه خوانند و بعضی تخیل نامند و محل آن دوده ایست که
در مقدم بطن وسط دماغ ست چهارم حافظ و آن معانی جزئیه مدرکه وهم آنرا حافظه گویند و بعضی
متذکره هم گویند جهت یاد آوردن بعضی صور و محل آن بطن موخر دماغ پنجم ترکیب دهنده بعضی
صور با بعضی دیگر معانی با بعضی دیگر یا بعضی صور با بعضی معانی یا تفصیل کننده اینها و آنرا متصرفه
گویند و بعضی از انرا تصرف در معانی باستخدام نفس ناطقه متفکره خوانند و نظر تصرف در صور و معانی
باستخدام وهم متخیله خوانند و محل آن موخر بطن اوسط ست از دماغ و اطبا از قوی جزئیه اصل
تعیین نکنند چنانچه حس مشترک و خیال را یک قوة دانند و وهم و حافظه را یکقوه دانند و متصرفه را
یک قوة دانند و محل هر قوتی را با ختلال آن قوة از اختلال بهمان محل شناخته اند و مراد در حس کتابت
این قوی چنان الهام رسید که ورای این قوای مذکوره قوتی دیگر در جمله بدن هست که بدان قوت
طبیعت لحظه تعطیل و فراغت میطلبد در امور بدنیه تخصیص شاقه و اعیانیه و تسمیه این قوت بمعطله
مناسب بود و همین قوت ست نفس حیوانی که چون غلبه میکند بر دیگری قوی تعطیل کلی و ترک تدبیر
بدنی باهتمام لازم می آید و مرگ حاصل میگردد اما افعال طبیعه بعضی مفرد اند که بیک قوی تمام میشود
چون دفع بدافعه و هضم بهاضمه و جذب بجاذبه و امساک بماسکه و بعضی مرکب اند که بدو قوه تمام
میشود و یا بیشتر از دو قوت چون انزال بجاذبه طبیعه که در معده ست و بدافعه ارادیه که در عضل
انزال ست و چون تغذیه بقوت محصله غذا مر جوهر بدن را و بقوه ملصقه غذای بدن و بقوت مشتبهه
غذا ببدن والله اعلم بالصواب واما اسباب حدوث کیفیات در بدن مطلقا یعنی طبیعی و غیر طبیعی
بدانکه سببها که تن مردم را گرم کند دوازده نوع ست اول خوردنیهای معتدل بگرمی مائل از غذا و چه
از دوا دوم حرکتهای معتدل و قریب بتعب چون ریاضات و صناعات غیر شاقه و مائل بمشقت سوم
مالیدن باعتدال قریب بمشقت چهارم ضمادها و داروها و روغنهای معتدل بگرمی مائل از خارج
بکار داشتن و مجمره برنهادن نیز از درون پنجم گرمابه معتدل بگرمی مائل ششم هوای معتدل بگرمی مائل هفتم خواب و بیداری
معتدل هشتم غسل آبها که پوست را محکم کند و حرارت اندرون تن بماند نهم سرمائی که مسام را ببندد و
حرارت را الخنق جمع کند دهم بعضی اعراض نفسانی معتدل چون غضب غیر ممتد و تفکر ممتد

یازدهم دم گرفتن و دوازدهم عفونت و یا لسع حیوانی که زهر گرم دارد لکن گرمی عفونت و لسع نا طبیعی بود
چنانچه حمی که از افراط جمله این اسباب مذکوره افتد و اما سببهای که تن را سرد کند پانزده نوع ست
اول تنها جهت تحلیل حرارت غریزی و اگرچه در اول حال اندکی انتعاش آن میکند دوم بعضی از
اعراض نفسانی چون جبن و غم غیر ممتد سوم سکون مفرط جهت فرو مرانیدن حرارت غریزی
و احداث رطوبات فضلیه و خامی اخلاط چهارم خوردنیهای سرد پنجم خوردن بافراط جهت آنکه چون
نیک هضم نشود حرارت را فرو گیرد و مهر کند ششم نایافتن غذا از جهت آنکه ماده حرارت و حار
غریزی گسسته شود و تحلیل یابد هفتم هوای سخت گرم جهت بسیاری تحلیلات و کم شدن
ماده حار غریزی و یا خرج شدن مواد گرم از مسام هشتم بسیار نشستن در گرمابه و آبهای
گرم هم بدین سبب نهم بسیار رفتن در سرما جهت فرو مانیدن مر اندر حرارتهای اندکی دهم
استعمال ضمادات و اطلیه و ادویه سرد از خارج یازدهم سده از جهت بسته شدن راه
مواد گرم کننده این طبیعت بود که در یک عضو افتد همچو مفاصل که از افراط بعضی ازین اسباب
مذکوره افتد دوازدهم افراط استفراغات جهت افراط تحلیل سیزدهم خامی اخلاط چهاردهم
غلبه اخلاط سرد و رطوبات فضلیه پانزدهم گزیدن حیوانی که زهران سرد بود و این سردی هم
نا طبیعی بود اما سببها که تری فزاید یازده نوع ست یکی دعت و سکون بافراط جهت عدم تحلیل
رطوبات و جمع شدن آنها دوم بسیار خفتن بر پری معده جهت همین سبب سوم قلة استفراغات
و تحلیل چهارم استفراغ صفرا پنجم استبقا اغذیه لذیذه غیر یابسه جهت حصول رطوبات ششم
خوردن مربها و فواکه بافراط هفتم تدهین با دهان معتدله جهت حفظ رطوبات و تقویت اعضا
و ترطیب هشتم گرمابه معتدل بعد از طعام تر جهت جذب رطوبات بجلد و عدم تحلیل آن نهم
هوای تر معتدل در سردی و گرمی دهم ضمادها و طلیهای سرد جهت منع رطوبات از تحلیل و حبس بخار
یازدهم شادی معتدل اما سببها که خشکی فزاید دوازده نوع ست اول خوردن ابهاء غذای
شور دوم خوردن غذا و دواهای خشک و قابض بافراط سوم کم خوردن تریها چهارم بسیاری
حرکتها متعب محلل پنجم غلبه استفراغات ششم بیخوابی بافراط جهت تحلیل یافتن رطوبات
دماغی هفتم کم یافتن غذا جهت قلت بدل هشتم افراط غم ممتد نهم استعمال ضمادات و ادویه خشک

دگر دو غبار از خارج دیم اغتسال بابهای قابض یازدهم سرمای مفرط که بیکبار بعضوی رسد جهت
منع از کشیدن غذا دوازدهم سده و این هر دو خشکی ناطبیعی بود و اسباب حدوث مرکبات
این کیفیات مرکبات این اسباب بود و بودن اکثر این اسباب حدوث کیفیات اربعه بلکه تمامه
موجب حدوث فضلات اخلاط اربعه امری واضح ست و حاجت بتصریح آن نباشد والله اعلم
اما دلالت حالات نبض بر حالات بدن مطلقا یعنی صحتی و مرضی بدانکه نبض و حرکت وضعیه
اوعیه روح را گویند که ان شرائین ست جهت تعدیل روح بنسیم و اخراج فضلات آن و تفصیل
اینمعنی در بیان احوال و امراض قلبیه کرده شود و این حرکت که صورت نبض ست مولف بود از
انقباض که آن حرکه مستقیم ست شریان را از محیط بمحور و از انبساطی که آن عکس انقباض ست
و از دو سکون که در میان این حرکت واقع ست و اطلاق اسم نبض بر محل انکه شریانست در عرف
اطبا شایع بود و شناختن حالات بدن از حالات نبض ازان وجه بود که چون فاعل نبض قوة
حیات بود و ماده آن روح حیوانیست و خونی که حاصل آن روح و حار غریزی ست و منبع اینجمله
دل ست و حاصل نبض و دعاء روح و حار غریزی خاص شرائین اند که از دل رسته اند پس بلامسه
نبض خبر دهنده بود از حالات روح و حرارت غریزی و حاصل و منبع انها بالذات و خون حامل جمیع قوای
بدنی روح ست و قوام حیوة و تن بدان و بحرارت غریزی ست پس بیشک حالات انها خبر دهنده
بود از احوال و قوتها و زندگی و از احوال کیفیت تولد اخلاط و کمیت و فساد و صلاح انها بتوان شناختن
و از انها کیفیت مزاج تن و اعضا را و در ضمن تفصیل احوال نبض اینمعانی بهتر تفصیل یابد و حالات
کلیه نبض که آنرا اجناس ادله او گویند باستقرا نه حالت بود و در تحت هر یک ازان انواع بود
اما حالت اول مقدار جنبنده از شریان نبض بود بر سه بعد و در تحت این جنس نه نوع بسیط بود بحسب
هر قطری سه نوع چون طویل و قصیر و معتدل بینهما بحسب طول اله و عریض و ضیق و معتدل بینهما
بحسب عرض اله و شاهق و منخفض و معتدل بینهما بحسب سمک اله که آنرا اعمق گویند و قیاس معتمد
در معرفت این انواع و غیرها اگرچه مقدار نبض معتدل نوعی یا صنفی یا شخصی بود ولیکن چون واسطه
ادراک پوست سر انگشتان دست ست ازین جهت در تشخیص با ملاحظه آن نسبت اضافه
بمقادیر اصابع نیز کنند چنانچه طویل آنرا گویند اندر درازی رگ سر هر چهار انگشت را از

دست معتدل در کوچکی و بزرگی از آن صنف آگاه سازد و قصیر آنرا گویند که سر انگشت را بیش آگاه
نسازد و معتدل بینهما آنرا گویند که از سر یک انگشت بیشتر و از سر چهار انگشت کمتر آگاه سازد و عریض
آنرا گویند که در پهنا از عرض سر انگشتان خیلی فرا گیرد و ضیق آنرا گویند که اندکی را فرا گیرد و آنرا دقیق نیز
نامند و معتدل بینهما ظاهر است و شاهق یعنی عمیق آنرا گویند که در انبساط چنان بسر انگشتان برآید
که گویا عوض خواهد کرد و آنرا مشرف نیز نامند و منخفض آنرا گویند که در انبساط سخت اندک نماید
و معتدل بینهما ظاهر است و چون این انواع تسعه را با یکدیگر ترکیب کنیم بیشک بحسب هر قطری خالی از احوالی
مذکوره خالی نخواهد بود و مجموع این بیست و هفت قسم مرکب ثلاثی از ضرب سه در نه حاصل آید برین وجه
اول طویل عریض شاهق و این را در عرف اطبا عظیم گویند دوم قصیر دقیق منخفض و این را صغیر گویند
سوم عریض شاهق قصیر و این را غلیظ گویند چهارم مشرف عریض معتدل در طول و قصر و این را
نیز غلیظ گویند پنجم طویل منخفض ضیق و این را دقیق گویند ششم منخفض ضیق معتدل در طول و این را هم
دقیق گویند هفتم طویل عریض منخفض هشتم طویل ضیق عمیق نهم طویل عریض معتدل در عمق
دهم طویل ضیق معتدل در عمق یازدهم طویل معتدل در عرض و عمق دوازدهم طویل شاهق معتدل
در عرض سیزدهم طویل منخفض معتدل در عرض چهاردهم قصیر عریض منخفض پانزدهم قصیر عریض
معتدل در عمق شانزدهم کوتاه تنگ معتدل در عمق هفدهم کوتاه شاهق معتدل در عمق و عرض
هژدهم قصیر منخفض معتدل در عرض نوزدهم قصیر معتدل در عرض ضیق بیستم قصیر معتدل در
عرض و عمق بیست و یکم ضیق عمیق معتدل در طول بیست و دوم عریض معتدل در طول و عمق
بیست و سوم عریض منخفض معتدل در طول بیست و چهارم ضیق معتدل در طول و عمق بیست و پنجم
شاهق معتدل در طول و عرض بیست و ششم منخفض معتدل در طول و عرض بیست و هفتم
معتدل در اقطار ثلثه اما حالت ثانیه کیفیت کوفتن شریان بود در انبساط سر انگشتان را
و این سه قسم بود قوی و ضعیف و متوسط بینهما اما قوی آن بود که کوفتن او بقوت باشد و اگر انگشت را
بر و بسختی فشارند حرکت او باطل نشود بلکه چنان نماید که در می آید در گوشت سر انگشت و آنرا از خود
دفع میکند گویا ضعیف مقابل این بود و متوسط ظاهر است و افضل احوال نبض در هر جنسی حد
اعتدال طبیعی بود الا درین جنس که افضل قوی بود جهت دلالت بر وفور قوت اصلی که مطلوب

کلی ست و لازم نیست که هر نبضی قوی عظیم بود و بر عکس زیرا که بسیار بود که قوت غالبه باشد
ولیکن آله از جهت صلابت نیکو مطاوعت انبساط نکند و اینجا نبض قوی بود عظیم نباشد
و بسیار بود که رگ نرم بود و سببی که آنرا فرو گیرد نباشد و باندک قوتی انبساط تمام کند لیکن چون
بسر انگشت آنرا اندکی فرو گیرد کوفتن آن قوی نباشد با وجود عظم اما حالت ثالث زمان حرکت بود
و این نیز سه قسم باشد سریع و بطی و متوسط بینهما اما سریع آن بود که زمان حرکت او بتخصیص در انبساط
کمتر باشد از زمان حرکت نبض معتدل و بطی آن بود که زمان حرکت او بیشتر باشد از زمان حرکت
نبض معتدل و متوسط آنکه زمان حرکت او قریب بود بزمان حرکت معتدل و بعضی در احساس حرکت انقباض
بجهت صعوبت ادراک آن اختلاف کرده اند و در اکثر احوال این ادراک ممکن نباشد لیکن اینجا که پوست تن
نرم و گوشت این موضع کم باشد و نبض قوی و صلب و بطی الانبساط بود ظاهر باشد نزدیکی الحس و بیشک این
نیز چون حرکت ست از یکی ازین اقسام ثلثه بیرون نخواهد بود و بمقابله انبساط البته معین گردد لازم نیست
که دایما حالات او موافق بود با حالات انبساط فلهذا چون حالات هر دو را باهم ترکیب نموده ملاحظه
کنیم نه قسم حاصل گردد اما حالت رابعه قوام شریان بود و این نیز سه قسم باشد صلب و نرم و متوسط بینهما
اما صلب آن بود که چون سر انگشت در حال انبساط اندکی بر وی فشار دهند فرمان نبرد و فرو نشیند و نرم آنکه
نیکو فرمان برد و متوسط ظاهر ست و فرق میان صلب و قوی آن بود که باز کوشیدن شریان در حال
انبساط با سر انگشتان اندر نبض صلب نه با قوت حرکت باشد و انگشت را از خود دفع نکند و در سکون
سر صلابتی اندر رگ باقی بود و اندر نبض قوی بخلاف این باشد و اما در حال این جنس از اجناس تعلق بجهت آلت
گرد حامل نبض و سبب آن شریانست اما حالت خامسه زمان سکون بود میان حرکت انبساطی
و انقباضی اینجا که حرکت انقباضی محسوس بود چنانچه در اصول این علم بیان گذشته است که میان هر دو
حرکت متضاده لابدست از سکون و آنچه بعد از انبساط بود آنرا سکون محیطی و خارج گویند بجهت بعد
از مرکز و محور شریان و آنچه بعد از انقباض بود آنرا سکون مرکزی و داخل گویند بجهت قرب بمرکز و محور شریان
و اینجا که حرکت انقباضی محسوس نباشد معتبر زمان سکونی بود که میان دو انبساط واقع ست و این
حالت نیز بر سه قسم بود متواتر و متفاوت و متوسط بینهما اما متواتر آن بود که زمانی که بین الحرکتین
در احساس حرکت شریان نمیشود کوتاه تر بود از زمان سکون نبض طبیعی و این را متدارک نیز گویند

و متفاوت آنکه آن زمان اطول بود از زمان سکون نبض طبیعی و این را متراخی و متکاثف و متخلخل هم گویند
و متوسط آنکه قریب بسکون طبیعی بود و چون این سکونین لازم صورت نبض اند بدان سبب این
جنس در اجناس نبض داخل گشته و فرق میان نبض متواتره و سریع آنست که در متواتر زمان سکون
سخت کوتاه بود خواه زمان حرکت کوتاه باشد و خواه نه و در سریع برعکس اما حالت سادسه
ملمس شریان نابض بود و این نیز بر سه قسم ست حار و بارد و معتدل بینهما اما نبض حار آن بود
که ملمس آن گرم و تر بود و قیاس با ملمس نبض طبیعی گامی که مانعی و سببی جدا از خارج وغیره نباشد
و در اکثر حالات این ملاحظه را دخلی هست و بارد آنکه اندکی از ان مقیاس فروتر باشد و معتدل
آنکه در گرمی از جانب افراط قریب بمقیاس بود و ادخال این جنس در اجناس نبض بجهت آنست
که حرارت آله عند الحرکت ظاهر ست و درین تاویل جای تامل ست و اگر نبض را جای تعمیم
کنند این اعتراضات مدفوع بود اما حالت سابعه مقدار رطوبتی بود که در عرق نابض ست و این
بر سه قسم بود ممتلی و خالی و متوسط بینهما اما ممتلی آن بود که رطوبت جوف آن زیاده از مقدار
طبیعی معتاد محسوس گردد و خالی در مقابل این باشد و متوسط ظاهر ست و چون اختلاف
حالات نبض بسبب این حال بسیار واقع ست اینچنین در اجناس نبض داخل گشته اما حالت ثامنه
استوی و اختلاف بود در پنج حال ازین اجناس مذکوره که آن ماسوی ملمس و مقدار رطوبت داخل عرق ست
و این دو قسم بود مستوی و مختلف در تحت هر یک اصناف بود اما مستوی آنرا گویند که کونهای آن
سر انگشتان را بیکدیگر مانند باشد در احوال خمسه معلومه و مختلف در مقابل این بود پس اگر در جمیع احوال
بیکدیگر مانند باشد آنرا مستوی صحیح مطلق گویند و بهترین نبضها این باشد جهت دلالت او بر عدم
اسباب غیر طبیعی و اگر در جمیع غیر متشابه بود آنرا مختلف مطلق گویند و بدترین نبضها این باشد جهت
دلالت بر کثرت اسباب غیر طبیعی اگر در بعضی متشابه باشند و در بعضی دیگر غیر متشابه آنرا نسبت با
متشابه فیه مستوی در آنحال گویند و نسبت با غیر متشابه فیه مختلف دران حال نامند و هر یک
ازین مستوی و اختلاف گاه بود که در دو سه انبساط و انقباض و سکنات آنها واقع باشد و
گاه بود که در تمامی یک نبض واقع باشد و این قسم اخیر گاه بود که در تمامی اجزای شریان که در زیر
انگشتان ست واقع باشد چنانچه احساس هر یک از انگشتان موافق احساس دیگر باشد

و با آنکه هر یک بوجه دیگر احساس کنند و گاه بود که در یک جزو از ان شریان واقع شود چنانکه اول انبساط
و آخر و وسط از ان در شیب یک انگشت یکسان محسوس گردد و با آنکه بوجوه مختلفه محسوس شود
و فی الجمله اختلاف نبض منقسم بدو قسم بود منتظم و غیر منتظم اما منتظم آن بود که در مابین اختلافات
آن ترسی واقع باشد چنانچه اختلافات بافراط و تفریط و در هر حالی از احوال خمسه اگر بتدریج واقع
باشد بوسط مستقل شود و بجانبین برسد بدفعات و این را منتظم متصل خوانند و اگر غیر تدریجی باشد
در تحت دوری واحد نا متعدد محفوظ بود و مثل آنکه نبض سریع بود و یک نبض بطی و بهمین ترتیب عود
میکند و یا آنکه بعد بطوی نبض دیگر سریع بود و یکی بطی و باز باول عود کند و بدوم نقل کند بترتیب
و برین قیاس کن باقی حالات را و همچنین قلت و کثرت ادوار و عدد نبضات را و غیر منتظم آن بود که
این ترتیبات معلومه در وی نباشد و گاه بود که در بعضی حالات اختلاف منتظم افتد و در بعضی
غیر منتظم و انجا منتظم و غیر منتظم بالنسبه پدید آید چنانچه در مستوی و مختلف دانسته شد و چون این
انتظام و عدم آنرا در جمیع اجزای شریان و در بعضی از ان باحوال خمسه ملاحظه کرده شود شعب بسیار در
تحت اختلاف پدید آید و از نبضهای مختلف بعضی اطبا اسمی نقش کرده اند مناسب وضع وی از انجمله
یکی ذنب الفار است و این چون در نبضات متعدده افتد چنان بود که نخست نبضی قوی یا سریع
یا عظیم یا غیر آن آغاز کند و بتدریج ضعیف یا بطی یا صغیر و غیره شود چنانکه گوی مخروطیست و یا
برعکس آن از نقصان بزیادتی ترقی نماید و این قسم اول از سه حال بیرون نباشد یا در تنزل
بحدی رسد که آنرا نتوان یافت و این را ذنب منقضی گویند و یا بحدی رسد که میتوان یافت و
از انجا بتدریج باز گردد و بحال ابتدا رود و این را ذنب متراجع و عاید گویند و این از سه حال بیرون
نباشد بتمام حال اول باز آید این را تام الرجوع گویند و یا زیاده بر حال اول شود و این را زاید الرجوع گویند
و یا بحال اول نرسد این را ناقص الرجوع گویند و یا در تنزل بحدی رسد از صغر و یا ضعف و یا بطو
و غیره بران حد مستمر شود و آنرا قاری ثابت گویند و آنچه بعد تنزل دفعة ترقی کند بحال اول و یا بعد
ترقی دفعة تنزل کند بحال اول آنرا قاری گویند مطلقا و ذنب الفار چون در نبضه واحده افتد
اگر در تمام محل نبض باشد چنان بود که انگشت اول انبساط از ان اعظم یا اقوی یا اسرع یا غیر ان دریابد
و دوم کمتر و سوم کمتر از ان و چهارم کمتر از ان و یا برعکس اگر در یک جزء نبض باشد چنان بود

که مبدای انبساط آن جزو در شیب یک انگشت زیاده یا ناقص نماید و بتدریج تا ما آخر
انبساط ناقص باز آید گردد آنگیرسے مسلی آنست و این شق ثانی بود از ذنب الفار
که باز از حد ترقی متناقص شود و بتدریج بانقصان مبدا نرسد و از جهت
او را تشبیه کرده اند بدو ذنب الفار که از طرف زیاده بهم متصل باشند و در
حد انفصال در نبض منشاری او را لازم بود دیگرے منقطع ست و این اندر اجزای
نبضه واحده افتد چنانکه ابتدای انبساط را مثلاً سر انگشت اول
دریابد و نزد دیگر انگشت منقطع گردد و باقی انگشتان تمام آنرا دریابند
و دیگری مطرفی ست و این نیز در یک نبض باشد چنانچه با انبساط سر انگشتان را
بکوبد و هنوز از ان تمام باز نیامده دیگر بکوبد تشبیه بفعل مطرقه که رسندان زنند بدست نرم داشته
لیکن انچه حرکت دوم دروی باشد کمتر از اول بود بدین اسم مخصوص باشد و آنرا ذو القرعتین
نیز گویند و انچه حرکت دوم دروی زیاده باشد از اول آنرا غزالی گویند جهت مشابهت به حرکت
آهو بره و دیگری متخلل ست و این بر دو وجه بود یکی آنکه انجا که حرکتی متوقع باشد سکون بجای
آن افتد و این را ذو الفترة گویند دوم انجا که سکون متوقع باشد حرکتی بجای آن افتد و این را
واقع فی الوسط گویند و فرق میان این و مطرقی بعد تمامی حرکت اول بود در مطرقی و بتمام
آن در واقع فی الوسط و متخلل در نبضات ظاهر گردد دیگری مرتعش ست و این چنان بود که شریان را
با حرکتهای که میکند مضطرب و لرزان باشد و دیگری متشنج و ملتوی ست و آنچنان بود که رگ
با حرکتها که میکند گویا بر خود همی پیچد همچو رشته که کشیده باشد و دیگری موجی ست و این نبضی بود نرم
و پهن و متواتر و حرکت آله او اندر طول باشد شبیه بموج بود چنانچه بعضی اجزای آن بر بعضی مقدم
جویند در یک حرکت و بعضی منخفض و بعضی مشرف نمایند دیگری منشاری ست و این نبضی بود
سریع و متواتر و صلب و در شهوق و غور و تقدم و تاخر و لین و صلابة اجزا چنان نماید که گویا
چون دندانهای اره ناهموار یها دارد دیگری دودی ست و این نبض بود شبیه بموجی در حالات
مذکوره لیکن از جهت صغر با تواتر شبیه بود بحرکت کرم بسیار پای و چنان نماید که گویا سریع
نباشد و دیگری نملی ست و این نبضی بود شبیه بدودی در حالات مذکوره لیکن از غایت صغر

و تواتر و ضعف بحرکت مورچه ماند اما حالت تاسعه وزن نبض بود و آن عبارت ست از اعتبار نسبت و مقایسهٔ بعضی
و این دو قسم باشد احسن الوزن و ردی الوزن اما احسن الوزن آن بود که زمان حرکات و سکنات آن با یکدیگر مناسب
افتد تناسب طبیعی ملایم و این را مستقیم الوزن نیز گویند و ردی الوزن آن بود که زمان حرکت و سکنات آن
با یکدیگر مناسب نباشد اما غیر طبیعی و منافر بود و فی الجمله تحقیق این معنی آنست که حرکات و سکنات شریانی شبیه اند بحرکات
اوتار که مولد نغمات اند و بسکنات آنکه مابین نغمات و نغمات اند و هرگاه تکیف نغمات که آن صداهای
اوتار اند در مراتب بلندی و پستی که آنرا حدّه و ثقل گویند متفق واقع شوند و همچنین ادوار و نسب
و ایقاعات آنها که زمان حرکت و سکون اوتار ست طبع از آن متلذذ گردد و آنرا ملایم و موزون
گویند و هرگاه آن نسب تالیفی و ایقاعی غیر متفق باشند طبع از آن متنفر گردد و آنرا منافر و غیر
موزون گویند و در نبض قوت و ضعف و مقدار همچنانست که بلندی و پستی نغمه و سرعت و بطوء
و تواتر و تفاوت همچنانست که ایقاعات از پس هرگاه نسب قوت و ضعف و طول و عرض
و عمق نبض و همچنین نسب زمان حرکت انبساط و انقباض و سکون محیطی و مرکزی آن بر مجرای طبیعی
چنانچه لایق سن و فصل و صنف و سحنه و بلد و غالب تدبیرات ست واقع باشند وزن آن نیکو
و درست و طبیعی بود و اگر غیر از آن باشد وزن آن بد و نادرست و ناطبیعی بود و آنچه در بعضی
موافق لایق و در بعضی مخالف باشد بغالب بازخوانند و نبض بد وزن سه گونه باشد
یکی آنکه وزن وی مشابه وزن نبض سنی باشد که نزدیک بود بسن صاحب آن چنانکه کودک را مثلاً
وزن نبض لایق حال جوان حاصل بود و بر عکس و این را متغیر الوزن و متجاوز الوزن گویند جهت
گردیدن نبض از آنچه لایق بحال وی بوده و بر این قیاس بود متجاوز وزن نبض لایق فصل بوزن نبض
لایق فصل قریب و متجاوز وزن لایق زن و وزن لایق فربه مبرود بوزن لایق فربه محرور و
تجاوز وزن نبض لایق اهل بلد بوزن نبض لایق اهل بلد اقرب دوم آنکه وزن وی مشابه وزن
نبض سنی یا فصلی یا بلدی ابعد باشد بطبع چنانکه کودک را مثلاً وزن نبض لایق حال کهول و
بر عکس حاصل بود و یا بر وزن نبض لایق صنف در صنف مشابه وزن نبض لایق حال ربیع و بر عکس
باشد یا وزن نبض لایق اهل سردسیر مشابه وزن لایق حال اهل گرمسیر باشد و بغیر
و بر این قیاس بود تباین در صنف و سحنه و تدابیر و این را مباینة الوزن خوانند سوم آنکه وزن

آن هیچ وزن طبیعی انسانی شبیه نباشد واین را خارج الوزن گویند ولیکن ناموزون مطلقاً
نگویند جهت آنکه هیچ نبض خالی از وزن نباشد بزعم اطبا و بدترین اقسام ردی الوزن این
قسم بود و کسی را که اصول دست درست و از علم ادوار باخبر باشد تمیز میان نسب و احوال نبض
برو آسان بود و مخفی نماند که این اجناس تسعه را چون با یکدیگر ترکیب نموده ملاحظه کنند اصناف
بسیار در نبض پدید آید اکنون چون اقسام نبض بوضوح پیوست بدانکه سبب اصل نبض سه جز بود
اول دل و شرائین و آنچه در شرائین ساریست و اینها را آله گویند دوم قوة حیوانی و آنرا
فاعل گویند سوم جذب هوا از راه مسام جهت ترویح روح و بیرون کردن بخار دخانی
بهم و آن جهت تعدیل روح چنانچه بتقریب معلوم گردد و آنرا حاجت گویند و انجمله را که
داخل اند در تقویم نبض اسباب ماسکه نامند و تغیر نبض از حد اعتدال نوعی یا صنفی یا
شخصی حاصل نشود الا بتغیر سببی ازین اسباب ماسکه از حد اعتدال لائق و اسباب تغیرات
انها و اگرچه بسیار اند لیکن مجموع آن بسه نوع باز گردد نوع اول اسبابی بود لازم چون سالهای عمر
و نری و مادگی و فصلها و سحنه و بلد و اینها را اسباب لازمه طبیعیه گویند نوع دوم اسباب بود
غیر لازم که از خارجی پدید آید چون بیماریها و اسباب آنها و اینها را اسباب غیر طبیعی خارجی
از طبع گویند نوع سوم اسبابی بود مشترک میان طبیعی و غیر طبیعی بدان معنی که هرگاه آنرا چندانکه
باید و در آنوقت که باید و چنانکه باید بکار دارند موجب حالت طبیعی گردند که تندرستی عبارت
از آنست و هرگاه برخلاف این وجوه بکار دارند موجب حالت ناطبیعی گردند که مرض عبارت
از آنست چون ضروریات ستة که در حفظ الصحة مذکور گردد اینها را اسباب متوسطه و ضروریه
گویند و بالجمله سبب افراط حاجت یا غلبه حرارت بود خواه غریزی خواه غیر غریزی و یا نقصان
جوهر روح و یا کثرت بخارات دخانی بواسطه حصول حاجت یا قلت حرارتین بود سببی ازین
اسباب لازمه یا غیر لازمه یا متوسطه و سبب تفریط بواسطه سببی ازین اسباب مذکوره
و یا قلت بخار دخانی و یا الفت روح و یا بخار دخانی بعادت حبس نفس و سبب صلابت
آله یا بردی منجمد باشد یا تمدد در عرق نخاعی چنانچه در اوقات تجدد آنها واقع میشود و یا
قلت رطوبت غریزی و غریب بواسطه حصول سببی ازین اسباب مذکوره سبب

لین آله عدم برد و تمدد بود و کثرت رطوبات نرم کننده بواسطهٔ حصول سببی ازین
اسباب مذکوره و سبب وفور قوت حیوانی غلبهٔ حرارت غریزی بود و عدم حرارت غریبه
و مدد یافتن جوهر روح بواسطهٔ حصول سببی ازین اسباب مذکوره و سبب ضعف قوت حیوانی
قلت حرارت غریزی بود یا غلبهٔ حرارت غریبه و نقصان یافتن روح بواسطهٔ حصول سببی
ازین اسباب مذکوره و سبب غلبهٔ رطوبت حامل روح در شرائین و سبب قلت آن از امتلا
و خلو بواسطهٔ حصول سببی ازین اسباب مذکوره فی الجمله واضح ست و تفصیل جمله این معانی
عنقریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی و بعد تحقیق این مسایل بباید دانستن که سبب طول نبض کثرت
احتیاج و وفور قوت و مطاوعت آله بود بتخصیص آنجا که کثافت گوشت و سختی پوست مانع باشد
از عرض و شهوق و سبب قصیر بر عکس این بود بتخصیص آنجا که تحلل گوشت و لین جلد مانع باشد
از ضیق و انخفاض و سبب عرض خلاء عرق بود چنانچه طبقهٔ بالائین شریان بر طبقه درونین
نشیند یا بسیاری نرمی آله و سبب ضیق امتلا بود یا شدت صلابت آله و سبب
شهوق شدت حاجت و مطاوعت آله بود و سبب انخفاض قلت حاجت و عصیان آله بود و سبب
تمامی مرکبات این اصناف متغیره چون عظیم و صغیر و غلیظ و دقیق و غیرها هم ازینجا معلوم گردد و حد
اعتدال چون از باب تغیرات نیست و ظاهرست که سبب آن اعتدال اسباب خواهد بود
احتیاج بتصریح آن نباشد و مخفی نماند که هر تغیری را چون جمله اسباب آن حاصل باشد
بحد کمال خود ظاهر گردد و چون بعضی اسباب آن حاصل بود بمقدار آن ظهور یابد اما سبب
قوت نبض وفور قوت حیوانی بود و سبب ضعف نبض ضعف قوت حیوانی بود و سبب
سرعت نبض شدت حاجت ست زیاده بر آنچه موجب عظم باشد چه طبع تروحی که بعظم تواند
حاصل کردن بسرعت خواهد که حاصل کند لیکن چون حرکت انبساط اسرع . و سبب فور
قوت به جذب نسیم باشد و چون حرکت انقباض اسرع بود سبب فور حاجت باخراج
دخان و بخار عفن باشد و چون هر دو حرکت سریع بود و سبب وفور احتیاج بجبر نقصان روح
باشد و سبب بطوء قلت حاجت بود و ضعف قوت و یا کثرت قوت که بعظم مستغنی گرداند
از سرعت و سبب صلابت و لین همانست که معلوم شد قبل ازین و سبب تواتر

یکی شدت حاجت شده بود زیاده بر آنچه مقتضی سرعت بود چه تدریجی که بسرعت حاصل نشد
بتواتر حاصل گردد و دیگری ضعف قوت از اصلاب سرعت و عظم و سبب تراخی ضعف
مفرط بود و قلت حاجت و قوت غالبی که بعظم مستغنی گرداند از سرعت و تواتر و سبب
حرارت و برودت ملمس و خلا و امتلا آله بسیار پوشیده بود و بعد از معرفت دلایل مذکوره
و سبب استوی در هر حالتی بودن اسباب آن حالتست قریب باعتدال طبیعی و سبب
اختلاف بر خلاف این و ظاهرست که این حکم از روی کلیه ست و اما از روی جزئیه سبب اختلاف
یا غلبه ضعف قوت بود در حین کوشش طبع یا مریض یا بروجی که خواهد و در وقتی که خواهد تحریک
آله نتواند کردن و احوالش ناهموار شود و یا قوت و احتیاج یا اشتغال طبیعت بمثل غذای و شرابی
یا سمی و یا اعراض نفسانی و یا خلطی غالب در استدلالات گفته که چون خلط بد در معده بسیار
مکث کند اختلاف لازم بود و باشد که خفقان پدید آید و نبض خفقانی شود و سبب ذنب الفار
ضعف قوت باشد لیکن آنچه زاید الرجوع باشد دال بود بر قلت ضعف و اشتغال طبع و حدوث
قوت و آنچه تمام الرجوع بود دال باشد بر قلت ضعف و اشتغال یا با حدوث قوت همچو قاری
مطلق و منتظم متصل و موزون حسن الوزن و آنچه ناقص الرجوع باشد دال باشد بر ضعف
و حدوث ازدیاد آن و آنچه منقصی بود و سبب آن کمال ضعف باشد و دال بود بر فوت
سقوط تمام و آن در قرب هلاک افتد و قاری ثابت متوسط بود در ضعف میان منقصی و ناقص الرجوع
و در مسلی قوت دو چندان بود که در ذنب الفار چه از ضعف بنیاد میکند و چون بغایت قوت رسد
بتدریج آسایش میطلبد لیکن احتیاج در ذنب کمترست و بنابرین هر یکی را بر دیگری فضیلتی بود
از وجهی و سبب ذو القرعتین و غزالی بسیار حاجت و توانائی و قوت و صلابت آله باشد
چه بمقداری که قوت بر انبساط تکلیف میکند آله فرمان نمیبرد و با یک ضرب را بلا انقباض و دفعه
اتمام میکند لیکن در غزالی احتیاج بیشتر باشد و سبب ذو الفترة مانده شدن قوت
و استراحت طلبیدن آن بود در اثنای تحریک و گاه بود که عارضی که نفس و طبع را بیکبار
مشغول کند بدو راه یابد و فرقی در حرکت افتد و سبب واقع فی الوسط شدت احتیاج بود
و سبب مرتعش فتور قوت و حسن و صلابت آله و شدت حاجت بود و زیاده از آنچه

ورد بی القرعین و غزالی ست و کوشش طبیع با غلبهٔ علت بار تعاد منجر گشته و سبب
ملتوی همین ست لیکن در ملتوی آله چون متشنج بود در حرکت بر نتواند آمدن و بر خود بپیچد و سبب
موجی ضعف قوت بود که تمام رگ بیکبار را انبساط نتواند کردن جزو جزو را در تحت انگشتان
میجنباند و گاه بود که قوت سخت ضعیف نباشد لیکن اجزای شریان بسبب نهایت
نرمی اندک بر یکدیگر تقدم کند در حرکت و شهوق و سبب منشاری اختلاف
اجزای عرق بود در صلابت و لین و با اختلاف اجزای رطوبتی که در عرق است بسبب عفو
و نضج چنانچه اجزای عفن و نجته بلمس نرم نماید و غیر عفن و خام سخت نماید و یا ورمی باشد
در اجزای عصبانیه که لیف عصبانی که عرق پوشیده ست بسبب آن تمدد و
پیدا نماید بلمس و سبب دودی و نملی غایت ضعف قوت باشد که هر جزوی بو ضعی
جنبد و سبب ردی الوزن انجا که نقصان در زمان سکون باشد زیادتی حاجت بود
و انجا که قدر در زمان حرکت بود ضعف قوة باشد و یا عدم حاجت چون این دلایل
بوضوح پیوسته بباید دانست که نبض لائق صبیان سریع متواتر و معتدل در عظم بود
و لین جهت کثرت حاجت ایشان بتدریج بسبب غلبه بخار دخانی که از پیوستگی هضم اغذیه
مختلفه متوالیه در بدن ایشان پدید می آید و جهت توسط قوت و غلبهٔ رطوبت و نبض
لائق جوانان عظیم و قوی بود و معتدل در لین و صلابت و سرعت و بطوء و مائل بتفاوت
جهت و فور قوت و کثرت حاجت در رسیدگی اندامها و اعتدال رطوبات نبض لائق کهول
متفاوت بود و مائل بصغر و بطوء نسبت با نبض جوان جهت ضعف فی الجمله و قلت حاجت
بواسطه برد لازم و نبض لائق پیران صغیر متفاوت بطی بود جهت غایت ضعف و انی
و قلت حاجت و باشد که بسبب غلبهٔ حاجت رطوبات غریبه لین نیز باشد و هر آن
هنگام بی اختلافی باشد و نبض لائق مردان بغایت قوی و عظیم بود و بطی متفاوت
جهت وفور قوت حاجت بسبب گرمی مزاج و بیشک تیم عظیم و قوت کامل را
در نکی نیکو مطلوب بود و نبض لائق زنان در جملهٔ این احوال انزل بود بجهت نزل ایشان
در جمله اسباب نسبت با مردان و بیشک سرعت و تواتر اندک عظم کند و نبض لائق خنثی مشکل

متوسط بود میان نبض مردان و زنان و از اندک اختلافی باید که خالی نباشد و نبض لایق
صحیح گرم مزاج قوی بود جهت وفور قوت و حاجت واگر با مطاوعت آله باشد عظیم نیز
گردد و نبض لایق صحیح سرد مزاج صغیر بود و بطی یا متفاوت جهت قلت قوت و حاجت و
نبض لایق صحیح تر مزاج عریض بود و یا موجی جهت غایت لین آله و ضعف قوت فی الجمله
و نبض لایق صحیح خشک مزاج دقیق بود و صلب جهت قوت و یبس آله و قلت رطوبت
نبض لایق باقی امزجه صحیحه مرکبه بعد از معرفه مفردات ظاهر بود و نبض لایق ذو جهتین که مزاج
یکنصف تن او سرد بود و یکنصف گرم بود از هر شقی مناسب مزاج آن بود و اختلاف لازم
بود و نبض لایق مردم لاغر عظیم بود و بطی جهت عدم مانع طول و عرض و شهوق و جهت تعظیم
و نبض لایق مردم فربه مایل بصغر بود جهت وجود موانع عظم لیکن قوت نبض مردم لاغر گرم
مزاج بیشتر از قوت نبض فربه کوشتین بود و قوت نبض فربه کوشتین بیشتر از قوت نبض
مردم فربه بسیار بهتر باشد زیرا که مزاج فربه بسیار گوشت بگرمی مایل بود و مزاج گرم به طبیعت
اقرب بود از مزاج سرد و نبض لایق فصل ربیع قوی بود و معتدل در باقی حالات جهت
اعتدال اسباب فی الجمله از جهت اعتدال هوا و نبض لایق صیف سریع متواتر صغیره
ضعیف بود جهت کثرت حاجت و ضعف قوت بتحلیل مفرط از حرارت خارج و نبض لایق
فصل خریف فی الجمله ضعیف و مختلف باشد جهت کثرت استحاله مزاج عرضی بحسب
و برد و مختلف متوالی و جهت مخالفت طبع این فصل با طبع حیوان بقلت حرارت و غلبه
یبوست و نبض لایق فصل شتا متفاوت و بطی و صغیر باشد جهت قلت احتیاج بترویح بواسطه
برد هوا و بهم در نشستن گوشت و پوست و گاه باشد که گرم مزاج را حرارت ها جهت برد هوا
در درون محتقن شود و جمع آید و برودت را از غور مانع آید و قوت زیاده شود و نبض قوی
گردد و حکم نبض را در امتزاجات حکم نبض لایق اوایل فصل یلی فصل موخر از آن باشد و حکم نبض
در بلاد معتدله ربیعیه حکم نبض لایق ربیع بود و در بلاد حاره صیفیه حکم نبض لایق صیف و در
بلاد بارده شتویه حکم نبض لایق شتا و در بلاد یابسه خریفیه حکم نبض لایق خریف و نبض
لایق صاحب تدابیر گرمی فزا و سردی فزا و خشکی فزا و تری فزا جمله برین قیاس معلوم گردد

اینست بیان نبضهای طبیعی که مولدین نبضهای غیر طبیعی توانند بودن و چون از پیش معلوم شده که
اعدل امزجه مزاج نوع انسانست ازینجا باعتدال لایق نبض نوعی مفهوم گردد و میزان و مقیاس
کلی خود آن بود بدانکه اختیار جستن احوال نبض از عرق ساعد بجهت آن کرده اند که این عرق
محاذی دل واقع است و نسبت با بسیاری از شرائین ظاهره ابدان نزدیکتر است و ازنجا که
چنان مملو نیست که شریانهای صدغ و گردن بواسطه بودن آنها بر اعالی قلب و غلبه صعود بخار
بجانب آنها و در گوشت نیز بسیار پوشیده است چنانکه دیگر شریانها و نیز در کشف آن تعبی و تکلیفی
زیاده که موجب تغیر نبض باشد واقع نیست چون عرق صدر و تجربه نیز اشتهادی آنرا اصح یافته اند
والله اعلم و اما دلالت حالات نفس بر حالات بدن بدانکه سبب اصل دم زدن بر سه چیز است
قوت حیوانی فاعل و حاجت ادخال هوا و اخراج دخان قلب و آلتی که قصبه حلق و حنجره و شش و حجاب
و عضلهای سینه است و هرگاه حال یکی ازینها از مجرای طبیعی بگردد حال دم زدن نیز از مجرای
طبیعی بگردد و هرگاه اینجمله بر وضع طبیعی باشند نفس نیز طبیعی باشد پس تغیرات دم زدن بغیر
اراده خبر دهنده بود از تغیرات اسباب بواسطه مغیرات لازمه و غیر لازمه چنانچه در نبض مذکور
شد و بدین جهت اکثر احوال بدنی چنانچه از نبض شناخته میشود از دم زدن نیز شناخته شود و چون
میان حرکت آلات تنفس و حرکت شریانی تتابع و توافق دایمی نیست پس میان تغیرات نبض
و نفس ملازمه کلیه نباشد بلکه آنچه باهم واقع شود اتفاقی بود چه معتاد آن است که دم گرفتن را بجهت
و در آن اثنا در نبض بسیار پدید آید و در نفس تغیری نشود و نیز بسیار بود که در بعضی سوء المزاجات
نبض متغیر بود و نفس طبیعی باشد و تغیر حال دم زدن بتغیر حال اسباب ثلثه چنان بود
که هرگاه یکی ازینجمله ضعیف باشد و اگرچه باقی بر قرار طبیعی باشند دم زدن صغیر باشد
زیرا که با ضعف حاجت فاعل و آله هرچند قوی باشند تحریک باندازهٔ حاجت کنند و با ضعف
قوه آله و حاجت هرچند قوی باشند تحریک باندازهٔ قوت میسر گردد و با ضعف آله قوت و حاجت
هرگاه حاجت بسیار بود و قوت قوی باشند تحریک باندازه قابلیت آله میسر گردد و اگر وافر و آله
مطاوع دم زدن عظیم بود و هرگاه حاجت بیشتر گردد هم با وفور باقی دم زدن سریع شود
و چون احتیاج سخت غلبه گردد متواتر شود و باشد که ضعف قوت و قلت مطاوعت آله باشد

حاجت در تواتر افزاید و صغیر بوده باشد که بدان خدر رسد و سریع و صغیر بود و هرگاه حاجت اندک
و قوت ضعیف باشد دم زدن بطی و صغیر بوده باشد که قوت غلبه کند و بطی و عظیم شود و باشد که
متفاوت بود بالجمله نفس در اکثر احوال شبیه بود به نبض و از حرکات سینه و پوست شکم و منفذ بینی
در آمدن و برآمدن هوا و مستنشق و بودن نفخه و عدم آن تمامی کیفیات نفس را بتوان شناختن و سبب
دم زدنهای مختلف و ناطبیعی و دلالت آنها جمله بتقریب ببین گردد انشاء الله تعالی اما دلالت
حالات بول بر حالات بدن بدانکه بول که آنرا دلیل و تفسره نامند چون فضله هضم کبدی و عروقی است
و گذرا و بر گرده و مثانه است و در آنموضع نیز مکثی دارد پس بالذات خبر دهنده بود از حال آن اعضا
و مجاری و همچنین از حال اخلاطی که در آن اعضا و مجاری با آن مختلط بوده اند و بواسطه آنها از دیگر احوال
بدنی از امزجه و کیفیت اعضا خبر دهنده و اشهاد او بس اظهر بود و دلیل طبیعی مرکب بود از مائیه غالبه
از کبد و عروق بکلیه و مثانه منجذب گشته و از قلیلی از آثار اخلاط و از ثفلی که از عروق آن رجوع
کرده و آن گاهی در ته آب نشیند و گاهی بر سر آب ایستد و گاهی در میان آب قرار یابد و جمله آنرا رسوب
گویند جهت قابلیت ترسب و حالات کلیه بول که انهارا اجناس اوله گویند بحکم استقرا هفت
حالت بود اما حالت اول رنگ دلیل بود و اصول رنگهای آن چهار است بعدد و مناسبت اخلاط
اربعه زرد و سرخ و سیاه و سفید و از ترکیب اینها رنگهای بسیار پدید آید و یکی ازین لطیف را چند
مرتبه است اما مراتب زرد شش است یکی تبنی است که مشابه است برنگ کاه یا به آبی که از کاه پاک
جدا شود بعد از جدا و رنگ معتدل و سبب آن در اکثر اوقات برد مزاج بود که صفرا کم متولد شود و در قصور
هضم آنرا لازم باشد و گاه بود که بارد المزاج را بلغمی بسیار بمجاری بول میل نموده با آن منضم گشته
باشد و رنگ او را کم ساخته و گاه بود که محرور را از جهت میل صفرا بجانب اعالی رنگ بول چنین بود
دوم اترجی است که شبیه است برنگ پوست ترنج و سبب آن اعتدال حرارت و برودت
مزاج بود و همچنین سبب تولد صفرا باعتدال لایق و نیکی هضم آنرا لازم بود لیکن اگر بقوام رقیق باشد هنوز
در اخلاط ناگواریدگی و خامی بود و طبیعت این لون بجهت آنست که لختی از صفرا لابدست که
بمثانه منصب شود از زهره تا مثانه و آلات بول را بلذع بیاکاهاند که زردی آن اندکی مایل
بسرخی و درخشانی بود و سبب آن زیادتی حرارت و غلبه صفرا باشد سوم نارنجی است

اگر حمرة آن بیشتر از اشقر است و سبب آن افراط حرارت بود چهارم ناریست که برنگ آبی بود
که از زعفران گیرند و سرخی وی زیاده از نارنجی بود و شعاعی با آن باشد همچو شعاع آتش و سبب این
شدت حرارت بود پنجم سرخ ناصع ست که بلون شعر زعفران بود و سرخی آن زیاده
از نارنجی باشد و سبب آن شدت حرارت و غلبهٔ صفرا باشد و جالینوس بول
صحی معتدل آنرا یافته است که میان نارنجی و ناری باشد و شیخ بول اترجی را یافته است
و محمد زکریا میگوید که بسیار را دیدم که روز اول که تب پدید آید بول اترجی بود و بر آن
حال بماند و پیشتر از روز چهاردهم هلاک شد و بدین جهت میگوید که مرا بتجربه معلوم شده
که اندر آب زرد حرارت بیشتر از آنست که اندر آب سرخ و اندر مایل بسرخی و اشقر
درخشان از اگرم تر از جمله یافته است و بعد از آن ترنجی را و آنچه مایل بسرخی ست فرود آنها
یافته و حق آنست که آنچه با اشراق و شعاع بود گرم تر از جملهٔ الوان باشد چه اشراق
نمی باشد الا از حرارت صفرا و اما مراتب سرخ چهار ست اول اصهب آنست که هنوز
تمام سرخ نشده نه این حمرة و شقرة ست و سبب آن در کثرت حال غلبهٔ حرارت بود لیکن
آنچه از تراکم صفرا حاصل شده باشد گرمی آن بیشتر بود که با آنچه از رقت حدت دم حاصل
شده باشد زیرا که گرمی از صفرا زیاده بود از گرمی خون دوم وردی ست که بلون گل سرخ
بود و سبب آن غالباً غلبهٔ خون باشد و بر حرارت اول از حرارت اصهب سوم اقتم نسبت
یعنی اغبر که حمرت آن بسیاهی و غبرت مایل بود چون رنگ پشت بازی و سبب آن
غالباً غلبهٔ خون سوداوی بود و حرارت بیشتر از حرارت وردی و یا بلغمی عفن بود و حرارت او
اقل از مرتبهٔ اول چهارم سرخ قانی ست که برنگ خون طبیعی بود و سبب آن نیز
در اکثر حال غلبهٔ خون و کثرت حرارت بود و بسیار باشد که سرخی بول بسبب ضعف
کبد و یا گرده و یا عروق و یا ریش مجاری و یا بجهت درد صعب و شدت و عفونت
خلط پدید آید و آنچه از ضعف کبد باشد بآبی ماند که گوشت خام در آن شسته باشند اما مراتب
سیاه نیز چهار ست اول مایل بزردی ست و سبب آن سوخته شدن صفرا و یا خون بود
و سبقت بدی بوی شاهد آن باشد دوم مایل بشقره ست و سبب آن غلبهٔ خون سوداوی

باشد سوم مایل بخضرت ست و سبب آن غلبهٔ سودای صرف بود چهارم مایل بسفیدی
و سودای آن بلغمی بود که بجمود مادهٔ بلغم حاصل گشته و تقدم عدم بوی و قلت لون شاهد آن باشد
و افسد این جمله صنف اول بود خصوصاً که بران حال بماند و گاه بود که در حین بحران بول سیاه
شود بسبب حرکت خلیط سوداوی که از کوشش طبیعت در وقت بحران و علامات آن شاهد
آن بود و گاه باشد که از فرط مردن حرارت غریزی بول سیاه شود و ضعف شاهد آن
بود و اما مراتب سفیدی دو ست یکی سفید حقیقی که بلون شیر بود و سبب آن غالباً غلبهٔ
بلغم بود یا برودت غالبه و غلظت و مخالطت شاهد این دو بود دیگی گداختن پیه و شحم
بحرارت غالب و جمود آن در قاروره شاهد آن بود و یا گداختن اعضای اصلیه و ذوبان شاهد آن بود
دوم سفیدی مجازی که شفاف باشد بلورین نه مفرق بصر چون کاغذ سفید و سبب
آن غالباً یا عدم تصرف طبیعه در آب بجهت برد مزاج و در پنجا نضج طبع بباید دانستن و یا سده
که منع نفوذ صابغ بود در رقت شاهد این هر دو بود و گاه باشد که بسبب میل هوا و مواد بدماغ
لون سفید شود و این در امراض گرم با ختلاط عفن افتد و گاه باشد که بسبب بحران مرض بلغم
لون سفید شود چه ماده با درار مندفع گردد و گاه که بسبب ریشی مثانه و آلات بول دلیل سفید
شود و مخالطه ریم بدان شاهد بود و گاه باشد که بسبب حدوث سنگ بول سفید شود
و گاه بود که بسبب گرمی گرده و زود بیرون آمدن آب بول سفید شود و علت ذیابیطس شاهد
آن باشد اما رنگهای مرکب ظاهر ده ست اول فستقی ست و سبب آن احتراق صفرا باشد
دوم کراثی مادمیت و سبب آن زیادتی احتراق صفراست سوم زنجاری ست و سبب آن
شدت احتراق صفراست و افراط حرارت خود جمله را لازم چهارم آسمان گونیست و سبب آن
برد و انجماد ماده بود و یا خوردن زهری پنجم سبز نیلگونست و سبب برد و انجماد خلط بود ششم
زیتی ست که شبیه بلون روغن زیت و یا شبیه بقوام آن و یا بمجموع بود و خالی از چربی نباشد
و سبب آن گداختن عضوی از کثرت حرارت و یا استفراغ مادهٔ چرب بود و بسیار باشد
که از کثرت جماع در آب چربی پدید آید و غالبه هفتم ارغوانی ست و سبب آن احتراق مرهٔ
صفرا و سودا بود و هشتم کدرست که مشابه بلون و قوام شراب کنده بود و سبب آن آماس احشا

و یا حمل باشد نهم کدورت که شبیه بلون و قوام نخود آب باشد و سبب آن نیز همین است
که مذکور شد و دهم غسالی است که بشسته گوشت ماند و سبب آن بتقریب معلوم شد
و برا ذکیا مخفی نماند که حکم برین اسباب کاهی صحیح آمد که لون بواسطه اسبابی از واردات
خارجیه نباشد چنانچه مثلاً خوردن زعفران و صبر و خیار شنبر و زرشک و زرد چوبه و شراب
سرخ کهن آب را زرد کند و خوردن تره آب را سبز کند و خوردن آب کامه آب را سیاه کند
و تنره و بستن حنا بر دست و یا آب را سرخ کند و حیض و نفاس بمخالطه آب را سرخ کند و همچنین
خوردن روناس و شراب در اکثر حال آب را بلون خود مایل سازد و بسیار خوردن آب و تربها
لون را کم رنگ و سفید کند و افعال عنیف و کثرت احتباس بول لون آنرا به زرد و سرخ مایل سازند
اما حالت ثانیه قوام دلیل بود و این بر سه قسم است رقیق و غلیظ و معتدل اما سبب رقت
قوام عدم نضج بود چه در صحت و چه در مرض و یا وقوع سده باشد در مجاری که حبس اجزای
غلیظ کند و یا بسیار خوردن آب و تربها چه در صحت و چه در مرض و یا در ضعف گرده مجاری
بول که جذب نکند مگر رقیق را و یا سردی و خشکی مزاج و یا میل مواد بجانب غیر مجاری و یا استفراغ
رطوبات رقیقه و اما سبب غلظ یا عدم نضج باشد و تقدم بول اغلظ شاهد آن بود و یا غلبه اخلاط
و امتلا بود و یا پخته شدن خلطی در غایت غلظ و دفع طبیعت انرا و عدم تقدم بول اغلظ شاهد
آن بود و یا ضعف و بطلان حرارت باشد و اما سبب اعتدال قوام نضج ماده باشد چه در صحت
و چه در مرض اما حالت ثالثه صفا و کدورت بول و توسط دران بود و اما سبب صفا نضج ماده
بود و تابع بود آنرا اعتدال و استوی قوام و سکون و ترتیب اخلاط و اما سبب کدورت
عدم نضج بود و بشیک ماده ریحی با آن بود که اجزای ارضیه را که مخالط آبست نگذارد که مترتب
گردد و بزه وارد آنرا و گاه باشد که سبب کدورت سقوط قوت باشد بجهت حرارت
غریزی و گاه بود که سبب آن ورمی بود باطنی و گاه بود که سبب بدی هضم باشد که بسبب
ناگواریدگی اجزاء غذا نیکو متمیز نگردد و فرق میان غلیظ و کدر آن بود که غلیظ مستوی القوام باشد
و کدر مختلف القوام باشد و گاه بود که غلیظ منع نفوذ بصر نکند همچو بیاض بیض بخلاف کدر
که منع نفوذ بصر جز بر تعریف وی بودی و بتنقیص منصف نتواند شدن بسبب تقسیط کدورت

قلت اسباب آن باشد و ابتدای نضج اما حالت رابعه بوی بول باشد و این هشت قسم بود
یکی بی بوی است و سبب آن یا برد مزاج خامی اخلاط بود و عدم تقدم نتن و حمی شاهد آن بود
و یا سقوط قوت و عجز طبیعت از مقاومت با مرض با تقدم نتن و بقای حرارت شاهد آن
بود دوم منتن یعنی گنده بو بیست و سبب آن عفونت غالبه بود در عروق و یا حدوث
قرحه در مجاری و تقدم آثار نضج و علامت قرحه شاهد آن بود سوم ترش بوی است و سبب
آن استیلای حرارت غریبه بود در خلط بارد و یا قوت حرارت غریزی و حمی شاهد آن بود و گاه
باشد که بسبب غلبهٔ سودا باشد و لون شاهد آن بود چهارم شیرین بوی است و سبب
آن غلبگی خون بود پنجم تلخ بوئیست و سبب آن گرمی و خشکی مزاج و غلبهٔ صفرا بود ششم
ماهی بو بیست یعنی بوی ماهی خام که گرم شده باشد و سبب آن استیلای حرارت
غریب بر طوبت نضج باشد هفتم تیز بو بیست و سبب آن حرارت و گرمی مزاج بود هشتم
بوی معتدل است که نتن آن بدستور نتن بول اصحا بود در سن لایق و سبب آن نضج است و عدم
اسباب غیر طبیعی و این احکام نیز گاهی صحیح اند که از خارج چیزی که مغیر بوی باشد وارد نشده باشد
چنانچه مثلاً خوردن خردل بوی بول را تیز می سازد و اکثر آنچه بوی غالبی دارد چون زعفران
و جوز بوا و عصارهٔ برگ شفتالو و اشباه آنها بوی بول را شبیه ببوی خود میسازند اما حالت
خامسه کفک بود که بر سر آب می ایستد و سبب حدوث وی مخالطت باد باشد با رطوبت
و استدلال بدان از چند وجه بود اول از لون وی اما سبب زردی و سیاهی غلبهٔ صفرا
و سودا باشد و منذر بود بیرقان و سبب وی برنگ کفک نیز در بول زرد گونه مرض شش بود
و سبب لون دیگر ها واضح باشد دوم از بسیاری وی اما سبب آن غلبهٔ نفخ و خامی خلط
باشد سوم از بزرگی وی چهارم از دیر ماندن وی و سبب این هر دو لزوجت و غلظت
مواد بود و قلت وی بجمیع این وجوه دال بر نضج باشد اما حالت سادسه مقدار بول بود
و این سه قسم باشد قلیل و کثیر و معتدل طبعی معتاد اما سبب قلت یا بسیاری تحلیل رطوبات بود
از تعب سابق و یا از حرارت حاصل و یا از خوردن چیزهای خشک و کم خوردن آبها و ترییها
و یا کثرت اجابت شکم و یا سده که مانع خروج غلیظ باشد و تمدد موضع سده شاهد آن بود

و میل مواد مائی بجانب جلد چنانچه در استسقا یا ضعف قوت هضم و نضج و دفع
و اما بسبب کثرت یا بسیاری خوردن آب و تریها و یا استفراغ فضول در جسمان
بقوت طبیعت و حصول خفت و راحت متعاقب آن شاهد آن بود و یا گداختن اعضا بود
و حرارت محرقه شاهد آن باشد و سبب طبیعی ظاهر ست اما حالت سابعه رسوب بود و استدلال
بدان از هفت وجه باشد اول از جوهر رسوب ست و آن هفده نوع بود نوع اول طبیعی
که سپید و متشابه الاجزا و متخلخل متصل بود و مشبه برسوب کلاب و سبب آن هضم و نضج
طبیعی باشد نوع دوم خراطی ست که اجزای آن از کثرت عرض و ثخن بستر اشیه چوب ماند
و این یا سفید بود و سبب آن تراشیده شدن ورلش مثانه باشد و یا سرخ بود و غیر تیره و سبب
آن تراشیدن و ایش کرده بود و جمله اینها بواسطه حرارتی زاید و یا ماده حاده مفسد بود
نوع سوم فلوسی ست که شبیه بود بفلوس ماهی و این یا تیره رنگ کمد بود و یا نیسلگون و سبب
هر دو تراشیده شدن اندامهای اصلی باشد و بدترین اصناف رسوب اینست نوع چهارم
نخالی ست که پارهای آن کوچکتر از خراطی بود ولیکن سطبرتر باشد و سپید گونه بود و شبیه
بسبوس سطبر و سبب این جرب مثانه یا عروق بود و یا گداختن اعضا لیکن آنچه از گداختن باشد
ارکن بود و حرارت و ضعف غالب شاهد آن بود و آنچه از جرب باشد گنده بود و تقدم ریم
و خارش بن قضیب شاهد آن باشد نوع پنجم قشوری ست که به پارهای پوست درون بیضه ماند
و سبب این انجراد یا جرب و ریش مثانه و کلیه بود نوع ششم صفایحی ست که شبیه بود بصفایح
خرد و در ثخن قریب بود از قشوری و سبب این اکثر سبب خراطی باشد و گاه بود که سبب
آن سوخته شدن خون باشد اندر جگر یا اندر گرده و سرخی و تیرگی شاهد آن بود و یا اندر سپرز
و لون آن بغایت تیره باشد و سرخ و خلاص صاحب این بول ممکن نباشد نوع هفتم
رملی ست و اجزای آن بزرگتر از نخالی باشد و سرخ بود و بغایت ثخین شبیه بریگ نه
و سبب این یا سوخته شدن خون باشد اندر جگر و گرده و یا سوخته شدن اجزای جگر
و یا اجزای گرده بجهت حرارت عظیم و آنچه از جگر آید سرخی آن بسیاهی زند و آنچه از گرده آید بزردی
گراید و نادر بسیاهی مایل باشد و حال صاحب آن هم بغایت بد بود و حق آنست که این جمله که مذکور

اصناف خراطی اند نوع هشتم سویقی ست و او را دشیشی نیز گویند و اجزای آن خرد تر از نخالی بود و نسبت با یکدیگر مخالف باشند در صغر و کبر و سبب وی یا گدازش گوشت بود از حرارتی قوی که نخست آنرا همچو زردابی کند آنگاه خشک گرداند و همچو پستی سازد بلون زرنیخ سرخ و یا سوخته شدن خون بود و سرخی لون و تیرگی شاهد آن بود و یا گدازش اعضای اصلیه باشد و سپیدی لون از کمی و ضعف شاهد بود و یا جرب مثانه باشد و شاهد آن مذکور شد نوع نهم لحمی ست که بسیار های ریزهٔ گوشت ماند و اگر بدست بمالند دیر از هم جدا شود و سبب این بیشتر گدازش گوشت گرده باشد و گاهی از جگر نیز باشد نوع دهم وسمی ست یعنی جرب و سبب این بیشتر گداختن سپر و شرحه بود و انچه با آب آمیخته باشد از غیر حالی گرده از دور تر آید و گاهی استفراغ فضله جرب باشد نوع یازدهم مدئی است و مدهٔ ریم را گویند و سبب آن بیشتر قرحه بود در مجاری بول نوع دوازدهم مخاطی ست و سبب این بیشتر سردی مزاج و کثرت رطوبات خام بود در تمام بدن و یا در آلات بول که بقوت طبع مندفع گردد و گاه باشد که بحران عرق النسا بود و یا بحران وجع مفاصل بود و خفت متعاقب آن شاهد بحران باشد و مخاطی بی نتن بود و دیر اجزای آن از هم گر متفرق شود همچو مخاط بخلاف مدی و انچه از مخاطی لطیف باشد در وقت نضج بدید آید امید خیر باشد نوع سیزدهم شعری ست که در طول بشعر ماند و سبب این بسته شدن رطوبات مستطیله بود در مجاری ضیقه بقوت حرارت عاقده و انچه سرخ بود از گرده آید و انچه سفید بود از آلات بول آید و گاه بود که بدرازی شبری باشد و جالینوس گوید که این نوع رسوب را خطر نباشد نوع چهاردهم رملی ست که بریگ ریزه ماند و سبب این ریزه شدن سنگ گرده و مثانه بود و یا بسته شدن اندرانها انچه سرخ بود از گرده آید و انچه سفید گویند از مثانه آید نوع پانزدهم رمادی ست که بخاکستر ماند و سبب این بسیار ماندن بلغمی یا مده باشد در عضوی تا مدتی جهت لون او گشته بود و اجزا آن از هم گسسته و گاه بود که حرارتی دران نیک اثر کرده باشد و آنرا چنین ساخته نوع شانزدهم علقی و موی ست که با خون آید و یا خون بسته ماند و این یا سبب ضعف کبد بود و نیکی ممازجه رسوب و خون با بول شاهد آن باشد و یا جراحت مثانه و مجاری بول بود و تمیز خون از بول شاهد آن باشد نوع هفدهم مشابه خمیر پاره هاست و سبب این ضعف معده

و ناگواریدن طعام بود و بسیار باشد که سبب این بسیار خوردن شیر و پنیر شود وجه دوم
از کمی و بسیاری رسوب ست اما سبب بسیاری آن غلبه فضلات باشد و غلیظی ماده و سبب کمی بخلاف
این باشد و چون بغایت کم بود دلالت بر عدم نضج کند و یا بر سعده که مانع نزول آن بود و جوانان
و اصحاء و مردم لاغر را اکثر رسوب کم باشد و بسیار بود که در امراض جوانان صفراوی صرف رسوب
محسوس نباشد و اگر اندکی محسوس شود غمام وضع بود وجه سوم از کیفیت رسوب ست
مثل لون و بوی و سبب آنها از مباحث سابقه فی الجمله معلوم شد و بتفصیل بتقریب مبین گردد
انشاء الله تعالی وجه چهارم از موضع رسوب ست مثل استوا که آن تشابه اجزا را گویند و سبب
آن در رسوب محمود تمامی نضج بود و در غیر محمود عجز طبیعت از تصرف در ان و مثل ملاست
که آن اتصال اجزا را گویند و سبب آن در رسوب محمود عدم ریح و نیکی هضم بود و در غیر محمود
عجز طبیعت از تفریق آن و مثل تشتت که آن عدم ملاست را گویند و سبب آن در محمود و غیر محمود
عکس سبب ملاست بود وجه پنجم از مکان رسوب ست و رسوب باین اعتبار سه قسم بود یکی غمام
که بر سر آب ایستد و آنرا سحاب و ضباب و طافی نیز گویند باعتبار رقت و غلظ و سبب این قلت نضج
و تصعید باد بود مر رسوب را دوم متعلق که در میانگاه آب قرار یابد و سبب آن نضج فی الجمله
و قلت ریح مصعد بود سوم راسب که در ته آب نشیند و آن از عدم ریح و نضج تام است و مخفی نماند که بعد
رسوب نیک استدلال برین وجوه صحیح و تمام بود ولیکن در رسوبهای بدترین وجوه درست نیاید
بلکه راسب از انها اکثر به سبب حرارتی محرق باشد که ثقل را تحلیل لطایف کرده و ارضیت آن گذاشته
و یا بجهت بردی که اجماد و تکثیف آن کرده و متعلق اکثر بسبب ضعف این اسباب مذکوره بود و گاه باشد
که با وجود قوت اسباب مذکوره با وی قلیل سبب تعلق آن شده باشد و غمام اکثر بسبب غایت
قلت آن اسباب مذکوره باشد و گاه باشد که حرارت قوی اندران کثائف اثر کرده بود و احراق
لطائف آن نکرده باشد و آنرا بسر آب برآورده باشد همچو تصعید ارخته و غیرها و گاه بود که با وجود
قوت اسباب با وی بسیار باشد که اثقال را بر سر آب آورد پس ازین دلایل واضح شود که بدترین
اقسام از رسوب راسب بود و بعده متعلق و بعده غمام که انها را ریح قوی یا فرط حرارت تصعید نموده باشد
و بهترین غمام بود که از غیر ریح باشد و بعده متعلق که نه از ریح بود و از رسوب نیک بهترین راسب بود

پس متعلق که در وسط قاروره بود پس عام وجه ششم از زمان به ته نشستن و بهم در رسوب آمدن بود
اما سبب زود به ته نشستن و بهم در آمدن رسوب قوت طبیعت و نیکی نضج و لطافت خلط بود
و سبب دیر بهم بر آمدن و دیر به ته نشستن بخلاف این باشد ولیکن باید که بر هیئت مخروطی بود
وجه هفتم از هیئات اختلاط رسوب با بول ست اما آنچه بجملت آمیخته باشد و هیچ ممیز نگردد
سبب آن در کبد و اعضای بالائین باشد و آنچه بغایت متمیز گردد سبب آن در قضیب و اعضای
قریب بدان باشد و آنچه متوسط بود در تمیز و عدم تمیز سبب آن در اواسط بدن باشد و چنانچه
سایر احوال بدان استشهاد نمایند این ست فی الجمله بیان اسباب حالات بول و طریق استدلال
احوال از انها و تحقیق اسباب مرکبات اجناس اینها بتقریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی و بدانکه
بول لایق حال اطفال سپید شیر گون بود مناسب رضع و مزاج ایشان و بول لایق حال کودکان
غلیظتر باشد و سحاب مضطرب پراگنده باشد که تیره بود و جمله بواسطه ضعف قوت مزاج ایشان
باشد در جدا کردن رسوب از آب و غلبه فضلات خام در بدن ایشان از جهت پر خوردن
و حرکات بی ترتیب از ینجاست که گفته اند که بول کودکان را در احکام اعتمادی نیست و قلت
سبب تولد صفرای صابغ و بدبوی کننده در بدن طفل و کودکان واضح ست و بول لایق حال
جوانان معتدل القوام بود مایل به ناریت و بول لایق حال کهول مایل به سپیدی و رقت بود و باشد
که بواسطه بسیاری فضلات که در تن ایشان پدید می آید غلیظ گردد فی الجمله و غالب آید و بول
لایق حال پیران سفید رقیق بود بسبب سردی مزاج ایشان و ضعیفی مثانه و اندر بیشتر وقتها
با وجود سپید از شائبه سیاهی خالی نباشد و هرگاه بول پیر سخت غلیظ شود علامت تولد
سنگ باشد و بول لایق حال زنان در جمیع احوال غلیظتر و کم رنگتر و بی رونق تر از بول مردان بود
و مراد از بی رونقی کم صفائی و کم درخشانی ست و جمله بواسطه آنست که هضم ایشان ضعیفتر و فضلات
ایشان بیشتر ست و منافذ دفع فضول گشاده تر و پالودن فضول ایشان از منفذ بول هم بسبب
و فرق میان بول زن و مرد آن بود که بول مرد را هرگاه که بجنبانند تیره شود و تیرگی ان میل سوی بالا
کند و بول زنان از جنبانیدن تیره نشود از بهر آنکه ثفل بول ایشان با آب نیکو آمیخته بود
و اگر اندکی شود تیرگی ان میل بفرود سوی کند و اندر بیشتر حالها بر سر بول آن کفکی بود و بسیار بود

که چون مرد جماع کرده باشد اندر بول وی ثقلی چون رشتها اندر هم شده و این عبارت از رسوب شعری بود و طریق گرفتن بول جهت ملاحظه نمودن چنان بود که نخست شیشه سپید نازک صافی بر شکل مثانه بزرگ چنانکه تمام بول اندران گنجد بدست اندر آرند و آن شیشه را قاروره میگویند انگاه از پس آسایش خواب تمام و هضم شراب و طعام دران بول کنند و مدت یکساعت نجومی تقریباً آنرا بنهند تا قرار گیرد و خیر و شر آن بتحقیق وضوح یابد و آن هنگام بر طبیب عرضه کنند چنانچه حرکت نکند و باید که شیشه را و آب را از گرد و باد و سرما و گرمای مفرط و حرارت آفتاب حفظ کنند تا بسبب تاثیر آنها در دلیل تغیرات پدید نیاید و بعضی گفته اند که مدت چهار ساعت برای اعتماد باشد و متغیر نشود تا قریب شش ساعت تجویز کرده اند و حق آنست که بعد دو ساعت آب متغیر میگردد و احوال آن معتمد نبود تا قریب ساعتی هنوز قرار نیافته باشد احوال آن هم معتمد نبود و مخفی نماند که این در جمله احکام مشروط است بعدم مغیرات خارجی و داخلی مثل صوابغ و اعراض نفسانی و تعبها و جماع و تحلیلات مفرط با ستفراغات و غیرها و کثرت احتباس و اشباه آنها

و اما دلالت حالات براز بر حالات بدن بدانکه براز چون فضله هضم معده است و گذر او بر امعا واقع است و در آنموضع مکثی نیز واقع است پس بالذات خبر دهنده بود از حال معده و امعا و همچنین از حال بعضی اخلاط که دران اعضا با آن مختلط گشته و بواسطه این احوال از اکثر حالات بدنی خبر دهد چنانچه بتقریب مفصلاً معلوم گردد انشاء الله تعالی و حالات کلیه براز که از اجناس اول او گویند نه است اما حالت اولی لون براز بود و از جمله الوان وی طبیعی ناری خفیف النارنجیه باشد زیرا که اثفال چون از معده با معا نزول کنند و مدتی انجا مکث نماید بر حسب اقتضای طبیعت تا بقایای لطائفی که دروی باشد از ماساریقا بجگر منجذب شود در سبیل مص رطوبات لزجی که بر سطوح امعا لاینده شده است تا مضرت اثفال را از امعا باز دارد و ورود دمها را مانع ایذا از درا فساد و تعفن اثفال که بمکث حاصل شده فلهذا الحق صفرا از زهره بر روده ها منصب میشود و با اثفال مخلوط گشته امعا را البذع آگاه میسازد تا دفع ثقل کنند چنانکه در بول معلوم شد و از مخالطه اثفال کیلوسیه سفید گونه با آن صفرا این لون پدید می آید پس افراط براز درین لون بی شبهه بواسطه حرارت فضلیه صفرا بود و تفریط و بیاض آن بواسطه برد مزاج و قصور هضم و یا غلبه بلغم و سده

در مجاری انصباب صفرا و آنچه بمده و قیح ماند سبب آن دبیله باشد در امعا و گاه
باشد که بسبب کم ریاضت کردن ثفل شبیه مده و قیح شود و آن نافع شود و دفع زبل
کند و فی الجمله اکثر اسباب تغیرات لون براز اسباب تغیرات لون بول بود و تعیین سبب آن
بشواهد توان نمود و جمله مشروط بود بعدم ورود صوابغ خارجیه و اما حالت ثانیه بوی براز
بود و این نتن یا بیشتر بود از نتن براز طبیعی و سبب آن یا ذوبان عضوی باشد و یا کثرت
اخلاط عفن و یا بدی هضم و یا غلبهٔ حرارت و یا خوردن منتنات و یا خود کمتر بود از نتن طبیعی و سبب آن
سرعت خروج بود بواسطهٔ زلقی در امعا یا به ترشی مایل بود و سبب آن غلبهٔ بلغم ترش باشد
و اما حالت ثالثه مقدار براز بود و این یا بیشتر بود از مقدار طبیعی و سبب آن کثرت فضول
غذائیه و غلبهٔ قوت دافعه باشد و یا کمتر بود و سبب آن غلبهٔ قوت جاذبهٔ جگر باشد و یا
ضعف قوت دافعهٔ امعا و یا غلبهٔ احتباس آن در رودها و یا خوردن کرمان آنرا و اما حالت
رابعه قوام براز بود و این یا رقیق‌تر بود از قوام طبیعی عسلی و یا از معهود و سبب آن یا ضعف هضم
بود و یا ضعف جاذبهٔ کبد بسبب سدهٔ ماساریقا و یا فرود آمدن نزلات از سر بمعده و فاسد
ساختن غذا و فرو لغزانیدن پیش از هضم تام معدی و مص ماساریقا و یا زود بیرون آمدن غذا
بسببی دیگر مثل تناول مزلقات و یا خشک‌تر بود و سبب آن یا تحلیلات باشد بواسطهٔ تعبها
و یا حرارت که نشف رطوبات کند بتخصیص در کبد و گرده و یا کم خوردن آب و تریها و یا خوردن
غذاهای خشک و یا بسیار رفتن بول و یا بسیار ماندن ثفل در امعا و یا خشکی مزاج و یا لزج القوام بود
و سبب آن یا لزوجت غذا باشد و یا خلط لزج و یا گداختن عضوی اصلی و غلبهٔ نتن و سقوط
قوت شاهد این بود و یا مختلف القوام بود مختلط از رقیق و کثیف و سبب آن گشودن
اثقال یابسهٔ محتبسه بود بواسطهٔ مغثی و حدوث اسباب ترقیق بعد القبض بغتةً و لغزانیدن
اثقال خشک را و اما حالت خامسه هیئت براز بود و استدلال از انتفاخ آن کنند چنانچه ثفلی که
شبیه بود بزبل گاوی در بوی و خفت اجزا و سبب آن غلبهٔ بادها باشد از جهت قلت
حرارت نضج کننده و اما حالت سادسه وقت خروج براز بود و این یا زودتر واقع باشد
از زمان خروج براز طبیعی یا از مدت معتاد و سبب آن بسیار آمدن صفرا بامعا باشد

باضعف ماسکه ویا دیر تر واقع باشد وسبب آن گاهی گره ثفل خشک باشد یا برد امعاء
یا ضعف هاضمه باشد ویا ضعف دافعه واما حالت سابعه که کف براز بود وسبب آن شدت حرارتی باشد
که موجب غلیان آن باشد وعدم قراقر این را لازم بود ویا کثرت مخالطت ریاح ودر این قراقر را
لازم بود واما حالت ثامنه چربی براز بود وسبب این گاهی که چربی بسیار خورده باشند وعمل
نکرده وگاه ازش اندامهای اصلیه بود واما حالت تاسعه آواز باد ها بود که با براز برآید واین با بقابق
باشد وسبب آن اختلاط بادهای بسیار بود یا با رطوبات مائیه که با براز ست وقراقر این را لازم بود
وموجب حدوث ریاح بجای خود مبین خواهد شد ودلالت این حال بر قلت حرارت معده تمام بود
ویا آواز قوی کند وسبب آن غلظ ریاح وتمامی قوت دافعه بود ویا آواز ضعیف کند وسبب آن
رقت باد وضعف قوت دافعه بود ومخفی نماند که حکم بر جمله این احوال گاهی صحیح آید که مغیرات خارجه
ومسهلات وارد نشده باشد چنانچه در بول وغیره این قید مبین گشته وتحقیق احوال مرکبه این بسائط
واسباب سابقه ولاحقه ودلالت آنها بتفصیل از مباحث معالجات وغیرها معلوم گردد انشاء الله تعالی
بباید دانستن که لازم نیست هر برازی که مخالف بود در حالی با براز طبیعی مفهوم از بیانات اجناس
موجب حالی ناطبیعی باشد زیرا که هر شخصی را برازی ست مناسب مزاج وسن وفصل وبلد وتدابیر
وطبیعی نسبت بحال او براز یست که غالب احوال صحت بران کیفیات وکمیات باشد واین
هنگام براز طبیعی وحقیقی نسبت بحال ومزاج او ناطبیعی بود پس مقیاس اگر معتاد غالب صحیح را
دارند معتمد تر بود وانچه بقراط حکیم گفته ست که من کان بطنه فی شبابه لینا فانه اذا اشاخ ییبس ومن کان
فی شبابه یابس البطن فانه اذا اشاخ لان بطنه بیان همین اختلافات طبیعی میکند ومخالفت اهل
گرم سیراب واهل سرد سیراب وانند فصول درین امر اکثر را معلوم ست اما دلالت حالات عرق
بر حالات بدن بدانکه عرق چون فضله هضم عروق واعضاست که از راه مسام دفع میشود ومسام
منفذهای تنگ را گویند در جلد که موی از بعضی ازانها بیرون می آید ومرکب ست از فضلات رطوبات
مائی خلطی پس بالذات خبر دهنده بود از حال هضمها وفضلات اخلاط بواسطه اینها از بسیاری
احوال دیگر خبر دهنده باشد چنانچه تفصیل آن بتقریب معلوم میشود وحالات کلیه عرق که آنرا اجناس
ادله او دارند هفت بود واما حالت اول مقدار عرق ست وسبب بسیاری آن در غیر تعب

فرورود در معرقات یا دفع طبیعت بود چنانچه در بحرانها و خفت متعاقب آن شاهد این بود
و یا ضعف ماسکه و یا گشادگی مسام و یا کثرت رطوبات و ضعف هضم و یا رقت فضلات
و ضعف متعاقب آن شاهد آنها بود و سبب اندکی آن یا ضعف قوت دافعه بود و یا تمامی
قوت ماسکه و یا خامی خلط و یا غلیظی فضله و یا تنگی مسام و یا قلت رطوبات و سبب نبودن
آن یا استحصاف جلد بود یعنی بسته شدن مسام بسبب بردی که از خارج رسد و یا قوت طبع بود
بر دفع و یا قلت رطوبات بغایت و یا توجه طبیعت بشغلی داخلی و یا خامی اخلاط و کثافت آنها
و اما حالت ثانیه لون عرق ست و این یا زرد بود یا سپید و یا چرکن و یا خونابه مانند اما سبب
زردی غلبهٔ صفرا بود و سبب سپیدی غلبهٔ بلغم و رطوبات بود و سبب چرکنی غلبهٔ سودا بود و
سبب بودن آن بلون خونابه ضعف قوت ماسکه در رگها بود و گاه بود که خون سخت غلیظ
و فاسد بود و غذائیت را نشاید و اندامها آنرا قبول نکند و طبیعت دفع آن طلبد و عرق بخون
باشد شود و اما حالت ثالثه بوی عرقست و این یا ترش بود و سبب آن ترشی بلغم باشد
و یا تیز بود و یا تلخ و سبب این هر دو غلبه و حدت صفرا باشد و یا گنده بود و سبب این
عفونت اخلاط باشد و یا کم بوی بود و سبب آن خامی خلط و یا ضعف قوت باشد
و یا خوش بوی بود و سبب آن پاکی بدن باشد و اما حالت رابعه طعم عرق ست و اسباب
طعوم همین اسباب بوئها باشد و اما حالت خامسه کیفیت عرق ست و این یا سرد بود
و سبب این در تبهای حاده عجز طبیعت و حرارت غریزی بود و از دفع و نضج خلط خام
و غلبه و عدم وفای قوت بمدت لایق برای طبخ و تحلیل آن بواسطهٔ غلبه حرارت غریبه و اندر
تبهای آهسته خامی خلط و وفای قوت بمدت طبخ و تحلیل آن و در غیر حمی ضعف حرارت غریزی بدن
بواسطهٔ ورود مبردات در حین گشادگی مسام و یا گرم بود و سبب آن در جملهٔ احوال قوت
طبیعت و گرمی مزاج و اخلاط باشد و اما حالت سادسه قوام عرق ست چون لزوجت
و سبب آن لزوجت مواد بود و مثل غلبه رقت و سبب آن رقیقی مواد بود و یا تنگی مسام
بسبب کثافتی عارضه از بردی و یا از دوائی و اما حالت سابعه قوت و ضعف بیرون آمدن

عروق ست و بسبب قوت آن غلبهٔ قوت دافعه بود و بسبب ضعف آن غلبهٔ قوت ماسکه بود
و اسباب ترکیب این احوال هم مخفی نخواهد بود و زیادتی وضوح بتقریب حاصل گردد ان شاء الله تعالی
و شرط صحت و اعتماد این دلایل هم همانست که در دیگر انواع دلایل گفته شد والله اعلم بالصواب

باب دوم در بیان حفظ الصحة

که اعظم مقاصد طبی آنست بدانکه صحت عبارتست از هیئت بدنی که بواسطهٔ آن افعال بدنی
بسلامت باشد یعنی بر وضع طبیعی صادر تواند شد و مرض در مقابل این بود و حفظ صحت عبارتست
از مدد دادن مر طبیعت و مزاج صحیح را بتدابیر حکمی در استقرار آن هیئت مذکوره تا حالت طبیعی
بالنسبه الیه را قبول نکند بسهولت و افتتاح این باب تبرکاً و تعلماً بفراید و فواید کلمات و اشارات
حضرت خداوندی ابوی پناهی خلدت برکات بداء میشود قوله ظله العالی قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم المعدة بیت کل داء والحمیة رأس کل دواء بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین
که معده خانه علتها بدان سبب ست که طعامهای مختلف و آبهای مختلف در وی هضم میشود و
طبایع مختلفه و کیفیت متضاده در وی جمع می آید و هضم مختلفات و جمع متضادات بوی
دشوار میگردد بدان سبب اکثر مردم را معده ضعیف و علیل باشد مگر کسانی را که خوردنی کمتر
یافته باشند و آنچه خورده باشند نیکو هضم شده باشد و هضم پسندیده عادت کرده باشند
اما هرچه هضم وی معده را عادت شود دشوار نباشد پس در معالجه جمیع اعضا عادت را تقدیم
باید کرد و چیزی که در تندرستی عادت هضم آن نکرده باشد در بیماری هضم نکند و حذر باید از معالجه
بدان و اثر عادت بمرتبه ایست که هرکه زهر خوردن عادت کند زهر در بدن او فاد زهر شود و انواع ضعفها
بعادت زهر خوردن از وی دفع گردد که غیر زهر هیچ دوائی دفع نتوان کرد بدانکه هر غذا که
غلیظ تر باشد و جوهر وی متین تر خورنده و عادت کننده از او عمر دراز تر و مرض کمتر بود و دیرتر
از قبول آثار ضد و تغییر بعید تر باشد و غذای شربت لطیف اگرچه زود هضم شود معده را ضعیف
کند مثل کشتی گیری که با کودکان کشتی گیرد و کم زور شود و چوب بازی که با کنده بازی کند کم باز
شود و سخت کمانی که از نرم کشیدن و کاهلی نرم کش شود و اگرچه غذای محمود و فضل محمود
حاصل میشود و لیکن زود متاثر و متغیر میگردد و موجب مرض میشود و متطیبان در صحرانشینان

ازانراکه اعراب را از دیگران می بینند که قوت بسیار و عمرهای دراز دارند واکثر اوقات تندرست
می باشند و شربت خواران را و کسانی را که بغذای لطیف معتاد ند می بینند که ضعیف القوی
اند و بامراض گوناگون مبتلا و از غلط فاحش خود هیچ متنبه نمیشوند با وجود که در کتب مسطور است
که هرچه لطیف ست زود متاثر از غیر میشود و هرچه کثیف ست دیر متاثر از غیر میشود و همین مسئله را
دلیل ساخته اند که هرچه کثیف ست دیر و بد هضم میشود وانچه چنین شد مولد و مدد خلط
بد و علت گردد و حال آنکه این مسئله نسبت با غیر معتاد ست اما چون عادت شود نیک
و زود هضم شود و هرچه چنین باشد مولد خلط نیک و مدد صحت شود و بسبب کثافت دیر متغیر
گردد و دیر تحلیل پذیرد و موجب عمر دراز شود ان شاء الله تعالی مسئله هر غذا که مزاجش محکم تر
بود بهتر بود اما چون عادت نباشد بد هضم شود و زیان دارد و هرگاه عادت شود نیک
هضم شود و سود دارد و عادت ابوین هم دخل تمام دارد زیرا که اجزای اصلیه بدن و روح
از غذای پدر و مادر ست و عادت مرضعه نیز دخل تمام دارد و عادت را تاثیر بسیار ست مثلاً
کسی که هیچ رنجی و مشقتی در ریاضتی نکشیده باشد او را باندک حرکتی تحلیل مواد بسیار شود
و ممکن که بمرض انجامد و کسی که مشقت بسیار کشیده باشد هرگاه ترک حرکت و ریاضت کند
بیمار شود و کسانی که خوردنی کمتر یافته باشند هرگاه نعمت بسیار یابند و بدان طریقی که
در کلیات طب گفته اند حفظ صحت نکنند بانواع مرضها مبتلا شوند که اطبا از علاج آن عاجز آیند
و این هنگام اگر کسی نظر بعادات مریض کرده علاج کند بزودی صحت یابد و ایشان حیران
مانند و ندانند که سبب مرض چه بود و بچه صحت یافت فلهذا قال رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم العادة طبیعة خامسة بدانکه در طب اصل جمیع معالجات تجربه ست پس در حفظ صحت

ثانیه

نیز تتبع و تجربه بهتر و معتمد تر بود از باقی استدلالات و هرگاه از احوال مردم باخبر میشویم اصحا
اصحاب ریاضات را می یابیم یعنی معتاد آنرا که بجهت ریاضت و عادت اندک مشقتی بر نفس خود
حمل کرده باشند و جمعی که از حقیقت این مسئله خبر نداوند گمان برند که گرسنگی کشیدن ریاضت ست
و این باطل ست چه بریاضت عادت را گویند اگر بگرسنگی و تشنگی کشیدن عادت کرده باشند
مرتاض باشند چون دیدیم که اکثر مرتاضان صحیح میباشند دانستیم که ریاضت حافظ

صحت ست و غذای اصحا غذای مرتاضان بود و اکثر غذای ایشان غذای غلیظ و پر قوت میباشد
و کشتی گران و زور گران این مسئله را نیکو میدانند و چون در تعب مرتاضان نیز افراطی واقع شود
بیمار شوند و در مخاطرات افتند زیرا که تعب مفرط بیرون از عادتست و غذای این طایفه قلیه
بغذاهای چرب و قلیه برنج بریان و گوشتهای بریان فربه و نانهای فطیر و بورانی و کبابهای
نیم خام و کماجهای و قاتقهای ماست و قروت بود و شیرین کم خورند که حرارت برافروزاند
و بیم تب باشد و شیرینی خود اکثر مردم را زیان دارد و صحت را بشیرینی حفظ نتوان کردن مگر آنکه
بسالهای بسیار عادت کنند و بیماریها کشند و اگر جان بسلامت برند صحیح شوند چون عادت
شده باشد موجب حفظ صحت گردد و اکثر غذای اصحائی که غیر زور گرانند نانهای جو د فطیر
یا گندم یا جاورس و گاهی غیر فطیر بود با دوغ و ماست و با پنیر و آشهای بدنیه و با روغن و دیگر
فاتق کرده و یا بدوغ و قروت و اشباه آن فافهم دوغ و ماست جمیع اصحا را موافق بود چه مبنا
طبع حیوانی اکثر مردم را مناسب آید و کسانی که بکتب نظر کرده اند مقلد اند دوغ و ماست و دیگر
و سایر ترشها را منع میکنند خود اکثر مریض باشند و کسی بحفظ صحت بطریق ایشان تندرست
نباشد و این غذاها که عد کردیم بحسب تجربه اکثر مردم را حقیقت اینها معلوم گردد جمله غذاهای غلیظ است
و این هنگام بحسب این تجربه و تتبع اگر کسی گوید که حفظ صحت بغذاهای غلیظ می باید کرد صحیح بود
لیکن قبل از تمهید این مقدمات این سخن بس عجب مینماید فافهم واتبع و میوه خواران کم درست
باشند و اکثر جاها که میوه بسیار بود بیماری بسیار بود اما اگر کسی بیک میوه یا دو میوه عادت
کند بر سبیل ریاضت خورد ممکن که مدد صحت گردد مثل انگور که در بعضی ممالک سال بسال بهمان
و خربزه دانا بتخصیص خربزه خوب که نفع بسیار دارد و خواص نیکوش بسیست اما هر میوه که
هر سال نگاه نتوان داشتن عادت را نشاید اما علاج مرض را شاید بحفظ صحت و اما میوه
خشک را چون همه سال نگاه میتوان داشتن اگر عادت کنند زیان ندارد فاما آنچه مشاهد است
میوه خوار و شیرینی خوار صحیح طویل العمر کم یافت و غرض از شیرینی خوار و میوه خوار نه آنست
که گاهی خورند چه این خود اکثر مردم را میسر ست و اصل غذای صحیح نان بود و اشس آرد و بیه
و برنجینه اما صحت برنج خوار کمتر از صحت جو خوار و گندم خوار بود و بر بعض دواها عادت کردن

چون زرنیخ و درس و بلادر و امثال آنها حافظ صحت را جایز است بلکه او را ناچار است از دوای
که در او تخدیری و یا امساک قوی باشد بسکر دغیران چه تحلیل بسیار است و چنانکه غذا
بدل می باید تحلیل قوی بدن نمی یابد پس چیزی که حفظ قوتها کند بدین نوع مذکور تواند بود و اصل فضول همه
سموم است پس جوز ماثل پس جوز بوا و مااشبهها لیکن بر کید و اقتصار اولی باشد بر سبیل
عادت و هر غذا که حافظ صحت خورد باید که هنوز اشتهای لختی باقی بود که بس کند و آیه کریمه
کلوا و اشربوا و لا تسرفوا بدین معنی شاهد است و کم خواران باختیار بغیر افراط دایم تندرست
باشند و حمام حافظ صحت را مضر است و خواب روز بسی زیان دارد و شب بسیار خفتن
هم زیان دارد و خواب و بیداری هم بر سبیل ریاضت و عادت باید و جماع هم زیان دارد
بلا خلاف مسئله آنچه گفته اند که در زمستان طعام گرم بالفعل باید و در تابستان سرد بالفعل
باید حق است که طعام سرد کرده خوردن اکثر اوقات سود دارد و آنچه گفته اند که الوان اطعمه جمع کردن
طبیعت را متحیر سازد راست است اما آنچه گفته اند که دفع مضرت حلو بحامض و حامض و تفه بمالح
و مالح بتفه و حامض کنند بعینه همان جمع الوان اطعمه است و مضر بود و آنچه گفته اند که پرهیز
در صحت همچو ترک پرهیز است در مرض یعنی معتاد که در مرض ترک بعضی عادات کرده باشد
باز بر سر کار خود رود در صحت و پرهیزی که در مرض فرموده بودند ملازمت نکند نه آنکه هر چه خواهد
کند و آنچه گفته اند که غذای صحیح صفراوی مبرد و مرطب بود که هر خلطی را غذای مخالف فرموده اند
چون و النسبتی که صحیح را معتاد حفظ صحت باید اصلا التفات بدین سخنان ننمای چه این مسئله
در دفع مرض مناسب بود نه در حفظ صحت زیرا که مردم گرم سیر گرم مزاج اند و هندیان اکثر
ادویه حاره خورند و دایما حفظ صحت بدان کنند و باقی گرم سیراب بر خرما و امثال آن مواظبت
مینمایند و این خود از مشهورات است و مردم ترکستان و کوهستان و سایر سردسیراب اکثر
بدوغ و ماست و سرکه و امثال آنها مشغول اند و حفظ صحت بدینها میکنند تدبیر مشروب چنان باید
که آب در وقت تشنگی خورند و بی ضرورت نخورند و بعد از حرکتهای عنیف چون جماع و غیره
نخورند و اگر میسر بوده باشد آبهایی که مردم آزموده باشند بهتر است که خورند و اگر آبی که معتاد
بود بهتر است هواهای هواهای قوی را ملازمت کنند بر سبیل عادت و از هواهای سست

و عفن و بلاد و طواعین پرهیز واجب و انند اللهم ذقنا لذا و شراب مسکر در حفظ صحت هیچ نفع ندارد
زیرا که از خمار شش درد سر خیزد و مرض چگونه حافظ صحت تواند بود نعوذ بالله من الغلط تدابیر الحرکة و السکون
اما حرکت و احتمال اندک تعب و مشقت در حفظ صحت بدنی بزرگست و این امر اقتدا بمردم معتاد باید کرد
مثل هوای معتدل و پیاده رفتن و کمان کشیدن و غیرها و حرکت بر سیری و عقب طعام زیان دارد
چنانکه بر گرسنگی اما از عادت غافل نباید بود که بعضی را عادت چنان بود که سیر خورند و سوار شوند
و بسیار تیار زند و همیشه صحیح و پر قوت باشند و بر سیری از طعام جماع مضر بود معتاد و غیر معتاد را
لیکن معتاد را کمتر ضرر کند و بر گرسنگی و تشنگی هم مضر بود و آنکه او را جماع کردن ضرر نکند هم آفت میشود
بلکه ترک جماع مطلقا او را مضر بود آگاه باش تا در هیچ طرف مبالغه نکنی و بعضی ریاضتهای ست که
مفید ست معتاد را لیکن باخطر ست مثل چوگان زدن و اسپ تاختن و در کشتی نشستن و بر مواضع رفیعه
چون نردبان و بالای درخت رفتن و از ریسمان متعلق باد خوردن و سیاحت در عرق آبها کردن
و بر روی یخ دویدن و از بلند بها جهیدن و امثال اینها و بهر حال ترک اینها اولی بود و آنجا که بالضرورة
واقع شود احتیاط بسیار باید کرد و ذلک در حفظ صحت مددی بزرگست والسلام ای سعادتمند چون
طالب فطن درین مسایلی که حضرت مدظله العالی افاده فرموده اند نیکو تامل نماید و بر طبق حکمت بعمل آورد
مقصود حاصل گردد و از طول و عرض تدابیر اطبا فارغ شود خیر الکلام ما قل و دل و اگر مزید بدین بسطی
خواهی بدانکه حفظ صحت میسر نخواهد شد الا بتقویت مزاج صحیح و کمال این حال حاصل نشود الا بعادت
فرمودن طبیعت بحفظ قوی از تحلیل مفرط و اخلاط و از قبول فساد و خروج از مقدار ضرورت و مقصود
بقراط حکیم از آنچه گفته که الطبیب خادم الطبیعة اینست که مادام که این ملکه طبع را حاصل
نشود بادنی سببی متغیر گردد و ازاله آن بزودی متعسر بود و چون این مسئله نیکو فهم شد دانسته شود که آنچه
اطبا فرموده اند که تنقیه کنند باستفراغات و رعایت مزاج باغذیه و اشربه متضاده و تبدیل
طبیعت بضد جمله آن عادت فرمودن طبع ست بعجز و ضعف بلکه بتولید و تحریک اخلاط بروجه
غیر طبیعی چه محسوس ست که مردم چون بر ارتکاب امور شاقه مثل کمان سخت کشیدن و با خصم
پر قوت کشتی گرفتن و حمل اثقال نمودن و امثال آنها هر کار بخودی خود اشتغال نمایند چون عادت
شود بسهولت صادر گردد و از آن هیچ وجه کلفتی و درشتی در نیاید چون بمدد دیگری باشد

تنها نتوانند مرتکب شدن وی اگر شوند تعب و وحشت یابند و همچنین چون بستر تراشیدن و چرک از تن
دور کردن عادت کردند هرگاه از موعد اندکی گذشت وحشتها چون صداع و خارش و دغدغه
پدید می آید و اگر بدینها عادت نشده باشد زیاده وحشتی ندارند بسبب این قیاس کن عادت فصد
و حجامت و قی و اسهال و غیره و تناول اغذیه و اشربه متضاده و ادویه مغیره مزاج را و مخفی نماند
که هر شخصی را مزاجی لایق حال وی واقع ست و تبدیل اعتدال شخصی لایق حال وی جهت حفظ
صحت موجوده وی باطل ست چه مزاج معتدل حقیقی که از تعادل ارکان مشتق باشد موجود نیست
و نمیتواند بود و آنچه از عدل در قسمت مشتق بود و هر شخصی را نسبت بحال خود واقع ست خواه صحیح
صفراوی بود و خواه دموی و خواه بلغمی و خواه سوداوی چنانکه در باب اول معلوم شد و تبدیل این
امزجه از صاحباو اگرچه باحسن باشد نسبت بامعتدل حقیقی برفع صحت حاصله لایق وی بود و حفظ
مائل باآنکه مزاج معتدل در بیمار رجوع باصل میطلبد و حفظ وی ممکن نباشد و مراین مسئله را تحقیق بیشتر
خواهد شد انشاء الله تعالی اما اگر طبیعت بدانچه معلوم شد قادر گردد مرض ازو بخود راه ندهد
بلکه اگر بسبب قوی از خارج انحرافی در طبع پدید آید بزودی دفع آن توان نمود چنانچه بعضی مردم
قوی مزاج معتاد الصحت هستند که زهر را بقوت مزاج بی تریاق دفع میکنند و در عفونات در می آیند
و مضرت نمی یابند پس آنچه اطبا فرموده اند در رفع مرض و دفع حالت ناطبیعی از فزونی خلط و غیره
بیکار شود نه در حفظ صحت و آنچه قبل ازین از کلام حضرت مدظله العالی فهم کردی از حفظ الصحت
بادویه مقویه مسکره و یا مخدره نه عادت فرمودن طبیعت است بعجز و ضعف و غیره چه آنها ممد و حافظ
قوی اند نه دافع مرض و مغیر مزاج بکیفیت و غیرها بدانکه درین تقویت و اعتیاد مذکور رعایت هفت چیز
واجب بود اول هوای خوب که احتیاج بدو بیشتر است زیرا که روح چون جوهر لطیف سهل التحلل است
اگر یکساعت باستنشاق هوای لایق تعدیل نیابد و بخارات دخانیه که در حین طبخ روح در دل
متولد شده آن هوای مخالط با روح از راه مسام آنها را جدا نسازد و در تنفس بر نیارد بیشک
مزاج روح فاسد گردد و خلل در قوی و حیات پدید آید بلکه از راه حدت و حرارت آن ادخنه روح
بسوزد یا بتحلیل رود و حس و حرکت و حیات باطل شود چنانچه از حال مخنوقین مشاهد است و علامت
خوبی هوا که قوت مزاج و طول عمر ساکنان آن موضع و قلت وقوع امراض و عفونات

درزوی بود چون هوای قهستان و فارس و جبال رستمدار و بعضی از جبال و حوالی لرستان
دیگر داستان و بادغیس و هراة و بعضی از خراسان و ماوراء النهر و امثال این مواضع چون
مشاهده نمایند اکثر جابهائی که هوای بغداد خشک و غلیظ داشته باشد آن علامات مذکوره
دروی بهتر یافته شود چه ظاهرست که روح را تعدیلی و راحتی که از هوای خشک میشود از هوای
گرم نمی شود و نیز مردم را قوتی که در حین خشکی هوا باشد در حین گرمی نمی باشد و فزونی قوت
و طول عمر اهل جبال در اکثر مواضع نیز معلوم ست و هوای لطیف همچو غذای لطیف زود از کیفیات
ردیه متاثر میشود و تغیر میپذیرد و بلاشبهه مزاجی که نشو و نما و پرورش دروی یابد همین حال دارد
اما اگر اتفاق افتد که علامات مذکوره با هوای لطیف جمع شود ملازمهٔ آن هم نیکو اید و رعایت هوا
نسبت با بدن چنان باید که در حین اشتداد حر و برد قبل از عادت بگرمی و سردی تن را از آن
حفظ نمایند تا بواسطهٔ افراط حر خون رگها بجوش شده و مدد گرمی نفس شده روح را گرم نسازد گرمی ناطبیعی
و اخلاط را فاسد و متعفن نگرداند و یا بواسطهٔ افراط برد خون در رگها فسرده نشود و آن هنگام
مجال حرکت روح نماند و از انحالت ناطبیعی پدید آید چنانچه تحقیق آن در امراض کرده شود ان شاء الله تعالی
و افراط و تفریط خود در جمیع احوال از حکمت دورست و مضر اما نسبت با غیر معتاد اظهرست و بالجمله
هرچند که عادت واقع باشد تن را از ادراک حر و برد در زمان قریب حفظ باید کرد که توارد امور
مختلف البته متحیر سازنده طبع و مغیر مزاج است و حافظ صحت را چون اعتیاد تدریجی ست پس حذر از
چنین حالات واجب فلهذا از مواضع گرم چون حمام وغیره بیکبار بهوای بغایت خنک نقل نکنند
و بعکس و شبیه بدین حالتست هوای فایز زیرا که روز بغایت گرم ست و شب سرد با وجود آنکه
نقل او بحالتین دفعی نیست اما چون روز مسامات جهت حرارت هوا گشاده بود و ابخره بتحلیل می رفته
سرمای شب چون بتن رسد و سد مسامات و استحصاف جلد واقع شود ابخره محتقن گردد و از آن
حالات ناطبیعی پدید آید چنانچه بتقریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی بجهت این اختلاف اکثر جابها
امراض درین فصل بیشتر از فصول دیگر افتد و حفظ سر و سینه و پشت و اسافل از سرمای شب
فایز واجب بود و نقل از هوای اسلاق لعلاق بیکبار اضرار عکس بود زیرا که درین صورت روح متوحش و
متنفر بود و در عکس متروح و متلذذ و سرمای بهاری در همه جا تن را مفید بود و امراض نیز درین

فصل کمتر افتد و حدیث استقبلوا برد الربیع فانه یفعل بابدانکم کما یفعل باشجارکم مصرح آن معنی است
وجمعی که بخوردن افیون و مقویات گرم عادت میکنند ایشانرا حالتی همچو سباع پدید می آید که از سرما هر چند
عظیم بود راحت یابند و از گرما هر چند اندک بود مضرت یابند و آنانکه بمقویات خنک معتادند
بر عکس و ازینجا واضح گردد که تاثیر اختلاف هوا و افراط کیفیات آن در امزجه غیر معتاده و تقویت تامه
نیافته واقع و بیشترست در استرآباد شخصی را دیدم که زمستان در میان آبهای یخ نشستی و تختهای
یخ را سوراخ کرده در گردن افگندی و چون در شهر سیر کردی در صباح تا وقتی که یخ بسته برهنه لنگی زده
و مروحه بدست و ظرفی پر آب در دگر دست داشتی و آب بر سر ریختی و بمروحه خود را باد زدی و از موهای
ریش او یخ بسته آویخته بود مع ذلک اظهار گرمی هوا کردی و چون هوا گرم شدی بفصل دیگر چند جامه
و پوستینی پوشیدی و متصل خود را باتش گرم کردی و چنان نمودی که میلرزد و سالها بود که بدینهنج
گذرانیدی تندرست و خوش حال بود اما عادت بهوای متعفن و مختلط با بخره و ادخنه ردیه همچو عادت
نمودن بسموم است و اگر بحکمت میسر گردد از ان مضرت نباشد و اولی حذر بود ازینجمله و همچنین از
استنشاق هوای سخت گرم که مضعف دلست و اگرچه بعد هو العاده بسیار ضرر نکند دوم آب
گوارنده خوش که بعد هوا اکثر احتیاج بدو واقعست چون ترقیق غذا تا بعروق دقیقه گذر یابد و طبخ
آن در معده وغیره نیکو واقع شود و از فساد و سوخته شدن محفوظ ماند و ترقیق فضول تن
جهت دفع شدن بسهولت و تسکین لهیب حرارت و ترطیب بدن و اگرچه گوارندگی و خوبی
طبع آب بهضم و ذوق توان دریافتن اما آنچه آزموده و پسندیده بود معتمد باشد چه آب بسیط موجود نیست
و مرکب را جهت اختلاف تراکیب با اجزای ارضیه خواص مختلفست و خیر و شر آن بر همه کس واضح نیست
و غایت خوبی آب هم کیفیت قوت مزاج و طول عمر شاربان عدم آن تولید امراض منسوبه به آن بود
چون رشته وغیره خواه آب چاه باشد و خواه آب کاریز و خواه آب نهر و خواه آب چشمه و خواه آب
باران و برف و خواه آب اصطرخ و حوض و بالجمله آب نهر که از دور آید و تیز رود و بر سنگریزه گذرد و علفهای
خبیثه بر کنار آن نباشد اگر نیک خاصیت بود و در غایت آب چنان بود که از پی طعام گرم آب
سرد نخورند و اگر صبر نتوانند کرد جهت گرمی معده آهسته آهسته اندک اندک تجرع کنند بلکه هر وقت
که رغبت آب باشد چنین باید خوردن و اعتیاد بدین نوع اسلم بود و همچنین در اثنای طعام گرم هم آب سرد

نخورند زیرا که معده را سرد میسازد و هاضمه را ضعیف میسازد و غذا را خام میگرداند و برهم میزند و لیکن
مردم گرم معده و جگر را که بر تشنگی طاقت ندارند و بدین نوع عادت کرده باشند مضرت نکند بلکه منفعت
رساند جهت مقاومت با حرارت معده و جگر و دل و ترک مضر بود و بعضی هستند که قبل از طعام
تا دام که آب سرد نخورند اشتهای طعام پیدا نکنند و این از غایت گرمی جگر بود و معده بسبب علتی داخلی
یا خارجی و غیر این چنین کسان را جهت سرد شدن معده مضر بود و عند الضرورت تجرع برد جهه مذکور
در جمله هیچ قصوری ندارد و بحفظ دندان و اعصاب هم انسب و اولی بود و بعد از حرکتهای عنیف
چون جماع و غیره و بر ناشتا و بر سر میوه تر و بعد حمام گرم و بعد مسهل قوی و در حین خواب کردن
و در اواسط خواب و بر عطش کاذب و بغیر تشنگی آب بتخصیص آب سرد نباید خورد زیرا که بعد از جماع
چون اعضا گرم شده و مشتاق برد گشته و بسبب استفراغ رطوبات منی جذب اعضا
مر رطوبات را بیشتر و قوی تر گشته و منافذ گشاده شده آب را بخود زود کشد تعدیل نایافته و انطفای
حرارت غریزی از سردی آب لازم آید و همچنین بعد از حرکتهای عنیف مطلقاً و بعد حمام نیز لیکن بر حرکتهای
عنیف اضر باشد جهت تحلیل قوی و ضعف حرارت غریزی بغایت و اما بعد مسهل قوی چون افواه
عروق گشاده و جذب بیشتر است و ضعف حرارت غریزی بتحلیل واقع مضرت آب تعدیل نایافته باعضای
رئیسه زود تر رسد و بیشتر بود دیدم حکمای هند را که مسهل خورده را چون افراط اسهال میشد و یا
مسهل بخون آوردن می انجامید آب سرد و دوغ سرد کرده کادی مینخورانیدند و حال مستفرغ
از ان بصلاح می آمد و هیچ مضرتی نیافت جهت غلبهٔ حرارت دوائی و اما بر ناشتا جهت آنکه
نفوذ او باعضای رئیسه بصرافت اسرع بود و برد معده و بر هم زدن اخلاطی که بمعده بعد الخلو
منصب گشته واقع شود و از ان وحشتها پدید آید شخصی در رفقا این بود به بیست سال قریب شده و اکثر اوقات
تندرست و با قوت بود و مزاجی گرم داشت و دأب او آن بود که هر شب چند عدد هیج کاسنی را
شکسته و نیم کوفت در کاسهٔ پر آب افگندی و بر هوا بیرون نهادی تا سرد شدی علی الصباح
بر ناشتا صاف آن را در کشیدی و نفع عظیم یافتی و تدبیر کلی او در حفظ الصحت همین بود بهمین
تعدیل و اما بر سر میوه جهت اجتماع و تحریک رطوبات مفسده در معده و بد ساختن هضم و با خربزه
بیضه بسیار کند و اما در وقت خواب کردن و اثنای اوقات خواب از جهت تحریک رطوبات و صعود بخارات

نیز مفسد بدماغ زیاده از مقدار حاجت مگر وقتیکه خیر گرمی یا خشکی فزاینده خورده باشد و تا غایت
تشنه شده که آن هنگام صبر مضر بود اما بر عطش کاذب جهت آنکه هر چند آب خورند ماده عطش
قوت گیرد و از آبهای وارد زاید همان نوع وحشتهای مذکور پدید آید اما تغیر تشنگی جهت آنکه چون اعضا
مشتاق آب نیستند جذب نکنند و مکث هضم آن در معده رطوبات را برهم زند و معده را سست
کند و فساد هضم و سستی مزاج پدید آید و بسیار باشد که بهیضه منجر گردد جهت یافتن آن اخلاط را در معده
در برهم زدن و افساد معده و آنرا که بجهت ضرورتی بدینها عادت شده باشد یا گرمی معده و جگر
و دل غالب بود از خوردن آب سرد در اکثر این حالات کمتر ضرر یابد در همدان شخصی را دیدم ملا کرم نام
که او هزال بود و معظم هزل او آن بود که بدعوی آب غلبه خوردی بهر محل که فرمودندی چنانچه جائی
بدان رسانیده بود که قریب بیکنیک سقای آب در کشیدی و اگر گاهی بتابیدی بعضی را رد کردی و تا یاد را برای
دفع شدی و اشتهای طعام بسیار داشت و هضم او را قصوری نبود و از آن فعل مضرتی نمی یافت و حکمای
هند ارسال مرطبات بر بدن بتخصیص آنچه سرد بالفعل و غیر مغذی و یا قلیل التغذیه باشد کفایت میکردند
و در حفظ الصحت عادت بتقلیل استعمال انهار رکنی بزرگ میدارند زیرا که میبینیم تثبت و بقا سبب در رطوبت
قابل عفونت و فساد و تبرید مطفی حرارت طابخه و غریزی نه بینی که مردمی که فی الجمله سودائی و مالیخولیائی
پیدا کردند با وجود که یبس ناطبیعی در مزاج ایشان پدید آمده اکثر دراز عمر می باشند و از پی طعامهای
خشک شده و غلیظ آب سرد خوردن مضر نباشد بلکه غذای غلیظ را زود نیکو هضم گرداند خصوصا آنچه
معطش باشد چون پنیر و کشک و امثال آن و از پی شیرینیها اگرچه عطش غالب میشود صبر اولی بود
زیرا که شیرینی رطوبات را تلطیف و ترقیق میکند و قائم مقام آب میگرداند و هرگاه آب خورند از جهت
غلبه اشتیاق طبع و مجذوبیت و رقت شیرینی ممکن بود که بعضی اجزای آنرا تا آب هضم نایافته
بعروق منجذب شود و از آن فسادات تولد کند و درین فعل هیضه بسیار واقع شود و آنجا که صبر نتوان اگر
اندکی ترش مایع بکار دارند مناسب بود و میوه ترش هم تسکین حرارت عطش جایز باشد و اگر بدانها تسکین نشود اندک اندک آب تجرع کنند
و در حین خشکی هوا هم از مشروبات و مایعات بغایت سرد کرده اجتناب نمایند تا بواسطه جمع برد و خارج
و داخل بحرارت غریزی و اعضای رئیسه قصوری نشود و در عطش صادق صبر کردن جگر را مضر بود
و افنا رطوبات نافعه واقع شود ولیکن مردمی که تشنگی عظیم کشیده باشند نشاید که آب سرد یکبار

در گشتند زیرا که حرارت غریزی ایشان بغایت ضعیف گشته همچو مردی که آب بسیار خورده باشد یا در آب غرق شده بود که بقیهٔ حرارت بدان فعل بیکبار زائل گردد و ایشان را اول مضمضه و غرغره بسیار باید کردن و اندک اندک تجرع نمودن و بالجمله ایراد آب و مائعات سرد بیکبار و غلبه بر بدن با جماع مضر بود و اکثر مرضی را بیم وقوع حالات مذکوره باشد خواه معتاد بودی و خواه غیر معتاد و اما استعمال آب سرد از بیرون در گرما بغایت مفید بود جهت منع اخلاط از تحلیل مفرط و تعدیل حرارت دل و از الت نتن و کدورات ظاهر اما بشرطی که بسیار سرد نباشد چنانچه تن را از ان نفرت بود و مکث در ان بسیار واقع نشود که سد مسام کند همچو هوای سرد و از آب گرم با آب سرد و بر عکس نقل کردن بیکبار همان حکم دارد که در هوا مذکور شد و در زمستان استعمال آب گرم مناسب بود و در یر بشرطین مذکورین و در حمام نیم گرم زیرا که از آب گرم تفتیح مسام جلد و تحلیل ابخره محتقنه میشود و بدن را از ان راحتی میرسد و کثرت آن سبب تحلیل مفسد بود و در خریف و بهار استعمال آب فاتر که مناسب باشد لیکن در بهار مائل بسردی و در خریف مائل بگرمی و در محل محفوظ دیر دیر بخلاف تابستان که در وی زود زود استعمال آب مناسب بود و طبع حیوانی خود مقتضی اینست چنانچه از اکثر حیوانات این حال مشاهد است و اما استعمال آب معادن نیکو و آبهای که ادویهٔ نافعه در ان جوشیده باشد از خارج بدن مر آن اکثر اوقات حافظان صحت را بغایت مفید بود جهت منع عفونات و تقویت اعضای ظاهری و شعر چنانچه در بحث معالجات بتقریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی سوم غذای پر قوت که بدل ما یتحلل شود و غذا چهار قسم بود یکی آنکه اثر او در بدن بماده فقط باشد بانکه حاصل شود از و خلطی که قبول صورت عضوی تواند کرد چون نان و گوشت پخته و امثال آن و این را غذای مطلق گویند دوم آنکه اثر او بماده و کیفیت هر دو بود و آنرا غذای دوای گویند چون کاهو که بکیفیت تبرید میکند سوم آنکه اثر او بماده و صورت نوعیه هر دو بود و آنرا غذای ذو خاصیت گویند چون تفاح که بخاصیتی که لازم صورت نوعیه اوست تفریح میکند چهارم آنکه اثر او بجمله بود و آنرا غذای ذو خاصیت دوای گویند چون خمر که بماده بدل شود و بخاصیت تفریح و دفع عفونات میکند و بکیفیت تن را گرم میسازد و اینجا مراد از غذای مطلق غذاست نه غذای مطلق و مراد از پر قوت کثیر الغذاست یعنی باکثر اجزای خود مستحیل شود و ضعیف در مقابل این بود و اغذیهٔ قویه نسبت بعضی از صدر باب معلوم شد و بعضی دیگر

بتقریب معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی در رعایت غذا چنان بود که چون اختلاف احوال قوای بدنی در
ضعف و قوت و تفاوت استعداد آلات قابله حس و حرکت و حامله قوت ها از هضم و دفع و جذب
و امساک و غیره بحسب اسنان عمر از بدو طفولیت تا آخر شیخوخت مشاهد و مقرر ست پس تدبیر ایصال
غذا از ابتدای نشو و نما که غایت ضعف قوی ست تا محل وقوف که کمال قوت ست تدریجی باید چنانچه
قوت و غلظت غذا باید که بمقدار قوت هضم بود اولا از غذای معتاد ابوین مرضعه و آخر از آنچه معتاد فی
و معتاد اصحاب آن موضع باشد همچنانکه در عادت روز زیاده کردن باز دیاد افعال و ریاضات
بتدریج واقع ست تا چنان شود که در کمال قوت بدنی کمال قوت هاضمه حاصل شده باشد و غذاهای قوی
غلیظ را نیکو هضم نماید و در هضم اغذیه و اگر چه ناگاه مختلف و بیشتر واقع شود عاجز نگردد و طبع را
متغیر نسازد و مراد از غذای غلیظ آن بود که ازان خون صالح غلیظ متولد گردد که تغیر قبول صورت عضو
و تحلیل کند و بعد ازین چون بمراتب کهولت بنیاد ضعف طبیعی شود هم بتدریج تلطیف غذا و تقلیل نماید
تا چون بغایت هرم رسد غذای او قریب غذای اطفال شده باشد و بسیار مردم دراز عمر هستند
که اکثر اوقات تندرست بوده اند و غذای ایشان از اول عمر تا آخر عمر برآرد نیه و گاهی به نخبه و نان
و دوغی یا ماستی و یا پنیر که مقرر بوده و مراعات حال غذا بتقلیل و تکثیر میکرده اند و نه تکثیف
و تلطیف و این نوع خود اکثر خلق را واقع ست و طریق عام و مجرب ست و باید که غذا بر اشتهای صادق
خورند تا طبع آن را نیکو تلقی نماید و بگوارد و بر بالای طعام تمام هضم نیافته و بی اشتها بهوس طعام نخورند
که چون طبع از هضم سابق باز نپرداخته ست از هضم آن عاجز آید و فاسد گردد و فساد کند
و حدیث من اکل الطعام بشهوة حرم الله تعالی الحکمة علی قلبه مشیر بدین معنی ست و بر اشتهای صادق
صبر نباید کرد که اخلاط به بدل غذا بمعده منجذب گردد و اشتها را باطل کند و طبع را متغیر سازد و بیشتر
صفرا منجذب گردد از جهت سهولت قبول انجذاب در حین ثوران حرارت معده بتخصیص و گرمی مواد و تلخی
دهن و تهوع و زوال اشتها بران گواهی دهند مگر وقتی که بگرسنگی کشیدن معتاد باشند که
آن هنگام مراعات مضرت نرساند و بر اشتهای کاذب طعام خوردن حکم بی اشتها دارد
و تجاوز از معتاد بغیر معتاد جز بر سبیل اعتیاد و تدریجی نتوان که ازان مضرات کلیه پدید آید چه معده
چون هضم آن و طبیعت بقبول آن معتاد نباشد نیکو هضم نشود و بدن آن را نیکو قبول نکند

وطبیعت آنرا تلقی بنماید دیدم کسانی را که آردینه خورد قولنج گرفت وبعد از خراسانی را که دیدم
که برنج خوردی قولنج گرفت وشخصی را دیدم که شیرینی کم خورده بود وپدران او مرضعهٔ او نیز بدان
عادت نداشتند هرگاه شیرینی خوردی مرضی چون صداع وتپ وغیر آن بیدا کردی وامثال این
حال بسیارست ودر چنین غذغه بول وغایط هم چیزی نباید خوردن تا طبیعت میان دو حالت
متضاده متحیر نگردد وهضم بد نشود ومدت طعام خوردن را بسیار دراز نباید کردن که حکم ادخال
طعام بر طعام پیدا کند وهضم بد گردد وطعام کثیف را نا خائیده فرو بردن عاجز کننده هاضمه ومولم
بود وبسیار خائیدن طعام عادت فرمودن معده بود به هضم چیزهای نرم وبضعف ومضطجع خفتیده
طعام خوردن هضم ناهموار افتد ومضر بود وخوردن اطعمهٔ مختلفه بود چون فرد افرد ابزمان طویل
واقع شود وطبع را متحیر سازد وهضم بد افتد بتخصیص که اختلاف طعم وقوام آنها بسیار بود وباید
که از جمع اطعمه که بالخاصیه یافته شده باشند که از جمع آنها مرضی در بدن حاصل میشود
چنانکه از جمع ماهی تازه وشیر فالج وجذام واز جمع عسل وخربزه وشربت شیرین وخربزه با بیضه واز
جمع دیو اسس وشیر درد مفاصل واعصاب واز جمع ماست وتخم مرغ برص وبهق وکلف واز جمع بسیر
وانار فساد معده واز جمع سویق وشیر برنج قولنج واز جمع دوغ با غوره درد مفاصل وانکهای مسهل
واز جمع شیر وبیضه لکهای پلید واز جمع ماست وباقلاهای تر درد شکم واز شیر وشراب
نقرس حذر واجب دانند وبسیار دیدم که مردم از جمع اینها حذر نمیکردند چون معتاد شده
بودند هیچ ضرر نیافتند وبسیار دیدم که غیر معتاد میان اینها جمع کرد مضرت یافت واعتیاد
بجمع این مذکورات بر سبیل حکمت تدریجی وغیره حکم اعتیاد بسموم دارد ونیکو بود جدگاه باشد
که بالضرورت اتفاق افتد وچون عادت بود مضرت نکند وانچه جمع آنرا این حالت باشد
حکم طعامی داشته باشد که از اجزای مختلفه پخته باشند بلکه در اکثر خورشها جمیع مختلفات
غیر مضر واقع ست ودر دیک معده هم جمله خلطی وفرجی می یابند وبموضع بیدا میکنند ومعده
تصرف در مجموع میکند نه در هر یک علیحده لیکن انچه الطف ست اول منجذب بکبد میشود واز جهت
در جمع لطیف وکثیف فرادا فرادا تقدیم لطیف لازم داشته اند وهضم درین وجوه ناهموار افتد
وباید که در جمیع اغذیه معتاد را با غیر معتاد اعتدال باید نیامیزند زیرا که طبع از هیچ چیز چنان متلذذ

نگردد که از معتاد فلهذا از آن تلقی کند و از غیر معتاد چون متنفر بود نیک تلقی نکند و بهضم مختلف افتد
و ضرر کند و باید که قطع طعام با اشتها شود نه قطع اشتها بطعام تا هضم سریع بود و معده پرقوت
و این رعایت بیشتر با مسک زمام صحت بود و مردم گرسنگی کشیده را نشاید که طعام بیکبار
بمقدار خواست خورند زیرا که حرارت غریزی و قوتهای ایشان ضعیف شده تاب آن بار نیاورد
و ازان بیم هلاکت بود و بدانکه غذای خنک کرده در گرمی هوا بجهت آنکه معدل حرارت فاضله قلب
و کبد و معده است محبوب و مرغوب طبع بود و همچنین غذای فی الجمله گرم در سردی هوا و جهت تقادم و تعارض
با برد نفس و خارج و هرگز طبع از محبوب و مرغوب مضرت نیابد همچنانچه از معتاد و این رکن بزرگست
در حفظ صحت و در رفع مرض و خلاف کردن این مضرات کلیه آورد و مناسب آن بود که حافظ صحت
چون صباح از خواب برخیزد و بخوردن دوای علی الریق معتاد نباشد سه لقمه نان خشک و یا سفوفی
که بجای آن بود بخورد و بعد ازان بمهمات دیگر اشتغال نماید و حکمای هند را درین باب مبالغه است
زیرا که معده همه شب همچو دیگ در جوش بوده و اخلاط بد و میل کرده اند و صباح که از خواب برخاستند
و حرکت آغاز کردند چنان است که آتش دیگرا تیز کردند و سر بیکبار بردارند آن بخارات همچنان
مرتفع گشته دماغ را مشوش کنند و چون چیزی اندک و خشک بمعده رسید جذب رطوبات
فاسده میکند و اخلاط بدان متوجه می شوند و طبع بهضم مشغول میگردد و بخارات تسکین می یابند
چنانچه لختی آب و امثال آن بر جوش دیگ مطبوخ زنند و چون اندک است ازان وحشتی متولد
نمیشود و مائتی نیز ندارند که تحریک رطوبات و تشویش معده کند و مع ذلک نافع است
این تدبیر از ریختن صفرا و غیره بمعده در حرکت کردن بناشتا اگرچه معتاد آن نه اتفاقی فاحش
نکند لیکن این عادت نیکو بود و این تدبیر در معالجات نیز بسیار بکار می آید و مخفی نماند که چون
تغیر کیفیات فصول از مغیرات و مفسدات طبیعت است بجهت اختلافات و تبدلات مضاده
و تولید و تحریک اخلاط بر نهج غیر طبیعی و طبیعت بدین سبب طالب اغذیه و اشربه مضاد ضد و مخالف
خود است پس در هر فصلی غذای بکار باید داشتن که مناسب و معتاد طبع و مضاد مفاسد هوا بود
چنانچه در بهار که محل حرکت اخلاط و ازدیاد خون است بجهت گرمی و تری هوا غذای مسکن و رقیق
و قلیل المقدار خورند از مثل دوغ ماد گوشت بره و نان و ماست و شوربا و برنج و اشباه اینها

و بعضی میوه‌های بهاری چون ریواس و مشمش و خیار و امثال اینها همه نیکو بود بشرطی که اندکی خورند
و در وقت لائق یعنی وقتی که بر معده گران نیاید و گرانی یا بواسطهٔ سیری از طعام و شراب بود و یا بواسطهٔ
خلو معده و تحریک خلطی مفسد یا تولید آن و در صیف که محل گداختن و منبسط شدن اخلاط و فرونی
صفرا است جهت گرمی و خشکی هوا ای غذای خنک و تر و سرد کرده به یخ و برف و غیره مائل بحموضت
خورند چون نان و دوغ آب به یخ و امثال آن سرد کرده و خیار افگنده و آشهای قاتق دار و بعضی
میوه‌های تابستانی چون بادرنگ و هندوانه و شفتالو و انار میخوش و سیب و امرود اندکی در وقت
لائق مناسب بود اندرین فصل و چون هضم ضعیف ست بسبب قلت حرارت درون و ضعف دل
و قوی بجهت استنشاق هوای گرم غذا کم خوردن و بدفعات اولی بود و بعضی مردم گرم تر ریح بر هستند
که درین فصل در عین گرمای روز و مشقت درو غله و امثال آن غرض ایشان چنگان و حرما
می باشد و اکثر با قوت و تندرست می باشند و معمر نیز میشوند ازین نکته نیز غافل نشاید بودن
لیکن اعتیاد بطریق مذکور اولیست و در خریف که محل یبس و ازدیاد سودا است بجهت سردی و
خشکی هوا غذای نرم و چرب و چاشنی کرده و هم خنک باید خورد چون قلیه بغرا و ماهیچه و قلیه کدو
و بادنجان که محبوب طبع ست و امثال اینها و بعضی میوه‌ها چون خربزه و انگور شیرین و انجیر و امرود
و سیب شیرین و انار و امثال اینها اندکی در محل نیکو بود و در زمستان که محل سد مسام ست
و حقن ابخره و تولد بلغم و قرار و جمود مواد ست جهت سردی و تری هوا و غذای غلیظ و گرم کرده
بگرمی مایل خورند چون هریسه و کبابه و جکانی و قلیه برنج زعفرانی و امثال آن و قوت هضم چون بسبب
کثرت حرارت درون نیکو بود از هضم آنها عاجز نیاید بتخصیص بعد العادة و اگرچه معتاد در اکثر فصول
هضم اینها تواند لیکن درین فصل بهتر و انفع بود و شیرینها فی الجمله درین فصل جهت ترقیق بلاغم
محتبسه زائده در معده مناسب آید حق آنست که در جمله فصول از آنچه ممد مفاسد هوای آن
فصل بود و اگرچه معتاد باشد بدان اندکی حذر کند چه این رعایت بمنزلهٔ علاجی بود مر آن
مفاسد هوا را چنانکه چنانچه در غذا مراعات فصول لازم ست مراعات اوقات شبانه روزی
نیز لازم بود چنانکه در طرف صباح که محل حرکت صفرا است مسکنات صفرا و سریع الهضم خورند
و در چاشت و پیشین که محل حرکت دم ست مقویات و مطفیات دم خورند و در طرف اخیر روز و اول

که محل حرکت بلغم و سوداست مقطعات و ملطفات و معدلات بلغم و سودا خورند والسلام چهارم
دوای مقوی که بالخاصیة اعم از آنکه بکیفیت نیز موثر باشد یا نه بتقویت اجزای اصلیه بدن و حفظ
جمیع قوتها و منع حرارت و رطوبت غریزی از تحلیل مفرط کند و مقاومت با کیفیات مغیره
طبیعت از واردات خارجی و داخلی نماید و شرح ادویه مقویه و بعضی از طرق استعمال آنها
در باب تراکیب و سموم خواهد آمد ان شاء الله تعالی و بالجمله رعایت دوای مقوی بمداومت مرتب تدریجی
و عدم استعمال ضد آن قبل العادة الثانیه و استعمال در وقت مناسب و عدم استعمال در بین تحلیلات
مفرط و اشباه آنها باید کرد پنجم خواب و بیداری که لابد است جهت آسایش تن و دماغ و قوی
و تدبیر مهمات بدنی چون هضم و غیره و تعدیل مزاج بتعطیل و تحلیل و رعایت آن چنان می باید
که هرگاه خواب طبیعی غلبه کند بخسپد تا نیکو و با راحت باشد و خواب ضروری را دفع نکنند تا کوفته
و مانده نشود و خواب شب و بیداری روز را عادت کنند زیرا که شب بجهت تاریکی و سکون خلق و حواس
آرمیده تر بود و خواب مستغرق تر آید و از این جهت راحت بیشتر دهد و نیز چون شب خنک تر است
خنکی نفس با حرارتی که در خواب باندرون میل میکند بهتر مقاومت نماید و نیز بمناسبت اوضاع
سماوی و جری عادت طبیعی سکون حواس و اخلاط در طرف شب بیشتر باشد و در مواضع که مدت
لیل و نهار دراز گذرد آنجا مختار اند و حاکم احتیاج طبیعت و مدت خواب کمتر از بیداری باید زیرا که
در خواب حرارت باندرون بیشتر مائل گردد بشهادت طلب دثار و درین حالت جهت تکمیل هضم
بکار آید و زیاده بر آن سبب تحریک حرارت ناطبیعی و اخلاط گردد و نیز ابخره رطبه که از اغذیه
در حالت نوم بدماغ متصاعد میشود دماغ را آسایش میدهد و تن از آن جهت ترامی یابد چون زیاده
واقع شود بخارات اخلاطی که بمعده حال الخلو منجذب شده بدماغ صعود کند و مضرت رساند و مع ذلک
افنای رطوبات اصلیه فی الجمله و تحلیل روح نیز واقع شود و از آنجا واضح گردد که بر خلو بدن و احتیاج
بغذا و آب خواب نشاید کردن اصحاب ریاضت را خواب بیشتر فائده دهد و بیکاران را بیداری
زیرا که بخواب اعضای اعصابی که ماندگی یافته آسایش یابد و تن را تعطیل بود و از زیادتی تحلیل و تن
بیکاران خورنده ممتلی بود جهت قلت تحلیل و در بیداری چون تحلیل بیشتر بود طبع را باعتدال آورد
و از اینجا واضح گردد که از سهر مفرط تحلیل روح و ضعف قوی بغایت حادث شود و مضرت آن عظیم بود

و از پی طعام گرم و خشک غلیظ چون کبابی بر ابزار و یا سرد و خشک غلیظ چون پنیر شود که تشنگی آن
مقدار که طبیع بصدق محتاج آب بود خواب نباید کرد تا حرارت و یبس طعام با حرارت غالبه در وقت
جهت خواب مدد شده افنای رطوبات بدن زیاده از حد و احراق طعام در معده و تیبس جگر نکند
و مادام که طعام از فم معده فرو نشود نباید خفت تا هضم مختلف نگردد و اگر مرتاض را صبر نباشد و خواب
غلبه کند چند قدم حرکت کند آنگاه بخسپد و گفته اند که جهت نیکی هضم قبل از انحدار طعام باسفل
معده اندکی بر جانب راست باید خفت تا غذا انیکو بقعر معده قرار یابد جهت میل بها د تقعر معده
بجانب ایمن و بعد از آن بر جانب چپ باید خفت تا غلبهٔ حرارت جگر بسبب اشتمال او بر معده
درین هیئت با حرارت معده ضم شده طبخ غذا را در معده نیکو تمام کند و آنگاه دیگر بر جانب راست
خسپند تا میل کیلوس بجگر اتم بود و هضم اسرع گردد و بر شکم خفتن را هم معین هضم داشته اند
جهت حقن حار غریزی و میل حرارت بیشتر بجانب معده و از انجمله نسبت با کسی نیکو باشد که
در هضم بمعینی محتاج باشد نه جهت اعتیاد و بر پشت خفتن را بد داشته جهت میل فضول بطرف
قفا و ضیق مجاری نفس و غیره از جانب پیش و ازین هیئت هم وقوع کابوس و سکته و فالج
و نزول نزلات و غیره بود و مرضی از جهت ضعف اعصاب بالضرورة بر اصلاب اعتماد میکنند و حق آنست
که اعتیاد بر خلاف این هیئت باید کرد چه اکثر مردم که چنین خسپند بتخصیص که بالین پست بود در خواب
چنان بینند که کسی مهیب گلوی ایشان گرفته و یا میگیرد و یا بر سینهٔ او خفته و میخواهد که او را خفه کند
و یا بغایت گرانی میکند و او میخواهد که سخن گوید و یا حرکتی کند و دفع آن از خود نماید نمیتواند و عاجز
ماند و امثال این وحشتها و این بسبب حقن ابخرهٔ ردیه بود در مجاری دماغی بواسطهٔ این
هیئت و در کابوس نیز همین نوع حالتی مشاهد گردد و حرکهٔ نفس نیز اکثر درین وضع واقع شود
و اما بر هیئت دیگر اگر بر یک وضع عادت کرده باشند تغیر آن جهت نفع هضم احتیاج نباشد مگر
انجا که بسبب کثرت میل مواد به یکجانب بعضی اعضا دران طرف بزرگ تر گردد و هیئت خلقت متغیر شود
چنانچه در اطفال مشاهد است بلکه گاه بود که افعال اعضای داخله از انجانب چون جگر و سپرز
و معده بسبب میل مواد و ابخره قوی تر گردد و از جانب مخالف ضعیف تر آنهنگام تغیر آن
عادت واجب بود و بقطع نظر ازینها عادت بجمله این هیئت انسب بود تا بهمه وجه بدن را اعتدال

و همچنین بالینهای بلند و پست نیز و باید که بر دغدغه بول و غایط خواب نکند تا خواب نیکو بود
و حبس مضرت نرساند ششم حرکات و سکنات بدنی و قوای نفسانی آثار رعایت حرکات
و سکنات بدنی که لابد است جهت تدبیر مهمات مزاج و دفع فضلات اغذیه بعد دادن طبیعت بر
تحلیل آن با انعاش حرارت غریزی بتحرک اعضا و جهت آسایش طبیع بتقلیل تحلیل زاید مضر
و مجال یافتن برای تصرف در مطلوب و تدبیر اهم چنان باید که ریاضت حرکت بعد الهضم و قبل
از خلو تام واقع شود تا هضم و تحلیل معتدل افتد و بر هر دو حالت مخالف مذکور سکون اولی بود
و بهر حرکت متعب معتاد که مشغول گردد مادام که طبیع از ان نشاط میکند و رنگ و روی افروخته میشود
و کوفتگی و ماندگی و کسالتی از ان در نمی یابد و از آمدن عرق راحت و خفت می یابد نیکو بود و چون
طبیع از ان بیرنجد و باوجود عادت بتکلف در ان شروع میکند و عرق و تحلیلات زیاده می شود
و درد عضوی و ماندگی در می یابد سکون واجب بود چه حرارت غریزی اگرچه از حرکت بر می افروزد
و تاثیر خود تمام میکند فضلات را بعرق و غیره دفع میسازد اما از افراط آن رطوبات بدنی و روح
و هم حرارت غریزی تحلیل مفرط می یابند و از ینجا واضح گردد که در عین گرمی هوا دعت و آسایش
بهتر و سلامت تر بود و در خنکی هوا حرکت و ریاضت و در حین احتیاج باخراج بول و غائط
و امثال آن حرکت متعب مثل دویدن و جهیدن و زور عظیم زدن و اشباه اینها نشاید کرد ان
که هم حبس فضلات و قصور عضو باشد بلا شبهه و باید که بعد از تناول ادویه قویه مقویه مادام
که احتیاج تمام حاصل نشده باشد حرکات متعب نکند تا بواسطه کثرت حرارت و تحلیلات
و غفلت طبیع از باز کوشیدن با قوت دوا فسادی کلی در مزاج پدید نیاید و بعد از مسهلات
در حین ضعف قوی و اعضا هم سکون از تعب لازم بود زیرا که از تعب بیم بود که روح بیکبار تحلیل
پذیرد و یا قصوری عضوی واقع شود و اگرچه معتاد بوده باشد و دلک اعضا اگرچه از ریاضات است
که واقع کوفت بعضی تعبهاست تحلیل مواد مانده کند مفید و مقوی بدن است جهت جذب
مواد صالحه بعضو چنانچه مشاهد است از مردمی که ملازمت دلک میکنند که فربه می شوند و افراط آن هم
مضر بود بجهت زیادتی تحلیل مفید و باید که هر عضوی را که ریاضت قوی فرمایند قوت او در انفعال
زیاده گردد بتخصیص در ان معتاد چنانکه مقدار فعلی که از ان بصعوبت صادر توانستی شد بسهولت

صفا در گردد و همچنین قوتهای بدنی نیز بکثرت ریاضت قوت می یابند چون حافظه از کثرت حفظ
و متفکره از کثرت فکر و متخیله از کثرت تخیل و امثال اینها سبب جمله کثرت توجه روح و حار غریزی ست
بدان عضو و محل آن قوت بسبب دوام ریاضت چنانچه بمقتضای اهتمام طبیعت ست و هر
عضوی را ریاضتی ست مخصوص بدو چنانکه سینه و حنجره را خواندگی و چشم را دیدن و گوش را
شنیدن و ذایقه را چشیدن و شامه را بوئیدن و علی هذا القیاس و اعتیاد در جمله ریاضات
بر سبیل ترقی تدریجی می باید از اقل باکثر و از اضعف باشد تا ممد قوت و حفظ صحت گردد والا
مضرت آن بخلقت و اخلاط و قوی رسد چنانچه بتقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی
اما رعایت حرکات سکنات قوای نفسانی که موقوف علیها اند چو حرکات و سکنات بدنی را
چنان باید که رفع افراط و تفریط د بلکه حد اعتدال اینها که خلق نیکو عبارت از آنست نفس را
معتاد و مرتاض سازند تا بسبب بی اعتدالی آنها نظام حرکات بدنی و اعتدالی مزاج
مختل نگردد چه هرگاه در قوای نفسانی که صور و یا کیفیات ارواح اندر ارتسام امور نافعه ملایمه و یا
ضاره منافره واقع میشود نفس را بر تبعیت آن ادراکات و انفعالات کیفیتی چند عارض میگردد
که آنرا اعراض نفسانی خوانند چون غم و شادی و غضب و فرح و ملالت و خجالت وغیره چنانچه
در حکمت مبین ست و نفس توجه و تحریک قوی در هر حالی بر وجهی میکند چنانچه در غم و خوف که از
ادراک منافر حاصل میگردد توجه قوت حیوانی بجانب درون و اعماق بدن میفرماید
هرباً عنه و در غضب و شادی که از ادراک منافر در اول و ملایم در دوم حاصل میگردد توجه قوت
حیوانی بجانب خارج و ظاهر اعضا میفرماید مقاومته معه او مواصلته و در خجل و هم
یعنی ابهام که از ادراک هر دو حال مذکور معاً حاصل میگردد و توجه قوت شدیداً بجانبین میفرماید
هرباً و مواصلته و بلاشک در هر دو حال روح حیوانی که حامل قوی ست با آن متوجه می شود
و چون روح جوهر لطیف سهل التحلل ست و تحریک او بجانبی براسه میسر نیست
دم صافی لطیف که مناسب جوهر روح و حامل حرارت غریزی ست در دل مصاحبت او ست
و بدل ما یتحلل او میگردد همراهیه باو متوجه شود چون درین دو حالت افراط واقع شود
هلاکت فجاة و یا حالتی ما طبیعی دست دهد زیرا که در حالت اول افواه قلب بسبب

سرت و تنفر طبع از منافر و حفظ روح از ان بهم کشیده شود و روح با انچه مذکور شد در درون
متحقق گردد و این چنین چون دفعی و قوی واقع باشد موجب انطفای روح گردد چه غلبه
حرارت داخل تحلیل محقق تلطیف کند و چون دفعی و ضعیف واقع باشد حرارت زاید تحلیل
روح نکند اما گاه بود که حس و حرکت جهت حقن جا مل باطل گردد و غشی افتد و گاه بود
که روح را گرم سازد گرمی نا طبیعی و ازان حمی تولد کند و اما در حالت ثانیه بسبب تقرب
روح بملایم و نیل آن یا تعارض یا منافر و توجه بدفع ان افواه دل کشاده تر گردد بجهت
اخراج روح و روح با انچه مذکور شد بظاهر تن مایل گردد و این میل چون دفعی قوی واقع باشد
قلیلی که در اعضای رئیسه باقی مانده بود بجهت منع خلا و برای حفظ متحلل شود و چون
مدد نیاید ضعیف گردد و باطن را گرم نتواند داشتن و باطن سرد شود و انچه بظاهر میل کرده بود هم
بجهت مدد نیافتن تحلیل رود فجاءة واقع شود و چون دفعی و ضعیف واقع باشد تحلیل تام
واقع نشود و لیکن فی الجمله بر ظاهر و باطن ضعف روح و قلب پدید آید و غشی افتد و تا
بدین حرکت گرم شود و حمی یوم پدید آید و اضطراب دل در حین ادراک اهوال و اشواق
محسوس ست در سایر کیفیات نفسانی نیز همچنین از افراط تغیرات مزاج و افعال بصوری یا بما
دا کر معلوم ست و اما افراط سکون قوی که تفریط اعراض ست چون موجب تغلیظ روح بسبب
قلت تحلیلات بیشک شمر بلادت بود همچنانچه غلظت دم که ماده روح ست بجهت قلت
حرکت بدنی و کثافت اغذیه و همچنین منبع جمود حرارت و مضرات افعال و قوی بود و لیکن که روح
بجهت غلظت حرکت و استنشاق هوا و ترویح بر وجه لایق نتواند و گرمی ناطبیعی پیدا کند و حمی
پدید آید و هرگاه این حرکات و سکنات بر وجه اعتدال شود از جمیع این آفات محفوظ بود و این
حال بملکات فاضله که تهذیب اخلاق ست میسر گردد و شرح آن در کتب اخلاق مستوفی ست
هفتم در دفع رفع فضلات داخله و خارجه تن و حبس انها مثل غایط و بول و منی و عرق و مخاط و دمن
ابط و موی سر و چرک تن و رعایت آنچنان بود که هرگاه تقاضای غایط و بول نیکو شود و دفع کنند
چه از نگاه داشتن انها بیم قولنج و حبس بول و آفت مجاری آنها باشد و چنانچه بتقریب معلوم گردد
و باندک تقاضا بر نیاید خواست تا در حین دفع طبیعت را یاری دهد و ناقص نگردد و چون غذا

تنظیف

پس اخراج بعنف نباید کرد تا طبع با دغدغهٔ کاذب عادت نگردد و نیز مبادا که مواد دلی ضرورت
بدان آلات میل کند و ازان وحشتی چون ورم وغیره تولد کند و بر دغدغهٔ کاذب صبر باید کرد
و خود را مشغول داشتن تا طبع آنرا فراموش کند و آن بد غدغ بخود تحلیل پذیرد و اگر در تحلیل
ریاضتی مرغوب کنند تا زود تر تحلیل ماده شود اولی باشد و باید که اخراج بول و غایط بمقدار
که طبع اقتضا میکند از برای خروج مهیا شده کنند و در نیمه کار باز نه ایستند و بقایا را
حبس نکنند که ازان مضرت بمجاری رسد و جهت ماندن بقایا در غیر محل خود از گذرهای بول
و غایط و دافعه را نیز مضر بود و در حین اخراج بجهت امداد عنف بران اعضا نکنند و میل بمقدار
شفقت طبع نمایند و بول در سوراخها نکنند که مبادا سمی از حیوانی سمی که ماوای وی باشد
باسفل رسد در موضعهای خداوند علت بواسیر و علتهای سدی خون و مبروص
و مجذوم و صاحب سبل و رمد و تپ وبائی و اشباه اینها ننشینند که بدان علت مبتلا گردد
و بدانکه اکثر مردمی را که در ثقل ایشان بیشتر اوقات یبسی بود دلی حشتی طبیعی تندرست و دراز عمر
باشند جهت قوت معده و امعا و نیکی هضم و اگرچه از کثرت تناول اغذیه و ادویه قابضه
باشد و اما بر دغدغه جماع صبر اولی بود و تا ممکن باشد بعزوبیت و حفظ منی عادت باید کرد
زیرا که تولد منی از خونیست که مهیا شده جهت تغذیهٔ اعضای رئیسه که دل و دماغ و جگر است
و تاخیر و تقلیل غذای آنها سبب ضعف آنها گردد و فساد آن بقوی و دیگر اعضا رسد بجهت و از
که از اخراج بسیار خون بمقدار ضعف نکند که از اخراج اندک منی و آنرا که شبق صادق بود
بافراط بلا محرکی از خارج و اوعیه منی مملو باشد و طبیعت باحتلام دفع میطلبد اخراج البته
لازم بود و استفراغ آن بمباشرت با مرغوب کند تا آنچه صرف میشود طبیعت بجهت رغبت و لذت
تولید میکند و بسبب فرح تقویت قوی و انتعاش حرارت غریزی مینماید و مع ذلک بهیچ وجه
مبالغه نشاید کرد که تعب آن حرارت روح و یبس و ضعف تن آورد و آنکه معتاد بوده باشد بمباشرت
چون در منع آن افراط کند امتلائی و گرانی در تن او پدید آید و ممکن که منی در اوعیه و مجاری منجمد گردد
و سده کند و یا خود متعفن گردد و بخارات بد ازان بدل و دماغ و ارواح رسد و در اعصاب خفقان
و وسواس و مالیخولیا و تیرگی حواس و تپ و غشی و صداع و دوار و امثال اینها پدید آید و بغیر معتاد را

بدین حد مضر نباشد و از جماع عجایز و حایض و زنانی که معتاد مباشرت بوده باشند و دیرو
ازان دور مانده و از جماع معلولها حذر کنند تا از تعفن محل به آلات مضرتی نرسد و باشد که
ماده ردیه با حلیل منجذب شود و سبب فساد کلیه و جگر و مجاری گردد و سرایت امراض ازین صورت
بیشتر در وقوع افتد و جمعی کثیر را دیدم که از جهت مجامعت با فواحشی که آتشک دار با ایشان
جمع شده بود ولی آنکه فواحش را واقع باشد مرض آتشک پیدا کردند با وجود که این مرض سریع السرایة
نیست و بر خلای بدن و امتلای معده و عروق جماع مضر بود جهت حدوث یبس و ضعف حرارت
غریزی و سقوط قوت در اول و انصباب مواد در اعضا و حدوث سدد و ضعف هضم در ثانی لیکن ضرر
بر خلو بیشتر بود و در حین اخراج منی حبس بعضی نشاید کردن و باید گذاشتن تا آنچه طبیعت استفراغ آن
میطلبد بکند تا از ماندن بقایای آن در مجاری فسادی نشود و در حین تقاضای بول و غایط استفراغ
منی مضر بود بمجاری و قوی بواسطهٔ تدافع لذت و دغدغه و اخراج منی آنمقدار که تن را ازان راحت میرسد
و سبکی و صفای حواس و میل استراحت بعد ازان واقع میشود بسیار ضرر نکند و چون بخلاف این بود
سخت مضر باشد و تفصیل اشکال نافعه و ضاره مجامعت در مطولات مذکور است و قوت مزاج
و تن عزبان نسبت با کدخدایان افزون واضح و مجرب است و کدخدایان تن تندرست و دراز عمر بسیار هم
واقع اند و اخراج عرق به ریاضات و حرارت فصل داخل حفظ صحت است و معدل مزاج و آنچه بحمام
و ادویه و تسخین هوا و تعب واقع شود منقی بود داخل علاج و اعتدال که آن مفید و مطلوب است با اعتدال
حرکات متعبه معتاده بود و مخاط آنچه در بینی جمع شود اخراج آن بدمیدن باید کرد که آسان تر بود و راه
نفس کشاده گردد و اگر دیگر فضله در دماغ بود مجال استفراغ آنهم پدید آید و آنچه براه نفس باز کشند
و از دهن برآورند منفذ بینی را نیکو پاک نسازد مگر آنچه بکام اقرب بود که خروج آن از راه دهن اسهل باشد
و در حین دمیدن و غیره عنف نباید کرد که مبادا تفرق اتصال در منفذ و حوالی دماغ واقع باشد
و در حین فرو بردن طعام و آب و غیره نشاید بینی دمیدن که ممکن بود که ازانها چیزی بمنفذ بینی جهد
و وحشت کند و مخاط را فرو نباید برد که چون فضلهٔ دماغ است هضم آن مفسد بود و اگر چه اکثر
بدان معتاد اند و نتن بغل را زود دفع باید کرد بشستن و شستوی و امثال آن تا چشم را بوی بد او
بهم نیاورد و دماغ را مضرت نشود و تدبیر ازالهٔ آن بالکلیه با صلاح عضو نشاید کردن زیراکه بغل

مفرغی ست مر دل را پس دفع فضلات از ان نافع بود و منع آن مطلقاً مضر باشد و ازالهٔ موی
در محلی باید که هوای آن بغایت گرم باشد زیرا که موی همچو پوششی ست عضو را و چون هوا سرد
بود مسام آن عضو که موی دور کرده اند بسته شود و مزاج آنرا با طبیعی بساز د و جهت حقن ابخره و غیره
دزود و زود موی نباید سترد که دماغ را مضر باشد و از موعد معتاد در نباید گذرانید تا از صداع و خارش
وحشت نیابند و اگر بالضرورت تاخیری افتد بآب گرم اندکی بیخ موی را تر باید ساخت و مالیدن
و شستن تا تسکین یابد و اگر اعتیاد نگاه داشتن موی شده باشد نیکوتر بود و جهت حفظ صحت
دماغ فاما شستن آن بهر مدتی جهت دفع چرک و حیوان لازم بود چنانچه دانسته و ازالهٔ چرک تن
جهت تفتیح مسام بدن مناسب بود و بیان آن در استعمال آب تقدیم یافت اینست فی الجمله
طریق حفظ صحت و بر اذکیا مخفی نماند که این تدابیر سبعه حافظ صحت بمناسبت پرورش کواکب
سبعه سیاره واقع ست هوا از تربیت مشتری و آب از تربیت زهره و غذا از تربیت آفتاب
و دوای مقوی از تربیت مریخ و خواب و بیداری از تربیت عطارد و حرکت و سکون از تربیت قمر و دفع
و حبس فضلات از تربیت زحل ای سعادتمند نظر حکمای یونان و اتباع ایشان بر رسانیدن
مزاج شخص ست بمنتهای اجل که آنرا عمر طبیعی بخوانند و آن تا صد و بیست سال بود با آنکه حفظ کنند
هر سنی را از طفولیت و شباب و کهولت و شیخوخت بر انچه لایق آن سن بود و بتعدیل اسباب ضروریهٔ مذکوره
زیرا که تکون حیوان را بتخصیص آدمی را از رطوبتی یافته اند که مقارن بود بحرارتی که نضج و تدبیر و دفع
فضلات او کند و بتدریج تحلیل آن نیز مینماید همچو تحلیل سراج مر دهن را و آن رطوبت و حرارت غریزیست
یعنی اصلی مادرزادی که قوام اصل حیوان بدانهاست و آنچه از رطوبات غریبه بدل ما یتحلل بدن همیشود
قایم مقام آن رطوبت نمیشود زیرا که آن رطوبت اصلیه قبل از طبخ درین بدن در اوعیهٔ غذا و منی و رحم مادر
و ما در طبخ یافته و طبخ این رطوبات هم درین بدن بود فقط پس آن رطوبت بر حسب مقتضای طبیعت کلیه
مذکور تحلیل پذیرد و آن حرارت غریزی که باعث روح حیوانیست منطفی گردد چنانچه چراغ از خرچ شدن
روغن و موت طبیعی واجب شود و این بر تقدیر عدم ضعف مزاج اصلی و مقتضیات خارجی بود و بحسب
استقرا درین زمان و این ممالک مزاج و ترکیب انسانی را با وجود عدم ورود اسباب مفسدهٔ خارجی
و داخلی بیشتر ازین نیافته اند هر چند که مراعات نیز نموده اند اما حکمای هند را چون اعتقاد

بطول حیات چنانچه صریح نص کلام الله شاهد آنست بلکه ما فوق آن نیز حاصل ست و تقویت مزاج
بتدبیر حکمی خود مجمع علیست نظر برابقا و اثبات کمال قوت انسانیست که آن مدت جوانیست
فوق البلوغ بتدابیر قویه حکمی چه هرچند تدبیر بهتر و قوی تر بود مزاج محکم تر و ثابت تر باشد و اعظم
تدبیر ایشان ریاضت دم گرفتن ست و درینجا چند فایده ملحوظ بود یکی آنکه چون روح همواره محتاج ست
بتعدیل سخونت و اخراج فضلات دخانیه باستنشاق هوا بشش در تنفس و ازینجهت انسان
مضطر ست بهوا پس بدین عادت روح را قوتی در قبول حرارت دل و در مخالطه ادخنه حاره
و عدم احتراق و صاحب را قلت احتیاجی و کمی اضطراری پدید آید و دیگر آنکه چون روح جسم
لطیف سهل التحلل ست و در حین حرکت اعضا بیشتر بتحلیل میرود پس بدین اعتیاد چون
آلات تنفس دل و اعضا اکثر ساکن اند تحلیل کمتر افتد دیگر قلت تضرر از هوای مفسد باستنشاق
دیگر کثرت طبخ رطوبات فاضله دماغی بسبب ازدیاد حرارت قلب بتدریج و صعود ابخره حاره
ازان بدماغ دیگر تقویت قوی و اعضا چه مقررست که از کثرت توجه روح بقوی و اعضا قوت
متوجه الیه زیاده میگردد و بدین فعل البته روح را توجه تام بداخل میشود چه از توجه بخارج جهت
تعدیل و هرب از مضر مصاحب که ادخنه قلبی ست و ازبرای ادراکات و امثال اینها باز پرداخته است
و نه بینی که تا دم نگیرند در حین زور کردن و اتمام افعال شاقه و بدین فعل روح را متوجه بدان عضو
نسازند قوت میسر نگردد و ایشان را در بیناب ادویهای کلی باشد و تدبیر دیگر منع افراط تحلیلات
اخلاط و قوی و ارواح و حرارت و رطوبت غریزی بود و تقلیل محللات خارجی و داخلی چون
ادراکات و احساسات و افعال شاقه و اخراج منی و استفراغات و اخلاط جهت تقویت
قوی و ارواح و متانت اخلاط و تدبیر دیگر عدم ایراد مختلفات و غرایب بود بر بدن از
اغذیه و اشربه و ادویه تا طبع متحیر نشود و اجزای اصلیه را از آثار غریبه آفت کمتر رسد
و تدبیر دیگر اعتیاد بود بدواهای مقوی که دران تخدیری و یا سکری باوجود تقویت قوی و اجزای
اصلیه باشد تا از تحلیل مضر حفظ کند و تدبیر دیگر تقلیل غذا بود بعادت جهت قلت احتیاج
ببدل بواسطه قلت تحلیل و تدبیر دیگر استعمال غذائی مقوی باشد که جوهر آن از تعفن و فساد
دور باشد یا بالخاصیت تقویت مزاج خواه نباتی بود چون ترنج مربا با ادویه و چون خمرهای مدبر

و امثال آن و خواه حیوانی بود چون مار و غراب و لحوم بالوت و بیض و لبنیات و ادهان جمله مدبر باید
و قوی بعضی ازینها در هدیه الخیر مبین گشته و تدبیر دیگر تقویت و دباغت معده و امعا بود باستعمال تریپهلا
و امثال آن و اغذیه چرب و البان از عقب آن چنانچه در ترتیب جلوه قریب بدین حالی مشاهدست
تا رطوبات مجاور معده و وارده از خارج و تضعیف و ارخای آن نکنند چه هرگاه معده قوی بود اکثر
احوال مزاج برقرار باشد و تدبیر دیگر استعمال ادویه مقویه جلد و اعضای ظاهری و مانع اخلاط از قبول
فساد بود از خارج بدن از مطبوخات و میاه و معادن و عصیر نباتات و سفوفات و ادهان مدبره
و بخارات و غیرها و تدبیر دیگر حفظ ظاهر بدن بود از تغیرات هوا برانزوا در مواضعی که حر و برد آن معتدل نبود
و ملبس البته لایقه فی الجمله و تدبیر دیگر تقلیل خواب بود بعادت زیرا که غلبه آن مبطل فواید حبس نفس و مانع
حبس ست و گاهی که اندک خواب تجویز کنند همچنان نشسته بخواب روند تا مواد بسیار بدماغ میل نکند
و خواب گران نشود و بلاشک چون تحلیلات بجهت تعطل مذکور اندکی واقع ست بدین سبب تا سایشی
تن و دماغ و اعصاب بتعطیل خواب کمتر محتاج گردند و تدبیر دیگر استعمال ادویه دافع و مانع مضرت و مقوی
بدن بود و تدبیر دیگر بتوهم توجه فرمودن قوی در روح بتقویت مزاج و منع مضرات بود و شرط
آن عدم تکلم و احساس ظاهری بود در حین حبس نفس و تدبیر دیگر ترتیب طلسمات و تماثیل مناسب بود
در اوقات لایقه بدانکه تاثیر افسون هندیان در دفع سحر و سم و دردهای صعب و تب و عدد و قصد و مکر و ظلم
و تاثیر طلسم و نیرنج ایشان در دفع خصم با وجود شهرت من نیز مرات مشاهده کرده ام و کلمه شریفه
خواص الاشیاء حق ان شاهد آنست و بلاشک چیزی که طبع را بر دفع تب و درد هم یاری تواند داد
تقویت طبیعت را شایسته بود و بالجمله حذر از جمیع محللات روح و قوی و غیر آنرا و اخلاط صالحه
بافراط و از استفراغ اخلاط نضیجه واجب میدانند بتخصیص از اخراج خون و منی و در حفظ منی مبالغه
بیشتر دارند چه آنرا بدل ما یتحلل و قایم مقام رطوبت غریزی میدانند پس تضییع مضعف ترین اشیا
باشد مر مزاج را و چنان رعایت آن کنند که اگر احیانا ایشان را احتلام افتد آنرا از جامه
بشویند و بخورند تا ضایع نشود و همچنین حذر نمایند از ایراد اغذیه و اشربه مضعفه بدن
و از هواهای متعفن و سست و مفرط در حر و برد و از آبهای بدگوار و غایت تتبع ایشان
در این تدابیر چون منع مرض کهولت ست اگرچنانچه بسبب تقصیرات از آثار آن چیزی ظهور

بپیوندد و در دفع آن ابتدا هر حکیمی سعی بلیغ نمایند و بزرگترین تدبیر ایشان جهت این معنی افکندن پوست
همچو مار که هر سال پوستی می افگند و تازه می شود و درازی عمر مار را از این فعل دانسته اند و این
خود ممکن است و فی الجمله واقع و از جمع کثیر و از حکمای ایشان شنیدم که چون این تجلب کردند موهای
ایشان که باز بر می آید سیاه بر می آید و این علامت عود شباب است مر قوت حرارت و رطوبت
غریزی بود و در آن اوقات ادویه مقوی مزاج و مسود مشعر بخاصیت و لون از داخل پیوسته
بکار دارند و از جمع کثیر از کبار ایشان شنیدم که بعضی از حکمای ایشان هستند که چون در امعای
خود قصوری دریابند از طرف نشست روده‌های خود را بعضی بیرون آورند و باز گردانیده آنها را
با بهامی ادویه مناسبه بشویند و با دویه دیگر آنرا بیالایند و تیار کرده آنرا بخود باز گشتند و بعضی
هستند که نفس را فرا گیرند در درون خود و آنرا حرکت دهند چنانچه هر عضوی را که خواهند باقوی
سازند تمام دم را بدانجا مایل گردانند و در مداخل آن در برند بتوجه و آنرا بزرگ کنند چنانکه گویا
درم کرده باز بحال اصلی عود فرمایند و من جوگی را دیدم که دم میگرفت و در درون شکم خود دمهای
چنان حرکت میفرمود که از بیرون پوست شکم او کسی پنداشتی که چیزی مجتمع گشته پوست را
بلند داشته بهر طرف میرود و در آن حین شکم او قراقر عظیم میکرد و امثال این غرایب در اعمال ایشان
بسیار است اینست فی الجمله بیان حفظ صحت و آنچه در دیگر ابواب مبین میگردد تکمیلی مر این مسائل را حاصل شود انشاءالله

باب سوم در بیان تدبیر اطفال

و پیران و ناقهان و مرتاضان بتعب و اعراض مفرطهٔ نفسانی و آبهای بد و هوای مضر و استفراغات
بدانکه مولود را قبل از آنکه اعضای او مستعد حرکت و نهوض شود آنرا سن طفولیت گویند مزاج او
گرم و تر بود بجهت وفور حرارت و رطوبت غریزیتین لیکن چون رطوبت غریزی او بسیار است حرارت
غریزی طبخ و نضج اجزای بدن بکمال نمیتواند کرد و از این جهت اعضا و جوارح اطفال نارسیده است
و نیز بجهت همین وفور رطوبت اصلیه نشو و نمو بدن درین سن بیشتر است و حال ایشان
نه داخل صحت است و نه داخل مرض و چون از این مرتبه تجاوز کرد سن کودکی بود و مزاج او همچنان
گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه اول بود بواسطه زیادتی تحلیل و این بعد از برخاستن و حرکت

بارادۀ بود تا برآوردن دندان بعد سقوط و محکم شدن اعضا و غایت آن تا هشت سال تا شش
و حال کودکان فی الجمله داخل صحت بود و چون ازین مرتبه گذشت سن ترعرع بود و مزاج او
همچنان گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبۀ ثانیه بود و حرارت مشتعل نزد ظاهر است و این تا حین
بلوغ بود و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن رهاق بود و او همچنان گرم و تر باشد اما تری کمتر
از مرتبۀ ثالثه بود و این تا حین برآوردن موی ردی بود که غایت آن تا هفده سال است
و چون ازین مرتبه متجاوز گشت سن جوانی بود تا قرب چهل سال و غایت نشو و نمو تا سی سال بود
و از سی سال تا چهل را سن الوقوف گویند و مزاج او در اکثر این اوقات گرم و خشک باشد زیرا که
حرارت غریزی اشتعال تام طبیعی یافته چنانچه چراغ در اعتدال روغن و با رطوبات برابر شد
و درین مرتبه پختگی تمام می یابد بجهت کمال قوت حرارت غریزی و باز پرداختن غریزتین از نشو
و نمو بدن و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن کهولت بود و نقصان رطوبت غریزی درین
اوقات واقع می شود و بسبب نقصان حرارت غریزی میگردد بتدریج چنانچه نقصان
روغن بعد از اشتعال چراغ و مزاج کهل نسبت شبان بسردی و خشکی مایل بود و این تا
شصت سالگی باشد و بعضی ابتدای کهولت از سی و پنج گیرند و این چهار مرتبه داخل اصحا اند
و بعد ازین سن پیری که آنرا شیخوخت گویند درین مرتبه نقصان رطوبت و حرارت غریزیین
از دیاد می یابد و قوی و اعضا بدان سبب ضعیف می شود تا آنکه این رطوبت بنوعی نقصان
یابد که حفظ آن حرارت نتواند کرد و آن موت طبیعی بود چنانکه از پیش دانسته شد و غایت
این تا صد و بیست سال بود و مزاج مشایخ بسبب این نقصان مذکور در غایت برد و یبس باشد
لیکن بجهت حصول رطوبات غریبه بالۀ مستمره از سوی هضم در بدن ایشان مزاج ثانیه ایشان
سرد و تر باشد نسبت با مقتضای طبیعی و حال پیران نیز از قسمین صحت و مرض بیرون بود
جهت ضعف همچو حال ناقهان و منقصات رطوبات غریزی غیر از حرارت غریزی از استیلای
حرارت غریبه و حرکات عنیفه و اعراض مفرطه نفسانی و غیرها بسیار است و همچنین منقصات
حرارت غریزی غیر از نقصان رطوبت غریزی از برودات و محللات و غیرها و چون این مسایل
بوضوح پیوست محقق گردد که کمال اهتمام حکما در حفظ صحت و تقویت مزاج در جمیع اسنان عمر که

بر حفظ صحت رطوبت و حرارت غریزی متین ست از نقص و انتفا و تحلیل زاید و خمود و بلا شک و در رعایت
اطفال و مشایخ و ناقهین که ضعیف القوی اعضا اند اهتمام بیشتر و بهتر باید آنا تدبیر اطفال
و کودکان باید که چون طفل متولد شود تن او را از خنکی هوا حفظ کنند بلباس و غیره آنگاه رودهٔ
ناف او را که تحت او که آنرا مشیمه گویند متصل ست بدو انگشت نزد شهادت آنرا آهسته گرفته
بمالند از طرف شکم بطرف جفت تا چیزی که دروی باشد از خلط و باد بیرون رود پس آنرا بریسمانی
نرم بافته و بروغن چرب کرده ببندند از دو محل یکی نزدیک ناف و یکی بقدر شبری دورتر و آنچه نزدیک
ناف بندند بسیار محکم نه ببندند تا المی بطفل نرسد پس از بیرون بستن دوم بمقدار عرض دو سه
انگشت آنرا به تیغ تیز برند و بالخاصه چنان یافته اند که چون بر کلید نهاده آنرا قطع کنند طفل
دزدی کم کند و بعضی از بن رودهٔ ناف را کمتر از شبری قطع کنند و آن نیک نباشد زیرا که
بتجربه چنان یافته اند چون از شبری زیاده قطع کنند آن طفل را قوت ماسکه مثانه بیشتر بود
و کمیز بر خود کم کند و چون از شبری کمتر قطع کنند کمیز بسیار بر خود کند و تا نیک بزرگ نشود ترک آن
نکنند و نیز بتجربه چنان یافته اند که رودهٔ ناف را چون نیکو از باد و خلط پاک نکنند و نیکو نه بندند
در خصیه و زهار طفل باد پیدا شود و در مثانه و یا رحم و یا معده علت پیدا کند و بعد ازین باید که نمک سوده
بر تمام تن طفل نیک بپاشند و لحظهٔ نیکو او را پیچیده در ان حال بگذارند تا تن وی محکم و نمک خورده
شود و عفونات کمتر قبول کند بعده در ظرفی کشاده به آب نیم گرم بشویند و در اول لخلخی او را در میان
آن تهور آب رها کنند و از ان آب شور بدرون چشم و گوش و بینی او نرسد بعد از ان به آب پاک بشویند
و بر دارند و خشک سازند و تن او را در خرقهای نرم پیچند و گرمی بر تن او قریب بگرمی جسم نگاه دارند
چندانکه باهستگی بهوای بیرون معتاد شود و بعضی هستند که بچه را اندک سوده بر تن او قریب شش شبانه
و همچنان نشسته در خرقه پیچند یک شبانه روز بیشتر بعد از ان بشویند و بتجربه چنان یافته اند
که آن طفل را اعضا کمتر جوشش کند و کمتر عفونت پذیرد و اگر در اول بنمک آب بشویند هم شاید و بعضی
طفل را بعد از نمک به آبها میشویند که دران اندکی سماق و قسط و شادنه و حلبه و امثال آن خیسانیده باشند
و این نوع تدبیر در پرورش ایشان ازین وقت باز بیشک منافع کلیه دهد در حفظ الصحت برایشان
علی الخصوص که آن ادویه را خواص نیکو بود در تقویت اعضا و قوی و اعتیاد حکمی واقع شود و باید

در حین بستن نه خرقه که آنرا قنداق گویند بعضی اعضای او را که در وقت ولادت ضرب یافته یا
ناهموار شده و از موضع مقرر تغییر یافته بدستکاری هموار کنند بوضعی که باید تخصیص سر و پیشانی
او را و پا و بینی او و دستهای او را بر آن شکل که می باید راست کنند آنگاه ببندند و بسیار محکم نبندند
که آفت و الم از آن بتن طفل رسد و هر گاه باز میکنند می بندند همچنین دست و پای او را کشیده هموار
باید بست و مادام که اعضای ایشان بغایت نرم و تر و اعصاب ایشان سست و قوی ضعیف است
در خوابانیدن به پشت باید خوابانیدن تا یکطرف تن قوی تر نشود و کوفت کمتر یابد و از وقتی که ولادت
واقع شده باشد تا همان وقت از شبانه روز شیر نباید داد اگر مانعی نباشد تا طفل حرکت
و گریه کند و خود طلب صادق نماید و معده و حلق او بجنبد و گشادگی یابد و بتجربه چنان یافته اند که
اگر اول چون شیر شهکام بوقت قرار مردم دهند آن طفل خاموش و کم آزار باشد و چون در آن وقت
شیری مرضعه و خلق دهند کم حرص بود و در اول که شیر میدهند می باید که کام طفل را بردارند و این چنان
بود که انگشت شهادت را بشیرینی آلوده کنند و بر کام او نیکو بمالند آنگاه شیر دهند بتجربه
چنان یافته اند که کام طفل را بچیزی که بردارند در مدت عمر از آن کم مضرت یابد و چند کس را دیدم که
کام ایشان را بعقرب سوده با نبات برداشته بودند چون عقرب ایشان را گزیدی المی نیافتند
و باید که شیر از ابتدا اندک اندک بوی دهند و بتدریج زیاده میکنند تا به شیر خوردن درآید
و هضم نیکو از آن زمان باز عادت کند و وقت شیر دادن هر نوبت آن بود که خود طلب کند
و گریه آغاز و قبل از شیر خوردن اندک گریه او را مفید بود و در فرنگ بعضی دانایان هستند که
بعضی اعضای اطفال خود را که میدانند که قابل علتی بدست مخصوص بدان عضو داغی بر محل آن
می نهند و از آن علت امن میشود چنانچه بر پیشانی و سر جهت صرع و جنون و بر صدغین جهت امراض
عین و امثال آن دور نیست که اگر بعضی عروق و شرائینی را که ممر اخلاط و ابخرهٔ فاسد باعضای
شریفه واقع اند و در معالجات امر به قطع و داغ آنها میکنند بحکمت آنرا داغی و یا قطع و سدی کنند
جهت بیم امراض آن اعضا نیکو بود و باید که طفل را در موضعی دارند که سخت گرم و سرد و سخت
روشن نباشد و بدر یافتن هوای خنک تن او را بتدریج معتاد سازند و هر روز دو نوبت یا
سه نوبت و شب یک نوبت طفل را از قنداق و یا جید باز کنند و بجنبانند در خرقه آن را خشک سازند

تا مبادا که اعصاب پشت او کوفت یابد یا اعضای او را حدت بول بسوزد و در حین بستن و گشادن
قبل از افتادن روده ناف احتیاط باید کرد تا آنرا کوفتی نرسد و اگر رگوی چرب هر بار بر بالای
او نهند و یا آن محل وصل را چرب کنند بمرهم پیه و زرد چوبه نیکو بود و تا هفته آن روده پیش و کم
نیفتد بعده بر ناف او اندک سرمه یا سفیداب یا مورد خشک یا گل سائیده یا خاکستر گزپا بپاشند
تا رطوبت آنرا جذب کند و آن محل خشک و مستحکم گردد و دران حین روغن از آن محل دور دارند و در فصل گرما
هر روز تمام تن او را بآب فاتر بشویند یا یکروز در میان و در سرما یا سه روز یا پنج روز لیکن در محل گرم
و بعد از آن خشک سازند و بروغن چرب کنند و در غنداق یا مهد بندند و در حین غسل احتیاط کنند
تا آب در گوش او نرود و این غسل زود زود تا چهل روز مناسب بود و اگر با بهای باشد که در و علفهای
مناسب نافع جوشیده مثل بهنگراه و حلبه و خار نجبین و امثال اینها بهتر بود بعد چله هر هفته یکنوبت
غسل یا استحمام معتدل و تدهین مذکور مناسب بود و این تدهین زود زود نرینه را تا چهار ماه مناسب بود
بروغن تازه گاوی و گوسفندی و یا دنبه تازه و یا پیه تازه یا مادینه را دو ماه بروغن بنفشه یا بادام و مثل
آن و بعد از آن نرینه را هفته هفته و اگر ادهانی واقع شود که بتجربه یافته باشند که نفع مناسب ایشان
داشته باشد و حافظ صحت بود اولی باشد و بعد سه روز از ولادت در مهد بستن اولی بود جهت
حفظ از مضرت آلایش و باید که بعد از غسل اندر گرداگرد خم گردن و در پس گوشها و کش رانها و بغلهای
طفل برگ مورد سائیده با گل سرشوی ضم کرده بپاشند تا خراب نشود و در سرما گل تنها کافی بود و در حین
روغن مالیدن باید که اعصاب و عضلهای او را که بر دو طرف مهرهای پشت است تا گردن او چرب
کرده بانگشت نرم نرم بمالند تا کوفتگی و ماندگی و تشنجی که بجهت ریاضت غلبه اعتماد حاصل شده باشد
برطرف شود و بسیار اطفال را دیدم که گریه میکردند چنانچه نزدیک بود که بیهوش شوند و شیر نمیگرفتند
و بهیچ وجه خاموش نمی شدند چون این تدبیر کردند شیر گرفتند و بخواب رفتند و عوام این حال را
رگ پشت گویند و درین حال شکم ایشان را شافی فرو آوردن بغایت نافع بود و باید که در حین
جنبانیدن مهد جهت خواب آمدن طفل عنف نکنند تا کوفتگی نیابد چه این حرکت ریاضتی تام است
مر ایشان را و باید که بلحن خوش جهت او ذکری بگویند معتدل زیرا که طبع ایشان بغایت لطیف است و از
ادراک صوت ملایم بلذت تمام می یابند و از غیر ملایم نفرت و بهترین شیری که طفل خورد شیر مادر است

بشرط صحت و جوانی و بهتر آن بود که مادر رضاعی تا شش ماه بود یعنی و حافظ صحت بدستور مذکور تا مزاج
طفل را ازین زمان باز بکمال قوت مطلق حاصل شود و این اصلی اصیل عظیم بود و اگر مرضعه چنین بود و مادر
نجیب نباشد آن مرضعه اولی بود و شیر بیگانه صحیح قوی مزاج بهتر از شیر مادر ضعیف مزاج بود و حکما
بعضی در مرضعه نیکی اخلاق را نیز شرط کرده اند و این بغایت تدبیر نیکوست در محفوظ ماندن
شخص از مضرت افراط اعراض نفسانی و شیر جوان بهتر از شیر کهل بود و شیر مریض و آبستن
بغایت طفل را مضر باشد و در اوایل ولادت چون مادر را تبی عظیم رسیده و شیر او اقلاً تا هفته
فاسد است شیر تندرستی باید داد و شیر پسری جهت دختر و شیر دختری جهت پسر بهتر باشد
و بعضی گویند که نخست باید که طفل شیر قلیله مادر خورد تا اجزای اصلیه و اعضای او بدان
بپیوند و هیولا یه شیر را د بهتر فربه شود و این نیک فکریست مادر باید که تا هفته شیر خود را میدوشد و
میریزد اگر از رنج بیکفته آسایش نیافته باشد تا وقت خوشی او و همین نوع اعمال باید کرد و بعد
از آن شیر چون برنگ نیکو و قوام معتدل آید چنانچه معروف ایشانست طفل را شیر دهند
و مرضعه را باید که مطلقاً در وقت شیر دادن نخست سر پستان را الحتی بمالد و شیر اندکی
بیرون کند آنگاه در دهن طفل نهد و بدست اندک پستان را میفشارد تا او را در مکیدن
مددی باشد و کام و زبان و حلق او کوفت نیابد و اگر روان شیر غلبه باشد اندک اندک پستان
در دهن او میگذارد و بیرون می آورد تا شیر در گلوی طفل نماند و در منقذ بینی او نجهد که
ازین فعل نفعی عظیم بدو رسد و باید که تا یکسال و بیشتر طفل را یکهفته از جانب راست شیر دهند
و یکهفته از جانب چپ تا وضع جانبین او متساوی باشد و هرگاه که طفل از گریه بشیر خوردن خاموش
شود و معلوم شود که گرسنه بوده و اگر خاموش نشود و شیر نگیرد و بیتاب او را المی باشد و یا
وحشتی در مزاج بزودی تدارک باید کرد تا از زور گریه وحشت بیشتر نشود و علاج مشکلتر گردد
و دیدم که بعضی اطفال از غلبه گریه غشی کردند و بعضی فتق و بعضی نتوسره پیدا کردند و بسیاری
گریه اطفال باندک سببی تا اتمام چله ولادت بود و گویند عورات که چله میدارد و بعد چله
بسبب قوی گریه میکند چون جوع و کوفت اعصاب و امثال آن و بعضی تا چهار ماه گریه نیکنند
میکنند باندک سببی ولیکن سبب گریه چله اش ضعف بود جهت عجز ضعف و تعب نو

و قصور مراعات مورد گوشش بیشتر ایشان را رنجه میدارد و قی شیر اطفال را منع نباید کرد
مادام که از افراط آن مضرتی عظیم نباشد زیرا که معدهٔ ایشان بدان پاک میشود و زود فربه میشوند
و خوب می بالند و دیدم چندین بار که افراط میکردند در مضغه سر پستان و حوالی آن از عبیر که بر تن
و جامه میمالند آلوده میگردد و طفل از آن بیکبار شیر و بوی آن می شمید و قی کم میشد و بسیار
قی کردن ایشان و نفع آن تا چهار ماه بود و بعد از آن علاج افراط لازم بود و باید که منفذ بینی طفل را
همواره برفق پاک کنند و اگر مخاط بسته باشد شیر ران دوشند و نرم کنند انگاه رفع نمایند
و همچنین گوش و چشم را از وسخ پاک میدارند و اگر پلک بهم چسپیده باشد بیشتر دوشیدن نرم
سازند و پاک کنند و هر روز سرمه کشیدن او را جهت صحت چشم و قوت باصره مفید بود و بعد حله
هر روز طفل را چند نوبت دست و پای گشاده باید داشتن تا حرکت بدست و پای میکند و قوتی
در دست و پای و نشاطی در وی پدید می آید و نیز حرارتها و قوتهای طبیعی می جنبند و هضم بهتر می شود
و تعلیق تعویذات و عقیق بر ایشان جهت منع مضرت چشم و همچنین سوختن سپند و نمک بهم از انگشت
افروخته به بیت ایشان و دفع مضرات و جامه های کهنه پوشانیدن لازم بود و این را رکنی بزرگ
دانند در تربیت ایشان که بغایت مجربست و مدت شیر دادن باطفال تا دو سال بود و از یکسال
و نیم کمتر و از دو سال بیشتر مضر بود زیرا که قبل از یکسال و نیم هاضمهٔ ایشان را قوت بیشتر از آن نباشد
و اصل اعضای ایشان هنوز پرورده نشده باشد و خام بود و بعد دو سال غذا بیشتر خواهند و هاضمه قوی تر
بود و بهضم شیر عادت بضعف هضم کند و مناسب آن بود که کودک را قبل از آنکه از شیر باز
خواهند کرد اندک اندک از اغذیه معتاد بوی چشانیدن تا در حین باز گرفتن شیر بغذای دیگر عادت
کرده باشد و همچنین در غذا بتدریج افزایند و در شیر دادن بتدریج کم کنند تا از ترک معتاد یکبار مضرت
نیابند و هیچ غذای کثیف و مستحکم بدیشان نشاید داد که هضم بد کنند و تولید شده و سنگ در ایشان زود
واقع شود و ممکن بود به عطسه و سرفه چیزی از آن در بینی ایشان جهد و بماند چون اطفال را محبتی و انسی عظیم با
پستان واقعست درین اثنا مذمت پستان پیش ایشان بجا آورد باید کرد و گاهی پستان را سیاه کنند تا
از آن خائف گردد و گاهی بچیزی تلخ غیر مضر اندکی بیالایند تا از طعم آن نفرتی عظیم نماید و از فراق آن بسیار
متألم نگردد و اعراض نفسانی مضرت نکند و بچیزهای مرغوب او را مشغول دارند و چون بوقت ترک شیر خورد

کرد از جهت نفرت شبها که وی در خواب باشد اندکی او را بیاگاهانند و شیر دهند و در طعام
چندانکه از شیر نیکو مستغنی گردد آنگاه تمام باز گیرند و اگر بدان عادت شبها گرسنه شود چیزی مناسب دهند
و آن مقدار او را بیدار دارند که طعام لختی از معده او بگذرد آنگاه اگر خواب کند و چون
تشنه شود در شب آب دهند و اگر انار شیرین بجای آب خورد بهتر باشد و غذای طفل کودک
مدتی متفرق چندین نوبت باید چنانچه طلب کنند و اگر از شغل لعب بدان نپردازند طعام
بدیشان باید نمودن و مایل ساختن هر گاهی که دانند که محتاج غذا اند از عادت خوردن ایشان
و از غیر آن و همواره ایشان را بلعبهای مناسب و الحان خوش و ترغیبات ملایم مشغول باید ساخت
تا بفکری که نباید نپردازند و بهترین موسمی جهت از شیر باز گرفتن بهار و خریف است و اگر ضرورتی
بود در آخر زمستان و اواخر تابستان نیز توان اما در هر دو چله صیفی و شتوی مضر بود چه در تابستان
اسهال عظیم پیدا کند و در زمستان بجهت استیلای تشنگی و شرب آب سرد بر معده سوء هضم
پیدا کند و مضرت تابستان بیشتر بود و اگر جهت ضرورتی در تابستان از شیر باز گیرند باید که چیزهای
مسکن عطش باشد و اندک مایه قابض خنک کرده هر ساعت بدو دهند چون دوغ و آب ترشی
و آب تخم خیار و بادرنگ نارسیده و شیره خرفه و بورانی خرفه بماست و پلاو خشک و ماست و نان
و ماست غذای مناسب بود و ایشان را بدهند و همچنین ارزن دنبه بماست و دوغ قاتق کرده
و مرغ جوان کباب با پلاو خشک و افشله و مرغ بزرشک و با ناردانه آلوده بهتر بود و آش ناردان
با گوشت بزغاله و برنج و اندکی نعناع هم نیکو بود و از چرب بسیار و شیرینی و ملینات
حذر کلی فرمایند و باید که بر محل نرمی سر او حنا بندند هر روز در میان و نشاسته در سرکه و گلاب
حل کرده بر آن محل طلا کردن جهت تشنگی طفلان نافع آید و شبها دست و پای او حنا بندند
و در میانهای روز او را در دوغ گاوی سرد نشاندن و تن او را بدان شستن نیکو بود و اگر در زمستان
از شیر باز گیرند باید که غذاهای گرم کرده و لذیذ و کم قاتق دهند و از چیزهای خوردنی سرد کرده و آب
سخت سرد حذر فرمایند و شیر برنج غذای نیکو بود ایشان را و همچنین هریسه و گوشت نقلیه
و نان سپیده و اشباه اینها و از فواکه در گرما هندوانه و انار میخوش و خربزه و شفتالو و بهی و سیب و امرود
مناسب آید و در سرما انار شیرین و سیب شیرین و بهی شیرین و امرود شیرین نیکو بود و هر گاه

در طبیعت طفل نرمی دریابند میوه‌ها و غذاهای قابض دهند و کودکان را مراعات ضروریات مثال و ستور
اطفال و جوانان باید کردن و در تهذیب اخلاق ایشان کوشیدن تا از آفات اعراض محفوظ مانند
و با او تلطف و ملایمت باید کرد و رضای او بدانچه لایق باشد و ممکن گردد جستن بتخصیص در آنچه او را
مشغول دارد و او را بتفرج لعبها فرحان باید داشت تا آنکه بباله دارد دویدن او را منع نباید کرد مگر وقتی
که افراط در عرق و تحلیل شود و از جهیدن و زورگری و تعبها منع باید نمود تا از آفات قصور عضو رئیس
و حرارت محفوظ باشد و انار جهت تقویت جگر و بهی و امرود شیرین جهت تقویت معده و سیب
جهت تقویت دل و ترشی ریواس و دوغ و قرصها و امثال آن جهت تسکین حرارت تعبهای ایشان
و خیار و بادرنگ و کدو و کاهو و امثال آن جهت ترطیب و تبرید مزاج ایشان فی الجمله گاهگاهی مناسب بود
و چیزهای گرم و خشک مطلقاً مضر بود و خربزه دهند و انه جهت پاک داشتن گرده و مثانه ایشان
ملایم بود و تخم خیارین با اندک بادیان و شکر کوفته گاهی بدیشان خورانیدن جهت همین معنی
بغایت نافع آید و باید که در علاج مرض اطفال و کودکان از هر چه بر طبیعت ایشان عنف و تکلیف شود
حذر واجب دانند علی الخصوص تدابیر قویه زیرا که مزاج ایشان در غایت نزاکت است بواسطهٔ
قرب با مبدا دارا دنی ناملایمی مضرت بسیاری یابند و شیرخواره را ملاحظهٔ حال مرضعه
بیشتر کنند که بسیاری از امراض ایشان بعلاج مرضعه و رعایت شیر فقط برطرف میشود و کلیه
والطفل یعالج مرضعه از مسلمات مجربات اطباست فی الجمله آنچه بتجربه پیوسته در علاج امراض
ایشان برین نهج بود ام الصبیان این صرع حقیقی بود کم تشنج که اکثر طفلان و بعضی کودکان را افتد
و بیشتر مرطوبان ایشان را آید و اکثر از بخار صفرا افتد و از برجوشانیدن بلغم اندر دماغ و بعضی
آنرا بعد تواتر ام الصبیان گویند و اکثر کسانی که این مرض در طفولیت داشته باشند و به شده در بیشتر
اوقات عمر از صرع ایمن باشند و گویند کسی را که این مرض در طفولیت نشده باشد در اوقات دیگر پیدا
کنند و اگر در اوقات دیگر نشود در حین حلت بران رود علاج بگیرند سعتر و جند بیدستر و زیره برابر
و نیکو با هم سحق کنند و مقدار سه حبه انان در آب یا شیر مرضعه بخورانند و باید که مرضعه از اغذیه
و ترشیهای بادانگیز و تری فزا دور باشد و اکثر آن بود که از یکبار و از سه بار در نگذرد و آنچه ازین درگذرد
علاج باهتمام‌تر باید کرد تا مرض متمکن نگردد و بسیار افتد که صفرا ای واقع شود و آنهنگام مسکنات صفرا

و مفتحات مناسب آن باید و آنچه بالخاصیت نافع بود در جمله مفید آید دیدم که چند طفل را آن
مرض از سه نوبت و بیشتر هم تجاوز کرده و مهره مرجانی را با آتش سرخ کرده و بر نزدیک میان
دو ابروی او از پیشانی داغ نهادند در حین مرض و بسوزش آن بهوش آمدند و دیگر عود نشد
و بعضی بپشک گوسفند و غیر آن هم داغ کنند مفید آید و چند نیز درون گوش و منفذ بینی
و بر کفهای دست و پای مالیدن بغایت مفید است و پنیرمایهٔ خرگوش نیم دانگ تا دانگی در آب
حل کرده دادن بالخاصیت نافع آید و طریق آن در اسهال گفته شود و در سر ماهای ماه این
مرض را قوت و حرکت بیشتر است و از آنجمله طفلی را که این مرض مکرر واقع شده باشد و هنوز
رفع آن معلوم نباشد و دمگی طفل بان منذر بود و در اوایل ماه البته چند باید بویانید بلکه بر مهد
و لباس او تعلیق نمودن و اندکی هم خورانیدن مناسب باشد و بسیار باشد که در سر هر ماهی
ماه گریه بیجهت و بدخویی کنند و اندک غفلتی در ایشان پدید آید و خرخر نفسی اندک نه بطریقی که در گریه
می باشد بیجهت مقرر پیدا کنند و در قرب این علامات ایشان را صرع پدید آید و رعایت دقت در
ظهور این علامات لازم بود و در اوقات علاج طفل را از روشنیهای بسیار خیره کننده و چیزهای
دوّار و گشتنی و شنیدن آوازهای بلند و بر آوردن بر مقامهای بلند که پایین پیدا بود
و اعراض نفسانی و سهر و نوم بافراط نگاه دارند و او را بعد از خواب پیوسته مشغول دارند و اندام
او را درین اوقات بیشتر مالند و مرضعه و مریض را از گوشت بز و گاو و اسپ و گرمیات و چیزهای
بخارانگیز پرهیز فرمایند و اگر مرضعه یک درمیان حب الشفای یا حافظ الصحة خورد
بسیار مناسب آید و از هر چه شیر او را غلیظ یا آبناک گرداند و یا فاسد سازد حذر لازم بود و از
جماع و حبل نیز دور باید بود و علاج ام الصبیان به تقلیل و تحلیل صفرا و تعدیل مزاج و پرهیز از اغذیه
دیگرهای صفراانگیز باید کرد و اگر طفل خرد باشد تنقیه مزاج مرضعه باید کرد و غذاهای معتدل صفرا
دادن و فادزهر حیوانی در شیر یا دوغ هر دو را نافع آید و داغ پیشانی طفل مفید بود
و همچنین بستن اطراف و محجمه بر ساقها نهادن و چند مالیدن و تراب نرم بر کف پایهای او مالیدن
و مع ذلک تدبیر سابق مرعی داشتن عطسهٔ متواتر اگر از جهت ورمی بود در نواحی دماغ علاج
به تبرید دماغ بطلاهای مبرد و تمریخ بعصارها و دهنهای مناسب چون آب کدوی تر و آب گشنیز

و آب برگ گشنیز تر بر روغن بنفشه بادام و کدو آمیخته باید کرد و اگر از جهت ورم نباشد باد روغن
مسحوق و منخول را با شوره در بینی او دمند نافع آید و گویند آبی که از جگر و دل گوسفند در
حین کباب کردن چکد در بینی او نیم گرم چکانیدن فایده دهد کودکی را عطسه متواتر آمد سه
شبانروز نزدیک بهلاکت شد و هر چند علاجها اطبا میکردند مفید نبود شخصی فرمود
که قدری قند و زعفران را باهم کوفته بخور کنند و بینی بر آن دارد چنین کردند تسکین یافت
تشنگی و این ورمی ست گرم که در پردهٔ مغز سر پدید آید و علامت این علت آن بود که جایگاه
مغز از محل نرمی سر فرو نشسته شود و درد و حلق و چشم فرود آید و چشمها و اگر تن او زرد شود
و هر چند آب خورد سیر نشود و ازینجهت بعطاش موسوم بود **علاج** تبرید و ترطیب دماغ
کنند چنانچه کدوی تر و خیار تر را بتراشند و با آب برگ عنب الثعلب و آب برگ خرفه و گشنیز تر
و روغن گل و اندک سرکه بهم بزنند و بر سر او می نهند و بیشتر بر سر آن محل نرمی سپیدهٔ
بیضهٔ مرغ با روغن گل خلط کرده طلا کردن هم مفید بود و هم نشاسته با سرکهٔ قلیل و روغن گل
و عنب الثعلب با روغن گل تنها هم نافع آید و بنفشهٔ تر و یا خیار کوفته ضماد کردن مفید آید
و بطفل اندک طباشیر با تخم خرفه بریان کرده و سائیده خورانیدن نیکو بود و تن او را بطبیخ خیار شیر
و با دوغ گاوی تازه و آب ببهند وانه شستن مناسب بود و حنا بر کف دست و پایهای او بستن مناسب
باشد و غذای طفل و مرضعه همه مرطب و مبرد دماغ باید چون قلیه مرغ بکدو و اسفاناخ و کشنیز
و امثال آن و مرضعه را جهت تسکین وجع طفل اندک حب الشفای یا حافظ الصحة در طرف
شب بر بالای طعام باید خورد و گاه بود که ایشان را ورمی گرم در جرم دماغ افتد و علاج آن هم
بدین نوع باید کرد و بعضی از آنچه در امراض دماغی مبین میشود باید مرعی داشت **تشنج** و کزاز
آنچه از یبس بود چنانچه از عقب حمیات و یا استفراغات افتد و آن اندک اندک پدید آید
علاج آنست که روغن بنفشه بادام نیم گرم بر سر او همواره میمالند و اندام او بدان چرب
میکنند و در مواضع که سوای آن بستری و گرمی مایل باشد او را میدارند و مرضعه چیزهای گرم و تر
میخورد و اگر طفل خورنده باشد بدو هم میخورانند و تدارک تب و استفراغ بدستور میکنند و تا شد که
از خشکی طبیع و بیخوابی و گریهٔ بسیار افتد و علاج آن شیاف خنک و خاموش کردن طفل نحیل

و مخدر خوردن مرضعه و خواب آوردن طفل چنانچه بعد ازین واضح گردد باید کرد و آنچه از رطوبت
غالب افتد علاج بخشک ساختن مزاج طفل و مرضعه باید کردن و شیاف تیز و گرم بکار داشتن
نیکو بود و غذای مرضعه نان و عسل مناسب باشد و یا نخود آب با ابزار و بجای آب عسل آب طفل را
روغنهای گرم و خشک مالیدن مفید بود و تشنجی که از تب افتد و تب باقی باشد مهلک بود
و آنچه از پیچیدن عصب بود در اضطراب طفل و آنچه از ضعف هضم بود و از درد بوقت دندان
برآمدن جمله را همین نوع علاج نافع بود و علاج عسرت برآمدن دندان در قسم اخیر لازم بود و مرضعه را
حب الشفا و یا حافظ الصحت هر روز بر بالای طعام درین اقسام مفید اند بیخوابی و بدخویی
چون سبب هایل واضح نباشد علاج آنست که او را چند بیدستر بو یانند و اگر اندکی بجنبانند
هم نیکو بود و ملعبها و لحنهای ملایم حزن او را مشغول دارند و اندکی ترسانیدن او را بسیار مفید بود و اگر
احتیاج بزیادتی تدبیر افتد شکم او را اشیائی نرم سازند و دلک اعصاب و ارجه مز[illegible]
در رضا جوئی خاطر او کنند بدانچه ممکن بود و آنچه بدو موانستی داشته باشد حاضر سازند
و حب الشفای بزرگ و حافظ الصحت مرضعه بکار دارد و بعد ساعتی شیر دهد اگر احتیاج زیاده
شود طفل نیز اندکی بخورانند در شیر حل کرده و تخم خشخاش و گندم و شاهدانه و تخم کاهو را
بریان کرده در کیسه کنند و بوی آن بطفل بسیار بشنوانند تا خواب آورد و نزد بالین او نهادن همواره
مناسب آید و میان سر و شقیقها و دو طرف مهره پشت او را بروغن تخم خس یا روغن خشخاش
چرب کردن خواب آورد و همچنین شیره تخم خشخاش در طعام خورانیدن و اگر احتیاج
افتد بادعیه و تعویذات نیز توسل نمایند نافع آید و بسیار بود که بدخوئی و گریه بسبب از جهت
کوفت ناتمامی خواب بود علاج آن بمالیدن نرم و تدهین و خواب آوردن کنند ترسیدن
در خواب اگر جهت آن باشد که در بیداری از چیزی ترسیده باشد و آنرا بخواب می بیند آن خوف را
بحیل از وی بیرون برند کافی بود و اگر از جهت امتلا بود که بخارات غلیظ دماغ او را برنج دارد و صورتهای
مهیب می انگیزد علاج آنست که مرضعه غذاهای لطیف خورد و حافظ الصحت بکار برد و طفل را غذا
نگذارد که زود بخواب رود و اگر میسر نباشد و خواب او مطلوب بود مهد او را محکم بجنبانند
تا لختی مدد بهضم و تحلیل شود و مصطگی خائیدن طفل اندکی یا نان خشک کوفته خوردن

نافع آید و تعویذات را در این باب تاثیر کلی باشد و گفته اند که لولو اعلی را و پوست پیشانی حمار را
بر طفل تعلیق کنند ترسیدن خواب و بیداری را کم کند بالخاصیه و اگر بر ناشتا هر روز یک انگشت
انگبین بخورانند مفید بود و آنرا که قریب بکابوس حالتی می باشد بوقت خواب چند بیدستر باید
و علاج چنانکه در صرع گفته شد لختی بکار داشتن و گاهی قبل از خواب شیاف صابون بشکم او فرو دادن
ترسیدن از چیزها در بیداری علاج آنست که اگر او را ممکن باشد بر آنچه از و ترسیده دلیر سازند
و بآن آشنا گردانند و در اول حال برنج پاک را شستن و آن آب را دادن نافع بود و سبوس خشخاش
خرچنگ با نبات و خرفه سریانی سوده خورانیدن نافع بود و تعویذات بدستور مذکور مفید بود و مشغول داشتن
او را چندانکه فراموش کند آنرا لازم بود و آنرا که حمی از خوف پدید آید علاج حمی خونی بکار دارند
کبودی چشم یعنی ازرقی آنچه غیر موروثی باشد علاج آنست که در مدت چله طفل هر هفته چند نوبت
مشک و زعفران برابر با هم نیکو سحق کرده بمیل در چشم او کشند و اگر بشیر مادر نرم کنند هم
شاید و از موم شیاف کوچک ساخته و دران مسحوق مشک و زعفران گردانیده در هفته دو نوبت
استعمال نمودن مفید آید و بعد چله اگر زایل نشده باشد گذارند که تا هشت سالگی زایل می شود و بسیار بود
که کبودی دارد و چون بزرگ شد بخود زایل می شود و بسیار بود که علاج نکنند و همچنان بماند
و در اولاد من انجمله تجربه پیوست و اگر بعلاج اقوی احتیاج افتد و یا خود در چله علاج نیافته باشد
فندق را بسوزانند و با روغن زیت سحق کرده بر محل نرمی سر کودک بمالند و مکرر می سازند نافع باشد
و عصارهٔ عنب الثعلب و عصارهٔ پوست انار شیرین اندر کشند نافع آید بشرط مداومت مع المهلة
و همچنین مداومت سرمه و گلاب یا زعفران و مشک سحق کرده گویند اگر میل بحنظل تر فرو برند و اندر
کشند چند نوبت عظیم نافع آید بیان کحلی نافع بگیرند سرمهٔ اصفهانی سه درم سنگ زعفران و مروارید
غیر مثقوب از هر یکی یکدرم مشک و کافور از هر یکی دانگی دودهٔ چراغ زیت دو درم جمله را سحق
و حل نیکو نموده هر هفته چند نوبت بکشند سطبری پلک چشم و سفیدی که بر حدقه افتد
این هر دو علت بیشتر از غلبه گریه افتد علاج هر دو آنست که آب عنب الثعلب میکشند در شبانروزی
چند نوبت و از گریه حسب الامکان نگاه میدارند و آنچه بسبب آن گریه نباشد و بعلاج اقوی محتاج باشند
هر صباح ببول گرم وی بشویند و بعد ازان عنب الثعلب اندر کشند سطبری بدین طرف شود و هر روز

اندک صمغ سماق یا چهار بار نبات سوده اندر کشند سپیده را برد بهم چسپیدن پلکها
چون زیاده از سهو و خواب سفر اطفال و کودکان بود مقدمهٔ رمد باشد **علاج** آنست که هر صباح
بول گرم خود چشم بشویند و کحل اصفهانی کشند و بر گرد اگرد چشم او از بیرون توتیای شسته مسحوق
خشک مالند و از گرد و بوی بغل و بوی جند تر و بوی خربزه و شمامه حفظ کنند و اگر از درد چوب
گزاب از چشم دبیتی او آورند مفید بود **درد چشم** که آن را رمد گویند **علاج** آنست که تا سه روز
تمام هیچ دوا بگرد چشم او نگردانند و غذای مرضعه و طفل خورنده از ترید کله و پاچه و آنچه چرب
باشد سازند و اگر بسیار چشم بهم چسپیده باشد شیر مرضعه و غیرها بر پنبهٔ پاکیزه دوشیده
بر چشمها طلا کنند و شیر دختری بهتر از شیر پسری بود و پنبهٔ کهنه و دکرزاده گرم بر پشت چشمها
بستن جهت درد صعب و ورم پلکها بغایت مفید بود و بول گرم شستن عظیم نافع آید و بعد سه روز
زیره و مغز جوز با هم نیکو سحق کرده با آب دهن کف دست کرده آن را بسیار بسرشند و همچو مرهمی
سازند بر روی پنبه کنند و شیر بران دوشیده بر پشت چشم او بندند و شبها و روزها
در درد و ورم بر هم چسپیدگی را عظیم مفید بود بتخصیص در سرما و در رمد ریحی بسیار را دیدم که بدین تدبیر
صحت می یافتند و اگر فربه بدین احتیاج افتد دوای الرمد سپید بدستور که در علاج رمد فربود است
بکار دارند و پرهیز همان نوع دارند تا ممکن باشد هیچ دوای قوی بگرد چشم اطفال و کودکان خورد
نباید گردانید که گرد چشم ایشان بغایت نازکست و بیم مضرتهای دیگر باشد **آب رفتن**
از چشم بدیرکی و لی افتادن چیزی در وی چون سبب این رفتن آب در گوش بود وقت
غسل و غیره از یک چشم آب آمدن بدان شاهد بود **علاج** آنست که فتیله از پنبهٔ خشک
در گوش او نهند از آنجانب و او را هم بدان گوش خوابانند تا آبها منجذب شود و باز گردد
و اگر با پشت خسپند منفذ گوش طفل را بر دهن نهند و به نفس بکشند تا آبها بیرون آید نیکو بود
و اگر آرد سپیده در آن منفذ نیکو بنا کنند و بران خسپند نیکو بود **بیرون خواستن خانهٔ چشم**
علاج آنست که حضض مکی با شیر مرضعه سائیده در پنبه کرده بر پشت چشم او طلا کنند و بطبیخ
بابونه سر و چشم او میشویند و همچنین باب بادروج بعد طلای و کحل عوام با گلاب در کشیدن مفید آید و طفل
و مرضعه فی الجمله از مقویات معده بکار میدارند و از خوردنیهای نفاخ و بلغم فزا پرهیز میکنند و اگر

چشم را بسته بیدار نند **ماندن چیزی در بینی** این بوقت غذا خوردن واقع شود که بعلت
یا سرفه وغیره چیزی براه بینی در جهد وبماند و طفل آنرا نتواند بیرون کردن و گفتن و آن [illegible] کند
ومتعفن گردد و بخار آن دماغ او را رنجه دارد وازین جهت همواره متوحش باشد وبدخوئی وبیدلی کند
ودست بر بینی خود ازان جانب مالد وبغذا وغیره نیکو میل نکند زردی لون وبدخوابی و ضعف
ونحافت پدید آید وباشد که از وحشت آن تب نرمی لازم بگیرد و نیامدن نفس ازان طرف بینی ونزله
ودست بدان مالیدن هر ساعت بران وحشت و بر آن جانب گواهی میدهد **علاج**
آنست که بینی او را تمام از بیرون و درون حرکت دارند نیکو و بوقتی که در خواب باشد او را بپشت باز
خوابانیده چند قطره روغن در منفذهای بینی او بچکانند و بعد در وقت بیداری چیزی معطس
ببویانند تا عطسه کند اگر بدان بیرون آید فبها والا او را بپشت خوابانند وبدست دهن او را
محکم بگیرند و باد از دهن خود در منفذ بینی گرفته او سخت بدمند ومتعاقب در منفذ مخالف
سخت تر بدمند تا بزور نفس طفل وباد دمیده آنچه باشد بیرون آید وگاه باشد که بعد حرکت
کردن منفذ گشاده بینی او را بگیرند تا دهن بگشاید ودر منفذ گرفته نیکو بدمند وآنچه باشد
براه گلوی او باز گردد بسیار طفل را دیدم که تب نیز بدین سبب پیدا کرده بود وبدین تدابیر از
بینی ایشان برنج یا نخود یا دانهٔ نار بیرون آمد متعفن شده وبهمین علاج بعد چند روز در صحت
آمدند وبسیار باشد که بینی ایشان را از بیرون حرکت کنند وچند قطره هم اندرون چکانند وهمین لحظه
باد اندر دمند وآنچیز بیرون آید کودکی دانهٔ انار با انگشت در بینی خود فرستاد نفس باز شد
محکم شد و بهیچ نوع بیرون نمی آمد آخر بطریق اول بیرون آمد در همان روز **درد گوش**
علامت این سبزی رنگ بر از بود وپیچیدن سر و گردن وگرمی گوش وگریه واضطراب
وراحت یافتن از دست نهادن بران و بر آنجا نرم خوابانیدن **علاج** آنست که آنچه ظاهر بود واز
سوراخ گوش او به آرد ونمک طبرزد سوده دبا باهم دیگر برابر آمیخته فتیله نرم بنا کنند وبگذارند وبادیان
خائیده نرم در پنبه رقیق کرده در سوراخ گوش نهادن نافع بود وچوب نیم خشک بادیان را
بمقدار شبری یکسر در گیرانند ویکسر دگر ازان بسوراخ گوش او دارند چنان که بخار او در گوش او
در رود وآب آن نرسد مفید بود وشیر دوشیدن در گوش نافع بود ومرضعه حب الشفاء [illegible]

هر شب یکنوبت و هر روز یکنوبت خورد نیکو بود و اگر بعد ازین قوی احتیاج افتد فتیله از کاغذ حریر
بر یا آلوده در گوش دردناک نهند و دهن درد یا دهن خروع نیم گرم و یا روغن گاو نیمگرم با سپیده تخم مرغ
آمیخته اندر چکانیدن و بیرون گوش او را آنچه جرب داشتن و درد و خارش گوش را نافع بود و روغن بادام
کوهی و فتیله بعسل آلوده نیز مفید اند و صبر در آب حل کرده و یا عصاره گشنیز تر و یا عصاره
عنب الثعلب بر بیرون گوش در حوالی منفذ و بناگوش مالیدن بسی نفع بخشد و دوای قوی تهییج نفث و
بگوش ایشان نباید نهادن که بیم کری و آماس بود و گفته اند که طبیخ بابونه را در آفتابه کنند گرم و
سوراخ گوش او را مدتی بر لوله او نهند تا بخار بگوش او در رود و تسکین یابد **پالودن پلیدی**
از گوش آنچه بعد از درد بود علاج نباید کرد و آنچه بعد از درد هم نباشد چند روز مهلت باید داد
تا طبیعت مواد فاسده دفع شود پس از ان علاج کند **علاج** آنست که فتیله را بعسل بیالایند
و به انزروت سوده و بیخته اندر گردانند و در گوش او نهند هر شبانروزی چند نوبت تا چرک را
پاک کند و ریش را بصلاح آورد و اگر در شب سوده بگردانند و نهند هم نیکو بود کودکی شش ساله را
بیفتاد در ری گوش در دکرد چیزهای پزانده چون آب پیاز و روغن کرچک نیم گرم و اشباه آن در گوش او
بچکانیدند یک شبانروز را گشوده یکهفته چرک می آمد اندک درد باقی بود دیگر فرمود که قدری مرمکی را
در آب حل کرده و با روغن گل جوشانیدند چندانکه آب رفت و هر شبانروزی چند نوبت در گوش او
نیمگرم میچکانیدند و گاهی قطره چند روغن بادام تلخ کوهی نیز میچکانیدند سه روز را تمام صحت یافت و بسیار
آزموده ایم نافع آمد در آنچه بعد از درد بود و آنچه سپید رد بود **ورم لثه** بوقت برآمدن دندان اکثر اطفال
که دندان برآورند گوشت بن دندان و منبت آن متورم گردد و بغایت درد کند و بسبب حرارت درد
و مشغولی طبع اخلاط ترقیق یابد و طبع بهضم نیکو نپردازد و اسهال پدید آید و بسیار بود که مودی
به تشنج و کزاز و درد چشم و خارش و آماس کرده شود و چون آن دندان تمام برآید اکثر این اعراض
مندفع گردد و گاهی تب نیز آید **علاج** آنست که چیزهای زاکه بسیار باید خائیدن بدستهای ایشان دهند
تا ماده تحلیل نیابد و گوشت منبت دندانها را بمغز خرگوش و پیه مرغ بمالند و بدان نرم می دارند و
برفق تمام بران محل بمالند و روغن بنفشه با دام که با آب نیم گرم بهم آمیخته سر و گردن او را بدان
چرب کنند و گاهگاه قطرهٔ چند روغن بنفشه نیمگرم در گوش او انداز جانب بچکانند و عسل با روغن بابونه

یا روغن شبت خلط کرده وهمچنین عسل با صمغ سیوسک که آنرا الطم گویند خلط کرده بر گوشت دندانها
او مالیدن نافع است و طبیخ بابونه و شبت بر سر او ریختن در محل گرم مفید بود و در خواص آورده اند که ناب سگ را
از انجانب بکنند و بر آنجانب روی طفل تعلیق کنند دندان زود بر آید وجهت تقویت اعصاب
و قلت احساس و جمع هر روز طفل را اندکی حب الشفا یا حافظ الصحت باید داد و اگر ازان اعراض مذکوره
چیزی بعد از بر آمدن دندان باقی بود علاج آن بدستور خود شان باید کرد آماس گوشت بن دندان
بعد رسیدگی دندان سبب آن بسیاری رطوبت و رسیدن بخارات سهل بود از معده و بدی هضم
علاج همین طلا که در ورم لثه گفته شد کنند و انگشت نیک بران بمالند اگر خون ازان بر آید
بهتر بود و مخففات چون هلیله سوده و فوفل سوده بران پاشیدن شبها فایده بخشد دمیدگی
دهان که بتازی قلاع گویند ریشی بود که بر ظاهر پوست لب در داخل و بر ظاهر زبان و گوشت
دندانها پدید آید و با سوزش و اندک درد و ضربان بود و در حین جنبانیدن آن عضو و یا رسیدن
چیزی قوی طعم بدان این اعراض زیاده کردند و بلون بیشتر سفید و سرخ بود و سفید آنرا البعضی
برفک گویند و این هر دو اسلم باشند و انچه بزردی مایل باشد سوزاش دمولم تر باشد و کرم
تیز بود و انچه سیاه افتد کاهی منجر با کله شود و مهلک باشد علاج انچه غیر سیاه بود آنست که
در حین خواب کردن آرد جو بریان که آنرا ست گویند بران بپاشند و بگذارند و اگر آنرا فرو برد
مکرر کنند و همچنین گل سرخ سوده با کشنیز خشک سوده با قند و یا ترنجبین پاک ناکرده سوده
عظیم نافع بود مکرر او بسیار دیدم که شب ترنجبین پاک ناکرده سوده عظیم نافع بود تا خسپید و خواب کرد
و بهتر شود و سکر ازان زایل شود و نیز بحران آن در سه روز یا پنج روز باشد بسیار بود که بعلاج
سه چهار روز را صحت یابد و بنفشه مسحوق پاشیدن و همچنین اصل سوس مسحوق مفید اند
و خورانیدن شراب شاه توت و همچنین شراب و قراقروت که آنرا شیح گویند بسی مفید آید
و شستن آن بعسل آب و بعد ازان پاشیدن دوا انفع آید و پاشیدن پوست هلیله زرد
مسحوق با ترنجبین بسیار نافع آید نسخه بیان سفوف مجرب بگیرند ترنجبین و زبل مرغ
خانگی و یا زبل خشک آدمی و خاکستر پوست قوره پنبه و خاکستر موی سر مساوی
و جمله را سحق نیکو کرده بعد از غسل محل عرض بعسل و اشباه آن بوقت خواب

بر آن بپاشند و در قلاعها که کهنه عظیم سفید آید و مرضعه و طفل از غذاهای گرم مطلقا حذر کنند و اگر
بتنقیه حاجت آید در اطفال مرضعه را تنقیه خلط سبب فرمایند و در کودکان حجامت و زلو
و شرط اذن و ملین و شیاف تنقیه کنند و اگر بعلاجی با توسیع محتاج شوند و با قلاع سیاه
بود از علاج قلاع غیر اطفال آنچه مناسب بود بکار دارند **ورم حلق** در میان مری و دهن
این مرض بسیار افتد و چیزی فرو بردن بغایت دشوار باشد و گاه بود که این ورم بعضلها
و مهرهای پس گردن رسد **علاج** آنست که طبیعت او را بشیاف نرم دارند و بعد از آن
رب شاه توت سید بهند و مرضعه انار و سماق با گوشت کبوتر بیخورد و خوردن شیر طفل را
نافع آید و شیاف آن هم مفید باشد **ورم ملازه** و لوزتین سبب این اکثر بلغمی بود که
از دماغ بدانجا فرود آید و بسیار باشد که حرارت تشنگی رطوبات دماغ را بگدازد و بطریق
نزله بدانجایها فرود آید و در ری ورم لوزتین را کلک و کوش گویند علامت آن ورم و سستی ورم را
و دشوار کشیدن و فرو بردن شیر **علاج** طلا کردن جنگیهاست چون حنا و سرکه و با حنا
و آب کاسنی یا آب کشنیز و عنب الثعلب بر محل نرمی سر و پرهیز کردن مرضعه از چیزهای بلغم فزا
و تدبیری که در ورم حلق گفته شد جمله نافع آید و اگر انگشت به عسل و اندک شب سوده بیالایند
و بدانجاها می مالند تا لعاب بسیار بیاید بسی مفید آید و اگر سخت قوی افتد بعد سه روز با انگشت بر آن
زور کردن و انرا کشیدن تا اخلاط آن دفع شود تدبیری کامل بود والله اعلم **استرخای آنها**
برداشتن آنها بود بعسل و شب سوده یا بروغن و شب سوده و مازو بسرکه سوده بر یافوخ او
طلا کردن مفید آید و نشاسته و سرکه هم نافع بود **زکام** چون سرما ناگاه بسر و بینی
او رسد یا آنکه از مسکن سرد خوش هوا یکبار بهوای حقنه گرم نقل کنند و یا بوی گل تازه
بیکبار بدو رسد او را زکام زود افتد **علاج** آنست که سر ایشان را گرم دارند و هوای گرم را
تعدیل کنند و بوی خوش و گل وغیره دور دارند و کفهای دست و پایهای ایشان را روغن
گاوی در شب چرب کرده بر آتش گرم کنند و حب الشفا در شیر حل کرده یا در میان نان و غیره
پنهان کرده شب و صباح اندکی دهند و مرضعه نیز همچنان بکار میدارد و بسیار بود که خوردن
مرضعه کافی بود و بعد از پختگی ماده استحکام فرمایند و در غذا تقلیل کنند و نوعان بکار دارند

و بسیار بود که او را چون تب آید ماده پخته گردد و زکام نیک شود و آنکه مرطوب بود و زکام قوی
افتد مرضعه فصد کند و اگر احتیاج افتد در روز دوم آخر روز بر سرهای گوش طفل یا کودک را بیا چند
و لختی خون بر دارند و درین باب حبیل نیکو مرعی دارند تا خوف عظیم نکند **سرفه** آنچه از رفتن
دخانی بود در حلق **علاج** آنست که اندکی دوشاب یا عقیده مویز آب در آب سرد خورانند
و اگر آن نه باشد نبات و شکر و ترنجبین و عسل هرکدام بود دهند و شیری مفید آید و بسیار
بود که شیر مرضعه کافی باشد و آنچه از رفتن گرد بود در حلق **علاج** آن شیر و غذاهای چرب
کنند و قدری روغن بادام خورانیدن نافع بود و چرب کردن سینه و حلق مناسب باشد
و آنچه از یبس و خشونت قصبه بود و خشکی سرفه برین گواهی دهد **علاج** آنست که لعاب
دانه آبی شیرین با نبات سوده بهم خلط کرده دهند و همچنین لعاب تخم کتان با نبات
و طریق لعاب گرفتن جهت این حال آنست که دانهارا در شیر مرضعه و یا آب بخیسانند
و چون نیک خیسیده شود آنرا بچوبی شیرین بزنند تا لعابی غلیظ پدید آید آنگاه آنرا از لته
سفت بپالایند و بکار دارند و تخم بهی شیرین را با مغز بادام و کتیرا یا صمغ عربی کوفته
و با عسل آب سرشته یا با شکر سرخ و رب السوس یا با نبات و رب السوس اندک اندک
خورانیدن نافع بود و در شیر سرشته هم نافع بود و شیر مرضعه با نبات و کتیرا و شیر برنج با نبات
یا شکر آلوده نباتی یا شکری با روغن بادام شیرین جمله غذای نیکو بود ایشان را و آنجا
که آثار صفرا ظاهر باشد گاهی اندک رب شاه توت یا رب آلو یا آلو هم قبل از غذا دهند و مرضعه غذاهای
دافع صفرا میخورد و آنچه تیز و درشت نباشد و آنچه از کثرت نزول رطوبت بود و تری سرفه و آب
بینی و مرطوبی مریض بران گواهی دهد **علاج** آنست که گاهی انگشت بعسل آلوده در بن زبان
بمالند تا قی کند و رطوبات لختی از حلق و کام و دهن او بپالایند و تقلیل غذا مرعی دارند و حب الشفا
یا حافظ الصحت مرضعه هر شب بکار دارند و مریض را هم در عسل آن لختی حل کرده دهند و بر بینی
و بن گوش و شقیقه و کف دست و پای او جند بید ستر با آب سائیده بمالند و هنگام سحرگاه که
محل حرکات نزله است حلوای مغز بادام عسلی دهند و بر سینه او موم و روغن بادام بمالند
و قدری پشم نرم گوسفند را نیکو زده و گرم کرده پیوسته بر سینه او می بندند و در سحرگاه نفس او را

گرم دارند تا هوای خنک بقصبهٔ او نرسد و از سختی کردن منع کنند و منضج عناب و بهیدانه و سرفهٔ
اطفال را عظیم نافع آید ماش برنج با شیرهٔ بادام و دادن لبنی مفید بود و جهت کم خوابی شیرهٔ
خشخاش بغایت نافع آید طفل و کودک را و همچنین رشته با شیرهٔ خشخاش و بادام و طعامهای
خشک چون پلاو خشک و مرغ کباب و نان و حلوای مغزی سرفهٔ تر کودکان را نافع آید و همچنین
حب السعال نیز و شبها در دهن داشتن و شکر و نارجیل با هم کوفته خوردن و گزنگبین که برگ مورد
دارد و در دهن نگاه داشتن کودکان را بسیار نافع آید بشرط کم گفتن و در اواخر زمستان سنهٔ ست
و تسعمائة در ری هوا مولد سرفه شد در اطفال و کودکان و چنان بود که چون سرفه کردندی تا قی نشدی
و ضعف نکردندی سرفه تسکین نیافتی و چنان درد در سینهٔ ایشان گرفتی که طفلان هر دو دست
بر سینهٔ خود نهادندی و نالیدندی و بعضی ازین معالجات مذکوره میکردند نفعی زیاده
در ایشان پدید نمی آمد جهت بعضی موانع و بسیار تلطیف غذای کردند و پرهیز خشک و اثر نیک ظاهر
نمی شد بلکه گاه بود که غذاهای غلیظ بهتر می آمد و بعضی بهلاکت نزدیک شدند یکی فرمود که حبهٔ سفید
که در میان سیاهی چشم گوسفند ست بگیرند و خشک سازند و با نبات سحق کرده در شیر مرضعه حل
کنند و بر ناشتا یکی یا دو از آن حبه بدهند و در شبها هنگام هم این چنین تدبیر بغایت نافع آمد
و بدو سه روز صحت می یافتند و پرهیز نمیکردند و بسیار طفلان بدین علاج نیک شدند و کودکان
چهار پنج ساله را دیگری فرمود که بوقت خواب مقدار باقلای مرکی بدو دفعه و سه دفعه بلع کردند و سحرگاه
حلوای مغز بادام یا حلوای مغز جوز میخوردند باندک روزی ازین مرض خلاص شدند و بعضی را از تعب سرفه
تب آمدی و پرهیز نمیکردند و آن حرارت تب ماده را نضج میکرد و قطع مینمود و بعرق بحران صحیح میکردند
و صحت می یافتند از تب و سرفه و بعضی را آب پیاز پخته یک قاشق هر صباح بناشتا میدادند و سینهٔ او را
چرب میداشتند و پشم دود داده می نهادند بهمین صحت می یافت و اکثر این علاجها مرات بتجربه پیوسته

خرخر و تنگی نفس که در شبها پدید آید و بحالی ماند که بوقت او اخر گریهٔ عظیم پدید می آید کودکان را
علاج آنست که طعام مدتی ندهند و فی الحال ماء العسل گرم قطره قطره میخورانند و تخم کتان کوفته
و بعسل سرشته اندک اندک لعق میفرمایند و از استنشاق هوای خنک نگاه میدارند و بناگوش او را
بروغن گرم کرده پیوسته چرب میکنند و اگر بحکمتی قی آورند که گریه نکند مفید بود و گریه در اوائل عظیم مضر بود

و گرفتن نبات در دهن و گاهی حلوای مغز بادام عسلی خوردن کودکان را نافع آید دیدم چندین طفل و کودک را که بمجرد لعوق تخم کتان و عسل و خوردن طعام نرم و چرب داشتن سینه و حلق خوش شدند و دیدم طفلی دو ساله را که این مرض شد و بدین علاجها برطرف نمی شد و غذای او شوربای برنج بود و بچوجه مرغ شب چهارم درد گوش پیدا کرد و در آخر شب تب کرد از صعوبت وجع پلتیه بعسل آلوده در گوش او نهادند درد تسکین یافت و به تب ماده که بر قصبه او ریخته بود پخته شد و دو روز را عرق کرد و صحت یافت و دیدم کودکی را که شب مغز جوز خورده بود و آب بر بالای آن و جای گرم خفته نیم شب چنان تنگ شد نفس او که قریب بهلاکت رسید و شیرینی هرچه بدو دادند ضرر کرد و مقطوع الطمع شد یکی قدری رب شاه توت بدو خورانید بهتر شد و بهمین مداومت صحت یافت بزودی و چند جای دیگر که بسبب قریب بدان بود آزمودیم و عظیم مفید افتاد و دیدم کودکی را که در انبار کاه کهنه رفته بود و بازی میکرد چون از انجا برون آمد این مرض او را طاری شد و قریب بهلاکت رسید حضرت فرمودند که چند ساتیده برنج بر گوش و کفهای دست و پای و شقیقه او مالیدند و اندکی هم بدو خورانیدند و سینه او را چرب کردند و شوربای چرب بی قاتق بدو دادند بوقت غلبه اشتها صحت یافت و حضرت آنرا مقدمه صرع تشخیص کردند جهت تضرر دماغ از عفونت هوای کاه انبار چه در ابتدای ظهور صرع اطفال الا قریب بدین حالت روی نماید چنانچه اشارتی بدان سبقت یافت در صرع الصبیان

فواق چون شیرخوارهای کوچک را پدید آید مرضعها گویند که روده و معده فراخ میکند و نیکو دارند آنرا و بیشتر بعکسیری از شیر و یا امتلا پدید آید و بسیار دیدم که دران حین چون زیاده واقع شدی مرضعه رشته تاری از لباس او کندی و بآب دهن تر کردی و بر سر بینی او چسبانیدی فواق او ایستادی و بسیار دیدم که کودکان و اطفالی را که ادراکی داشتند در حین فواق سخنی بدیشان گفتندی که تحیری و یا خجالتی و یا خوفی و حزنی در ایشان پدید آمدی مثل نسبت دزدی و تفحص از ان باب و یا چیزی عجب شنیدندی و امثال آن و طبع ایشان بدان مشغول شدی و فواق برطرف شدی و این از تجارب مشهوره ست اگر بدینها زایل نشود **علاج** آنست که وزن حبه چند بید ستر اندر آب حل کنند و بدهند و جوز هندی با شکر سائیده هم نافع آید و چند اندر سرکه

و گلاب حل کرده فواق قوی واقع را دفع کند و انجا نیز خوردن چیزهای خشک اعتدال و یا
خوردن نافع بود **قی مفرط** اگر رطوبت بلغمی آید علاج آنست که نبید انک قرنفل سوده در آب
سیب شیرین یا در آب بهی شیرین هندو پوستی که غلاف بیرون پسته ست آن را سائیده
با آب سیب یا بهی دادن نافع آید و پودینه دشتی کوفته اندر شراب نعناع دادن مفید بود و اگر
حاجت آید ضمادی از گل سرخ و قرنفل و هلیله سوده و شراب بهی سرشته بر معده او نهند
و اگر صفرا نیز آید علاج بخورانیدن رب آبی ترش و رب غوره و رب ریواس و شربت زرشک
و مزیدن سیب ترش و میوه های ترش و کوهی کنند و شراب پودنه و شراب النعناع در آب
انار ترش و انار دان و آشی که از اینها در آن باشد جمله نافع آید و نبید انک فادزهر حیوانی دانگ و یا دو
گل ارمنی در آب سیب یا بهی یا امرود یا دوغ مسکه گرفته یا شراب نعناع جمله انواع افراط قی
و غثیان را نافع آید و جوارش فواکه و شراب مصطگی و سکنجبین اطفال را بغایت مفید باشد
صبیه بود دری که ضعفی در معده او بود هرگاه از مرخیات و مضعفات معده چیزی خوردی چون ماست
و هندوانه و انار ترش و امثال اینها هیضه گونه پیدا کردی و غثیان او را تشویش داشتی
و هر لحظه قی کردی و اول بلغم آمدی و بعد از آن صفرای زرد و بعد از آن صفرای سبز و بعد
از آن صفرای زنجاری و کراثی و بیهوشی عظیم کردی و هیچ نتوانستی خوردن و ترشیها چنانچه
فرموده اند تسکین او ندادندی من او را النعناع سبز چند شاخی با سه لقمه نان خشک تکلیف دادم
صحت یافت و کرت دیگر نعناع سبز یا خشک بلا دمیده دادم هم نافع بود و چند کرت دیگر او را بر اثر
آن تب آمدی و بهمین علاج صحت یافتی و نعناع با وجود گرمی و خشکی هیچ مضرت به تب و سستی
زنجاری نمیکرد و منع این مینمود و گاهی اندک مرغ کباب جهت ضعف معده میدادم با نعناع و
نافع بود . و بسی جاها این تجربه کردیم و نیک آمد سوء اوشی این جوشیدن خون بود اندر حوالی دل و جگر و جمع شدن
بخارات گرم از آن اندر فضای سینه نبض عظیم و قوی ممتلی باشد و بسرعت و تواتر گراید و اختلاف
کمتر از آن بود که در غب معده محرقه و بول از گلگونی به سرخی گراید و بی آثار نضج نباشد و از آثار عفونت
خالی نباشد و مخفی نماند که هر انتقال را بظهور علامات مستقل الیه میتوان شناخت و بعد ظهور بحرانی
که داب اکثر و اضح ست و از بیانی که در رساله حمیات خواهد شد مزید توضیحی حاصل گردد ان شاء الله تعالی

علاج آن مبادرتست بفصد کامل از اکحل یا باسلیق و بهیچ حال فصد را از روز اول و دوم و سوم باز پس
نشاید افگند و خون چندان بر باید داشت که بحد غشی رسد و انجا که قوت و فصل و سال مساعد بود و چنان
خون بیرون باید کرد که بحد غشی افتد زیرا که ماده بفصد مرتفع شود و حرارت بغشی بسبب آنکه غشی مزاج
قوی را خنک میسازد و چون دم غیر عفن خلط پخته است مهلت جهت نضج احتیاج نباشد و گاه باشد که
بعد از غشی قی افتد و یا اسهال صفرا یا عرق کند و صحت یابد و انجا که از فصد کامل بدفعه مانعی باشد استفراغ
دم بدو دفعه و سه دفعه و در دو روز و سه روز باید کرد و انجا که فصد جایز نباشد بحجامت و شرط اذن
و امثال آن باید شتافت و اگر مانع فصد تخمه باشد مهلت تا رفع آن باید داد و همچنین حجامت
و شرط اذن را نیز موقوف باید داشت و درین حین تلطیف برفق بسی موافق بود و امساک و تقلیل غذا
و بعد رفع مانع سرعت در تقلیل دم واجب باید شناخت بسبب آنکه چون این مرض از امتلای دم است
و خون خلطی عام و غالب است از تاخیر استفراغ آن بیم باشد که مجاری روح بسته شود و بیمار
بفجات بمیرد و یا بمرض مهلک دگر منتقل شود چنانکه قبل ازین گفته شد و بعضی گفته اند که اگر
مرض هفت یا ده نیز گذشته باشد و قوت برجای باشد استفراغ دم باید کرد و حق آنست که هم
استفراغات نظر با قوت مزاج است انجا که قوت باشد هر وقت که استفراغ واجب شود باید کرد
الا در روز بحران و اگر ضعیف باشد در اول نیز نشاید هیچ استفراغ کردن و بتعدیل مزاج و تقویت
تدارک باید نمود که بسیار کس را دیده اند که در ضعف قوت و اوقات بحران و کهنگی مرض فصد کرده اند
و هلاک شده اند **جالینوس** گوید که انجا که از فصد و حجامت مانعی باشد اگر در احشا آفتی نباشد
و تخمه نباشد علاج آن بآب سرد کنیم و آنچنان بود که چندان آب سرد کرده خورند که مریض بلرزد
و رنگ او بسبزی مایل گردد و حرارت زایل شود و اگر در احشا آفتی باشد و لیکن مضرت تب
بیشتر از ان باشد بیم بود که بذبولی منتقل شود هم علاج بآب سرد کنیم و بعد از ان اگر قوت قوی باشد
بکم کردن امتلا و بتدریج گشادن سده مشغول شویم و اندر تقلیل امتلا و تفتیح سده دواهای خشک بکار داریم
محمد ذکریا گوید بسیار باشد که اندر تبهای حاده آب سرد مفرط دهند و تب اندر حال
ساکن شود لیکن بعد از ان تبی آهسته باز آید و باشد تا چهل روز و بیشتر و بادرار و یا رعاف
و یا عرق پدید نیاید زایل نشود و سبب آن باشد که بحرانها پس افگنده و ماده را غلیظ و فسرده سازد

ویا بلغمی فسرده شود و عفونتی دران آویزد و دق آنست که چون از حرارت بیم مضرت کلی باشد
تسکین آن واجب بود که از درازی بیماری خطری بیشتر ازان افتد که از گرمی و حدت وانجا که در
احشا آماسی بود استفراغ نتوان کرد واگر از آب سرد دادن گزیر نباشد با سکنجبین کم ترشی و یا جلاب
سرد باید داد تا ماده بسیار غلیظ و آماس صلب نشود و در جلاب تخمهای سرد خنک و نرم باید کرد
و آب بیشتر تا بصفرا مستحیل نشود و خشکی بیشتر دهد وانجا که فصد کامل کرده شود و هنوز حرارت
لحمی باقی باشد غذا ماوشربتهای ترش و خنک کرده باید داد و گوشت و هرچه خون فزای
باشد دور باید داشت مگر وقتی که قوت ضعیف بود که انجا گوشت چوجه مرغ یا خروس نصفت باشد
وطبیعت را نرم باید داشت بمثل معصور انارین یا شیر خشت تنها یا با تمر هندی و اندک شکر و امثال
اینها و از هرچه خون را بر جوشاند از شیرینیها بتخصیص ترنجبین در جمله حمیات دموی
حذر باید کرد واطفال و کودکان خرد را اشیای نهایت خنک کافی بود و هرگاه بعد فصد آثار حرکت
وغلبه صفرا ظاهر گردد استفراغ صفرا بنقوعات مقوی یا خود بمعصور انارین با هلیله زرد باید کرد
واگر بجهت تبرید و تقویت بقوا که احتیاج افتد آلوی سیاه و امرود و سیب شیرین و انار ملسی و مشمش
وقراصیا و بهی و مغز بادرنگ اندکی جایز بود والسلام **واما مطبقه** بیشتر تعفن چون از بسیار
خوردن میوه های تر باشد که آنرا رقیق و آبناک سازد و بدان سبب عفونت پذیرد و گرم شود
وبرجوشد همچو شیره انگور و یا رطوبات خام با خون جمع کنند و حرارت غریزی آنرا نتواند گوارد
وحرارت غریب اندران اثر کند و خونرا تباه گرداند چنانچه در اسباب مطلق تعفن اشارت بدین معانی
سبقت یافت و بسیار باشد که اندر مطبقه خونی که در عروق حوالی دل و جگر ست عفونت بیشتر
پذیرد وازان صفرای عفن پدید آید و بحرقه منتقل شود و باشد که از غلبه حرارت دم صفراوی بدماغ
بر شود و بسرسام گرم منتقل گردد و باشد که حرارت خون را سخت بر جوشد و طبیعت آنرا بر جانب
پوست مایل سازد و بحصبه و یا آبله منتقل گردد و باشد که از جهت کثرت مبالغه در علاج بمبردات
جهت تطفیه حرارت بلیثرغس منتقل شود و جالینوس مطبقه را منکر ست و بران رفته ست که چون
عفونت اندر خون اثر کرد و لطیف او مستحیل بصفرای عفن میگردد پس لازم آنست تب سست
دامیه صفراوی لیکن چون از صفرای دموی حاصل شده در لوازم از غب لازمه صفراوی فرود تر ست از

جهت غلبهٔ انتشار و قرب عهد و طبیع بدم علاج آن قریب بعلاج حُمّی دموی ست اگرچه این کلام خالی از وجهی نیست لیکن تجارب مذهب بقراط چنانچه بیان کرده ایم ترجیح یافته ست

علامت این نوعیت آنست که حرارت آن از اول تیز باشد قریب بحرارت غب لازمه و با ماندگی و گرانی سر و تن پدید آید جهت امتلای دم و عفونت و ملیله که عبارت ست از اندک گرمی خلاف عادت و کلالتی و صداعی هم بر آن مقدم بود و هیچ سرما و لرز نکند جهت مخلوطیت خلط در عروق و همچو غب لازمه قراتش فی الجمله ظاهر بود و تشنگی و صداع و اختلاف نبض و تغیر طعم دهن و تغیر لون ظاهر زبان در اواخر بدرشتی و سیاهی این جا بیشتر از ان بود که در سونوخس جهت تعفن خلط و سرخی چشم و روی و امتلای رگ ها قریب بدان بود که اندر سونوخس و بول تیره بسرخی مایل و ناخوش بوی باشد و هیچ عرق نکند الا در وقت بحران جهت مخلوطیت خلط و غلظ آن و باشد که در وقت اشتداد حرارت اولا نمناک در پوست ظاهر باشد جهت تحلیل یافتن اندک رطوبتی از حدت حرارت در متناقص نقصان مرض و علامات نضج بزودی ظاهر گردد و اگرچه از اول صعب افتاده باشد و بسیار بود که در چهارم بحران نیکو کند جهت قوت طبع و پختگی خلط و تزاید اکثر آن بود که بحران بهفتم کند بخیر باشد جهت حدت ماده و غلبهٔ تعفن و متشابه بسیار افتد که تا هفت روز بر یکحال باشد و بحرانش دیر تر افتد و بیشتر آن بود که این تب چون بحران کند نقای تمام حاصل نگردد و اندک حرارتی باقی بود لیکن زود تدارک پذیرد و هرگاه در روزی از روزهای بحران این تب لرز پدید آید نشان سلامتی و زایل شدن این مرض بود بالتمام و گفته اند هرگاه اندرین تب سبات پدید آید و شکم باد گیرد چنانکه اگر دست زنند آواز طبل کند و بیمار بی آرام باشد و بر بستر همیگردد و از اجابت طبع آسایش نمی یابد و بر تن او خشک ریزند سبز و بهن پدید آید نشان قرب مرگ باشد

علاج تقلیل دم ست بفصد یا بحجامت و یا بشرط اذن و لیکن فصد تا حد غشی کفاف بود و ترک غذا تا قرب شبانروز اگر توانند بغایت نافع بود و الا قلیلی از اغذیهٔ لطیفه میدهند و تطفیهٔ حرارت و تلیین صفرا بدستوری که در سونوخس مذکور شد میکنند بتخصیص بغذاها و شربتهای ترش و نرم و بتلیین هلیلهٔ زرد در آب انارین و با نیم چهار شربت مقوی و بسفاد بشیافهای خنک نرم چون گشته زردآلو و تمر هندی و امثال آن و انبجاتهای سرد

و چیزهای خنک کرده آن نفع حاصل نشود که در عفونت خصوص جهت آنکه خلط عفن چون سرد شود فسرده گردد
دیر نضج یابد و اگر بلغمی با آن ضم گشته تعفن پذیرد قصه صعب گردد و طبیعت از نضج عاجز آید بلکه اینجا رعایت
بیشتر به نضج ماده باقیه بعد از استفراغ دم باید کرد و اگر ماده رقیق باشد آنرا به آب سرد و امثال آن غلیظتر ساختن مصلحت بود و اگر
غلیظ بود آب سرد نشاید داد بلکه ترشیها نیز کمتر باید داد و بعد از شربتهای معتدل و رقیق ترقیق و تلطیف آن باید کرد و اگر فصد
که مانع مهلت اندک باشد از مولدات عفونت دم چون قصور هوا و اقتضای آن مر امراض عفونی را خوف
نباشد بعد یکشبانروز کنند اولی بود زیرا که خلط چون عفن است نضج می طلبد اما چون خون است به نضج بسیار
محتاج نیست و مهلت نیز بیشتر نمی طلبد ولیکن اینجا که تخمه بوده باشد تاخیر تا دفع واجب بود و بعد فصد
در استفراغ صفرا نیز یکشبانروزی اقلاً مهلت باید داد تا قوت باز آید و اثر نضج بهتر ظاهر گردد و آن
استفراغ بمقوی و مسهل افتد نه مضعف و متعب و بیشتر ازین مهلت نتوان داد و اینجا که حرارت ضعیفی باشد از گوشت چوجه مرغ و دال
گزیر نباشد و اینجا که غالب بود کشکاب باید داد و آش جو مقشر که عناب چند دانه در آن جوشیده بود و اندک کشنیز سبز و اسفاناخ
نیکو بود و تجربه پیوسته است که آبی که عناب بسیار در آن جوشیده باشد و صاف کرده و خنک ساخته
بجای آب گاهی دادن در حمیات دموی عظیم نافع بود و عطش و ضعف را کم سازد و غذاها و شربتهای
خنک و کافوریات که در غب مذکور میشود جمله مفید آید و اینجا که اعراض صعب پدید آید مثل صداع و سبات و
خفقان و سهر و رعاف مفرط و آفت و درد احشا و افراط عرق و قی و اسهال و کرب و غثیان
و غشی و تشنج و تنگی نفس و عطش مفرط و اشباه اینها اگرچه بحرانی باشند علاج هر یک از دستوری
که در محلش مذکور شده آنچه لایق وقت بود باید کرد و در مبحث محرقه هم بعضی مبین گردد و در جمله
اوقات حرارت مسکن را و هوای را خنک باید داشتن الا در وقت بحران بعرق که آن هنگام هوا را
معتدل باید داشت و تن را پوشیده تا عرق باز ندارد و این رعایت در جمله حمیات باید کرد چندانکه
عرق بحد افراط نرسیده باشد و گفته اند که در مطبقه بعد تنقیه در وقت انحطاط اگر
مریض در حمام لحظه مکث کند و بعد از آن در مسلخ چندان بخسپد که عرق نیک کند عظیم نافع بود
و بدین تدبیر بسیار کس ازین مرض بزودی رسته اند در سنه ۷۸۹ متوجه هرات بودیم ده روز
از نوروز سلطانی گذشته به قصبه اسفراین رسیدیم در هوای آنجا اندک تعفنی پیدا شده بود
و مولد تب مطبقه و حصبه گشته و خلق بسیار در زمستان بدین امراض تلف شده بودند

بعد یکشبانروز که اینجا ساکن شدیم هفت هشت نفر از جوانانی که همواره بودند وقت چاشتگاه
گرانی در تن و سر و صداعی پیدا شده بعد ظهر تب آمد بغایت گرم در وقت عصر جمله را
فصد کردیم و خون تا حد غشی گرفتیم خفتی پیدا گردید بعد از آن بوقت خفتن هر یکی را حب الشفای
بزرگ خورانیدیم چنانچه گرفت ایشانرا و هذیان گفتن آغاز کردند جمعی را بر ایشان موکل ساختیم
که نگذارند که ایشان بسیار حرکت کنند و خود را از جای بیفگنند و قصوری نشود و بهر حیله که بود
تسکین ایشان کردیم تا خواب کردند علی الصباح جمله بهوش آمدند صحت یافته الحال نقل هوا
کردیم و ایشان پیاده بچهار فرسخ آمدند و هیچ تشویشی دیگر نشد و در تبهای امتلائی
عفونی این طریق علاج بسیار بکار داشتیم و انفع ازین نیافتیم بتخصیص جهت مردم غیر متنعم و غیر طفل
و اما غب لازمه اشتداد آن بنوایب غب بسبب آنست که چون ماده آن در عروق
محفوظ است در نوایب غب از جنس خود دیگر مدد می یابد و اندکی که تحلیل یافته بود عوض میگیرد
و حرارت و اضطراب بیشتر ظاهر میشود و اکثر انقضای آن در هفت روز بود **علامت**
این تب متوسط بود میان علامت مطبقه و محرقه و جالینوس مطبقه را از جهت کثرت مناسبت
و مشابهت بغب لازمه از جمله آن عد کرده است و فرق میان این حمی و مطبقه آنست که درین
تب هیچ گرانی تن نباشد جهت خفت ماده و صداع و تلخی دهن و کرب و سهر و تلواسه و قلت
اشتها اینجا بیشتر بود جهت صفرا و غلبه حرکت بخار آن و بول اکثر رقیق ناری بود و ممکن
که اندک عرقی گاهی پدید آید از جهت رقت ماده و تب همچنان باقی باشد و علامات امتلا بسیار
پدید نباشد و در روزهای طاق اشتدادی ظاهر شود و بیهوشی گاهی طاری گردد و فرق میان
این تب و محرقه در بیان علامات محرقه مبین گردد **علاج** آنست که نخست تدبیر تسکین حرارت
و تعدیل و تسکین صفرا کنند بمثل سکنجبین در آب هندوانه و لعاب اسبغول و حلیب تخم خیارین
با شراب لیمو اما با شراب آلو اگر ضعفی در معده نباشد و همچنین بکشکاب و آب سرد و آش انار
و آش زرشک و آش تمر و تلیین طبیعت کنند هر روز دو سه مجلس بشراب بنفشه در آب آلو
یا تمر یا باشد که شیرخشت درین آبها یا در سکنجبین قندی یا در معصور انارین و اگر بدینها مقصود حاصل
نشود بشیافهای نرم و خنک مدد کنند مثل شکر و بنفشه و اشباه آن و آلوی رسیده غالب هیچ

خنک کرده خوردن هم عظیم مفید آید و بعد ظهور آثار نضج که در مطبقه گفته شده به بینند اگر
خون غلبه کی دارد فی الحال فصد کنند و خون بمقداری که برآید بیرون آرند و فصد ناقص نیز نکنند و بعد فصد مراعات
قوت و تسکین صفرا کنند بشربت و غذای لایق و چون قوت باز آید بعد شبانروزی تقریباً
اسهال صفرا کنند تا بیست مجلس بدانچه مناسب بود از ملینات که اینجا و در مطبقه مذکور شد
واگر بعد نضج در خون غلبه نباشد و سحنه و فصل و سن هم مقتضی آن نبود فی الحال باسهال صفرا
مشغول باید شد و اگر بقیه نیز صفرا الحتی دفع شود مفید بود و آب سرد سرد هر ساعت تجرع کردن
صفرا را نضج دهد و تسکین حرارت نماید و عرق بجنباند و غذا تا و شربتهای خنک کرده هم عظیم
مفید بود و انجا که قوت ضعیف باشد بعد تنقیه مثل گوشت چوجه خروس در آتش داخل باید داشت
و کباب آن انار آب زده با اندک خشک پلاو و افشره آلو بیخ سرد کرده یا افشره سکنجبین سرد کرده
معتاد را عظیم نافع آید و آش آلو با اندک نعناع و چقندر در پرورده و بعضا نیکو بود و همچنین آش انار
واگر بزیادتی علاج محتاج شوند از حقیقت علاجهای محرقه بکار دارند **اما محرقهٔ صفراوی**
انتقال و نکس اندر محرقه کم اتفاق افتد و بحران وی البته باشد یا باسهال یا برعاف یا بعرق
یا به دو حال از اینها و این تب چون پیران را پدید آید کمتر خلاص یابند از جهت ضعف و بعد
مزاج از مرض و انچه در فصلهای سرد افتد بدتر باشد و بر اطفال از جهت تری مزاج آسان تر گذرد
و محرقه چون بنوبتهای جفت اشتداد یابد سخت بد باشد و بحران در این تب بیشتر اندر ششم بود
و در هشتم و انچه از ششم بگذرد امید خلاص پدید آید و انچه از هشتم بگذرد غالب آن خیر بود و انچه
از چهاردهم بلکه از دوازدهم بگذرد کم ضرر کند و انچه از هفدهم بگذرد اگر خطائی در تدبیر نکنند هیچ
خوف نباشد جهت سرد نشدن ماده فی الجمله و مقاومت قوت و تقلیل سبب و الفت دل با آن
علامت این تب آنست که باطن سوزان تر از ظاهر باشد جهت غلبهٔ مضرت و عفونت
که بدل و جگر رسد و بدان سبب تشنگی و اضطراب عظیم بود و سهر و کرب و منش و کشتن و تلواسه
و غشی و غور عینین و اختلاط عقل و سقوط شهوت طعام اینجا بیشتر از دگر تبها باشد و قشعریره
کم ظاهر گردد و از اول هیچ فراشا و لرز نباشد و در غیر وقت بحران عرق نکند جهت محفوظیت خلط
در عروق و بوقت بحران بعرق البته فراشا پدید آید انگاه گرم تر شود و عرق کند و نقای تمام حاصل گردد

جهت قوت طبع وتحلیل پذیرفتن ماده بیکبار واکثر دراواخر مرض لون زبان از زردی ودرشتی بسیاهی گراید وباشد که سخت سیاه شود ومشقوق درلبها پدید آید جهت شدت لهب صفرای فاسد وعلامات امتلای ذم هیچ ظاهر نباشد وبول بدستور تپهای عفونی تیره وبدبوی باشد وبدستور تپهای صفراوی ناری بود واکثر آن باشد که صفرای به براز دفع میشود هر روز چند مجلسی واندک سوزان وسخت بدبوی ودکم راحت وکودکان را درمحرقه بسیار سبات پدید آید یا حالی که بدان ماند جهت کثرت صعود بخارات تر وبدبدماغ وشیرخواره اندرین تپ شیر نخواهد وانچه بمزد درمعده او ترش گردد جهت قبول تعفن وحرارت از دل وجگر واطبا گویند که کسی را که درمحرقه رعشه پدید آمده باشد اگر سخن بیهشانه آغاز درعشهٔ او زایل شود از جهت گرم شدن اعصاب از صعود بخارات وتحلیل یافتن موادی که سبب رعشه شده بود از اعصاب ومراحل درین تپ بغایت غریب بینماید مگر آنکه بسبب ضعف قوت وآلت باشد از غالب شدن خلط گرم وآن هنگام ازاله آن از بیهوشی عجب بینماید وچون واقع شود هرگاه اختلاط ذهن مقدم بود بر رعشه بهتر برطرف شود جهت قبول عصبهای ماده مرض را وهم گویند که چون درمحرقه سعال پدید آید تشنگی زایل شود جهت میل رطوبات بشش از گوشت زیرمی که نزدیک اوست بواسطهٔ حرکت او بسرفه وگفته اند که اندر محرقه چون ناگاه راحتی پدید آید بی آنکه بحرانی ظاهر بوده باشد استفراغی یا انتقالی وبی آنکه بشربتهای خنک وموافق تسکین کرده باشد یا از هوای بهوای لایق تر رفته ونبض که سریع بوده باشد آهسته شود وقوت ضعیف باشد زود بمیرد وخدر شدن اعضا وبسیار طلبیدن دل درمحرقه عظیم بد باشد ومجربست واکثر نبض صاحب محرقه از اول عظیم بود وبا فتره وبی سرعت وتواتر ودر عب لازمه بی فتره بود وباسرعت وتواتر

علاج هیچ تدبیری واجب تر ونافع از تسکین حرارت نیست وطریق آن تبرید مسکن است وبکار داشتن غذاها وشربتهای خنک وسرد کرده وآب سرد غالبه ونهادن طلیها وضمادهای خنک سرد کرده مقوی بر سینه وجگر وسر چنانچه دردق وغیره معلوم شد واینجا جهت انتظار نضج هیچ تقصیر درین ابواب نباید کردن واز دوری مرض تبرید بسیار نباید ترسیدن که خطر مهلت عظیمست وبسیار باشد که جاهلان کم تجربه تقصیر کنند جهت طلب نضج وازشدت حرارت

دل و دماغ و معده مریض بریان شود و تشنج خشک در عصبها پدید آید و نفس تنگ شود و یا لقوه
حادث گردد و تدارک نتوان کردن و در غب لازمه از جهت دوری خلط عفن از حوالی دل مبالغه در تبرید
بدین مرتبه احتیاج نیفتد و اینجا قبل از ظهور آثار نضج کافوریات نباید داد و اقتصار کردن بر دادن
سکنجبین و شربت صندل و لیمو و شربت ریواج و انار و آلو و تمر و سیب ترش جمله با گلاب اندک و لعاب
اسپغول سرد کرده از سحر بلند تا خفتن و بعضی با آب هندوانه و یا شیره تخم خیارین و یا شیره تخم خرفه
سرد کرده هر ساعت از سحر بلند تا خفتن و در اثنای خواب نیز اگر ضرور باشد و همچنین بر دادن کشکاب و یا آش جو
در چاشتگاهها بمقدار ضرورت لازم بود چندانکه اثر نضج پدید آید و سکنجبین که ترکیب آن از شیره تخم خیارین
و شیره تخم کاسنی و خرفه که آنرا با آب هندوانه گرفته باشند و از آب آلو و تمر و اندک سرکه و اندک صندل و قند
بمقدار کفاف باشد عظیم نافع بود و هرگاه اثر نضج پدید آید و حرارت و اعراض همچنان بر جا باشد سحرگاه
قرص کافور در سکنجبین باید داد و بوقت طلوع آفتاب کشکاب سرد کرده و بعد از ان دیگر شربتهای سرد کرده
مذکوره و آب سرد بدستور مطبقه اگر در احشا التهاب بسیار آفتی نباشد و الا ابتدا بسخت سرد کننده نکنند و کافور
دور دارند و بهمان طریق مقدم عمل کنند بترتیب و اعتدال و من بسیار کسی را که حرارت این تپ
غالب بود و اشتها نداشتند و تشنگی عظیم داشتند و احشای ایشان بسلامت بود بعد نضج
و بعد هفتم دوغ آب یخ سرد کرده میدادم و معتاد نیز بودند با نان اندکی و گاهی بی نان
و تبرید عظیم می شد و بعضی را اندک فراشنائی باز پدید می آمد و بعد از ان هر روز بهمان محل اندک فراشنائی
باز پدید می آمد و تپ بر حال خود بود و قرنهای ظاهر پیدا میکرد و از چهارده روز بخیر بگذشتند
و هفده و بیست و یکم صحت می یافتند و با طباشیر دادن دوغ اولیست جهت منع آن از قبول عفونت
و بعضی کسان را که بعد از ها گیلانی معتاد بودند خشکه پلاو و با چوجه مرغ کباب و افشره سرکه و غیره
به یخ سرد کرده بعد هفتم میدادیم و اگر سرفه داشتی بخورانیدن آب عناب سرد کرده تسکین عطش یا
و سرفه او میکردیم و افشره آلو کم ترشی میفرمودیم مفید می آمد بعد سیزده روز بحران صحیح میکردند
جالینوس اندر محرقه بوقت صبح حرارت طعام فرموده است جهت آنکه بیم سقوط قوت است
و این بغایت تدبیری نافع و آزموده است و انجا که بیمار را اشتهای طعام نباشد بنگرند که اگر در
فم معده او خلطی باشد معده را بچیزی مناسب از سفرجلیات و زرشکیات و ضمادهای خشک

تقویت کنند و اگر در فم معده خلطی نباشد طعامهای خوش بوی کم گرمی که شهوت طعام را بجنباند
نزد او بنهند چون مرغ بریان بزیره و کشنیز و پیاز و ناردان کوفته آکنده و نان تازه و پخته
و امثال اینها و اگر اندکی ازان مرغ بمزد بهتر بود و مزیدن آبی در غوره و قراصیا و امثال آن هم
نیکو باشد و اندک افشره نیز بسیار ممد اشتها بود و گاه باشد که مریض نیک اگاهی از
حال خود نداشته باشد و آب و طعام بدان سبب طلب نکند آنهنگام او را باید آگاه نیدن
و آواز دادن و لخلخه نزدیک او نهادن و بر پیشانی و بن گوش و بینی و کفهای دست و پای
او لختی مالیدن تا واقف شود پس شوربای مناسب بدو خورانیدن و جرعهٔ آب سرد آشامانیدن
و باشد که جهت آگاهی به استعمال اشیای خنک یا تیز احتیاج افتد و مناسب بود و بعضی
بعد ظهور نضج فصد فرموده اند و بعد ازان مسهل صفرا و حق آنست که اندرینجا بفصد جرأت چنان
نتوان کردن که در مطبقه و غب لازمه زیرا که بسیار باشد که صفرا را بدین فعل حدت زیاده شود و ضعف
غالب گردد و مجال نضج استفراغ صفرا نیابد و خطائی واقع شود پس فصد وقتی واجب گردد
که علامت امتلای دم نیز ظاهر بود و قوت قوی و آنجا که چنین نباشد استفراغ صفرا باید کرد
بچهار شربت و اگر عمل آن ضعیف باشد و زیاده باید سنای مکی داخل باید ساخت و سایر
ملینات قوی که گرم نباشد هم نیکو بود و مسهل رخصت نباشد و بعضی اندک سقمونیا در ملینات
مصلح آن تجویز کرده اند جهت سرعت عمل و تبرید بالعرض و اقرصهٔ قویه را مناسب بود و بعضی تاخیر در تنقیه
فرموده اند انجا که طبع هر روز بشفقت خویش دو سه مجلس اجابت صفرا میکند و این غلط است
جهت آنکه این فعل دال است بر غلبهٔ خلط بدو میل کردن طبیعت بدفع آن و لا اشک چون
مددی نباشد بزودی طبیعت ازان عاجز آید و تدارک نپذیرد بلی هنگامی که مریض را ازان اجابت خفیفت
عظیم حاصل شود و طبیب چنان دریابد از علامات که خلط کم و قوت وافیست و بهمان مقدار تقاحل
میشود اگر مدد نکند جایز باشد و استفراغ را از سوم و چهارم و پنجم تاخیر نباید کرد که بعد ازان
قوت استفراغ کمتر باشد و انچه از هفت بگذرد و قوت نیکو بود در هشتم استفراغ کنند و انچه
از هشت درگذرد و قوت وفا کند در نهم استفراغ جایز بود و اگر محتاج باشد و چون از دهم بگذرد
به استفراغ حاجت نشود چه اگر قوت بر حال است بحران نیکو قادر بود و مرض نیز فی الجمله خفیف

شده است و اگر قوت ضعیف بیت خود استفراغ نشاید کرد و در هیچ مرضی دور در بحران استفراغ جایز نباشد
چنانچه پیشتر اشارتی بدین شده و در حمیات لازمه حاده که در تشنج نیز نشاید از جهت وقوع بحران اعتماد کرد
پرخطر در دوی تخصیص بدین مرض و سبب آنست که چون طبیعت سخت مشغول است بدفع مرض از تدبیر
عاجز آید و استفراغ اگر موافق بحران باشد افراط کند و اگر مخالف باشد طبع را عظیم مشوش سازد و چون
که طبع گشاده باشد بافراط دفع ماده میکند و احتیاج افتد به باز داشتن از جهت بیم ضعف کلی
آن و اقراص طباشیر ممسک باید داد و سکنجبین و خلیات در باید داشت و دوغ آنجا نافع بود و شیره خرفه و
و تخم بهای ترش قابض نیز و از هر چه طبع را نرم کند حذر لازم بود و غذا آش برنج زرشک و سماق در رواج اشال
آن لسیج بکار آید و چنانچه آش آلو و تمر و اشباه آن آنجا که قبض باشد و اگر اسهال بخون ادا کند بدوغ
و دفا در هر حیوانی تسکین باید داد و همچنین بطین ارمنی و مختوم و قوابض خنک و سماقیات و آنجا که تشنج
خشک افتاده باشد سینه و گردن او را بموم روغن که اندر روغن بنفشه بادام و یا خطمی ساخته باشند چرب باید کرد
و بیرابه که دی تر در برگ خرفه با روغن گل کوفته بر سینه و گردن او طلا یا ضماد کردن و غذای
رقیق و مناسب دادن و آنجا که افراطی در قی افتد و از تهوع و غثیان برنج باشد و بیم سقوط قوت باشد
شراب انار که پوست بر آن کرده باشند باید داد و آب سیب ترش و آب بهی ترش بلکه اندک پوست برون
پسته اندران جوشیده باشند مفید آید و ضمادهای قابض که صندل و گلاب و آب برگ مورد و آب
سیب ترش و آب بهی ترش با آن ضم کرده باشند بر معده نهادن نافع آید و بشیاف خنک ماده را
به نشیب مایل ساختن هم نیکو بود و اگر بقی سود بر آید اسفنجی که تر کنند و بر معده او نهند
و اگر تهوع و غثیان باشد و قی نباشد بسکنجبین و آب نیم گرم قی باید فرمود و آنجا که افراطی در عرق باشد
دستوری که در علاج عرق ناقه مذکور شد مرعی دارند و اگر بزیادت از آن حاجت آید روغن برگ مورد
و دیگر قوابض بر مفاصل و پشت او باید مالید و اطراف او را اندر برف و یخ نهادن و بمروحها باد زدن
و هوای خانه و جامه و تن را خنک داشتن و در طبیخ نواکه قابض و نباتهای قابض سرد کرده نشستن
و بآب سرد غسل کردن و آبهای قابض بر تن مالیدن نافع بود و سفوف کهربا و جلنار و اشباه
بر تن مالیدن و صمغ حل کرده بر تن طلا کردن مفید آید و آنجا که در رعاف افراطی شود از علاجی که در
افراط رعاف غیر بحرانی مذکور می شود بکار باید داشت و صاحب ذخیره میگوید که من دیدم که یکی را بابحران حال

رعافش را باز نمیتوانستند داشت از دست انجانب فصد کردم و مقدار بیست درم خون برداشتم در حال
بایستاد و بسیار باشد که اندرین تب سبات و غفلت تام پدید آید و چاره نباشد از آنکه بیمار را بیدار
میکنند و بآواز بلند با او سخن میگویند و اگر بمزید تدبیری احتیاج افتد اندکی تیزاب فاروقی بر پیشانی
و کفهای دست و پایهای او بمالند و بستن پایهای او از بیخ ران تا بقدم چنانکه اندکی او را برنجاند مفید آید
و بافراطی نیز نافع آید و بشیافهای خنک اگر مانعی نباشد عمل باید کرد و بر مهرهٔ گردن و میان دو کتف او
شیشهٔ حجامت نهادن مناسب بود بی شرط و بسیار باشد که عطسه دادن گیرد بافراط و بدان سبب
دماغ ممتلی شود و قوت ضعیف گردد و طریق باز داشتن آن آنست که چشم و بینی مریض را بمالند
و تکلیف آروغ آوردن کنند و گردن و حنک او را سخت بمالند و بروغن بنفشه چرب کرده
و قطرهٔ چند از آن نیم گرم اندر گوش او چکانند و خرقهای گرم کرده و نمک گرم کرده پیوسته
بر پس گردن او تکمید کنند و از دود و گرد و بویهای عطسه آورنده احتراز فرمایند و اسفنج بحری
و طین نجاح و سویق می بویانند و بسیار باشد که هرگاه تب تیز خواهد شد صفرا بر فم معدهٔ بیمار ریزد
و غشی آورد باید فی الحال آب سرد و گلاب بر روی و سینهٔ او زنند و صندل و گلاب و کافور و عرق بیدمشک
بویانند و او را نگذارند که بقفا باز افتد و شکم و معدهٔ او میمالند و اطراف او را نیک بمالند و ببندند
و بدین تدبیر ماده را نیک فرو کشند و گاه باشد که حاجت آید که لخلخه دهن و بینی بیمار را انگیزند تا حرارت
باندرون او باز گردد و قوت را برانگیزاند و اگر قدری سکنجبین با آب گرم در حلق او ریزند یکبار دو مقصود
حاصل گردد یا ماده از فم معده فرو رود و طبیع اجابت کند تا بصلاح آید و یا بقی باز گردد و فم معده را
پاک کند و اگر چنین میسر نباشد مقدار سه درم سنگ شراب ریحانی با آب سرد آمیخته اندر
حلق او ریزند و در حال که بهوش آید پست جو با نار دانگ سائیده دهند و دو سه لقمه نان اندر شراب
ریحانی دهند تا قوت بدو باز آید بعده چیزی مصلح حرارت خمر دهند و اگر این عادت غشی داشته قبل از
گرم تر شدن چند لقمهٔ نان پاکیزه اندر آب غوره یا اندر آب لیمو یا اندر دوغ یا آب انار ترش یا اندر
آب سیب ترش یا اندر آب بهی ترش و امثال آن دهند نافع بود در منع آن و گاه باشد
که بیمار را شهوت کلی پدید آید در آن هنگام چاره نباشد از آنکه حلوائی سازند از ترانگبین و روغن بادام
و مغز تخم کدو و تخم خیار و بادرنگبویه دهند و آنجا که بیمار از صداع برنج باشد علاج صداع صفراوی

کم شود و حقنه معتدل و نرم مفید آید و انجا که بسیار از سرفه برنج باشد پیوسته حب السعال خشک در
دهن نگاه دارد و ملعبات خشک جمله مفید بود و انجا که از بیخوابی بسیار برنج باشد شراب خشخاش اندر
کشکاب باید داد و گاه بود که تشنگی مفرط نیز ازین زایل شود و از جملهٔ علاج بیخوابی انچه بدین مرض مناسب بود
بکار باید داشت و بالجمله بوئیدن منومات و طلاها و ضمادهای خوشبوی بر سر و کف دستها و پایها و جگر
نهادن بیخوابی و تشنگی مفرط هر دو را نافع بود و انجا که از خشکی دهن و زبان برنج باشد بلعابهای پیوسته
میشویند و دانهٔ آبی و بزر قطونا و آلوی بخارا و تمر هندی و یخ در دهن داشتن و بدینها غرغره کردن مفید آید
و اگر لزوجتی در دهن می باشد بعسل آب بشویند و اگر بر زبان غبار بخارها بسیار نشسته باشد و سخن نه
تواند گفتن اول لعابها با عسل آب کرده مدتی در دهن باید گرفت و بدان شستن و بعده باندکی تیزآب
فاروقی در چهار برابر آب کرده ریگ زبان را بدان شستن اگر برنج کننده باشد و متعاقب آن ملعبات
در دهن گرفتن نافع الا جز مداومت لعابها نافع نباشد و سواد روی زبان را نیز بهمین طریق رفع بخار نباید گذشت
که مستقر گردد و بخارات خبیثه آن بدماغ بر شود که دماغ را مشوش سازد و اینست فی الجمله بیان تدابیر
اعراض و افراط بحرانها و اگرچه اکثر اینها در دیگر امراض حاده واقع می شود علاج اکثر بتقریب مرض نیز مذکور
خواهد شد ولیکن چون درین تب ازین حالات بسیار واقع می شود اینجا نمطی از علاج هر یکی بیان کردن
مناسب بود و بسیار دیده ام که کسی را در اوایل این مرض استفراغ نیک واقع باشد و اگرچه علی بود و بدین
علاجها کمتر محتاج گشت والسلام **فی تب غب خالصه** این تب چون یک روز بگیرد و دیگر روز بگذارد
سالمتر بود از دیگر تبهای صفراوی و از مطبقه و از تبهای بلغمی مطلقاً زیرا که اینجا بیمار قریب سی و شش ساعت
اندر آسایش بود و اندر آن تبها این فرصت نیابد و مادهٔ این تب چون صفرای خالص ست و اندر گوشت
و مایل بپوست واقع ست امید سرعت قبول نضج و تحلیل اینجا بیشتر ست و از جهت وقوع خطاها
و مبالغه در تبرید ماده بی نضج و بی استفراغ بسیار باشد که این تب بغیر خالصه منتقل شود و بدوری کشد
و بسیار باشد که از جهت تدابیر گرمی و خشکی فزا بمحرقه و برسام منتقل گردد و سبب مهلت یافتن اندرین
تب بمدت مذکور آنست که از صفرا از جهت کمی در خارج عروق بعسر جمع میشود اگرچه از جهت رطوبت
جسمی قبول عفونت بسهولت میکند بجهت یبوست طبع حفظ آن بسیار نمیتواند کرد و تحصیل مقدار بدن آن
بتقریب دوازده ساعت میسر میگردد و الفاقه بدان مقدار از زمان واقع می باشد **و علامت**

این تب آنست که اندر آغاز هر نوبتی سرمائی به پشت برآید جهت آنکه حرارت ناری چون بجنبد بعضی
رطوبات را که مصاحب عضلات است بگدازد و بجنباند و عضلها برودت آنرا که بسبب الف
مجاورت در نمی یافتند در یابند و این سرما را چون زیاده شود بجد لرزانیدن نزدیک گردد
فراشا و قشعریره گویند و اندرین حال بیمار چنان پندارد که پوست و عضلهای او را سوزن
میرنجانند بواسطهٔ حرکت بخارات تیز و احساس این اعضا حدت انهارا و مدت این
حالها اندک بود و بعد ازین سرما سخت قوی گردد چنانکه نیک بلرزاند بجهت گزیدن مادهٔ مرض
اعضای حساسه را و کوشیدن قوت دافعه عضله با آن و غور حرارت غریزی بباطن از برای
حمایت دل و رفع ماده و این را نافض گویند چه گویا می اندازد اعضا ماده را از خود و مدت این سرما
نیز دراز نباشد و زود تب پدید آید و سرما ساکن گردد و جهت گرمی و لطافت خلط در نوبت
اول و دوم و سوم لرزه سرما قوی تر باشد جهت حدت و خامی خلط و بعد ازان ضعیف تر می شود
جهت نقصان یافتن حدت و خامی ماده بنضج و بیشتر ظهور نوائب در طرف صباح که محل حرکت
صفراست واقع شود و گرمی این تب سوزان تر از گرمی تبهای دیگر باشد چنانچه بر تن او چون
دست نهند تیزی تب دست را برنجاند و سبب ظاهرست چون زمان نیک بران دست
دارند تیزی حرارت آن موضع کمتر شود جهت تحلیل یافتن مادهٔ لطیف لختی بمدد حرارت کف و در
حین لرز و غیره اکثر طعم دهن تلخ بود جهت صفرا و بول سرخ ناری رقیق بود و اگر قوامی یابد
بسی غلیظ نباشد و بسیار باشد که اندر روز اول یا سوم اثر نضج اندر وی پدید آید و غالب
اندر چهارم و یا هفتم پدید آید و نبض اندر آغاز نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد جهت
غور حرارت غریزی و عدم انتشار حرارت غریب و چون تب پدید آید بعظم و قوت میگراید جهت
خفت ماده و مختلف باشد جهت تعفن خلط ولیکن اختلافش کمتر از نبض دیگر تبهای عفونی باشد
و گساریدن هر نوبت بعرق بود و بیشتر از دستور دیگر نائبه ها جهت لطافت و رقت ماده و میل
آن به پوست و هرگاه که اندرین تب آب خورده شود بر پوست بخاری پدید آید چنانکه گویا عرق
خواهد کرد و درازی نوبت غب اکثر تا هفت ساعت باشد و از چهار ساعت کمتر نباشد و از
دوازده ساعت بسیار درنگذرد جهت سرعت تحلیل ماده و آنچه بچهارده و پانزده ساعت رسد

خالصه نباشد و ادوار این تب اگر تخلیطی و خبطی نشود از هفت بیش نباشد و در چهارده روز آنرا
تمام کند و بسیار باشد که به یک نوبت در هفت روز بگذرد و گاه باشد که بیک نوبت بگذرد و نسبت قی کامل
منقی و یا اسهال تام منقی که اتفاق افتد از مدد طبیعت و تزاید این تب متناسب باشد و بیقراری و بی‌خوابی
و تشنگی در اینجا در اوقات اشتداد حرارت قریب بمحرقه بود و خشم و ضجر و ملالت و نافرمانی و [illegible]
آن اینجا بیشتر از دیگر تبها باشد و اگر صداعی بود سر هیچ گرانی نکند و بسیار باشد که صاحب غب [illegible]
در نزدیک جگر خود احساس [illegible] کند و بحران تام این تب یا بعرق باشد و یا باسهال و یا بقی و یا بادرار
علاج این تب خفیف بود و از آنچه در علاج محرقه گفته شد و قریب بود بعلاج غب لازمه و در رفع اعراض
نیز قریب بدانها باید لیکن چون اینجا لرزی و نوبتی و آسایشی هست چند چیز مرعی باید داشت یکی آنکه
در نزدیک نوبت و در ابتدای آن و در حین سرما و لرز و اشتداد و تزاید حرارت تب هیچ چیزی که غذا باشد
نباید داد جهت آنکه طبیعت مشغول است بدفع خصم و باز پرداختن بهضم نتواند پس غذا سبب گرانی بار طبیعت
گردد و نوبت دراز شود و باشد که منفذهای اخلاط را تنگ سازد و اندران خطری بزرگ بود و نیز چون
هضم غذا ضعیف است خلط خام از آن پدید آید و فسادات دیگر از آن متوقع بود و بعد انحطاط حرارت
خصوصاً بوقت اشتها در غذا و شربت مختار اند **دیگری** آنکه در حین آغاز نوایب اگر شربتی از سکنجبین در آب
یا در آب هندوانه بر آشامد قی کند بتخصیص گاهی که غثیانی هم می باشد عظیم نافع آید و بسیار را دیدم
که بدین تدبیر بزودی از مرض خلاصی یافتند **دیگری** آنکه چون در هفتم بحران تام نشود در هشتم
یا در دهم یا در دوازدهم تنقیه لایق اسهال صفرا بقدر مناسب کند و بسیار کس را شیرخشت و سنا
در آب آلو و گلاب دادم و بسبب مجلسی کمتر و بیشتر اسهال شد و صحت یافت و بعضی را از بعد آن
بنوبت اندک بردی و حرارتی یکنوبت و دو نوبت می آمد و بمراعات غذا و کم خوردن تمام صحت یافتند و باید
که بعد از مسهل چیزهایی که بلغم فزا باشد کم بکار دارند که بیم حدوث غب غیر خالصه و حمی بلغمی بود و این هنگام
سکنجبین بزوری معتدل و اصولی عظیم نافع آید و ساده مضر بود و محمد زکریا می گوید که دانگی و نیم سقمونیا
مربا در بیست درم سنگ جلاب حل باید کرد و سحرگاه روز آسایش در اوایل این مرض دادن در غیر فصل
گرما و بلاد حاره تا بیکبار از صفرا پاک کند و تدارک سقمونیا بشراب بهی باید کرد و از پی این تنقیه تب بازماند
و اگر آید ضعیف بود و بزودی مرتفع گردد و این شربت اقویا و مردم رسیده و بقوت را شاید **دیگری**

آنکه در روزهای آسایش آب سرد بسیار وسردیها و ترشیهای مضعف معده نخورد که در غیر وقت حرارت ضعف آورد و آنها بسی ظاهر گردد و نضج بدور می کشد و بیمکن که غلط متولد گردد و وحشت زیاده شود و درین تپ چون مجال آسایش ست آب سرد غالب و مبردات بسیار احتیاج نیفتد دیگری آنکه در نزدیک نوبت تن خود را پوشیده دارد و خود را بامری مرغوب غیر مضعف مشغول گرداند و اگر چنانچه قی نتواند کرد بدستوری که مذکور شد شربتی ملین که تعدیل صفرا کند مثل معصور انار ترش با اندکی شکر و یا تمر هندی بخورد و مقید آید و در اثنای حرارت اگر سخت غالب باشد شربتهای خنک باطباشیر و بی آن باید داد و در انحطاط حرارت اگر پای اندر آب گرم نهد لحظه باقی وحشت حرارت ها از سر فرو کشد و گفته اند که روزهای آسایش بامداد سکنجبین سرد کرده خورد و از پس آن کشکاب بدو ساعت خورد و از پس آن بچهار ساعت شربتی دیگر سکنجبین خورد و از پس آن بدو ساعت مزوره خورد یا زیرباجی مناسب و من آش بارها که از برنج و نخود و نعناع و چقندر بدستور پخته باشند بی گوشت عظیم نافع یافتم در عصر چهارم و ششم و دیگر روزهای خفت دیگری آنکه روز سیزدهم غذا باز گیرند و بکشکاب یا اناراب معصور قناعت کنند اگر مانعی نباشد تا نوبت بهفتم بحران نیکو کند و بخیر بگذرد باذن الله تعالی دیگری آنکه چون نوبت از نهفت زیاده شود بحب الشفا چنانچه دستور ست علاج کنند و در نضج کوشند و به بینند تا در چهاردهم ماده بکدام طریق دفع میطلبد از آن طریق او را امداد کنند و بر خلاف طریق میل ماده هیچ دفع نکنند که آن عظیم مضعف بود و گفته اند که در غب خالصه بعد نضج و استفراغ گرمابه معتدل در روزهای آسایش عظیم نافع بود والله اعلم **واما غب غیر خالصه** چون ماده این تپ مختلط ست نوایب و اوقات آن بطریق غب خالصه منتظم و مضبوط نباشد و تفاوت درجات و نوایب آن مناسب اختلاط و قابلیت ماده باشد چنانچه صفرای مختلط هرگاه زیاده از بلغم بود قابلیت نضج دران بیشتر بود و نوایب آن بهم نزدیکتر بود و حرارت بیشتر کند و باشد که بنوایب خالصه ماند و مدت آن کمتر باشد و اگر صفرا با بلغم مساوی افتد خلط فسرده تر باشد نوایب آن دورتر افتد بواسطه عسر اجتماع

ماده غلیظ فسلیل و بنشیک مدت آن بیشتر باشد وگاه بود که نوایبش بنوایب ربع ماند چنانچه اشتباه
عظیم افتد و این تب انتقالی بسیار واقع شود علامت این تب آنست که مدت سرما او از
کمتر باشد که در خالصه و بسیار باشد که لرز نباشد و اوقات آمدن نوبتهای آن بی نظام باشد
یعنی گاهی پیشتر و گاهی پستر افتد و مدت سرما و تب و آسایش نیز مختلف باشد و از ربع و غب
خالصه بدین اختلاف امتیاز نیکو یابد و عدد نوایب آن را احدی معلوم نباشد و بالجمله بیشتر از هفت
نوبت بود و به شش ماه بسیار کشد و دوری این تب بسیار پدید آید و اکثر در فابز افتد و از بعد نوبتهای
دیگر بسیار را دیدم که قریب به یکسال این تب داشتند و اغلب شبیه بنوبت غب آمدی گاهی
که تحلیلی کردندی زود تر آمدی و گاهی که رعایتی کردندی دیرتر آمدی شبیه بنوبت ربع و در اواخر
چنان طبیعت ایشان با آن خوی کرده بود که بسیار از نوبت آن متضرر نشدندی و بعد ظهور حرارت
بصنایع و مهمات خویش پرداختندی وگاه باشد که اندر اواخر این تب سپرز بزرگ شود
و تهیج اندر پشت چشم و اندر روی پدید آید یعنی برآمده و همچو آماسیده نماید پشت پا یا پایها باشد
و باشد که پوست و گوشت بسیار نرم و آویخته گردد و بتازی این را ترهل گویند و در حین تب سر
اندکی گران باشد جهت صعود بخار صفرای غلیظ بدماغ و آثار نضج درین مرض دیر پدید آید و در آخر از
نوبتهای عرق کمتر از خالصه کند جهت غلظت ماده و بدین سبب بول در اکثر اوقات غلیظ و رنگین
باشد و کم رسوب و حرارت این تب کمتر از خالصه بود جهت خنکی ماده نسبت بدان و تشنگی
اندرین مرض زود گداخته نشود و نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت بود و متفاوت
و تا آخر مختلف گردد زیاده بر نبض خالصه ولیکن اندر وقت عظم و قوت چندان نباشد که اندر
خالصه و این تب بسیار باشد که در نوایب بغب سین ماند و یا بشطر الغب و فرق میان این و غب سین
بطول مدت مرض و بعضی اعراض خاصه باشد و میان این و شطر الغب بعدم تفاوت مدت نوایب
در کوتاهی و درازی و عدم اعراض شطر الغب بود و اینجا علاج نخست باید دیدن تا تفاوت آن
از خالصه بچند درجه واقع است برحسب اعراض و لوازم اگر بسیار بود در نهایت علاج خالصه بکار
باید داشت یا از یادتی رعایت جانب نضج البته و اگر بسیار دور بود و سرد و بها در تر شبیه تام
نشاید کرد که ماده را فسرده سازد و نضج را پس افکند و طبیعت را ضعیف کند و غذای غلیظ یکبار باز

نشاید گرفت که طبیعت ضعیف گردد و قوت تا مدت نضج وفا نکند و حرکت عنیف و استحکام را عظیم
باید شناخت زیرا که خلط صالح بدین فعلها گداخته شود و با غیر صالح بیامیزد و منتشر گردد و لطافت
تحلیل یابد و کثافت بماند و بد و علت و طول مرض شود بلا شبهه و چون این مرض را مدت دراز واقعست
در دفع آن بزودی نشاید کوشید بلکه بنضج و تعدیل مزاج و تقلیل خلط فاسد برفق بعد از نضج
مشغول باید بود و مراعات قوت بواجبی نمودن **طریق** تدابیر فی الجمله آنست که ببینند اگر دلیل غلیظ
و سحنت رنگین باشد و علامات امتلای دم ظاهر بود فصد کنند باعتدال بعد ظهور آثار نضج و در غیر روز
نوبت و بحران قوی و بعد از فصد بغذاها و شربتهای جالی و بگرمی مایل نضج خلط میدهند مثل کشکاب
که اندران نخود و اندک بادیان یا سعتر و اشباه آن پخته باشند و آش حلیم جو که دران نخود و اندک
شبت و زیره و کشنیز و چوجهٔ مرغ پخته باشند و مثل سکنجبین بزوری و اصولی و نعناع شرف و اشباه آنها
و بعد از نضج تام بتلیین ملایم دفع خلط فاسد باقی کنند بدستور و اگر فصد اتفاق نیفتد و یا شاید طبع را بمحبب
باید داشت باشیافها و حقنهای معتدل و با شربتهای ملین مناسب در اوقات آسایش تا مجال
نضج باشد و غلبهٔ خلط بسیار بمضرت نرساند و غذاهای مناسب ملطفین باید داد و اشیای بی قاتق
کم چربی و با چوجه مرغ مناسب بود و در اوقات حرارت آب سرد باعتدال دهند و دانه شیرین موافق آید
و اگر بول ناری و نبض سریع باشد سکنجبین ساده با شیرهٔ تخمها چنانچه معلوم شد در خالصه و اشباه آن در
اوقات حرارت و وگرد قهای لایق دادن و آشها که قاتق ناردان و قلیل نعناع خشک داشته باشد
نیکو آید و صباحها کشکاب مذکور قبل از غذا باید داد لیکن در اوایل مرض و در غیر روز نوبت و اما بعد
هفدهم همه اشربه و اغذیه منضجه مناسب بود و دستور منع غذا و شراب دادن اینها همانست که در خالصه
مذکور شد و در تمام اوقات مرض ازین دستور تجاوز نباید کرد و اگر در هر چند روز طعامی که قی را شاید بخورد
و قی کند بوقت آسایش و ما قبل از نوبت به پنج شش ساعت بسیار نافع بود و درین مرض استفراغ
خلط موذی بفلوس خیارشنبر اندر منضج مناسب حل کرده یا اندر شراب گل بکرر دیا در گلاب گرم
کرده نیکو آید و حب چیسان اندر شراب لیمو حل کرده بسی مناسب باشد و بسیار بود که خلط عسیر و ناقابل باشد
و حاجت آید که بر سرهای استخوان پهلو و معده ضمادی نهند که گرم کند و خلط را بپزاند تا استفراغ نیکو آید
مثل ضماد لادن و امثال آن **و ترتیب** لایق و آزموده در تدابیر این مرض آنست که چون صفرای

غالب باشد البته شکم کم فرود آید و بسبب حرارت و صداع رنجه دارد و بیشتر شبیه بنوائب غب پیش آید پس غذا
و شربتها که گفته شد در خالصه بهمان ترتیب باید داد و شکم را در اوقات آسایش بشیافها و حقنهای
نرم داشتن و ترکیبی که بیشتر صفرا و کمتر بلغم را فرود آورد و از شربتها و جهای ملین بعد از نضج نیکو گاهی بکار
داشتن و در غذاهای چاشنی کرده چیزی که منضج باشد و جالی داخل ساختن مثل خبازی و اسفاناخ
و زیره و گشنیز و نعناع و مغز بادام و نخود و پیاز و اشباه اینها در کشکاب نخود و اندک بادیان کردن
و در حلیم جو نخود و شبت کردن و قبل از نوبت بچند ساعتی سکنجبین در شربت حل کرده کردن
و گوشت خروس چه چه در غذا باید داخل ساختن و بدین حیل چندان مدارا نمودن که از هفده روز گذرد
و ماده خشک گردد و طبیعت با آن خوی کند و نوبتهای آن بر وقتی مقرر قرار یابد یعنی اوقات هر نوبت
بیشتر و پیشتر نرود و بنوبت غب و یا ربع همی آید و یا هر روز در وقت معین و این هنگام غذاها و شربتهای
منضج و جالی نیکو نیز باید داد و هرچه خلط را خام میکند و بلغم می فزاید دور داشتن و بعد نضج تام و بقای قوت
ملین مناسب قوی دادن و بعده تنقیه و قرار مزاج نوبتها را حب الشفا و حافظ الصحه و نعناع شرف
و سکنجبین بزوری و اصول و امثال اینها و بمشغول داشتن طبع گذرانیدن و اگر بلغم و صفرا برابر باشند حرارت
نرم تر بود و آن اعراض معلومه کمتر و اکثر شبیه بنوائب ربع آید اینجا در اوائل حال بغذاهای معتدل لی رقیق
مثل آش جو و نخود و پیاز و شوربای برنج و ماش برنج و رشته عدس جمله بچوجه مرغ و اسفاناخ
و زیره و گشنیز حفظ قوت باید کرد و تعدیل خلط بخوردن گلقند در سکنجبین حل کرده و اشباه آن در
صباحهای روز آسایش نمودن و در روزهای نوبت اگر توانند غذا کمتر خوردن و فی الجمله دستور کردن قبل
از نوبت یا بعد از طعام بچهار پنج ساعت اگر میسر باشد هنوز نوبت نیامده باشد والا شیافهای مایل بگرمی شکم
فرود آوردن و چون از چهارده درگذرد غذاهای جالی و برانگیزنده دادن بوقت اشتهای مثل نخوداب
بچوجه مرغ و اندک دارچینی و اسفاناخ و خبازی و امثال آن و شربت نعناع شرف و اشباه آن صباح
با اندکی نان دادن و بعد نضج تنقیه بحسب صلاح در آنچه لایق مزاج باشد کردن و یا با مثال آن و بعد
از قرار گرفتن نوائب بحب الشفا و غیره نوائب را گذرانیدن و آنجا که بقصد احتیاج افتد بعد هفت
در ایام لائقه فصد کردن ولیکن درین باب احتیاط بسیار باید نمود که در تبهای نائبه فصد را مضرت
بیشتر از منفعت است بجهت آنکه موادی که در خارج عروق متعفن است بفصد پاک نمیشود بلکه

اخلاط بارده زائف سرد و بر دو خامی زیاده میگرداند و اخلاط گرم را حدت می افزاید پس مادام که
بیم آن نباشد که از غلبهٔ دم فسادی عظیم متولد گردد بفصد جرأت نباید کرد و تجویز فصد را و رتابیب
مخصوص بدین تپ باید شناخت و ملاحظهٔ کهنگی مرض جهت ارسال منضجات بجای آنست
که چون مادهٔ این مرض مختلط ست و در اول غالب ست و نوایبش غیر مضبوط هرگاه در اول مرض منضجات
و گرمیها ماده صفرا را بیشتر بحرکت آورد و ماده را گرم تر سازد و فساد آن باخلاط داخل عروق
سرایت کند و تپ لازمی پیدا شود و لیکن چون مرض کهنه شد و ماده سرد گشت و تخفیفی یافت
و طبیعت با آن خوی گرفت آنهنگام گرمیها و منضجات بزودی تحلیل آن میکند و محال آن فسادات
نمیدهد و ملاحظهٔ قرار گرفتن نوایب بجهت استعمال حب الشفا و مخدرات برای آنست که چون محل
حرکت و قبول تعفن خلط مقرر شد مخدرات در قرب آن محال طبیع را مشغول میسازند از انشای
فعل مقرر و اخلاط و بخارات را در ان حین تسکین میدهند چنانکه آن حین بگذرد و حرارت غریزی
اخلاط مجتمعه تحلیل کند و نگذارد که تعفن پذیرد و هرگاه آن وقت مقرر در گذرد بر حسب اقتضای طبیع
مرضی تعویق در ان کیفیات و حالات پدید می آید تا باز دگر بمحل نوبت می رسد انشای آن صورت
نمیکند و چون محل نوایب مقرر نیست هرگاه کیفیت مخدر برطرف شده ماده بحرکت آمد و فصل خود
تمام میکند بر حسب مقتضی طبیع مرضی و تاخیر استعمال مخدرات از تنقیه بجهت آنست که چون خلط
غالب باشد بتخدیر تسکین آن مشکل بود و ممکن که از مخدر تغلیظ یابد بعفونت گیرد و فسادات دیگر از ان بظهور آید
و لیکن کسی را که تنقیه نکرده باشند اما مرضش کهنه شده باشد و بتحلیل خفت یافته حاجت به تنقیه دیگر
نباشد و بی تکلف مخدرات و محللات بکار باید داشت و دستور استعمال حب الشفا
و مخدرات آنست که قبل از نوبت بچهار ساعت دهند و مقداری دهند که دانند که آنمقدار مریض را
البته میگیرد و کمتر از ان نیک نمیکند و ببینند اگر مزاج مریض ضعیف ست آنرا با مقوی که غذا
محض نباشد دهند مثل شربت سیب و اشباه آن و اگر بزیادتی نضج و تحلیلی و تعدیلی محتاج ست
در سکنجبینات منضج حل کرده یا در شربت عسل یا در عسل تنها یا در عسل زنجبیل یا در شراب دیناری
دهند و اگر مریض بمخدری معتاد بوده باشد و بجهت مرض ترک آن کرده از ان معتاد او دهند مقداری
که تخدیر کند اگر تخدیر آن مضرتی نداشته باشد همچو افیون که تخدیر آن مضر بود و الا بحب الشفا

وامثال آن تحذیر اولی باشد وانجا که مریض را مدت گرفتن حب وغیره امساک مضر باشد باید که
قبل از ان غذای مناسب واندک بدهند انکه محذر بکار دارند وآنرا که تب بعد از ظهر آید صباح غذا
باید داد و چهار ساعت پیش از نوبت محذر و حاجت بغذا دادن مکرر نباشد و در اثنای گرسنگی
حب هیچ چیز نباید داد و اگر خشکی حب و امثال آن مضرت میکند و مریض نازک مزاج باشد در اثنای
گرفتگی محذر شربتی معتاد و نرم کننده باید خورانید و انجا که با وجود تحذیر سرما و لرز و حرارت پدید آید در
اثنای خلط واجب است از مسکنات سرما و لرز و حرارت چیزی بکار داشتن و در اثنای آسایش
تدارک پیش و حرارت کردن بدانچه مناسب باشد و در روز نوبت قبل از محذر و بعد از ان تا انقضای
نوبت آسایش باید جست و دست و پای و پشت را گرم داشتن و تا ممکن بود از آب و تریها
و سردیهای باغ و ترشیها حذر کردن و هرگاه نوبتی بدین تدابیر بگذرد دو سه روز دگر نوبت بهمین دستور
تا منع دوا و غذا وغیره باید داد آنگاه چون صحت مزاج قرار یافت بتدریج از پرهیز بیرون آمدن و اگر محذر
بکار ندارند و با شربه و اغذیه علاج کنند انجا مشغول داشتن طبع بلعبها و صنایع مرغوبه لازم بود
و بسیار باشد که اندک حرکت و سواری عظیم نافع آید بتخصیص معتادان را و بسیار کس را دیدم
که در وقت ابتدای لرز خود را بیکبار در آب سرد انداختند در غیر زمستان و لرز بر طرف شد و اندک
حرارتی ظاهر شد و بزودی رفع شد و بنوبت دگر نیز چنین کردند صحت یافتند و جمله جوانان بودند
با قوت و مرض کهنه و سبک شده و بسیار را دیدم که بوقت ابتدای لرز پاسبان شخصی سبوی
پر آب چنانچه ایشان غافل بودند در عقب ایشان محکم بزیر می انداخت چنانچه صیحه کرده از هیبت آن
مریض از جای بجست و مرض را طبیعت فراموش کرد و حرارت غریزی بیکبار بدرون متوجه شده
و ماده علت را تحلیل کرد و سرما و لرز و حرارت او بدان گسسته گشت و صحت یافت و بسیار را
دیدم که این تب بنوبت ربع می آمد و قبل از نوبت بدو سه ساعت ایشان را قنب هندی سائیده
و بعسل سرشته دادند و آب و تریها و غذا هیچ ندادند و بنگ ایشان را گرفت و نوبت گسسته شد
و بسیار را دیدم که لعناع شرقی قبل از نوبت بدو ساعت بی آب دادند تا لعق کردند و آن روز از
آب و غذا قبل از نوبت تا وقت گذشتن نوبت منع کردند و صحت یافتند و تب ایشان بنوبت
غب می آمد و بسیار را حافظ الصحت دادم بدستور حب الشفا صحت یافتند و بسیار را دیدم

که این تب بنوبت غبین می آمد یعنی هر روزه کهنه شده بود بهمین معالجات مذکوره صحت یافتند
و بسیار را دیدم که ترناسو دادند قبل از چند نوبت بچند ساعت و از آن تب منع کردند و از
گسسته شد و تب اندک آمد و کرّت دیگر مکرر کردند صحت یافتند و بعضی هم تب بر اول صحت یافتند
بیان ترناسو که بری مستعمل ست بگیر قروت و مغز جوز را هر یکی یک جزو و ربع جزو سیر خام
بستانی و جمله با یکدیگر در هاون نرم بکوب و اندک آب بران زده آنرا نیکو سرشته ساز و بوقت
ضرورت همچنان تا آب تازه میخوران شربتی از سه درم بود تا ده درم و بسیار را ار دینه که در قانون آن
سیر و نعناع بود و چاشنی کرده دادم قبل از وقت نوبت و بر آشهای نیکو دیراب صبر فرمودم
و نوبت بخیر گذشت و صحت یافتند و بر بهر نوبت آن آزموده ام نافع بود بتخصیص در آب گردش
و بسیار را سکنجبین اصول بر ناشتا با نان و بی نان داده ام و بر آب صبر فرموده صحت یافته اند
و در نوایب مختلفه نیز آزموده ام و بسیار را قبل از نوبت بلا و جرب با عسل داده ام و بر بالای آن
حب الشفای بزرگ و نوبت ربعی و غبی بخیر گذشته ست و کوکوی سرد مطبخه خار پشت و حوایج
در عسل آب و اندکی گلاب سائیده و کوکوی نانخواه و کوکوی زیره کوفته در عسل سرشته و سیاه
تخم کوفته در عسل سرشته و جند بید ستر فقط در آب سائیده و عسل در گلاب سرشت کرده و سکنجبین بزوری
و شیر آب شکبنه کا و جمله را بسیار آزموده ام و در ین تب با اکثر نوایب آن مفید آمده قبل از نوبت
خوردن و بعد از کهنگی مرض بدستوری که معلوم شد مکرراً کودکی این مرض کشیده بود و بزودی صحت
یافت بعد از چند روز چنان واقع شد که هر شب بوقت خواب اندک حرارتی بی سرما پیدا گردی
و صبحگاه گذاشتی حضرت مدظله العالی فرمود که هر نماز شام سه لقمه نان با نعناع
سبز خوردی و آب خوردی و خواب کردی چنین کرد صحت یافت و پرهیزی نداشت
و تخلیطی نمیکرد و بر غذای معتاد و آب مقرر بود و من بر بسیار کسی که بعد از امراض
چنین تبی میداشتند آن تجربه کردم و صحت یافتند باذن الله عزوجل و بدانکه کسی را
که در علاج تخلیطات و تقصیرات کرده باشد و تهبیج اندر پشت چشم و اندر
روی پدید آمده و سپرز بزرگ شده مراعات جانب سپرز و جگر و معده
او بسیار باید کرد و تسکین حرارت بواجبی نمودن و تدابیر عند الضرورت باحتیاط تمام

کردن و استفراغات بدفعات در فرق نمودن و چون تورم در پا پیدا پدید آمده باشد در تسکین حرارت عمد
باید کوشید و بسیار را دیدم و آزمودم که طحلب و یا برگ بید کوفته و یا کاسنی کوفته بر پا پیدا بسیار
مالیدن و پاپیدا در میان آن داشتن و حنا آب برگ بید یا کاسنی سرشته بر پا پیدا و دستها بستن
جهت آن ورم بغایت نافع ست و غذاهای خنک مقوی معده و قرص گل اندر سکنجبین هر صباح
بر ناشتا خوردن و بدانکه در رفع تبهای کهنه خواه نایبه و خواه لازمه توسل بادعیه هیاکل جستن
گاهی ست که عظیم مفید می آید و در نایبه بیشتر اثر ظاهر میگردد و بسیار را دیدم که بدین طریق
صحت یافتند ولی آن نیست که اعراض نفسانی و توجه خاطر مریض را نیز درین گاهی دخلی باشد
چنانچه در آمدن نوایب دخلی دارند و ادعیه و اعمال که از هندیان درین باب نافع دیده ام اینست
اما افسونهای تب بند اینست اُدا اُدن آنار سنک تُون برا برگون پیر کپال داگنی جو سکنی
دیسه بند بهو آن جبی کر با لاده ده وهنت دورو تحنت تره تون واگر هرپرنث ایی کلاوها دتت
رکلا جورتت کیان دهان جاهی بهو آلتی تهسید بلتی کبا واگری سری گورک راو سبنگر سونا ست
دیگری اُدا اُدن اجی رسیر رتت اچتال را جا اچید اجی اچپال کسی نسات بیر ایک جرابند هون دد
جرابند هون ترجیر ابند هون هرجرابند هون پرابند هون جاد تابند هون تینار ابند هون اجرانی کی سیار هی
گره چیت پنذ چره بیری نگت گورکی سکت **و طریق بستن تب** نوبت بدین افسونها انست
که پیش روز نوبت قدری ریسمانی که از پشم بره سیاه برکنده بدین نیت دختر بکر آنرا رشته باشد همین
نیت بستانند و بوقت غروب آفتاب بتخصیص عصر چهارشنبه در محل خلوت یکسر از اینجانب علفی
گره کیدار که ترکان انرا بدرقاق گویند و در ری آنرا توچاک نامند و آن علفی ست که باران خارها ست که یک
دیگر دشنبه باستخوان زیتون در چراگاه و برموی حیوانات بسیار می چسپد و برگ آن علف شبیه برگ بادنجان بندند و در
حین بستن سه کرت بگویند چاک چاک میری کا جکالا اک و نام مریض ببرند و نیت کنند بستن تب او را و قدری
نمک در پای آن علف بدین نیت بریزند و سنگی بران باقی ریسمان نهند و بگذارند تا صباح روز نوبت انگاه صباح قبل
از طلوع چنانچه هنوز سحری نکرده باشند آن علف را از بیخ برکنند و دم گرفته به نیت نذکور و درین حین سه کرت همان الفاظ را
بگویند و آن ریسمان را غیر از محل بستن نهند و آید آنرا بنیت گسستن تب مریض بکنند و سه تو کنند و قدری این علف برند و میان
این ریسمان مستور ایشان نهبند و افسون دودم را می خوانند چون بلفظ چیت بند چره

رسند قبل ازان نام محموم ببرند مثل آنکه بگویند محمد کاپا زند گا دبرین قیاس و درحین تمامی منتر میان این
ریسمان را بر میان او پنج گره زنند و افسون را بران دمند طاق و باز از هر طرف سر ریسمان را
همین افسون خوانده و نام محموم برده و دمیده جدا گره بزنند و بعده این را بر گردن محموم ببندند
و درحین بستن هر دو منتر را بخوانند بنام محموم و در وقت آخر ریسمان دمند و گره زنند و سه نوبت
بخوانند و هر بار یک گره زنند و در بوقت لادن نزد محموم بخور کنند انگاه طاسی پاک را پر آب
کنند و کاردی بر بهنه پولادین بران میکشند و افسونها را میخوانند و بعد تمام افسون بر آب
میدمند و سر کارد را هفت کرت بر زمین میزنند نزد محموم سه کرت این عمل با آب کنند انگاه
ازین آب اندکی بر روی محموم بدست چپ بپاشند و اندکی بخورانند و بدین کارد فی الحال مرغ
سیاه را ذبح کنند و برای محموم آنرا تصدق نمایند و طریق بستن لازمه کهنه نیز بهمین نوع بود
ولیکن اینجا ریسمان از پنبهٔ سفید نو باید کرد که دختر بکر به نیت محموم رشته باشد و اگر بهمین نیت
چیده باشد اولی بود و آنرا سه تو باید کرد و بدستور مذکور عمل نمودن و شرط تاثیر این ادعیه در
خواندن ست و از استاد سند گرفتن و نفس پیراستن چنانچه داب ست و چندین جا
این عمل مفید آمد و استادی داشتم که جهت تبهای کهنه میفرمود تا دختر بکر سه بادام را بنیت
محموم می شکست چنانچه مغز دران درست باشد و هوای بیرون نه بیند و آنرا در شب بالین
مریض میگذاشتند و علی الصباح نزد او می بردند قبل از طلوع و او سخن نگفته بر یکی
ازان می نوشت که بسم الله و بر دیگری مینوشت که بسم الله الله و بر سوم مینوشت که بسم الله
الله الله و بهمین ترتیب هر صباح ناشتا بیمار یکی ازین میخورد و صحت می یافت باذن الله تعالی
مجرب و دیگر هر کرا تپی کهنه می بود تخم مرغی می آورد و در صباح چهارشنبه قبل از سخن کردن
بران تخم مرغ می نوشت بسم الله جابرنا الرحمن طاردنا الرحیم البرص با بستم تب فلان بن فلان
را بر و تب میا بحق محمد رسول الله و بحق علی ولی الله بعد ازان ریسمان که بکر رشته بود بهمین نیت
سه تو بر میان تخم مرغ می پیچند و در شب به خاکستر گرم می پخت و بعد می آورد و زرده
آنرا همین روز بر ناشتا میخورد مریض و سپیده آن را با برگ چهار چشم میداد به نیت دفع تب او
و پوستها را در آب روان قوی می انداخت بهمان نیت و ریسمان را بر بازوی راست مریض می بست

بنیت بسته شدن تب و مریض را صحت حاصل شود باذن الله تعالی اما محرقه بلغمی چون بود
سبب حدت و شوری بلغم صفرای محترقه است که با آن آمیخته میگردد و قابل فساد میباشد
ازینجهت بعضی این حمی را از انواع صفراوی عد کرده اند و اکثر احوال و علامات این حمی صفراوی بود
و پیران را این محرقه بیشتر افتد و جوانان را آن محرقه و علاج این نیز همان نوع باید کرد که در محرقه
صفراوی مبین گشت لیکن اینجا چون غشی بیشتر افتد رعایت قوت و حمایت دل و فم معده باید نمود
و استفراغ بدوائی که بلغم شور آورد کردن و استحمام در اواخر بعد استفراغ مفید آید و مراعات
اعتدال در اغذیه و اشربه بارده بعد استفراغات لازم آید و طلاهای مناسب بر دل و فم معده و جگر
اینجا بیشتر بکار دارند و همواره ملاحظه نفس زدن بیمار باید کرد و منع غشی بواجبی نمودن و اما حمی الثقه
بدانکه اکثر تبهای بلغمی کودکان و مرطوبان و بیکاران پرخوار و پیران و صاحب تخمه و آروغ ترش و اصحاب
نزله امتلائی و کسانی را که بر امتلای طعام حمام زنند یا حرکت عنیف کنند افتد و همچنین میوه خواران
که آنها سرد یا شور که بر بالای میوه خورند و یا شربتهای ترش نیک سرد کرده و یا مضعفات معده با آن خورند
و بر سر آن حرکتهای عنیف کنند و هیچ یک از تبهای بلغمی از ضعف و الم معده خالی نباشد و بحران تبهای
بلغمی اکثر یا بعرق باشد یا باسهال و چون این حمی الثقه گاهی از تعفن بلغم شیرین می افتد و گاهی از تعفن بلغم
ترش و گاهی از تعفن بلغم زجاجی پس بتشکیک حدت و لین و طول و قصر و اعراض آن بحسب مراتب خلط
سبب وی خواهند بود و بحران این تب بعد چهاردهم بود بجهت غلظت ماده و قلت حدت آن و اکثر
میان بسبب وسهی افتد و بسیار باشد که در اواخر باستسقا باز گردد علامت این تب آنست
که هیچ سرما و لرز نکند و گسارندش سخت پوشیده بود و مشابه باشد به تب دق و فرق به لین نبض بود
مگر در وقت بحران و هیچ عرق نکند مگر در وقت زایل شدن و گاه باشد که صفراوی مزاجان را
اندک نمناکی بوقت ظهر یا بعد نیم شب در گردن و سینه پدید آید جهت تحلیل یافتن اندکی بخارات
بمدد حرارت نیم روز و یا بجهت خلو معده در نیم شب و حرکت حرارت داخل و گرم ساختن معده و جگر را
فی الجمله بول در اکثر احوال کم رنگ بود و لمسش ظاهر است و گاه باشد که بسبب عفونت بعد
اوایل بسرخی مایل گردد و بر صاحبش گران آید و بر لذ بلغمی بود و تشنگی کم باشد و بسیار بود که سرفه رنجه دارد
در نصف النهار و در اوایل شب و بعد آب و ترشها خوردن حرارت بیشتر محسوس گردد

علاج این تب بغذاها و شربتهای معتدل باید کرد و معده را به گلشکر و قرص گل و سفوف مقوی
تقویت کردن بعد غذا و اگر بترشی جهت تقطیع بلغم احتیاج افتد سکنجبین که اندکی بیخ کرفس
یا بادیان جوشیده باشد دهند و انجا که سرفه باشد ترشی دور باید داشت و به نگهداشتن نبات
و ترنگبین اندر دهن تسکین سرفه دادن و اگر بحب السعال احتیاج افتد انچه بی مخدری بود مناسب
باشد و انجا که دماغ قوی بود و صداعی نباشد استفراغ بلغم باید کرد بقی گاهگاهی بعد طعام و آب
سبقی مناسب یا باسهال برفق بعد ظهور نضج بمسهلی که سخت گرم و تیز نباشد و حب جیسان
در مصلح مناسب بود و ادرار بول تمام الاصول عظیم نافع بود و اندرین تب بکیمیاهای و داروهای برانگیزنده
و لطیف کننده آن دلیری نشاید کردن که اندر بلغمی نائبه زیرا که بسیار بود که اندر وقت تزاید چون
ماده لطیف گردد و نیز بدماغ برآید و برسام بازگردد و همچنین بسردیها نیز آن دلیری نشاید کردن
که در تب صفراوی زیرا که ماده را خام کند و مرض بدوری کشد و فساد آن بجگر بازدهد و به استسقا
کشد و انگاه علاج مشکل گردد و انجا که صداعی باشد تخمه و شیاف شکر فرود آوردن مناسب بود
و از تدابیر که در غب غیر خالصه جهت تب مذکور شده و از انچه در نائبه بلغمی بعد ازین مذکور می شود انچه
مناسب بود بمحل احتیاج بکار باید داشت غیر از مخدرات در فاتر سنه احدی و تسعمائة سفر
عراق اتفاق افتاد فرزند من عین الدوله در سن چهارده بود در راه خربزه و ماست و دوغ و کلیچه
بسیار میخورد و گاهی با نهار آب شور میخورد و معده او ضعیف شده بود در کاشان بریان خورد
و امتلا کرد و شربت لیمون به یخ سرد کرده با ان واقع شده بود و آب سرد و حرکت عنیف
بعد از ان کرد و در گرما حمی لثقه پیدا کرد و چون هوای موضع گرم بود و عنف حرکات سفر واقع
شده در اوایل بگرمی دادن رخصت ندادم و تا هفته ماش برنج دهند دانه و گاهی اندک
تمر یا آلو میدادند شبها و نیمروزها و بعد غذا و آب گرم ترمیشد و آخر شب و صباحها خنکتر میبود
و هیچ عرق نمیکرد و بعد هفته سرفه پیدا کرد و بالضرورة بهوای بهتر نقل لازم بود بکجاوه و شتر او را یکمنزل
بردیم از کوفت راه و تب درد اعضا پیدا کرد چنانچه از حرکت شتر رنج بود گاهی لحظه بر چهارپائی او را
سوار میکردیم و گاهی بکجاوه و بدین حیل به نطر قستم و جهت تسکین سرفه لازم شد که ترانگبین در
دهن گرفتن و گاهی نبات و این خود جهت تب هم مفید می آمد اندکی چون بنهم رسید و هوای

خنک نظر دریافت هندوانه و ترشی باز گرفتیم و مایعات نیز کمتر میدادم و اندک سیب شیرین
تجویز کردم و نیک بود و هیچ غذا غیر اماج میل نداشت بالضرور در شبانروزی دو نوبت اندکی
ازان میدادم و جهت تقویت معده بر بالای اماج کفی سفوف مقوی میخورانیدم بزور و تشنگی
کم داشت و آب گرم میخورد و بدین تدابیر تفاوتی عظیم در دردها و تب و سرفهٔ او شد و شبها
بعد نیم شب اندک عرقی در سینه و گردن او پیدا می آمد و هر چند فرسخ پالوار و شبگیر آهسته میرفتیم
روز پانزدهم در اصفهان نزول شد و او را آنمقدار قوت بدین تدابیر شده بود که سواره یک فرسخ
و دو فرسخ بیکلفت میتوانست رفتن و تب در اوایل روز کم ظاهر بودی و بعد پانزدهم پرهیز نمیکرد
و طعامهای قوی تر میخورد و اما بمیوها کمتر رغبت مینمود و ملازمهٔ سفوف بر بالای طعام و آب می نمود
بیست و سوم صحت تام یافت والله اعلم **واما حمی مواظبه** بدانکه عفونت بلغم در خارج عروق
بیشتر در جایهای خالی افتد چون دماغ و معده و اشباه اینها و اقل اوقات ابتداآت
این تب هیجده روز بود و اقل اوقات اقلاع آن مابین چهل و شصت روز بود جهت خامی
و غلظت و علبگی خلط و اسلم این حمی آن بود که فترات آن تمام بود و بآخر نوبت عرق نیکو کند
جهت دلالت بر رقت ماده و قلت آن و تخلخل بدن و ازمان صعود و انحطاط این تب بسیار
بیشتر از ازمان صعود و انحطاط غب بود و علامت این تب مطلقا آنست که در هر شبانروزی
یکبار بگیرد با سرما و نافض بیشتر از دیگر تبهای بلغمیه و اکثر اوقات مدت داشتن این تب تا هیجده ساعت
بود و مدت آسایش شش ساعت و پاک نگسارد و سبب جمله آنست که چون بلغم غالبست
زود تر جمع شود به محل تعفن و از جهت رطوبت زود تر قبول عفونت کند و حفظ حرارت بیشتر
از دگر خلطها نماید چون خلط سرد ست و غالب در مدت حرکت آن بسبب حرارت عضلات
احساس بردان کنند و دفع آن طلبند و زمان سرما و لرز ممتد شود و چون کیفیات بلغم عفن
مختلف میباشد این تب نیز بحسب هر یکی درین حدود برد و نافض و طول و قصر متفاوت بود
چنانچه سبب تب هر گاه رطوبت زجاجی یا ترش باشد سرما و لرز قوی بود و سرما و نافض زجاجی
پاینده تر و قوی تر از جمله باشد لیکن سرما بیکبار ظاهر نباشد نخست دست و پای سرد شود و اندک اندک اندامها
سرما در می یابد تا به جایی رسد که گوئی جمله اندامها اندر میان برف ست و بدشواری گرم شود و در اوان گرم شدن نیز

گاه گاه سرما عود کند زیرا که گرم شدن از اشتعال حرارت عفونی بود و بعد قبول تمامی خلط عفونت را خلط سرد و تر و غالب بتدریج قبول عفونت میکند و اندک اندک نه بتدریج متصل بلکه بدفعات و گاه باشد که سرما با اندک فراش بود جهت حرکت اندک صفراوی با آن بلغم و در اواخر آخر سرما و لرز این مرض عظیم بود جهت فتق و انتشار یافتن ماده سرد و هر گاه سبب تب بلغم شور بود و اندر آغاز فراش کند و تشنگی بیشتر از سایر اصناف بود جهت دخل صفرای محترق و هر گاه سبب بلغم شیرین بود سرما و نافض کمتر از جمله باشد و بسیار بود که در نوایب اول سرما زیاده و قشعریره و نافض پدید نیاید و اندرین مرض مطلقاً حرارت تب حاد و هموار نباشد و کف گرم بر هر محلی که بر تن او نهد چندانکه کف بران می نهند گرمی بیشتر فهم گردد و حس نیز چنان دریابد که گوئیا چیزی گرم از قعر تن او همی بالا آید و بظاهر می رسد و اندرین تب از اعراض صفراوی کم باشد و گرفتن این تب با کسل و سبات یعنی غنودن بود جهت نرمی و گرانی خلط و رنگ روی اندرین تب به سبزی و سپیدی گراید و باشد که اندک سرخی گاهی پدید آید جهت اضطراب طبیعت و حرارت و نبض ضعیف و صغیر و افتاده و متفاوت باشد و آخر متواتر و سخت مختلف شود و بول در اکثر احوال سپید و رقیق باشد و در اواخر تیره شود و باشد که بسرخی گراید و طعم دهن ناخوش بود و شهوت طعام نباشد از ضعف و الم معده که لازم حمی بلغمی است و بدین سبب سستی و غشی اندر ابتدا و انتهای این مرض بسیار افتد و بسیار باشد که در اواخر این مرض سپرز بزرگ شود و سر پهلوها منتفخ گردد و باشد که تهبج و آماس اندر چشم و روی و در پشت پا پدید آید علاج این تب علاج غب غیر خالصه بود و لیکن اینجا بشربتهای منضج جالی بیشتر جرأت توان کردن و از ترشیها بجز سکنجبین ساده و غیره هیچ نباید داد و آن نیز اینجا که ضرورتی جهت تقطیع بلغم و غیره افتد توان داد و برقی قبل از نوبت اگر توانند مداومت توانند نمود بی الحاح بسیار و لیکن قی بعد هفته از مرض باید بنیاد نهاد تا مبادا که قبل از ان چون معده رنجانیده شود آماسی پدید آید و غذا پیش از نوبت بشش ساعت یا پنج ساعت یا چهار ساعت توان داد و بغذاها و دواهای منضج و گرم اینجا بیشتر و زود تر جرأت باید کرد که اندر غب غیر خالصه و در جمله تدابیر اینجا ملاحظه خلط بلغم باید کرد تا از کدام صنف است و مناسب آن عمل نمودن چنانچه بلغم ترش و زجاجی را دواهای قوی تر و گرم تر و تلطیف کننده باید داد و بالجمله ریاضت اندک بر گرسنگی و دلک متمادی و نقل بمکان گرم و خشک اعتدال اندرین مرض

عظیم نافع بود و تلطیف غذا در اوایل لازم بود چون شوربای ماش و برنج و ماش مقشر و یا مزوره قلیه جوجه مرغ
بعد نضج واجب شود برای حفظ قوت و یا گوشت مرغ بعد چهاردهم و نخوداب با گوشت کبوتر بعد بیست و یکم
و بعد هفته بجای آب ماء العسل و شوربا آب و طبیخ بادیان و امثال آن بسیار مفید باشد و تقویت
فم معده بضمادات مقوی مناسب واجب بود و سفوف مقوی و کل ابکنی و اشباه آنها
بر بالای طعام و آب نیکو بود و در آخر روز بر بالای طعام کنی مقوی ترش و مهارس عظیم نافع باشد
و ادرار بماء الاصول کرمتر و استعمال حب چینی بعد نضج بسیار مناسب باشد و در رفع نوبتها
معجون حافظ الصحت در عسل آب بسیار مناسب تر از حب الشفا باشد و گاهی غذای نان
و عسل مفید آید بتخصیص با معجون مذکور و در اوقات سرد مردم پیر و سرد مزاجان غیر جوان و
صاحب ماده سخت غلیظ را هر روز بعد از آنکه استفراغ قوی کرده باشد دو دانگ تریاق فاروق
یا نیم درم مثرودیطوس و امثال آن هم بسیار نافع آید و آنجا که تهیج اندر پشت چشم و روی
و آماس در پایها پدید آید هر روز بر ناشتا قرص کل جالینوس در آب بادیان و سکنجبین کم ترشی
باید داد و در اواخر بلغمی نائبه حمام و آبزن که اندران قوت اکلیل و بابونه و انجره باشد بسیار
مناسب بود و گفته اند که یکمثقال بزر انجره سفید کوفته در عسل سرشته قبل از نوبت خوردن جهت
غلبه لرز و طول برد نافع بود لیکن بعد نضج و تنقیه اما اگر گاهی که حرارت غالب میباشد بدین نوع
گرمیها دادن جرات نباید نمود و در بستن تب و تدابیر دستور همانست که در غب غیر خالصه معلوم شد
و اکثر ادویه که دران مرض آزموده ایم اینجا نیز نفع آن مجربست و سکون در مسکنی که بگرمی و خشکی مایل باشد
مناسب بود والله اعلم **اما حمی غشی خلطی** آن بود که بیمار در هر نوبت بیهوش و بیقوت
و بیطاقت باشد و سبب این در بیشتر و تنها بسیاری و پراگندگی بلغم خام تخمی بود که بر
قوت طبیعت قهر کند و ضعف فم معده نیز اعانت آن کند و چنین بود که از ماده تب لختی بجانب
دل و حوالی آن که فم معده است بواسطه مجاورت میل کند و روح از برد آن سرد شود و قوت بدان
جهت مقهور گردد و بدین هم بعضی نیز در ضعف ممد باشد و غشی افتد لیکن چون طبیعت بمدد حرارت
عفونی زود تنضیج و تلطیف آن ماده میکند پس اندر غشی نماند و بعد ظهور حرارت نبض از صغر و بطوء
و تفاوتی که بسبب غشی داشت لختی قلیل بیرون آید و بسرعت گراید بتخصیص در انقباض و عظیم

این تپ همان در های بلغمی مذکور شد و لون صاحب آن بر یک حال نباشد گاهی بر صاصی زرد و گاه
بکبودی و سیاهی مایل و گاهی بسپیدی و گاهی بسبزی گراید و گاه باشد که رنگ لبهای او برنگ لب کسی
ماند که شاه توت خورده باشد و لون چشمهای او بسبزی و کبودی مایل بود و بوقت هیجان
علت جحوظ کند همچو چشم مجنون و سر رهای پهلوی درد و نفخ نباشد و بسیار بود که تهبیج
اندر چشم در روی پدید آید و قی ترش اندرین مرض بسیار افتد علاج این مرض سخت دشوار بود
زیرا که اگر غذا باز میگیرند از جهت غلیظگی و خامی خلط تا طبیعت اصلاح آن کند قوت بدان
فرا نمیرسد و اگر بغذا تقویت میکند چون هضم بدست مدد خلط می شود و اگر استفراغ سبک
میکند ماده غالب و خام دفع نمیشود و بحرکت می آید و وحشت بیشتر میکند و ممکن بود که منافذ روح
و نفس را سد کند و اگر دوای قوی ارسال میکنند طبیعت بجهت ضعف احتمال آن نمیکند
و ممکن بود که از تحریک چنان خطای عظیم او فتد دفعة پس هیچ چاره نباشد غیر از آنکه اندک اندک
غذای تریاقی منضج بدفعات دهند و دوائی که بالخاصه حفظ قوت و تحلیل ماده و تقویت
معده نماید مثل فادزهر حیوانی در شراب سیب و مهارس و کمی مقوی به پرس و حافظ الصحة اندر
عسل زنجبیل حل کرده و جدوار اندر فعل حلوی و اشباه اینها بر بالای غذا و قبل از نوبت
بکار دارند و قبض شکم را گاه گاهی بشیافهای تیز و حقنهای گرم گشاینده بگشایند و اقتصار
بر عسل آب که اندر آن قوت ملطفات باشد و ترک دیگر غذاهای اندر اوایل اگر مانعی نباشد
بس نیکو بود و جالینوس گوید که در تحلیل ماده این مرض تدبیری به از دلک نیافتم و آنچنان باید
که نخست رانها و ساقهای پای او را از بالا بزیر فرو میمالند بکرباسی خشن بعد از آن از سر کتفها
تا سر دستها بعد از آن پشت و سینه را چنانکه سرخ گردد و بهمین ترتیب دیگر عود میکنند
تا غایتی که نزدیک باشد که بیمار از تاب آن بیهوش گردد و چنان سازند که اگر روزگار نوبت دراز
ممکن باشد یک نیمه اندر مالش بود و یک نیمه اندر خواب و بوقت تشنگی آب سکنجبین بزوری و امثال
آن بنباید خورد و اندر ضعفهای ثلثه اندر شراب ریحانی مفید آید و رعایت مسکن و حرکت همان ست
که در مطلق مواظبه معلوم شد و آنرا که قی کردن آسان بود امید وار باشد که اگر قی را ایستوار
مداومت نماید خلاصی یابد و آنجا که اندر احشا آماس باشد امید خلاص نباید داشت و شیخ اندر قانون آورده

که ممکن بود که این تب از صفرای غالب غلیظ افتد و آن هنگام از سوزش احشا دقی و صفراوی تلخی دهن
خالی نباشد و اکثر علامات صفرا ظاهر باشد ولیکن این نادر افتد و اگر افتد علاج آن بعلاج غب
غیر خالصه نزدیک بود و السلام **و اما حمی نهاری** آن بود که نوایب آن مقرر بروز میگیرد و بشب میگذارد
و اما حمی لیلی آن بود که نوایب آن مقرر بشب میگیرد و بروز میگذارد و هر دو غیر باشند
و دراز کشند و نهاری از جهت طول و وقوع در حر روز بیم باشد که بدق منتقل شود و نیز ایشان بر دو غیر بسیار
یافته اند و اکثر علامات و علاج این هر دو همانست که در مواظبه مطلق گفته شد **و اما ظاهر الحر**
آن بود که اندرون سخت سرد باشد و بیرون سخت گرم و سبب این بلغمی زجاجی بود که اندر قعر تن مانده
و بخاری از آن عفونت می پذیرد و بظاهر میرسد و گرم میسازد و باقی از جهت حرارت عفونی بحرکت
آمده ولیکن عفونت نپذیرفته و گرم نشده و حس اعضای باطن سردی آنرا در می یابند و از آن
متضرر میباشند و مدت نوبت آن از چهار ساعت بود تا بیست و چهار ساعت و بسیار باشد
که بنوبت ربع و یا بنوبت غب آید از جهت غلظت و قلت ماده این تب دور کشد و پیران از این
مرض کم خلاص یابند و علاج این مرض بعلاج غشی خلطی و مواظبه نزدیک ست ولیکن دلک
و گرم کردن ظاهر اینجا جایز نباشد و در وقت نوبت بیکبار اندر آب سرد غوطه خوردن اگر مانعی نباشد
و از فصل و سحنه و عمر نیکو بود و دم گرفتن بقدر امکان و تخویف مفید آید و فلفل کوفته در عسل
و سیر غالب در طعام بیقاتق و جند بید ستر در عسل آب نافع بود و السلام **و اما ظاهر البرد**
آن بود که بیرون تن سرد باشد و اندرون گرم چنانچه میسوزد و سبب این اکثر بلغمی بود که اندر قعر تن
عفونت پذیرد و گرم شود و از جهت غلظت از آن بخاری گرم تحلیل نیابد که بظاهر رسد و گرم کند
و مع ذلک حرارت غریزی بدفع آن بباطن میل کرده باشد بتخصیص که در ظاهر نیز بلاغم خام منتشر
باشد و ظاهر را سرد میدارد و عفونت نمی پذیرد تا گرم شود و گاه باشد که از ماده مرض بخاری
غیر متعفن بظاهر صعود کند و اندک گرمی کند و از مخالطه سردیها زود سرد شود و مدد بهرد ظاهر گردد
و علامات بلغم اندر بلغمی ظاهر بود و مدت این تب از شطر الغب دراز تر باشد علاج این قریب
بعلاج مواظبه باشد ولیکن بگرمیها اینجا آن جرأت نتوان کردن و دلک استادی و گرم داشتن تن
عظیم نافع بود و اینجا د باشد که سبب این تب صفرای سخت غلیظ باشد که اندر قعر تن عفونت پذیرد

و چیزی ازان تحلیل نیابد که بقفا بر رسد و گرم کند و حرارت از برون متوجه درون گشته باشد و بیرون رسیده تا
و اینجا علامات صفرا ظاهر بود و علاج این قریب بعلاج غب غیر خالصه باشد و ذلک اینجا نیز علیحده یافته آید
والله اعلم واما تب ربع آنچه لازمه باشد چون وجود آن نادر ست استخراج علامات و علاج آن
محول بعلامات و معالجات باقی تبهای سوداوی بود واما ربع دایره از تعفن خلط طبیعی و غیر طبیعی هر دو افتد
همچو حمیات بلغمی و از هر خلطی حاصل شدن خاص بود در ربع و بیشتر حدوث آن بعد تبهای عفونی مرکب و غیر مرکب
باشد جهت تردد اخلاط غیر مستفرغه فاسده فاضله و گاه باشد که بعد از ورم طحال پدید آید و اکثر تبهای ربع
کم خطر بود جهت طول آسایش ولیکن دراز کشد و اغلب چون از هفت ماه بگذرد بسال رسد و باشد که ماده وی
سخت خام باشد تا دوازده سال بدارد و آنچه سخت دراز کشد و یا خود با ورم طحال بود در اکثر با استسقا منتقل گردد
و اسلم ربع آن بود که از ورم طحال خالی بود و سلیم جهت کندن حرکت ناقص مواد را از محل مستقر و تحلیل کردن
حرارت مر آنرا از بسیار مرضهای سوداوی چون صرع و مالیخولیا و تشنج خلاصی دهد و هر ربعی که در صیف افتد
زودتر از ربع خریفی زایل گردد همچو مواظبه جهت گشادگی مسام و تحلیل یافتن و پخته شدن ماده با عانت
هوای صیف علامت ربع دایره آنست که نخست اندک سرما و لرز کند پس حرارتی هموار نرم پدید آید
بی نمناک از بخار تر جهت دخانیت ماده و هر نوبت سرما و لرز زیاده میشود تا وقت انتها جهت آنکه
هرچند ماده سرد و غلیظ بنضج ترقیق می یابد نفوذ او و نفوذ بخارات که از وی متصاعد میگردد در اعضا بیشتر
میشود و هرگاه تمام نضج یافت نکایت کیفیات و شر او تمام کسر می یابد و سرمای این گاهی در استخوان باشد
چنانکه پندارد که می شکند و چنان بدرد آید که دندانها بیکدیگر زند جهت رسیدن ماده عفن یا غشیه
محیط باستخوانها و عسر اندفاع ماده غلیظ و مدت نوبت ربع خالصه بیست و چهار ساعت
باشد و مدت آسایش میان نوبتها چهل و هشت ساعت بود و سبب این آنست که
چون خلط سودا اندک ست و غلیظ دیر جمع گردد در محل تعفن و بواسطه یبس دیر در قبول
عفونت کند و حفظ حرارت نیز بسیار نتواند کرد و بیشتر این تب اندر قابل افتد و نوایب بیشتر
به اول شب که محل حرکت سوداست گیرد و بر طرف شدن نوبتهای آن بعرق بود و کمتر از عرق غب
و بیشتر از عرق نایبه بلغمی و نبض مختلف باشد و بصلابت گراید و بول غلیظ و خام و سپید یا تیره خام بود
و در انتها بسیاهی گراید و آنجا که ماده سودای محترقه باشد نبض بسرعت و عظم مایل بود و بول غلیظ باشد

و عرق منتن بسیار بود و اگر از آن بود از تب باشد و انجا که صفراوی باشد نبض بسرعت و تواتر گراید
و متغیر بود یا ناقص باشد و از آن کوتاه تر بود و عرق بیشتر کند و تشنگی و التهاب غالب باشد و انجا که
دموی باشد علامات قریب بسوداوی طبیعی خالصه دموی بود و بحسب عادت و سن و فصل و تعالج
گذشته دلیلی بر هر یکی گواهی دهد و هیچ یک از اصناف ربع از آفت سپرز خالی نباشد و فساد آن
بجگر و معده نیز باز دهد و در جمله لون بول در اواخر بسیاهی گراید علاج چون زمان این مرض دراز است
و زمان آسایش نوایب بسیار و خلط بس عاصی است تدابیر آن بتدقیق باید کرد و در اول از غذاهای
معتاده آنچه ضد مرض باشد و بغلظت مایل در باید گذشت و استفراغات قوی نباید کرد و محرکات
خلط و چیزهای گرمی و خشکی فزاید در باید داشت و در قانون طبع بر آن نباید کرد خصوصا که هم اندران فصل
افتاده باشد و همچنین بیشتر از سقا در روز و رقع آن نباید کوشید و اهتمام در نضج ماده در تب
بیشتر باید کرد از جهت یبس و غلظت ماده و در تعدیل مزاج به چیزهای مایل بگرمی و بسیار رطوبت
باید کوشید و اولی آن بود که در روزهای نوبت قبل از حدوث مطلقا هیچ غذا و شراب و آب و تریها
نخورد و اگر طاقت نداشته باشد قبل از نوبت بشش هفت ساعت قلیلی از غذاهای سبک معتدل
بخورد و در روزهای آسایش غذای مناسب بمقداری که خواهد بکار دارد و آب سخت سرد درین مرض
مضر بود و در وقت حرارت کمتر ضرر رساند و لبنیات و چیزهای پرخام و بادانگیز همه مضر بود و مدرات
و معرقات و هر چه ترقیق اخلاط را دفع کند همه مفید باشد و بدین جهت خربزه منع نکنند با وجود ضدیت
طبع آن با سودا صاحب ذخیره گوید که انجا که ماده سخت غلیظ باشد هر بامداد هفت درم سکنگ
کانگبین با ده درم سکنجبین ساده سرشته دهند و مویز منقای دانه بیرون کرده با مغز پسته و بادام
تنقل کنند هرگاه خواهد و نخود آب مرغ فربه جوان و یا زیرباج مرغ بوقت اشتها بکار دارد و اگر فصل متعب
در تب باشد و گوید که بسیار تبهای ربع بدین تدبیر زایل شده است و در اوایل این مرض اگر براندن ماده
غالب و نرم داشتن طبع حاجت آید حقنهای معتدل نرم در هفته یکنوبت در غیر روز نوبت و
اشیاهای نرم کننده معتدل مثل شکر بنفشه و مغز خیارشنبر و اشباه آن بکار داشتن
در هفته یکدو کرت نافع بود و در آغاز نوبتها اگر قی کردن را ملازمت نمودن عظیم نافع بود و هرگاه اثر
نضج پدید آید و مانعی نباشد استفراغ سودا به مسهلات لایقه واجب بود و بیش از [illegible]

و قدری سکنجبین عنصلی با گلقند آمیخته صباحها آخر نوبت و یا سکنجبین افتیمونی با گل قند سرشته گاهی
ملیح از حرارت خالی باشد عظیم مفید آید در نضج و تحلیل سودا انگور کند و پنیر تازه بی نمک
با عسل خوردن غذای نافع بود در روز سوم از هر نوبت و بعد از تنقیه تخدیر بحب الشفا و امثال آن
دادن لازم بود بدستوری که در غب غیر خالصه مذکور شد و اکثر آن تدابیر که در نایبه بلغمی و غب
غیر خالصه مذکور شده اینجا نیز نافع آید بتخصیص که ماده سودا بلغمی باشد و حب الشفا درین باب آیتی است
و باعث بر ساختن حضرت آنرا جهت تب ربع بود برادر ایشان امام الدین جعفر یکسال این تب داشت
و اطبای عراق از علاج آن عاجز شده بودند ازین دوا در دو نوبت خورد صحت یافت و پرهیزی
نداشت در فرمانبری حضرت را ربع پیدا شد و چهار ماه کشید و نوایب آن در آخر بوقت قرار یافت
و غذا نخودآب بمرغ فربه بودی و قلیه و پولاو چرب بگوشت بره فربه و شوربای برنج بگوشت گوسفند
فربه و جوان و امثال اینها و گاهی اندک سرکه کبری کم ترشی با طعام واقع شدی و گاهی گلقند با سکنجبین عنصلی
صباحها خوردندی و از خنکیها و میوه‌های سرد و تر و آب خنک و دواهای گرم و خشک حذر کردندی
و تنقیه نیز کم فرمودندی و چون نوایب ضعیف شد قبل از نوبت بدو ساعت مقدار باقلای مرکی را
با دو دانه فلفل سحق کرده یکقاشق آب گرم را میخوردند جهت منع تعفن خلط و دست و پایها و تن را
گرم نگاه میداشتند و آنرا از طعام و شربت در صباح اندکی میخوردند با بسیاری خلو معده تا اخلاط
زود در حرکت نیاورد و قوت بر جای ماند که سن ایشان از شصت و دو متجاوز بود و مگر تا وقت
دوا امساک مینمودند چند نوبت چنین رعایت نمودند صحت یافتند و این دوا در بسیار ربعهای
خفیف آزمودیم و نافع آمد اصل در تدبیر این مرض آنست که نخست بنگرند تا ماده مرض از کدام خلط
حاصل شده در غذا و شراب و تنقیه مراعات جانب آن کنند چنانکه اگر ماده از صفرای محترقه
باشد در ترطیب مزاج مبالغه کنند و در خشکی آنچه خلط را از نضج منع نکند مبالغه کردن و در استفراغات
دفع خلط مره محترقه نمودن و اصلاح جگر بواجبی نمودن و گرمیهای بی اعتدال مطلقاً دور داشتن و اگر از
بلغم باشد تدابیر معتدل کردن و ترشیها و سردیها مطلقاً دور داشتن و شیرینیهای
بکار داشتن و عنصلی و بزوری و امثال آن و غذاهای منضج استعمال نمودن و معاجین تریاقی
منضج مقوی بکار بردن و استفراغ کمتر کردن و آب سخت سرد حذر نمودن و اگر از غلبه دردی خون

باشد لحمی خون از باسلیق و یا از صافن باید گرفت انگاه اغذیه و اشربه معتدل معدل
بمقدار لایق بکار داشتن و اگر از سودای طبیعی باشد چیزهای گرم و تر بکار باید داشت و در
نضج سودا محض کوشیدن و هیچ عنف نکردن و در جمله برفق مرض کهنه باید ساخت انگاه بر دفع آن
بدستور کوشیدن و انجا که آفت سپرز سبب آن شده باشد علاج سپرز اولا باید کرد و بسیار را
دیدم که علاج سپرز ایشان کردند و ربع ایشان بدان زایل شد و جالینوس گوید که بسیار تبهای ربع را
چنان علاج کردم که از بعد نضج تام مسهل سودا دادم و از پس آن چند روز شراب افسنتین میدادم
و از بعد آن روز نوبت تریاق بزرگ میدادم سودمند آمد و غذا بدستور مقرر مذکور بود و بعضی از اطبا
را دیدیم که محل نبض بر ساعد فتیله داغ بدستور میکنند و ربع کهنه بدان زایل می شود و دیگری را اندر حریف در
موضعی که دو شاخ می زنند نشانیدند و دو شبانروز و خود را گرم نگاه داشتن در انجا و بوی بخار دو شاخ بند
و بخار و هوای آن را دریافتن بسبب نافع آید و مجرب است با وجود که علاج ربع در غایت صعوبتی دارد لیکن انچه سخت
کهنه باشد ممکن العلاج بود اندرین فصل بخلاف انچه درین فصل افتد و نو باشد و انجا که دو شاخ
بزنند و غلبه باشد بهوای آن انسب بود در ربع لازمه گویند فصد از عرقی که سودا را دفع کند انفع آید جهت
خلط فاسد در عروق و ادرار نیز بعد نضج اینجا بسی نافع آید بیمار را الاصول معتدل و در نائبه چون بیم بود
که بفصد و ادرار رقیق دفع شود و غلیظ در خارج عروق بماند و مرض بدتر و درازتر گردد اندرین هر دو
بوقت حاجت احتیاط بسیار کردن والله اعلم واما تب خمس و سدس و سبع و تسع
جمله در علامات و دستور علاج قریب اند بربع و ابقراط گوید که تسع را مدت درازتر باشد از سبع
و سبع را مدت درازتر باشد از باقی و مدت بدترین جمله این اصناف خمس بود جهت آنکه
بسیار باشد که مقدمه سهل بود و گاه باشد که تربیع آن پدید آید و بر آمدن اینجمله هم بعد از امرض
بتخصیص انتقال حمیات بیشتر باشد و چون مقادیر نوائب و ازمان و فصل آنها و طول عهد
مرض بواسطه فرمان برداری خلط و عدم آنست مر نضج را نه باعتبار اخلاط مقرر پس منع وجود این
امراض جالینوس را وجهی نداشته باشد صاحب ذخیره می گوید که اندر خوارزم غلامی داشتم و او را تب تسع
پیدا شده بود و مرا در اول چنان می نمود که مکرر در هر نوبت میکند و مرض نو حادث می شود آخر
تشخیص کردم و مزاج او گرم بود و او را در روز بعد روز نوبت صباح سکنجبین بشیرهٔ تخم خرفه

میدادم و بر اثر آن بعد چند ساعت کشکاب فقط و روزهای دیگر گلشکر با سکنجبین ساده و دادمی غذا زیرباج و یا شوربا میخورد شب و گوشت بره یا مرغ ده روز پیش از روز نوبت بود و روز نوبت دادمی با زیرباهای مزور مغز بادام و در وقت تب جز سکنجبین اندک با آب هیچ ندادمی و آن نیز جهت آنکه آب تنها نخورد و قبل از آمدن نوبت آن روز امساک فرمودی و از اخلاط معجون نجاح حبی ساختم و بعد روز نوبت بد و روز مقدار دو درم سنگ ازان دادمی و این حب دو بار بیش ندادم بدین طریق علاج صحت یافت و این تدابیر جمله مناسب بود والله اعلم
و اما شطر الغب گاهی مرکب بود از غب لازمه و حمی بلغمی لازمه جهت تعفن هر دو خلط در عروق و ظهور اعراض هر دو باید گر باشد و گاهی مرکب بود از غب دائره و حمی بلغمی دائره جهت تعفن هر دو خلط در خارج عروق و گاهی مرکب بود از غب دائره و حمی بلغمی لازمه جهت تعفن صفرا در خارج عروق و تعفن بلغم در عروق و این قسم را بعضی خالصه نیز گویند یعنی یکنصف آن غب خالصه است و گاهی بر عکس این قسم بود جهت تعفن بلغم در خارج عروق و تعفن صفرا در عروق و مقدار هر تبی را از هر صنفی ازین حدی مقرر نباشد و گاه باشد که این تب مدت نه ماه و بیشتر باشد و گاه باشد که بمرض حاد یا بدق و یا به بیماری مزمن انتقال کند جهت بدی تدابیر و بسیار باشد که بعد بیست روز علاج پذیرد و مخفی نماند که چون این مرض از دو ماده متخالف فی الغایت واقع است طبیعت را در تدبیر آن تحیری عظیم حاصل بود و اسلم اصناف شطر الغب آن بود که از نائبتین افتد و افتراقش در نوائب ظاهر و با مهلت باشد علامت این تب انچه بدو اخص است و اگرچه آن از امتزاج لابد است واز قراین دیگر آنست یکروز نوبت درازتر و آهسته تر بود و آن نوبت بلغمی باشد و یکروز سبکتر و گرم تر و آشفته تر و آن نوبت صفراوی باشد در مرکب از نائبتین بسخت ظاهر بود در روز سوم با اول و چهارم بدوم و همچنین طابق النعل بالنعل بصفت متشابه بود و در مواظبه و مرکبات دیگر تفاوت و تشابه بدین صریحی نباشد و بسیار بود که اندر یکنوبت دو بار یا سه بار سرما و فراشا باید جهت اختلاف تعفن ماده تین و باز گوشیدن مانگید گرد و بسیار باشد که بیمار پندارد که تب باشتهار رسید واز لرز و سرما و فراشا آسود و پس یکبار یا دو بار دیگر ازین اعراض عود کند بجهت تحریک و ترقیق صفرا بلغم را و تغلیظ و تسکین بلغم صفرا را و غلبه کردن بلغم در زمان نوبت این تب و از آنجا شد

و طبیعت را سخت برنجاند بسبب این اختلاف احوال و انجا که ترکیب از لازمه و نائبه باشد و هیچ گاه
داء اعراض نائبه بنوبت خویش پدید می آید و میگذارد و لیکن اگر نائبه بلغمی باشد هیچ گاه ناقص پدید نیاید
و اگر قشعریره باشد سخت ضعیف بود و انجا که ترکیب از لازمتین باشد اعراض هر دو متداخل بود
و احوال مریض هر لحظه بحیثیت حرکت خلطی دیگر بروجه دیگر باشد و لیکن اصلا ناقص پدید نیاید و غلبهٔ
هر خلطی را از غلبهٔ اعراض قویهٔ هر یکی توان دریافت و در هیچ یک ازین اصناف عرق تمام نباشد
و مردمی را که صفرا در بدن ایشان بسیار پدید می آید و عفونت می پذیرد هرگاه در تدابیر رطوبت افزای
مبالغه می کنند ایشان را این تب بسیار و زود پدید آید و همچنین مردمی را که در ایشان تولد
رطوبت بسیار و زود بود و در تدابیر گرمی فزا مبالغه کنند این تب بسیار افتد و در غیر مرکبات از نائبتین
اشتباه بیشتر واقع شود و احتیاط عظیم در تشخیص انها واجب بود علاج طریق اصوب در
علاج جمله اهتمام تمام ست به استفراغ لیکن قبل از نضج تام قی باید فرمود در اوقات لایقه یعنی که
از هر خلطی لختی دفع کند و اگر قبل از نوبت بلغمی آن خلط استفراغ کند نیکو بود و باید نرم نگاه داشتن
طبیعت را بحقن و شیافات معتدل و ملینات خفیف که از هر خلطی لختی دفع کند اما چنان باید که غلیظ
و رقیق هر دو دفع شود و اگر به تسکین حرارت احتیاج بسیار بود اولا دران باید کوشید بنوعی که
مانع نضج نشود و بعد نضج باید اسهال صفرا و بلغم کردن لیکن اگر غلبهٔ بلغم را باشد آب لبلاب
با شربت گل بکر نیکو بود و اگر غلبهٔ صفرا را باشد سنا و شیرخشت در منضج مناسب بود و اگر هر دو
خلط غالب باشند فلوس خیار شنبر اندر آب مرد یا مغلی ترش و اندک ترید مناسب بود [illegible]
و غذا اما که در مطلق غب غیر خالصه مذکور شد اینجا موافق باشد لیکن در نوبت صفرا شربت و غذای
صفرا شکن باید داد و در نوبت بلغم مقطع و منضج بلغم بکار باید داشتن و ادرار و تعریق بعد از نضج
تام و بعد از استفراغ بمهلتی نیکو عظیم نافع آید و بدستورهای سابق مرعی باید داشت و جالینوس قبل از
نوبت بلغمی بچند ساعت کشکاب با اندکی فلفل سائیده فرموده است و نافع یافته و من جوانی را
که در فصل پائیز در ری شطر الغب داشت از نائبتین و اعراض بلغمی بیشتر رنجه می داشت بعد تجربه
دیگر گر نوایب آن ظاهر شد و مقرر شده بود در صباح نوبت بلغمی بسه ساعت پیشتر از نوبت شربت
کشکاب چهار نیم مثقال فلفل سائیده دادم و دیگر هیچ ندادم و آن نوبت بخیر گذشت و بهمین صحت یافت

وانجا که مرکب از غیر نایبتین تا چون تجمع را مهلت آسایش نیست علاج با حتیاط بسیار باید کرد
و در استفراغات برفق تمام مرعی داشتن و هر خلطکه غالب باشد بطریق نضج و تدبیر رفع آن پیشتر کردن
و اگر مساوی باشند حد وسط نگاه داشتن عنایت برعایت قوت هرچه تمامتر باید نمود و قرص گل کافور
اندر اواخر این تپ از لازمتین نافع آید و مخدرات کاهی که تپی لازم باشد نباید داد مگر وقتی که
نیک کهنه شده باشد انگاه حافظ الصحه و امثال آن نافع آید **و اما مرکب از**
غبین نایبتین و از سه ربع و چهار خمس هر روز هر یکی نوبتی بدارد و اگرچه خلط هر یک
ازین مرکبات از یک جنس است لیکن چون از هر خلط قسطی چند در مواضع مختلفه تعفن می پذیرد
و هر تعفن را وقتی مقرر مخالف وقت دیگری اتفاق افتاده هر یک بنوبت خود آمد و اگر نوبت
یکی برطرف شود نوبت دیگری با آن فاصله ظاهر شود و تشخیص هر یکی بعلامات آن باید نمود
از تدابیر سابقه و فصل و کیفیت هوا و سحنه و سن و بول و نبض و سایر اعراض مخصوصه هر خلطی
علاج هر یکی بتدابیر معلومه مفردات آن باید کرد با زیادتی اهتمام در مراعات قوت بواسطه
بودن مریض هر روز اندر تب و بعد از نضج و کهنگی مرض چون بمخدری رفع نوبت یکی کرده شود
بهمان دستور هر روز آن دوا باید داد در رفع نوبت دیگری نمودن اگرچه ممکن بود که برفع یکنوبت رفع جمله
شود جهت قادر شدن طبیعت بر تحلیل ماده فاسد و اگر ازاله بعضی مشکلتر بود و اسهل را رفع
باید کرد و نوایب خلط غیر را گذاشتن تا بنضج بیشتر بود در مریض دمی نزند و قوتی با تن او باز آید
و مزاج علاج را قابل تر شود آن هنگام ازاله آن نیز آسان باشد و اشتباه میان مرکب از غب
خالصه و غیر خالصه و شطر الغب عظیم بود لیکن در علاج بیکدیگر قریب باشند **و اما مرکب از غبین**
دو روز آید و یکروز آسایش ده **و اما مرکب از خمسین** دو روز آید دو روز نیاید و باشد
که بنوبت غب آید **و اما مرکب از سه خمس** سه روز آید و یکروز نیاید و برین قیاس بود
در سدس و غیره اگر ترکیب واقع شود و علامات و معالجات اینها قریب بعلامات و معالجات
ربع باشد **و اما مرکب از حمی دق و حمی خلط** علامات آن در بیان حمی دق و غیره
معلوم شد علاج این تپ آنست که خلط فاضل فاسد را برفق استفراغ کنند بعد نضج و بعده
قانون علاج دق مرعی میدارند و انجا که دق یا حمی سوداوی افتد که از خلط بلغم افتاده باشد

و کهنه بود علاج آن سخت مشکل باشد جهت آنکه با وجود حبس غالب تدبیر هر یکی ضد تدبیر دیگری باید
و همچنین چون با حمی بلغمی سببی قوی اتفاق افتد و در چنین محلها جز توسل بخواص اشیا چاره نباشد
و اما مرکب از غب لازمه و دایره علامات و معالجات این تب قریب بعلامات و معالجات
مفردات آن باشد فرق چون طبع را اینجا تحیر بیشتر واقع است تدبیر با احتیاط تر و باهتمام تر باید کرد والله اعلم
و اما حمی عفونی وبائی بدانکه هرگاه هوای ملکی متعفن شود آنرا وبا خوانند چون هوا باستنشاق
بدل رسد مزاج روح را که در دلست فاسد سازد و رطوبتی که در دلست جمله آنرا متعفن گرداند
و حرارت عفونی از آن در بدن منتشر گردد و حمی پدید آید و بدوام سبب لازم می باشد و بجهت این احوال
بزودی هلاک کند چون سبب عام است مرض نیز عام گردد و اکثر خلق آن ملک را پدید آید مگر کسی را که بدن او
پاک باشد از اخلاط بد و مسامات او گشاده نباشد و مزاج او قوی بود و در تدبیری که دافع آن فساد
باشد مشغول بود و بسیار باشد که فساد آن هوا در حیوانات نیز سرایت کند و حیوان بسیار
هلاک گردد **علامت** این تب بعد حدوث وبا آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد و در
باطن حرارتی سوزان همی یابد و تاسه و اضطراب عظیم باشد و دم زدن از حال طبیعی بگردد و متواتر
و عظیم می باشد و بعضی را نفس تنگ شود و باشد که ناخوشبوی گردد و در عرق لزج و بدبوی
باشد و نبض صغیر و متواتر باشد و بول رقیق بدرنگ و بدبوی باشد و گاه بود که بول اسود گردد
که سبز زرد رنگ شود و جای همچو استسقا پدید آید و خشکی زبان و عطش بسیار بود و درد دل و فم معده
دردی می باشد و غثیان و یا سقوط شهوت طعام گاهی پدید آید و بسیار قی صفراوی کند
و گاهی قی سوداوی نیز کند و باشد که گوشت بن دندانها و دهن ریش گردد و باشد سرفه خشک
رنجه دارد و سقوط قوت و غشی و اختلاط عقل گاهی ظاهر شود و خواب کم گردد و دوای اشراسیف
تمدد کند و طبع نرم و کفکناک و سوداوی و بدرنگ و بدبوی باشد و باشد که بثرهای سرخ و اشقر
بر تن او پدید می آید و باز پنهان می شود و آخر دست و پای سرد گردد و غشی افتد و باشد که
پیش غشی و تشنج و کزاز پدید آید و از اول تب گاه بعض اعراض بقوت پدید آید و بعضی مردم را گاه بود
که همه این علامات دست ندهد و بسیار باشد که بیمار از حرارت خود آگاهی کم داشته بود و تعفن آب
و نبض نیز بسیار از وضع طبیعی دور نباشد و مع ذلک زود هلاک شود و اطبا درین حال حیرانند

واکثر این محمومین چون نفس می بوی شود ازین مرض خلاص نیابد جهت استحکام عفونت در رطوبات دل
و حوالی آن و اعراض مذکوره نیز چون بقوت و غلبه گردد امید خیر نباشد علاج این تپ آنست
که نقل هوا کنند اولاً انگاه بدستوری که در حفظ الصحة از تدابیر هوای وبائی گفته شده
از غذا و شربت و دوام عمل میدارند و عوض معجونهای گرم کافوریات اندر ترشیها
میخورند و اگر نقل ممکن نباشد باید که با ضعف و اعراض قویه بد نیامده مبادرت کنند
بخشک ساختن بدن به استفراغ رطوبات زایده بفصد و مسهل سبک و یا ملین قوی و باستعمال
غذاهای ترش و خشک کننده تن و تریاقی مثل مرغی که آنرا آب غوره و لیمو و یا ترنج و یا سماق
بریان کرده باشند و زیره و کشنیز خشک آنرا آلائیده و با نار دان کوفته آگنده و خشکه
پلاو و قشله یا طعامی دیگر کم رطوبت و تریاقی و ترش باشد و قرص کافور اندر تیها دادن و اندر
دوغ بی مسکه نافع بود و هر روز یکنوبت و گل ارمنی و گل مختوم شربتی اندر ترشیهای مذکور با
گلاب عظیم مفید آید و آب سرد بافراط مناسب بود و بغیر افراط نیکو نباشد و بر تشنگی و گرسنگی
صبر کردن عظیم مضر بود و اگر اشتها کم بود و اندک اندک بزور طعام باید خورد چنانچه امتلا نشود
و خلو نیز نیوفتد و تدبیر مسکن و پوشیدن تریاقات بدستور که در حفظ از هوای وبائی گفته شد
اعظم تدابیر بود ولیکن گرمیها و بخورات گرم دور باید داشت و در تقویت جانب دل بدانچه
ممکن گردد تقصیر نباید کرد و انجاها که سرهای پهلو و پوست شکم طرنجیده شود دست و پای سرد
گردد و خواب نباشد و اندر دم زدن سینه برمی فرازد و سهو و غشی میکند چاره نباشد از انکه او را
بچیزی گرم بپوشانند تا حرارت را بظاهر تن کشند و تختی او را بمالند والحکم لله و طریق استفراغ
آنست که اگر خون غالب باشد فصد نیکو کنند و از پی آن تریاقی خنک چون کافوریات و اشباه آن
بدهند و اگر خلط دیگر غالب باشد استفراغ آن کنند بملینات قوی و تریاقی و مسهلات تریاقی سریع العمل
قلیل المقدار و اینجا انتظار نضج نباید کشید که مجال تنگ ست و غرض تقلیل رطوبات ست بر رفع
سبب و احتیاط عظیم در مسهل باید کرد که مبادا چون دل ضعیف ست فسادی کند و انجا که
اعراض بد ظاهر شده باشد استفراغ نتوان و توسل بتریاقات خنک و معتدل باید کرد و در غم من
آنست که در اول حال هر صباح بعد فصد تمام اگر صباح و شام معصور انار ترش باشربتی

عصیر غوره که حب الشفا نیز اندران حل کرده باشند بخورند و مراعات غذا بمقدار لایق و رشد و زاید
بهترین تدبیری باشد والله اعلم علامت دیگر آنست که حیوانات که زکی الطبع باشند مثل لقلق
و پرستوک و امثال آنها بعجل و مانعی دیگر آشیانهای خود ترک کنند و از آن ملک فرار نمایند و ضفدع و حیوانات
که از عفونت متولد میشوند بسیار پدید آیند و حیوانات که در زیر زمین میباشند چون موش و غیره
همه بر روی زمین گردند بعجل و سراسیمه و مدهوش باشند و میل سوراخهای خود نکنند و در هیچ محل
دم زدن خوش آینده نباشد و روح او تنقیه راحتی نیابد بلکه نافر باشد و چون بر بلندی بر آیند
و اندر هوا نظر کنند چنان نماید که دودناکست و غلیظ و تیره و بر سر عمارتها همچو دود فرد چسبیده
لیکن آنکه دودی باشد و شواهد وقوع آن سبقت تغیرات هوا بود و در حر و برد متوالی بغیر محل و زیاده از دستور
و عادت فصل و وقت و غبارناکی هوا و غلظت و تیرگی و رطوبتهای بیمحل و ممتد با تعاقب
حر و برد و غلبه ظهور شهب و ستارگ و سرخیها خصوصاً در اوائل خریف و ایلول و تغیر احوال
فصول از وضع خصوصاً صیف و بسیاری تیرگی هوا اندران فصل و بسیاری زرع نباتات خبیثه
و قابلیت هوای ملک وقوع آن بار دگر قبل ازین شرط بود والله اعلم

باب هفتم

در بیان حصبه جدری و سایر بثرها و ورمها و جذام و سرمازدگی و سموم زدگی و کوفتگی و قرحها
و سوختگیها و عرق مدنی و ریشه بلخی و جراحتها و بیرون رفتن سر استخوانها و شکستگی استخوانها و اسباب
و علامات و معالجات این امراض اما حصبه بثرهای بسیار بود که اندر ظاهر پوست تن بیکبار
پدید آید با حمی مطبقه و از پوست برداشته تر نشود و هیچ آب نگیرد و بخار دو قرحه و خشک نشیند
بیند انگند و در اول ظهور سرخ و آن شبیه بود بنشانهای گزیدن کیک و سبب این مرض وقوع طبیعت
بود مر خون صفراوی را در اکه غلیان عفونی یافته باشد و این مرض از جمله امراض وبائیست
که آنرا آخنده و دارده گویند یعنی چون در جای پدید آید خلقی بسیار بدان گرفتار شوند بجهت

مصاحبت و مقارنت و ملاقات یکدیگر چون این مرض بیشتر اندر خریف و بهار و اندر بدی هوا افتد
مردمی را که چون صفراوی اند در تن ایشان بسیار پدید می آید و بیشتر افتد و این مرض در مدت عمر
هر کسی را یکنوبت البته پدید می آید و دو نوبت هم دیده ایم و زیاده ازین نادر بود علامت
این مرض آنست که تب مطبقه سخت گرم باشد و منش گشتن غالب بود و تا سه بجید کند و نشانهای
مطبقه ظاهر باشد و آنجا که طبیعت قوی بود و اندر سه روز از تب بروز کند و الا در هفته بروز کند
و آنچه از هفته در گذرد و هنوز هیچ بروز نکرده باشد اکثر با خطر بود دیدم شخص قوی مزاج را که دو روز
اندک شلیلی بود در روز سوم از سر تا پای حصبه سرخ بیرون کرد و بخیر گذشت و پرهیزی نداشت
دیدم چندکس را که اندر تب گاهی فراشانی کردند و سخت سرفه داشتند بعد هفته حصبه سرخ برآورد
بدستور و سلامت یافتند و هیچ محصوب از در دپشت و پایها خالی نباشد و در رنگی از جهت
مناسبت هوا و تدابیر مثل غالب خوردن انگور شیرین و دوشاب نیم سوخته و خرما و گرمیها
و شیرینیهای دیگر و زنج بوی در گرمی روز این مرض بسیار افتد و حصبه آنچه بلون سیاه و یا بنفش
و یا سبز بود اکثر کشنده باشد بجهت غایت احتراق ماده و آنچه سرخ و اشقر بود اسلم باشد
جوان کشمیری را دری حصبه سیاه بیدا شد و نزدیک بهلاک رسید حضرت اوراسه عدد انجیر خشک
با مغز گوز دادند بخورد صحت یافت و بتجربه چنان یافتم که بول محصوب اکثر سرخ و غلیظ باشد
چون لحظه بنهند بریده شود همچو بول خر باشد و سلامتی تنفس و آواز و قبض شکم اندرین مرض نشان
خیر بود جهت دلالت بر سلامتی آلات تنفس و تمامی قوت و میل ماده بخارج و تواتر و عسرت نفس
دال بود بر سقوط قوت و بابر در رم حجاب و ظاهر شدن حصبه و زود پنهان شدن و اختلاف ظهور
بروز و خفای آن نیک نباشد جهت دلالت بر عجز طبیعت و میل ماده بدرون و این اکثر احوال
منذر بود بوقوع اسهال باشد یا بغشی خصوصا که لون آن بنفش بود و هر گاه تشنگی و کرب عظیم
شود و ظاهر تن سرد گردد و رنگ حصبه بسیاهی یا بسبزی گراید هلاک نزدیک بود و بیهوشی آنرا
که فصد نکرده اند اندرین مرض سخت بد باشد و برسام مهلک زود منتقل شود و اسهال قبل از
بروز و بعد از بروز ناقص هم نیک نباشد اما بعد از بروز تام و وفور قوت و بعد یازدهم اکثر آن بود
که بحرانی شافی باشد و مجربست در رعاف اندرین مرض بحرانی نیکو و اکثر با سلامت باشد

و بهر گاه محصوب را اسهال خون آن حال بد باشد بتخصیص در اواخر لیکن ممکن بود که اگر قوت بر جا باشد
و اعراض بد دیگر نباشد و امتلای دموی بوده باشد بتحریر خلاص یابد بتخصیص در اوایل و در انجا اگر خون آید
بند و هلاک گردد و اگر از آن بچیزهای قابض علاج کنند آماس در احشا تولد کند و هلاک سازد علاج آنست
که فصد کنند از باسلیق و اگر نباشد از اکحل و اگر نباشد از قیفال و غیره انچه باشد خون بگیرند
و اگر فصد نتوان رگ سر گوش و رگ درون بینی و رگ پیشانی زنند و تقلیل خون دموی مزاجان را چندانکه
بمقداری که بحد غشی رسند و صفراوی مزاجان را جایز بود و اگر صفراوی مباد در تسکین صفرا کنند
فصد اگر باید بهتر باشد و اولی در فصد روز دوم بود بعده اول بعده سوم بعده چهارم و ازین حد
تجاوز نباید کرد مگر آنکه امتلای دم سخت ظاهر بوده و هنوز اثر بروز حصبه پدید نیامده باشد والا بعد ظهور
حصبه جایز نباشد و بعضی ممتلی الدم را بعد ظهور نیز اندکی استفراغ دم جایز داشته اند بلکه دا
و بقدر تقلیل ماده تسکین حرارت کنند بکشکاب و افراط بتجرع آب سخت سرد بدستور حمیات دموی
و تا آسایش و خنک ساختن نفس اگر بدینها تسکین توان یافت فبها و اگر حرارت می افزود و شکم از آب
پر شده آنرا قی کنند و باز دیگر بخورد پس اگر درین تدبیر عرقی یا ادرار ظاهر شد امیدوار بود که زود نیک
خواهد شد و هم بدین نوع تسکین دهند و اگر حرارت دیگر می افزود تسکین بکافوریات اندر کشکاب
و بغوره ها و نارها و زرشک ها و امثال آن باید کرد و اگر دانند که ماده قویست و هوا ممد و مولد مرض است
و البته حصبه بیرون خواهد آمد جز کشکاب و یخ اندک گاهی و آب عناب و آلو ضم کرده بمادرت و آش جو با دو
گشنیز سبز اندران با چیزی دیگر نباید داد و ترشیها و سردیها مفرط چون در نضج و بروز توقف می افکند
و ممکن بود که ازین حال ماده باعضای رئیسه میل کند پس اینجمله را قبل از هفتم و بعد از دوم موقوف باید داشت
و تبرید بهی اگر چه ممد بروز است لیکن چون مهیج ماده است بتخصیص ترنجبین نشاید داد و طریق علاجی که بر محصوبان
تجربه کرده ایم و بی خطر بوده آنست که در اوائل فصد و یا تقلیل دم فرموده ایم و بعد از آن جهت تسکین
و تقویت کشکاب ساده سرد کرده و آش جو که اندران عناب و اندکی گشنیز سبز جوشیده باشد
داده ایم و آنها که ازین غذا نفرت شده برنج اندر آب جوشیده جو پخته داده ایم و آب سرد و آب عناب
جوشیده و مانند یخ و شفتالو تسکین حرارت کرده و گاهی آب آلو جهت تسکین صفرا با آب عناب خلط
کرده ایم و گاهی که سخت دهن خشک گردیده و انه سر بکرده شیرین داده ایم و اگر شکم نرم بود منع عمل نموده ایم

و آلو چند دانه مزاو مایم آن هنگام غذا ماش برنج اندر آب جو پخته فرموده ایم خصوصا بعد بروز حصبه
و بدین ترتیب و تغییر برنج مصحوبی را خطائی نرسیده و بسیار از حصبها بدین صحت یافته اند و اینکه
بروز دیر میشود و ناقص و یا سرخ برنج است و طبیعت را بسیار دادن احتیاج است باید که تن ایشان را بجامه گرم
دارند و جرعه جرعه آب سرد نوشانند و اگر قوت داشته باشد که قدری آب گرم بسیار عشی و ترتیب بجا آورده باشد
تا بخار آن بتن رسد و از انزم و مسام او را گشاده سازد صواب بود و انجیر چند در آب عناب جوشیده
آب دادن هم بعد بروز نیک بود و اگر میل از یبوست طبع بیشتر باشد دفع بروز کند و یا بیم حدوث اسهال باشد
مزیدن بهی ترش و رب آلو و تمرهندی و انار دانه و زرشک موافق بود قبل از غذا و بسیار را دیدم که در برنج
و ترشی مبالغه کردند و حصبه بخیر گذشت اما گرانی در زبان یا در گوش پیدا کردند و بر آن ماندند و انجا
که گرانی سر و صداع و یا سهو و غفلت بسیار شود و استلای دم باشد و فصد نشده و حصبه نیز هنوز بروز
نکرده اگر ممکن بود تقلیل دم غیر از آن هیچ تدبیری مفید نیاید اگر استلای دم نباشد و یا فصد در اوائل شده باشد
تا دور از دماغ باشد باید داد بجهت تشنیف و یا شوربه بو یانیدن کافور و لخلخه های خنک و مالیدن تیزاب
بر کفهای دست او و بعد بروز آنرا که ضعفی باشد و غذای قوی تر خواهد جوجه مرغ یا جوجه خروس یا تذرو
پخته یا کباب کرده و قبانبری اندر ری هوا مولد حصبه شد در اطفال و کودکان و چنان بود که سرفه سخت و ثقلی
پیدا میکردند و بعد یکروز تب مطبقه قوی پدید آمد و بوقت شب هنگام سرفه و تب بیشتر میشد
و اکثر را و از می کوفته بود و در روز پنجم حصبه سرخ بر تمام بدن ظاهر میشد و چنان تجربه شد که انجیر جهت سرفه
پیدا آمد نافع بود و بروز حصبه را نیز مدد میکرد و ترشیها مضر بود هم سرفه را و هم تب را و غذا نافع بعضی را
شوربای برنج بود و گوشت گوسفند اندران پخته شده حلیم گندم گوشت اندران جوشیده و بعضی را
آش جو ساده و بعضی را توغان برنج و بعضی را ماش برنج و دیگر چربها و ترشیها و سردیها و شیرینها هم
نمیدادند و بعضی کودکان معتاد میوه ها انار ملیسی اندکی میدادند و بدین نوع تدبیر جمله صحت یافتند اگر در آنها
و در یازده بحران تام بعرق بود و چون مرض هوا ضعیف بود حاجت به تنقیه نمی شد و بیشتر احتیاج به تنقیه
کودکان سخت مرطوب و پر دم رسیده را باشد جهت قمع مواد [illegible] بتخصیص که تا ابر گل و شربت [illegible] بود یا شیر
و ضرب برنج مصحوب را نیکو داشتند که جامه پاک بپوشند جهت آنکه گزیدن پشه جهت بروز حصبه نیکو باشد
دانستم و اما جدری که آنرا آبله گویند بثرهای بسیار بود که اندر ظاهر تن پدید آید چند روز با حمی مطبقه

و از پوست برود و پشته تر شود و عمقی پیدا کند و اگر آب گیرد و پخته نشود و با خاریدن برود و در آخر حصبه خشک گردد
و بر هر جثه پیدا آید و در اول ظهور نیز بزرگتر از حصبه باشد و سبب این مرض دفع طبیعت بود مر فضلات خونی را که
غلیان یافته باشد و فاسد گشته و این مرض نیز همچو حصبه از جمله امراض وبائی وارده است و چون طبیعت البته
جهت پاک ساختن خون از فضله رطوبات طمثی و غیره آن از اجزای شیء سیده یا فاسد از امتزاج یافته دفع نماید
اکثر آن غلیان بجدری می انجامد بجهت تاثیر و حرکت حرارت مفسده این مرض هر کس را بتخصیص در کودکی البته
پیدا آید و اگر در خردگی پدید نه آید در بزرگی البته پیدا کند و از یک نوبت بیشتر کم پدید آید در همه مدت عمر
و تا دو نوبت چند کس را دیده ایم و سه نوبت هم دیده اند بر سبیل ندرت و جمعی از اهل هفت کرت دیده اند
که شخصی را آبله دو بار با وجود که سه کرت دیگر حصبه و آبله برآورده است و این مرض و حصبه را اگر شدن آن سبب تواند بود
که در یک نوبت اندک پیدا آمده باشد و طبیعت کار خود تمام نا کرده باشد باز بتحریک سببی تتمیم طلبد و یا از اسباب
خارجیه قویه دیگر بار اتفاق افتد و نیز آن را هم آبله نتوان گفت مگر بسبب فسادی از هوای وبائی و ملاقات مجدوران
و امثال آن و غالب آنست که سبب همان باشد که یکنوبت یا دو نوبت دیگر برآورده باشد **علامات**
این مرض آنست که تب آن مطبقه باشد با تاسه عظیم و درد پشت غالب و ماندگی جهت کثرت ماده فاسده در
شریان بزرگ که نزدیک مهره ها نهاده است و ترسیدن اندر خواب بسیار و از خواب جستن و لرزیدن یا درد قفی که
به پشت باز گردد و گرانی سر و سرخی چشم و دویدن اشک بگریه و خاریدن بینی و گرفتگی آواز و از جمله
از خواص آبله بوده باشد که درد گلو و تنگی نفس و یا سرفه هم پدید آید و تن گران و سست بود و انجا که طبیعت
قوی باشد و ماده قابل بود در دوم و سوم آبله بنیاد بروز کند و بعضی اطفال را دیدیم که در آخر روز اول پدید آمد
و زود صحت یافتند و آنچه در چهارم پدید آید و پخته شود و آنچه از هفت روز بگذرد و بروز نکرده باشد
با خطر بود و علامت آن از غلبه ماده بود و حدوث آن بر اعضای باطنی بد باشد و آنچه اندر روزهای نیک ظاهر شود
با سلامت بود و آنچه اندر روزهای بد پدید آید بد باشد و گاهی بیرون آمدن و باز پنهان شدن نیک نباشد اگر با وجود
این حال لون آن بنفش بود و حکم باید داد که غشی خواهد افتاد و آنچه بدیری بیرون آید و قوت ضعیف بود
و حال آن سبز یا سیاه میشود و هلاک میشود و بهترین آبله آن بود که اندک گرد و پراگنده آید و بزرگ باشد
و زود پخته گردد و بلون سفید باشد و تب بر اثر ظهور آن انحطاط یابد و طبیعت قوت گیرد و آبله بزرگ
بهتر از خرد باشد و [illegible] بهتر [illegible] و سبب [illegible]

وبنفشی آبله چون سوختگی خون بود و اکثر با خطر باشد و آبله که بعضی بزرگ و بعضی خرد باشد و یا پهلو وا رود یا
در یکدیگر پیوسته باشد و یا غالب باشد و آبله اندر میان یکدیگر باشد یا دیر پخته می شود و دیر بیرون
می آید و یا برانگیز نهایت با تبی باشد و قوت ضعیف و یا تب بیشتر و اضطراب غالب باشد سخت بد بود
و آنجا که نخست بیرون آید آبله و آنگاه تب گیرد خطرناک باشد و خطر این بیشتر از آن بود که آبله بیرون آمده
هنوز تب سخت با تبی باشد و آنجا که آبله بیرون آید باز نشود و درهم می پیوندد تا سه بجد باشد و شکم باد گیرد
هلاک نزدیک بود و آنجا که آبله کوچک و بی آب باشد و مطر قد و بیمار سخن بیهشانه گوید بمرگ نزدیک باشد
و همچنین آنجا که نفس متواتر شود و آواز بگیرد و تا سه بجد پدید آید و رنگ آبله بسبزی یا بسیاهی گراید
و بشره سرد می شود و دلیل سبز باشد و علامت آبله بر زیر سینه و شکم و کمی آن بر دست و پای نشان
غلیظی ماده باشد و پدید آمدن بول الدم بر زود و پس از آن سیاه شدن بول بتخصیص که قوت ضعیف باشد
و اسهال خونی یا صفراوی با آن یار شود هیچ امید سلامت با آن نباید داشت و اندر حصبه نیز این حال
بهلاک کشد و اکثر این کسانی که در آبله هلاک شدند یا بخناق هلاک شدند و این بیشتر بود و یا بسحج یا با سهال
فقط جهت سقوط شدن قوت و بسیار باشد که آبله بآخر فلغمونی یا ماشرا گردد و یا دبیله از ماده آن تولد
کند **علاج** آن قبل از بروز بعینه علاج حصبه چنانکه مذکور شده باید کرد الا در غذا و شراب و فواکه زیرا که
در آبله چون ماده آبناکست که غلیان یافته هیچ چیزی که خون را آبناک سازد نباید داد بلکه همه چیزها که میل
بسردی دارد و خشکی باید داد مثل پست جو یا پست عدس اندر آب انار ترش یا اندر عصیر غوره یا آب
ریواج و اشباه آن یا اندر جلاب بلاد و عدس و ماش برنج غلیظ سازیج بی روغن اندرین ملک زرشک مید هند
و از ترشی خدر سیفر یا هند و بغایت مناسب می آید و ما کودکان میوه خوار را قبل از بروز و بعد از بروز
انار ملسی میدادیم نکو می آمد و ترشی خوران را آشی برنج با ناردان گاهگاهی میدادیم و مفید می بود
اندر ما وراء النهر بلاد و خشک با خرما مید هند و بسیار نافع می آید جهت تری هوای آنجا و در اکثر هواهای
تر قوی این غذا مناسب بود اما در هواهای گرم خشک این شیرینی بقدر احتیاط باید کرد که مدد غلیان نشود
بهر حال آنمقدار که بترشی اندر حصبه جرات توان کرد در آبله نتوان و آنمقدار که شیرینی در آبله جرات
توان کرد در حصبه نتوان و امثال اینها هست و جمیع محدد را از فصد عظیم نافع آید و لهذا اگر قوت ضعیف باشد جوجه کباب
بدستور کتنکر از ذکر یافته یا بلاد و خشک نیکو آید خصوصا که طبع نیز نرم باشد و آنجا که استعمال تلیین

حاجت آید رب حلیله با شکر مناسب باشد و آنچه را در آب انار ترش کرده دادن هم نیکو بود
و معصور انار ترش با نبات هم نافع آید و تسکین حرارت اولی بود و آنجا که در اول تسکین
و تغلیظ خون و ردع و منع ماده از غلیان گوشت خورانیدن شراب طلع و شراب ریباس
و آب فواکه قابض نیکو بود اما بعد ظهور آثار بروز آن اندامهای را که مضرت آبله اندر آن
عظیم است مثل گوش و چشم و بینی و حلق و شش و روده و بندگشادها از آن حفظ باید کرد
زیرا که در چشم و درون گوش بیم نقصان بصر و سمع بود و در بینی راه نفس را بگیرد و در
حلق خناق آورد و در شش بیم سل و ضیق النفس باشد و در روده‌ها سحج کند و در بندها چون
بزرگ و غایر افتد تباه کند و تدبیر حفظ چشم آنست که سماق اندر گلاب تر کنند و بیالایند
و اندک کافور اندر آن حل کنند و بچشم اندر میچکانند در شبانروزی چند نوبت و آب کشنیز تر
و آب تخم انار ترش در چکانیدن نافع بود و مازو بگلاب سائیده اندر چکانیدن سخت قوی بود
و حضض و صبر و شیاف مامیثا و اقاقیا برابر و زعفران قلیلی جمله را باب کشنیز تر سائیده
بر پشت چشم طلا کردن نافع آید و هرگاه آبله اندر چشم پدید آمده باشد کافور اندر گلاب حل کرده
باید چکانید و اگر این تدبیرها نافع نباشد و چشم سخت سرخ بود آبکامه نبطی که ترش نباشد
باید چکانید و بعضی گفته اند که نفط سفید اندر کشیدن سخت سودمند بود اگر بر سیاهی
چشم آبله بزرگ برآمده باشد سرمه صفاهان و کافور با آب کشنیز تر حل کرده هر ساعت اندر کشند
و سرمه و گلاب نیز نافع آید و با کافور انفع آید لیکن بهتر آن بود که رفاده بر پشت چشم نهند
و تخته از سرب ساخته باندازه چشم بر بالای آن نهند و ببندند تا چشم را فرو نشسته دارد و بعد از آنکه
دارو چکانیده باشند هر روز چند کرت دارو کنند و چنین بندند و تدبیر حفظ بینی آنست که هر ساعت
سرکه تنها یا گلاب به بینی بر میکشند یا صندل و شیاف مامیثا و رب غوره و امثال آن که
سحق کرده باشند بر می کشند و در می چکانند و روغن گل یا روغن مورد با اندکی کافور اندر چکانند
و در اندرون بینی طلا کردن نافع بود و تدبیر حفظ گوش هم بچکانیدن و فتیله آلائیده بمرهم [illegible]
نهادن بود و تدبیر حفظ حلق آنست که از اول قوابض مذکوره از غذا و شراب بکار دارد و بعده سماق
و رب شاه توت غرغره میکنند و آب سرد و طبیخ عدس و گلسرخ در گلاب آغشته غرغره بس مفید آید

وتدبیر حفظ شش آنست که گر انگبین طبلی و تخم آبی پیوسته در دهن میدارد و رب شاه توت میخورد
و تخم خشخاش و تخم کدو و تخم خیار و بادام مقشر با نبات و کتیرا برابر سائیده و بلعاب اسپغول سرشته حبی
ازان پیوسته در دهن داشتن نافع آید و تدبیر حفظ بند و گشادها آنست که صندل و شیاف
ماميثا و گل ارمنی و گل سرخ و اندکی کافور جمله را بگلاب سائیده و سرکه بران چکانیده بر بندها طلا
میکنند و اگر آبله بزرگ بر بند گاهی بر آید بسوزن زرین بشگافند و رطوبت آنرا بیرون کنند تا
بمرهم اصلاح آن نمایند و تدبیر حفظ رودها آنست که چون آبله اندر انحطاط افتد شراب مورد
و قرص طباشیر و رب آبی و شاه توت و امثال آن میدهند و غذا بدستور مذکور و انجا که آبله هم
دیر بروز کند و بعد احتیاج باشد ترشیها و سردیها را باز باید داشت و بدستوری که در حصبه مذکور شد
رعایت کردن و عناب خشک و انجیر خشک و خرما اندکی گاهی تنقل فرمودن نان و سرد مزاجان را انگور
و غذائی که ازینها پخته باشند بی روغن و گوشت بهتر باشد و اگر ناپخته با غذا خورند هم نافع بود
و طبیخ انجیر و عناب با اندکی رازیانه خوردن سخت قوی بود و گرم مزاجان را با آب آلو باید داد
اگر طبع نرم باشد و اگر عدس مقشر هفت درم و لک مغسول پنج درم و کتیرا سه درم جمله را در نیم من آب
بپزند تا به نیمه باز آید و ازان میدهند ماده را زود بیرون فرستد و انجا که خارش رنجه میدارد
بلته نرم و یا پر مرغ باید خارید و دستهای مریض را در کیسهای نرم باید کرد تا بناخن بثرها را زخم نکند
و بچیزها مشغول باید داشت تا خاریدن را لختی فراموش کند و انجا که آبله در ریخته گردد و بعد
احتیاج باشد به بینند که هرگاه تمام بیرون آمده باشد و نبض و نفس بحال طبیعی قریب شده
و اضطراب و تاسه کم گشته طبیخ بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و خطمی و سبوس گندم اندر شیب
دامان او میدارند تا بخار آن آب گیرد و پخته شود و چندان نگاه باید داشت که از حرارت آن ضعف
پدید آید بلکه چون طاقت نباشد مگر بمهلت میدارند و هرگاه از بروز هفته بگذرد و آبله روی بخشکی
نهند و دیر خشک می شود انچه سخت بزرگ بود بسوزن زرین بشگافند باهستگی و آب آنرا
بلته نرم برچیدن و برگ گل خشک یا برگ مورد یا برگ سوسن یا برگ گز کوفته و بیخته نرم بران ریختن و در
سردی هوا چوب گز و پوست پیاز و شاخ و بیخ سوسن خشک در خانه باید سوخت و دندید و اطلی بر و خنجه
نهادن و کردن و در گرمی هوا چوب صندل و مورد زدن و کردن و اگر موضعی ریش گردد

گل سرخ و برگ مورد و صبر و کندر و انزروت سوده و ملا مویین سوده و نرم بیخته برآن گل پاشیدن سخت سودمند
و سنگ زخم و سفیداب با بعضی ازینها پاشیدن هم نافع آید و هر آنجا که آبله غالب شده آب آن تباه در زیر آن جمع شده
اند آنکه بیمار را در میان پنبه کهنه نرم کرده و دود گرد و ورد برگ مورد و صندل ماده خوابانند و احتیاط عظیم
کنند تا ریش نگردد و اندر میان تنگ سخت نرم باید خوابانید و در گرما و سرما بشرطیکه گرمی و سردی آن از حد
کنند عظیم نافع آید و در میان آرد ارزن و آرد جو هم نیکو بود و در میان سعده برگ
و مورد و گل خشک و شاخ و برگ سوسن خشک هم نیکو بود و در میان گل سرشوی و شب یمانی سوده
در بستر نرم آگنده سخت مفید آید و نمک آب آبله و در سفت زدن و در خشک شدن آنرا یاری دهد
و نمک اندر طبیخ این برگها افگنده اگر بود عجلی که زخم شود مرهم کافور سود دارد و دود گزار در خشک
کردن و بصلاح آوردن ریش در جمله اوقات نفع عظیمست و هرگاه آبله خشکریشه پدید آورد و اگر در زیر
می ریزد و در سیب آن رطوبتی نیست روغن نیمگرم بران باید چکانند تا نرم شود و بیفتد و اگر در زیر آن
تری باشد و خشک نمیشود چنانکه دستورست آنرا به بخار آب گرم نرم باید ساخت آنگاه با آهستگی برداشتن
و دیدن تا غوری دارد یا نه اگر عمقی دارد در وی از صبر و مر و زرد چوبه و مرداسنگ و سفیداب ارزیز
و اقلیمیای سیم سازند و بران پاشند تا آنرا برآورد و اگر عمقی ندارد و با پوست برابرست شب یمانی و نمک
سوده بران پاشند و بگذارند تا دیگر بار خشکریشه برآورد و بار سیم همین نوع ملاحظه میکنند تا تمام رطوبت آن
زایل شود و بصلاح آید و بزعم من آنست که در اواخر که نبض و نفس و قوت بحال اصلی باز آمده باشد اگر
جهت دفع رطوبات زائده آبله و زودتر بصلاح آمدن هم آبله فرنگ قدری بدستور بدهند نافع بود و آنجا که
اسهال پدید آید اغذای غذای و برانچه ممکن بود و نیم بیان کرده باید پخت و سفوف الطین و دیگر قابض
باید داد و [illegible] از کشکات و غذا و بزعم من فا در هر حیوانی اندر ربی قابض سوده مناسب و مع احتیاط
از نرم شدن [illegible] شکم بعد [illegible] اندر آبله و حصبه لواجی باید کرد که مضرت اسهال اندرین هردو مرض عظیم
و اندرین ملک خشکریشه های آبله را با نبات سوده بخورد اطفال شنیدست میکنند و آفت بعضی
مولد آبله را از ایشان باز میدارد و اگر آبله بر می آورند اندک و کم مضرت می باشد و بدانکه حقیقتا
تفاوتی نیست میان حصبه و جدری و اعراض و علامات هیچ اعراض و علامات آن هیچو اعراض و علامات
اینهاست لیکن در بعضی وجوه مسلمست از اینها ماند [illegible] مولد حصبه اطفال و [illegible]

تری فراوان ندافتد واندر هوای مولد آبله اطفال صفراوی وانها که تدابیر خشکی فراوان دارند وعلاج
آن قریب بعلاج حصبه وآبله بود واندرین ملک آنرا کورابله گویند یعنی آبله ایست که آب نمیگیرد
وخشکریشه قوی برمی آورد وسه نوع دیگر بثره اندر ملک ری دیدم که علامات واعراض آنها
غیراز وضع وهیئت قریب بحصبه وآبله است یکی را تیفک گویند جهت مشابهت بخار وآن
بثرها غالب خرد بود وسر تیز همچو خار نرم واز پوست برآمده چنانچه دست که برتن مالند
درشتی آن محسوس میگردد ولون آن اندکی از لون تن بسرخی گراید واندکی میخارد وهیچ آب نمیگیرد
وهیچ بزرگتر نشود وخشکریشه نشود وبخود تحلیل پذیرد وبآخر دفع شود و دیگر را خشخاشک
گویند هم جهت مشابهت وآن بثرها غالب بود وخورد وسفید همچو دانه خشخاش واندکی
از پوست تن برداشته تر شود وهیچ آب نگیرد وبخارد وخشکریشه نکند وبخود تحلیل پذیرد وبآخر
دفع شود و دیگری را مروارید گویند هم جهت مشابهت وآن بثرهای غالب ومتفرق بود
شبیه بمروارید پس ریزه واز پوست برآمده ترنماید واز اول حال همچنان بروز کند
ونخارد وهیچ قدر آب نگیرد وصافی تر از آبله رسیده بود وهیچ خشکریشه پیدا نکند وبزرگتر نشود واین
هرسه نوع کم خطر باشند وبروز این نوع اخیر گاهی زود تر افتد وگاهی دیرتر واما بروز آن دو نوع دیگر
در اواخر تبها واکثر بعد چهارم افتد با تب بحران ناقص وجمله با عرق بروز کنند وعلاج این هرسه نوع
بدستور علاج حصبه وآبله نیکو آید واندر تب جمله چون بروز اینها دیر واقع است اشتباه
به تب بلغمی وصفراوی مزمن بسیار واقع شود واحتیاط عظیم اندر تشخیص باید کرد والله اعلم

اما سایر بثره بدانکه بثره عبارتست از مطلق ورمهای کوچک که در پوست ظاهر شود وسبب
جمله تغیر اخلاط بود واز حال طبیعی واشتغال طبیعت بدفع آن بخارج بدن جهت عجز از تحلیل آن
اولا ویا مسارعت بدفع ومنع آن از داخل وهر بثره که ماده غالب آن خون بود یا صفرا آن را
گرم گویند وانچه غیر ازین باشد آنرا سرد خوانند واز انواع بثرات که عموم دارند نسبت
با ظاهر بدن انچه اطبا با غایت یافته اند واز جمله اعراض عد کرده وعلامات ومعالجات
انهارا بیان نموده پانزده نوع بیش نیست سه نوع از آن حصبه وآبله وحمیقا ست
که مذکور شد ودوازده نوع دیگر حمره ست ونمله وشری وسعفه وحصف

دبنات اللیل و نظم دجرب و تولول و مسماریه و نفاخه و نفاطه و مرجع این جمله به دوازده نوع
بلکه یازده نوع چنانچه بعد ازین واضح گردد ما چهار نوع دگر یافتیم که در کتب مذکور نیست سلع
آنست که باحمیقا گفته شد و یکنوع دگر آرمنی و انه علت که اندر فرنگ پیدا شود و از بخارا و
و عربستان رسید و در سنه اربع و تسعمایه در آذربایجان پیدا شد و بعد آن در عراق و خارس
وغیره منتشر گشت و اکثر مردم درین ممالک وغیرها براورند و برمی آورند و شرح آن بعد شرات کرده شود
ان شاء الله تعالی اما حمره بجیم دو قسم بود یکی موسوم هم بجمره باشد و آن بشره بود و سخت گرم و سوزان
و با ورد و حوالی و رطوبت کم دارد بر هر جا که پدید آید پوست را بسوزاند و بخورد و اندکی گوشت فرو رود
و خشک ریشه سیاه برآورد چنانکه جایگاهی را که داغ کرده باشند و بدین مناسبت آنرا آتش پاره
نام نهاده اند و گاهی یک بشره بیش پدید نیاید و گاهی متعدد متفرق برآید و ابتدای آن با خارش سخت
باشد اندران محل و بزرگی سطح ظاهر ان اولا مقدار سطح نصف نخودی بود یا اندکی بزرگتر و لیکن
حوالی آن ورم کند و محل آن چون خورده شود بزرگتر نماید و بسیار باشد که هیچ بشره اولا پدید نیاید
و آن محل نخست بخارد و بسوزد و سخت سرخ شود و پس از ان بلون صاصی گردد و یا رمادی و بسیاری
که از سوزش و عفونت و سمیت ماده و درد و حوالی آن تنها صعب گیرد و باشد که هلاک کند و در سالها
و قرب آن این مرض بسیار افتد و ماده این بشره صفرا و سودای احتراقی عفن باشد علاج آن نسبت
که اگر قوت قوی بود و مانعی نباشد و در خون غلبه ظاهر بود فصد کنند تا حد غشی و اگر
غلبه نباشد فی الجمله خون کم کنند بفصد یا حجامت بتخصیص بر حوالی اگر مانعی نباشد و بعد از
استفراغ صفرا و سودای احتراقی کنند بمسهلی که اندر تریاقی نیکو بود و چون تقلیل خون را
مانعی باشد بر مسهل اختصار لازم بود و بر محل علت ضمادهای محلل مجفف معتدل در گرمی
و سردی بکار دارند در شبانروزی دو کرت و سه کرت و چهار کرت مثل ضمادی که از عدس مقشر
و برگ لسان الحمل و نان تنک بسیار سبوس ساخته باشند و انار ترش با تخم و پوست که
اندر سرکه پخته باشند و نیکو سائیده و مازوی اندر سرکه پخته و نرم سائیده و غلفا تریاقی یا دلیل بستی
و ترشی بید بند دگاه بود که احتیاج افتد با نکه محل علت را بسر تیغ بیاچنند و خون فاسد آنرا بیرون
کنند نافع بود و زلو افگندن بسی مفید آید و اندرین ملکی آنرا بحوری زبانی کرانه میدانست

سرخ کرده داغ میکنند و بمرهم اصلاح مینمایند و درد و سوزش و ورم آن گاهی عظیم می شود از داغ و کم کسی را
طاقت آن هست امّا دیگر خطر ندارد و دیگر دانه بیش بر نمی آید بعد داغ و کسی را که طاقت سوزش و درد باشد
اولی آنست که به تیزاب فاروقی بدبران را داغ کنند و چندان تیزاب گرم کرده بران بریزند که اصل تحلیل
سوراخ میشود و بحرکت آید و انجا که این مرض بحرانی افتد این عمل واجب بود و طریق استعمال
تیزاب بتقریب معلوم گردد و انجا که حمره برلب یا قضیب یا قصبه یا مانند آن برآید و بدارو های
خشک کنند محتاج باشد بگیرند قلقطار و قلقدیس از هر یکی بیست درم بوره پنج درم و بآب بسایند
و طلا کنند و پشک بز با انگبین سرشته طلا کردن نافع بود و مرهم کوزه فقاع طلا کردن عظیم مفید آید
و بر محلهای متورم از حوالی علت گل ارمنی در سرکه حل کرده طلا کردن سخت مفید آید و پوست تازه خرگوش
همواره بر محل علت بستن عظیم نافع بود و **قسم دیگر** موسوم بود بنار فارسی و آن بثره بود در ابتدا
با خارش و سوزش صعب و درد و ورم حوالی و پیچ غور نکند همچنانکه از سوختن آتش پدید می آید و بدین
مناسبت آنرا نار گویند و تخصیص بفارسی غالباً بجهت آن کرده باشند که اولاً این مرض اندر فارس
پدید آمده باشد و اهل فرس از جهت سوزش آن آنرا آتشک گفته باشند چنانچه ارمنی دانه را
میگویند و اندر حوالی این بثره بثرهای خرد از جنس او و از غیر جنس او بسیار پدید آید خصوصاً در طول
و عفونت آن بهر جای که رسد و خشک ریشه سیاه کند و حوالی پوست را لختی بخورد و بسوزد و اندک
پهن باز شود و این بثره نیز اندر سالهای وبا و قرب آن بسیار افتد و بر اثر این نیز تبهای گرم
مهلک پدید آید لیکن ماده این بدان گرمی و سوداویت و عفونت نباشد که اندر قسم اول
و بعضی این هر دو قسم را حمره گویند و بعضی هر دو را نار فارسی و آتشک گویند **علاج**
این قریب بعلاج قسم اول باشد و بشق و داغ اینجا حاجت نیفتد و اگر پوست آنرا بناخن
برای لختی ببرند و آب آنرا بخرقه برچینند و مرهم کوزه فقاع و یا مرهم اسفیداج بران طلا کنند
و بر حوالی آن گل ارمنی بسرکه حل کرده مالند عظیم نافع بود و سوخته مغز شفتالو و سفال آب خورده
بر محل علت طلا کردن هم مفید بود و غلامی آخوخ را بر زنخ حمره پیدا شد و تمام زنخ و حلق او
ورم کرد یا درد و سوزش عظیم تپ کرد حضرت او را از چربیها و گوشت پرهیز فرمودند و غذاهای
ترش میدادند و بوقت خواب معصور انار ترش شربتی تمام و بر بالای آن حب الشفای بزرگ میدادند

وجدوار بآب لسان الحمل سحق کرده در شبانروزی چندین نوبت بر محل مرض و حوالی آن طلا نمودند
بهمین علاج اعراض بدان بطرف شد در سه روز بعده بمرهم اسفیداج خشک شده و جراحت
آنرا باصلاح آوردند و این علاج بسیار بتجربه پیوسته و انفع ازین نبود و اما نمله هم دو قسم بود
یکی موسوم بود باسم عام که نمله است و آن بثرهای خورد باشد که گرد یکدیگر و درهم پیوسته میگردد
و همین باز میشود و با خارش و اندک ورم محل باشد و ملمس گرم بود و سوزش هر بثره تنها همچو
سوزش گزیدن مورچه باشد و ازین جهت آنرا نمله گویند و لون آن بصفرت مایل بود و بسیار
گرد باشد و بیخ آن همین بود و گاهی افتد که بیخ آن باریکتر از سرش باشد و بسیار بود که بجای دیگر زخم
افتد و با بثرات متفرقه و بعضی که از نمله باشد ریش گردد و پوست را اندکی بخورد جهت تیزی و سوختگی
ماده صفراوی آن و بعضی باشد که بتحلیل رود بی آنکه ریش گردد و از جهت قلت رداءت ماده
و قوت طبیعت و گاه باشد که حرارتی سخت و تبی بر اثر این مرض پدید آید و اکثر بثراتی که بر جلد پدید آید
و همین باز شود و متقرح میگردد و عضو را زیاده بیازارد و از خارش و سوزش خالی نیست آنرا از نمله شمرده اند
و قسم دیگر موسوم بود بجاورسیه جهت مشابهت آن در خوردی و گردی بحب جاورس و لون آن بزردی
بسیاهی گراید و قوام آن بصلابت مائل بود نسبت با نمله جهت اختلاط ماده صفرا با بلغم
و سودا و هم بدین سبب گرمی ملمس و سوزش و خارش این کمتر بود و تحلیلش عسرتر از نمله بود
علاج هر دو قسم استفراغ است اولا بدستوری که در حمره مذکور شد و اندر مسهل جاورسیه
ترید با افتیمون جهت تقلیل سودا و بلغم لازم بود و غذا اندر نمله ترش و تریاقی باید و اندر جاورسیه
تریاقی چاشنی دار یا ساده و ادویه که در بثره و ریش تن اطفال مذکور شد جمله نافع بود و آنجا که
ریش خورنده پدید آید ادویه که در حمره گفته شد بکار باید داشت و اقراص اندر خوردن در خل ممزوج
و یا در خمر قابض حل کرده طلا کردن مفید بود و همچنین عصاره قثاء الحمار و ملح و مرارهٔ تیس و نطرون
در بول گاو حل کرده یا در بول کودکان و اگر در ابتدای ظهور بثرات نمله یا جاورسیه بر سر سر دانه بقدر
عرض آن تیزاب فاروقی بر نهند و چون خشک شود مکرر نهند و چنان رعایت کنند که تیزاب
از غیر سر دانه باطراف تجاوز نکند عظیم نافع آید و نگذارد که دیگر دانها پدید آید
و تحلیل و منع نیکو کند و آنجا که این مرض بحرارتی افتد این علاج واجب گردد و آنجا که هنوز

ریش شده باشد طلا کردن صندل و فوفل با هم سحق کرده و به طبیخ برگ بید شستن مفید بود
و روغن چوب گل و چوب کلک بر بثره زدن هم نافع آید **و اما شری**
بثرها بود بسیار به هم شبیه به نفخات مجتمعه و متفاوت در کوچکی و بزرگی و کم گرد افتد و با تاسه
و کرب و خاریدن صعب بود و لون آن مائل به سرخی باشد و اکثر دفعةً پدید آید و در شب اعراض
بدان زیاده باشد و مادهٔ این مرض یا خلط بخاری حاد دموی باشد که در جلد محتبس و متکاثف
گردد و زیادتی حمرت لون و حرارت ملمس آن و سوزش و سرعت ظهور بر آن گواهی دهد و باشد که
در جای نشستگاه نیز اعراض آن زیاده گردد و یا خلط بخاری گرم بود که از بلغم بورقی حاصل شده باشد
و قلت حمرت و حرارت ملمس و سوزش و بطور ظهور بر آن گواهی دهد و باشد که تری همچو عرق از آن
می تراید و اشتداد لیلی این قسم بیشتر بود **علاج** انجا که علامات خون ظاهر باشد نخست
تسکین ماده باید کرد بطلا کردن آب غوره و امثال آن و خوردن دوغ و ترشیها و افشله
با یخ و معصور انارین و بخور گشنیز خشک در شیب جامه و بعد تسکین فی الحال فصد یا حجامت
کردن و بعد از آن تلیین صفرا نمودن و اگر حرارتی غالب باشد قرص کافور و طباشیر اندر
دوغ و ترشیها باید داد و اگر مدت دراز گردد نقیع صبر اندر آب کشنه و آب برگ عنب الثعلب
باید داد و انجا که علامات بلغم بود استفراغ بلغم کنند به هلیله کابلی و تربد و امثال آن و گلنگبین و گلقند
اندر سکنجبین ساده هر صباح مناسب آید و غذاهای بی فاتق باید داد و گرسنگی کشیدن اندکی مناسب
بود و یک درم کبابه سوده با سه درم سنگ شکر سفوف کرده نافع بود و اگر آجر نو در آب نهند
و از آن آب بخورد سود دارد و تخم پنجنگشت سه درم کوفته و بیخته در سه اوقیه شیر جوشیده آشامیدن
نافع بود و در هر دو صنف گرمابه و عرق آوردن و مسام گشادن مفید آید و حب الشفا بر بالای
طعام بسیار نافع آید و شیخ گوید که بوده‌اند و طباشیر از هر کدام دو درم گل سرخ نیم درم کافور قیراطی
جمله را سحق کرده و نخل کرده در آب انار ترش دادن هر دو صنف را نافع بود و مجرب است و همچنین اهل
بر ناشتا اندر شربتی آشامیدن اگر با شری غثیانی بود به آب گرم و غیره یاری باید کرد تا قی
تمام کرده شود و بعده طبع را نرم باید داشت و در جمله احوال نرم داشتن طبع اولی بود و عورتی
بقایای حیض را در غیر محل یا کی بطلا کردن گچ و قوابض جز کم گاه منع کرد و روزه گرفت او را

بعد یکچندی این مرض پیدا شد رو او ع بکار داشت از خارج بدن تحقیق پس مسهل صفرا و بلغم داد
اندک نافع بود ولیکن مرض باقی بود و هرگاه سردی یا ترشی خوردی زیاده تر شدی و تابستان
سخت مضر بودی و هرگاه طبیع نرم بودی بهتر شدی و چون روزه میداشت از غذای مقرر
و چرب پرهیز نمیکرد ناگاه پیش از موعد باز حیض او گشود و بهمان صحت یافت **السعفه**
دو قسم بود یکی موسوم باشد هم بسعفه و آن بثرهای متفرق بود که بر سطح تن پدید آید
مایل بحمرت و بعد ریش شود و خشکریشه پیدا کند و گاه بود که بعضی گوشت را بخورد و اندکی
غور کند و بعضی همین باز شود و از خارش و اندک سوزش و درد خالی نباشد و بیشتر بر پوست
سر پدید آید و قرع که آنرا کچلی و کلی گویند نوعی ازین بود و گاه باشد که هیچ ریم نکند
و گاه باشد که شوره بر آورد و بسیار باشد که اندر زمستان ازین نوع جوششی پدید آید
و بزودی بر طرف شود و بسیار باشد که پوست را بخورد و مسام آنرا ببندد و هیچ محل داغ نماید
چنانچه بعضی کلان را واقع ست و گاه باشد که اندک ریمی ازان می تراید به قوام عسل قسم دیگر
سعفه بود متقرح و آنرا شهدیه گویند درد و سوزش و ریش آن زیاده از سعفه باشد و این
بزودی و دیگر اندامها بیشتر ازان افتد که بر سر و باشد که پوست را بخورد و ماده این خلطی حاد بود
آمیخته از صفرا و بلغم شور و ماده سعفه خشک خلط سوداوی باشد که برطوبتی حاد آمیخته شده باشد
علاج آنجا که ریش همین باز نشود و پدید کند و ریم رقیق و سوزان ازان می تراید نخست استفراغ صفرا
کنند آنگاه قوابض بدستور اندر سرکه و روغن گل حل کرده طلا میکنند و اگر خون غالب باشد
اول الحجی خون کم کنند بفصد قیفال یا بشرط آذن و رگ پس گوش و رگی که بر پوست سر است
و رگ پیشانی اگر علت بسر و روی و حوالی آن باشد و اگر بر اعضای سببش باشد فصد صافن
انسب بود یا باسلیق آنگاه مسهل دهند و حجامت حوالی علت هم نیکو بود و علق بر علت
افگندن تدبیری بس صواب بود خصوصاً بعد تنقیه و اگر ریش همین باز میشود و رطوبتی غلیظ
لزج ازان ظاهر میگردد نخست استفراغ بلغم باید کرد آنگاه طلاهای مناسب و آنچه هیچ ریم
و رطوبت ندارد و شوره میکند اول استفراغ صفرا و سودا و بلغم مالح باید کرد بمثل طبیخ هلیله کابلی
یا افتیمون و صبر و سقمونیا آنگاه طلاهای لایق افگندن و چرکی که بر روی و ریها کهنه ست جمع کرده

و آب و بهی سرشته بدان مکرر امالیدن مفید بود و محمد زکریا گوید که در علاج سعفه ذکر و لحیه التهابی
اعتماد بر سرکه و نمک باید کرد و هم او گوید که مطلق سعفه را بهتر ازین دوائی نیست سفال تنور کهنه
یک جزو و نمک نیم جزو هم ساییده به سرکه تر کنند و طلا می کنند و حق آنست که کسی را طاقت
سوختن سرکه و نمک باشد اگر تیزاب مدبر فاروقی بکار دارد چنانچه دستور مالیدن آنست
دا زیی آن موم روغن بمالد چندانکه یکدفعه چرک آن کشیده شود پس دم زنند و چند روز برآید باید
دیگر مداومت تیزاب و روغن با مهلت نماید تا ریشش باصلاح آید بهترین علاجی بود مطلق
سعفه را غالبا اخوی را سعفه بر اکثر پوست سر بود و موی را اکثر باطل کرده بود بدین علاج مرض
رفع شد و از اکثر مواضع موی رفته موی روئید اما متفرق و این بس عجیب است و مداومت
طلا کردن موم روغن نفط بصابون و آب گرم شستن کسی را که طاقت تیزاب نباشد علاجی
بی بدلست و سعفه اطفال را زود باصلاح آورد و کف گوشت جوشیده درین علت مالیدن
مکرر را نافع آید و بس مجربست و آنجا که ریشش خبیث تر باشد تیزاب کاری و موم روغن نفط هر دو باید
و عظیم نافع آید و بسیار آزموده است و آنجا که خشکی سعفه غالب بود حجامت و بخار آب گرم آن محل را لازم
باید داشت و خراشیدن آن محل و خون آن برون کردن و مرهمی که از مرداسنگ و زردچوبه
و روغن زیت و سرکه سازند طلا کردن هم مناسب باشد و همچنین مغز تلخ شفتالو سوخته و ساییده
مالیدن و مغز تلخ بادام و مشمش همین حکم دارد لیکن اگر مرداسنگ و توبال مس سوخته
و حنا و اندک سرکه ضم کنند بهتر بود و آنجا که ریشش سخت گرم و عفن باشد گل ارمنی و کافور اندر سرکه
و گلاب حل کرده طلا کردن و غذای مصلح خلط بکار داشتن و داروهای که در ریش اطفال مذکور شدن
هم جمله سعفه را نافع بود و مرداسنگ و نار پوست و زراوند طویل و زردچوبه برابر با دو چند آن
حنا کوفته و بیخته در سرکه و روغن گل حل کرده طلا کردن سعفه اطفال را نافع بود و سام ابرص را
خشک کرده و سحق نموده با روغن زیت طلا کردن مفید بود و مسحوق آنرا اگر در روغن بریان کرده
طلا کنند بهتر بود و سرگین فیل را سوخته با روغن گل طلا کردن مفید بود و همچنین نمد کهنه سوخته
با عسل طلا کردن و سعفه موروثی علاج و اصلاح تمام نپذیرد و مع ذلک تیزاب
کاری را اندران اثری نیک بود بر خلاف دستور در هرات شخصی با سعفه بر تمام سر

پیدا شده بود و هیچ علاج اصلاح نمی یافت استاد علاء الدین که جد جراح ساکن هرات است شخص را بیهوش دارو داد
و تمام پوست سر او را برداشت و پوست تازه سگ بجای آن نهاد و دوخت و بست و مرهم و طلاها
بر محل وصل می نهاد و ضمادهای رویاننده می بست و غذاهای مناسب جراحت میخورد
مدتی را آن پوست وصل یافت و بروئید از سلطان حسین بایقرا منشوری دران باب بستد و این
از عجایب است **اما حصف** بثور بسیار بود سوزاننده و سخت کوچک و سرخ
و سوختن آن همچو سوختن خلیدن سر خار باشد و ازینجهت بعضی آنرا شوکیه گویند و این
بثور بر اعضای بسیار عرق و قلیل الغسل و اعضای که چرک آنرا اینک و درنماز پدید آید
بتخصیص در هواهای گرم و گویا که ماده آن اثقال عرق است که لطایف آن ترشح میکند و آن
در جلد محتبس می ماند و گاه باشد که خشونتی مثل خشکریشه در پوست پدید آید با خارش و سوزش
اندک خصوصاً انجا که عرق ریخته باشد و هیچ دانه با آن ظاهر نشود **علاج** آنرا که این مرض
بسیار می افتد و خلطی فضلی غالب باشد تنقیه کنند اولاً و بعد تقلیل اخلاط حاده غسل کنند
محل را بآبهای سرد و رفع وسخ بآبهای گرم و شستن تن بآرد باقلا و عدس و درون خربزه ممزوج
کرده نافع بود و همچنین بگل سرشوی و لعاب خطمی ممزوج مجرب است و حنا در آب کاسنی سرشته
نهادن بسیار مفید بود و غذای سرد و تر و خوردن انار و آلو و امثال آن و اندر مسکن خنک
استراحت کردن و تن را خنک داشتن و منع عرق کردن باستعمال دوا وغیره جمله نافع آید
و طلا کردن روغن گل با مورد یا سکه تازه با کتیرا خلط کرده سخت نافع آید و انجا که فضله کم باشد
حاجت به تنقیه نیفتد و اغتسال و طلاها و منع عرق کافی باشد و گاه باشد که مرض قوی تر افتد
و در طلاها سرکه و روغن داخل باید ساخت و گاه باشد که متقرح گردد و بمرهم اسفیداج و امثال آن
علاج باید کرد و اگر سخت ریش و مفسد شود علاج ریش سعفه و امثال آن باید کرد **اما بنات اللیل**
بثرهای خالکی کوچک و همرنگ تن باشد که اکثر به سطح تن پدید آید با خاریدن و درشتی پوست گاهی
که در شبهای سرد و سرمای به پوست تن رسد پوست را درشت سازد و مسام را به بندد
با بخارات هضم غذا وغیره در جلد محتبس گردد بنابرین بتازی آنرا بنات اللیل خوانند و اگرچه از خاریدن
آن محل مبدا اول لذت می یابند لیکن بعد خاریدن درد و سوزش آن تشویش دهد **علاج**

انجا که خلط فضله بسیار اندر تن نباشد مسام را گشاده سازند بحمام و تمریخات و شستن تن
با برود باقلا اندر طبیخ چغندر و طلا کردن حنا و آب کرفس در حمام و با صبر و مرسحق کرده اندر عسل
از سرها حفظ فرمایند و غذا در روز بیگاه خورد و بیگاه بسیج نخورد و بعد بالای طعام حب الشفا
بکار دارند و از شربت و میوه و غذاهای خشک مسدد حذر کنند و انجا که خلط بسیار بود اول
تنقیه کنند بدستور و انگاه مسام جلد را گشاده سازند بطریق مذکور و انجا که ماده آن خلط
بورقی بود و خارش آن بدین دواها شکسته نشود بعد از تنقیه بلغم به قی و اسهال بطبیخ
یا طبیخ تخم حنظل و اندک آرد حلبه در گرم آبه شویند هر روز بعد از آن با آب کرفس و سرکه
طلا کنند و غذاهای مفتح و جالی دهند و خفیفی از علاج جرب و حکه بکار میدارند **و اما لطخ**
که در پای پدید آید شبیه به لطخ در لون و هیئت و لطخ را فارسیان بن و بن و شک گویند
و ماده این از جنس ماده دوالی بود و علاج آن بعلاج دوالی و علاج بثرهای سوداوی نزدیک بود
و به فصد از عروق پای تخفیف تمام باید **و اما جرب** که آنرا اهل فرس گر گویند دو نوع بود تر و خشک
و تر آن باشد که از بثرات آن در حین خاریدن و غیره رطوبتی اندک می تراید و خشک بخلاف این باشد
و مرض مشهور است و ماده گر تر بلغم شور بود که با خون آمیخته شده و اندر جلد محتبس گشته و از ینجهت
متقرح بود و ماده گر خشک صفرائیست بغایت محترق که مخالط خون شده و بر پوست ریخته
و از ینجهت تری و قرحه نکند و چون حدتی در هر دو ماده واقع است بدانجهت خاریدن درین مرض عظیم باشد
و اندر هواهای عفن و نمناک و دریا کنار این مرض بسیار افتد و همچنین از بسیار خوردن چیزهای شور
و تیز و مملح و شیرین عفص چون دوشاب انگور و خرما و اشباه آن و از خوردن مغز جوز تنها و باد و شباب
گرو شتنهای بد بسیار پدید آید و در بغل جرب خشک بیشتر افتد و از اعضای جرب تر میان
انگشتان بیشتر پدید آید جهت ضعف محل و دفع جگر و بسیار باشد که جرب ریشهای بد
شود و خراجی دماشد که بسعفه و قوبا منتقل شود **علاج** نخست اسهال صفرای محترقه و بلغم مالح
باید کرد و مسهلاتی که در آن صبر باشد باید داد و مسهل حب النیل مکرر دادن هم سخت نافع بود
و مجرب است و بعد تنقیه اصلاح مزاج باید کرد برفق و تدریج و طریق آن نقل هواست و اصلاح هوا
مسکن بضد طبیع ماده و ترک جماع و چیزهای که ممد ماده باشد و استعمال غذاها و شربتهای ضد خلط

و اگر چیزهای کم مزه مثل کاهو و اسفاناخ و کدو و هندوانه و اشباه این مفید آید و طعامها
کم نمک و چربی بگوشت مرغ و کاهی با ناردان مناسب بود و گوشت بزغاله نیز مناسب
باشد و ملازمت حمام سنگ عظیم نافع اید و مداومت حب الشفا نافع آید و ملازمت
جهارسس و معجون زنبق عظیم نافع بود و گویند که نقیع صبر یکدرم یا یکمثقال در آب کاسنی
یکشبانروز تر کنند و بر ناشتا بخورند و سه روز همچنین میخورند و سه روز آسایش بکنند
و غذا اندک میخورند چندانکه نه درم یا نه مثقال بدین مرات خورده شود عظیم نافع بود و گر
را النفع آید و حجامت ساقها گرهای فاحش را مفید آید و بعضی عصیر شاهترج با قند
سپید هند و نافع می آید و اگر از رگی که میان انگشت خرد و شهادت از هر دو دست بیکبار فصد کنند
عظیم نافع بود و بسیار کس همین صحت یافتند و دیدم که برگ شلغم را کوفته بر روی
گذاشتند و بعد از ان در حمام بر جود مالیدند هر جای که گر بود مدتی باین طور ساختند
و بعد از ان به آب گرم شستند صحت یافتند و بعضی مکرر کردند و تمام بصلاح آمدند و اگر
بدین تدبیرها زایل نشود و بعد از آنکه کهنه شده باشد بمالیدن داروهای قوی علاج باید کرد
چه بسیار بود که زود دواها بران نمالند و بخارات آن بجگر باز رسد و سوء القنیه و ورم پدید آید
و این مجربست و این حال دلالت کند بر آنکه این ماده گرم فضله ایست که از جگر دفع می شود
و بنابر مناسبت تام میان جگر و دست بیشتر بر دست و میان انگشتان یا ولا ظاهر شود

بیان دواهای مالیدن بگیرند زیبق کشته و اشنان و سرگین خشک سفید سنگی و مرداسنگ
و گوگرد و سفیداب ارزیز راستارست و جمله را سحق و تحلل کرده در روغن کنجد همچو مرهم ساخته
بر محل علت در حمام طلا کنند و بعد ساعتی بطبیخ چون رخیت شوی بشویند و اگر ریش و جرب
بسیار بود با سرکه و روغن گل آمیخته طلا کنند دیگری تخم ریواج بیست درم مغز
دانه زرد آلوی تلخ مثل آن سیماب کشته بیست درم نمک پنج درم جمله را کوفته و بیخته بسرکه
سرشند و با جزرات و با آرد کنجد طلا کنند اندر حمام دیگری گوگرد و سیماب کشته زراوند طویل
برابر کوفته و بیخته در ماست گاو سرشته طلا کنند دیگری زرنیخ زرد و زراوند مدحرج
ده درم و مرداسنگ و کندش و بادام تلخ از هر یکی جزوی کوفته و بیخته با روغن

با کنجد همچو مرهم سازند و طلا کنند دیگر لای و کف سیل بکر را طلا کنند و پس بشویند
دیگر سبوس گوگرد و سیماب کشته را اندر موم روغن زنند و بدان گر کهنه جرب میکنند
و هر روز در حمام با آب اشنان یا چوبه یا صابون میشویند دیگر شیطرج تازه کوفته
با جرات در حمام میمالند و اگر سخت باشد سبوس زرد زرد و میشویند و آب برغست و قدری
مقدار ضرورت تنها مالیدن هم نافع آید دیگر نوشادر مسحوق را با روغن گاو
و در گرمابه بر گر خشک میمالند و بعد چند ساعت میشویند دیگر املج بیخته را
در جرات گاوی زنند و شب بر ستاره زنند و صباح ازان زرد و آب بر گر کهنه بمالند
و بگذارند تا خشک شود و چون ورم کنند قیاق جرات بمالند و چون بطرقد و زرد و آب
ازان رود حمام زنند و بر روغن جرب میدارند تا به صلاح آید و گاه باشد که در مالیدن
افراط کنند و از تاب آن حرارت و تب شود پس در مالیدن احتیاط کنند و مبالغه نکنند
دیگر سبوس هر نوع را نرم بسایند و در روغن گرم اندازند و به گر کهنه خواه گر تر و خواه خشک بمالند
و بعد سه روز یا هفته حمام زنند تمام بصلاح آید و بدانکه اسباب تولد حکه یعنی خارش بدن
تن بی بثره از جنس اسباب تولد جرب است لیکن ماده جرب اقوی و اغلظ بود و حکه از
سد مسام و جمع آمدن شوخ بر تن بسیار افتد و از ضعف دافعه و بدی هضم نیز افتد چنانکه
پیران و بعضی بیماران را در اواخر بیماری و در نقاهت می افتد و حکه گاهی که ماده آن
بغلظت مایل بود و یا سبوسه می باشد و اگرچه حکه از قسم بثرات نیست اما چون مناسبت
بسیار است میان جرب و حکه تدابیر او را با تدابیر جرب ذکر کنند و تدبیر هر دو در تنقیه و تغذیه
یکی گر تر و یک باشد و اما در استعمال ادویه از خارج در حکه آن مبالغه نشاید کرد که اندر جرب
و بدواهای حاد احتیاج نیوفتد و آب کرفس اندر سرکه و اندر گلاب و روغن طلا کردن
و طبیخ حلبه یا طبیخ حنظل طلا کردن و تخم خشخاش کوفته اندر سرکه و روغن گل طلا کردن
و آب انار ترش و غوره و بر روغن گل طلا کردن و آرد باقلا و تخم خربزه کوفته با عصیر کرفس
و بوره طلا کردن و بعد شستن بموم روغن گل چرب و داشتن کافی بود و استعمال غلیم
نافع آید به تیزاب فاروقی نرم ساخته شستن و بعده بروغن گل چرب کردن انفع علاجها و

جرب و حکه را و انجا که ضعف هضم و قوتها بود نخست علاج ضعفها باید کرد و انجا که سبب جرب و حکه
کثافت جلد بود بغسل و تدهین اصلاح باید کرد و بدانکه جرب و حکه بجوانی زود علاج
پذیرا باید کرد که اندران خطر عود مرض و انتقال بمرض اغر باشد و هرگاه مزاج بقوت آید و جرب و حکه
بروی بصبر شدن ندارند علاج تیزاب کاری اولی بود زیرا که ماده را بیکبار تقلیع می‌کند و محل
شوده و حرکت نمی‌دهد و حکه‌ها در زادی و حکهٔ پیر را علاج و اصلاح تمام کم میسر گردد و آنچه نسبی مجرب ست
بود در علاج مطلق جرب و حکه‌های کهنه غسل ست با آب معدن گوگرد و زاک و آب دریا
و اما ثولول آنچه از وی سخت بلند برآمده باشد و لختی کوز شده باشد آنرا قرنی هم گویند
و ماده ثالیل خلطی غلیظ سوداوی بود مستحیل از بلغم و یا از خونی که اندر عروق صغار محتقن شده باشد
و گاه باشد که ثولول بسیار در اندک وقتی در عضوی پدید آید و گاه باشد که یک ثولول بزرگ
پدید آید و سبب آن جمله شود چه از غذای که باعضای مجاور می‌رسد لختی را بماده خود
مستحیل میسازد و بتدریج غالب می‌شود و باشد که متفرق برآید علاج جمله چنان است
که در ثالیل اطفال گفته شد نافع آید و تخم حنظل با شب طلا کردن مفید بود و هر روز
به سرکه و نمک مالیدن و شستن نیکو بود و طلا کردن کفک بول که از زمین شوره برخیزد
و طلا کردن منی آدمی بعد از آنکه ثولول را لختی خراشیده باشند و آزرده و صلابت آنرا لختی
دور کرده نافع بود و اگر زرنیخ زرد را با مویز دانه بیرون کرده کوفته ضماد کنند و سه شبانروز
بگذارند پس بگشایند از بیخ بردارد و اگر چیزی باقی مانده باشد تکرار کنند و طلای بوره معمول
چند ساعتی هم نافع آید و شونیز مسحوق به بول سرشته طلا کردن عجب نافع آید و زراریح
اندر مویز کوفته طلا کردن قوی بود و اندرین ملک بعضی ثولول را با آهن تابیده داغ
میکنند بتخصیص در اوایل عظیم مفید آید و انجا که یک ثولول سبب دیگرها شده
باشد بعلاج آن سبب علاج دیگرها شود و انجا که ثالیل غالب پدید آید و زیاده می‌شود استفراغ
سوداوی باید کرد و غذاهای مناسب خوردن و از هرچه سوداانگیز باشد حذر کردن و مداومت
بر ورزش کشتی نافع آید و مجرب است و اما مسماریه بثرها بود ثولول مانند بسفیدی مایل
که طرف آن گرد بود و مسطح و طرف بیخ آن باریک و اندر گوشت و پوست نشسته

همچو مسمار و ماده این هم از جنس ماده ثولول بود و همچنان که ثولول غالب می شود این غالب نشود
لیکن بعد دیابد علاج آنست که اگر توانند آنرا بدستکاری بیرون آورند والا آنرا بخراشند
و صفیحه کوچک را از سرب خالص بران بسته میدارند تا بالخاصیه آنرا تحلیل کند و اگر انزروت
ونوشادر و زنگار در آب صابون سرشته بر آن بندند عظیم نافع آید و شراب فاروقی زدن
عظیم منفعه بود و عسل بلادر هم قوی بود و زرنیخ همچنین و سیماب کشته و خاکستر بلوط
و نمک قلیات را با آب پیاز سرشته طلا کردن و نیکشیاز و زبران گذاشتن نافع بود و جاروب
کردن چنانچه در درد الوک اطفال دانسته شد نیکو بود و مخفی نماند که هر دوائی تیز و قوی که
بر بثرات زنند باید که احتیاط کنند که از عرض بثره زیاده نشود تا عضو صحیح را نسوزاند
و ریش نکند **و اما نفاخه** بثره بود که رطوبتی ندارد و ماده آن بادی بود در شیب
پوست و یا با دون ظاهر عضو محتبس گشته **و اما نفاطه** بثره بود که رطوبتی در جوف
آن باشد و ماده آن مائیتی بود که از خلط غلیانی شمر گشته بیکبار بجانب پوست و غیره مندفع
شده و در آن محل محتبس گشته باشد همچو آبله که از سوخته شدن و غیره پیدا می شود
و یا خون رقیق مائی بود که اندر شیب پوست جمع شود همچو آبله که از کوفته شدن عضوی
بیکبار پدید می آید و حرارتی و خارشی با اینها نباشد و استعمال لفظ نفاخه بیک معنی در کلام
قوم بسیار است **علاج** انجاکه ریحی باشد و زیاده می شود چیزهای محلل ریح باید خورد و تفتیح
مسام کردن و از مولدات باد حذر نمودن و انجاکه خلطی باشد و زیاده می شود تنقیه باید کرد
و بدستور چیزهای مسکن غلیان دادن و گوشت و چربیها کم خوردن و در اول ظهور آن عدس مقشر
مسحوق بسرکه تر کرده طلا کردن نافع آید و همچنین قوابض مثل پوست انار اندر سرکه آغشته
کرده یا اندر آب جوشانیده و آنچه بزرگ باشد باید شگافت و آب آن بیرون کردن
و بمجففات طلا کردن و خابستن و اگر ریشی پیدا کند برهم اصلاح کردن **و اما ارمنی دانه**
که اندر خراسان با آبله فرنگ مشهور بود بجهت کثرت مشابهت اکثر آن بجدری بد در هیئت
نه در جمیع اعراض به انواع پدید آید بعضی را آبلهای بزرگ و غالب درهم پیوسته بیکبار پدید آید
آب گیرد و نخست بزرگ شود و سوزش نکند و میخارد و درد می کند و بعضی را عدد دانها اکثر تا

بعضی را در اول حال شبیه بنقطه ظاهر شود و هیچ آب نگیرد و همچنین خشک بماند پیدا آید و بعد از
ریش شود و پوست بالای آن بیفتد و بعضی را اندک آب گیرد و بعد از آن ریش گردد و محل آن سوزش
و درد و حرارت عظیم کند همچو جمره و گاهی بصفه خشک اکال بازگردد و گاهی بثله بد و بیشتر ظهور
اول بر پوست سر بود یا بر قفا گیرد و گاه باشد که بر اکثر اعضا بر آید بتدریج و آنچه اول بر آمده بود
هنوز باقی باشد و بعضی را نه بلکه یکنوبت بر آید و گاه باشد که بر بعضی اعضا غلبه کند بتخصیص
و بر بعضی نباشد و یا کمتر بود بتخصیص پاها و گاه باشد که بثرات اندک و متفرق بوده و اعراض
آن غلبه حرارت مزاج است و اعیا خاریدن و درد مفاصل بمرتبه که حرکت مشکل تواند کرد و در بعضی ها
درد مفاصل بیشتر رنجه دارد و آنرا که دانه کمتر بر آید وجع مفاصل بیشتر بود و گاه باشد که وجع تا غایت
بود چنانکه بیمار خواهد که خود را هلاک کند و گاه باشد که زمن سازد و دیدم که زنی را پاها مدتی بیکار شد
همچو مفلوج و گاه باشد که با وجود درد مفاصل پاها ورم کند و تهیج اندر پشت چشم و روی پدید آید
و اشتهای طعام کم شود و هضم ضعیف گردد و گاه باشد که از اول دانه غالب آید و تا آخر وجع نباشد
و بحران تام آن چنانچه بعضی دریافته اند چون تخلیطی نشود در هفده ماه بود و قبل از آن چون علاج
نیکو کنند تخفیفی نیکو یابد و بعد چند روز دگر دانه و یا درد و ورم عود کند و بعضی را که مزاج قوی بود
و اخلاط بد در تن او کمتر باشد دانه کمتر پدید آید و اعراض آن کمتر رنجه دارد و بسیار بود که قبل از
ظهور بثره حرارتی و تبی و سستی مدتی پدید آید و بعلاج و استفراغات گاهی کمتر میشود و باز
پیدا می آید پس ناگاه بثره ظاهر شود و یا خود حرارتی و اعیائی و درد مفاصلی پیدا شود و بعد
از ایام بثره ظاهر شود و دیدم زنی را که مدتی که گلوی او درد میکرد ناگاه آبلهٔ فرنگ برآورد و بسیار
باشد که اول بثره ظاهر شود و انگاه ازین اعراض بعضی یا همه پدید آید و مرض از جمله امراض
مسری بود ولیکن بسیار سریع السرایه نباشد و از مجامعت با آتشک دار زودتر از صحبت
پدید آید و از رسیدن بخار تن در حمام و یا رسیدن عرق و الاش فوطه و لباس او زودتر
از ملاقات و نفس او پدید آید و مادهٔ این مرض خلطی بود عفن مرکب از اخلاط فاسده لیکن
بلغمیت و سوداویت احتراقی بر ان غالب بود و این خلط عفن هر خلطی را که در بدن آن بیشتر و غالب
بود یا بد آنرا عفن سازد و بجنس خود مستحیل سازد و گاهی فساد ماده بحدی رسد که آتشک آن عفن

بخور رد و تباه کند و بسیار باشد که بثرات ان با عراض پدید آید و بثرات بر طرف شود و درد و
ورم و بدی هضم باقی باشد تا مدت بحران تام و با آن حرارت نیز گاهی ظاهر می شود و کسی که اندرین
مرض تخلیطات کند در علاج تقصیری نماید دو سال و سه سال و چهار سال و بیشتر اندرین مرض
بماند لیکن بی دانه و یا کم دانه چنین بود و اما بسیار دانه از مدت بحران تام مذکور در نگذرد و بعلاج
صحت یابد و بعضی را که اخلاط بد بسیار در بدن باشد و بثره بسیار پیدا کند و علاج نیک نیابد
زود هلاک گردد علاج نخست تنقیه باید کرد بدستور و غذاهای تریاقی کم ترشی بکار داشتن
و تسکین حرارت بکافوریات وغیره نمودن و گاهی که ترشی و سردی خوردن در درد و اعراض
دیگر افزاید باید دانست که خلط بلغم عفن بوده باشد و اشتباه آنست و از سردی و ترشی
حذر کردن و اگر بخلاف این بود باید دانست که خلط صفراء محترقه است و ترشیهای تریاقی بکار باید داشت
و انجا که بثرات یک یک پدید آید به تیزاب مدبر رفع هر یک نمودن عظیم نافع آید و مداومت
خوردن و بوئیدن تریاقات بعد تنقیهٔ مناسب هر خلطی واجب بود و حذر از شیرینیها
و گرمیها که حاد کننده و برجوشانندهٔ خلط باشند لازم بود و همچنین از هر چه بادانگیز بود
و خمر درین مرض عظیم مضر بود و در هر ماه چند نوبت ملینات قوی مثل فلوس خیار شنبر
اندر مغلی مناسب و یا شیرخشت اندر معصور انار و نقوع سنا حل کرده باید داد و ملینات
نیز مناسب بود و هر سه ماه حجامت بر ساقین عظیم نافع بود و تیزاب مدبر نرم بر محل درد از
مفاصل مالیدن مفید بود و بعد تیزاب روغن مورد که مرکی اندران حل کرده باشند مالیدن
نفع تمام بخشد و دردها را روغن مغز تلخ شفتالو و زردآلو مالیدن بسی نافع آید و بخور برگ گز
و صندل و انگژد هر هفته چند نوبت در نشیب دامان مریض که بسیار دانه بود کردن بسی مفید آید
و محل علت را بطبیخ اشترخار و گل سرخ و مورد و گز که اندک سرکه اندران باشد هر روز
شستن بتخصیص در گرما مفید بود و جدوار بگلاب سائیده بر محل زخمها و درد طلا کردن نافع بود
و چون از مباشرت افتاده باشد هر شب جدوار سائیده باب در احلیل باید چکانید
و به پر مرغ در مجرا رسانیدن و بر خصیها مالیدن و در دوم و ماز و آهک را به آب سائیده بمالند
و در اثنا هر هفته یکنوبت یکمثقال و نیم مثقال [illegible] بعسل معجون کرده بخورانند تا قی و اسهال چند

واقع میشود وعطسیم مفید می آید و بسیار را بدین نوع علاج کنند و مداومت خوردن جدوار
صبا جها در گلاب سائیده و همچنین فادزهر حیوانی و گل مختوم و گل ارمنی در شربت آبی و یا در لعابی
مناسب و حب الشفا در معصور انار حل کرده و حافظ الصحه و تریاق کامل و اشباه اینها
بیخ این علت را بر کنند و اکثر آن بود که پیش از هفده ماه اصلاح نیکو کنند و لبنیات
اکثر آبله داران را مضر بود الا دوغ آب کاوی تازه در گرما بعضی گرم مزاجان را و شیر و کندنا
و پیاز اندر طعام بسی نافع آید جمله را و اکثر آنچه در جدری نافع بود اینجا نیز نافع آید جز بیها و گوشت
نازک اینجا بسیار مضرت نکند و گوشت کبوتر بچه و امثال آن بسی مفید آید و گوشت پشت خار
وراشود و ای این مرض بود و بالجمله بدین تدابیر تعدیل و مراعات مزاج کنند تا وقت
بحران تام و آن هنگام مرهمی که آنرا داروی آبله فرنگ گویند بمالند بدستورش تا صحت کامل
حاصل شود و آن اقوا علاجهای این مرض هست و اگر علت غالب بود و بدین مدت مذکور مهلت
ندهند و علاجهای سابق بسیار موثر نیوفتد یا میسر نشود چاره جز آن نباشد که داروی الملم
بمالند تا تخفیفی یابد و دانها خشک گردد و بریزد و درد کمتر شود انگاه علاجهای دیگر می کنند
و چون دیگر علت طغیان یابد باز داروی مقرر را تکرار عمل کنند بعد از یکماه دو ماه تا آنکه بعد
بحران رسد و صحت تام یابد و طریق استعمال آن دوا آنست که بر تمام مفاصل از آن
بمالند و بعد از آن مریض را بر خوت غالب نیکو بپوشند یکشبانه روز چنانچه عرق بسیار
کنند و دران اثنا بجای آب و غذا و شربت جهت دفع حرارت و تقویت شربت
صندل و گلاب و تخم ریحان با نبات یا عرق بید و اسپغول دهند و در ضعف مزاج
اندک گوشت آبه هم جایز بود و بعد عرق بغذا تقویت کنند و روز سوم ملین خشت شیر
و سنا با فلوس خیار شنبر بدستور مذکور دهند و نیکی عمل و امید صحت کامل
انگاه بود که بعد اسهال که دستور ملین هست خون بگشایند و یا ریمی خون آلود و چند مجلس
واقع و اگر بوقت افراط بغاد زهر حیوانی در دوغ سائیده و یا جدوار در شربت بهی
سائیده خورانیدن تدارک کنند و تا همچنین استفراغ هنوز نقای تام حاصل نگردد
بتکرار عمل بتمامه باز احتیاج افتد و بعد مدتی مریض از شهور و ایام و علامت دیگر

که بعد دارو از صحت تمام خبر دهد انست که درون دهن تمام بر جوشد چنانچه زبان ورم کند و هیچ
نتواند گفتن و چیزی نتواند خوردن و گاه باشد که بقی ملین را دفع کند و آن تنگ نباشد اما گاه
که رعاف افتد بعد قی بی آفتی در دماغ و این نیز بغایت امیدوار باشد و انجا که دهن سخت
بر جوشد لخلخه سازند از عصیر عنب الثعلب و گشنیز تر و سرکه و شربت صندل و گلاب
و می جوید و بدان دهن می شوید و غرغره و مضمضه میکند و تجرعاً شوربای مناسب بدهند و میخورانند
و بعد نقا از دارو و مسهل اگر ریشی باقی بود بصلاح می آید از دواهایی که در جمله بد و نار فارسی
مذکور شد طلا کنند و من بعض مردم بلغمی مزاج را در هر ماه دو سه نوبت مسهل چنیال میدادم و بسی نافع بود و بعضی
بعد مسهل مداومت معجون سیماب فرمود و صحت یافتند و بعضی اطبا را دیدیم که بعد روغن آمله بالیدند
و عرق سیفر مایند و دران اثنا غذای لطیف و پرقوت از مرقها میدهند یکنوبت در روزی و یکنوبت شربت
و بعد از ان ملین میدهند و این حال از خطری نیست و مدت این مرض چون درازست برفق و مدارا تنقیه
بدفعات و پرهیز با مراعات قوت واجب بود والسلام **واما ورمها** بدانکه هر تفرق اتصال که در عضوی
پدید آید پس اگر سبب جمع احتباس خلطی یا مادۀ یا بخاری یا مائیتی اندر خلل و یا تجویف آن عضو بود تا حجم
آن عضو بیشتر از دستور و مقتضای اصلی و طبیعی گردد یعنی بزرگتر و برآمده تر شود و آنرا ورم خوانند و بفارسی
آماس گویند و ازینجا واضح گردد که بثره مطلقاً آماسی باشد خرد و آماس مطلقاً بثره بود بزرگ و اجناس آماس
از شش بیرون نیست زیرا که ماده آن یا خونست یا صفرا یا بلغم یا سودا یا مائیت یا ریحیت و انچه مادۀ آن
افتد منسوب بخون غالب بود و سبب جمع و حبس ماده ورم در اعضا یا سابق بود چون امتلا و فساد خلط
و دفع طبیعت بدان محل و ضعیفی عضو و قابلیت او مر قبول خلط فاسد را و یا لاحق
یا دو سه بود چون رسیدن زخم و آسیب و الم و کوفت
و جاذبی ماسک خارجی بعضو و اکثر اطبا بران رفته اند که ورم در اعضا بغایت نرم چون جرم دماغ
و در اعضا یکی بغایت صلب الله چون استخوان نمی باشد و شیخ مانع و مدعی این هر دو ست و اصح
قول شیخ ست و هر آماسی که مادۀ غالب آن گرم باشد انرا گرم گویند و انچه مادۀ غالب آن سرد باشد
انرا سرد خوانند چنانچه در بثرات مذکور شد و بدیگر طبایع نسبت نکنند بجهت فاعلیت این دو
کیفیت و عدم فاعلیت دیگرها **و انواع** آماسها که عمومی دارند نسبت با ظاهر بدن

و اطبا آنها را همه از جمله امراض عد کرده اند و علامات و معالجات آنها را بیان نموده اند هفده نوع
چون فلغمونی و دمل و طاعون و خیارک و حمره و ماشرا و سلعه و غدد و دبیلا و خنازیر و سرطان
و شقیر و سل و کهر و نفخه و تهبج و استسقا و مرجع جمله فی الحقیقه بیازده نوع بود چنانچه واضح گردد
و اما فلغمونی بدانکه فلغمونی در لغت یونان گرم و ملتهب را گویند و در اصطلاح اطبا بر آن
جاری شده که فلغمونی ورم دموی را نامند جهت وجود التهاب و حرارت در جمله اورام دموی
و اگرچه در اورام صفراوی نیز یافت می شود و بعضی فلغمونی ورم دموی را گویند که در اعضای
ظاهری افتد و خون آن فاسد نباشد و سر آن بر آمده نبود و اینجا مراد آنست و آنچه
در اعضای باطنی افتد هر یکی با اسمی علحده موسوم بود چون سرسام و برسام و ذات الجنب
و ذات الصدر و رمد و ذات الریه و خناق و اشباه اینها و تحقیق هر یک بمحل خود کرده شود
ان شاء الله تعالی و ماده فلغمونی هرگاه خونی غلیظ بود آماس اندر گوشت و پوست هر دو باشد
و بغور و تمدد بود و درد و ضربان بسیار کند جهت بملاقات شرایین و هرگاه خون رقیق بود
ورم اندر پوست باشد و ضربان نکند جهت آنکه شرائین اندر پوست نباشد و ملمس جمله
گرم باشد و لون آن بسرخی تیره گراید و باشد که بسبزی مایل شود و چون انگشت بر آن
نحتی فشارند سرخی آن زائل نشود و گاه باشد که با آن تبی سخت گرم پدید آید و بسیار بود
که ماده آن بد شود و عضو را تباه کند و آنچه ماده آن نیک بود زود پخته گردد و سر کند و ریزش
آن بزودی بصلاح آید و باشد که تحلیل پذیرد و ریم نکند و هر ورم که پخته شود درد و ضربان وی
تسکین یابد و محل آن از خاریدن خالی نباشد و چون ماده ورم اندر فلغمونی بی اختلاط خلط
دیگر کم میباشد ممکن بود که صفرای که با آن آمیخته بود زود تحلیل پذیرد و باقی صلب گردد و یا
که رطوبتی رقیق با خون آمیخته باشد و آماس همچو تهبج نماید و برنگ سرخ و بلمس گرم بود
و هیچ صلب نباشد **علاج** آنجا که سبب آن لاحق بود و امتلائی در تن باشد نخست
فصد نیکو باید کرد آنگاه به تحلیل ماده و اخراج آن از عضو مشغول باید شد بضمادها و کمادها
و طلاهای محلل مناسب و به دستکاری از افگندن علق و شگافتن و ریش کردن و حجامت
کردن و یا بستن عضو مألوف و گرم داشتن آن و اشباه اینها آنچه رای طبیب صلاح بیند

و تخفیف غذا و منع امتلا لازم بود و اگر امتلائی نباشد جز باصلاح ورم مشغول نباید بود
و اکثر این نوع ورم بتحلیل زایل شود و طلا کردن صندل سرخ و زعفران برابر با آب گشنیز تر [illegible]
و درد این ورم را زود بنشاند و همچنین پشم پاره بروغن نیم گرم آلائیده نهادن هر ساعت و اگر
سبب آن سابق بود هم در ابتدا فصد باید کرد و هم استفراغ خلط غالب بعد الفصد و هم تحلیل
بطلا و ضماد و از امتلای سخت بر حذر بودن پس ملاحظه کردن اگر ماده از عضوی شریف بعضوی
خسیس مندفع گشته چنانچه از دماغ به پس گوشها و از جگر بکش رانها و از دل به بغلها که مفارغ اینها اند
و امثال اینها بهیچ حال دوای سرد و رادع استعمال نکنند که بیم رجوع ماده بود بدان اعضای شریفه
و وحشت آن بیشتر باشد چه بدین حرکت فساد آن خلط زیاده شده است و طریق علاج این
هنگام باستعمال مرخیات بود مثل روغن در آب گرم طلا کردن و ملعبات محلل و اشباه آنها تا جذب
ماده از عضو شریف بالتمام واقع شود و آنگاه آن ماده را تحلیل دهند یا اخراج کنند بوجهی که مصلحت
آن باشد و اکثر آن باشد که ماده که برین اعضا ریخته شود پخته گردد و سر کند و زود شگافتن آنها
در اول پختگی صلاح باشد و اگر چنانچه اولاً دفع طبیعت بعضو شریف اتفاق افتاده باشد و
در عضوی که گوشت کم دارد و حجاب نزدیکست و یا رگ شریان و عصب بسیار دارد و یا مفصل باشد
انجا از مرخیات و محللات جاذب هیچ بکار نشاید داشت زیرا که ماده بدانجا بسیار میل کند
و ضرر آن بسیار شود و حجاب و بندگاه و عضو شریف را بیم آفت بود و درد ضربان در اعضای
شریانی و عصبانی عظیم مولم باشد و طریق علاج استعمال رادع بود اولاً تا میل ماده بسیار
باز دارد و بعد قرار ماده بعضو پخته رادع را با محلل منضج و مرخی باید آمیختن تا از سبب ملاقات
رادع انچه ریخته شده غلیظ و مستحکم نگردد و خام نماند و در اواخر همه منضج محلل محض بکار باید داشت
تا ماده زود پخته شود و مندفع گردد و اگر دانند که جای پختن ماده نیست و دستکاری اصلاح می پذیرد
اولی آن بود که بعد پخته شدن اگر پوست قوی بود و سر نمیکند هم بباید شگافت تا ماده فاسد
جای نگیرد و محل آن کشاده بشود و کسی که باهن نخواهد که بشکافد به تیزاب فاروقی شگافد
یا بداروهای تیز و به تیزاب بهتر و اسرع شود و جالینوس گوید هرگاه آماس بزرگ و با
ضربان صعب بود امید تحلیل یافتن آن نباید داشت و زود آنرا باید پزانیدن و یا دستکاری

نمودن زیراکه از مهلت آن بیم باشد که صلب شود و رنگ آن سبز یا سیاه شود و عضو را تباه کند
و ورمی که رنگ آن متغیر شده باشد خرد دستکاری دوائی نباشد و دیوچه افگندن عظیم نافع آید
و ورمی که بر گوشت غلیظ افتد مادام که نیک پخته نشود نباید شگافت زیراکه مدت سیلان ریم درزمان
آن دراز گردد **بیان** دوای رادع مناسب شیاف ماسیثا و فوفل اقاقیا صندل سرخ همه را
برابر بسایند و بآب گشنیز تر بسرشند و طلا می کنند **بیان دیگری** که تسکین وجع کند عصارهٔ گشنیز تر
و آب کدوی تازه و روغن گل موم سفید ازینها قیروطی سازند و طلا کنند و همچنین عصارهٔ گشنیز
و عصارهٔ عنب الثعلب و عصارهٔ لسان الحمل اینجمله مخلوط و تنها با روغن گل رادع مناسب باشند
و مسکن وجع و ضربان **بیان** محللات مناسب آرد جو بابونه اکلیل الملک حلبه بزرکتان خطمی
خبازی خوش نظر دانه عنب الثعلب سائیده اینها را تکمید کردن و پخته اینها را ضماد کردن و طبیخ اینها را نطول
کردن و عصارهٔ اکثر اینها را و لعاب تخم اینها را طلا کردن و بجمله وجوه تحلیل نیکو کند پوست درخت
بیخ بشکالی در ظرفی کنند و آب غسله اندران ریزند و در تنور گرم یا تون حمام نهند یکشب انگاه بردارند
و لعابی که ازان حاصل شده بر پنبه کهنه کرده طلا کنند محللی بس قوی بود و بسیار ورمهای صلب را
بدین تحلیل نموده ایم تا غایتی که بر ورم پی دست ستوران طلا کنند و تحلیل و اصلاح آن کرده
و تیزاب فاروقی حاد مر محللی قوی بود کسی که طاقت سوختن حاد آن نداشته باشند نرم آنرا
کم بر طلا کنند **بیان** دوای سوراخ کننده عسل بلادر و زفت تر بر دو را هم سنگ اندر سفال
کنند و بر سر آتش نهند تا آمیخته شود انگاه ازان قدری بر محل که صلاح باشد بنهند
و نیم روز بگذارند سوراخ شود **دیگری** آهک آب نارسیده با پیه بسرشند و بر نهند **دیگری**
زبل کبوتر بلعاب استخوان تمر هندی که کوفته و جوشانیده باشند بسرشند و قدری نوشادر
ضم کرده بر نهند **دیگری** تیزاب فاروقی فقط اندک گرم کرده می نهند **دیگری**
زنگار با خاکستر سرشند و بر نهند و باید که هر دوا که استعمال می کنند از خارج اندر گرما
سرد شده نهند و اندر سرما نیم گرم کرده بنهند اولی اندرین مرض آن بود که هر روز حب الشفا
اندر معصور انار ترش خورند بناشتا تا تسکین اخلاط و دفع تعفن کند و اما خراج ورمی بود
بزرگ با سطبری محل و الم و ضربان و حرارت ملمس که آخر حال پخته شود و ریم کند و ماده آن

خونی باشد فاسد و مفسد و آنچه از خون سخت گرم تولد کند بیا نگاه برآمده تر بود و تیز و باشکل
همچو دمل بزرگ و بلمس سخت گرم و بلون سرخ بود و ضربان و الم آن عظیم باشد و زودتر پخته شود
و سر کند و آنچه از خون غلیظ تر و کم حرارت تر تولد کند پهن بود و شبیه بفلغمونی و برنگ تیره تر
از اول و بدان حرارت و ضربان و الم نباشد و دیرتر پخته شود و چون سر کند زخم آن گشاده تر بود
و اکثر آن باشد که چند جای سر کند و باخر جمله بایکی آید و هر خراجی که بر اعضای بسیار حس افتد
الم و آفت آن بیشتر باشد و هر جراحتی که سر باندرون دارد که بدرون گشاده خواهد شد با خطر بود
و ضربان و الم جمله در ابتدای پخته شدن بیشتر شود و چون تمام پخته شد الم و ضربان نباشد و خاریدن
لختی پدید آید از ابتدای پخته شدن و علامت خراج که در باطن افتد آنست که در احشا بقرب
ورم المی و تمددی یابند و نبض صلب باشد و تب گیرد تبی بی ترتیب در اوایل تبها فراشهای
می باشد و مدت تبها و فراش در اول مرض درازتر بود و هر روز کوتاه تر می شود و گرانی در
محل الم بیشتر میگردد و الم کمتر میشود و هرگاه الم تمام برطرف شود و گرانی غالب بود و فراشا
و تب ساکن گردد نشان پخته شدن ماده بود و هرگاه محل خراج سوختن و خلیدن گیرد و نیک
بلرزاند و تب و درد معاودت کند و ضعفی پدید آید و محل فرو نشسته شود نشان آن باشد
که خراج سر کرده است و بعد گشادن اعراض جمله تسکین یابد و بر هر محلی که ریم گذرد سوزش
دران محل دریابد و باشد که به بول یا به قی و یا باجابت ریم پدید آید و هرگاه ریم بسیار بیکبار
از خراج برود قوت ضعیف گردد و باشد که غشی و خفقان تولد کند و باشد که هلاک کند خواه ورم اندرون
سر کند و خواه به بیرون جهت آنکه ماده که اندر خراج متمکن بود بروح و قوی جمله متوجه اصلاح آن بوده اند
و آن همچو مربی و متعلقی و انیسی شده مر روح و قوی را پس هرگاه جمله آن بیکبار بیرون رود
تحلیل عظیم در روح و قوی واقع شود بمشایعت آن و خراجی که اندر سینه گشاده شود و ریم آن
در فضای سینه ریخته شود حال همچو حال خداوند خناق پدید آید و باشد که هلاک کند
و از خراجات باطنی آنچه در اعضای شریف باشند و ریم آن اندر تجویفی گشاده شود که فضله
آن عضو از آن تجویف پرداخته می شود چنانچه خراج معده را سر اندر داخل معده گشاید و خراج
دماغ را سر اندر منفذ بینی امید خلاصی توان داشت و خراج اندر مفاصل کم افتد جهت آنکه

اینجا خلطی مخاطی ست مگر آنکه بحرانی افتد خصوصاً اندر ذوات الریه که خلط آن بسیار بمفاصل
دفع شود و هر خراجی که پدید آید و باز گردد نیکو باشد و هر خراج که بر محلهای گوشت دار افتد
بهتر باشد جهت سرعت قبول نضج و اندمال و هر خراج بحرانی که محل آن کشاده تر شود اولی بود
جهت تمام آمدن مادهٔ مرض متقدم و هر خراجی که کم صلابت بود بهتر باشد و زود تر پخته شود
و پختگی ورم را بلمس و انگشت فرو فشاردن بتوان دریافتن چنانچه هرگاه از کل حالی که در ترایه
داشت فرود آمد و محل آن نرم تر شد و در زیر پوست در حین غمزه اصبع بران چیزی نرم تر
از پوست حرکت می کند یقین کرد که رسیدست و بدانکه ریم سفید هموار که ناخوش بوی نباشد
دلیل قوت طبیعت و غلبهٔ او بر علت بود زیرا که رنگ اندامهای اصلی سپیدست و بلاشک
نضج مستلزم استوای قوام و قابلیت خلط و عدم تعفن ست پس مادام که طبیعت قوی نباشد
مادهٔ علت را همرنگ اندامهای اصلی نتواند ساخت و تا بر مرض غالب نباید تصرف اندر جمله
اجزای ماده آن نتواند کرد و از تعفن که سبب بدبوی ست منع نتواند نمود **علاج**
نخست تنقیه باید کرد بدستور آنگاه رعایت قوت کردن بغذاهای نیکو که مفسد مادهٔ علت نباشد
و به پزانیدن خراج مشغول بودن و چنان رعایت کردن که دوائی که بر محل علت می نهند عرض
آن کمتر از عرض خراج بود تا خراج باز پهن نشود و جای بسیار را ریخته و خراب نکند و میانگاه
محل برآمده خراج راسعی باید کرد تا زود تر پخته شود و در ابتدا رادع با منضج ضم کرده
استعمال باید نمود تا جذب و میل مواد و خام ماندن و دیر پخته شدن حاصل نشود
و بعد از آن منضج بی رادع بکار باید داشت **بیان طلاهای مناسب** منضج بیاز نرگس اندر ماء العسل
و اندک روغن سوسن بجوشانند و همچو مرهمی ساخته بکار دارند پزاننده نیکو بود و همچنین
عصارهٔ بیخ نی با انگبین سرشته و زفت رومی یا شوخ خانهٔ مگس انگبین که آنرا سوم گویند
سرشته و مرهمی که از زنگار و دیتیانج و زفت و موم و روغن زیت سازند پزاننده و سوراخ کننده بود
و همچنین مرهمی که از پیاز و کرنب پخته و مغز پنبه دانه و خمیر ترش و خردل و زبل کبوتر سازند و همچنین
مرهم داخلیون که اندر لعاب خردل حل کرده با صابون و انجیر سرشته باشند و همچنین تک قلیات
و نوشادر بلعاب خردل سرشته و همچنین زراریح سوده و لبه گین بطیا یا بار سرشته و یا روغن کرنج

و موم مرهم ساخته دواهای اقوی در فلغمونی مذکور شد اگر احتیاج افتد از آنها بکار دارند و هرگاه
سوراخ شود چرک و جراحت آنرا بمرهمهای مناسب اصلاح کنند و اگر مریض بعد تنقیه مداومت حب الشفا
یا حافظ الصحة نماید تا ریختن خلط بمحل علت و تعفن آنرا منع کند و قوت را نگاه دارد و الم را کم سازد
و صاحب را از آن آگاهی باشد بهتر بود بلکه واجب باشد و هرگاه ببیند که خراج عظیم افتاده و قوت
طبیعت بتمام پخته شدن آن وفا نمی کند و یا بیم آن بود که بتمام پزانیدن آن آفتی اندران عضو
تولد کند باید که تمام ناپخته آنرا بشگافند و ماده آن را بیرون کنند بتدریج و احتیاط نمایند
تا آله جرح بعضو شریف که قابل جراحت نباشد نرسد و انجا که ریم تمام رسیده باشد و پوست
قوی باشد و بضرورت بشگافند باید که ریم آنرا بدفعات بیرون کنند و نگذارند که بیکدفعه بیرون آید
که بیم هلاک بود چنانچه سبقت بیان یافت و گاه باشد که ماده غالب باشد در محل علت و جای آن
و صلاح پزانیدن انجمله نباشد اگر چنانچه لختی لب تیغ انرا بیاچینند چنانچه در حجامت میکنند
تا لختی ماده آن دفع گردد بعد انگاه محللات از مراهم برافگند مناسب بود و علق بر اطراف افگندن
بر حوالی علت عظیم نافع آید و انجا که محل علت از رنگ مقرر بگردد جز علق افگندن و دستکاری
چاره نباشد و طریق دستکاری و صلاح آن بجراحان استاد متعلق بود و انجا که مزاج
اندر باطن باشد هم نخست تنقیه باید کرد بدستور و غذاهای لطیف دادن بدستور و تسکین حرارت
بچیزهای معتدل و لعابها نمودن و از چیزهای سرد که ماده را خام کند دور بودن همچنین مخدرات
و ترشیها مطلقاً دور داشتن مگر که حرارت غالب بود که اندک ترشی و خنکی توان داد بعده
تدبیر پختن ماده کردن بخوردن منضجات و غذاهای لطیف مناسب مثل کشکاب و شوربا های نرم که
دارچینی و اسفناخ و پیاز اندران کرده باشند و نخوداب که کرنب و پیاز اندران پخته باشند
بغایت مناسب بود و همچنین اماج رقیق از آرد جو به اسفناخ و زردچوبه و دنبه تازه یا روغن بادام
پخته و حسوی که از آرد جو یا نشاسته جو و روغن بادام و صمغ عربی سوده سازند بعده پخته
ورم نافع بود و خمیر رقیق سپید اندک جهت پخته ساختن ماده خوردن مفید بود و اگر هر
بامداد دو دانگ صبر و دو دانگی زعفران سوده اندر آب نیم گرم بدهند زود پخته شود و سر کند
و باید که غذا و شربت اندکی دهند و مرقها در اواخر مرض و حین نضج تجویز کنند و هرگاه

درم سرکه دیگر بگیرند اسپغول پنج درم سنگ و یک درم گل ارمنی تخم خبازی و تخم خطمی
چهار درم صمغ و کتیرا و نشاسته و تخم خربزه از هر یکی سه درم سنگ جمله را سائیده غیر از
اسپغول شربتی سه درم اندر آب فاتر و اندک روغن گل حل کرده بهر بامداد صباح و سه درم
شام گاه میدهند و تریاق فاروق و مثرودیطوس گویند که مفید بود هر روز یکنوبت
دادن و اگر دردی در محل علت پیدا شود بگیرند تخم خبازی و تخم مرو و کتیرا از هر یک برابر
و جمله را کوفته و بیخته بروغن گل یا بادام چرب کرده سه درم صباح و سه درم شام میدهند
اندر سه اوقیه شیر خر تا درد بنشاند و آنجا که ورم اندر اسافل بوده باشد لعاب حلبه و لعاب
تخم کتان و کتیرا و صمغ عربی و زرده تخم مرغ و روغن گل حقنه کنند و از علاج قروح معده
و امعا و مثانه بکار میدارند و مخفی نماند که خراج بحقیقت از اصناف فلغمونی ست و مراعات
که در تدابیر اینجا بحسب اختلاف و اسباب سابقه و بادیه و غیرها مذکور شد جمله را باید استوار
اینجا نیز مرعی باید داشت و اینجا اهتمام در رسانیدن آن بیشتر باید کرد و آنجا اهتمام در تحلیل
غلامی را خوخ راتب گرفت حضرت او را به ناشتا حب الشفای بزرگ در معصور انار دادند
و او بیهوش شد و آنچنان بود همه روز چون شب شد عرق کرد و خراجی بر ساق پای او ظاهر شد
و دران حین اندک بخود آمده بود و از درد آن می نالید تا عصر حضرت عصر به تیزاب گرم کرده
بسر چوب بر میانگاه آن خراج می نهادند قطره قطره و آن لحظه بزرگتر میشد چنانچه در ساعت
نجومی بمقدار نصف اناری برآمد مخروطی و همچنان تکرار تیزاب میکردند ساعتی دیگر سوراخ شد
و مقدار یک کاسه خون غلیظ و چرک کونه بهم آمیخته ازان بیرون می آمد و تپ و درد و خستگیهای او
همه بعد ازان روی بتسکین نهاد و صبح صلاح خوش بود و آن جراحت را مرهم اصلاح فرمودند
و اما دمل ورمی بود مشهور و ماده آن ماده خراج باشد و سبب سابق آن بیشتر بدی هضم
و حرکت و استحمام بر امتلا بود بتخصیص مردم فربه را و بسیار برآمدن آن منذر بخراج بود و بدترین دملها
آن بود که غور آن بسیار باشد علاج چون بحقیقت دمل از اصناف خراج ست تدابیر آن
خفیفی بود از تدابیر خراج ظاهری و جهت هر دملی بتدبیر تنقیه حاجت نباشد بلکه در اوائل و قلت
او تنقیه کافی بود و بسیار باشد که احتیاج به تنقیه نیفتد جهت کم پدید آمدن دمل و عدم استیلای تمام

سر دکردن دمل عظیم نافع بود و بعضی مجربان گفته اند این مرضی هست که از حمام پدید می آید
و از حمام خوش می شود و جراحت دمل آنگاه خوش شود که چیزی که همچو ریشه دبیله در درون
آنست درست بیرون آید و آن هنگام دگر بدارو نهادن احتیاج نیفتد و خاریدن محل دمل
در اواخر که چرک نباشد نشان روئیدن و بصلاح آمدن باشد و بسیار بود که تخم تمر هندی
کوفته نرم و اندر آب همچو مرهم پخته نیمگرم مکرر بر دمل نهند و آنرا بپزاند و زود بصلاح آورد و کافی
باشد و همچنین خمیر ترش شده و روغن کرچک بهم سرشته نیمگرم مکرر اطلاکردن و خمر و دوشاب
بهم سرشته مکرر نهادن و لعاب تخم مورد و لعاب تخم کتان نیمگرم را مکرر افکندن و گندم که
روزه دار خائیده باشد ضماد کردن مکرر و پیاز پخته در شیب آتش بستن مکرر عظیم نافع بود و در
اول تا سه روز رادع آرد جو اندر آب عنب الثعلب یا آب کشنیز تر طلا کردن اولی بود و اگر دمل سخت
گرم نباشد و دیر پخته می شود از رگی که بدان پیوسته باشد لختی خون بیرون باید کرد آنگاه حجامت
بر دمل کردن تا ماده آن تمام دفع شود و کسانی را که دمل بسیار پیدا میشود ریاضت بعد از هضم طعام
کردن سود دارد و از طعامهای غلیظ و گوشت و شیرینیها پرهیز لازم بود و گویند یکهفته هر روز بمقدار
طسوجی روناس آشامیدن منع آن بکند و کسی را که دمل در حرکت سفر و غیره پیدا شود باید که البته
آنرا نیکو حفظ کند که بر جائی سائیده نشود که وحشت آن عظیم گردد و بیم ناسور بود و کاغذ بسر ایشان
چسپانیدن که گرد بر گرد آن کاغذ چسپیده باشد نه بر سر آن عظیم مفید بود و هر دمل که بجز آید
رطوبت آن چنان پاک می باید کرد و احتیاط نمودن که بمحلی دگر نرسد که بسیار باشد که از بوی
آن دگری برآید بر آن حوالی که آن رطوبت گذشته و مجربست و بدانکه بعضی دمل را که ریشه در آن
باشد آنرا دبیله گویند و بعضی دبیله دمل بزرگ را گویند که چند دهن باز کرده و اگر چه خراج الجلد
بلی گردد و بعضی دبیله بر اورام دموی که اندک صلابت پیدا کند اطلاق کنند و بعضی بر هر ورمی که
پخته گردد و گنده اطلاق نمایند **و اما طاعون** آماسی بود گرم و بغایت سوزان و با حرارت
و ماده آن مستحیل گشته و همچو زهر شده باشد و عضو را تباه کند و رنگ آن عضو و حوالی آن
بد شود و باشد که اندک خونی یا صدیدی از آن ترشح کند و سمیت ماده آن از راه شریانها
بدل باز دهد و خفقان و غشی آورد و آنچه در گوشت پس گوش و در بغل و در پستان افتد زود بهلاک کند

از جهت قرب آنها بدماغ و دل و آنچه رنگ آن تیره و بسیاهی مایل باشد هم کشنده بود و آنچه
در اعضای دیگر افتد یا لون آن سرخ بود یا بزردی گراید امکان خلاصی ازان باشد و طاعون
اندر سالهای وبا و اندر هواهای بد و ملکها و شهرهائی که هوای آن زود عفن می شود بسیار افتد
و مشهور است و این مرض سریع السرایه بود بغایت بسیار کس را دیدم که در اول حال بر آورده
بودند بروع و خوردن تریاقات ازین خلاص یافته بودند و بعضی را دیدم که بشق و داغ و خوردن
تریاقات خلاص یافته بودند و مجال نضج کم کسی را دست دهد و بتحلیل گاهی بگذرد و بتجربه یافته اند
که ستعد و بر آمدن آن بهتر از سفر بود و آنچه رفع شود و بر محلهای دیگر پدید آید بهتر بود و علاج
نخست نقل هوا کنند اگر ممکن باشد و الا تقویت دل بخورانیدن کافوریات و غیرها از تریاقات
خنک چنانچه در حفظ از هوای وبای و در تپ وبائی مذکور شد باید نمود و دستور تدابیر که دران
مباحث گفته شد مرعی داشتن و خوردن جدوار با کافور اندر ترشی بهترین تدبیری بود و طلای
جدوار در گشنیز و سرکه اندک سائیده بهترین طلا بود و چهل از بروز اندر و با ازین طلا بوئیدن و چشیدن در بغل
و کش ران و پس گوش و غیره مالیدن متصل منع بر آمدن طاعون برین محلها کند و گویند طاعون را بریده با گوشت
کوفته و بروغن بریان کرده خوردن منع بر آمدن و ضرر آن کند مطلقا و مجرب است و حق آنست که این مرض را
هیچ تدبیری چنان نبود که مریض را زود فصد کنند بعده بالآ طعام ترش تریاق حب الشفا بزرگ اندر معصور انار
حل کرده دهند و چون بگیرد او را محل مرض را به تیزاب فاروقی مدربیار و جدوار سوراخ کنند بدستوری که
در خراج گفته شده و بر دل و دماغ او طلاهای خنک تریاق عطر می نهند و باید ابیر بحره بیش نیست اما طبیب را بگرد محل
مرض گشتن جایز نیست و در هوای وبای مکث کردن غیر جهل نیست الحذر الحذر و اما حباب گرگ
و این فرمی بود درار شکل هیئت با درنگ کوچک که اندر بیغوله ران افتد و اندر بغل نیز گاهی افتد
و در نزد عوام نیز بهمین اسم مشهور بود و اما اطبا این را بورم همین مواضع باز خوانند و ازا و رام خراج
شمرند و این ورم در اول با درد سخت و صلابت باشد و از اعراض طاعون با آن هیچ نبود
و لون وی در اوایل از لون تن دور نباشد و بسیار بتحلیل گذرد و سبب این ورم یا دفع طبیعت بود
از عضوی شریف چنانچه معلوم شد و یا المی بود در عضوی فرودسوی آن که از موادی که روی بدان عضو
آورده باشد و گذر آنها برین محل باشد لختی بجهت نرمی و ضعف و فراخی محل اندرین مقام بماند

واین قسم عرض بود واکثر آن باشد که بخود تحلیل پذیرد بعد تسکین الم عضوی ماؤف که سبب بوده بر
یکروی استخوان وآنرا اصدع گویند وگاه بود که در زیر هر دو روی عظم واما شکستگی استخوانها باید دانست
که استخوانها بعضی از درازا شکسته شود وبعضی از پهنا وانچه از درازا شکسته شود گاه بود که
درزی باشد گذشته باشد وانچه از پهنا شکسته شود گاه بود که تمام گرد شکستن شود وآنرا
دوری گویند وگاه بود که درزی بر عرض افتاده باشد از یکروی وگاه بود که بعضی با درازی
لختی از پهنا هم شکسته شود وباشد که بعضی با پهنی لختی از درازا شکسته شود همچو قلم وگاه بود
که شکستگی شاخ شاخ شود وگاه بود که استخوان ریزه گردد وگاه باشد که نیک خرد گردد
وازان آواز خشخاش می آید وهرگاه استخوان تمام پاره وریزه شود جایگاه شکستگی از برابر یکدیگر
درهم افتد وباشد که بعضی پاره ها در غشای که بر استخوان پوشیده است ودر گوشتی که
برحوالی اوست بخلد وبدان سبب درد وآماس پدید آید واگر شکستگیهای ناهموار از قرحه
خالی نباشد وهر عضوی وجدائی که استخوان آن تمام شکسته شده تو گردد وصعبترین
شکستگی آن بود که استخوان گرد شکسته شود از بهر آنکه مشکلتر ودیرتر بسته گردد وهر استخوان
که محکمتر شکستگی آن دیرتر درست گردد واز استخوانهای شکسته جز استخوان اطفال باز تر دید بجهت قرب
الیشان بمبدا تری ونرمی اعضا واستخوانهان جوانان وپیران اگرچه باز تر دید اما بسته گردد وبدان وجه
که لحامی همچو غضروف بر حوالی آنجایگاه پدید آید وآنرا فراهم گیرد ومحکم کند وآن لحام را اطبا دشبد
گویند واز همه استخوانهای تن مردم استخوان بازو دشوارتر بسته گردد وپس استخوان ساعد پس زیرقوه
که شکستگی از اندرون بود واستخوان ران وساق زودتر وآسانتر بسته گردد ومردم صفراوی و
وخشک مزاج دیرتر بسته گردد جهت قلت لزوجت در خون ایشان واستخوانهای کم مغز هم دیرتر بسته
گردد وچنان بتجربه یافته اند که اکثر غضروف بینی اندر ده روز بسته گردد واستخوان پهلو
در بیست روز واستخوان ساعد از سی تا چهل روز واستخوان ران اندر پنجاه روز وبعضی تا سه ماه
وچهار ماه هم رسد استخوان سینه ولختی در سه هفته بسته گردد وچنبر گردن در یکماه واستخوان بازو
در چهل روز واستخوان ساق هم چون استخوان ران بود وهر شکستگی که بر بندگاه درست شود حرکت
آن عضو بدان سبب دشوار گردد جهت پدید آمدن بندی دگرهی بر استخوان وصلب شدن بندگاه

و مدتها باید که آن نرم شود وانچه بر بندگاه استخوانهای کوچک درست شود و صلب‌تر گردد و همچنان
هرچه در بندگاهی افتد که مجاورت استخوانها بیکدیگر نزدیکتر باشد و کشادگی و پهنی کمتر چون
بندگاه اشتالنگ **و علامت** بسته شدن استخوان آنست که رنگ خون بر ظاهر پوست
پدید آید از بهر آنکه چون شکسته درست گردد طبیعت ازان ماده که انجا اماده کرده بود برای اصلاح
و تغذیه مستغنی شود و بظاهر دفع کند و کسی که طریق شکسته بستن داند او را مجبر گویند **دستور العلاج**
هر شکستگی که درو زخمی و قصوری عصبی و عضله نبود و خلعی و دولی با آن نباشد آنرا بطریقی
که در ردادی گفته شد باید کشید باحتیاط و سر استخوان و دندانهای آنرا بایکدیگر برابر کردن و بدست
هموار داشتن و بنظام خود باز بردن انگاه ضماد و رفاده وغیره بر نهادن و بستن و در جمله ردادی و تجبیر
کشیدن بمقدار ضرورت باید که اگر زیاده کشند و زوری بیقاعده کنند ممکن که مورث وجع مهلک
و یا اماس و تب و استرخای عصب شود و اگر کم کشند استخوانها بمحل خود مقابل نشوند و بنظام
خود باز نتوان رفتن و هموار نگردند و مقصود حاصل نشود و در جبر شکستگی تعجیل باید کرد پیش از انکه محل آن
صلب شود و مانع آن بستن شود و یا اماسی پدید آید و طبیعت عضو فاسد گردد و تدارک نپذیرد
و باید که بند را از دو زود نگشایند که بسیار هوا در یافتن نگذارد که دشبند محکم گردد و در بستن سخت
محکم نبندد که بسیار بود که عضو را محکم بندند و دیر گشایند عضو بمیرد و پوسیده شود و آن هنگام جز
بریدن و بدور فگندن چاره نباشد و باید که گاه گاه اندک حرکتی فرمایند آنمقدار که احتمال کند
تا طبیعت عضو کسلان و مرده نشود و در حرکت مبالغه نکنند که مانع بسته شدن بود و از هر چیزی
که خون را لطیف کند و یا ماده دشبند را تحلیل دهد مثل طعامهای گرم رقیق و حمام و آب گرم
و تعبها و جماع و خشم و هوای گرم و دواهای گرم و امثال اینها پرهیز باید کرد و آسایش و آرامش و هوای
خوش و طعامهای مغزی و غلیظ چون هریسه و کله پاچه و ثرید چرب و حلیم جو و گندم و برنج و بیضه و شکنبه
و بریان بزغاله و اشباه آن اختیار کردن و گفته اند که سکنجبین که اندران خربق یا غاریقون کرده باشند
اندک اندک فرمودن ماده صالح را بالعضو مائل کند و بر بسته شدن یاری دهد و خوردن فادزهر
حیوانی و مومیائی درین ابواب سخت نافع بود و مجرب است و هرگاه بسته شدن استخوانها از زمانی
که آنرا باید بگذرد و بسته نشده باشد و محکم نگشته باید دانست که انجا ماده ایست که ازان دشبند تولد

نکند پس آن موضع را برفق تمام بناخن بباید خارید و کف دست بران مالیدن چندانکه آن موضع را
گرم کند و مادهٔ بد تحلیل پذیرد و خون متین بدانجا میل نماید و بعد ازان و بشند محکم بر بندید و بسیار
باشد که رنگ استخوان بگردد و پوستها ازان بر خیزد بدان سبب حاجت آید که بند را بگشایند
و هرگاه این حال بود تخته نشاید بست و بر فاده اکتفا باید نمود و بسیار باشد که شکسته را راست
کرده باشند و بسته ناگاه دردی عظیم تولد کند آنرا باید گشاد و تسکین درد کردن پس دگربار
بستن و گاه باشد که استخوان راست کرده را از بهر گریشان باید ساخت ولی نظام گذاشتن
تا بیمار از رنج و الم آن خلاص شود و هلاک نگردد و هر شکستگی که از دراز بود آنرا محکم تر باید بست چنانچه
شگاف وی فراهم فشارده شود و انجا که سر استخوان شاخ شاخ شده باشد و آنرا اشنطایا
گویند بقوت تمام و بآلتها و بر سیمانها آنرا نیک بباید کشید تا شنطایا برابر یکدگر شود و هر یک بجای
خویش بهیئتش باز نشیند و درین حین بدست نیک بباید مالید و در راست داشتن انگاه عضو را از
کشیدن بآهستگی باز گذاشتن و بستن و اگر پاره استخوان از اصل جدا شده باشد و عضلات را
میخلد و درد زیاده می شود آن موضع را باید شگافت و آن را بیرون گرفتن و اگر نتوان بیرون گرفتن
زواید آنرا باید برید و چون شگاف جراحت را فراخ باید ساخت بمصلحت عضلها و عصبها و شرائین
آنرا نگاه باید داشت و انجا دانند که آفتی تولد بکند مهمل باید گذاشت و انجا که استخوان نیک ریزه
شده باشد جمله را اگر ممکن بود بیرون باید آورد و انجا که همچو خشخاش آواز میدهد لیکن از اندام خود
بیرون نرفته امیدوار بود که چون به بندند بر حوالی آنها و شند بسته گردد و جمله را فرو گیرد و انجا که
با شکستگی جراحتی و قصور عصبی یا خلع و یا وثنی افتاده باشد طریق جراحی و رداوی و مجری جمله مرعی
باید داشت چنانکه مبین گشته و تاخیر جبر در جهت جراحت نشاید کرد زیرا که تا وقت درست شدن
جراحت موضع صلب گردد و راست نتوان کردن مگر بکشیدن صعب و ازان دردی عظیم
تولد کند و باشد که خطری بزرگتر افتد و گاهی که جبان تقصیری شده باشد و بیم خطر عظیم از راست
کردن عضو ببینند اولی آنست که بگذارند تا همچنان کوز بروید زیرا که کوزی یک عضو بهتر از خطر آن بود و همین
ملاحظه باید کرد انجا که کوز رسته را خواهند که باز بشکنند و راست به بندند و طریق منع آماس
بفصد و ادویه و اشربه و تلیین طبیع و غیره و طریق رد خون و منع از جراحات و علاج اعصاب

و کوفتگی اعضا جمله همانست که در مباحث کوفتها و جراحت در تداوی گفته شده و استخراج
الیق و امتزاج آنها بر عاقل مخفی نخواهد بود و همچنین اوقات استعمال آنها بدانکه طریق بریدن شظیه آنست
که نمدی نرم سوراخ کنند باندازه شظیه و آن محل خلیدن شظیه نهند و شظیه را بدان
سوراخ بیرون آورند آنمقدار که ممکن بود و باید پس پوستی بران شکل بر زیر نمد نهند و شظیه را
هم بدین پوست بیرون آورند و دست بر پوست و نمد فرو فشارند بطرف اصل شظیه چندانکه
منشار بران اصل نشیند و آنرا از اصل بردارند و منشار بغایت نازک و تیز می باید **و طریق**
بستن برفاده و تخته وغیره آنست که چون عضو را کشیده و بدست هموار و نظام اصلی داشتند
اول رفادهای کتان نرم و پاکیزه بر تمام محل شکست نهند و بعصابه بپیچند پس بندی
مضبوط بران ببندند و تا چهار روز همچنین پوشیده دارند و بعد ازان چهار تخته نرم و هموار
از چهار طرف آن بر بالای رفاده نهند و اگر آن عضو را اطراف اربعه باشد و بعصابه بپیچند
بندهای عصابه بار احیان ببندند که لختی بر جایگاه درست افتد از دو طرف و باقی بر جایگاه کسر تا بالا زا
فراگیرد و جایگاه شکستگی را سخت تر از حوالی باید بست و شکستگی بزرگ را بسه عصابه باید بست
یکی بر رفادها تا آنرا تنگ فراگیرد و جایگاه را سخت تر و دوم بر تخته تا محکم نگاه دارد و فضول را
از جایگاه شکستگی باز دارد و دیگری بر مجموع جهت استحکام جمله و بند عصابه نخستین را از فرو سوی
بطرف بالا باید پیچید و بند عصابه دوم را برعکس و بند عصابه سوم را بهر دو نوع چنانچه جمله را فراگیرد
و پهنای عصابه در خور شکستگی هر عضو باید چنانچه عرض عصابه سینه و پهلو بقرب یک شبر
باید و عرض عصابه ساق و ساعد از سه انگشت بود تا چهار انگشت و از انگشتان کمتر ازین و برین قیاس
در باقی و آن برای مجبر متعلق بود و هر چند عضو شکسته بزرگتر بود تخته دیرتر باید نهاد زیراکه
زود بستن کوفت کند و غذا بدو نرسد مگر آنجا که ترسند که عضو کوژ شود و آفت آن بزرگ شود
و اگرچه روز نخستین باشد تخته بر باید نهاد و تحقیق آن بمجبر ماهر متعلق بود و بعد بستن هم
دیرتر باید گشاد و رفاده تخته بند هم بیشتر باید و ابقراط میگوید که بسته را روزی می باید گشاد
در روز سیم تا بیمار ضجر نشود و خارش رنجه ندارد و هر بار که بگشایند بر همان گونه که بسته بود و تا شکل
در شکل بندد و نهادن رفادها و تختها نشاید گردانید تا آنچه بسته میگردد تباه نشود و عضو از شکل خویش

نگردد و پیچیده نشود و درد نخیزد چون هفته بگذرد در چهار روز یکبار باید گشاد و یا در هر پنج روز
از بهر آنکه پس از هفته از آماس و خارش ایمن شوند و بند را نیز اندک اندک سست تر کنند
تا غذا بدان محل بهتر راه یابد و اندر دور کردن تخته شتاب نباید کرد و اگر چه گمان افتد که بسته شده
جهت آنکه ممکن بود که هنوز درشتبند محکم نشده باشد و عضو بپیچد و کوژ بماند و بسیار بود که ده روز
یا بیست روز تخته بسته دارند ولیکن همواره احتیاط می کنند تا اگر لون پوست و حال گوشت
متغیر شود بتدارک آن مبادرت نمایند و بعضی مجبران هرگاه که بند بگشایند بآب نیک فاتر تطول
کنند تا ماده درشتبند بدانجا بیشتر آید و بعضی روغن و آب گرم پیش از آنکه ببندند تطول کنند
تا عصبها را نرم کند و الم کشیدن کمتر شود ولیکن در وقت بستن تجویز نکنند زیرا که نگذارد که درشتبند
محکم شود و انجا که ضماد یا طلا بران خشک شده باشد و درد خواسته و خواهند که بگشایند
اندکی روغن طلا کردن جایز بود بتخصیص کسانی را که مزاج تر بود و انجا که با شکستگی جراحتی رسیده باشد
رفاده و تخته از جایگاه جراحت دور باید داشت و این چنان بود که جایگاه جراحت را برهنه
گذارند و بر حوالی آن رفاده ها و تخته ها بنهند و ببندند بشکل موافق و جراحت را برهنه
مرهم می نهند و رفاده گرد جراحت را بچیزهای که منع آماس میکند تر میدارند و انجا که محل کوفتگی را
در غیر جراحت بیم آماس باشد هم رفادهٔ آنمحل را بموانع آماس باید آلائید و بعضی مجبران
رفاده بر حوالی جراحت نهند و تخته را بسته نه چنانچه مرهم بدانجا فرو شود و ریم و چرک از وی
بیرون آید و بر بالای جراحت ببندند چنانچه بجراحت نرسد و لته بر روی آن بپیچند تا مگس
و هوای گرم و سرد بجراحت نرسد و بعضی در منع آماس و دفع خارش قیروطی فرموده اند اما
لیکن انجا که جراحت باشد استعمال قیروطی و روغن نشاید که بیم تعفن بود و در جمله احوال زخم و شکستگی را
از سرمای مفرط و گرمای مفرط نگاه باید داشت و از عطسه و سرفه و بلند کردن آواز پرحذر بودن و اگر
تعفنی ناگاه در گوشت آن محل پدید آید در اصلاح آن باید مبادرت نمودن چنانچه در جراحات و غیره
دانسته شد لیکن اینجا با احتیاط تر باید و در طلا و ضماد تریاقات و مصلحات عظیم داخل باید ساخت
چون خواهند که بندگاه درشتبند صلب یا نرم سازند گاهی که تغیر آن اراده کنند به راست داشتن عضو کوشند
تا باز شکستن و نو بستن نگیرد خرما و دنبه از هر یکی جزوی روغن دو وزن و انگبین و بعضی بشیرهٔ آن نیم جزو

بهم سرشته نیم گرم ضماد میکنند **دیگری** تخم ببدانجیر پاک کرده ونیم کوفته با نیم وزن آن
روغن گاو وچهاریک وزن او انگبین سرشته وبعضی سکنجبین یا جاوشیر یا جدوار جند بیدستر هم
اضافه کنند وحلبه در شیر پخته وطبیخ بسکال طلا قو هم باشد وبعضی این ترکیب را که مقوی
و باشق بهتر آید و درا ورام صلبه محللات بسیار اند کور گشته واگر احتیاج افتد از آنها نیز
بکار دارند وچون استرخای اندر مفاصل از کشیدن بیقاعده افتاده باشد بضمادهای قابض
تدارک باید کرد واهل وجوز سرو وزعفران ومرو راسن ودارچینی واقاقیا اندر طبیخ مورج سرشته
ضمادی از مو دسیت وگاه باشد که در کسر وجرالمی بمعده یا جگر رسد وتدارک آنها بمقویات ومصلحات
لازم بود وازانچه در علاج درد وضعف معده وجگر بمحلش مبین خواهد شد وضمادی که در الم یافتن
معده ازین احوال مجربست اینست سیب پخته وپاک کرده پنجاه درم گل سرخ ده درم اقاقیا
مصطگی وبرگ مورد از هریکی پنجدرم زعفران وجوز سرد از هریکی یکدرم همه کوفته وبآب لسان الحمل سرشته
وضمادی که در الم یافتن جگر مجربست اینست صندل سرخ وسفید وگل سرخ وبنفشه خشک از
هریکی پنجدرم آرد جو سه درم زعفران یکدرم کافور نیمدرم جمله کوفته وبگلاب وروغن گل سرشته
دیگری سغات وگل ارمنی وبرگ مورد جمله کوفته وبگلاب وروغن گل سرشته **وبدانکه**
گاهی که مریض را از کوفت وتعب کسر وجر حرارتی وتبی پدید آمده باشد انجا مراعات الم وکسر
بیشتر باید کرد چه آن حرارت عرضی بود واگر بمراعات آن خنکیها داده شود کوفت والم را زیاده سازد
وممکن که چون زخمی هم باشد آن زخم خراب شود بتخصیص از آب سرد خوردن وغذای لطیف هم
پسندیده باشد وانجا که مرض دیگر چون رعشه واختلاط عقل وسدر وسکته واشباه آن
از تباه شدن استخوانهای سر افتاده باشد چاره جز ان نباشد که پوست سر را بشگافند وآن
استخوانهای تباه شده را انچه توانند وبی خطر باشد بیرون آورند تا آن اعراض برطرف شود واگر
خطری ممکن بود در بیرون آوردن مبالغه نکنند وبسیار کسان را استخوان سر بیرون کرده اند
چنانچه پرده را نقصانی نرسیده ورعایت آن جراحت کرده اند وگوشت بر آن موضع رستهٔ آ
و درست شده صحت یافته اند بهر حال چون وشنید قوی بر استخوان سر نمیرود وشکسته آنرا اگرچه تباه
نشده باشد بیرون کردن لازم بود که از جمع آمدن صدید در مغز امن گردد و در استخراج آنها

احتیاط عظیم باید کرد تا آفتی بغشای دماغ نرسد و از هوای سرد حفظ آن واجب تر بود در
جراحی هم احتیاط باید کرد که رفاده و ضماد و غیره بران بار نشوند و در اول حال که می شگافند پوست سر را
صلیبی باید شگافت چنانکه یک شگاف آن شگاف شکستگی بود و یکی آنکه شگاف کسر در آن شناسد بود
گویند که شخصی جراح استاد بود که استخوان تباه شده سر را ببریدی و استخوان سر سگ یا پارچه کدو
بجای آن وصل کردی بجهت حمایت مغز و پوست را بر بالای آن بدوختی و مراعات کردی [illegible]
و محکم شدی و این از عجایب است اما انجا که این امراض مذکوره از جهت آفت غشائی بود
که از اندرون قحف است یا از آفت غشای دماغ اصلاح آنرا مجال نباشد و اگر بر استخوان سر درزی
که آنرا صدع گویند پدید آمده باشد و آن همچو موی باریک پیدا بود و آنرا باید تراشید چندانکه
اثر آن نماند مبادا که سبب تباهی شود و محل آنرا هم بدستور مذکور شگاف باید کرد و بعد از حک آن
پوست را باز دوختن و اصلاح کردن و اگر صدع بدان روی دیگر رسیده باشد اندر تراشیدن
افراط نباید کرد و انجا که از شکستن پهلو ضیق نفس و سرفه خشک و خلیدن و درد درون و نفث
خون پدید آید بجهت رسیدن آفت بحجاب و غشای درون آنرا بدست راست باید داشتن
و بستن بدستوری باشد که بدرون فرو نشسته باشد و آنرا بلمس نتوان دریافت آنرا نیز بدستکاری
راست باید کرد و بعضی بمحجمه آتش آنرا برآورند بعد تنقیه اما اولی آن بود که کرباسی خام را بسریش و سپیده
خایه مرغ و مقل ازرق سوده آلایند و بر روی پوست آن محل چسپانند و سه روز همچنان بگذارند
تا بر انجا نیکو خشک شود و پرده پهلو را باز کشد و برآورد و اگر بخود باز نیاید آنرا باز از روی آن یکبار
درست برکشند تا پرده پهلو هموار شود و اگر نشد مکرر کنند و بعد ازان چند روز آنرا بسته دارند و اگر
حاجت بتقویتی و رعایتی باشد ضمادی یا طلای مقوی بکار دارند اینست فی الجمله بیان طریق کسر
و جبر و هر که این دستورها را نیکو بداند او را علاج آن آسان باشد و چون جبر از قسم دستکاری
پر خطر است از استاد ماهر می باید دید البته و آموختن بنابران تفصیل در هر کسری نکردیم چنانچه در دو قسمت [illegible]
قانون کلی اختصار نمودیم تا اگر استاد حاضر نباشد و ضرورت افتد فی الجمله ملاحظه توان کردن والله اعلم بالصواب

باب هشتم

در بیان احوال دماغ از ترکیب و وضع و مزاج وغیره و در علامات امزجه مختلفه طبیعیه و امراض دماغی و اسباب
و علامات و معالجات آنها

اما ترکیب و وضع و مزاج دماغ و منافع این حالات

بدانکه دماغ عضویست مرکب از مغز و پرده و تجویفی چند که از روح مملوست و عروق و شرائینی که بمغز
و پرده اندر آمده و جمیع دماغ در طول یعنی از پیش سر تا پس سر بدو بخش راست بود و هر دو بخش
مماس یکدگر اند و جدائی هر بخش اندر پیش دماغ پیداتر بود و انجاکه دو فرزنبست که جامه پوشیده آن
بدانست و نخاع که از دنباله دماغ رسته همچنین منقسم بود و اگرچه آن محسوس نشود لیکن با آثار بتوان دریافت
و اکثر مغز شکن شکن همچو پارها خوش بهم نشسته و آنرا تزرید گویند و غشائی که بر مغز دماغ پوشیده ست
دو است یکی نرم‌تر و لطیف‌تر و آن مماس مغز بود و دیگر غلیظ‌تر و صلب‌تر و آن مماس قحف بود
و بر جاطات بدان استوار شده باشد و بعروقی که بدو اندر گذشته بغشای رقیق مربوط گشته
نه ربطی که سخت او را فرو گرفته باشد بلکه اندک فرجه بود تا دماغ را مجال انبساطی باشد و غشای
رقیق که وقایه ایست مر دماغ را رابطه و ضابطه جمیع عروق و شرائین در آورده بدماغ ست همچو مشیمه
و جمله اولا اندر وی بافته شده اند و بعد از آن بدماغ اندر رفته و جمله اورده و شرائینی که بغشای
دماغ اندر آمده اند نخست در فرو سوی دماغ در شیب بطن اوسط در هم بافته شده و بهنای
آنها در یکدگر کشاده شده ست و از آن جال فی الجمله کشادگیها و تغییر پدید آمده و خلل و فرجهای
آن بگوشت غدوی مملو شده که آن حفظ اوضاع آنها میکند و آنرا اطبای معصره گویند و شبکه
هم نامند خونی که در رگهای دماغ میگذرد نخست آنجا گرد آید و اندر توهای آن بگذرد و بمزاج دماغ نزدیک
شود تا غذای او گردد و تمام دماغ را در طول سه تجویف ست که آنرا بطون گویند گوشت و غشا بر تجویف
هر بخشی از آن متمیز باشد و بطن اول آنست که اندر پیش سر بود و آن بزرگتر از جمله باشد و این تجویف
اعانت کند بر استنشاق و دفع فضله دماغ بعطسه و بر توزیع روح حساس و بر افعال قوتهای
مصوره باطنی و بطن میانین کوچکتر از بطن اول بود و بطن موخر کوچکتر از آن بود و این کوچکتر
شدن بنوعی تدریجی بود که چنان نماند که نخاع دنبال دماغ ست و این جزو اعانت نماید بر افعال قوت
حافظه و بر توزیع روح محرکه و بطن میانین همچو دهلیزیست میان آن هر دو و نهادی طولانی افتاده
و هوائی که اندرین تجویفات ست اطبا آنرا روح خوانند و درین دهلیز بهم متصل شوند و هرچه

بجزو نخستین ادراک افتد برین جزو میانین بگذرد و بجزو بازپسین سپرده شود و هنگام باز آوردن
همچنین باز آورد و مجمل ادراک اول بماند و بنابرین بطن میانین محل تفکر آمده تا در هر چه میسپارد
و باز می آورد دران تصرف کند و نیک از بد جدا سازد و سقف اول این بطن اوسط را
باطن ازن کری بود و آن جزو دماغ که قاعدهٔ این سقف ست و باقی این اجزا که برد و طرف تجویف ست
آنرا دود گویند از بهر آنکه دراز افتاده ست و بحرکت انقباضی و انبساطی که آنرا برای تعدیل روح
واقع ست کوتاه و دراز واقع میشود همچو کرم و آن فی الجمله در اطفال که میان سر ایشان نرم ست
محسوس شود و هرگاه منقبض شود آن هر دو قاعده که بر دو جانب تجویف ست بهم گرد و مماس شوند
و کوتاه و قوی گردند و تجویف بسته گردد و هرگاه منبسط شود از هم گردد و ر شوند و دراز گردند و باریک
و تجویف کشاده گردد و این دو جزو را فخذین گویند جهت مشابهت بفعل آن در تقارب و تباعد
و این قاعده یکپاره هست نزاید نیست همچو سایر اجزای دماغ و ازینجمله حرکت آن بقوت و تمام بود
و جرم دماغ انچه در طرف پیش بود نرم تر از جمله بود و هر چند بطرف نخاع می رود صلب تر میشود
جهت منفعتی که در بحث عصب در باب اول دانسته شد و فضلهٔ دماغ اندر دو مجری دفع شود
یک مجری آنست که زاید تین حلمتین ست فرو سوی آن استخوانیست بشکل کفگیر که آنرا مصفات گویند
فضله بخش پیشین بیشتر بدین منفذ فرود آید بطرف بینی و یکمجری دیگر از میان دماغ آمده هست و اندر
هر دو غشای دماغ و اندر غده که میان غشا و صلب استخوان ست کشاده شده سر او فراخ و بیخ او
تنگ بود در سان قمع و ازینجهت آنرا قمع نامند و فضله بخش میانین اغلب بدین منفذ فرود آید
بطرف کام و از بخش نخستین نیز لختی بدینجا دفع شود و بخش بازپسین را مجری خاصه هست جهت انکه
کوچک ست و فضله آن بیشتر بطرف نخاع دفع شود و منفعت دماغ چون توزیع روح حساسه
و محرکه است بر اعضا از طریق اعصاب که منبع انها نیز دماغ ست بنابرین سرد مخلوق شده است
تا از ادراکات و غلبه تذکر و تفکر گرمی ناطبیعی زود بدو راه نیابد و یا حرارت غریزی که پیوسته
از دل بدو میرسد متعادل باشد و تر مخلوق شده ست تا از غلبه حرکات خشکی ناطبیعی بدو
راه نیابد و نرم مخلوق شده تا در ادراکات و قبول استحالات فرمان بردار بود و روحی که حامل
اوست و محتاج ست بعد حرکت از او مدد یابد و تغذیهٔ بعضی اعصاب بر وجه لایق آن کند

وحرب ولزج مخلوق شده تا عصبهایی که از وی روئیده گسلنده و شکننده نباشند و مغز درز مخلوق
شده تا نفوذ روح در او بسهولت بود و حرکت دو در او شایسته تر باشد و دو بخش مخلوق
شده تا اگر آفتی بیکطرف رسد طرفی دگر بسلامت بود تا تن از منافع آن بالتمام محروم نماند
و منافع باقی احوال او هم قیاس بدین تقریرات معلوم گردد و قوتهای دماغی چون در باب اول
مذکور شد اینجا حاجت بتکرار او نباشد و بجهت این منافع عظیم که از دماغ بدین تقریرات
معلوم شد ریاست او را مسلم باشد **واما علامات امزجهٔ مختلفهٔ طبیعیهٔ دماغ**
خداوند دماغ گرم را از هوای تابستان و حرارت آفتاب و آتش و گرمابه و از طعام و شراب گرم و بوی
چیزهای گرم بتخصیص گل سرخ زود صداع و نزله خیزد و رنگ روی و چشم او مایل بسرخی باشد
و رگهای چشم او ظاهر بود و موی او نخست سرخ باشد پس بسیاهی گراید و زود اصلع شود
و فضلهٔ دماغ او زود پخته شود و زیرک و دریابنده باشد و از رایها و عزیمتها زود دیگر گردد و باشد
که در وی طیش و سبکباری بود و خواب او سبک باشد و خداوند دماغ سرد را از کام و نزله
بسیار افتد و سفیدی چشم او صافی بود و رگهای او باریک و خواب او گران باشد و موی او
نخست مایل بزردی باشد و جعد نباشد و در موی او زود سپیدی پدید آید و حرکت چشم او
آهسته باشد و چشمها بگرانی گشاید و در رای و عزیمت او ثابت بود و هیچ عزیمت پیران و خداوند
دماغ خشک را مجرای بینی از فضول پاک باشد و زکام و نزله کم افتد و حاسه های او قوی بود و بیخوابی
تواند کشید و زود اصلع گردد و علمها دیر فهم کند و آنچه کند دیر نگاه دارد و موی سر او جعد باشد غلیظ
و سیاه باشد و خداوند دماغ تر را حاسه ها کند باشد و نزله و زکام و سیلان رطوبت از بینی
بسیار رود و بسیار خسپد و علمها دیر فهم کند و زود فراموش کند و از رای و عزیمت زود دیگر گردد
و موی او سطبر بود و کم رنگ و دیر روید و دیر اصلع شود و خداوند دماغ گرم و خشک شتاب زده باشد
و از رای برای می گردد و حاسه های او تیز می باشد و مجرای بینی او پاک باشد و خواب سبک باشد
و موی سیاه و جعد بسیار باشد و زود اصلع شود و رنگ روی و چشم او مایل بسرخی باشد
و خداوند دماغ گرم تر از گرمابه و باد جنوب و از همه شربت و دوا و غذاهای گرم و تر رنج بیند و پیوسته
مستعد بیماریهای سرد باشد و حاسه های او کند بود و بسیار خسپد و بسیار خواب شود

بینید و موی او بسرخی گراید و رنگ روی او درخشان و تازه باشد و رگهای چشم او ظاهر بود
و مخاط او بسیار باشد و خداوند دماغ سرد و خشک را رنگ روی تیره بود چون سبز بسیاهی ماند
و در لون او رونق و تازگی نبود و هیچ طعام و شراب و هوای سرد او را موافق نیاید و اندر جوانی
حاسه های او تیز بود و لختی سبکسار باشد و بروزگار حاسه های او کند می شود و زود اثر پیری
بدو پدید می آید و موی او ضعیف باشد و بزردی گراید و خداوند دماغ سرد و تر کسلان و بسیار
خواب و بد فهم و بد دل بود و او را از کام و نزله بسیار افتد و مخاط او بسیار باشد و موی او
تنک و کم رنگ بود و پیری بدو زود پدید آید مخفی نماند که مراد ازین امزجه مخالفه مزاج لایق دماغ
امزجه متغیره و مبتدله فی الجمله بود در جانب تفریط و امزجه موافقه آن متغیره و مبتدله فی الجمله
باشد در جانب افراط و تغیر مزاج اعضای رئیسه بجمله بدن سرایت میکند و علامات ثابته امزجه
طبعیه که در باب اول مذکور شد هم با این علامات مشارک باشند و استدلال باخلاق
و اعراض نفسانی اینجا انسب بود و علامات امزجه غیر طبیعی بتقریب امراض مبین گردد والله اعلم

و اما امراض دماغی و اسباب و علامات و معالجات آنها صداع

یعنی درد سر بدانکه هر دردی را سبب آن یا سوء المزاجی بود ساذج و یا مادی و یا تفرق
اتصالی در عضو یا هر دو با هم گر چنانچه در اورام واقع است و درد اعضا ادراک کردن انهاست
منافی را از آن جهت که منافی است و دریابنده آن یا عصب بود یا اعضای که عصب جزو اوست
و هیچ سوء المزاج رطب مولم نباشد جهت آنکه رطوبت کیفیت انفعالیه است و در ایلام فعل باید
و خشکی نیز کیفیت انفعالیه است لیکن چون درهم کشنده است از تکاثفی که در عضو از آن می شود
تفرق اتصال که موجب الم است پدید می آید و سبب مطلق صداعی گاهی تغیر احوال اجزای سر بود
فقط و گاهی با تغیر احوال اعضای که مشارکتی دارند با دماغ و صداع گاهی مرض بود و گاهی عرض و آنچه
اینجا بیان کرده می شود صداعیست که مرض بود و این بحسب طبایع و اسباب و اوضاع
منقسم بود باصناف مختلفه اما صداع گرم بی ماده سبب سابق آن حرارت آفتاب
بود که بر سر و روی تابد یا حرارت آتش و یا حرارت گرمابه یا سخن گفتن بسیار و یا چیزی
باواز بلند خواندن یا بوی چیزی گرم و تیز یا خوردن طعام گرم یا تاخیر طعام از وقت عادت

علامت آن کم خوابیست و بودن درد و بیگرانی سر و خشکی چشم و رقت بول و زیادتی
ازین اسباب مذکوره علاج آن حذر کردن ست از اسباب مذکوره و بوئیدن
صندل و گلاب بر کاه گل کهنه ریخته و عرق مشک بید و بنفشه تازه و نیلوفر و طلا کردن
سرکه و گلاب در روغن گل بهم آمیخته یا با روغن بنفشه با دام یا با روغن نیلوفر بر سر انجا
که درد بیشتر محسوس گردد و بوئیدن نغلخه سرکه و آب کشنیز و عرق مشک بید و تضمید
کردن کوفته برگ بید و برگ ابی و برگ کوک و برگ رز و عنب الثعلب بگلاب و سرکه
و روغن گل سرشته هر ساعت یعنی چون گرم شود دیگر خشک بر نهند و باید که انچه از خنکیها
بر سر می نهند بر پیش سر نهند که مقدم دماغ ست و از پس سر دور دارند که باعصاب
حرکت مضرت رسد و بعد سه روز که مرض اندر انحطاط افتد روغن بابونه اضافه کنند
و خنکیها جز بمقدار حاجت بکار ندارند و انجا که خواب کم باشد سرکه از ضماد و طلا دور دارند
و روغن برزکاهو با خشخاش اضافه کنند و در علاج صداعی که از حرارت آفتاب افتد
سرعت باید نمود که از تاخیر عسیر گردد و باشد که بخارهای بسیار جنبانند و بجانب دماغ
بر آرد و بدین سبب از علاج آن از استفراغها گزیر نیست و آب نیک سرد و شربتهای
خنک چون پست جو با شکر و اسپغول اندر جلاب خام و آب انار و مزوره ها چون افشله
و مزوره غوره و امثال آن از ترشیهای تقوی و قلیه خیار و کدو و ریواج و سنبوسه از اسفناج
و کوک و امثال آن همه صداع گرم را نافع آید و نطولهای خنک و سنوم مفید بود و حنا با کاسنی
سرشته بر سر بستن بسی مفید آید اما صداع خونی سبب سابق آن اشتداد حرارت
دم و صعود بخارات آن بود بدماغ علامت آن گرانی سر و چشم و اندامها بود و ماندگی
یافتن بی سببی از تعبها و ریاضها و غنودن بسیار و شیرینی طعم دهان و میل خواب و سرخی
چشم و پری رگهای چشم وغیره و خاریدن جایگاه فصد و حجامت و اشتداد بعد غذا و شیرینی
علاج آن مبادرت بود بفصد قیفال یا اکحل و یا بشرط اذن و یا زدن رگ پیشانی و بعد از ان
اگر حاجت باشد تنقیه بهلیلجات و امثال آن کردن و غذا و شربت و ضماد و طلا بدستور سابق بکار
داشتن و اگر تسکین نیابد فصد صافن کردن و بر ساق حجامت کردن و محجمه آتش نهادن

و بشیافی خنک گاهی شکم او فرود آوردن نافع بود و بوسیدن کافور عظیم نافع آید و حقنهای معتدل
اما صداع صفراوی سبب سابق آن بردن آمدن بخارات صفراوی بود بدماغ
علامت تشنگی بود و تلخی دهان و درشتی زبان و بیخوابی و نبض سریع و اشتداد
بعد استعمال گرمیها علاج آن تلیین صفرا بود و بجهار شربت مقوی به سنا و مطبوخ فواکه
و نقوع آن ها و لعوق خیار شنبر و امثال آن و غذا و شربتهای خنک و نطول و شموم و لخلخات
سرد و طلا و ضماد مذکور جمله مفید بود و در مواضع خنک و تر مقام کردن و خواب بسی نافع آید
و بشیاف مقشر شکم فرود آوردن و قرص یا واقال در مزد ریخته و سیب و بهی و مرزنجوش
و انار رین دادن مفید بود و انجا که حاجت آید که بخار از دماغ باز دارند کشنیز خشک و بنفشه و گل سرخ
برابر کوفته و با شکر آمیخته بامداد و شبانگاه دو درم با آب سرد بدهند اما صداع
سردی ماده سبب سابق آن از مقابل معلوم گردد علامت آن سپیدی و رقیقی
بول بود و عدم گرانی در سر و نبودن مخاط و باشد که اندیشهای فاسد کند از جنس
رعونت و زیاده شدن از چیزهای سردی فزای علاج آن تدهین سر است بروغن سداب
گرم کرده و بسیار بود که همین کفایت باشد و اگر زیادتی تسخین حاجت آید روغن فرسطون
یا دهن راحه اضافه کنند و تکمید بنمک و کاورس با نخاله نیکو آید و بوی مشک و مرزنجوش
و برنج و عنبر و امثال آن عظیم مفید آید و سرکه بر خاکستر گرم ریختن و بر سر طلا کردن
نافع آید بغایت و هوای گرم و آفتاب او را موافق بود که اگر خلط در بدن کم باشد و شراب
اسطوخودوس تنها و با شراب لیمو دادن نافع باشد و غذا نخوداب که دارچینی و زعفران
و زیره و زنجبیل و پیاز و کشنیز دران باشد گرم خوردن و نان و عسل و باقلا اب عسل و کاهی
عسل و اشربهای کم ترشی که سیر و یا گندنا و یا صعتر دران باشد مناسب بود و نطول
طبیخ بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش و پوست خشخاش و اسطوخودوس و ضماد جرم اینها
نافع بود و شمومی که از سیب سازند میان آن با فرفیون و عنبر و مشک و گلاب مطیب
کرده بر آتش بخور کردن همواره عظیم مفید بود و طلای روغن زنبق که اندک قرنفل و جند بیدستر
باشد و طلای جندبیدستر تنها نافع باشد و همچنین طلای سرکه و لاله سرخ بدان سرشته و طلای

غرور دوزن سرد
بعضی فی الدماغ

یوشش در بندی و انجا که بسیار سر باز ده باشد ملاحظه نیک باید کرد و غذا اکثر دادن و طبع را
نرم داشتن بشیاف صابون و خوردن گلقند و گلنگبین و طعامهای نرم و گرم و در مقام گرم بودن
و تکمید رنگ و رزیره کردن و از هوای سرد و آب سرد و از جماع و حرکتهای متعب بدنی و نفسانی
حذر کردن **اما صداع بلغمی** سبب سابق آن بر رفتن بخارات بلغمی بود بدماغ **علامت**
آن گرانی سر و چشم سست و کسلانی و بسیار خفتن و نرمی و همواری صداع و اشتداد بعد
خوردن و استعمال سردیها و تریها یا بودن از بینی و بسیاری آب دهان و سپیدی و غلیظی
بول و تفاوت و بطوی نبض و باشد که از جهت در رفتنی بخار خون بدانجا کشیده باشد در رنگ
چشم و روی را سرخ ساخته **علاج** آن نضج و استفراغ بلغم بود بحب صبر و ایارج
و هیرا و امثال آن و بحقنه و شیاف صابون و اشباه اینها و غرغره و عطسه آوردن و روغنهای
گرم مذکور بر سر طلا کردن و در گوش و بینی چکانیدن و سایر تدابیر همانست که در صداع سرد ساده
گفته شده باشد که بمشارکت معده افتد و غثیان و آروغ ترش بدان گواهی دهد وقتی
بسی آزا نافع آید خصوصاً که بعد طعام بلغم انگیز و آب سرد غلبه افتاده باشد و اگر بدینها
زایل نشود و سل بندند و بسیار باشد که آواز باطل شود و آن هنگام آب گرم بسیار بر سر
باید ریخت و روغن گرم یا نفط سیاه بگوش اندر چکانیدن و بجای آب عسل آب و شوربت آب
که بعسل چاشنی کرده باشند دادن و طعامهای نرم و گرم از مذکورات بکار داشتن **اما**
صداع سوداوی سبب سابق بر رفتن بخارات سوداوی بود بدماغ **علامت**
آن وسواس و کم خوابی و تیرگی چشم و رنگ و روی باشد و گرانی سر اینجا کمتر
از بلغمی بود و اشتهای طعام بیشتر باشد و مزاج و تدبیرهای گذشته بران گواهی دهد
و از چیزهای خشکی فزا بیشتر بود **علاج** آن نضج و استفراغ سودا است بحب حجر ارمنی
و دهنه و اهلیلجات و فلوس خیار شنبر و امثال آن و ترطیب دماغ و تدبیر خواب کردن
و سایر تدابیر که در صداع سرد ساده گفته شد مرعی باید داشت **و اما صداع خشک**
بی ماده سبب سابق و لاحق آن از تقریرات سابقه فهم شد **علامت** آن
خشکی بینی و چشم و ملمس بود و میل از دوای و نفرت از گفتگوی و کم خوابی و خیالات سوداوی

و تشنگی با ناخوشی از طعم آب و زیاده شدن از چیزهای خشکی فزا علاج آن ترطیب دماغ بود
بچیزی تری فزا از هوا و غذا و اشربه و دوا و تعطیلات و غیرها و بالجمله تراشهٔ کدو و خیار گوشت
با روغن بنفشه ضماد کردن مفید بود و حمام فاتر و تمریخ بمبالغهٔ عظیم مفید آید و طلای شیر خام
خر و بر آدمی بسی نیکو بود و غذای چرب و نرم معتدل و شربتهای بنفشه و نیلوفر دهند
و هندوانه و خربزهٔ شیرین و انار شیرین نافع آید و نطولهای خنک کننده و لعوب نیکو باشد
و از استفراغات و تحلیلات و تعبها حذر واجب بود اینست فی الجمله بیان علاج صداعهای
ساده و مادی مفرده و علاج مرکبات هم ازینها مفهوم گردد **اما صداع اعیائی**
سبب آن سبب اعیاها بود و ماندگی عصبها و عضلها و دماغ از کثرت ملاحظها و فکرها و بسیاری
اعتمادی بر اعصاب و عضلات کردن در خواب و غیره بیشتر افتد علامت آن آنست که در بر [illegible]
درد اعیا بود و از اندک ریاضت متعب و خوردن چیز گرم و خشک بیشتر شود **علاج**
آن علاج اعیا بود ولیکن لختی این علاج سبکتر بود و از علاج اعیاها و مالیدن رگهای گردن
و تدهین بغایت نافع آید و رگ خواب که در گردن است و بعضی آنرا رگ بچه گویند گرفتن آهسته
چنانکه صاحب آن قدری بیهوش شود آهسته آهسته مالیدن و دست باز داشتن نافع بود
بغایت و بسیار را دیدم که بدین علاج صحت یافتند فی الساعة **اما صداعی که از باد**
غلیظ خیزد بجهت تمدد و تفرق اتصال و باشد که کیفیت ردیه با آن باشد
علامت آن آنست که رگهای گردن و سر منتفخ گردد و درد صعب باشد بگرانی و خلنده و گردان باشد از جای بجای
و تمدد دانند و قعر چشم می بود و بسیار باشد که با طنین و دوی و دوار و سدر و ضربان باشد و انجا که بمشارکت معده بود درد از میان
که یافوخ است آغاز کند و باشد که تا قفا و حلقوم و مابین کتفین فرود آید و تصور احوال
معده بدان گواهی دهد و همچنین زیاده شدن از خوردن چیزهای نفاخ و غلیظ **علاج**
آن نخست تنقیهٔ معده است با طریفلات و مسهل رب هلیله و تنقیهٔ دماغ بمطبوخ
افتیمون و اسطوخدوس و احتقان بدواهای محلل چون طبیخ بابونه و شبت و روغن چک
بهم آمیخته و بعد استفراغ تقویت دماغ و تحلیل بخاران بوئیدن شونیز و مرزنجوش و
جند بیدستر و مشک و بخور بادیان و منع بخار از دماغ بخوردن کشنیز خشک با شکر سوده

و سیب و بهی و امرود و زعرور و سماق و طعام بی گشنیز و زیره و لبشد اطراف و بعد تنقیه حجامت
کشادن و در آب گرم نهادن و استحمام هر بامداد بر ناشتا نمودن و روغن بادام تلخ اندر آن
گوش و بینی چکانیدن مفید بود و سفوف مقوی و حافظ الصحه و معجون مشک و اشباه آن
بغایت نافع بود بعد از طعام لطیف و مالیدن و خوردن چند بید ستر درین باب آیتی است
اما صداع که از ذکای حس دماغ افتد بجهت سرعت ادراک موذی از ابخره
با آن کیفیت منافیه باشد و اکثر قلیل بود علامت آن منفجر شدن مریض و زیاده شدن
آن مرض بود از بویهای قوی و زود دریافتن بویهای ضعیف و آمدن غثیان از هر بوی ناخوش
و چون بی بخار غشی در صباحها و در وقت تاخیر غذا از وقت افتد بیشتر گردد و در طول الم گردد
علاج آن استعمال غذاهای غلیظ بود مثل کله پاچه و هریسه و اشباه آن و تخدیر حس
بخورانیدن و ضماد کردن مخدرات از خشخاشیات و اشباه آن و حب الشفا درین
آیتی است و گفته اند که شراب نیلوفر و گوشت ترنج نافع است **اما صداع که
از ضعف دماغ خیزد** بجهت قبول موذی و عدم رفع آن بر وجه لایق
علامت آن فتور حواس و بلادت بود فی الجمله و زیاده شدن در خلو معده
و در طول الم علاج آن تعدیل مزاج دماغ و تقویت آن بود بشمومات و بخورات که در
دیگر صداعها مذکور شد و اگر بروغنی مقوی سر را چرب کنند و قرنفل سوده بر بالای روغن
پیش سر بپاشند تقویت نیکو حاصل شود و سر غالب بر بخار قلیه بوتی داشتن عظیم نافع آید
علاج بگیرند جگر بند گوسفند و قلیه کنند و پیاز و گشنیز و زیره در اندک آبی بپزند چون پخته
شود و آب کم شود روغن گوسفند اندکی بر افگنند و به پیاز دیگر بار با گشنیز و زیره مجدد
آنرا سرخ کنند و در آخر اندک زعفران و مشک در افگنند و همچنان با دیگ در پیش روی
نهند و جامه بر سر و بر دیگ پوشانند چنانچه هوای بیرون دخل نکند و سر دیگ
برباز کنند و چندان مکث کنند که عرق بسیار از وی برود و چند لقمه از آن بقدر اشتها هم بخورد
و هرگاه سخت بتنگ آید بردارند و هرگاه که خواهند مکرر کنند و همانرا نیز گرم ساخته
استعمال توان کرد در یک روز و تقویت دماغ بوجه دیگر بتقریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی

اما صداع که از افراط جماع افتد بجهت حدوث یبس و یا صعود بخارات بدماغ
از حرکت جماع وقتی که بدن پاک نباشد علامت آن وقوع سبب مذکور بود و باقی علامات
یبس و اعیائی علاج آن دعت و آسایش و غذاهای مرطب و دلک معتدل و غسل بآب [illegible]
بود و علاج یبس و اعیائی و چرب کردن گردها و مذاکیر و خصیها عظیم نافع آید به پیه و موم و سپیج
دوا و غذای گرم و تیز نشاید بکار داشتن و چیزهای حالی از فواکه و غیره همه مضر بود و چیزهای
فی الجمله مغزی و معتدل و میوهای مقوی جگر و دل و گرده بسیار مفید آید اما صداع
که از خمار خیزد بجهت صعود بخارات فضلات خمر بدماغ علامت آن وجود
بقیه آثار خمر دیدن آن بود علاج آن تسکین بخار بود بحوامض فواکه و غیرها و تلئین طبیعت بنقوعات
خنک و حامض بعد تقویت دماغ بتدهین بروغن گل و انجا که امتلا کم بود و اشتها صادق
پدید آید مزورهای که در صداع گرم گفته شد مفید باشد و ترشیهای تیز چون سرکه و انگبین
مضر بود و قی در اول مفید باشد بغایت و در اواخر خواب و استحمام فاتر ممد والله اعلم
و اما صداع که بمشارکت عضو دیگر افتد بجهت مشارکتی که آن عضو را با دماغ
بود الم آنرا دریابد یا بخارات ردیه از ان بدماغ برآید علامت آن تقدم قصور احوال عضو
مشترک بود و اما انچه بشرکت معده بود علامت و علاج آن فی الجمله معلوم شد در مبحث
و انچه بشرکت جگر بود درد بجانب یمین مایل بود و انچه بشرکت سپرز باشد درد بجانب
چپ مایل باشد و انچه بشرکت گرده باشد درد بقفا مایل بود و انچه بشرکت مراق بود
درد بر حاق یافوخ باشد بواسطه محاذات این اعضا با این مواضع علاج آن تقویت
دماغ بود و اصلاح ان اعضا بدانچه در علاج امراض انها مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
اما صداع که از کرم معده و غیره افتد بجهت برآمدن بخارات بد از انها
بدماغ علامت آن ظهور علامات کرم بود و زیاده شدن بوقت گرسنگی و کم شدن
بوقت سیری و بدی و پریشانی خواب و زردی و سفیدی رنگ و اختلاف لین و سختی و بدبوئی براز
علاج آن تدبیر کرم بود بدانچه در محلش مذکور گردد و تقویت دماغ و منع بخار و چون جامع
درین باب اطریفل کشنیزی بود پیوسته مزیدن کشنیز خشک و سفوف دارچینی و قند

وکشنیز خشک سوده هم نافع آید وکشنیز بسیار در طعام ریخته خوردن وتخم
هلیلهٔ ترنگ و درمنه ترکی با مویز سیاه و ناردان کوفته بر ناشتا خوردن و حافظ الصحة
هم درین باب عظیم مفید بود **اما صداع که از کرم دماغ خیزد** دان
در مقدم دماغ متولد گردد و بحرکات اعصاب را برنجاند و بخارات بد نیز از ان حادث شود
علامت آن آمدن بوی بد بود از بینی واحساس حرکت چیزی در مقدم دماغ بودن
خارشی وگرانی دران موضع وزیاده شدن درد در حرکات وجوع **علاج** آن استفراغ
بلغم بود که ماده کرم ست بعده تنقیه دماغ کردن بسعوطها و قطورها مثل آب برگ زریل
فقط و فلفل فقط و عصیر و برگ شفتالو وطبیخ ترمس و سکنجبین با صبر و طبیخ درمنه ترکی واگر
نخست آب کشنیز بچکانند و بعد ساعتی دیگر دواها که ذکر کردیم بکار دارند بهتر بود
جهت آنکه کرم از بوی کشنیز مست شود واز دارو نتواند گریخت و تدبیرهای گرمی وخشکی فرامناسب بود
وانجاکه از وجع حرارتی باشد تدبیرات خشکی وسردی فرامناسب بود واستعمال مخدرات از داخل
وخارج نافع بود **اما بیضه و خوده** این هر دو اسم یکنوع صداع بارد و مزمن بود که بعلت تمام اصل افتد
سبب آن اکثر ضعف دماغ بود وقبول او اخلاط ردیه باردهٔ را وگاهی عرض اورام دماغی نیز واقع شود
واین قسم خارج مبحث بود **علامت** آن آنست که تمامی سر را درد فرارسیده باشد
وبدین جهت بکلاه خود موسوم بود و بادنی سببی از حرکات وغیرها زیاده گردد واز
روشنائی وسخن گفتن متنفر بود و تاریکی وتنهائی وبه پشت باز افتادن دوست دارد
وانجاکه ماده در پردهای دماغ بود درد بچشمها فرود آید وانجاکه ماده در پردهٔ بیرونی
محل قحف بود احساس آن در خارج توان کرد ولمس کردن درد زیاده کند **علاج**
آن تیزاب کاری ست تمام سر را بعد تراشیدن به تیزاب نیم نرم وبعد ازان بنفط وموم
چرب کردن و زنجبیل نرم سائیده با قرنفل در آب کاجی وار بخته طلا کردن کرم کرم
بر تمام سر وگرم نگاه داشتن عظیم نافع آید وتنقیه وتلئین وغذا وشربت وتنطیل وتدبیرهائی
که در صداع بلغمی گفته شد جمله اینجا نافع آید وتکمید ریگ ریزه بغایت مفید بود وشراب
شیرین بعد طعام مناسب باشد وآب سرد وهرچه سرد بود عظیم مضر باشد ونقل

بهوای گرم مفید آید و تقویت دماغ تغلیه بوتی مذکور و اشباه آن و تقویت معده بمقویات واجب بود و مداومت حافظ الصحة وحب الشفا بمرتبه تخدیر عظیم مفید بود و گفته اند که حنا بر سر بستن شبها نافع آید بغایت بتخصیص بعد مالیدن حجر مصری و اما شقیقه این درد نیم سر بود سبب این همانست که در بیضه گفته شد لیکن اینجا ضعف در یک شق بود و ماده این اکثر در عضلات صدغ و پیشانی بود و از باد غلیظ و خلط گرم و خلط سرد و جمله افتد علامت این بودن درد دست در یک شقیقه و گاه بود که بنوبت باز آید و گاهی درد آن بمرتبه رسد که لمس نتوان علاج آن همچو علاج خوده بود بتخصیص اینجا که کهنه شده باشد و در اوایل که از ماده گرم افتاده باشد و علامت غلبه خون ظاهر بود در گ پیشانی و رگ بینی و گوش زدن نیکو بود و مخدرات و داد ان مبالغه در اوجهای محلل بکار داشتن چون آب کشنیز تر با آب عنب الثعلب آمیخته تنها و یا با سرکه و روغن خلط کرده و تیزاب جامع النفع بود درین باب و قبل آمدن نوبت آن استفراغ بسی مفید بود و بعد از ان تقویت دماغ و اگر مزمن شود دل بست باید تا علت انتشار پدید نیاید و گویند موم روغن زرار یحی مالیدن چندانکه آبله کند موضع درد و همچنین خردلیات و اشباه آن از مقرحات نافع بود و بعد از تقریح تدهین بمصلحات واجب بود باید دانست که تدبیری که عام بود و نفع آن در جمله صداعها یا شوبه بود بمحللات جاذب چون طبیخ بابونه و اکلیل و پودنه و خطمی و نطرون و نخاله و برگ بید و مالیدن تیزاب نرم بر سر و نیز بر کفهای پای و دست و بستن اطراف محکم و بعد گشادن در آب گرم نهادن و مجمره آتش بر ساقها نهادن و خواب کردن و طعام خفیف و کم خوردن و آب با گلاب آمیخته بمناصفه خوردن کم کم و نیم سرد بلکه ترک آب و اقتصار بر گلاب و نار طبعی و جلاب قند و گلاب و تخم ریحان یا عسل آب یا شوبیت آب یا هندوانه یا خربزه شیرین بتخصیص با تابجی و بوئیدن جند بیدستر و تلئین طبیعت بملینات و شیاف و حقنه معتدل و طلا کردن چیزهای مقوی بر سر خواه گرم و خواه سرد و همچنین روغنها مگر اینجا که با صداع نزله باشد که اینجا روغن دور

باید داشت بلکه هرچه تری فزاید و نکمید بسی نیکو آید و ترک ترشی در اکثر صداعها اولی بود
بعضی مردمان باشند که چون اندک طعامی صفراوی خورند یا فعل گرمی فرا کردند فی الساعت
ایشان را صداع پیدا می آید و چون اندک ترشی خوردند فی الحال تسکین می یابد و حذر
از بوهای گرم و عطر چون زعفران و سلیخه و قسط و حماما و اشباه اینها از افادیه در اکثر
صداعها لازم بود و همچنین از طعامهای بخارانگیز و شرط اذن در رگ پیشانی نافع آید در جمله
و همچنین مالیدن اعصاب و عضلات گردن و دوشها و بسیار را دیدم که بهمین صحت یافتند
باوجود صعبی صداع دیدم شخصی را که صداعی صعب و مزمن داشت و درد در میان
سر نزدیک یافوخ بیشتر بود و بسی اطبا علاج کردند مفید نبود حکیمی هندی فرمود که
ضفدع را گرفتند و بحوالی دور شکم او را سوراخ بسیار کردند و بر میان سر او تراشیده
بستند چنانکه شکم آن بر میان او بود گذاشتند ساعتی نزع و ورم کرد آنرا برداشتند
و دیگری را همچنین بستند چون پنج عدد بستند صحت یافت و چند جای دیگر هم آزمودم
نافع بود دیدم شخصی را که او را بسیار صداع شدی و اگر یکروز نیز تدابیر نیک شدی
باز پیدا گردی و چند سال چنین بود یکی فرمود که در حمام رود و زرده تخم مرغ را بر روی
کیسه حمام ریزد خام و سوراخ گوش بران نهاده خواب کند و یا همچنان بدارد در
چندانکه گوش او تمام آنرا جذب کند بعد از ان بر جانب دیگر خسپد و زرده دیگر بگوش دیگر
جذب کند همچنین کرد صحت یافت و در شقیقه نیز از جانب درد تجربه کردیم نافع بود دیدم
شخصی که درد سر عظیم داشت و در هر چند وقت او را پدید آمدی و مدتها نگاه داشتی و بسی
مضطرب ساختی او را هیچ طلا و نطول و دوا و غذا نافع نیامدی شخصی مجرب فرمود که دو فتیله
بزرگ ساختند و بر سر نزد شقیقه نهادند و تا سمه محکم بران گردانند و بر سر او بستند
سخت ساعتی را تسکین یافت و هرگاه پدید آمدی همین نوع علاج کردی چند جای دیگر هم تجربه
پیوسته و بسیار باشد که صداع مزمن گردد و هیچ علاج او را رفع نکند الا که داغ باید کردن
میان سر او را بر صدغها و سل و بستن که از مضرت [illegible] چشمها را حفظ کند و دیدم شخصی را
که صداع مزمن داشت و بهیچ علاجی بدستور اطبا صحت نمی یافت یکی فرمود که صبر با آب حل کرده

طلا کرده فتیلها بدان آلائیده در گوش نهاده و درون گوشها را نیز بدان لطوخ کرد صحت یافت و بسیار جاها آزموده ام مفید بود و بسیار کس را دیدم که کثیر الصداع بودند و بمداومت مزید العمر و حافظ الصحة و حب الشفا و جوزبوا و بلادر و زرنیخ تقویت مزاج نمودند این علت دست از ایشان باز داشت و انچه احیانا شدی زود رفع شدی و چند صداع کهنه صعب را بمداومت رس بر بالای طعامهای نرم غلیظ و گرم علاج کردم والله اعلم و مرا گاهی صداع صعب افتادی و بسی مراعات کردمی و خفتی یا قسمی لیکن تا خواب نیکو شب نکردمی رفع نشدی و خواب شب و کم خوردن منفعی بودی از جمیع علاجها و آخر الامر چنان تجربه شد که حدوث آن از خوردن ترشی در طرف شب و آب بسیار آن آب بسیار بر بالای میوه در طرف شب بیشتر بودی و یک نوبت از صعوبت درد که بحلقوم سر فرو د آمده بود انگشت اندر حال پیش کردن فرو بردم در قصبه فرو فشاردم نافع بود تکرار کردم در ساعت برطرف شد و بعد ازان به همین نوع علاج میکردم و این بسی عجیب ست و غریب و چند نوبت مرا این صداع فرمن واقع شد و بمالیدن رگهای گردن و کتف و دوش و حفظ از هوای سرد و مداومت رس و ترک ترش و شیرینی صحت یافت اینست فی الجمله بیان صداعها و علاج آنها والله اعلم **قرانیطس** بدانکه ورم گرمی که از خلط گرم و تیز اندر غشاء دماغ افتد آنرا سرسام گویند و گاه بود که ورمی را که در جرم دماغ افتد از چنین خلطی آنرا هم سرسام نامند و یکنوع ازان موسوم بود به لیثقا قلوس و چون لازم این نوع ورم دماغی ست هندیان گفتن آنرا باسم قرانیطس که در لغت یونان عبارت ست از هندیان موسوم ساخته اند و این از قبیل تسمیه شی ست باسم لازم وی و این استعمال بسیار شایع ست و چون سرسام در لغت فرس آماس سر را گویند مطلقا گاهی بدین اعتبار بر جمله اورامی را که بر دماغ می افتد اطلاق مینمایند و ماده قرانیطس صفرائی بود حاد یا محترق و یا خونی یا صفرا آمیخته تیز و رقیق شده و این مرض را مقدمات ست که جمله آنها خبر دهنده اند بوقوع آن مثل تبهای گرم یا خشکی طبع و فراموشکاری امور قریب العهد و اندوه مندی بی سببی و سرخی زبان و چشم و دروی و امتلای رگهای گردن و چشم و رمیدن چشم از روشنی آفتاب و غیره و درد سر لازم با گرانی و بیخوابی و دیدن

خوابهای شوریده و رقیق بول و عدم رعاف بعد ازینها و این علت گاهی بسبب ورم نواحی سر از خارج
افتد وگاهی بسبب ورم غشائی که بر قحف پوشیده است بوسیلهٔ عروقی که از درزهای استخوان
سر بیرون آمده و آماس گرفته وگاهی بسبب ورم سینه افتد بوسیله مشارکت حجاب
و عضلهای سینه وگاهی بسبب انتقال ماده ذات الریه افتد وگاهی بسبب ورم معده
و یا رحم و یا مثانه افتد بوسیله مشارکت در اعصاب و این ورم گاه بود که در غشای
رقیق افتد وگاه بود که در غشای غلیظ افتد وگاهی در جرم دماغ افتد وگاهی در رگهایی که
از درزها بیرون آمد وگاهی در غشای رقیق و جرم دماغ هردو بمجاورت یا انتقال وگاهی در
غشای جزو مقدم دماغ افتد وگاهی در غشای جزو مقدم میانین افتد وگاهی در غشای
جزو آخر افتد وگاهی در غشای دو جزو افتد وگاهی در تمامی غشا افتد و بدترین
جمله ورم عام بود جهت عموم مضرت آن بجمیع افعال نفسانی و آنچه از غشا بجرم سرایت
کند هم بغایت بد بود و بیشتر از چهار روز مهلت ندهد و آنچه از چهار روز بگذرد امید
نجات پدید آید و آنچه انتقالی بود از سرسام هم سخت بد بود و اکثر کسانی که بسرسام هلاک شوند
به آفت نفس روند و بسیار باشد که قرانیطس بسیلان خون بواسیر زایل شود
وگاه بود که صاحب این مرض دیوانه شود و ازین علت خلاص یابد و بسیار بود که قرانیطس
به لیثرغس مبدل گردد و پیران بواسطهٔ ضعف ازین مرض کم خلاص شوند و بحران کامل
این مرض بعرقی غالب یا رعاف بود و یکنوع مرضی هست که خداوندان آن بی ظهور تپ و علامت
آماس دماغ سخت متحرک و بیقرار باشد چنانچه خواهد که بدیوار بر جهد و ضجر و دلتنگ بود
و تشنگی بر وی غالب و نفس او تنگ باشد و اگر آب خورد بحلق او فرو نرود و براندازد
و روی زبان او سیاه شود و چشمهای او باز مانده بود و حرکتهای او سست شدن
گیرد و قوت او بیکبار باطل شود و در حال بمیرد و بعضی روز نخست میرند و بعضی روز چهارم
گروهی اطبا آنرا از قرانیطس داشته اند با وجودیکه نبودن تپ دلیل نبودن ورم باشد
و شیخ گفته که همانا علت این تشنجی ست یا آفتی دیگر اندر عضوی از اعضای که بسبب ورم زدن و
مشارکت با دماغ آفت آن بدماغ باز دهد و مرا این هر دو سخن بعید مینماید جهت آنکه این مرض

بی آنکه عقب آن امراض افتد هم باشد و بزعم من چنانست که ماده سمی در جرم دماغ و یا در غشای
آن و یا در دل و دماغ هردو حادث میشود از احتباس خونی و یا استحاله خلطی و یا امر
خارجی موجب تسمیم و سرایت آن روح نفسانی و حیوانی را فاسد میسازد و هلاک میکند
چنانچه اندر وباها و از غلبهٔ وقوع این مرض مشاهد ست والله اعلم **اما علامت** مطلق
قرانیطس تب لازم ست بی نمناکی جلد و اشتداد آن در پیشنگاه ها و صداع صعب
لازم و گرانی سر و گاهی سخن بیهشانه گفتن و گاهی خاموش بودن و دم زدن عظیم
و بی نظام و خواب مضطرب و در خواب نعره زدن و بدان بیدار شدن مضطرب و یکسلا
آواز دادن و باشد که آوازش گاهی منقطع شود و باشد که زبانش آماس گیرد و گزیدن
زبان و رقت بول و سیاهی لون زبان بعد از زردی و تقطیر بول بی اراده و آنجاکه بول مائی
بود امید بهی نباشد و چشمهای صاحب این مرض در اوایل خشک بود و در اواخر از یک چشم
دمعه پدید آید و نبض در ورم جرم دماغ موجی بود و در ورم غشای منشاری و گاه باشد که مرض تشنج
گردد و آن مقدمه غشی بود و باشد که از تشنج متشنج گردد آنجاکه ورم اندر غشای جزو مقدم باشد
فساد در تخیل او بیشتر بود و زیر از جامه و گاه از دیوار بر میکند و دست پیش چشم همیدارد
برسان کسی که مگس راند یا مگس گیرد و آنجاکه ورم اندر جزو میانین بود اندیشهای او تباه گردد
و هذیان بسیار و سخن بیهشانه گوید و آنجاکه ورم اندر جزو موخر بود هرچه بگوید و بخواهد فراموش
کند چنانچه اگر آب خواهد که خورد فراموش کند و آنجاکه آماس در غشای سبر دنی و عروقی
بود که از درزهای سر آمده اند صداعی بود که گوئی درزهای سر بگشایند و آنجاکه ماده آماس
خون صفراوی بود رگهای سر او منتفخ باشد و فعلهای او باخنده بود و قطرات رعاف
گاهی ظاهر شود و دمعه نباشد و حمرت غالب در رخساره و چشم او ظاهر بود لیکن اگر صفرا
باشد زردی در بشرهٔ او غالب بود و حرکات او مضطرب باشد و خواب نکند و گرانی سر
کم بود اگر خلط سوخته بود کوس و ملالت و خوف ظاهر و غالب بود و خواب او مشوش و خیالات او
فاسد باشد و آنچه بمشارکت اندام دیگر افتد بیکبار ناگاه پدید آید و علامات بیماری آن
اندام قبل از آن شاید آن باشد و آنجاکه آماس غشای آماس جرم دماغ مودی شود علامت این

آنست که بیمار بر پهلو نتواند خفتن و بقفا باز افتاده خسپد و گاهی گاهی سیاهی چشم او ناپیدا باشد
و سر و پهلوهای او طرفی خمیده بود و شکم او منقبض شود و اختلاج اندر اندامها پدید آید و آنجا که بشیر غش باز گردد
علامت آن آنست که نبض بطی و نرم شود و سیلاب لعاب پدید آید و چشمها در اندر افتد و دراز کرد
دارد و چون علیل را اختلاط عقل او با گریه و خنده بود کم خلاص یابد و آنجا که تشنج و قی زنگاری پدید آید
در ساعت هلاک گردد و آنجا که عروق مقعد منتفخ گردد و یا در اسافل ورمی یا دو جهی در پاها پدید آید و یا علیل بدن یا تن
خود را درمی یابد و تقریر میکند عظیم امیدوار بود علاج آنجا که قرانیطس بلی مشارکت عضوی باشد تدبیر حمی
صفراوی لازمه محرقه و غیره و صداع حار مطلقاً چنانچه مذکور شد باید کرد با مبالغه در جذب ماده باسافل
و اگر تیزاب فاروقی تیز بر کفهای دست و پای مریض بمالند چنانچه پوستی قوی از آن بر دارد و بر سر او
تیزاب نیم نرم مکرر بمالند و مهلت دهند و تدهین کنند بر روغنهای محلل معتدل بعد از آنکه
روادع و ملعبات و آب گشنیز و اشباه آن بکار داشته باشند و ماده فی الجمله خنک ساخته
و باسافل مایل گردانیده بحقنه و غیره خفت یا استفراغ حاصل کرده بغایت نافع بود
و مسکن وی با خوش هوا روشن و بی نقش باید و در روز اول هیچ غذا نباید داد و بر سکنجبین ساده
و امثال آن اقتصار باید نمود و بعد دو روز کشکاب رقیق باید داد و بعد سه روز یا چهار روز
کشکاب غلیظ دادن مگر آنجا که از ناخوردن ترسند که ضعف میشود و بر طبیعت مریض گران نمی آید
که آن هنگام غذای خنک از کشکاب و غیره بیشتر از روز سوم توان دادن اما آنجا که اعراض قوی تر
بود تدبیر لطیف تر و خفت و غذا بیشتر باید و آب بسخت سر را از صاحب این مرض دور
باید داشت و آنجا که بول کردن فراموش کند مثانه او را بروغن شبت نیم گرم چرب باید کرد
و انگشت بر نهادن تا بول جدا گردد و آنجا که ماده قرانیطس خلط محترق بود در تسکین
و خنک ساختن ماده اولا تقصیر نباید کرد و بعده بملینات خنک استفراغ باید نمود
و حقنه که از آلو و سپستان و عناب و نیلوفر و شاهتره و مویز و بیخ خطمی
و ترنجبین و حلیب و تخم خیارین و کشکاب و خبازی و بابونه و روغن بنفشه
بادام ساخته باشند بکار داشتن و لبشیاقی که از ترنجبین و بنفشه
و خطمی شیرین و شکر و انجیر و سقمونیا و قرافروت و زهره گاو ساخته باشند

گاهی گاهی شکم فسرود آوردن و باقی تدابیر بطریقی که ایما شد مرعی داشتن و انجا که ماده خون صفراوی بود و سحنه مقتضی فصد قیفال مستوفی باید کرد و الا حجامت ساقین و میان دو شانه کردن و رگ گوش و رگ پیشانی و بینی و زیر زبان زدن و بعد ازان تلیین فرمودن بمذکورات و درخنک ساختن ماده اعتدالی مرعی داشتن و باقی تدابیر که بدان ایما شد بدستور بجا آوردن و انجا که اضطراب و درد عظیم بود و بر تیزاب کاری و غیره تسکین نگیرد چاره نبود جز انکه مخدری مقوی بدو بخورانند آنمقدار که او را از درد بیخبر سازد و انگاه مجال یابند و باتمام تحلیل مشغول شوند و انجا که مرض بشرکت اندامی دیگر باشد علاج مشترک باید کرد و در جمله باید که انچه بر سر میمالند و می نهند جهت ورم نخست را دعهای محض بکار دارند تا انچه بخارات متوجه بود باز ایستد و مدد علت منقطع شود و بعد ازان لختی قوابض زیاده کنند تا عضو قوت یابد و بعد ازان مبردات بی قابض بکار دارند و قلیلی از خشخاش اضافه کنند جهت خواب اگر ضرور باشد و قلیلی بابونه جهت تعدیل آن و تحلیل فی الجمله و بعد ازان محللات معتدل بقدر ضرورت استعمال نمایند و امر تیزاب خارج ازین تدابیرست بهر وقت که توان بکار داشتن و بعد استفراغ و تسکین حرارت اولی بود والله اعلم

شقاقلوس این فلغمونی جرم دماغ بود و سبب آن احتباس خون عفن باشد در مغز **علامت** آن تب گرم لازم و اضطراب و صداع صعب بود چنانکه گویا درزهای سر گشاده خواهد شد و چشمها سرخ باشد و بیرون خواسته و خفتن بیمار بی نظام و قاعده بود و برخلاف عادت بیشتر بقفا بازخسپد و باشد که بسبب مشارکت غشا کزاز تولد کنند و باشد که بمشارکت معده قی و غثیان رنجه دارد و اکثر این مرض در سیم بکشد و انچه ازان بگذرد امید خلاص دارد **علاج** آن همچو علاج قرانیطس خونی ست لیکن انجا در فصد مبالغه باید کرد و خون فاسد بسیار بیرون کردن بدفعات در روزها متعاقب و بعد از فصد قیفال اگر اعراض و درد کمتر نشود رگ پیشانی و رگ زیر زبان باید زد و اگر زیادتی احتیاج افتد حجامت ساقین کردن و سایر تدابیر بدستوری که در سرسام فهم نمایند مرعی داشتن والله اعلم **حمره و قوبای دماغ** این هر دو مرض هم در جوهر دماغ

افتند لیکن انچه مادهٔ ورم آن صفرای صحیح بود آنرا حمره گویند وانچه ماده ورم آن صفرای
محترقه باشد آنرا قوبا گویند وکودکان را این مرض بسیار افتد **علامت** آن
تب سخت نیز بود وصداع قوی واندرون سر شورش بسیار دریابد وپوست روی اکثر
اوقات سرد شود وجهت غلبه میل حرارت باندرون وبازیکبار گرم وتیز گردد ورنگ
چشم وروی زرد باشد ودهان وزبان خشک بود وسبات اینجا کمتر از فلغمونی بود
لیکن سایر اعراض معتبر باشد واطفال را یافوخ ولشیند وچشمها غور کند ونبض صغیر
گردد وهیچ نمناکی در بدن نباشد واکثر این مرض در سوم هلاک کند واگر ازان بگذرد
خلاص شوند **علاج** آن علاج سرسام صفراوی بود با زیادتی در ترطیب وبستن
اطراف وجذب اینجا پیوسته باید وکودکان را سپیدهٔ خایه مرغ باروغن گل
آمیخته وسرد کرده بر سر طلا کردن وچون گرم شود دیگر سرد ساختن ونهادن
متصل وهمچنین طلای آب کشنیز تر وآب برگ خرفه وآب کدوی تر باروغن گل آمیخته
وسرد کرده عظیم مفید آید والله اعلم **صبارا** این دیوانگی صعبست که با قرانیطس
افتد پس بحقیقت مرضی بود مرکب از مانیا وقرانیطس چنانکه قرانیطس مرکب ست از
ماخولیا وورم وتب وماده این صفرای سوخته بود یا سودای سوخته وگاه باشد
که اول جنون پدید آید وانگاه ورم حادث شود متعاقب آن **علامت** انست
که هرچه بشنود جواب مناسب آن ندهد وفراموش کار باشد وحرارت تب غالب
باشد وچشمها سرخ بود ویکبارگی بگشاید وبهر طرف مضطرب نگرد وبعضی را چشم
زرد بود وزبان درشت وخشک وزرد وبعضی حرکت کمتر کنند وهذیان بیشتر گویند
وباشد که هم از حرکت وهم از گفتار عاجز آیند وهیچ نگویند وچشم نکشایند وهیچ نکنند وباشد
که خاموش زیر از جامه وگاه از دیوار کندن گیرند وبیخوابی وآشفتگی وغیره که در قرانیطس
گفته شد جمله انجا باشد مع الزیادت **علاج** آن بعینه علاج سرسام صفراوی بود با
زیادتی در ترطیب وجذب ماده باسافل واطراف وگاهی حاجت افتد با انکه مریض را
ببندند تا از اضطراب وحشتی بدتر نرسد ودست بعلاج او توان کردن والله اعلم

لیثرغس آن ورمی بود بلغمی که اغلب اندر مجاری روح دماغ که آن عروق و شرائین است
بدماغ و حجب آن در آمده افتد و هیچ در جرم دماغ و غشا نیوفتد بواسطهٔ لزوجت
خلط و صغر و صلابت حجب ولیکن از مجاورت این ورم دماغ و روح را مضرت رسد
و ممکن بود که بعد تی بلغم لزج را حجاب و دماغ تشرب کنند متورم شوند و یا از تعفن
بلغم حدتی پیدا کند و درانها نفوذ کند و این کم افتد اما جمعی لیثرغس بر جمله این مذکورات
اطلاق کنند و بعضی آنچه مادهٔ آن ورم سودا بود هم بدین اسم موسوم دانند
و آنچه مادهٔ خالص نباشد لیکن غالب بلغم یا سودا بود هم داخل بود درین اقسام و با استعمال
جمله را سرسام سرد خوانند ولیثرغس در لغت یونان نسیان را گویند و تسمیهٔ این مرض
بدین اسم بواسطهٔ لازم بودن نسیانست مر این ورم را همچنانچه در تسمیهٔ قرانیطس
معلوم شد **علامت** این تپی نرم و لازم بود و صداعی خفیف و غنودن و نفس
بدیری زدن و گرانی بر خواب و فراموشکاری و سپیدی بر زبان و کسلانی در حرکات
حتی در چشم گشادن و دهن بدم نهادن و گفتن ضروریات و در جامهٔ خواب بنشیب فرو رفتن و عظم
نبض با تفاوت و یا موجی بودن و یا بطوء و شبیه بودن بول به بول خر و گاه باشد که
بول باز گیرد و دم زدن ضعیف و بطی شود و اگر لختی سودا با مادهٔ آن آمیخته بود صداع
سخت با هذیان و ضجرت و چشمها باز کرده دارد همچو چیزی که کسی سخت در آن متحیر بود
و تقدم اختلاج سر یا گرانی و کسالت و غفلت و غلبهٔ فراموشکاری در خواب دیدن بارانهای
غالب بعد از تدابیر مرطب و خوردن چیزهای بخار انگیز و غلبهٔ مستی و تخمه منذر بدین علت بود
علاج آن علاج صداع بلغمی ست با رعایت اعتدال در گرمیها جهت تپ و غلبهٔ اهتمام
نضج ماده و استفراغ بلغم بعد از ان و مناسب آن بود که اول بر سر طلاهای رادع
معتدل نهند از سرکه و گلاب و روغن گل آمیخته و بتدریج گرمیهای محلل داخل سازند از آنچه
در صداع سرد گفته شده و در اواخر جرم تیزاب فاروقی اضافه کنند که بالخاصیه نفع عظیم
بخشند و نقیع سرد اول از بنفشه و اصل سوس و مویز و انجیر و بیخ بادیان و صلیب و تخم کا[illegible] و شکر سازند و بعد از آن اصل اذخر
و بسفایج اضافه کنند و در اواخر گرمتر سازند تا اصل کبر و اصل کرفس و اسطوخودوس و فودنه و مری و انیسون را

وانیسون و نمک هندی و اشباه آنها و اگر آنرا تقویت کنند به شحم حنظل و بوره و تربد و سقمونیا
و غاریقون و امثال آنها یکی باد و از آنها اولی بود و استفراغ بحب جلیال و هیرلی و اشباه
آنها مناسب بود در جذب ماده بدستور مذکور سابقا سعی باید نمود و تیزاب کاری
و بعد از آن تدهین بقروطی و نفط و بدهن الراحه عظیم نافع باشد و مدرات دادن اکثر
مفید آید و بیمار را نباید گذاشت که بضرورت خواب کند و اگر غنودن و خواب غالب
او را آید باید آگاهانیدن و قطعاً نگذاشتن که غافل شود و بغلبه آوازها و کشیدن موی سر او
و خواندن و جنبانیدن و تیزاب نیز بر کفهای دست و پای او مالیدن سبات سهری
و سهر سباتی بدانکه سبات غنودن را گویند و سهر بیداری را و هر یک ازین
دو نوع مرکب باشد از قرانیطس و لیثرغس جهت بودن ماده مرکب از بلغم و صفرا
نه ترکیب تام مزاجی بلکه ترکیبی اخلاطی و محل این ورم محل قرانیطس و لیثرغس بود چنانچه
دانسته شد و چون صفرا غالب بود علامتهای قرانیطس ظاهرتر باشد اینجا با
هذیان و چون بلغم غالب باشد علامتهای لیثرغس ظاهرتر بود و اینجا با نسیان غنودن
بسیار باشد و اگر بیدار شود غافل آنکه یکبار چشم باز کند و دیگر چشم فراز کند تمام بطریق نوبت چنانچه
گاهی بلغم طغیان کند و افعال سبات سهری ظاهرتر شود و گاهی صفرا طغیان کند
و افعال سهر سباتی ظاهرتر گردد و درین مرض مطلقاً باز گرفتن بول و براز سخت بد باشد
و سرفه خشک در سهر سباتی زرد بد باشد و چیزی بگلو اندر ماندن و بحلق ناشدن و آب خورده
از بینی بیرون آمدن در جمله عظیم بد باشد و در سبات سهری گاه بغلبه بخار بلغمی رویها
منتهج و رنگ رصاصی بود و در سهر سباتی گاه بود که از جهت غلبه درد و بیهوشی
صاحب آن هر ساعت برجهد و برخود بول کند بی اختیار و نبض صاحب سبات
و سهر از نبض صاحب لیثرغس قوی تر و از نبض صاحب قرانیطس ضعیف تر باشد
علاج این مرض مطلقاً مشترک بود میان علاج قرانیطس و لیثرغس و گاه بود که
که یک قاشق تیزاب مدبر با چهار برابر آب آمیخته دادن عظیم نافع آید والله اعلم
حمق که آنرا رعونت گویند نقصانی بود که در فکر افتد چنانچه تدبیر اعمال ضروریه بود

اثر اصلاح نتواند کرد بطریقی که قبل ازان او را میسر بوده **سبب** این سوء المزاج بود بارد که بر بطن اوسط مستولی گردد یا سوء المزاجی بود یابس یا سوء المزاجی بود سرد و خشک که جوهر روح را کم و غلیظ و سرد سازد و قوت آنرا ضعیف کند و حمق اصلی زایل نشود **علاج** تعدیل مزاج دماغ بود در ساذج و در مادی تنقیهٔ دماغ و بدن بود و تعدیل مزاج بدن به تقلیل و تلطیف غذا و تقویت محل بتدهینات با دهان مقوی و طلاها و ضمادها و نطولها و شمومها وغیرها و در جمله مداومت طلای قیروطی که از روغن بلادر با چهار برابر روغن گنجد و موم سفید بمقدار کفایت ساخته باشند و طلای دهن الراحت نافع بود و مداومت خوردن بلادر و حلوای آن و اطریفلات بسی مفید باشد و خوردن غذاها که دران دارچینی و مصطگی و کندر و زعفران و مشک و عنبر و زیره و زنجبیل بود و قرص عود و عنبر و مغز فستق و نارجیل با شکر و معسلات نافع باشد و رس و زنجبیل در بینی دمیدن یا درون بینی مالیدن نافع بود و عادت فکرهای دقیق بقوانین حکم درست و گفت و شنود با مردم معقول در معاملات نیکو بود والله اعلم **نسیان** این نقصان قوت ذکر صور معانی بود و سبب این و علاج در اغلب احوال همچو سبب و علاج حمق بود اما محل مختلف باشد و گاه بود که سبب غلبهٔ رطوبت باشد از ماده وغیره در جزو موخر دماغ و آن هنگام علاج خفیفی بود از تیز غس و فرق میان ساذج و مادی نسیان و همچنین از حمق بعلامات امزجه و تدابیر سابقه وغیره آسان بود والله اعلم **مالیخولیا** این تغیر گمانها و فکرها باشد از مجرای طبیعی به بدی و خوف بیموقع بجهت سوء المزاج سوداوی که از داخل مکدر و منظلم روح نفسانی بود و بدان سبب روح نفسانی که جوهر مشف و نورانیست ازکدورت و ظلمت حاصله جوهر خود متنفر و گریزان و متوحش و ترسان باشد چنانچه از ادراک ظلمت خارجی و این سوء المزاج یا ساذج بود یا مادی و ماده آن یا در نفس دماغ بود یا در تمام بدن یا بشرکت عضوی از اعضا فقط اما آنچه در نفس دماغ حادث شود چنان بود که سودای طبیعی غالب یا غیر طبیعی جمع گردد و مغز آنرا فرا خورد و آن کیفیت دماغ و روحی را که در بطون ویست مکدر و مشوش دارد و سبب حدوث سودای غیر طبیعی گاه باشد که حرارت دماغ بود یا حرارت دل یا هر دو تا بدان جهت سودای غیر طبیعی

در دماغ یا خونی که در بعضی مجاری دماغ بود مستحیل بتغیر سوء طبع بتکاثف وغیره بی احتراق غالب
زیرا که آنچه خلط آن نیک محترق باشد آنرا مالیخولیا نگویند بواسطه آنکه اعراض آن از مالیخولیا زیاده باشد
چنانچه پیشتر معلوم گردد انشاء الله تعالی و بدترین اصناف مالیخولیا این بود که بجهت استحکام
ماده در عضوی رئیس شریف و آن بسیار بود که این صنف از انتقال صرع افتد و آنچه ماده آن اندر تمام بدن
باشد چنان بود که بسبب سوء المزاج کبد یا سپرز یا اندام سوداانگیز یا حبس استفراغات
سودای معتاده سودای غالب در بدن حاصل شود و بخارات غالب از آن بدماغ متصاعد
گردد و روح نفسانی را مشوش و مکدر دارد و این اشر اصناف بود خصوصا که از دردی
خون و کثیف آن افتاده باشد و آنچه بسبب عضوی مخصوص افتد چنان بود که فضول غذا
و بخار معا در مراق که عضلات شکم ست متراکم گردد و یا اخلاط آن بواسطه حرارت جگر
و امعاء و یا سده سوختگی فی الجمله پیدا کند و مستحیل بسودا گردد و بخاری مظلم از آن بدماغ میرسد
و این را مالیخولیای مراقی و مالیخولیای نافخه و نفخه مراقیه نامند جهت غلبه نفخ درین صنف اما سوء المزاج
ساذج یا اندر دماغ بود و فقط و یا اندر تمام بدن اما آنچه در نفس دماغ بود چنان باشد که آنچه از
رطوبت غذا رسد بطبع سودا آورد و مزاج روح روشن را بظلمت و کدورت مستحیل سازد
و سبب این اغلب سوء المزاج سوداوی بود که در دل پدید آید بواسطه اتصالی که روح حیوانی را
با روح نفسانی هست و بوسیله آن مزاج دماغ را مستحیل بطبع سودا گرداند و گاه بود که بسبب دیگر
باشد از اسباب سردی و خشکی فرا لیکن هیچ سببی درین مرض بی مشارکت دل نباشد
و آنچه در تمام بدن بود هم اغلب بسبب تقدم سوء المزاج دل افتد و یا بمشارکت آن و بدانکه
سبب قوی در مالیخولیا غم مفرط و یا خوف مفرط بود جهت بودن این دو عرض موجب تبدیل
عظیم در احوال دل و دماغ و روح ایشان و بسیار باشد که ورم معده و رحم و ماساریقا و سپرز
و باب الکبد و مراق و غیره سبب مالیخولیا شوند بجهت حبس و احتراق اخلاط و صعود بخارات
از آنها و برفع آنها مرتفع شود و گاه باشد که احتباس طمث و حیض و خون بواسیر
سبب شوند و بگشادن آنها نیز مرتفع شود و مردمی رسیده که دل و جگر ایشان گرم و دماغ
ایشان تر بود تخصیص مردم الثغ و آنان که سبکزبان و خشک اندام باشند و چشمهای ایشان

متحرک بود و سیاه و پیوسته پلکها بر هم میزنند و بانیک بر هم میفشارند و موی ایشان بسیار سیاه و غلیظ بود
و برنگ سخت سرخ و یا گندم گون بسبزی مایل باشند و سینه و کتفها فراخ و لبها سطبر دارند و رگهای
گشاده مستعد این مرض باشند و همچنین آنها که بسیار فکرهای دقیق کنند و سخت تشنگی و گرسنگی و تشنگی
کشند و خشکی فرا خورند و مردان را بیشتر از زنان افتد و اذکیا را بیشتر از بلیدا افتد و کهلان را و پیران را
بیشتر از جوانان افتد و در فصل خریف و صیف بیشتر افتد جمله جهت مناسبت طبیعت و در
بهار جهت حرکت اخلاط بیشتر بحرکت آید و باشد که هیجان آن با دوار پدید می آید و این مرض
با مرضی که چیز اسافل افتد چون بواسیر و داء الفیل و دوالی بسیار منتقل گردد و مرتفع شود و گاهی
بصرع منتقل گردد دیدیم که بفالج و جذام نیز منتقل شد **و علامت** ابتدای حدوث آن آنست
که بعد وقوع استعدادات مذکوره و یا سببی دیگر از انجمله فی الجمله مبین شد سهری زیاده می باشد
و ملالتها بی تقریب و سباق اللسان غالب و غصه های بی موقع و قبض شکم فزون از عادت و ادرار در نشستن
بی محل و هراسیدن از اندک چیزها و سخت از تاریکی نفرت کردن و متحذر بودن و بسیار بفکر فرو رفتن
و براه افتادن چشم غالب و نیک آگاه نشدن از حکایتی که گویند با او و در ان حین و سوختن دماغ و خشکی
بینی و چشم و اطراف و آسایش و صفا یافتن از خوردن تریها و خنکیهای سرد کرده و نرمیها و از آمدن
شکم و بتنگ آمدن از اندک خشکی و گرمی هوا و در خواب تاریکیها و دودها بسیار دیدن و با خود
ناگاه بلند سخن گفتن و بدی هضم و سوزش فم معده و قی بودن ترش و ترشی طعم دهن و گرمی
میان سر و گاه بخارات بسر در وی بر آمدن چنانچه پندارد که از خود خواهد رفتن لب و زبان و انگشتان
بی تقریبی ظاهر و چیزهای تیره و سیاه نشسته بر ابجه همچو دود و خطوط و بخار و تنور در زمین در پیش چشم گاهی
نمودن چنانکه نیک احساس چیزی دیگر نتواند و گاهی بخاری در سر و دست و روی او
حرکت کردن شبیه بحرکت مورچه و غلبهٔ خیال یافتن گنج و قسمت و خرج آن و گرفتن سلطنت
و ساختن کیمیا و خرج آن و بسیاری میل حرکات مضحک و ازدواج و تنها بودن در گورستان
و کوهها و غلبهٔ خوفها و از قصد مردم و از افتادن خانه و درخت و اشباه آن **و علامت**
استحکام آن آنست که اکثر این حالها غلبه کند و سخنان نامربوط گوید و کارها بقاعده کند
و حقد و لجاج او بسیار شود و همواره اندیشههای بد و قصدها کند بی جهت و گریزان و در گریز سعی

وغمگین باشد و دایم پندارد که کسی قصد او میکند و از چیزهای اندک برنجد و سخت برنجد و تنها دران باند و دایم برخود گمان زود مردن برد و شش بردن غلبه کند و ضعف عظیم از جماع اندک یابد و اختلاج اعضا و آواز گوش و سر که آنرا طنین و دوی گویند او را رنجه دارد و دوار و جشای حامض بسیار باشد و چیزهای سیاه پیش چشم بیند و همچو مگس و از مردم هی کسی سخت گریزان باشد و بدبرد و خلاف گیرد و استعجال در اموری که صبر می طلبد و صبر و کاهلی در محلی که تعجیل میخواهد میکند و دایم در آرزوی آنچه مقدور او نیست می باشد و گاهی بخارات چنان بد و برمی آید که چشمهای او خیره می شود و یک نصف مردم را می بیند و گاهی یک شخص را دو سر می بیند و گاهی نمی بیند و لحظهٔ هرچه میخواهد فراموش میکند و بعد ازان دست و زبان و بعضی اعضای روی وغیره در خواب رود و چشم او بگشاید و لحظهٔ دیگر را آن نیز بهتر شود و اکثر ترس از چیزهائی که هیچ وجهی ندارد بر و غالب شود چون افتادن آسمان و اشباه آن و در محلهای بیمناک و در کارهای هولناک جرات های بیموقع کند و گاهی حیوانات با مردم در نظر او متمثل شوند نابوده و با ایشان حکایت و غضب و جدل کند و یا ترسید و خوشحال بود و سخنان بترتیب گوید و تدبیر صواب کند و اکثر آن هست که با خول هر کاری که قبل ازان مشغول می بوده بعد از مرض همان بر تصور او غالب باشد و ازان گوید و باشد که خود را ازان تصور کند چنانچه مرغ فرد شخود را گاهی مرغ تصور کند و حرکات مرغ را تقلید نماید و کوزه گر خود را کوزه داند و از دیوار و سنگ حذر کند و اشباه اینها و اینها را که اندک تمیزی می باشد و از سودا گاهی واقف بر سر که گمان طبابت بر ندارد و علاج پرسند بزاری و چون مقرر کنند نکنند و گاه باشد که سخنها و اخبار پنهان و احوال آینده شنوند بی آنکه از مردم کسی گوید یا داند و بگویند آنرا او در آینده و درین علامات مذکوره اشخاص متفاوت اند بعضی هستند که بسیار مرض بر ایشان استیلا نیافته و خود آنرا هیچ درنمی یابند و عمری طویل با آن میگذرانند و سوء المزاج متفق بجهت این حالی جمعی این را نامیده اند و در اکثر این مرض از قسم سوء المزاج ثابت گردد اما انجا که ماده خونی بود غم و ترس کمتر باشد و امور مضحک خواهد و کند و رنگ او سخت تیره نباشد و بسرخی زند و انجا که صفرای با او باشد تشنگی و تندی و زردی روی و تلخی دهان اکثر اوقات بدان شاید بود و انجا که

مادهٔ بلغمی بود کسالت و آهستگی و کم سخنی غالب بود و خواب بیشتر آید و رنگ وی سپید تیره
یا کبودی مایل بود و انجا که سودای محض بود خوف و فکر و خمول و اشباه آن بر وی غالب بود و
رنگ او گرفته باشد و انچه بشرکت تمام بدن افتد بسبب حدت سودای عام از تدابیر و مرض
جگر یا سپرز باشد و یا حبس عادت آمدن خون بواسیر وغیره یا جمود اخلاط از بردی خارجی و امثال
آن بدان انتها نمایند و انچه بمشارکت مراق بود بی ورمی جشنا و حامض و دوار و طنین و اختلاج
روی و برآمدن بخارها چنانچه پندارد که سست می شود و متمثل نشدن صفرا و ضعف و درد
معده و قراقر شکم و تمدد اندک در مراق از طرف جگر بیشتر ظاهر گردد و انچه از جهت ورمی بود علامات
ورم بدان گواهی دهد و انچه از پی حمیات افتد مزاج و حال تپ بدان مشعر باشد و این کم بسلامت
گذرد علاج انجا که سوء المزاج سادج باشد تدبیر کلی تبدیل مزاج بود بمبالغه و دوام و در سر
بخوردن غذاها و شربتها و میوهای تری فزا و مفرحات سرد یا معتدل و شراب ممزوج
و نقل نمودن بهوای سرد یا تر یا گرمی مایل و بالجمله حذر کردن از هرچه خشکی فزاید و مداومت
نمودن بر انچه تری فزاید چنانچه در ابواب سابقه مبین است و اندرین علاج نه تعجیل توان کردن
و نه تغافل بلکه اصلاح دایمی متصل و تدریجی باید کرد و در فربه کردن بدن مریض کوشیدن
و شغلهای فرح آور و گشت و تفرج شکار و مواضع خرم و گلزارها و سبزها و صورتهای
مطبوع و سماع اغانی ملایم و ترنمات نیکو و دیدار اعزه و اکرام و انعام جمله دوای این مرض
بود و از بشارتها و خوش آمدها ماخولیا بسیار متاثر گردد و نفع بلیغ یابد و همواره سر
و کفهای پای را چرب داشتن بروغن بنفشه یا بادام یا نیلوفر یا بادام یا روغن کدو بسی مفید بود
و اگر دایما ورقی از دنبهٔ تازه بر کف پاها بسته دارد عظیم نافع بود و بسی مجرب است و انجا که
ماده باشد با این تدابیر تنقیهٔ معتدل و زود زود باید کرد بملینات خنک و مسهلهای
سریع الحرکه سبک و فصد صافن گاهی که دم غالب بود و یا سودا در عروق همین منتشر شده باشد
عظیم نفع بخشد و همچنین فصد باسلیق اگر در احشا آفتی هم باشد و همچنین هم فصد
دو جبین و عرق پیشانی اگر ماده در دماغ فقط بود و تیزاب کاری و بعد از ان تدبیر هم لغایت
نافع بود و آنرا که طعام در معده ترش و فاسد میشود قی بعد طعام در هر سه روز یک نوبت

بقیات سوداء بسیار نیکو آید و مداومت گلقند و قرص عود عظیم مفید بود بر سر طعام و همچنین میوه های شیرین در میان دو طعام صباح و شام جهت منع حرکت بخار و تغلیظ روح نفسانی تا ادراک ظلمت خود بسیار نکند و تفتیح سده و خواب آوردن و مداومت نمودن حب الشفا یا حافظ الصحته مناسب بود بمرتبه تخدیر و شبها بوقت خواب یا بر بالای طعام اجزر و زاوی جهت اصلاح عضو و تبدیل مزاج مداومت زرنیخ دیامهارس و یا کسی حسانی بتخصیص انجا که ضعف و درد معده باشد عظیم موثر افتد و ملازمت حمام فاتر بی غلبه مکث و بضرورت جنابت بسی مفید بود بر سیر و در مراقی با وجود این تدابیر مذکوره گاهی چیزهای که نفخ را بشکنند مثل زیره و دارچینی و مصطکی و قرنفل و زنجبیل اندر طعام ایشان باید افگند و اصلاح حال جگر کردن و مقویات انچنانچه در امراض جگر بیین ست و همچنین تقویت دل نمودن بغایت در هر تدبیری و بر مراق طلاها و ضمادهای محلل نفخ و مانع تولید آن نهادن از انچه در اورام سر مذکور شد و انچه در سرکه خیسانیده و بدست مالیده باندک روغن گل طلا مفید آید از موده و همچنین عصیر کاسنی و کشنیز و گل سرخ سوده با اندکی لوبند طلا کردن و بمروحه در گرما خنک داشتن و همچنین طلاها صدوار در آب کشنیز تر و کلات و سرکه و اگر مداومت مالیدن شیراب نرم و تدهین بدهن ورد نمایند تدبیری کامل بود و چون نسا د مراق غالب باشد داغ سوختن بر جانب راست مفید آید و کبر بسرکه چاشنی دار سکنجبین عنصلی قند کم ترشی و سکنجبین شربت دیناری جمله درین قسم و انچه از دوحشت سپرز افتد نافع بود گاهی خوردن و انجا که تورمی در مراق باشد طلاهای مذکور و حجامت نافع بود و به شیراب تحلیل آن انفع بود و در جمله شربتها و غذاها و میوه های سرد و تر دادن در هوای چنین بودن. بهترین معالجات ست جهت انکه برطوبت که ضد یبس ست که سبب کلی آنست نیز مانع تولید باد و بخارست و مستحیل بسوداء نمی شود و قطعا و مسکن سایر بخارات نست بنابراین ست که ماخولیان و مطلق اهل سوداء از چنین خوردنیها تازه و کشاده دل میشوند و تسلی می یابند و لختی با هوش می آیند و از ضدان عکس و انجا که سبب ورم طحال ورحم یا غیر آن آماسی و اشباه آن بود علاج آن امراض کافی بود و آن خارج مبحث باشد و همچنین موروثی که ان خود علاج پذیر نیست ازین مبحث بیرون بود و ماخول حقیقی را گاهی

جماع کردن مفید باشد جهت کشیدن ماده از دماغ و رفع بعضی بخارات که در و مشغول
گشتن بطبع بمرغوب و فراموشش کردن مرض و تسکین حرارت بخار گرم و سوخته
لیکن باید که افراط نکند که بیش علیه آورده ما خواهش رغبت کم نکند که تعب عظیم و کراهیت حاصل شود و در مرض افزاید باید که جماع
نکند که بدن با تحلل و بریده آید و با مرغوب زود و ماده منی حاصل گردد و زود ضعیف نشود
و باید که بعد طعام و شراب و میوه کند جهت آنکه بر خلو معده و بدن یبس و حرکت بخار غالب
شود و بر پری معده و تری بدن این وحشتها نباشد و رطوبات در بعضی مجاری بماند
و ممکن که در پایها وجعی پدید آید و ماده از دماغ بدانجا متوجه گردد و یا انتقالی افتد
و ماؤف بود عضوی سفلی بهتر از ماخول و بی تمیز بودن و خواب هم بعد از خوردن ترشیها
و خشکیها و سیری بغایت مناسب آید جهت بر رفتن بخارات تر بدماغ و همچنین
دلک و حرکت معتدل و پایها فرو آویخته نشستن جهت جذب ماده و در گرمابه آب سرد
غسل کردن و سر آب سرد فرو بردن اندر سایه یا در وقت کمی حر روز اگر روزها
مفید باشد و پیش سر و سینه و کفهای دست و پای را خنک داشتن نافع آید
و همچنین گرم و نرم داشتن پشت و پس سر منبت اعصاب را و بر کفهای دست و پای و
اگر شبها حنا با آب گشنه سرشته نهادن مفید بود و اگر گاهی بر سر نیز نهند
نیکو بود و چند کس را دیدم که بخار بسیار با ایشان بر می آید یکی فرمود که عصب
و عضلهای بغل ایشان را سخت میمالیدند بدین مداومت آن حال بغایت کم شد
بخاصیت آن نه بطبیعت و چندین را دیدم که سنگ کبک پخته که آنرا بعضی موشنگ گویند
بدستور باقلا چند نوبت خوردند و این بخار از ایشان کم شد بخاصیت نه به طبیعت
مجربست و بباید دانست که هرچه در آن قبض و عفوصت و درشتی باشد درین مرض
مضر بود بواسطه آنکه مجاری بدن صاحب سوداء خشن و بخشکی مایل باشد و از دیاد آن
هرچه نیک گرم بالفعل و سرد بالفعل و یا مرخی بود هم بد باشد جهت ضعف دماغ و دل
و جگر و معده ماخولی و همچنین هرچه در آن طعمی غالب بود مضر باشد و ضد اینها
مفید باشد و حکمای هند در علاج مطلق سوداء از خوردن هرچه در آن سیاهی است

منع کنند که آنها بالخاصیه مدد علت شود و در سوء المزاج ثابت این مرض بر تمام طبع نباید کرد
و کوشش در تقلیل و منع از دیاد آن باید نمود **اغذیه نافعه** نخوداب بگوشت مرغ فربه
شوربا برنج بگوشت طفلی فربه رشته بگوشت بره مرغ قلیه برنج چرب و گوشت پلاو چرب
بروغن بادام یا مسکه تازه یا دنبه و فالودهٔ قند یا عسل بروغن بنفشه بادام و گلاب
و مغز پسته و خشخاش و مری بروغن بادام و خشخاش و مغز پسته و پنیر تازه با عسل یا
شربت سیب یا شربت به یا خرما خیسانیده و قیماق تازه با اینها و شیر و قند در پلاو
ریخته یا نان میدهٔ تازه با گوشت فربه و نازک و ماست شیرین گاوی و کله و پاچه و ترید
آن و مغز کله با قند و دوغ شیرین و مطنجنه مرغ و کوکوی که کنند نا کشنیز سبز و کاهو
مساوی دران باشد و هریسه بگوشت گوسپند یا مرغ و حلیم گنشک جو بگوشت فربه داند
شوربت و آردینه که فائق آن از ابکامه و عسل یا قند و مغز بادام سائیده باشد بشرط آنکه ترشی
کم فهم شود و صفرای در مزاج بود و یا فائق آن از ناردان و مغز بادام و مویز سرخ باشد
و ترشی اگر صفرای مویی و احتراقی بود از ابزارها و سبزها و حبوبات که در بعضی ازین اطعمه کنند مرزه
و کشنیز تر یا خشک و کاهو و پیاز و چقندر و کدو و خیار و بادرنگ و اسفاناج کاهی اندک زنب و خرفه
و سلمه و شلغم و زردک و برغست و خبازی و تره بباید کرد **اشربهٔ نافعه** شربت سیب و به
و فواصیا و نار عذب و صندل با عرق کاسنی و عرق بید و عرق گاوزبان و عرق کاسنی
و مربای اینها و قند و نبات با اینها و تخم اسبغول یا ریحان و قرص عنبر و عود و مصطگی لیمو
و شراب ممزوج و افشله از سکنجبین قندی با اندک نعناع سبز و دو مقدار آن کشنیز
سبز کوفته و آب بمقدار کرده یا از آلوی بخته یا اینها و یا از ابکامه و قند و یا از غوره و قند
حلواهای مفید ریحان و کدو و ترنج اندر شربت قند پرورده و ریچال هندوانه و ریچال
خیار و ریچال خرفه و ریچال کشته زردالوی شیرین و حلوای ترنجبین بادامی و حلوای بنفشه
لوزی و حلوای سپید مغز بادام و با دام شیرین مفید و خرفه بریان و قند و قطایف و نبات
و دوشاب سفید **میوهای مناسب** خربزهٔ شیرین و انگور شیرین انجیر سیب شیرین و امرود بلخی
نار شیرین و میخوش معتدل یا مخلوط با شیرین و گلاب زده زردآلوی شیرین توت بیدانه شیرین نارجیل تازه

سویز بهی شیرین کیلاس نیک پخته با دام فندق پسته خرما خیار بادرنک میندو آنچه شیرین
گلاب زده ملینات و مسهلات لایق آب پنیر فلوس خیارشنبر در مطبوخ
خنک شیرخشت و ترنجبین باشند لکی جهت صفراوی در نقوع فواکه حب چپال حب
هیربی حب سنک سلیمانی جمله در مطبوخ افتیمون حل کرده تیزاب فاروقی با جهار برابر
والله اعلم عشق نوعی بود از مالیخولیا و آن اکثر عزبان نوجوان و بیکاران را افتد جهت
بسیاری قوت شهوت و حرکت منی در بدن ایشان و محبوس و متعفن شدن آن در مجاری
و صعود بخارات بد از آن بدماغ خصوصاً که غلبهٔ فکر معشوق و اندیشه و خیال جذب مواد بخار بیشتر
مینماید و در احراق و یبس می افزاید علامت این عوارض خشکی چشمها بود و یا غلبه گریه و بی پروائی
از مهمات ضروریه و تهیج پلکهای چشم و بیخوابی و لاغر شدن بی جهتی ظاهر و دیر دیر نفس زدن
و برکشیدن آه هر ساعت بی اختیار و بی ترتیب و بی نظامی شمایل و هیئت و زردی لون بشره
و میل خلوت و زمزمه و ترنم و شنیدن ابیات پر درد عاشقانه و مضطرب شدن از آن و بطوء
وانخفاض نبض و کم خوردن و بی اشتها بودن و بی تشنگی بودن و باشد که یبس غلبه کند
و عوارض مالیخولیا ظاهر گردد و باشد که احتراق ماده شود و اعراض جنون پدید آید علاج
اولاً وصال معشوق بود و اگر زنی باشد و در نکاح او آرند تمام بصلاح آید بتخصیص بعد مباشرت
و اگر بر خلاف این بود مجرد مصاحبت و تکلم بسیار دیدن او نافع بود و مراعات غذا و غیره بنسبت
که در مالیخولیا مذکور شد و اگر مصاحبت نیز میسر نباشد تدبیر متنفر ساختن او کنند از معشوق
چنانچه عجوزان و پیران را برانگیزند تا خبث او نزد او میگویند و بدگیری او را راغب میسازند و یکی را که
ممکن التزویج باشد برای برآرند و بد و مینمایند و میگریزانند چندانکه بر و حریص شود و از آن خیال برون آید
آنگاه آنرا با او تزویج کنند تا دفع مادهٔ منی عفن واقع شود و بعده ترطیب دماغ و اصلاح بدن بدستور کنند
و بالجمله اگر میسر شود او را مجامعت مطبوعی فرمودن و بیکاریهای مرغوب و لعبها و شکار و اغانی
و صحبت مردم مهیب و دوستان دیگر و ظرفا مشغول داشتن بر زودی علاج پذیرد و اگر بدینها
نشود چاره نباشد جز آنکه مدتی او را بمسکرات و مخدرات غافل دارند شاید که تفادی کند آنگاه
علاج بدستور مالیخولیا کنند والله اعلم جنون دیوانگی چهار نوع بود صبارا و قطرب و مانیا و داء الکلب

اما حبسا را معلوم شد واما قطرب نوعی از مالیخولیا بود که از خلط سوخته افتد بتخصیص صفرا و حرکات صاحب آن چون حرکات
قطرب ماند و آن جانوریست سیاه همچو مگسی و جمعی از آن پیوسته بر روی آب نشسته بهر طرف در حرکت آید
بدین جهت بدان موسوم شده و این چنان بود که از غایت خوف و وحشت هیچ جای
قرار نگیرد و هر که را بیند از و فرار کند و بهر طرف گریزد و نداند که کجا رود و در شب بیشتر حرکت کند و هر طرف
گریزد و نداند که کجا رود واما مانیا بلغت یونان جنون سبعی را گویند و صاحب آنرا چون خوی ددان باشد
در مضرت مردم و حیوانات دستگاه کردن او هم بنگاه کردن سبع ماند بدین جهت بدان موسوم گشته
و سبب آن صرف سودای سوخته بود و سودائی بود که از صفرای سوخته حاصل شده اندر
دماغ جای کرده واما داء الکلب یعنی درد سگ و صاحب آن چون گاهی غضب کند و گاهی
ملائمت نماید همچو سگ بدین جهت بدان موسوم شده و سبب آن سودای سوخته بود
از خون که اندر دماغ جای کرده و مالیخولیا گاهی مقدمه جنون بود و بسیاری کابوس با گرمی دماغ
و سرخی حدقها و ممتلی بودن از خون و همچنین بسته شدن خون در پستان زنان منذر باشد
بحدوث مانیا و داء الکلب **علامات** اندر قطرب نفرت و وحشت از خلق بسیار بود و با [illegible]
حرکت و بیقراری و گور مقابر و خرابها و خلوت طلبد و بر پایهای او گاهی بواسطه بسیار افتادن
و بر خار و چوب و سنگ زدن و غیر آن ریشها پدید آید و مندمل نشود و از جهت رداءت
اخلاطها چشم و بینی او خشک بود و در مانیا بجهت حدت و رداءت خلط اضطراب و بدخوئی
و کینه و بسیار گفتن و غضب و تعب و شغب غالب باشد و در داء الکلب حقد و بدخوئی
بدان مرتبه نباشد و گاهی آرام گیرد و اندک خنده کند و لطیفه گوید و حرکتی مضحک کند
علاج جمله علاج مالیخولیا بود با مبالغه در تبرید و ترطیب و اولی آن بود که مریض را مقید سازند
و بزنند و تخویف کنند تا لختی تسکین یابد و در علاج فرمان برد اگر هر روز بعد طعام بر کفهای پای او
چوب تر بسیار زنند و سر او چرب کنند نیکو بود و تخدیر بمخدرات نافع آید و گفته اند که اگر نیم درهم
افیون بدو بخورانند ممکن بود که در روز بصلاح آید و اگر نشود مکرر سازند و تا یک درم توان خورانید
و اگر بعد از آن که سر او را روغن مالیده اند تا بسمه قدری بر سر او بزنند هم نیکو بود
و در قطرب و غیره میان سر داغ کردن نافع بود دیدم شخصی را که داء الکلب تا نجبه داشت

در اول بهار پیدا گردی و در تابستان غلبه کردی و در فابز بحال خود آمدی بی علاجی مقرر و چندین سال برین حال بود چون پیری بنیاد کرد زود تر از ان خلاص میشد و دیرتر پدید می آمد و کمتر طغیان میکرد و چنان شد که گاهی سالی بود که مجنون نمی شد و دیگری را همین مرض بهین نوبت آمدی و قبل از ظهور نوبت هفته سر او درد کردی شخصی فرمود که قبل از ظهور نوبت میان سر را داغ نهاد آن نوبت سبک گذشت حضرت فرمود که چون آخر فابز شود در سر هر هفته دوازده حب خروع پاک کرده مقشر بلع کن و هر شب روغن آنرا گرم کرده بر تمام سر میمال در خواب میکن تا بهار و همچنین میکرد بهمین وجه مذکور برطرف شد در بهار چنون نیاید و تا آن مداومت میکرد صحیح بود سبات خواب ناطبیعی و گران و دراز باشد که صاحب آن بدشواری بیدار گردد و چون بزور بیدار کنند فی الحال دیگر بخواب رود و بیدار شدن او بخواب آلود ماند سبب آن با فراط تحلل روح بود بجهت تعب مرضی و یا ریاضتی و یا المی که برای استراحت مابقی روح در درون جمع شود تا بدل رسد و یا بسته شدن مسالک روح دماغی از رسیدن صدمه و ضربه بعضلات صدغ تا نفوذ آن بخارج جهت ادراکات موقوف ماند و یا رسیدن سرمائی از خارج که عصبها را خدر کند و گذر روح در ان موقوف ماند و در داخل جمع اید و یا رسیدن رطوبتی از خارج که اعصاب را مسترخی سازد و بر هم نشاند و گذر روح اندران دشوار شود و یا وقوع خدری که روح را غلیظ سازد و از نفوذ بخارج و ادراک مانع آید و یا فتور قوت نفیط بجهت اضطراب طبیعت از تعب ادراکات و میل او بمبدا و یا از استیلای مادهٔ سمی و یا سمی و یا حصول برودت و یا رطوبت مزاجی و مانع آمدن از نفوذ روح بخارج همچو برودت و رطوبت خارجی خواه ساذج بود و خواه مادی و اندر مادی از برد سودا و تری بلغم افتد و شناختن وقوع آن از هر سببی ازین اسباب بگذشتن و تقدم آن سبب و یا بعلامات آن سبب چنانچه در کتاب مبین هست آسان بود و فرق میان سبوت و سکوت نخست ظاهر بدان کنند که مسکوت را نتوان آگاهانیدن و فهمانیدن بخلاف مسبوت و سکته ناگاه افتد و سبات بتدریج و مسکوت را دم زدن دشوار و با خرخره بود و سحنه مسبوت بسحنه خواب کرده ماند و سحنه مسکوت

همچو مخنوق و محتضر و سواد مایل بود و میان سبوت و غشی بدان کنند که مغشی را نیز نتوان آگاهانیدن
تا فهمانیدن و غشی اغلب یکبار افتد و سحنهٔ او بزردی گراید و میان سبوت و مختنقة الرحم بدان کنند
که آگاهانیدن و فهمانیدن او بعسر شده ممکن گردد و سحنهٔ او بزردی و تیرگی گراید علامت
قرب موت مسبوت آن بود که اگر آگاه کنند آگاه نشود و سیاهی چشم او بالا میل کند با تمام
و تنفس کم شود علاج آنجا که سبب افراط تحلل بود بتدارک و رسانیدن بدل ما یتحلل
اصلاح باید کرد و او را آگاهانیدن متصل چنانچه در لیثرغس گفته شد و تقویت دماغ نمودن
و آنجا که سبب صدمه و ضربه بود اولا کوفت آزار بر طرف باید ساختن آنگاه آگاهانیدن
و آنجا که سبب سرما و تری خارجی بود بضمادات گرم و خشک کننده اصلاح باید ساخت
و آنجا که سبب وقوع مخدر و سم و اشباه آن بود علاج بدستوری که در محلش بیان ست
کردن و آنجا که سبب برد مزاج بود علاج صداع سرد مناسب باشد و آنجا که سبب
رطوبت مزاج بود علاج لیثرغس مفید آید و گفته اند که سعوط سرکه و عصاره مورد نافع بود
و آگاه سازد و در باز آوردن قوت فاذ هر حیوانی آیتی ست و در آگاهانیدن تیزاب بر کف
دست و پای و بر سر مالیدن و در بینی کردن غلام رومی پانزده ساله داشتم او را
هیضه شد و بعد روز دیگر سبات قوی افتاد حضرت یکقاشق تیزاب فاروقی مدبر حاد با
چهار برابر آب ضم کرده بدو خورانیدند و بر سر و کفهای پای و دست و پیشانی قدری تیزاب
مالیدند لحظه را قدری بهوش آمد و قی برو افتاد و اسهال سودا و دو سه نوبت قی صفراوی سوخته
و بیست مجلس اسهال سودا کرد و صحت یافت سهر بیخوابی نا طبعی بافراط بود که صاحب این
هر چند خواهد که بخواب رود خوابش نیاید سبب آن یا سوء المزاج گرم و خشک بود که روح را
بخارج تحریک نماید و از جمع در داخل و میل بمبدء مانع آید بواسطه گرم ساختن روح و یا بود
خلطی مستکن در دماغ یا متصعد بدماغ که بحدت روح را گرم تر سازد و بخارج مایل گرداند و یبوست
هم مانع خواب شود جهت آنکه یبس نیز سبب گرمی روح بود و سبب بیخوابی پیران بیشتر
این باشد و سرفهٔ خشک با این هر دو نوع کشنده بود و یا فکری یا خوف و یا غم یا
جهت غلبهٔ توجه و تحلیل روح و حدوث یبس و یا غلبهٔ روشنائی که روح بدان میل نماید

بستاکلت نورانیت بتخصیص که مبتنی هم در دماغ باشد و یا دردی سخت که طبیعت را بدفع ضد مشغول دارد
و روح بدان متوجه باشد و تا آسایش نتواند بر دارد خفتن و یا فساد هضم که طبع را مشوش دارد
و بخارات مفسد از ان بدماغ صعود کند و یا خلط سوداوی که بخار آن دماغ را خشک و روح را مشوش دارد
چنانچه در مالیخولیا معلوم شد و شناختن حدوث آن از هر سببی ازین اسباب مذکوره
بتقدم آن سبب و ظهور علامات آن چنانچه در کتاب مبین ست میسر گردد علاج آنجاکه
سبب آن سوء المزاج گرم و خشک بود تشنگی مفرط و حرارت و سوزش قعر چشم و خشکی
بینی و دهن بدان گواهی دهد و یا بخار سوداوی سبب آن باشد و بعضی اعراض مالیخولیا بدان
گواهی دهد علاج بدستور علاج مالیخولیا باید کرد یعنی تبرید و ترطیب و استعمال منومات و تعدیل
مزاج باستحمام و تطلیل بعد تنقیه و تدهین و دلک بعد از حمام و نقل هوا و بکار داشتن مخدری بسر بحد
تخدیر و خمر ممزوج و اشباه اینها و انجاکه سبب بورقیه خلط باشد و رطوبت چشم و بینی و شوری
مخاط و نفث و اندک گرم شدن چشم بخواب و زود آگاه شدن و بودن آرزوی خواب و غنودن
بدان گواهی دهد تعدیل خلط بغذا و شربتهای مناسب باید نمود و تنقیه بقی و حقنه و مسهل کردن
و گلقند و حب الشفا و حافظ الصحة و افیون و خمر بقدر احتیاج بکار داشتن و علاج بیخوابی
پیران دشوارتر بود در رفق و احتیاط بیشتر طلبد و اگر نطولی از بابونه و کشک جو سازند و هر شب
بکار دارند و روغن بابونه و اقحوان هر شب اندکی به بینی بر کشد و بر سر و ناف و مقعد و خصیه
بمالد و در گوش بچکاند و پیوسته ببوید و از پس گرمابه ریاضت معتدل کند و بعد از ان طعام
مناسب خورد و آسایش جوید مفید باشد جالینوس در پیری هر روز جهت خود قلیه میفرمود
از گوشت نازک فربه و کوک و دارچینی در ان میکرد تا خواب آورد و میگفت که من پیرم
و مرا خواب سود دارد و مالیدن روغن مار بر سر عظیم مفید بود و در باقی اصناف رفع همان
سبب کافی بود و در جمله غذاها تره کوک یا شیره خشخاش در ان باشد نافع بود و حب الشفا
و امثال آن عظیم منفعت بخشد و سماعهای خوش معتدل بتخصیص نواخت شد خواب و آواز
آب روان و آواز حرکت درختان از باد معتدل و آواز باد شنیدن از خانه درون تاریک و استماع
حکایات و قصص و حرکت ارجوحه جمله خواب آورد و اگر اطراف مریض را بعد تعدیلات مزاج دماغ

به بندند و در شب بر او حکایت گویند و از آنکه تکلیف استماع آن بسیار نمایند تا ملول شود و منومی در آن
اشیاء بدهند و چون پلنگی بنیاد کند بخوابانند و شد خواب بنوازند لحظه و بیکبار برخیزند و اطراف او
بگشایند و چراغ بردارند و هیچ آواز نکنند و تشویش ندهند بخواب رود والله اعلم **شخوص** که آنرا
آخذه و جمود نیز گویند علتی بود که بیکبار حس و حرکت باطل شود و صاحب آن در هر حالی که باشد
هم بران بماند چنانچه اگر ایستاده بود همچنان بماند و اگر نشسته بود همچنان بماند و اگر بیدار بود چشم گشاده
بماند و اگر در خواب بود چشم بر هم نهاده بماند و اگر دست بکاری دارد همچنان بماند
وجه تسمیه بشخوص که باز ماندن چشم ست و باخذه که گرفتن ست و بجمود که فسرده شدن ست
ازین حالات ظاهر بود و سبب این علت سوء المزاج سرد بود که بر دماغ غالب شود و از
ماده سودای عسر و این ماده اندر جزو مؤخر بود و آفت بهمه اجزا باز دهد و تمیز این مرض از سبات و
بیشعوری بهایدان کنند که این ناگاه افتد چنانچه گفته شد بی تشنجی و بی کف کردنی و نبض اندران
وقت بطی و صلب بود و جهت بردو یبس ماده سودا و هر چند بجنبانند آگاه نشود **علاج**
نخست حقنه قوی باید کرد از ان نوع که در تیرغس و اواخر کنند و اگر صابون و زهره گاو اندر
طبیخ بابونه و افتیمون گداخته و قدری روغن زیت و شکر با آن آمیخته حقنه سازند
نافع آید و بعد ازین محجمه بر ساقهای او نهادن و عضلهای صدغ و عصبهای پشت و میان
انگشت شهادت و ابهام او را سخت گرفتن و مالیدن و سر بینی او را محکم فشردن و گوش
او را کشیدن و عضلهای بغل و کف پای او گرفته رنجانیدن و تیزاب تیز بدستور
مالیدن جمله او را آگاه سازد بجذب ماده و تحریک روح حساسه و بویهای تیز نیز مفید آید
و بعد از آگاه شدن تقویت دماغ و تعدیل مزاج آن و تنقیه خلط فاسد چنانچه در دیگر فسادات
دماغ معلوم شد کردن بهر چه مناسب بود و از آب سرد و هوای سرد و سردیها هر چه سودا
و خشکی آورد حذر فرمایند و بجای آب ماء العسل با اندک گلاب دهند و دماغ پس سر
و تیزاب کاری با آن بسی نافع بود **دوار و سدر** این هر دو علت را بفارسی سر گشتن
نامند و هر دو بیکدیگر نزدیک باشند اما **دوار** آنکه صاحب آن چنان پندارد
که همه چیزها بر گرد او دور میکنند و اگر بر پای خیزد بیفتد و **سدر** آن بود که صاحب آن

چون بر پای خیزد و یا لختی تمطی کند چشم او تاریک شود و سر او بگردد و بیم باشد که بیفتد و سدر
اکثر مقدمه دوار باشد و این هر دو چون بر پیران غلبه کنند منذر باشند بصرع یا سکته
جهت دلالت ایشان بر کثرت بخارات بلغمی غلیظ در دماغ ضعیف و تراکم انها و حدوث
سدہ که سبب آنها بود و بسیار باشد که دوار بصداع زایل شود و بعکس و **سبب**
سدر بخار تیره غالب بود که یکبار در مقدم دماغ حاصل شود و بروح باصره مخالط شود
و مانع شود از وقوع شبح برا و حدوث این بخار گاهی اندر دماغ بود از تاثیر حرارتی بخار انگیز
اندر رطوبتی بلغمی مختص و یا اندر عضوی دیگر بود مثل دل و معده و رحم و مثانه و گرده و سپرز
و مراق و یا بپا و غیر آن بمشارکت بدماغ رسد **و سبب** دوار دور گردن روح باصره بود
و تبدیل یافتن صور و اشباح حاصله در آن روح علی الاتصال **و سبب حرکت**
روح یا بخار دایر بود با روح آمیخته از آن نوع که در سدر معلوم شد و یا سوء المزاج مختلف
باشد که یکبار در دماغ افتد و ارواح از آن گریخته تنفر کرده اندر عروق و بطون دماغ
دایر گردند و یا بسیاری دور زدن و چرخیدن بود و یا بسیاری نظر بر چیزهای متحرک
و دایر گردن چه روح باصره بقسر یا بموافقت آن حالات دایر شود و بعد سکون صاحب
و قطع نظر همچنان آن کیفیت در وی باقی بود بجهت قسر و الف یا ضربه و یا سقطه که بر سر رسد
و روح را بقسر دایر سازد و از این حال سدر بیشتر افتد و مادهٔ اینها از هر خلطی افتد
اگر چه بمشارکت باشد و لیکن بخار موجب سدر بیشتر سوداویتی نباشد و بخار موجب
دوار صفراویتی نباشد و گاه بود که ناقه را دوار افتد بسبب ضعیفی قوت که به تکلیف
حرکت روح او مضطرب شود و دوار کند **علامات** آنجا که سبب بخار نفس دماغ بود
پیش از دوار گرانی سر و طنین گوش و تیرگی چشم و کندی همه حاسه‌ها و ضربان
شریانات صدغ و گردن بوده باشد و آنجا که سبب از عضوی دیگر بود ضعف قوت
و آفت آن شاهد باشد و آنجا که سبب سوء المزاج مختلف بود خفت دماغ و تقدم
حر و یا برد خارجی و یا استعمال چیزی سخت گرم کننده یا سرد کننده و مضر بودن شراب
و نافع آمدن آب سرد بدان گواهی دهند و در باقی نفس سبب شاهد بود **علاج**

انچه از بخار متسکون در دماغ افتد تنقیهٔ دماغ باید کرد بحب چیال مقوی بصبر و غرغرهای مناسب و معطسات لایق و تقویت معده نمودن باطریفل و کلقند و کلنکبین و سفوف مقوی و حافظ الصحة تا حد تخدیر درین باب بعد تنقیه جامع بود مانع حرکت بخار و مسکن و مغلظ روح که مطلوب است درین مرض و غذاهای صداع بارد مفید بود و انچه شیرین و ترش نباشد و شد اطراف و جذب مادهٔ بخار از دماغ بجقنها که در اثنیر غش گفته شد مناسب بود و انچه از سوء المزاج مختلف افتد با برا و ضد اصلاح باید کرد و تقویت دماغ کردن چنانچه معلوم شد و در گرمی فراج مخدر سرد چون افیون و جوز ماثل و در سردی مخدر گرم چون حب الشفا و حافظ الصحة مفید آید و غذا نیز در گرمی و سردی فراج مناسب ان باید داد و طول مدت مرض حاکم بود بسردی آن و انچه از دوران نظر بر و ابر و متحرک پدید آید رفع سبب و تقویت فراج دماغ کافی بود و انچه از ضربه و سقطه افتد صلاح محل ضرب و کوفت و تقویت دماغ کافی باشد و انچه بحرانی بود از علاج مستغنی بود خارج مبحث باشد و انچه از بخار معده افتد اگر از خلو معده و گرسنگی و صفراویت معده باشد چنانچه تلخی اشتها و تلخی دهن و تفاوت مرض در وقت سیری و خفقان و اضطراب فم معده شاهد بود بطعام صفرا شکن تدارک کند و سقی صفرا و تلیین آن مناسب بود و اگر از غلبهٔ اخلاط بد در معده باشد و بدی هضم و غثیان و بی اشتهای و امثال آنها دلیل کرد تنقیه بقی و تلیین لازم بود و بعد ازان تقویت معده و منع بخار از دماغ و اگر آفتی دیگر اندر معده باشد علاج آن کافی بود و انچه از بخار و آفت عضوی دیگر باشد اصلاح آن عضو اول باید کرد انگاه تقویت دماغ و منع بخار بکشنیزیات و مخدرات نمودن و در جمله نظر از چیزهای دورکننده و بلندیها و آبهای بزرگ باز باید داشتن و چیزهای که ماده را باسافل مایل سازد و بخار دماغ را تحلیل کند بکار داشتن از انچه در صداعها و غیرها مذکور بود و دواری که از پس خدر عضوی افتد زود علاج باید کردن که منذر بسکته باشد و تیزاب کاسه دندهین بعد ازان انجا مناسب باشد و همچنین دوار پیران را نیز مفید آید این تدبیر والله اعلم **کابوس** این علتی است که مردم را اندر ابتدای خواب چنان خیال افتد که چیزی گران یا مهیب بر سینه او خفته و او را میفشارد و نفس او تنگ شود

وزبان بی فرمان وآواز وحرکت نتواند کرد وگاه بود که فریاد ها زند وبیدار شود ومضطرب ونفس پراو
افتاده واین علت چون غالب شود اکثر مقدمه صرع باشد وکاهی بمقدمه سکته ویا مانیا هم بود
سبب این بسیاری خلطهای غلیظ باشد اندرتن چون بلغم وسودا وخون سوداوی
که بخارهای غلیظ ازان بدماغ برمی آید لیکن در بیداری بحرکتها تحلیل می یابد واما درخواب بجهت
رفع حرکات دماغ را فرو میگیرد وگاه بود که سرمای سرد بدماغ رسد بتخصیص درخواب دماغ را
کثیف سازد وفراهم فشارد وکابوسی تولد کند ودرخواب لون بخار هر خلطی چنانچه در دلایل
مذکور شد مینماید وعلامات هر خلطی چنانچه مبین شد هم قرینه باشد علاج انجاکه مادهٔ
خون بود فصد باسلیق یا صافن باید کرد وتلطیف غذا وتقویت دماغ نمودن واگر مسهلی
مناسب بعد فصد دماغ را پاک سازند مناسب بود وتقویت معده بعد تنقیه وتسکین بخار
لازم بود ودر اخلاط دیگر تنقیه متوالی بعرق باید کردن وقی بسی نافع بود ودر هفته دو نوبت
وکاهی خوردن جند بیدستر وبوئیدن آن اکثر اوقات مفید بود وغذاهای لطیف کم بخار
چون نخوداب نافع باشد وبعد تنقیه تقویت دماغ ومعده ومنع بخار واجب بود وغرغره متوالی
واحتقان نیکو بود دیدم چند کس را که ازغلبهٔ مصاحبت مصروع وبسیار نشستن این مرض پیدا کرد
ویکی درسن چهل سالگی صرع نیز پیدا کرد والله اعلم صرع این علتی بود که یکبار قوت حس وحرکت
ارادی لختی ازکار بازماند بسبب مانعی وافعال اندامهای حس وحرکت بی نظام شود ودر اکثر
تشنج اندر اندامها پدید آید وصاحب آن اگر ایستاده یا نشسته بود بیفتد وبدین جهت موسوم بصرع
که در لغت افتادن است گشته واغلب کفک بر لب آورند وسبب این علت سده بود
ناتمام که اندر بطون بقس مغز افتد بتخصیص در مقدم وآفت آن بجمله بازدهد وچون دماغ بجهت
حذر از موذی ودفع آن خود را هم درکشد اعصاب بدان واسطه تشنج کردند واین همچنان
بود که معده کاهی که خواهد که طعام فاسد را از خود دفع کند خود را فراهم آورد وقوت دافعهٔ آن
تهوع وفواق کند وهمچنین شش نیز چون خواهد که خلط حاد نزله یا موذی را چون گرد ودود
ازخود دفع کند خود را فراهم آرد وقوت دافعهٔ آن بعد هوا آنرا دفع طلبد وحرکت سرفه پدید آید
پس صرع دماغ را همچو فواق بود معده را وسرفه شش را وعطسه نیز دماغ را از حذر کردن از موذی

و فراهم کشیدن خود افتد مثل صرع فلهذا صرع عطسه بود دراز و عطسهٔ صرعی بود کوتاه و بجهت
کوتاهی عطسه لطافت و اندکی ماده بود که طبیعت آنرا بزودی دفع کند بمجرای بینی از سوی پیش
و حرکت دماغ و هوای مستنشق بران یاری کنند و ماده صرع بجهت غلبه و ضعف طبیعت
و باز رسیدن آن همه بطنهای دماغ مدت تحلیل و دفع آن دراز گردد و سبب آن سده و یا
باهم درکشیدن دماغ بود و از رسیدن بخاری موذی از عضوی مشارک که بدان جهت مسالک
روح بسته گردد و افعال آن ناقص شود و یا از رسیدن کیفیت سمیه از خارج چنانچه از زراریح
نیش و لسع عقرب تخصیص بر عضله و یا از رسیدن کیفیت سمیه از داخل چنانچه از حیض
محتبس و یا از منی متراکم و فاسد گشته در اوعیه منی در رحم و اشباه آن و یا از رطوبتی قلیل
ردیة الجوهر که اندر دماغ جای یافته باشد و بکیفیت ایذا کند دماغ را و یا خود با دی غلیظ باشد
که محتبس گردد و بجهت غلظ در گذرگاه روح و یا بر جوشیدن رطوبات بود اندر دماغ و سد کردن
منافذ آن و یا غلبهٔ بلغمی غلیظ یا رقیق یا سودای رقیق بود و ازین دو خلط بیشتر افتد
و از خون سوداوی و بلغمی نیز افتد و باشد که نادر از برجوشیدن خون فقط یا از صفرای
فقط افتد و حق آنست که این سده از بخار غلیظ ست چنانچه رای قومی از ارسطو و بعضی از جوکیان
برین ست و حدوث این بخار نیز در عضوی دیگر ست چه ناگاه افتادن این مرض و زود
آگاه شدن مریض و بحال اصلی آمدن دلیل نیکو بود برین معنی و تواتر صرع را جهت آنست
که از بخار در هر نوبت چیزی اندر تجاویف دماغ باقی ماند بواسطهٔ ضعف دماغ و به آدنی
محرکی در حرکت آید و دماغ و روح را برنجاند و بسیار باشد که حس دماغ قوی بود و کیفیتهای
ناموافق را زود دریابد و صرع تولد کند و صرع دماغی همین دو نوع بود و باقی از اعضای
مشارک افتد و اکثر صرعی که ثابت شود سبب آن بخار معده باشد یا مراق یا
سپرز یا تمام بدن یا پایها یا دستها و باقی صرعها که از ذکاء حس و یا از بخار کرم
شکم و یا از فساد منی یا حیض و یا وقت حمل و اشباه اینها افتد برفع اینها زود مرتفع
گردد و مراقی بدتر از انجمله بود و طحالی نیز بدین قریب باشد و بسیار بمالیخولیا و مانیا منتقل
شود و بسیار به تپ ربع زائل شود و بهوش آمدن از صرع و اشباه آن به تحلیل بخار

و دفع خلط موذی بود و تا تمامی این سده بدان معلوم گردد که حرکت گاهی تحتی باقی بود
چنانچه مصروع احیاناً کی تشنج باشد و اندک دهن جنبانند و نادانسته کلمه گوید و اگر سده
تمام بودی سکته شدی و تمام حس و حرکت مرتفع گشتی و بباید دانست که هر صرع
که پیش از بیست و پنج سالگی افتد درگذرد و اما بعد از بیست و پنج سالگی بران کم اتفاق
افتد و علاج آن بغایت صعب بود و بعضی اطبا طمع بران را منع کرده اند و من در قزوین
کسیدی را دیدم که بعد پنجاه سالگی صرع پیدا کرد و در شصت سالگی برطرف شد
و چندین جوانرا دیدم که بعد سی سالگی صرع پیدا کردند و صحت یافتند چنانچه بعضی را
بعلاج وی اطلاع بود و در معالجات مذکور گردد و صرع کودکان بیشتر از غلبه رطوبت
باشد و بتقلیل رطوبت و تغیر سن بصلاح باز آید و بسیار باشد که در قرب بلوغ
قبل از ان و بعد از ان صرع افتد و آن بجهت قوت حرارت غریزی باشد که تدبیر
زود قبول کند و بسیار باشد که تب صفراوی کودکان بصرع بحران کند جهت برخاستن
آن حرارت رطوبات دماغی او و بسیار باشد که صرع با فالج برطرف شود بتخصیص که بلغمی باشد
و با تبهای نایبه که در آغاز آن لرزه صعب کشد و بعد از ان گرم شود و عرق بسیار
کند و ماده آن صرع بدان بجای خود کنده شود و تحلیل یابد و بهتر شود و گفته اند که چون مصروع را
برروی و پیشانی برص پدید آید نشان تحلیل ماده باشد و بدان خلاص یابد و اطفال
و کودکان را که بر سر و اطراف آن جوشش های بسیار باشد از صرع ایمن گردند و اگر
مصروع بوده باشند بجراحی نیکو بود صرع ایشان را و انها را که بخار سبب صرع ایشان
از عضوی مقرر بر می آید چون دران عضو ریشی املی و ورمی حادث گردد آن صرع
بدان برطرف شود و هر صرع که ماده آن در جوهر دماغ بود و یا در ثخن آن بدتر از ان بود که
در میان غشا و دماغ باشد و هر صرع که متواتر گردد کشنده باشد همچو ام الصبیان
و همچنین صرعی که با آن غشی مقارن بود از رسیدن فضله و بخار دماغ بدل فی‌الحال
تشنج دماغ علامت مطلق صرع افتادن و بیهوشی بود و میل سیاهی چشم بدبالا
و باشد که غایب شود و تشنج دست و پای و باز ماندن دهن و گرفته شدن نفس

وخائیده شدن زبان و میلان زبان به بیرون و آمدن کفک بردن از دهن و جستن عضلها و زدن چشم
در ابتدای گرفتن و کج شدن دهن و آوازی همچو ناله دراز کشیدن و لرزیدن دست و پا و مضطرب شدن و متشنج
و تیره شدن رنگ و در حین گرفتگی نفس و در آخر حال بهم لرزیدن و گشادن نفس بدفعات و نرم شدن اعضا
بتدریج و بهوش باز آمدن بعد از آن همچو خواب آلود و بعد لحظه بحال اول شدن و زرد بودن زبان در اکثر
اوقات و سبز بودن رگهای زیر زبان و گندی دهن و بدبوی دهن و آنچه از ماده سودای افتد قبیل
از آن و بعد از آن علامات مالیخولیا بعضی ظاهر بود از خوف و حقد و حسد و غضب و خیالات باطله و غلط کردن بسخن
و اشتباه آن و اندر مراقی و طحالی نیز ازین اعراض باشد و اندرین اصناف تشنج بیشتر بود و چشمها
خیره بغایت و دیرتر بهوش و حال اول آید و می باشد که نفخها از وجدا شود و بعضی از غایت ضعف
مرض در وقتی که اندک نرمی اعضا و ادراک پدید آید ناله بسیار کنند و بهر طرف خود را افکنند و باشد
که جانب نشیب از جا بدر رود و از غلبه تشنج و سایر دلایل سوء المزاجات این اعضا و غلبه سودا چنانچه
در مالیخولیا بعضی گفته شد شاهد این اصناف ثلثه باشد و آنچه از ماده بلغمی افتد این اعراض بسیار ضعیف
نباشد و تشنج کمتر بود و کفک بیشتر و زبدی بود و در بول چیزی غلیظ و لزج همچو آبگینه گداخته ظاهر باشد
و از کسل و جبن و نسیان و سایر علامات بلغم نباشد خالی و مخاط و لعاب دهن او سخت بدبوی و غلیظ بود
و قبل از نوبت بمدتی صداعی و گرانی در سر و اعضا ظاهر گردد و آنگاه صرع افتد و اندر معده اضطراب و فریاد
و ارتعاد بسیار بود و در امتلای معده بیشتر افتد جهت ازدیاد ضعف و قبل از حدوث خفقان فم معده
و غثیان ظاهر گردد و باشد که صداعی پیشتر ظاهر گردد و هر گاه که طعام زیاده خورد دردی در میان
کتف او پدید آید و باشد که در بیهوشی برخود براز یا بول کند و باشد که متواتر گردد و هلاک سازد
و سایر دلائل فساد و قصور مزاج معده شاهد بود برین صنف و آنچه از تباهی اخلاط معده بود
اندر خلو معده بیشتر افتد و بشواهد هر خلطی را بتوان دانستن و آنچه از خون سودای افتد در قرب
صرع خندان و تازه روی بود و در سایر اوقات بهوشتر باشد و فکر او بقانون بود
و صرع او ساکن بود و کم تشنج باشد و سایر دلائل غلبه خون و سودا شاهد
این صنف بود و آنچه از خون بلغمی افتد در اعراض شبیه بصرع
اطفال و کودکان بود و سایر دلائل غلبه بلغم و آبناکی خون با

غلبگی شاهد این صنف بود و آنچه از صفرا و بخاران و خون صفراوی افتد قلق و اضطراب
در معده عظیم باشد و تشنج صعب و قلیل المدة باشد و زود بهوش آید و در حواس او
قصوری و فتوری واقع نباشد و زردی چشم و روی و تلخی دهن و سایر دلایل صفرا
شاهد این صنف بود و آنچه از باد غلیظ و بخار افتد تقدم طنین و دوی و تمدد و خفت
دماغ و سختی تشنج و زود بخود آمدن و نزدیکی نوایب و قلت اخلاط شاهد این صنف بود
و آنچه ماده آن اندر دماغ باشد گرانی سر و زبان و تیرگی حواس و زردی روی
و خرافت در اوقات هشیاری و لازم بودن دوا با وجود که معده سبک باشد و طبع
مجیب و غلبه اضطراب در صرع و بعد از آن مدتی حرکات بی ترتیب کردن با سلامتی
سایر اعضا شاهد باین صنف بود و آنچه از عضوی دیگر افتد آفت آن عضو شاهد بود بر آن
صنف و آنچه از سمی خارجی افتد تقدم لسع حیوانی و یا رایحه سمی و یا خوردن سمی شاهد آن
باشد و آنچه از سمیتی داخلی افتد چنانچه ماده دموی یا منوی و اشباه آن در عضوی
محتبس شود و سمیتی در آن پدید آید و بخاران بواسطه عصب بدماغ رسد احساس بر آمدن
آن بخار از آن عضو بطرف دماغ همچو حرکت موری یا فحی در نشیب پوست و در دن آن مقدار
که بسر رسد و چشم تاریک شود و صرع گیرد شاهد این صنف بود و اعضائی که از آن این بخار
بر آید پای بود و دست و پشت و زهار و رحم و معده و اوعیه منی و آنچه بجهت حبس منی افتد
تقدم عادت استفراغ آن و تقدم حبس آن و غلبه میل جماع و تیرگی حواس شاهد این صنف
بود و باشد که در اوقات صرع انزالی با مذی واقع شود و آنچه بجهت حبس حیض افتد
تقدم حبس و تیرگی چشمها و لیل بود و تفصیل این دو قسم در اختناق رحم کرده شود و آنچه
از بخار گرم افتد سیلان لعاب غالب از دهن و ظهور کف و دانه و اشباه در براز و دسوار
قلیل و لازم در اکثر اوقات و بدی و شکستگی رنگ بشره و نحافت با وجود خورش تمام و پیش شکم
در حوالی نوبت صرع شاهد این صنف بود و آنچه از بخاری بود که از همه تن برخیزد دلایل
خلط غالب و پراکنده در بدن و عدم دلیل آفات سایر اعضا شاهد این صنف باشد
و آنچه از ذکای حس دماغ افتد تیزی حواس و سلامتی اعضا و مقارنت رایحه بد و عدم تکرار

بنوابیب و تقدم تنفر آن شاہد این صنف باشد **علاج** انجاکه صرع از سودا یا از دم سوداوی
افتد یا از آفت مراق وطحال علاج بدستور مالیخولیا باید کرد و انجاکه سبب بلغم و یا دم بلغمی بود
علاج بدستور صداع سرد و بلغمی و بعضی از علاج لیثرغس باید کرد و انجاکه سبب خلط صفراوی
گرم بود علاج بدستور صداع صفراوی و بعضے از علاج قرانیطس باید کرد و آنجاکه سبب باد و بخار
بود علاج صداع ریحی باید کرد و انجاکه سبب آفت عضوی باشد علاج آن عضو و تقویت
دماغ باید کرد بعد تنقیه وانجاکه سبب سمی باشد علاج آن بدستورکه درباب سموم مذکور شده
باید کرد و انجاکه سبب بخار سمی باشد از احتقان اخلاط در اعضا المحل راکه بخار از ان بر می آید
واغ باید کرد و به تبرات کاری تحلیل اخلاط آن باید کرد و مسہلات تنقیهٔ دماغ و بدن کردن
و بالای آن محل را پیش از وقت صرع محکم بستن نافع بود و اگر آن عضو را توان قطع کردن
بقطع آن بالتمام مرض مندفع گردد و شرط المحل و حجامت آن در ہر ہفتہ عظیم مفید باشد
وانجاکه سبب بخار و ضعف معده باشد قی در ہر سه روز مفید بود و ترکی جلابی و یا رشن
و یا بلادر و یا حافظ الصحة و سفوف مقوی مداومت نمودن نافع بود بعد تقویت دماغ
و خوردن شراب نرم ہم مفید بود و داغ بر معده نہادن مناسب باشد و غذا ہائی
سبک کم بخار نیکو آید و ہمچنین گلقند و مقویات معده بر بالای طعام مفید بود و سایر
امراض معده را علاجش بدستوری که در محلش مبین ست باید کرد و تقویت دماغ نمودن
و اطریفلات در تقویت و تنقیه معده و دماغ جامع النفع اند وانجاکه سبب فساد اخلاط معده
باشد نخست تنقیه خلط فاسد باید کرد بعده تقویت دماغ و معده نمودن چنانچه گفته شد
و در ہر دو نوع از تخمه و مضعفات معده پرہیز واجب بود وانجاکه سبب بخار منی باشد و یا طمث
محتبس استفراغ آن نافع آید و بعد از ان تقویت دماغ ذکر ده در رحم باید کرد و تدابیر این در
اصناف رحم اشارت تام واقع شود وانجاکه سبب بخار ہمه تن بود خلط غالب را دفع باید کرد
و مزاج بدن را به تبدیل کردن و فربه را لاغر ساختن و لاغر را فربه کردن وانجاکه سبب تیزی
حس دماغ باشد خشخاشیات و مخدرات و غذا ہای غلیظ جمله نافع بود و از بوہای غالب
حذر لازم بود وانجاکه سبب اندر جوہر دماغ باغشای آن بود تدابیر اقوی باید کرد و در قی عظیم

مرعی داشتن و در تقویت دماغ و تنقیهٔ آن بسیار کوشیدن و علاج صداعها و سباتها
و جنونها اینجا بسیار مناسب بود هر ماده را مناسب آن و بعد تنقیه روغنها بر سر مالیدن
و بدان مداومت نمودن نافع بود و حکمای هند گویند که صرع بیشتر مردم بزرگ را از کرم دماغ
افتد و علامت آن بد بوئی مخاط و غلبهٔ تری دماغ باشد و احساس حرکت چیزی
در مقدم دماغ و گرانی و خارشی و دغدغه در آنموضع و حدوث صرع در خلو و در حرکت و علاج
آن بود که بمسهلات رطوبات را کم کنند و چیزهائی که کرم را کشد در بینی چکانند و دمند و بر پیشانی
و میان دو ابرو طلا کنند و از او دیگر که در صداع دودی دماغی گفته شد همان دستور
چندانکه آن اعراض برطرف شود و آنگاه تقویت دماغ کنند و تعدیل مزاج و چون اکثر وحشتهای
دماغ بی‌شرکت معده و دل نمی‌باشد در معالجات مراعات آنها واجب دانند و **طریق کلی**
در مراعات مصروعین آنست که چون صرع گرفت اندامهای او را راست بدارند به پشت خوابانیده
و اگر تشنجی قوی می‌باشد انگشتان دست او را گشاده بدست گیرند تا بناخن آزرده نشود
و انگشتان پاهای او را راست بدارند تا ناخن بر زمین نزند و اگر زبان بخاید لته و را ابتدا اندر
دهن او نهند و در اواخر تشنج سر او را بگاورس تکمید کنند و بعضی از اعصاب و عضلات او را محکم
بگیرند و بمالند چنانچه در تشخیص گفته شد و چند بید مشک و سداب ببویانند و بر پیشانی و درون گوشها
بمالند تا به بسائیده تا زودتر بخود آید و باید که همواره چند نفر او را پاس دارند تا در آب و آتش و چاه
و غیره نیوفتد و از بلندیها و سواری و کنار آب و آتش و جاهای هموار او را حذر فرمایند و از چیزها که خوردن
آن صرع را می‌جنباند چون کرفس و گوشت بز و خمر و چیزهای سخت چرب و شیرین و غذاهای غلیظ
از گوشت حیوانات بزرگ و لبنیات و میوه‌های کم حلاوت و ماهی و چیزهای سخت ترش و شلغم و کرنب
و تره و سیر و پیاز و باقلای خشک و عدس و لوبیا و هر چه بخارانگیز و تیز طعم بود و یا سخت سرد و یا
سخت گرم بود پرهیز کنند و همچنین از هر چیزی که بوی آن صرع بجنباند چون دود گوگرد و دود سوخته و قیر
که روغنی یا صمغ سیاه و قطران که روغنی باشد سیاه و بدبو دارد و سرون بز و سیر و بوی مردار بتخصیص آنرا که از
دکاهی حس صرع افتد و همچنین از چیزهائی که حس پریشان سکند و بخار دماغ را می‌جنباند چون ملاحظه
چیزهای دوار و گفتگوی غلبه و آوازهای بلند و در آب روان از بلندیها نگریستن و بسیاری فکر در مسایل و غیره

در سفیدی و درشتنائی قوی نگریستن و از لیسیان یاد خوردن دو ای در دست یا دست بستن و همچنین از بر فعلی که اخلاط را سخت در حرکت می آرد چون حرکات متعب بعبادت و بر استلا جامع و عادت کلم کرم و خواب روز و غالب و حرکت در گرمای غالب و در سرمای غالب و همچنین از اعراض نفسانی مفرط بتخصیص از غم و خوف و غضب و همچنین از هوا و غذاهای بد و مولد خلط و مدد آن و تدبیر جامع النفع درین مرض داغ کردن پیشانی ست نزدیک میان دو ابرو یا بر میان سر بر محل یا فوخ یا بر پس سر که حالت و حجامت پس سر و میان دو کتف و ساقها و مراق و تیزاب کاری تمام سر و کفهای پا ها بعد تنقیه و مداومت روغن کاری سر بروغن مار و عقرب و موم روغن نفط و کرچک و دهن بلسر و راحت و روغن ضفدع و کرک بچه و کفتار و در هر هفته تنقیه بمسهل یا تلیین مناسب یا حقنه کردن و یک روز در میان یا دو روز قی کردن و حرکت معتدل بین الطعامین چنانچه عرقی فی الجمله بیاید کردن و مسام را کشاده داشتن و چند بید ستر و فاوانیا با خود داشتن و بر معاجین مقوی مانع بخار بعد طعام مداومت نمودن و مریض را خوشدل ساختن و بنظر افتها و صحبتهای مرغوب مشغول کردن و غذاهای پر قوت و سبک سریع الهضم خوردن و از امتلا و تخمه و هیضه دور بودن و اطراف را بستن و مخجمه آتش بر ساق نهادن و نقل بهوای بعید هوای محل حدوث مرض کردن و در جاهای بی هم نشستن و بکم خوردن آب و میوه عادت کردن و اکثر اوقات دلک معتدل از طرف بالا بشیب کردن و هر روز غرغره بغرور مناسب کردن و در سرهای ماه چند بید ستر قدری خوردن و سه روز در سر ماه تا افسونهای مادی که درین باب آزموده ست خواندن و بر مریض دمیدن که طریقش اینست که چون مریض از خواب برخیزد صباح بر ناشتا او را بنشانند و چادری سفید بر سر او پوشند و عنبر بخور کنند و در تراز دو چارو بی افسونگر بدست گیرد و افسون میخواند و جاروب را از سر او باطراف فرو میکشد و چون تمام میکند سه کرت بر زمین میزند و افسون را هفت کرت بخواند و اگر روز اول سه کرت خواند و دوم پنج کرت و سوم هفت کرت نیکو بود و بعد از این بر قدری آب بخواند و بدمد بر و بیاشد و اگر بر طعام و بر شربت او اکثر اوقات خوانند و دمند هم بسی نیکو بود و در وقت بیهوشی اگر بر آب خوانده و دمیده بر روی او بپاشند هم مفید آید

دیرا و آن افسنت شوریج تستنی سمندر تری کات کاهی کناهی کلی کلا لوهار و کهاری
سنگی جهال گتوتن بیهاگتون گرمن گتون گت گت کنکالی سر نیک یان جنو تارین کا حکره جتو
یستو نکا بجریان جنوکردکا بان جنوجن کنکالی دمبن رکیا لا جن من کنکالی جوراپی بیا دجون
من کنکالی با آمی یا ی تلون میری هنت دهاستری کی برسا و من کورمی کی شبت مهادیوگی
منتردی ناهنن جهال گمی جهال سرناهین جهال هوت ناهین جهال گنت ناهین جهال شبت
ناهین جهال جهالی سری لیسری آوی جادی لیسره مهادیوکی مندر آلاکی جا جهالی سمندر
پار جاو بعد تمام کردن این افسون چند لفظی دیگر خوانده بر مریض دمد دیتی تو لون سارا اساسی
دهارا آبند هون یتی یارسے پرلو نا منی کهاوادک کری سرکورک راو سیتکر سوناست
نافع بود انشاء الله تعالی و یکنوع مرضی هست که ناگاه زنان را پدید آید که صورتهای نابوده
ببینند و سخنان نامربوط گویند و خندند و در اشنا گریند و دری گویند که او را کشش
شده یعنی از جن مضرت یافته و من چندین را بدین افسونها علاج کردم در ساعت
صبیه شش ساله در فانیر صباح شفتالوی نیم رسیده وزعرور خورده بسیار خورده
بود و کهر عامی پیدا کرد و بجوز کشنیز آنرا دع کردند صباح دیگر تب کرد و بعد سه روز
ام الصبیان پیدا کرد چنانچه مقطوع الطمع شده بود و من او را فادزهر در گلاب سائیده
شبانگاه دادم بهتر شد غذا گوشت آبه دادم و علی الصباح دیگر فادزهر و غذا مذکور
دادم بهتر شد شبی دیگر مکرر کردم با خود آمد و غذا طلبید شوربای بقیمه دادیم در روز دیگر
عرق کرد و صحت یافت جوانی سی ساله را درکوهپایه ری صرع پیدا شد و چندین سال
داشت و چنان بود که چون نوبت مرض او نزدیک شدی جمله اعضای او درد گرفتی
چند روز بطریق اعیاء عام و بعد از آن مصروع شدی و بعد صرع بحال خود باز رفتی
حضرت در ابتدای درد او را هر شب بوقت خواب حب الشفای میانه می دادند و غذا
دو وقت صباح و عصر بلاو چرب بگوشت تقلی منیفر مودند یا سرکه کبری در بر طعام
گلقند میدادند و هر روز چند بید ستر سائیده باب در بینی و درون گوشهای او و بر پیشانی
او میمالیدند و دایما می بویانیدند و هر صباح بر ناشتا مقدار یک قاشق خرد سکنجبین عنصلی

اورا لعوق کردن میفرمودند بهمین ترتیب چند نوبت بخیر گذشت و صحت یافت و بهمین ترتیب
یکسال مداومت نموده بعد یکسال سکنجبین را نیز ترک کرده خوش شد غلامی
سی ساله زنگی را صرع پیدا شد حضرت او را هر صباح یک شربتی چند میخورانیدند و غذای
جرب ساده میخورد بهمین دوا صحت یافت والله اعلم **سکته** این علتی بود که قوت
حس و حرکت ارادی بیکبار یا بالتمام معطل شود بسبب مانعی و صاحب آنرا هیچ حرکت جز دم زدن نماند
زیرا که آن حرکت ارادی نیست و این مانع سده تام بود که بیکبار اندر مجاری دماغ افتد
و راه رسیدن روح حیوانی را بدماغ و راه رسیدن قوت روح نفسانی را با عضای حس و حرکت
ببندد و سبب این سده یا امتلای دماغ بود از مادهٔ غلیظ یا لزج بلغمی یا خون یا سودای غالب
و یا بهم در کشیدن پردهای دماغ خود را از موذی که بیکبار بر او وارد شود یا از خارج مثل سرمای
قوی و ضربهٔ محکم و سقط سخت و یا بخاری عفن و یا از داخل چون بخاری فاسد سمی غلیظ که از
غلبهٔ احتباس منی و یا طمث مرتفع گردد و باشد که از غلبهٔ خون ریخته شدن آن اندر
تجاویف دل و دماغ و در ساختن آن تمامی رگها و شریانهای بدن را سکتهٔ مهلک در یکزمان
واقع شود و آنرا اطبا خناق قلبی گویند و گاه باشد که مادهٔ فالج هر دو جانب دماغ را بگیرد
و فالج سبب سکته گردد **علامت** خاصهٔ سکته اندر اسباب گفته شد و آنچه منذر بود
بوقوع وی گرانی سر است و غلبهٔ دوار و طنین و کسلانی اندر حرکات و خیرگی چشم و اختلاج
اکثر اندامها و بهم سودن دندانها در خواب بسیار و امتلای رگها و سردی اطراف
و بول زنگاری و یا سیاه و رسوب نخالی بجهتی سابق و بباید دانستن که هر سکته که دم زدن اندروی
آسان تر و با نظام بود اسهل باشد و آنچه صاحب آن بمیت شبیه گردد و یا به بینی خرخره میکند
و دندان محکم بهم در برده و کفک بر لب آورده کم خلاص گردد و بقراط حکیم میگوید که سکته هر گاه
که قوی افتاد از ان خلاصی ممکن نباشد و اگر ضعیف افتاده علاج بصعوبت پذیرد زیرا که چون
سده تام اندر مجاری روح واقع میشود و روح بجهت لطافت از اختناق تام زود فاسد
میگردد تدبیر ابدان رسیدن صعب بود و فرق میان مسکوت و صاحب شخوص بدان کنند
که اندر شخوص بر حال سابق ماند و در سکته چنان نباشد بلکه اگر ایستاده باشد یا نشسته بیوفتد

و چشم مسکوت اگر قبل از آن گشاده بوده باشد بهم گیرد و فرق میان آن و غشی در
گفته شود و چون اشتباه افتد که مسکوتی که دم زدن وی ظاهر نباشد زنده است یا نه
پنبه زده بر بینی او نهند و قدری آب بر روی شکم وی ریزند اگر اندک حرکتی اندر آب
یا پنبه پدید آید زنده باشد والا مرده بود و اگر آئینه روبروی او دارند بتوان دریافتن
و شریانی در گردن و بر هیئت بر جانب ظهر که دائما در حرکت است و نبض از جهت
برد خارج و ضعف زود از حرکت باز میماند و بادخال اصبع معلوم توان کردن که حرکت
میکند یا نه و تا آن ساکن نگردد حیات منقطع نشود و بهتر آن بود که در دیدن چشمهای مسکوت
نظر کنند اگر مثال انسان که آنرا مردمک گویند دیده میشود زنده باشد والا نباشد
علاج آنجا که خون غالب باشد و مسکوت سخت سرخ و مرطوب بود نخست فصد باید کرد
از قیفال هر دو دست یا از وداجین و بر ساقها حجامت نیکو کردن و شکم را بحقنهای معتدل فرود
آوردن اولا و بعده بحقنهای حاد اگر احتیاج باشد و چون دندان بهم در نبرده باشد پر مرغ
از روغن سوسن و غیره چرب باید ساختن و بایارج فیقرا آلودن و بحلق او فرو کردن تا
باشد که قی افتد و بعد قی حقنه کردن اولی باشد و مهرهای پشت و گردن او را بروغن
فربیون گرم کرده نیک بباید مالیدن و اگر چیزی بحلق او فرو رود تریاق بزرگ و اشباه آن
یا جندبیدستر یا حلتیت یا سکبینج در ماء العسل حل کرده بحلق او باید چکانیدن و موی سر را
بباید ستردن و دواهای حاد متقرح مثل فربیون و بلادر و ذراریح و خردل و بیش و سیماب و اشباه
اینها بر سر او ضماد یا طلا کردن گرم کرده و عصیر مرزنجوش و جندبیدستر و زهره کلنگ بهم آمیخته
در بینی او چکانیدن و نمک گرم کرده بر سر او پیوسته ضماد کردن نافع بود و گفته اند که اگر طبقی
یا تابه را بآتش سرخ سازند و بر سر او می نهند چنانچه موهای سر او را بسوزد عظیم مفید بود
این جهت آگاهانیدن بود و ترقیق خلط لزج و باید که اطراف او را محکم بمالند و پشت بکوبند
پیوسته و بخور مناسب به بینی او میدارند و اطراف او را در محلی که هوای آن معتدل بود
اندر آب گرم می نهند و اندر حمام گرم بی آب بعد از استفراغات می نشانند و آنجا که از بلغم لزج
افتاده باشد در قی و حقنه تیز و مالیدن بلیثه خشن و نهادن تابه گرم و متقرحات بر سر ضماد کردن و دیگر

علاجهای مذکور سوای فصد و حجامت مبالغه تمام باید کرد و خون را بحال خود گذاشتن و بحرکت
درآوردن و در تسخین دماغ و ترقیق و تلطیف ماده بیشتر کوشیدن و نطول بابونه و اکلیل و شبت و حنظل و حقنهای
اندرین حقنه مناسب بود و اگر بچوبی نرم پای و دال بر سر او بسیار زنند بغایت مفید باشد
و آنجا که از سودا افتاده باشد اگر در خون غلبه باشد فصد ورداجین و یا باسلیق مناسب باشد
بعده حقنهای معتدل بکر ربا سایر تدابیری که اولا مذکور شد و لیکن چیزهای بسیار گرم و تیز دور
باید داشتن و در حقنه چیزهای که سودا از دماغ بکشد داخل باید ساختن چنانچه در امراض سوداوی
معلوم شد و آنجا که از ضربه بر سر افتاده باشد فصد و سخت مالیدن بعد ازان و چیزی بر سر او
زدن و آنگاه نالانیدن و حقنهای معتدل بکار داشتن مناسب بود و آنجا که از سقطه افتاده باشد همین
علاج مفید آید و آنجا که از بخاری عفن افتاده باشد تریاقات باید در گلوی او چکانیدن و بویانیدن
و سرکه پیازی و سیری علی الاتصال در درون بینی و گوشها و بر سینه و کفهای دستها
و پاهای او مالیدن و تیزاب نرم بر سر و دل او طلا کردن و عطرهای موافق بکار داشتن و بجدوار
و خمر حقنه کردن یا به گل مختوم در خمر حل کرده و اشباه آن و آنجا که از اسهال مرضی افتد مثل
فالج و غیره آنرا علاج نباشد امیر الیاس **خواجه** را در قم از امتلا و کثرت شرب خمر سکته شد
و بعد شبانروزی که نفس تمام منقطع گشت او را تجهیز و تکفین کردند و در صندوق نهاده بقبر
می بردند و مولانا احمد طبیب قمی رسید و از کیفیت فوت او پرسید و دانست که سکته است
التماس کرد تا نعش او را بخانه ادبار آوردند و خلوت کرده از شریان وی برا دریافت که
هنوز اندک رمقی باقیست فی الحال خانه را گرم ساخت و غلامان را فرمودند تا او را بسیار مالیدند
و بر سر و اطراف او بسی زدند تا الحتی خون بحرکت در آمد آنگاه از هر دو رگ قیفال فصد کرد تا اندک خون
روانه شد بعد ازان او را میمالیدند و آهسته میزدند چنانچه نیک خون بحرکت آمد آنگاه بر سر او
چیزهای گرم کرده می نهاد و مذکورات می بویانید بعد مدتها اندک بحرکت آمد و نفس ظاهر شد
بعد استفراغ فصد حقنهای مناسب بکار داشت و از اشربه و ادویه لایقه بحلق او اندک
چکانید تا بهوش باز آمد و بعد ازان مراعات میکرد تا تمام ازان علت خلاصی شد
باذن الله تعالی **دوزن را** در ری سکته دموی افتاد و هر دو را فی الساعه بفصد باسلیق

وچند بو بانیدن بهوش آوردم و بعد ازان دیگر مراعات میفرمودم تا بحال خود آمدند کودکی
رسیده از دراز گوش افتاد و سکته شد شخصی او را درین حال رسید و دید فرمود که سر او را
برهنه کردند و تازیانه بسیار بر سر او زدند بهوش آمد علاج هندی را پهلوانی
طپانچه محکم بر بنا گوش زد او را سکته افتاد و بعد سه چهار ساعت که با خبر شدیم دندان
بهم در برده بود و گاهی اندک کفک بر لب می آورد اما نفس او بقدر هموار می آمد حضرت فرمودند
تا چند نفر او را میمالیدند محکم در محلی گرم و نشتک میزدند و از هر دو دست او را فصد کردند
از انمحل که قیفال او ظاهر نبود در اول خون کم کم و قطره قطره می آمد و بعد مدتی روانه شد
دو دو طشت خون از و گرفتند چون قدری بهوش آمد تیزاب بر کفهای دست و پای و میانی
او مالیدند و هر ساعت دو دو لقمه گبود بر دماغ او می داشتند تا ساعتی را نیک واقف شد
بعده او را البشیح در روغن کاو فرمودند تا حقنه کردند سه نوبت بحال خود آمد شخصی
از آب بسر فرود افتاد و سکته شد مجری رسید و فرمود تا مردی پر قوت بغلهای او را گرفته
از زمین بردارد و محکم بجنبانند او را چنین کردند بهوش آمد و تدبیر حق نزد من
آنست که اگر خون غالب باشد هر تدبیر که توانند خون کم کنند اول و بعده اگر بهوش
نیاید سر او را ببترا شند و تیزاب فاروقی مدبر جاد حلیتتی بر سر و کتفهای و دستهای
و پایهای او می مالیدند و اطراف او را دلک میکنند و نشتک میزدند و دو دو لته به بینی او
میدارند تا بهوش آید و بعد از آن حقنهای مناسب ما بقی خلط را دفع میکنند و اگر بدینها نیز بهوش نیاید
قدری تیزاب نیز بر رگ زبان او بمالند و قدری تیزاب نرم در حلق او قطره قطره بچکانند
چنانچه مقدار یک ملعقه بحلق او فرو رود و چیزهای سخت گرم کرده بر سر او می نهند و قلیلی
رسن قوی بدرون بینی او بمالند و هرگاه سکته گشاده گردد تا بیست و چهار روز او را مراعات
کنند تا از عود ایمن گردد بدان نوع که هر صباح ماء الاصول یا روغن بید انجیر یا روغن
بادام تلخ دهند و هر هفته مسهلی مناسب بکار دارند و یا حقنه موافق کنند و غذا نخود آب
و شوربای گوشت گنجشک و کبوتر بچه فرمایند و مداومت حب الشفا یا حافظ الصحه میکنند
در غیر بلغمی و در بلغمی رسن قوی میخورد و این تدابیر امراض بلغمی بود و آنجا که خون غالب باشد

و فصد مناسب ندانند باقی معالجات مذکوره موافق آید و انجا که از سمیت بخار منی افتاده بود
بعد افاقه دفع آن مناسب بود و انجا که از سمیت بخار طمث افتاده بود بعد از افاقه ادرار
حیض و طمث واجب بود و انجا که از برد مفرط افتاده باشد گرم کردن سر به تکمیدات و تابه گرم
و در حمام گرم خشک نشاندن و غالب مالیدن و تدهین بدهنهای مذکور کردن کفافت بود والله اعلم
فالج در اصطلاح اطبا سستی عصبها و عضلها داد تا ریک شق بدن و باطل شدن حس و
حرکت انها را گویند چنانکه مناسب معنی لغوی فالج است که آن بضعف ساختن چیزهاست
و گاهی بر سبیل عموم سستی و بی حسی و بی حرکتی هر عضوی که واقع شود آنرا فالج خوانند
واین مرادف استرخا بود و فالج و فلج و افلیج بیک معنی میباشد سبب فالج یا آنست که روح
حساس و محرک دران عضو نفوذ نمیکند و یا آنست که با وجود نفوذ اثر و قوت آنرا عضو قبول
نمیکند بجهت سوء المزاج مفرطی که عارض آن شده واین سوء المزاج اغلب بارد میباشد
یا رطب جهت آنکه برودت بتکثیف و اجماد و اجتماع اجزای عضو سد مجاری روح میکند و رطوبت
بارخا و ترهل و از هم نشاندن اجزای عضو سد میکند و حرارت و یبوست بخلاف فعل اینها
میکنند لیکن در افراط ممکن که بتجفیف تام و سد مجاری کنند و این فالج سوء المزاجی در یک
عضوی از اعضا افتد نه در تمام بدن و نه در یک شق چون فالج مثانه و ذکر و اشباه
آن جهت عدم اتفاق سوء المزاج اعضای مختلفة الطبائع و دفعی نیز نتواند واقع شدن
جهت آنکه حصول سوء المزاج راسخ تام را مدتی می باید واما عدم نفوذ روح حساس
و محرک در عضو یا بسبب قطع مجاری باشد از بهنا و یا به سبب سده بود که در مجاری
روح واقع شود از غلبه خلط یا از غلیظی آن یا از لزوجت آن یا از منقبض شدن
عضو یعنی بهم در نشستن اجزای آن بجهت رسیدن سرمای عظیم بیکبار بعضو یا رسیدن
ضربه سخت و یا وقوع شدی و خنقی محکم از خارج و یا مجاورت ورمی و یا میل نمودن
مهره از مهرهای گردن و پشت و یا از غلبه غلظت جوهر عضو همچو پوست عقب و تا شد
که سده و انقباض هر دو مانع شوند چنانچه ورمی که در تمامی منابت عصب افتد از سقطه
قوی یا در شعبه از شعبهای آن و فرق میان آنکه فالجی که بعد از ضرب یا سقوط واقع شود

بسبب قطع مجاری بسیت یا بسبب انقباض از ورم بدان کنند که فالج قطعی دفعی بود و در تدریجی
تدریجی و بباید دانستن که هرگاه سبب فالج در یک شعبه عصب افتد اعضائی
که حس و حرکت بوسیله آن میرسد مفلوج شوند و باشد که در عصب حرکت افتد
و عصب حس سلامت بود و عضو مفلوج را احساس باشد و هرگاه سبب
در یک شق نخاع از گردن افتد نصف بدن در طول مفلوج گردد لیکن رو بسلامت بود
از جهت آنکه اکثر اعصاب روی از جوهر دماغ رسته است و هرگاه سبب در یک شق
بطن موخر دماغ افتد یک نصف بدن در طول و یک نصف پوست روی مفلوج گردد و نصف
پوست سر نیز خدر شود جهت رستن بعضی اعصاب آنها ازین بطن و اگر سبب
در هر دو شق البطن موخر باشد تمامی بدن غیر از سر مفلوج گردد و مراد از سر ما فوق
رقبه است جهت آنکه اکثر اعصاب حس و حرکت سر و روی از البطنین مقدم دماغ رسته اند و هم
بدین جهت حس و حرکت اعضای درونی هم بسلامت باشد و اگر سبب در جمله البطن
دیگر افتد آن سکته مهلک مذکور بود و این علت فالج از انتقال امراض چون قولنج و مالیخولیا
و حصبه و ارمنی دانه و صرع و اختناق رحم و ذات الجنب و ذات الریه دلیل عس و خدر و لقوه
و اماس عضله گردن بسیار افتد و گاه باشد که بسبب خشمی عظیم یا بسبب خوفی و اندوهی
غالب و یا بسبب حرکتی عنیف رطوبتی فزونی که اندر تن ساکن بوده بجنبد و باطراف فرود آید
و عضوی مفلوج گردد و در امتلاء بدن فالج عام هم ممکن بود و هر عضوی مفلوج که رنگ آن
برنگ تن نزدیک بود و لاغر و کوچک نشود و قطعی و انتقالی نباشد علاج پذیر بود و آنچه
بر خلاف اینها باشد علاج آن مشکل بود و نبض مفلوج از بطو و ضعف و فترات و بی نظامی
و تفاوت و تواتر خالی نباشد بتخصیص اندر سوء المزاجات بارد و رطب و بول اکثر را
سفید بود مگر آنجا که جگر یا گرده ضعیف باشد که بسرخی مائل باشد جهت قصور در تقسیم و تفریق خون
و در خلطی دوری نبض و بول مناسب بحال هر یک چنانچه در ابواب سابقه معلوم گشت و آنجا که سبب
سوء المزاج عضو بود و فالج در عضوی ظاهری باشد مثل نوکر و انگشت و دست و غیره نفعها
و کمادهای مناسب و تدهین متصل بدهن مسمن و دهن راحه و تعدیل مزاج بمداومت کشتی سوختن

و بلادریات علاج کنند و انجا که علت درعضوی باطنی بود چون مثانه و امعای مستقیم و اشباه آن
بحقنها مناسب و ضمادها وطلاها وکمادها لایق از بیرون و تعدیل مزاج بمذکورات علاج کنند
و بیان اینها در تفصیل امراض آن اعضا مذکور کرد و انشاء الله تعالی و انجا که بسبب سده باشد
باید دیدن اگر از ماده دموی غالب ست و سحنه و فصل و سن و قوت مساعد باشند اول
فصد کنند و سه شبانروز اگر ممکن باشد هیچ غذا ندهند و بعد ازان هر روز غذاهای سپید دهند
که بجوهر لطیف بود و به اثر مقوی و مفتح سده بر اشتهای غالب صادق و از پی آن دوای
دهند که تفتیح کند سده را و خون را بجوز و بخاصیت وکم سازد و این فعل در سن پیر قوی بود
و یا خود تفتیح کند و عصب را از آفات پاک سازند همچو بلادر و همواره چیزهای که مقوی عصب
و محلل ماده و مفتح بود می مالند بتخصیص دهن راحه و دهن سمن که درین باب آیتی اند و چون
مرض در یک شق بود تمامی مهرهای گردن و پشت و آن یک دست و یک پای و یک
سرین را روغن و ادویه میمالند و در ریگ گرم نهند و تکمید ریگ وزیره کنند و اگر در تمام شقین
باشد جمله را تدهین و تکمید کنند و درست در ریگ گرم نشیند و غسل اندر آب گرم معادن و دریا
عظیم نافع آید وطلای تیزاب نرم بر مبادی عصبها از نخاع و فقرات و بعده بموم روغن قطع چرب
داشتن بسی مفید بود و اگر گاهگاهی قی کنند بخوردن تیزاب نرم ساخته و انچه مثل آن بود یکجین
که عظیم مفید آید و در هر هفته حقنهای متوسط مکرر کردن نافع بود و در هر ماه حب جنیال خوردن
مفید باشد و چون این مرض مزمن ست در علاج هیچ تعجیل نباید کردن و جهت تقویت گوشتهای
گرم لطیف چون کبوتر بچه و گنجشک و اشباه آن باید دادن . و دارچینی و زنجبیل و زعفران در همه
طعامها داخل باید ساخت و چیزهای نفاخ و میوها و سردیها و ترشیها و هرچه باعصاب و آلات
مضر باشد و یا خون فزا بود چون خمر دور باید داشتن و گل انگبین هر روز باید دادن و جدوار اندر
جلاب و ماء العسل گرم کرده سوده هم نافع آید و از سرما و آب سرد خوردن و ریختن پرهیز باید کردن
و پیوسته موئینها باید پوشیدن همچنین تا هنگامی که اندک تفاوتی بخیر دریابند انگاه در طریقی
که نافع آید مبالغه و مداومت نمودن و چون فصد را مانعی باشد بحجامت و از عاقی و شیاف
اذن و غیره خون کم کنند و بکرسنگی کشیدن و اگر اینها را نیز مانعی باشد همین دستورها را مرعی دارند

وانچه از غضب و حرکت عنیف و تیم عظیم افتد علاج آنهم بدین نوع کنند و اگر مادهٔ سودا غلیظ یا غالب بود
و در خون هم غلبه بینند باحتیاط تمام اول فصد باسلیق یا وداج آنجانب کنند بعده همین
تدبیرات مذکوره را بکار میدارند و از چیزهای خشکی فزا و مولد سودا حذر میکنند و اگر در خون غلبه
بینند مسهل سودا چون حب سنک سلیمانی و اشباه آن بعد نضج و قرار مادهٔ تنقیه
میکنند هر ماه دو سه نوبت و بعد تنقیه سایر تدبیرات را بمحل لایق ملازمت مینمایند و بعضی
قرار مادهٔ این علت را مطلقا بعد هفتهٔ سیم تعین کرده اند و بعض بعد سه هفته و بعضی
بعد چهل روز تمام و درین فالج سوداوی اکثر از علاج مالیخولیا مناسب بود و قی کردن نیز
هم کرده مدبر را انجا بیشتر منفعت دهد جهت دفع شدن سودا و این صنف فالج از انتقال
مالیخولیا بسیار افتد و علاج پذیرد و انچه از غلظت سودا افتد علاج آن صعبتر بود و انچه از غلیکی
سودا افتد و اگر از مادهٔ بلغم غالب باشد فی الحال که خدر غالب و سستی دریابند
تخم ترب و بیخ خربزه کوفته در ماء العسل گرم بدهند و قی فرمایند بمبالغه و بعده تا چهار روز اگر
ممکن باشد غذا هیچ تدبیر ندهند و الا بر ماء العسل نیمگرم اقتصار کنند و از آب خوردن هر چند
ممکن گردد در ایام این مرض منع کنند مگر وقتی که مسهل قوی خواهند داد که آن هنگام پیش از ان
آب دهند و اگر بر تشنگی صبر نباشد ماء العسل دهند و غذا هم که آب و گرم و با ابزار نیکو دهند مثل
مطبخهٔ کبوتر که تر شی نداشته باشد و زعفران و دارچینی و فلفل و مصطکی و کبابه و مشک
اندران باشد و گوشت حیوانات مزاج گرم بتخصیص دشتی نیکو بود و گوشت روباه و کفتار
در اسو بدین علت مخصوص باشد و سیر خام غالب در طعام هم مناسب باشد و بر
برنجینه و اردینه و غیره نیکو نباشد و نان خشکار اندکی جایز بود و بعد چهار روز که مرض محقق
گردد بنیاد تنقیه کنند بحقنهای بقوت مایل در هفته دو نوبت و ما بین حقنتین یک قی
نیک میکنند چند انکه سه هفته بگذرد و بعد ازان حقنهای قوی کنند چنانچه در سکته سرد معلوم
شد و شیافها و فرزجهای گرم مدر بول و در رطوبات هم مناسب بود و بعد چهل روز در
هر هفته از مسهلات قوی میدهند مثل حب چینال و قیروطی اقوی و پیش روز مسهل
قی میفرمایند بمقی بلغم و در غیر ایام مسهل هر صباح معجون غلاقلی و یا دواء المسک و یا بلادر

بدستور باید داد و بر بالای طعام زنجبیل پرورده و اگر به برس قوی ماکیتی مداومت نمایند
نیک بود و اولی آن باشد که هر شب برس در درون بینی مالیده خواب کند و در موضعی گرم و خشک
نشیند و موئینه پوشد و در میان ریگ گرم کرده شب شق مفلوج را نهاده خواب کند و در روز
در آفتاب گرم نشیند یا در پیش آتش و پیوسته روغن یاسمین یا روغن راحه یا روغن خشت پخته می مالد
بر پس سر و مهرهای گردن و پشت و بر تمامی عضو مفلوج و از استعمال آب از خارج
خواه گرم و خواه سرد الا آب معدن زاج که نیک بود و از میوه خوردن و از هوای سرد
و تر و از هر چه بلغم انگیزد و سردی یا تری فزا باشد حذر عظیم نماید و هر چه گرمی و خشکی بیفزاید
بکار دارد و شراب را درین مرض عظیم مضر دانند جهت آنکه در معده مفلوج ترش
شود و سرکه گردد و سرکه بدترین چیزی بود اندرین مرض و تب لازمه
و نائبه اندرین مرض نافع بود بشرطی که در سردی و تری خوردن جهت حرارت مبالغه نکنند
و تحریک عضو مفلوج فی الجمله لازم بود و این قسم بلغمی بیشتر از سایر اقسام افتد و اگر از ماده بلغم
لزج باشد علاج همین نوع باید کردن لیکن در مسهلات و حقنه ها چنان باید اندیشیدن که چیزی
داخل سازند که تقطیع بلغم کند و بعصب مضر نباشد و از اطریفلات و سفوفاتی که هلیله داشته باشد
و یا ترکیبی که سطوح باطن اعضا را درشت سازند و از آلایش لزوجت بلغمی آنها را پاک سازند
بکار دارند و چون اخراج بلغم لزج از دماغ و از نخاع و عصب و تر لیسی مشکل ست درین صنف
مدار احتیاط و ملازمت علاج بیشتر باید کردن و از چیزهای خشکی فزا بقدر مجتنب باید بودن
و تیزاب تیز اینجا بر محل سده مالیدن و بعد از آن تدهین بروغنهای مذکور مناسب بود
و در جمله اصناف سده ی بعد تنقیه های قوی مفید و نشستن در آبزنی که دران کفتار زنده
و تخم خردل کوفته و زعفران و چند خوش نظر یا هنگرا جوشیده باشد و روغن راحه یا قیروطی
و نفط دران غالب کرده و همچنین در آبزنی که دران بچه گرگ زنده و ضفدع زنده و کلاغ سیاه
بزرگ زنده جوشیده باشد و روغن خشت پخته بنصف آن کرده عظیم نافع آید و همچنین طلا زنجبیل
خام سوده و در آب همچو مرهم پخته گرم گرم بر پس سر و مهرهای کمر را مفید آید و همچنین
دوای آبله فرنگ بدستورش مالیدن و عرق کردن و کاهگاهی نیم درم چند خوردن

بسی فائده دهد خصوصاً بایکدرم ایارج و گفته اند که هر روز یکدرم ایارج بایکدرم جند خوردن
مفید آید و مغز حیوانات با ابزارهای مذکور خوردن بجای طعام عظیم مفید بود در روغن بیل
و فرفیون و زنجبیل و جند دران باشد مالیدن نافع آید و آنجا که سبب افلیج هم در نشستن
اجزای عضو بود از سرمای سخت و یا از عارضی دیگر چنانچه مبین گشت اغلب آن باشد
که برفع آن سبب و تدارک و جستهای آن مرضی مرتفع گردد و تدبیر سرما خورده و کزنکیها
وادرام همه از پیش مقرر شده اما بیرون رفتن مهره چون از ریحی غلیظ باشد و یا از مادهٔ
لغزاننده علاج آن صعب باشد و در باب للافرنه بیان این کرده شود و گاه باشد که مفلوج را
حنجره و مری سخت گردد و چیزی بحلق فرو برد و مجمرهٔ آتش بر زیر زنخدان او باید نهادن تا گرم شود
و آنرا بسر تیغ انجیدن بدستور حجامت اما خون بیرون نکردن و سکنجبین و جند بید ستر طلا کردن
امیر شیخ جلال امیر در روز گرم خمر خورده بود و بر امتلای بدن سوار شده و
شکار بسیار تاخته و مرطوبیتی هم داشت چون بخانه آمد فی الحال آب سرد خورد با طعام
از پی آن دیگر آب سرد در ساعت استرخای عامی پدید آمد مولانا عطاء الله طبیب کردستانی
که یکی از استادان مصنف بود فی الحال او را در آب یخ بغایت سرد تا گردن نشاند چنانکه
لرزه بر وافتاد و بعد از آن پیاله پیاله دوغ کادی به یخ سرد کرده بدو میخورانید باز او را
و چون از سرما سخت بی طاقت شد مهلتی میداد در سه شبانروز پیوسته بدین طریق
میکرد و دیگر هیچ علاج نمیداد تا تمام بحال خود باز آمد و فرقی که در تدبیر واقع میشد زمانی بود که در شب
خواب میکرد ایشان را اختراعی غریب است جوانی را از سن ده سالگی افلیج عامی طاری
شده بود و بلغمی و هشت نه سال داشت و دستها و پاهای او لاغر شده بود حضرت او را
مداومت مالیدن دهن راحه فرمودند در آفتاب گرم و در پیش آتش در خانه گرم تمام بدن چون
دو سال این مداومت کرد و چنان شد که بر خاستی و آهستگی دراز چوب بدست گرفته
قدری راه رفتی و بدست چیزهای فی الجمله گرفتی و هر دو روز سه ذرع کرپاس بافتی
و بهمین قانع شدی و ترک علاج گرفت و الا تمام بصحت آمدی یعقوب علی جوانی
افلیج شده بود در لاهور و لیسی تدبیرات کردند و نفعی زیاده دران نبود آخر الامر روزی در بهار

انجیدن بمعنی رگ زدن

وکودکی علغمی که در میان آن بها میروید وگلی سفید دارد وطعمی تیز چیده بود بخورد واو هم قدری طلب کرد وبخورد نافع آمد چند روز دیگر از ان همچنان خام خورد وصحت یافت خواص الاشیا حجیح عوری بسرمی زائیده وکوفت عظیم یافت وتب کرد بهفته در سرد خوردن از جهت حرارت مبالغه کرد وبا نزدهم فالج از یک شق او ظاهر شد زبان او هم بیکار شد وبسی معالجات کردند آنقدر تفاوت شد که بسیار سعی بعضی سخنان شکسته گفتی وبجهد بسیار پای خود کشیدی وبراه رفتی بعد چند سال حمل پذیرفتی اما فرسیده اسقاط شدی وچون از انتقال فساد رحم بود علاج قبول نمیکرد والله اعلم خدر یعنی کرختی که آنرا عوام بخواب رفتن اعضا گویند نقصانی بود که حادث شود در حس لمس او لا وگاهی نقصان حرکت نیز با آن اتفاق افتد چون عصب حس وحرکت عضو یکی باشد وسبب این یا غلیظ شدن روح نفسانی بود که بدان جهت نیک نفوذ در فرج عصب نتواند کردن چنانچه از خوردن مخدرات مثل افیون وبنگ وغیره افتد ویا فسرده شدن خون روح بود چنانچه از رسیدن سرمای قوی بعضو افتد ویا فساد مزاج روح بود چنانکه از لسع عقرب ودوزور بعض سموم افتد ویا غلیظ شدن غشای عصب بود که بانقباض نفوذ روح بود ویا سده بود ناتمام در عصب از بلغم یا از سودا یا از خون ویا فشارده شدن عصب بود از مجاورت ورمی یا از شدی یا از ضربی بر عصب یا از اعتماد بران چنانکه از بسیار بر بالای پای نشستن محسوس کردد جالینوس گوید که مردم خشک مزاج گاه بود که داروی گرم بخورند وخشکی زیاده شود وبدان سبب سر انگشتان خدر شود وآن خدر بدیگر اندامها بر آید وانچه در تب های محرقه بسبب تحلیل رطوبت اصلی وغلبه خشکی خدر اندر اطراف پدید آید از ین نوع باشد وگاه بود که از ضعف قوت حیوانی خدر افتد چنانچه اندر حال غشی ونزدیکی مرگ واقع میشود وبسیار باشد که بخار سوداوی بجنبد وروح را غلیظ کند واز ان خدر در اطراف وزبان پدید آید چنانچه در مالیخولیا بدان اشارت شد وبسیار بود که خدر از انتقال ذات الجنب وذات الریه ولیثرغس افتد وبسیار مقدمه فالج وصرع وسکته وتشنج واقع شود واکثر خدر بلغمی که لازم گردد وحرکت نیز کم تواند وحواس تیره بود بفالج باز گردد وگاه باشد که اندر هیضه از جهت تیره وغلیظ شدن روح از

از حرکت بخارات ردیه خدر سخت افتد و ممکن بود که مادهٔ خدر اندر بطون دماغ افتد و حس و حرکت
جمله بیکبارگی باطل شود و همان روز مریض هلاک گردد و موانع سدهٔ مخدر همان است که در فالج گفته شد
علاج چون اسباب حدوث این علت با اسباب حدوث فالج قریب است و سدهٔ این
ناتمام است و این مرض است غیر لازم حقیقی از تدابیر فالج در رفع سدهٔ این کافی بود و سائر خدرهای
غیر سددی را تدارک بعضی در بحث سموم گفته شود ان شاء الله تعالی و باقی را همان رفع سبب لاحق
از خارج کافی بود مثل رفع برد و شد و امثال آن و آنچه از بخار سوداوی می افتد علاج آن در
مالیخولیا نافخه مذکور شد و خدر یبسی را به ترطیب و تبدیل مزاج تدارک باید کردن و عرضی را به رفع مرض
و تقویت مزاج و کسانی را که خشک مزاج و کثیر الخدر اند تدبیر فربه ساختن و بعضی از تدابیر
حمی دق بکار داشتن موافق بود و کسانی که مرطوب و کثیر الخدر اند ایشان را تدبیر لاغر ساختن
باید کرد بشرطی که سوداویتی در ایشان نباشد والله اعلم **رعشه** لرزیدنی باشد که در سر و دست
پدید آید بی اختیار و این چنان بود که قوت محرکهٔ اعضا با اراده عاجز آید از تحریک عضو
علی الاتصال بران نهجی که خواهند و قوت عضله نیز عاجز آید از ترک حرکت و اثبات برای
آرام و آسایش بدین جهت عضو بمیل طبیعی با سفلی حرکت طلبد و سبب مانع اتمام نتواند کرد
و از خلط اینجمله اضطراری در ارواح بخارات و قوتهای عضو پدید آید و عضو و عضلات آن لرزان
گردد و عجز مذکور یا بسبب ضعیفی نفس قوتها باشد چنانکه در مردی که بیماری غالب کشیده اند
و یا جماع بسیار کرده و یا از چیزی سخت ترسیده یا غم بسیار خورده یا از چیزی عظیم در خشم
شده یا بر سر دیوار بلند بر آمده این حال مشاهده گردد و یا بآفت بسبب ضعیفی آلت حرکت عضو بود
از سوء المزاجی سرد و تر چنانچه از مستی متواتر و بسیار خوردن آب سرد و میوهای سرد و تر
و فقاع بسیار و ناگواریدن طعام و امثال آن افتد و یا از سوء المزاجی دیگر چنانچه در فالج و خدر
مبین گشت و یا بسبب ضعیفی قوت و آلت هر دو بود چنانچه از گزیدن حیوانی سمی افتد که
سم آن بصورت نوعیه تضعیف روح کند و بکیفیت اما یا م تضعیف آلت کند و رعشه پیران
هم ازین قبیل بود و رعشه که از خشم عظیم افتد هم دور نیست که ازین نوع بود چه گاه بود که
رطوبت فضله اندر عصب و یا حوالی بوده باشد و بحرارت غضب گداخته شود و در حرکت آید

و نیز اعصاب و اوتار ریخته شود و مزاج عصب و اوتار را الحق بگرداند و سست شوند و از سبیل بلوغ
بخارج نیز روح و قوتها ضعیف شوند و سبب ظاهر شدن رعشه همین اندر سر و دستها و انگشت
که اعصاب حرکت اینها چون بمبدء اقرب است نرم تر است و حرکت مختلف یابند تقصیری از قوت یا
و آلات زود پذیرند و بسیار سببی قوی می باید تا در عضوی دیگر احیاناً رعشه افتد چنانچه در خوف
و غضب عظیم لرزیدن زانو گاهی پدید آید و صعب ترین رعشه آن بود که از جانب چپ بنیاد کند جهت آنکه
از طرف چپ حرارت غریزی و قوت کمتر بود از طرف راست و همچنین آنچه کهنه شود و آنچه پیران را افتد
و آنچه در سر و دست هر دو افتد اما آنچه از ضعف قوت افتد و بس دنو باشد و از جانب
ایمن افتد سهل العلاج بود **علاج** چون رعشه در اکثر اسباب حدوث قریب بجدر ستها از نخاع
تدابیر مرعی باید داشتن لیکن چون این علت را طول مدت و لزومی نسبت با خدر واقع است
مداومت علاج و تدابیر برفق لازم بود و اگر رعشه که از دوام مستی افتد بترک خمر و تقویت عصب
و تغلیظ غذا بصلاح آید و رعشه که از غلبهٔ جماع کردن افتد تدابیر آن در بحث تدارک مضرات
جماع گفته می شود و اولی ترک جماع بود و تقویت دماغ و اعصاب و اوتار بطریقی که در حفظ الصحة
مذکور است و باقی رعشهای غیر سددی مذکور را برفع السبب و تقویت مزاج علاج آسان بود و اکثر خود
بصلاح آید بعد رفع سبب و اندر رعشهای مزمن سددی اندک اندک جندبیدستر اندر
ماء العسل هر روز بر ناشتا خوردن و گرسنگی و تشنگی فرمودن موافق آید و حلوای بلادر مناسب باشد
و چون مادهٔ این علت اکثر اندر لیفهای عضلها و در وترهاست اهتمام در تقویت عضلات
بیشتر باید کردن و داغ بر مبادی جمله نهادن بسی نافع آید والله اعلم **لقوه** گردیدن تمام ظاهر
یک شق روی بود از وضع طبیعی چنانچه یکطرف روی کج دیده نماید نسبت با طرف دیگر و سبب این
یا استرخای بود که اندر عضلات یکشق روی پدید آید از جهت ریخته شدن رطوبتی رقیق از دماغ
در لیفهای عصب آن عضلات و مسترخی ساختن عضلها را دفعةً و ریخته شدن آنها و اعضای
که حرکت از آن عضلات می یابند چون پوست پیشانی و روی و پلک چشم و ابرو و لب و این
قسم کمتر افتد و یا تشنجی باشد که اندر عضلات یک شق روی حادث شود از جهت ممتلی شدن آنها
از رطوبتی غلیظ که طول آنها را کم سازد و عرض آنها را زیاده کند و تمدد یافتن اعضای روی با آن تشنج

واین قسم بیشتر افتد وگاه باشد که از جهت کم شدن رطوبت اصلی و یا بریان شدن دماغ
و نخاع از حرارتی تشنج خشک اندر عضله یک شق روی پدید آید و نهاد روی با آن بگردد وخاصه
اندر آخر تبهای محرقه واز پس استفراغهای بافراط گاهی لقوه حادث شود و باشد که آماس
عضله کردن اندر خناق سبب لقوه گردد بجهت آنکه بعضی اوتار عضلهای روی ولب از حنجره و گردن
و استخوان سینه و خرک کتف رسته است و از این لقوه اندر لبها پدید آید و در جمله اقسام وی حدوث
علت آب دهن راست نتواند انداختن و باد راست نتواند دمیدن و جفنهای چشم و لبها
از آنجانب نرم نیکو منطبق نتواند شدن و هرگاه این علت قوی و یکبار افتد پوست روی
از جانب دیگر هم بجهت متابعت تحتی بین طرف منجذب مایل شود و چون اندک اندک افتد
شق دیگر هیچ متغیر نشود و گاه بود که میل شق مأوف بجانب انثی روی واقع شود و این هنگام
گرانی این شق بر شق غیر مأوف و میل آن ظاهر گردد و این نادر بود و از انجاست که جمعی گمان
برده اند که جانب لقوه جانب صحیح را میکشد و متغیر میسازد و خود بنهاد طبیعی میماند و چون استقرار
واقع شود فرق بدان کنند که طرف مأوف از آفت حسی خالی نباشد و علامت خاصه قسم استرخائی است
که حاسه با تیره بود و پلک زیرین چشم فرود آمده تر باشد و غشای کام هم از آنجانب الحتی فرود
آویخته بود و لعاب دهان باز نتواند داشتن و پوست اعضای مأوف نرم بود و از تمدد خالی باشد
و علامت خاصه قسم تشنجی آنست که حواس بسلامت باشد و پوست روی سخت و ترنجیده بود
و خطها و شکنهای پیشانی ناپدید گردد و آب دهن کم ظاهر شود و پوست روی این شق بطرف
گردن بیشتر مایل گردد و از پهلوی و از سر خچه بطرف طول میل کرده باشد و صداعی در ابتدای
تشنجی هم واقع شود و این علت چون کهنه و مستحکم شود علاج آن مشکل شود و آنچه از شش ماه گذرد
امید برآن نباید داشتن علاج طریق احتیاط در جمله آنست که تا هفته بگذرد و ماده آن فی الجمله قرار
نیابد هیچ علاجی قوی که مخصوص لقوه باشد از سعوط و قطور و غرغره و لطوخ و اشباه آن
و همچنین باستفراغات قویه نیز مشغول نشوند که مبادا ماده آن غالب باشد و سخت بجنبد
و بر مجاری روح بریزد و سد کند و سکته یا فالج یا فجا پدید آید اما بعد هفته چون قبض باشد
بحقنهٔ معتدل شکم فرود باید آوردن و غذا را بغایت کم باید ساختن از اول و آب را کم ساختن

وترک کردن ودر غسل آب اقتصار کردن واز دیدن روشنائی وآب روان واز هوای نمناک وجاهای
سرد حذر کردن واز هرچه بلغم انگیز وباد انگیز باشد پرهیز نمودن وبعد دو هفته حقنه تیز بکار داشتن هر هفته
یکنوبت وغذا در استرخائی از جنس نان وعسل ونان خشک وغلهٔ خشک بگوشت کبک وطیور
وآهو وگوسفند وکبوتر مناسب بود ودر تشنجی نخوداب بروغن زیت که دران دارچینی وزیره
وکشنیز خشک کرده باشد وتکمید محل استرخی بریگ وزیره وطلا کردن آن موضع بجند بیدستر
عظیم مفید آید وتدهین محل متشنج وصدغها ومهرهای گردن بدهن الراحه ودهن سوسن نافع بود
وگفته اند که صاحب لقوه اگر بعد از حقنه تیز مکرر وتقلیل ماده در موضعی نشیند که سخت روشن
نباشد وپیوسته در آینه چینی نظر میکند وبتکلف صورت خود را مشاهده می نماید وجوز بوا
در دهن میدارد وغذا کم میخورد وگوشت آهو ویا روباه ویا خرگوره ویا کفتار ویا گاو کوهی
ویا زله می پزند وکوفته وبروغن زیت آلائیده بر سرد کردن وروی از ضماد میکنند
سخت نافع بود وحاشا وزوفا وپودنهٔ دشتی وسعتر انچه میسر شود اندر سرکه جوشانیده
ازان طبیخ را بر در پیشانی مریض طلا کردن ومریض را بر سر بخار ان داشتن فائده دهد واین تدابیر
تا چهل روز باید کردن وبعد چهل روز چون مرض باقی بود سعوطهای مناسب بکار باید داشتن
واگر ازان سرکه اندکی گاهگاهی اندر بینی برکشد تا رطوبتی از راه بینی فرود آید بهتر بود وبردن [illegible] قوی
در بینی مالیدن جهت استرخائی وغیره نافع بود ونیز آب نرم طلا کردن بر مهرهای گردن وبر تمام
یک شق روی درجمله مفید آید ومسهلات قوی مناسب بعد حلبه باید دادن هر دفعه ضمادهای
مناسب بر مبادی علت نهادن وبروغن [illegible] واشباه آن صدغها ومهرهای گردن را در تشنجی
نرم داشتن ودر استرخائی خردل بسرکه سوده مالیدن وزنجبیل وفلفل سوده ودر آب همچو
مرهم پخته طلا کردن گرم گرم نافع بود وغالیه در روغن بان حل کرده مالیدن درجمله نافع آید وهمچنین
پیپل سوده در روغن سداب وسر بر بخار آبی داشتن که اندر آب آن بابونه ومرزنگوش وسداب
وقیسوم وحرمل جوشیده باشد مفید بود محمد بن زکریا گوید که اگر طعام از ملقوه بازگیرند تا تن او گرم
شود ورگهای او خالی گردد پس سر بر بخار افشا به دارد که دران طبیخ مذکور بود مکرر وبسیار
انگاه بروغن قسط ویا روغن سداب گرم کرده بر سر وصدغ او بمالند مفید بود وقرنفل [illegible]

خائیدن نافع بود و آنچه در تدبیر این علت آزموده ایم آنست که چون مرض ظاهر شود سه روز
طعام و آب ندهند و تا چهل روز او را در خانه نشانند که سخت تاریک بود و اگر احیانا بضرورتی سر
آید لته سیاه یا کبود در تو بر پیش چشم آویزد تا روشنی نبیند و غذا بعد سه روز نان و عسل دهند
و اگر مانعی باشد آش نشسته یا نخان خورد و بجای آب عسل آب و پیوسته جوز بوا در دهن گیرد
و آب ان فرو میبرد و جهت تشنج خلطی تخم خروع را بریان کنند و سائیده بر روی پنبه کهنه باندازه
تمامی یک شق روی کنند و چند بیدستر سائیده بران روی بپاشند و گرم کرده بر شق ماؤف
طلا کنند و هر شب تا صباح بران چسپیده بگذارند و صباح دیگری برافکنند و تا شب بگذارند
و جهت استرخائی چند فقط بگلاب سائیده طلا کنند شبانروزی چند نوبت ما جوز بوا
یا چند سحق کرده بر روی لته طلای مذکور نیز کرده طلا کنند و درین اثنا حقنهای تیز مناسب
بعد از سه هفته هر سه روز و چهار روز یک نوبت میکنند و بهمین علاج صحت یابند
اکثر باذن الله تعالی و اکثر زهره کلنگ با آب چقندر نیز مناسب اگر بعد از یکهفته حل کرده
در بینی علیل چکانند رطوبات بسیار دفع کند و فائده عظیم دهد و مجربست و انجا که از
تشنج یبسی افتاده باشد در ترطیب و تبدیل مزاج باید کوشیدن بعد از رفع اسباب یبس
و انجا که از سبب ورم افتد نخست علاج ورم باید کردن و اما در اول حال که لقوه پدید آید دور نباشد
که البته بفالج یا سکته باز خواهد گشت جهت ظهور بعضی علامات و مقدمات دیگر ازین امراض باللقوه
انجا هیچ مهلت نشاید دادن و فی الحال حقنه تیز باید کردن و غذا قلیلی نخود آب دادن
و تیزاب کاری نیکو بر مبادی علت و بر کفهای دست و پای و روی زبان کردن و حب صبایل
یا قیروطی اقوی بعد از سه روز تنقیه نمودن و بدین حیل سده تام را منع نمودن و داغ بر حال
پس سر و بر پیش سر و بر صدغین بر محل بستن سل مناسب بود و بتنقیه نیکو مزاج را نیکو
مبدل باید ساختن والله اعلم **تشنج** بهم کشیده شدن عصب حرکت و عضله باشد
چنانچه از انبساط عاجز آید و از حرکت انبساطی عضو را هم مانع آید و بدان جهت عضو کشیده
و کج بماند و این گاهی در جمله اعضای متحرک افتد بجهت وقوع سبب در مبدء اعصاب و گاهی
خاص بعضوی افتد جهت وقوع سبب در عضله و عصب آن و سبب تشنج یا امتلا بود

که عصب از آن طرف مبدء گردیده اند شود چون رسیدن خلطی صفراوی حاد بعصب و علامت آن است
که در عضو متشنج وجعی سخت باشد و یا رسیدن بردی قوی مکثف باشد از خارج و یا رسیدن
بردی از داخل چنانچه از خوردن مخدرات افتد و یا رسیدن سمی بود بعصب از لسع و اشباه
آن و یا رسیدن بخاری سمی از داخل مثل بخار منی و طمث محتبس مستحیل بکیفیت سمیت و تقدم
این حالات و آفت محل آنها دال بود بران و یا رسیدن بخاری عفن از داخل مثل بخار کرم معده
و کدو دانه و غلبه انها و ظهور وحشت آنها بران گواهی دهد و یا وقوع امتلای بود اندر عصب که
طول آن را کم سازد و عرض آنرا زیاده کند و این از بلغم غلیظ بیشتر افتد و احیاناً از سودا نیز افتد
و علامت غلبه هر خلطی و افتادن مرض بیکبار با امتلاء بدن و کسالت حرکات و گرانی محل مرض
شاهد آن بود و یا وقوع خشکی در جرم عصب بود که اجزای عصب از جهت عدم خلا بهم مجتمع گردد
و در جمیع اقطار کم شود چنانچه بعد از تبهای محرقه و استفراغات قویه افتد و با این نحافت و خشکی
پوست اکثر بتن و تیزی و گرمی بول واقع شود و تدریجی افتد و یا بادی بود غلیظ که در منافذ
و مسام عصب افتد و آنرا در عرض بار کشد و کوتاه کند و این را عقال گویند و این قسم
دفعة افتد و هیچ گرانی نکند و بزودی مرتفع شود و یا در اک آفت عضوی باشد که شرکتی دارد
با دماغ که مبدء اعصاب است چون رحم متورم و منقلب و معده متورم و متضرر از درد و صفرای
محرقه و گاه باشد که بجهت ترسی یا غم عظیم روح بیکبار بباطن باز گردد و عضلها بمتابعت
روح تقلص کنند و تشنج افتد و بباید دانست که هر تشنج که از پس جراحت افتد علامت مرگ بود
و هر الم که بعد تشنج در عضو متشنج پدید آید تشنج بسبب آن بوده باشد و آنچه الم مقدم بوده باشد
تشنج بسبب آن پدید آمده باشد و بسیار باشد که اندر تشنج چشم احول شود و روی سرخ
برآید و دم زدن دشوار گردد بواسطه کشیده شدن عضلهای حنجره و گردن و عصب مجوف
و باشد که هیئت آن بدان ماند که میخندد و خنده نباشد بجهت کشیده شدن عضله رخسارها
و گاه بود که طبیعت آب تاختن باز گیرد بسبب کشیده شدن عضلهای شکم و شانه و گاه بود
که بول همچون خون آبه آید با کفک و پدید آمدن بادهای بسیار اندر معده و شکم علامت بد بود
و هر تشنجی که کهنه گردد علاج آن دشوار شود و آنچه از پس افتد علاج آن مشکلتر از آن بود که از [illegible] افتد

و آنچه عام افتد علاج آن دشوارتر از آن باشد که در بعضی اعضا افتد **علاج** چون اسباب حدوث
این مرض قریب ست باسباب حدوث صرع و از اعراض آن نیز واقع ست مناسب هر حالی
همان نوع تدابیر بکار باید داشتن لیکن چون اینجا بهم کشیدگی در عضو واقع ست پیوسته و فرجه
و نوبتی ندارد دران می باید کوشیدن که عصب و عضله بمقدار طبیعی خود باز آید **اما** در یبسی به
ترطیب مزاج و تدهینات متصله و تسکین حرارت و تدارک استفراغ این مقصود حاصل گردد و در
امتلائی باستفراغ خلط غالب و تقویت از خارج با دهان مناسب و از داخل بغذا و شربتهای
موافق و اندک و دستور جمله در ابواب سابقه مبین شده است و آنچه مجربان نافع یافته اند اینست
که چون تشنج اندر همه اعصاب افتد صاحب آنرا یکبار اندر آب سخت سرد غوطه دهند و بر آورند بشرطی
که جوان و لحمانی بود و فصل گرم بود و بر تن او هیچ ریشی نباشد و آنکه این علاج بر نتابد او را اندر آب
معدن کوگرد و اندر طبیخ کفتار و یا روباه و یا در طبیخ عقاقیر چون برگ اسفند و برگ غار و پودنه و شبتی
و سعد و مرزنگوش و شبت و حوشش نظر و یا در طبیخ بیخ درخت کشکال باید نشاندن و روغن بنفشه
و یا روغن سوسن و یا روغن کفتار مالیدن و خداوند تشنج امتلای عام را و بعضی تشنجهای خاص را
تب آمدن عظیم نافع بود و گفته اند که اگر حلتیت و جندبیدستر هم مساوی سرشته چند جوزی بدهند
تب آورد و در حال تشنج بگشاید و غذای ایشان نان و عسل آب و نخود آب با ابزار گرم و اسفاناخ
نیکو بود و اگر قوت کم باشد مرق گوشتهای گرم اندکی مناسب بود چون تشنج اندر عضوی خاص بود
تیزاب مدبر بمالند مگر عظیم نافع آید و بسی مردم را بدین علاج شفا شده و اگر دنبه شرحه کرده تازه بران عضو
بربندند و بگذارند تا بران گنده شود و پس بردارند و مکرر کنند مفید آید و ضماد میعه تر و جندبیدستر
و فرفیون و موم و روغن کنجد مفید باشد و در گرمابه خشک و در ریگ گرم و زیره نشستن نافع باشد
و خداوند تشنج یابس را اگر تپ نباشد اندر ابزنی نشاندن که اندران بنفشه و خطمی و کدو و خیاره
و موم و روغن بنفشه بادام باشد و روغن ها نرم مالیدن و حقنهای تری فزاینده کردن نافع بود و غذا
شیر تازه با شکر و روغن بادام دادن مفید آید و آنجا که تب هم باشد اندر ابزنی نشاندن
که اندران کدو و نیلوفر و خیار و خربزه هندی و برگ بید و کشک جو و بنفشه و کوک جوشیده باشد
و روغنهای تری فزاینده نافع آید و غذا کشک آب با روغن بادام و آب خیار و کدوی پخته مفید بود

و در جمله بیسی لعاب اسپغول و آب برگ خرفه و کدوی تر بر سر طلا کردن پیوسته نافع آید صاحب ذخیره گوید
که مندنا و لبلاب کوفته در گرمابه بر سر صاحب تشنج خشک در بودم مالیدند نافع افتاد والله اعلم
کزاز نوعی از تشنج بود مخصوص بعضلها و عصبهای گردن از پیش و پس چنانچه گردن راست
بماند و نتواند التفات کردن و نتواند خفتن و از جهت کثرت اعراض بدین قسم جدا اندکو بیکرد
و سبب غالب آن بادی غلیظ بود که در منافذ عصب گرزد و آنرا کشیده دارد و باشد که مادهٔ
اندر لیفهای عصب و اجزای عضله گذر یابد و بسبب سرمائی که بدان محل رسد لیفها و اجزای عصب
و عضله فراهم نشیند و بدانجهت دردها تولد کند و حرکتها باطل گردد **علامات** خاصه کزاز آنست
که هیئت روی و چشم صاحب آن بهیئت روی و چشم صاحب خناق ماند و گاه باشد که
چشمها را زود برهم میزند و اشک میریزد و دندانها بهم در می نشیند و گردن کوتاه ماند و درد ششها
را آمده بود و نفس زدن از حال طبیعی بگردد و باشد که هیئت خنده بر روی او نماید و خنده نباشد
چنانچه در تشنج مطلق گفته شد و باشد که عضله شکم و مثانه هم کشیده شود در شکلی که قوت دافعه
باطل گردد و بول باز گیرد و باشد که عضله مثانه کشیده شود در شکلی که قوت ماسکه آن باطل گردد
و باشد که با آن رگی بگسلد و بول خون گردد و باشد که عضله مقعده و معای مستقیم کشیده شود
و ثفل را نگاه نتواند داشتن و باشد که بعضی را بسبب فسردگی قولنج گیرد و اندر بیشتر حالها بول
همچون خوناب یا کفک باشد و بسیار باشد که عصبها بسبب کشیدگی پیچیده شود و بیمار
از جامهٔ خواب خود را بیرون افکند و میغلطد و همه انواع از بیخوابی و درد خالی نباشد خاصه در میان
دو کتف و هرگاه عضله قفا و پشت کسی را سخت شود و آب دهن و شربت بد بحلق رود و اختلاج
و خارش اندر همه اندامها پدید آید و از خاریدن لذت نیابد و زبان گرانی کند و مقدمهٔ کزاز باشد
علاج همان نوع باید کردن که در تشنج مذکور شده و در تحلیل باد غلیظ از عصب و عضله کوشیدن
و ضمادها و روغنهای گرم تر بکار داشتن و پیه خرگوش و پیه شتر و پیه کفتار و پیه گاو کوهی
گداخته مالیدن و شیر بر عضلها دوشیدن از شیر آدمی و غیره و چون کزاز از امتلا افتد
بحقنهٔ تیز علاج کردن اولی بود و اگر حقنهٔ تیز امعا را بسوزد شیر خر و روغن بنفشه یا گاو دیگر
بار حقنه کنند سوزش بنشاند و در جمله شیر خر در سر و گردن و پس سر مالیدن نافع بود و تیزاب کاری

مفید آید والله اعلم **تمدد** راست ماندن عصب و عضله عضو متحرک بود چنانچه از انقباض
عاجز آید و عضو را از حرکت انقباض مانع آید و بدان جهت عضو راست بماند و سبب آن غلبه
ماده بود رقیق که نفوذ کند در جرم عصب بمسامات و لیفهای عصب آنرا فرو خورد در حین انبساط
عضو و آن ماده آنجا منجمد گردد بر همان هیئت و در خلل عصب و عصب را همچنان بدارد بی آنکه در
طول یا عرض آن نقصانی شود همچنانکه فتیله که موم گداخته را فرو خورد و سرد گردد و باشد که موجب
[illegible] عصب بعید و عصب از آن بطرف منتهی در طول گریزان شود و بر آن هیئت بماند و بازگشتن آن
دشوار گردد و باشد که یبوستی اندر عصب آید و عرض آنرا کم کند به مجتمع ساختن لیفهای عصب و طول
آنرا بر حال خود بدارد و آن یبس مانع آید آنرا از انعطاف و هر سببی بعلامات خود متمیز گردد چنانچه
اکثر مبین شده در ابواب و امراض سابقه و این مرض مخصوص باعضای آلیه بود **علاج** همان نوع باید کردن
که در تشنج مبین شده عورتی را در هرات یکپای او متمدد شده بود و از زانو خم نمیتوانست اطبا بسی از علاجهای
تشنج فرمودند نافع نیامده بود حضرت فرمودند که تیزاب فاروقی تیز بران و کف دست و پای او دمادم بمالند
مکرر چنانکه پوستی نیک از کف پای او برخاست و بعد از آن روغن کاری زخم میکرد در دو سه روز
خوش شد و او را از چیزهای بلغم انگیز پرهیز میفرمودند و از چیزی پر خوردن نیز منع میکردند والله اعلم
اختلاج جهیدن سطح ظاهر عضو بود و سبب آن بادی بود غلیظ که در عضله محتبس گردد
و بحرکت خویش عضله و پوستی را که ملاصق آنست بجنباند و سبب حرکت آن باد کوشش طبیعت
عضو بود در دفع آن و این باد غلیظ کاهی بخار ماده غلیظ بود که بمدد حرارتی قوی حاصل شده باشد چنانکه
بعد از خوردن دوای گرم احیاناً واقع میشود و یا بعد از غضبی و یا رعبی عظیم پدید می آید و کاهی بخار ماده
غیر غلیظ باشد که بسببی در عضو محتبس گردد و از احتباس غلیظ شود همچو هوای چاه آب و این باد کاهی که سوداوی
افتد چنانچه اصحاب مالیخولیای مراقی و مطحولان را افتد تحلیل مشکل پذیرد بسبب مدد یافتن ماده و سستی
طبع آن جهت آنکه محلل بی گرمی نمیباشد و گرمی مدد تولید ماده و سبب آن میشود و هر اختلاج که در همه تن افتد
و دایمی گردد مقدمه مالیخولیا و صرع بود و اگر اندر روی افتد و دایمی شود مقدمه لقوه باشد و اگر اندر
سر پهلوها افتد و غالب گردد مقدمه آماس حجاب بود و اندر دیگر اندامها کاهی مقدمه تشنج بود **علاج**
آنجا که از باد خشک افتد تبدیل مزاج و تقلیل سوداء و اصلاح عضو ماؤف و عضوی که بشرکت فساد آن آمده

بايد كردن و بر محل اختلاج طلاى محلل معتدل و كثير از رطوبت بايد افكندن و بر و غنهاى نرم معتدل چون روغن بنفشه مالند
بسيار ديديم كه بخوردن چيزهاى سرد و تر از ميوه و غيره تسكين يافت و آنجا كه از باد تر افتد بعلاج لقوه استرخا و تشنج
علاج كردن و از ضماد و كماد و غرغره و غذا و شربت و روغنكارى و اشباه آن و اگر از مو
اول بخرقه درشت بمالند انگاه روغن مالند بهتر باشد و طلاهاى مناسب بران افكندن كه بران
بچسپد تخصيص آنچه دران سريشم باشد عظيم نافع آيد و از هرچه بادانگيز بود حذر واجب باشد
و بدانكه حكماى هند اكثر امراض دماغى را كه سريع البرد است و بيكبار مى افتد مثل صرع و تشنج
و رعشه و لقوه و تمدد و اختلاج سبب آنرا باد غليظ دانسته اند و در علاج اول تنقيه
خلطى كه باد از ان حاصل شده است كنند انگاه بماليدن دواهاى محلل آن از خارج و خوردن آن
دواهاى دافع باد كوشند و اغلب بقوت سموم آن ماده را از خلل اعماق و اعضا بيرون برند والله اعلم

باب نهم در بيان احوال چشم

از تركيب و وضع و قوت باصره و مزاج و منفعت اينها و علامات امزجه مختلفه طبعيه آن و آنچه مضر و يا
نافع است بدان و مرضهاى عين و اسباب و علامات و معالجات آنها اما تركيب و وضع و قوت باصره
و مزاج چشم و منافع اين حالات بدانكه چشم عضوى است مولف از طبقات و رطوبات
و عضلات و اعصاب و پردها و رگهاى اجوف و شريانها و ترتيب هريك چنانست كه
نخست سه طبقه اندر شكره استخوان چشم گسترده شده است نخستين را كه مماس
استخوانست طبقه صلبه گويند دوم را مشيميه خوانند سوم را شبكيه خوانند و سه رطوبت
اندر ميان اين سه طبقه نهاده است نخستين را زجاجيه گويند جهت مشابهت آن در قوام و رنگ
با آبگينه گداخته و گوهر آن از خون است دوم را جليديه خوانند از بهر آنكه صافيست و روشن و فسرده
همچو يخ و شكل گردست همچو ژاله و بدين سبب آنرا برديه نيز خوانند و درون و بيرون آن
اندكى پهنى دارد تا اشباح ديدنيها در روى نيكو پيدا آيد و پشت او به ترى گرايد تا اندر عصب
مجوف كه گرد رطوبتها در آمده است باندام نشيند و رطوبت سوم را بيضيه گويند جهت مشابهت
آن در قوام سپيده خايه مرغ و جليديه اندر ميان زجاجيه است و بيضيه تا از زجاجيه نيكو غذا گيرد

و بیضیه قوت فروغ آفتاب و چیزهای درخشان ازو لختی باز میدارد تا بتدریج بنور رسد و چهار طبقه دیگر اند
پیش این رطوبتهاست نخستین را عنکبوتیه خوانند جهت مشابهت آن در وضع و لطافت آن
بتار عنکبوت دوم را عنبیه گویند بجهت آنکه بمیانگاه او برابر موضع دیدار ثقبه ایست برسان ثقبه دانه
انگور که دنباله او برکشیده باشند و هرگاه آن ثقبه بسته گردد بینائی باطل شود و رنگ این طبقه آسمانگونست
تا نور دیده اندروی معتدل گردد زیرا که افراط آنکه سیاهی ست نور را تیره دارد و فراهم آورد و تفریط آنکه
سپیدیست نور را پراکند و اندرون این طبقه خملهای نرم ست که حالان آب را که در چشم فرود آید
بدستکاری دران خملها پنهان کنند تا خمل آنرا نگاه دارد و نگذارد که دیگر باره پیش طبقه باز آید و طبقه سوم
قرنیه گویند جهت مشابهت آن در صفا و صلبی و شفافی بشاخ سفید تراشیده و این طبقه چهار توست
همچو پوستهای پیاز بهم در مطبق و متراکم شده و طبقه چهارم را ملتحمه گویند که بران گوشت سفیدیست و چیزی
و بعضلهای چشم آمیخته و بر طبقه قرنیه سخت شده و لحام پذیرفته بدین جهت ملتحمه گویند اما عصبها
دو نوع ست یکی عصب حس بینائیست و آن مجوف که محل نور باشد بر خلاف همه عصبها دوم عصب
حرکت ست اما عصب مجوف از کنار تجویف نخستین از تجویفهای دماغ رسته است و اندر میان دماغ بگذشته
و از نزدیکی فرونی دماغ که آنرا حلمتان گویند بیرون آمده یکی بسوی چشم راست و یکی بسوی چشم چپ آنکه از سوی
راست رسته ست بسوی چپ آمده ست و آنکه از سوی چپ رسته ست بسوی راست آمده و بقعر و ر
در میانه مسافت بهم رسیده اند و میانگاه هر دو آنجا در هم پیوسته ست چنانکه تجویف هر دو در هم
گشاده شده بدین شکل عین [illegible] بهمین و یکی گشته و آنجا تجویف فراخ تر شده ست و تجویف هر یک بیش
از آن نیست که سوی سوراخ اندران بگذرد و ازین اختلاط باز گشته اند و دنبال چپ بچشم چپ آمده و دنبال راست
بچشم راست و ازین اختلاط بعضی گمان برده اند که آن هر دو شاخ از هم گذشته ست صلیبی وار از چپ براست
و از راست بچپ و نور دیده که آنرا روح باصره گویند که قوت دیدن با آن ست اندرین تجویف بگذرد و برطوبت
جلیدیه در آید و نزد بنا بدو محلی که این دو عصب بهم ملاقی شده اند آنرا مجمع النور گویند و تسمیه ظاهرست و چون ازان
محل گذشته یکی بچشم چپ و یکی بچشم راست آمده اند هر دو عصب را لبها فراخ و پهن شده گرد رطوبت زجاجیه و جلیدیه
اندر آمده اند و طبقه شبکیه ازان مرتب شده ست و شریف ترین اجزای چشم رطوبت جلیدیه ست
که قابل نورست و همه رطوبتها و طبقها از برای مصلحت آنست چه رطوبت زجاجیه و طبقهائی که از پس آنست

بیک نیمه آن رسیده اند دیگر واو درآمده در رطوبت بیضیه و طبقاتی که در پیش آنست کرد نیمه دیگر او درآمده اند
واز بهر صیانت او در میانه جمله نهاده آمده واز دوازده عضله هر چشم پنج عضله بر پلک چشم نهاده است
وازین پنج سه آنست که حرکت برداشتن پلک بدانست و دو آنست که حرکت فرو خوابانیدن
پلک بدانست واز هفت باقی یکی آنست که در اندرون چشم عصب مجوف را نگاه میدارد تا چشم
بیرون نخیزد و شش دیگر آنست که حرکات خاصه چشم بدانست و جفنها مرکب باشند از غشای
عصبی و غشای عضلی و جلد و در جفن اعلا غشای دیگر بود شحمی و چون چشم از برای منفعت دیدن مخلوق
شده است بنابرین از اجزای ترکیب یافته که قابلیت انعکاس و انطباع صور مرئیات مقابل
و یا حدوث و خروج شعاع از بصر بجانب مبصرات محاذی و یا قبول اشباح آنها چنانچه هر جمعی بنوعی از آن
قائل شده اند داشته باشند و اگرچه اجزای آن بطبع بغایت مختلف افتاده اند لیکن طبیعتی که از مجموع
حاصل گشته در حرارت و رطوبت بغایت اعتدال واقع است و بزعم من آنست که اعدل اجزای بدن رطوبت
جلیدیه است جهت تعلق نور وجود انسانی که روح مجسم نورانیست بدو و محل و قابل شدن جلیدیه مر انرا
و چون امر دیدن از اعاظم مهمات بدنیت است بجهت این مهم چشم دوگانه مخلوق شده تا اگر آفتی بیکی
رسد بدن از منفعت دیگری بی نصیب بود و مع ذلک در ابصار و در جهت حرکت هر دو متحد واقع
شده اند تا یکی دو دیده نشود چنانچه احول را واقع است و سبب اتحاد رویت هر دو چشم صحیح
آنست که آنچه روح باصره در می یابد بمجمع النورین میرساند و بدانجمله یکسان ادراک کرده میشود و احول را
از جهت پیچیده شدن و یا تشنج عصب حرکت چشم و یا بسته شدن تجویف ملاقی عصبتین
مجوفتین با سیل رطوبت جلیدیه بطرفی مخالف طرف دیگر ادراک و حرکت در جهت مختلف افتد
و بدانکه چشم را مشارکت تمام است با دماغ و حجب دماغی و معده و بدین سبب امراض آن
بمشارکت این اعضا بسیار اتفاق افتد اما مشارکت آن با دماغ بران وجه است که با وجود
قرب جوار عصب نوری که یکی از طبقات چشم شده از دماغ رسته است و رطوبات
چشم از رطوبت دماغ واز غذای دماغ تغذیه می یابد و معدن نور باصره هم دماغ بود
و مشارکت آن با حجب بدان نهج است که از اجزای حجاب خارج دماغ که محیط قحف است
وانرا سمحاق گویند واز گوشت سفید رنگ طبقه ملتحمه پدید آمده از اجزای حجاب غلیظ که مخاط محجب است

متصل بدان طبقهٔ صلبیه و قرنیه حاصل شده است و از اجزای حجاب رقیق که ملاقی مغز سر است طبقهٔ مشیمه و عنبیه
متکون گشته و مشارکت آن با معده بواسطهٔ مشارکت دماغ با معده بوسیلهٔ عصب راجع و مسامنت دماغ و چشم نیز
بمسامنتش معده واقع شده است والله اعلم **اما علامات امزجه مختلفه طبیعیه چشم** سرعت
حرکت چشم با خفت و ظهور رگهای آن با سرخی و تیزبینی و راحت یافتن از ملاقات خنکیها
و زردی لون و اشتعال دلیل گرمی بود و ضد این حالات و کم رنگی و سبزی دلیل سردی باشد
و خفت و حرکت چشم بی سرعت و کمی رمص و راحت یافتن از ملاقات تریها و بهم فشردن
پلکها و سیاهی لون چشم و از نزدیکی بهتر دیدن دلیل خشکی بود و ضد اینها و کبودی دلیل
تری بود و شهلائیت دلیل قوت بصر چنانچه هر چیز را که بیند بی نقصانی ادراک کند دلیل
اعتدال مزاج چشم بود والله اعلم **اما آنچه بچشم مضر است** دود و بسیار گریستن
و گرد و مواجهه باد و ملاقات هوای سخت سرد و سخت گرم و گریه بسیار و بسیاری تدهین
و روغن در چشم کردن و نگریستن بر آفتاب و ماه گرفته و بسیار نظر کردن بر نور آفتاب و بر
چیزهای براق و درخشنده و سخت سپید و روشن مثل برف و بر روشنیهای متحرک
همچو عکس آب جنبنده و بر چیزهای دوار و از بلندیها بر زمین و بر آب رود بزرگ و سیل و بر
نقشهای خورد و خطهای باریک و بر چیزهای الحجه سیاه و سفید و مستلقی و بر روی خفتن
و مستی و تخدیر متواتر و اطعمه و اشربه بدگوار و چیزهای که بخار بسیار و بد از آن بدماغ بر آید
و چیزهای تیز چون گندنا و پیاز و سیر و اکثر شیرینیها و کندن موی بینی و بغل و ابرو و مژه
و بوی بغل و بویهای گنده و بوی خربزه و شمامه و پوست جوز و برگ آن و بسیاری
استحمام و جماع و رگ زدن و حجامت کردن و بیخوابی و خواب غالب متوالی و بر امتلای
خفتن و بشب طعام خوردن و چیزهای که فم معده را برنجاند چون سرکه و بعضی ترشیها و آنچه
در نمک سود و شور بود و شراب و میوههای سرد و تر و بادروج و شبت و مخدرات و کوکنار و افیون
و کرنب و عدس و باقلا و دوا و اشباه اینها و گوشتهای غلیظ و لبنیات غیر از خضرات کاهوی تازه
و بابونج خشک و گل بسیار نهادن و بسیار سر بنشیب افکندن و سر از جایهای فرود آویختن
و بسیار معلق زدن و غالب غوطه خوردن **آنچه چشم را نافع است** بستن

توی دنبه تازه بست بر کفهای پای و بستن حنا تا آب برگ بید یا کاسنی یا آب مرزنگوش
یا آب بادیان سرشته بر پایها و دستها و مداومت چرب داشتن کفهای پای و مداومت
سرمه کشیدن و توتیا بر گرد چشم مالیدن و گاهگاه توتیای غوره و توتیای شلغم و اشباه اینها
کشیدن و دارچینی و فلفل و قرنفل و زعفران و بادیان خوردن و گاهی آب بادیان یا مرزنگوش
یا گلاب در چشم چکانیدن و اندر آب صافی بسردی مائل سر فرو برده چشم گشادن
و در تاریکیها نظر کردن بمبالغه و در خطهای خوش و جلی نگریستن و دردی انوین و در چیزهای سبزی
که دوست میدارند نگریستن و میل زرین در چشم کشیدن و اکثر ایام طبیع را نرم داشتن
و غذاهای سبک کم بخار خوردن و بسردی کسبی و طبیعی مایل و آب سرد باحتیاط خوردن در
تشنگی صادق و میوهای گرم و تر و خشک کرده اندکی خوردن و دوغ گاوی تازه خنک کرده
در گرما و در تشنگی خوردن و حذر از مضرات مذکوره کردن و بالین را بلند ساختن و تقویت مزاج
بدن نمودن و حفظ نظر از ملاحظه بسیار در چیزها مطلقا کردن و لباس سیاه پوشیدن
و دواهای مسکن بخار و مقوی معده بعد طعام خوردن و مداومت هلیلجات کردن والله اعلم

امراض عین و اسباب و علامات و علاج آن

بدانکه رمد که مشهور است بدرد چشم آماسی بود که در طبقهٔ ملتحمه افتد با درد و ضربان و فساد آن بمجاورت بجفنها نیز رسد و سبب رمد
اغلب خون بود یا خلط صفراوی و باشد که از ماده سوداوی و یا از بلغم عفن افتد و یا از مرکب ازین
اخلاط و باشد که از مادهٔ ریحی حار افتد **اما علامت** رمد خونی درد غالب و همواره بود با جستن
شریانها که آنرا ضربان گویند و گرانی غلبه سرخی چشم و پلکها و برخاستن رگهای سر و صدغ
و چشم و بسیاری رمص و آب بینی و بهم چسپیدن پلک چشم و زود پخته شدن و مرطوبی
و علامت صفراوی حدت درد بود و سوزش و گرمی رمص و التهاب و سبکی چشم و کم چسپیدن
و خلیدن درد با تفاوت و اختلاف و تلخی دهن و میل سرخی چشم بزردی و زردی رنگ بشره
و نحافت **و علامت** سوداوی کمی درد بود نسبت بدموی و صفراوی و کمی رمص و لعاب
و ازین جهت آنرا خشکه درد خوانند و پلکها آماس نکند اما با سوزش بود و رنگ چشم بسرخی
و تیرگی مایل باشد و عسر العلاج بود و این صنف کمتر افتد از جهت عدم حدوث سوداء در چشم

وقلت وقوع آن بماده خود وانجا وانچه احیانا پدید آید مردم سوداوی را تواند بودن واما
علامت بلغمی غلبه گرانی وتری چشم بود بی سوزش والتهاب وضربان وکمی
سرخی چشم و از جهت رمص وسپیدی مایل بودن وسرخی پلکها وتهبج پلکها ودیر
پیدا شدن تنکی رمص وبعضی از علامات غلبه هر خلطی هم بوقوع آن شاهد باشد واما علامات
ریحی غلبه وجع بود با تمدد وغلبه خفت وکمی سرخی چشم وکمی رمص وعدم علامات خلطی واگر اندر
پلکها تهبج پدید آید زود وکم وزیاد گردد وهر ساعت در طرفی از چشم درد غالب احساس کند وگاهی چنان
پندارد که محلی از چشم خواهد ترکیدن وهیچ ساعت آرام نگیرد وبدانکه هر چشمی که بزرگ وفراخ بود
ورگهای آن سرخ وظاهر باشد در اغلب اوقات مستعد این مرض باشد واین علت همچو حصبه وجدری
اکثر مردم را در ایام عمر پدید آید بتخصیص در کودکی واز جمله امراض وارده باشد وزود باطفال
سرایت کند وگاهی بعضی را چندین نوبت واقع شود وخداوند درد چشم را هر چند که مرض قوی
باشد چون زلق الامعا بازحیر پدید آید بزودی ازان خلاص شود **علاج** آنچه مشترک النفع است
نشستن است در مقام خوشی هوا بگرمی وتری مایل وتاریک ولته کبود وسیاه بر پیش چشم
آویختن واز مضرات مذکوره پرهیز نمودن وتا سه روز یا چهار روز دست بچشم نزدن ودارو
نکردن جز شیر دختری که بر پنبه دوشیده گاهی اگر لینتی مطلوب باشد ازان طلا کردن وگاهی دیگر نیز
گرم شستن چندانکه پختگی در رمص پدید آید وغذاهای چرب ونرم خوردن مثل پاچه وفرنی وآشنه
ونخوداب چرب پر ساز واشباه آن وجز این نوع هیچ غذای گرم وسرد ومیوه نخوردن
وطعام کم خوردن وکم خفتن وهر شام پاشویه مناسب کردن ودر ارجوحه واشباه آن خفتن
وبحکایات نیکو اورا مشغول داشتن وطبیعت او را دایم نرم ومجیب داشتن لشیافهای لایق
وحقنهای موافق ونقوعهای طین معتدل وپنبه دو گرداده تکمید کردن خصوصا در سردی هوا
باشربت لعاب تخمها دادن وبعد چهار روز یا سه روز اگر تعجیلی شود دوا را لمد سپید در
چشم ریختن هر روز دو نوبت وبعد هفتم اگر سرخی در چشم باقی بود دوا را لمد سرخ ریختن
همچنان ودرین اوقات اگر پلکها بهم چسپیده ومتورم باشد جوز وزیره بدستوری که در رمد
اطفال گفته شده بستن هر شب وبعد یازدهم وچهاردهم اگر سرخی وخشکی وسوزش واندک

دردی باشد و آبی بسیر بزد و شبها می چسپید هر روز مهالک کشیدن یکنوبت و اگر این اعراض قلیل باشد
پیوسته طوطیای شسته و سوده برگرد پلکها مالیدن و بعد تنقیه هر روز بحمام فاتر در آمدن ساعتی
و آنغالب بگرمی مایل بر سر ریختن و تنیزاب نرم بر صدغین و گرد چشمها مالیدن در عظیمی درد و آنچه
بهر سببی بخصوصه نافع است آنست که در دموی روز دوم فصد قیفال کنند و اگر مانعی باشد سرهای
گوشت پیاچند یا پس سر حجامت کنند یا بر ساقهای پای مکرر او بعد سوم ملین شراب بنفشه و گل گرم
در نقوع مذکور دهند یا شیاف بنفشه و شکر شبانروزی دو کرت شکم فرود آرند و شیاف دردی
در چشم کشند یا شیاف برالیوم در چکانند و غذای سبک بکار دارند و بعد از تنقیه ملازمت
حمام کنند و اندر صفراوی چون لی بلغمیتی نمی باشد روز چهارم تنقیه کنند بملینات صفرای مقوی
بسنا و اشباه آن و فلوس خیار شنبر اندر منقع حامض یا هلیله زرد اندر معصور نار یا ترنجبین
در عصیر آلوی پخته یا مقشر منقوع و امثال اینها و درین اثنا مسکنات صفرا میدهند از نقیع فواکه و دوغ
شیرینی مایل با مغز بادام کوفته و مداومت حمام فاتر بعد تنقیه و غذا آشکاب که در ان کدوی پخته باشند
و روغن بادام افگنده بسی مناسب بود و شیاف دردی بلعاب بزر قطونا حل کرده کشیدن
نیکو آید و اندر سوداوی تنقیه بدن و دماغ کنند بمسهلات سودا بعد چهارم و در تبدیل مزاج کوشند
و بر کفهای پای توی دنبه پیوسته بندند و غذاهای چرب خورند و حوالک کم توتیا میکشند و اندر بلغمی بعد
سوم تنقیه بلغم دماغ کنند بمسهلات بلغم چون حب حبال و امثال آن و نخوداب چرب و اماج و اشباه آن
اندک اندک خورند بر جوع غالب و نطولات محلل بکار دارند و اگر مسهل را مانعی باشد شیافهای حاد جهت
اجابت استعمال کنند هر روز چند نوبت و تکمیدات پنبه دود کرد داده و اشباه آن پیوسته میکنند و در
ریحی چیزهای شکننده باد خورند و از چیزهای نفاخ و امتلای معده برحذر باشند و زیره و جوز بویا سفوف نمایند
و طبیخ محللات باد بعد سیم نطول کنند و تکمیدات باد شکن پیوسته میکنند و مجمره آتش بر حوالی سر
نهادن بسی مفید باشد و در جمله اگر تدبیری توانند کردن که زحیر یا زلق از امعاء از ان پدید آید
بسی نافع باشد چون بر نم نشستن و چیزهای سبز خوردن و اشباه آن و آنجا که این انواع مذکور
بمشارکت معده افتد و کمی درد آن در خلو معده و زیاده شدن آن در پری معده و در فساد طعام
در معده بدان گواهی دهد غذا کم و مقوی معده باید خوردن و در تنقیه مسهلی باید دادن که بمعده نافع بود.

وخلط بد از معده باز دارد و معده را پاک کند چون هلیله و حب جیپال و گل مکرر و بعد طعام
وآب مسکن بخار و مقوی معده بکار باید داشتن از دواها و معاجین بی مخدر مگر انجا که درد
صعب بود و باستعمال مخدر از داخل و خارج احتیاج افتد آن هنگام در طلاها اندکی افیون
داخل باید ساختن و حب الشفا و اشباه آن بمقدار لایق خوردن و انجا که بمشارکت حجاب
خارج افتد و تمدد عضلات پیشانی و خارش و غلبهٔ آفت پلکها بدان گواهی دهد در نطولات
باید کوشیدن بر سر و چشم و در استحمام نیز بعد تنقیه و حجامت پس سر کردن و ضمادهای محلل
و مقوی بر سر و پیشانی و چشم بعد تنقیه نهادن و انجا که بمشارکت حجاب داخل افتد و غور چشمها
با ابتدای وجع شاهد آن بود در تنقیه و نطول و ضماد مناسب و احتقان لایق و حجامت پس سر
و ساقهای پای باید کوشیدن و انجا که بمشارکت دماغ افتد و تقدم گرانی سر و صداع و بسیاری
رطوبات چشم و بینی و لعاب دهن و نزله بدان گواهی دهد در تنقیهٔ دماغ باید کوشیدن بمسهلات
لایق و فصد قیفال و بعده تسکین نزله و نزول ماده نمودن باستعمال حب الشفا و حافظ الصحه
و در بش عشا و اشباه اینها و داغ شریان صدغین و تیزاب کاری سر و شقیقه‌ها و باشوربهای
مناسب و غذاهای نرم که اندران شیرهٔ خشخاش باشد خوردن و بعد تنقیه نیکو تسکین
نزله و دوا الرمد بکار داشتن **بیان** ذروری که آنرا دوا الرمد ابیض خوانیم از مجربات اهل ری
بگیر تخمی که آنرا چشمک و چشم بضم شین گویند و آنرا مقشر سازند و با هم چندان نبات سفید و هم چندان
انزروت و همچندان اسبغول سحق نیکو کنند در هاون یا بر سنگ سماق و جمله را از والامی بسیار
سفت بگذرانند و نگاهدارند و بعضی بی اسبغول نیز سازند و نیکو بود و تخصیص در سردی هوا
بیان ذروری دیگر که آنرا دوا الرمد احمر خوانیم هم از مجربات اهل ری بگیرند دوا الرمد ابیض و
در هر بگیدرم ازان یکدانگ خون سیاوشان که آنرا اطبا دم الاخوین خوانند و آن عصارهٔ معقود
سحق هموجو بود ساییده و نرم بیخته ضم کنند و با همدیگر باز از والا بگذرانند و نگاه دارند و **طریق**
استعمال این ذرورها در چشم آنست که مریض را به پشت باز خوابانند سر بر بالین نهاده و پلکها را
بدو انگشت نر و شهادت بردارند و بدرون پلکها بپاشند همچو غباری چندانکه نزدیک بان رسد
که سرخی روی پلکها پوشیده شود و بغبار آن آنگاه پلکها را بگذارند تا بجای باز رود و بر هم گرفته

پس لته نرم بر پشت چشم بندند و چشم باز نکند و بدست نمالد و نخارد چندانکه دارو در انکه بخورد
یعنی دارو حل شود و بجمیع اجزای چشم برسد و با اشک بیرون آید آنگاه برخیزد و چشم اگر خواهد
در تاریکی بگشاید و بهتر آن بود که هر صباح و عصر تنک ازین ذرور سفید بکار دارند و صباح
اول غذای نرم و چرب بخورد و بعده دارو افکند و بتجربه چنان یافته اند که در چهارشنبه و جمعه
دارو افکندن ایمنی ندارد **بیان** مهالک از مجرب اهل ری بگیر روغن بادام شیرین و در ظرفی مسی کن
و بر سر انگشت افروخته بنه و قدری پوست پیاز و قدری ریزهای چوب خشک گز و قدری
پوست بیخ هوجو در آن انداز و آنرا نرم نرم میجوشان تا طعم و بوی اینها در روغن درآید و احتیاط کن
تا روغن سوخته نشود پس از آتش بردار و روغن را بپالای و توتیای سوخته شسته و پیراسته
گرفته بگیر و کف دریا نیم جزو کوخیه ملتان جزوی جمله سوده از پالای سفت گذرانیده و درین
روغن بریز آن مقدار که بقوام انگبین شود و نیکو بچوب گز آنرا بهم زن و نگاهدارد و بوقت حاجت
قدری از آن بسر انگشت بردارد و بانگشت نر و شهادت آنرا بر میلی برنجی قوی می مال چنانکه بجز اثر
میل و مالیدن و خلط زنگ میل رنگ آن کبود نیکو شود و مایل بسیاهی و قوامی پیدا کند آنگاه آنرا
در چشم مریض میکش و بمیل زرین اولی بود و اگر چشم را سرمای رسیده باشد بعوض روغن
بادام مغز تلخ زردالو یا شفتالو را نیم سوخته و بر سنگ بانگشت نرم سائیده باید کردن و از آن
دواهای خشک قلیلی با آن سرشته بر میل مالیدن و کشیدن **بیان** شیاف وردی مجرب بگیرند
گل سرخ تر چهار مثقال زعفران و اسفیداج مغسول از هر یکی دو مثقال افیون و انزروت از هر یکی مثقالی
جمله را کوفته و نرم بیخته بآب باران صافی بسرشند و شیاف ساخته نگاهدارند و بوقت حاجت
بسپیده خایه مرغ بر سنگ صلایه کنند و فتیله از پنبه نو باریک بدان تر گردانند و اندر میان
جفنها نهند چنانچه بر حدقه تکیه نکند و طریقش چنان است که پلکها را لختی باز گردانند و فتیله در آن نهند
و بگذارند آهسته تا بحال خود باز رود و آنرا بگیرد و اگر دوا را بسپیده حل کرده بمیل اندر کشند یا قطور
کنند اندر چشم هم شاید **بیان** شیاف برد العومی مجرب بعضی اطبا بگیرند نشاسته و انزروت
از هر یکی هفت درم زعفران دو درم کتیرا یک درم افیون نیم درم جمله را سحق و نرم کرده بآب باران بسرشند
و نگاهدارند و بدستوری که در شیاف وردی گفتیم عمل نمایند و دعوای واضع آن بوده که این شیاف در

یکروز رمد بد را اصلاح میکند و بباید دانستن که این مبالغه در تنقیه و استعمال شیافها و غیرها
از برای رمدهای بود که بسیار ماده باشند و خبیث و قریب بوردینج والا اکثر رمدهای اطفال و مردم جوان
و خوش گوشت و شیرین خون و کم خلط فاسد و هوای را به ترتیبی که در علاج رمد اطفال گفته شد
علاج کافی باشد و تا ممکن بود هیچ دوائی که سخت تیز یا گرم یا سرد یا خشک باشد بچشم
نباید رسانیدن که عضوی بس نازک و شریفست و زود آزرده میشود و بتخصیص گاهی که در
چشم دردی و ضربانی باشد بجز دواهای نرم مسکن هیچ دوا اگرچه آن باشد بردن و آنجا که
پلکهای چشم بسیار متورم و بر هم افتاده بود اول در تسکین ورم باید کوشیدن بضماد کردن
جوز و زیره بر پشت چشم و طلا کردن سپیده با ورقهای تازه برگ علف بیدک که آنرا در بعضی جا
نرار بندک گویند و در لب آبها بسیار روید کوفته نرم همچو مرهم ساخته و بول گرم هر ساعت
شستن و از باد و سرما نگاه داشتن و همچنین بنطولهای مناسب و غیر ذلک آنگاه در دورهای ندرو
افکندن جهت ورم و فتیلهای مذکور نهادن هم مفید بود و آنجا که در درون پلکها نفاطه خونی یا
ورمی همچو کیسه از غلبه ماده و وجع پیدا شود تا آن سر نکند و خون آن بیرون نیاید اکثر این دواهای
مذکور نباید افکندن و این مرض را دری گویند که چشم فلان وج دارد و آنجا خایه زرد چوبه را
که آن گردهای اوست در خمیر کلیچه نهاده در تنور بندند تا کلیچه پخته شود آنگاه بر آورند و سائیده
بسپیده تخم مرغ بسرشند و فتیله بدان آلائیده در چشم او نهند مگر و آن نفاطه غیب را لطف کنند
که خون چندان از آن برود و ورم تسکینی یابد و بعد از آن بدو سه روز در دورها در افکنند و مفید آید
و بسیار دیدم که فتیله زرد چوبه مذکور را یا فتیله زعفران را بسپیده خایه مرغ آلائیده در تخمی که دری اسپیده رنگک
گویند و آنرا در صحراها گیرند میگردانند و آنرا با تخم در چشم می نهند زودتر آن نفاطه را میگشاید ولیکن گاهی
که ورم هنوز خام است از آن تخمها درد زیاده میشود و اگر طاقت توانند آوردن هم و نضج آن میگردد
و آنجا که هنوز ابتدای علامات رمد باشد ربی که از طبیخ بیخ مرشک و بیخ زرشک گرفته باشند خشک ساخته
آنرا باب دهن لبفایند و در کشند بسی نافع آید و توتیای سوده خشک گرد چشمها پیوسته طلا کردن و مالیدن
گفتهاست یا را چرب داشتن هم نافع آید و باید که هر دوای که در چشم کنند در آن نهند چون ببینند که درد را ساکن میسازد
همانرا بوقتی دیگر مکرر سازند و تجربه نو کنند و هرگاه ببینند که درد از آن زیاده شد فی الحال آنرا بر دارند

و دیگر بکار ندارند و عوض آن چیزی دیگر استعمال کنند که در بعضی کیفیات قویه مخالف آن دوا
باشد از جمله مذکورات والله اعلم و گاه باشد که در رمد طلای مناسب کنند چون عضو
مأوف ست فی الحال درد زیاده شود با سوزش اما چون دست نکند ساعتی و تسکین گیرند
بعفت تسکین نیکو یابند و مامیران چینی و توتیای سفال مساوی چون صلایه کرده بر پشت
چشمها مالیدن سوزش و تمدد و درد را تسکین کند و مجرب ست **ورد متیج** ایبی زمد بود
عظیم بد چنانچه ورم سپیده چشم بدان حد رسد که حدقه را بپوشد و چشم بر هم نتوانند نهادن
و این مرض اکثر اطفال را افتد از جهت غلبه رطوبت مزاج و دماغ و ضعیفی چشم و قوای ایشان
و باشد که از ماده ریحی افتد همچو کیسه از مابین سفیدی پلک پیدا شود و در روی ملتحمه بایستد
و چشم بهم نهادن با خلیدن و کوفت عظیم باشد **علاج** همان نوع بود که در رمدهای
صعب گفته شد لیکن اینجا مبالغه در تنقیه بیشتر باید کردن و چون از ماده گرم افتاده باشد
در خون بیرون کردن باید کوشیدن بفصد قیفال و حجامت نقره پس سر چنانکه تیغ
درازدن بیشتر فرو برند از قاعده تا ماده بیشتر کشیده شود و حجامت هر دو کتف و علق
افکندن بر پیشانی و فصد شریان صدغی و بریدن آن و داغ کردن بسی نافع آید و طریق آن
آنست که پوست را از بالای آن شق کنند و دو طرف شریان را از محل قطع با ابریشم محکم باریک
به بندند و میانگاه را قطع کنند و لب میلی با آتش سرخ کرده هر دو سر مقطوع را داغ کنند چنانکه
ابریشم نسوزد پس زخم را بمرهم اصلاح کنند و ضماد کشنیز تر و زرده تخم مرغ و اندک زعفران
جمله بهم سائیده و با آتش گرم کرده نهادن مفید باشد و اگر عنب الثعلب داخل سازند انفع
باشد و موش شب پره را شکم شکافته گرم بران بستن نافع آید و ضماد گل سرخ و عدس
مقشر و برگ خشک و عنب الثعلب و آرد جو و روغن گل جمله باهم کوفته و نرم و نرم پخته نیکو آید
و آنچه از خلط سرد و غلیظ باد افتاده باشد بعد از استفراغ ماده غلیظ بخار انگیز زیره نرم سائیده
بزرده تخم مرغ ریخته بر روی پنبه کرده و گرم ساخته طلا کردن بر پشت چشم نافع بود و اگر
خشکی با آن باشد پیه شمع را نرم خراشیده با آب بسیار بر کف دست مالیده بهفت آب
آنرا شسته تا چون برف سفید گردد و بوی آن برود در پنبه کرده بر پشت چشم طلا کردن

نافع بود و بعد چند روز که ورم تسکین یابد بذرور ملکایا بعد تنقیه ذرور بهاتیم افکندن نافع بود
و اگر پلک ریش شده باشد ذرور اغبر فایده دهد و ذرور را چنان بر درون پلک باید افشاندن که بحدقه نرسد
اولا والله اعلم **قمور** این رمدی باشد که از بسیار دیدن روشنی برف آید تا بواسطهٔ غلبهٔ میل مواد
بدانجا **علاج** کشیدن عسل خام بود بمیل اندر چشم و فتیلهٔ نرم بعسل آلوده در درون پلکها
نهادن و اندر تاریکی نشستن و غذاهای نرم خوردن و شیرینی هم گاهی خوردن و سر بر بخار طبیخ
گاه کهنه داشتن و لته سیاه بر پیش چشم آویختن و اندر حمام تاریک هر روز آب گرم بسیار
بر سر ریختن و آنجا که سرمای هم رسیده باشد همین علاجها نافع آید و بینه دود کرد داده بستن
بسی نافع بود و همچنین بطبیخ گاه کهنه گرم شستن والله اعلم **تکدر** سوء المزاجی گرم و تر بود
که در چشم پدید آید و چشم کسی ماند که بنیاد رمد کرده و هنوز ورم حادث نشده و برین حال
مانده باشد که رگهای بر خاسته بود و سرخ بی رمص و بی ضربان و وجع جهت قلت ماده
آن و این از اسباب بادیه افتد مثل ضربه که بچشم رسد و از سبب الم ماده بدانجا میل کند
و یا گرمی آفتاب باشد که آن بخارات سر را در حرکت آورد و بظاهر ملتحمه کشد و یا سرمایی سخت
که بخارات سر و چشم را حقن کند و گرم تر سازد تا بدان جهت بجنبند و لختی بظاهر چشم آید و یا خوردن
چیزهای گرم که بخارات را گرم کند و لختی بچشم فرستد و یا خوردن چیزهای مسکر و مخدر که بتحریک و تغلیظ بخارات
دماغ را گرم سازند و لختی بچشم میل کند و سرخ سازد **علاج** آنچه بقطع سبب و تدارک وحشت آن بطرف شود فبها
و نعمه و آنچه بدان زایل نگردد خفیفی از علاج رمد باید کردن مثل طلای آب کشنیز و حضض و مامیثا بر گرد چشم و توتیای مغسول
همچنان خشک بر گرد چشم مالیدن از بیرون و گاهی میل کشیدن و گاهی گلاب اندر چکانیدن
خصوصا که بوی بغل سبب آن شده باشد و بعضها را هم بگلاب شستن و عرق شکن پالیدن
نافع بود و اگر بعد نمکین کشیدن توتیای پرورده بشلغم و یا غوره آن بر طرف شود والله اعلم
ظفره که آن را بفارسی ناخنه گویند فزونی بود ناهموار از جنس غشاء که بر ملتحمه یا بر غشای که
ستر چشم است پدید آید و از قسم هیچکدام نباشد و این اکثر از کنج انسی چشم آغاز کند و یا باشد
که از کنج وحشی آغاز کند و گاه بود که از گوشهٔ انسی هر دو چشم بنیاد کند از جهت غلبهٔ ماده و باشد
که این ناخنه بتدریج بزرگ شود تا حدی که روی حدقه را بپوشد و دیدن نتواند و لون آن یا سفید یا زرد بود

یا سرخ یا کمد بحسب اخلاطی که سبب تکون آن شده باشد و از جمله انچه سپید کدر و تنک و بدتر باشد دوا علاج بهتر پذیرد و دوایی در سرخ غلیظ آن اثری نباشد **علاج** در جمله بهتر از دستکاری نبود چه هر دوایی که برای تحلیل آن در چشم افکنند چون حدقه بغایت نازکست مضرت آن قبل از منفعت رسانیدن بناخنه بحدقه رسد مگر دوایی که بخاصیت جامع النفع بود که استعمال آن توان اما در ابتدا اگر تنقیه کنند و انگبین بزهره بز آمیخته میکشند و کحل و یا شیاف قیصر بکار برند و از هر سبب نافع بود و جالینوس آورده است که اصل سوس خشک را همچو غبار سوده در چشم کشند ناخنه ضعیف را ببرد والله اعلم **سبل** پرده بود غلیظ و بسرخی مایل که بر سطح ظاهر تمام چشم پدید آید و ابتدای ظهور آن از اطراف چشم بود و تا بهستگی زیاده شود و سبب آن منتفخ شدن رگهای چشم بود از خون فاسد که در امتلای سر و ضعف مزاج چشم بر انجا ریخته شود و اکثر با خارش بود و صاحب آن از روشنائی عظیم برنج باشد و چشم درین علت کوچکتر شود از جهت ضعف و خرج شدن غذای آن سبل و این مرض مسری بود و بمیراث نیز رود **علاج** انچه قوی بود دستکاری باید کردن و انچه ضعیف افتد بولی که یک شبانروز براده نحاس قبرسی در ان تیز کرده باشند چکانیدن و شیاف احمر حاد کشیدن نافع بود و شراب نرم که سیماب نداشته باشد و نقره داشته باشد بران کشیدن چنانچه زود آن بحدقه نرسد عظیم نافع آید و بر بیرون چشم مالیدن هم نافع آید و انجا که از حکه آن برنج باشند طبیخ سماق که در گلاب جوشیده باشد کشیدن نافع بود و صمغ و سماق با هم وزن خود انزروت و چهار وزن نبات سوده کحل کردن بسی مفید آید سبل و جرب آنرا والله اعلم **انتفاخ ملتحمه** این همچو آماسی بود **علاج** تدبیرهای لطیف کردن و ضمادهای محلل و طلای صبر بر پشت چشم افکندن و شیاف خلوقی و شیاف اسود کشیدن و سر بر بخار طبیخ بابونه و بنفشه داشتن نافع بود والله اعلم **صلابت ملتحمه** این چنان بود که ملتحمه سخت شود و همه حرکتهای چشم دشوار گردد و ظاهر ملتحمه سرخ و طر بخیده و دردمند باشد **علاج** بخار طبیخ بابونه و بنفشه مفید آید و طلای سپیده زرده خایه مرغ با روغن بنفشه و پیه بط بهم زده و کشیدن شیاف احمر حاد جمله بعد تنقیه خلط بلغم سودا و تدبیر لطیف

عظیم نافع بود والله اعلم **خاریدن ملتحمه** سبب آن میل ماده حاد و گرم یا شور بود بدانجا از
دماغ یا غیر آن **علاج** از هرچه گرم و تیز باشد پرهیز باید کردن و غذاهای چرب و نرم خوردن
و هر بامداد در گرمابه آب بسیار بر سر باید ریختن و هر روز قی کردن و مهالک و توتیا پروردهٔ
بغوره و غیره کشیدن والله اعلم **جراحت ملتحمه** که از زخم چوب و اشباه آن افتد
علاج اول فصد باید کردن بعده بطلبین منع توجه مواد بدانجا کردن و اگر خونی بیرون آمده باشد
آنرا پاک باید ساختن و شادنج مغسول با اندک شیاف افیونی سائیده بران ذرور
باید کردن و رفاده بر پشت چشم نهاده بعصابه سخت بستن و اگر خون بسیار رفته باشد
توتیای مغسول با زردهٔ خایه مرغ آمیخته باید بستن و علاج قرحه کردن بدانچه مناسب بود و اگر
چنان باشد که زخم پارهٔ از طبقه ملتحمه بیرون افتد فی الحال حجامت پس سر باید کردن بمبالغه
و ذرور اغبر پیوسته کشیدن والله اعلم **طرفه** نقطه بود سرخ یا کبود بسرخی مایل که بر سپیدی
چشم پدید آید و سبب آن یا ضربه باشد که بر چشم رسد و یا غلیانی بود از خون در آن موضع
و ترشح آن از عرقی بجهت امتلا و یا سیلان خونی قلیل بدانجا از حرارت حرکتی مفرط و یا گشاده شدن
سر رگی از رگهای چشم بجهت زور مقاعده تخصیص در حین فرو داشتن سر همچو زور قی کردن
علاج آنجا که سبب قوی نباشد خونی که از بیخ بال کبوتر یا فاخته بفصد یا بکندن پرهای آن گیرند
تازه و گرم در چشم کشیدن نافع بود و آب ترب کشیدن هم نافع بود و اگر در ابتدای مواد داخل
سازند مثل طین ارمنی و طین قیمولیا و سودهٔ سنگ سلطان مهرهٔ نرم بهتر باشد و ضمادی
رادع بر پشت چشم نهادن هم مناسب بود و آنجا که سبب قوی باشد رگ قیفال باید زدن
و یا حجامت پس سر کردن و گوشش انجیدن آنگاه داروهای مذکور بکار داشتن و شیر دختری
و شیاف احمر لین کشیدن بسی نافع آید و ضماد اکلیل الملک و دم الاخوین و اصل سوسن و زعفران
و عدس مقشر و زردهٔ تخم مرغ و روغن گل جمله را بهم کوفته و گرم کرده بر پشت چشم نهادن
بسی مفید آید والله اعلم **نفاطه** که در طبقات قرنیه پدید آید و چون رطوبت آن در میان او بستاند و در قرنیه دوم باشد از جانب خارج برنگ عنبیه
محجوب نگردد و سیاه نماید و چون در میان قشور دیگر قرنیه باشد رنگ آن ظاهر بود و رنگ عنبیه مخفی جهت آنکه بعد از تشعیف
شعاع بصر را می و آن مائیست چون شور و یا تیز و اکال باشد الم آن موضع بسیار بود و اگر طعمی نداشته باشد

الم کم بود علاج آنچه کوچک باشد دواهای خشک کنند مثل توتیا و کحل و اقلیمیا ازین فکند
کافی بود و کم ساختن غذا و مداومت حب الشفا و اشباه آن مفید آید و آنچه بزرگ بود تنقیه باید کرد
و بدستکاری بصلاح آوردن چنانچه باید که جراح بمبضع محلی را از حلقه گرد سواد که آنرا اکلیل گویند
بشکافد بطریقی که مده را از عقب قرنیه گاهی بیرون می آورد و بدر بیرون آورد آنگاه اصلاح زخم
کنند بدانچه مناسب بود والله اعلم **قرحه** که بر حدقه افتد حدوث آن یا بقدر رمد باشد که
بقیه مواد فاسده آن پرده سطح ظاهر حدقه وغیره را الحتی بسوزد یا بعد وقوع بثره خبیث هم از فساد
ماده آن و یا در عقب ضربی واقع شود که گوشت آن بسبب تفرق اتصال فسخ شده باشد
و مطلق آن از هفت نوع بیرون نباشد چهار از آن در سطح ظاهر قرنیه افتد فقط و سه دیگر
در عمق قرنیه افتد اما از قروح سطح قرنیه آنچه دودی بر ظاهر سواد عین نماید و گویا هیچ نفوذ
در جرم آن ندارد آنرا اقتام خوانند و آنجا سیاهی حدقه در موضع قرحه بیشتر ظاهر بود بجهت
کدورت قیح اما هیچ مانعی دیدن عنبیه نشود و آنچه از آن کوچکتر باشد و فی الجمله عمقی دارد و لون
سپید گونه بود آنرا سحاب اسود خوانند و آنچه بر اکلیل سواد افتد آنرا اکلیل و درین محل چون شق است
میان قرنیه و ملتحمه آنچه بر قرنیه که صدفیست افتاده باشد سفید نماید بجهت زایل شدن شفیف جرم تا اول قرنیه از آن موضع و آنچه
بر ملتحمه افتاده باشد سرخ نماید گاهی که ماده آن تمام مستحیل بمده نشده باشد و آنچه بپشم زده برروی صدفه نماید آنرا صوفی گویند و آنجا نیز
رنگ طبقه عنبیه محجوب نگردد و اما از قروح عمق قرنیه یکی عمیق بود و محل آن تنگ شده باشد و از چرک و خشک ریشه
پاک بود و دیگری را عمق کمتر باشد و محل وی گشاده تر بود و دیگری با وجود عمق و سعت با چرک
و خشک ریشه بود و درین هر سه نوع محل قرحه سفید نماید بجهت زایل شدن شفیف قرنیه تبرحه
غایر و جمله قروح عین با درد و ضربان قوی باشد اما آنجا که ماده از قرحه برفاده سنانند سفید بود
درد بیشتر باشد و آنجا که ماده رقیق آید یا زرد گونه یا همچو مده بود درد کمتر باشد و آنجا که بسرخی
مایل بود بسختی کم درد باشد بجهت سهولت ترشح دم لطیف **علاج** آنجا که قرحه بر جانب راست
بود بر دست چپ خواب باید کردن و برعکس و غذای لطیف باید خوردن و اگر قوت ضعیف باشد
گوشتهای طیور نازک مناسب بود و اگر اندک نان و گوشت خورد و آب شوربا و تریها بخورد
بهتر باشد و از میوه‌ها و چیزهای بخارانگیز حذر لازم بود و در استفراغ و نقل ماده باید کوشیدن چنانچه

نخست فصد سیکو می کنند یا قیفالی و بعد ازان اگر قوت وفا کند در هر چند روز تقلیل خون و خلطی
میکنند بطریق نقل ماده چون فصد صافن و حجامت پس سر و ساق پای از همان جانب
و کتف همچنان و اگر مانعی در استفراغ خون متواتر باشد بمسهل و ملین و حقنه و اشباه آنها
تقلیل و نقل ماده کنند و شیخ ابو علی در چهار روز تنقیه فرموده است بمسهلی که فضلات کرم
و رقیق را برفق دفع کند مثل طبیخ فواکه و نقوعات مسهله و چهار شربت مقوی و امثال آن
و انجا که قرحه بسیار و وسخ باشد ماء العسل کشیدن و شیاف انار شیرین در شیر دختری
حل کرده کشیدن بسی نافع آید و انجا که با قرحه از وجع رمد حضری باقی بود چکانیدن شیر دختری
و کشیدن مها الک و شیاف نشاسته اندر شیر حل کرده مفید بود چون قرحه از وسخ
پاک گردد و با وسخ نباشد مجففات مثل شیاف کندری و کندر سوده و شیاف نشاسته
بطریق کحل در شیر حل کرده جمله نافع بود والله اعلم **سپیده** که بر حدقه افتد همچو پرده رقیق
بی وجع و ضربان و منع دیدن نکند و سبب این علت یا غلبه درد چشم و دوری آن بود و یا صداعی
صعب مزمن که بجهت میل مواد به سر لختی ازان بحدقه و بر روی آن متراکم گردد و یا رقیقی از
غشا از فاسد بسیار در تقرح و باشد که افگندن داروهای نامناسب در چشم این پیدا آید و باشد
که از ضعف قوتهای چشم و میل بخارات بدان این حادث گردد چنانچه بعضی پیران را واقع است
علاج انچه سخت رقیق باشد مکشیدن عصارهٔ شقایق النعمان و عصاره قنطوریون
باریک و عسل خام قوام داده زدوده شود و بسیار بود که زبان درشت دران مالند بر خیزد
و درشتی زبان بچیزی عفص در دهن گرفتن حاصل شود و انچه قوی بود صمغ و سماق و انزروت
برابر با چهار برابر نبات سفید سوده کشیدن نافع آید و همچنین شیاف اخضر کشیدن و مارهٔ
خطاف یا کبوتر در عسل سوده کشیدن و نی بوسیده پخته با چهار برابر نبات سوده در کشند بسی مفید بود
و هر روز چند نوبت زبان دران مالیدن خصوصاً که درشت باشد بغایت نافع باشد
و انجا که رمد یا صداع باقی باشد نخست علاج آنها باید کردن بدستور مذکور و ملین در جمله نافع آید
و همچنین مداومت توی دنبه بر کف پایها بستن و بول در چکانیدن و اگر توانند که اعتدال حدت تیزاب
مرعی دارند چنانچه بحدقه مضرت نکند و ازان تیزاب بان سپیده رسانند زود دفع گردد و اصلاح هم

و غذاهای نرم و کم بخار و اندک خوردن جمله لازم باشد والله اعلم **سلاق** سطبر گشتن و سرخ شدن کناره پلک چشم بود و چون
کهنه شود از فساد ماده از مژگان بریزد و محل آن بسوزد و ریش شود و بیشتر در زیر دنبال چشم افتد و باشد
که تمام پلک را فرا گیرد و گاه باشد که مزمن گردد و فساد ماده آن غالب شود و بحدقه نیز سرایت کند و بینائی را خلل پذیرد
و سبب سلاق رطوبتی بود غلیظ و رد که طبع بوره پیدا کرده و اکال شده و این علت از انتقال ماده رمد بسیار افتد
علاج تیزاب کارگر است چنانچه هر روز تیزاب فاروقی بدر برنرم بر آن میل بنوعیکه بحدقه نرسد و اگر بر هفته مسهل خلط لزج و
غلیظ و عفن مثل حب ایارج و ترمدی و افتیمونی خورند و در اثنا تیزاب کاری کنند بهتر باشد شخصی را این علت آغاز کرد در هر دو
پلک و بار میکردانند و تیزاب نیم نرم سه مرتبه مالیده و پنبه در درون چشم می نهادند تا بحدقه نرسد و چون
سوزش تمام میشد پنبه برداشت و پلکها را هموار میکرد و صحت یافت بزودی و اگر تیزاب
حاضر نباشد تنقیه باید کردن و افکندن زرده تخم مرغ در روغن گل سازند و ضمادی که از
گشنیز تر و عنب الثعلب و برگ مورد و سپیده تخم مرغ در روغن گل سازند و شیاف سماق
در گلاب و سپیده خایه مرغ سوده کشیدن و مهالک بکار داشتن و آب دریا و معدن شستن و هر روز
در حمام آب گرم بسیار بر سر ریختن در انحطاط مرض و آنچه کهنه شده باشد بر سلاق اول حجامت باید کردن
و بعد از آن رگ پیشانی هر روز یکنوبت زدن و سر گوشها انجیدن و زلو مکرر افکندن و استحمام
متواتر کردن و این طلا از خارج بکار داشتن مس سوخته نیم درم و زاج سه درم و زعفران و فلفل
از هر یکی یک درم جمله را کوفته و نرم بیخته در بول یا در شراب زرمخت صلایه کرده بقوام عسل نرم
و اگر جرم تیزاب بعسل و سپیده تخم مرغ سرشته طلا کنند بسی نافع آید و اگر ماده سخت بد و خبیث
نباشد توتیای سفال را با مغز بادام و عناب سنگ صلایه کرده با آب فقط ر دز بی چند نوبت
بر بیرون پلک مالیدن نافع بود والله اعلم **برده** رطوبتی بود که در درون پلک جمع آید
و غلیظ گردد و متحجر گردد و گرد بود و بدین مناسبت بتگرگ موسوم گشته است **علاج**
طلا کردن از زروت و صمغ بطم را که سنا راست با اندک سرکه سرشته بود و پیوسته و مجرب است
و اولی آن باشد که اول آنرا النختی بدو انگشت بفشارند و بمالند انگاه طلا کنند از بیرون و باشد
که از ماده سوداوی افتد و آن کوچکتر و سخت تر و به پهنی مائل بود و بعضی آنرا عدسه گویند و
تدبیر آن دستکاری بود و بهتر آن باشد که اگر زیاده نشود و مضرتی نمیرساند با آن متعرض نشوند

والله اعلم **شعیره** ورمی بود دراز همچو جوی که در سطر گاه مژگان پدید آید و سبب آن یا خون
بود سوداوی که متحجر گشته و آن صلب باشد و یا خونی بود صافی که غلیظ گشته و آن نرم باشد
علاج تنقیه باید کردن بفصد و مسهل و بعد ازان مرهم پیه بز دارد چو ضماد کردن و خون
کبوتر و اشباه آن طلا کردن و جرم تیزاب بعسل و سپیدهٔ تخم مرغ سرشته طلا کردن و مگس
سر کنده و نرم کرده طلا کردن و شیاف مامیثا و گل ارمنی بآب کشنیز سوده طلا کردن جمله
از خارج والله اعلم **شرناق** جسم فزونی است از جنس پیه که در درون جفن بالائین پدید آید
غشائی در وی پوشیده شده و پلک را آویخته دارد و همچو عضو مسترخی و بوقت برداشتن
تیز تمام برداشته نشود و سبب این بسیاری میل رطوبات قابل شحمیه بود بدان مناسبت
غشا شحمی وی و عقد کردن حرارت و سبب حرکت جفن آنرا و ضعف حرارت که ازندادد قوت دافعه
چشم و ازینجهت کودکان و مرطوبان بکیارد و مردم بسیار نزله و زکام را بیشتر پدید آید و همچنین
مردم بسیار رمد را و علامات اخص بدین آنست که چون انگشت مسبحه و وسطی از هم گشاده
بران نهند اعتماد کنند شریان از میان انگشتان بدر خیزد و چون دست بردارند زمانی بر همان
شکل بماند در سبب پوست همچو سلعهٔ جنبان بود و خداوند علت روشنائی آفتاب نخواهد که ببیند
و درد و اشک فرو ریزد و عطسه فرو آورد **علاج** نیکوتر دستکاری بود و آن بی خطری نباشد
عیسی بن علی کحال در تذکره خود آورده است که شخصی را این علت بود و در ابتدا او را ضماد دستکاری
دادند من او را انذرور و اغبر و ذرور اصفر و طلای صبر و اقاقیا و حضض و نمک و شیاف مامیثا
و اندکی زعفران بآب مورد تر سرشته علاج کردم و درین باب تیزاب کاری بر پشت چشم
به تیزاب و بریاقوخ بعد تنقیه بمسهل لبی مناسب بود بشرطیکه بدرون چشم نرسانند
و انجا که بریدن مصلحت افتد و تمام را بریدن مانعی باشد بعضی را که کم خطر بود باید بریدن
و بر باقی آن نمک ریختن تا آنرا بگدازد و نخورد و لته که تر کرده بران می نهند تا چون
باز دارد و جراحت بهم نیاید و تخفیف رطوبات آن کنند و دفع شود چه اگر آنرا بگدازند ازان
درد سخت و ورم گرم و صلابت پلک حادث شود و چون التحلیل باید جراحت را مادید که
حضض و شیاف مامیثا و زعفران باشد اصلاح کنند و انجا که رمدی و نزله باقی باشد

تا علاج آنها نکنند دست بدان نبرند والله اعلم **توثه** گوشتی بود فزونی نرم و سرخ بر
شکل توت از جفن آویخته گاهی بر جفن اعلی و گاهی بر جفن اسفل گاهی از اندرون پلک و گاهی
از بیرون پلک و باشد که رنگ بعضی بسیاهی زند و باشد که از بعضی خون تراید و سبب
حمله خونی سوخته بود که بر جفن ریخته شود و جای گیرد **علاج** نخست بفصد و مسهل تن را
پاک کنند و بعد از آن سفوف کشنیزی و اطریفل کشنیزی بخورد و چیزهای که خون را بسته شدن
منع کنند و مادهٔ اورام و موی را تحلیل دهند می نهند از آنچه خاص در جراحات و اورام و بثور گفته شده آید
اما آنچه بیرون آویخته باشد اگر بریشمی بر بیخ آن بندند و بگذارند تا باهستگی باریک شود
و در هر چند گاه محکم تر میکشند تا آخر گسسته شود نیکو بود و آنچه در درون بود و بدارو رفع نشود
بدستکاری دفع باید کردن والله اعلم **کمنه** بادی غلیظ بود اندر جفن و علامات آن آنست
که خداوند علت هرگاه از خواب بیدار شود پندارد که در چشم او ریگ است یا خاک **علاج**
تدبیر لطیف باید کردن و هر بامداد گرمابه زدن و شیاف طرخماطیقون کشیدن و ضماد جوزرده
چنانچه در رمد گفته شد بکار داشتن و آنجا که مرض غالب باشد تنقیه کردن اول لازم بود و
مهالک کشیدن مفید آید والله اعلم **خشکی پلکها** این علت چنان بود که هرگاه صاحب علت
از خواب برخیزد چشم نتواند گشادن تا زمانی که پلکها را نمالد و باشد که با آن سرخ بود
و از المی یا سوزشی خالی نباشد و اندر گوشهای چشم رمص خشک پدید آید و باشد که پلکها
در خواب بهم چسپید پیوسته و در پلک چشم خشکی بهم شود و سبب ریختن مادهٔ غلیظ لزج
مایل بخشکی بود بر جفنها و باشد که مادهٔ آن دم سوداوی غیر حاد بود و اغلب این مرض بعد رمدهای
گرم افتد که آنرا بمالیدن چیزهای سرد و خشک علاج کنند **علاج** تنقیه خلط غلیظ و یابس
و گرم بود و بعد از آن استحمام متوالی و چشم را بر بخار طبیخهای محلل داشتن و روغنها گرم کرده بر سر و پای
مالیدن و ضماد بنفشه و خطمی و اندک سرکه بر سر نهادن و شیاف احمر لین و مهالک کم توتیا
کشیدن و از غذاهای غلیظ و بدگوار پرهیز کردن و از امتلا بر حذر بودن تخصیص در طرف شب
و بر پشت چشمها شیراب برمی مایل مالیدن چندانکه پوستهای خشک از آن برخیزد و گاهی بعمل گرم نشستن
تابستان مرا در هرات رمد گرم واقع شد و آنرا بطلای مامیران و توتیای سفال آب سوده

علاج کردند ومن سوزش پیدا میکرد وهم وجع نیز بود آخر الامر حمام وغذاهای چرب ونرم وفصد باسلیق
وتدابیر خشک وتر وچرب کردن کفهای پای شبها وهوای زمستان فایده داد وانجاکه سبب
بلغم غلیظ باشد بعد تنقیه آن طلای سرکه که اشق یا مصطکی یا کندر دران حل کرده باشد
فایده دهد والله اعلم **استرخای جفن** این چنان بود که پلکی فرو آویخته باشد وبجای خود
نتواند ایستادن وسبب آن سستی وتری عضله آن باشد از خلطی سرد وتر **علاج**
تنقیهٔ بدن ودماغ بود از فضلات بلغمی بمسهل وحقنه وغرغره وعطسه آوردن چنانچه در فالج و
اشباه آن مذکور شده وبعد ازان مامیثا ومرد زعفران بآب مورد سرشته بر پشت چشم
نهادن وتیز آب بر پیشانی وپشت پلکهای معلول مالیدن چنانچه پوستهای نیک ازان بر خیزد
وروغن خشت پخته وروغن مورد که زاج سوخته دران باشد چرب کردن والله اعلم
انتفاخ جفن این بر دمیده شدن جفنهای بالائین بود چنانچه از خواب که برخیزند
هردو پشت چشم برآمده باشد از آنچه دستور خواب ست وباشد که کنارهای پلکها بردمیده شود
فقط وسبب آن بدی هضم وکثرت صعود بخارات بد بود وازان ویا غلبه حرکت بخار بلغم از جهت
تقصیر حرارت غریزی وضعیفی احشا وکودکان که اکثر حال امتلا کنند ودر وقت خواب آبها خورند
این علت بسیار ایشان را واقع باشد **علاج** تقویت معده واحشا بود ودر طرف شب
کم خوردن وبعد هضم خفتن وآب وتریها در قرب خواب بعادت ترک کردن ودر آخر روز حرکت معتدل
سعرق کردن وشبها اندک جوز بوا در دهن گرفتن تا روز والله اعلم **خارش پلک** این درد در
پلک افتد ودر کناره وگوشهای آن با اندک اشک ریختن **علاج** آنست که هر بامداد اندر گرمابه
خوش آب درآید وتوتیای غوره پرورده یا شلغم پرورده یا سماق پرورده میکشد وانجاکه از بخار نزله آید
تنقیهٔ دماغ وبعده مداومت نمودن حب الشفا واشباه آن واجب بود وطعامهای کم نمک ونرم جمله مفید آید
وهمچنین حرکت سواری وپیاده وکم خوردن آب را ترک کردن واز هرچه خلط را بر جوشاند وبسیار پرهیز
کردن واگر دو دلته در بینی دارند تا اشک بسیار برود وهمچنین پیاز خام ببویند وبخورند تا اشک بریزد
نافع بود وزنجبیل خام در دهن داشتن وآبی که در دهن جمع کند ریختن بسی فایده دهد وبسیار را دیدم
که دماغ گرم داشتند در بهار از بوی گل سرخ ایشان را از زکام ونزله وحکه جمله بحرکت میشد واین

خارش جفن رنجه میداشت چنانکه موسم میگذشت زکام و نزله و حکه جمله برطرف میشد و در آن اوقات
بعلاجهای مذکور تخفیفی می یافتند والله اعلم **موی زاید** گاه باشد که در درون جفن برآید و خلیدن
و کوفتن آن چشم را بسیار بود و گاه باشد که بر محل مژگان از درون برآید و آن نیز چشم را رنجه دارد
و گاه بود که از بیرون مژگان برآید و بد نماید و سبب آن زیادتی مادهٔ موییت و ضعف دافعه
و هاضمه موضع آن و یا غلبه قوت ماسکهٔ آن موضع **علاج** تنقیهٔ بدن و دماغ باید کردن و مقویات
خوردن و موی را کندن و سر سوزنی قوی که بآتش تافته باشند در منبت آن فرستادن تا داغ
شود و محل داغ را مراعات کردن تا خوش شود و اگر چنان باشد که بر محل آن چیزی طلا توان کرد
بعوض داغ داروهای که در منع موی گفته شده بکار باید داشتن والله اعلم **موی منقلب**
این یا موی فزونی بود که بر منبت مژگانها برآید و سر بدرون چشم داشته باشد یا موی
مژگان بود که کج برآمده باشد سر بطرف درون چشم از جهت کجی منبت و چشم ازان در کوفت باشد
علاج همان نوعست که در موی زاید گفته شد و اگر ابره یک در نزدیک بیخ موی منقلب فرو برند
بطرف برآمدن مژگانهای تیز بالا و موی سر زنان دو تو در سوراخ سوزن بگذرانند و سوزن را
بیرون آورند و آن موی دو توی را آنمقدار بکشند که از پایان در بیخ موی منقلب مقدار حلقهٔ کوچک
بماند آنگاه سر موی منقلب را دران حلقه درآورند و جمله را بکشند تا از مخرج سوزن بیرون آید تا مژگانها
هموار و مخرج او محکم گردد و راست شود و تدبیری نیکو بود والله اعلم **ریختن مژگان** این علت
بعضی را چنان باشد که مژگان بریزد و پلک غلیظ شود و ریش گردد و سبب این رطوبتی باشد
تیز و عفن و آنچه ریش نکند یا ماده داء الثعلب بود و یا خشکی مزاج عضو **علاج** آنجا که سبب رطوبتی
حاد و عفن باشد و سوزش و خارش شاهد آن بود تنقیه باید کردن و علق افکندن و شیافات [illegible]
و اشباه آن طلا کردن بعد ازان حجر ارمنی ذرور کردن و تیزاب کاری بتدریج و احتیاط کردن
بقیروطی نفط و موم چرب داشتن آن قوی تدبیری باشد و آنجا که سبب داء الثعلب باشد
علاج مقرر آن کنند آنچه توان و بچشم مفید بود و تدبیر مذکور هم نیکو بود و آنجا که سبب خشکی باشد
ترطیب مزاج بدن و عضو باید کردن و چیزهای نرم و ترکننده طلا کردن و تیزاب کاری و سرمهٔ صفاهانی
کشیدن و استخوان سوخته خرما سنبل هندی لاجورد سوده کشیدن و ذرور کردن حمام با نفع بود

وزیادتی بدانسر از بات زیت باید حقیقتن والله اعلم **سپید شدن مژکان** بلی محل **علاج** نخست آن
استفراغ بلغم کنند انکاه بکیرند لاله دشتی و بار روغن زیت یا پیه پرسایند وطلا میکنند وحلق و
زند ورائد استو زخر چنگ بسوزانند ویا پیه زیر سرشته نرم طلا میکنند وهمچنین خاکستر مار سیاه
یا پیه کلاغ پر سیاه سرشته وزهره کلاغ سیاه فقط وسوخته زاج سیاه با پیه پر سرشته
وکحل بران میمالند وسوخته جو با غوان بران میکشند ومداومت خوردن بعضی مقویات که در
حفظ موی گفته شده مینمایند والله اعلم **جراحت جفن** انجاکه پوست شکافته شود
فی الحال باید دوختن پیش ازانکه غباری یا روغنی وغیره دران افتد وار حس مانع آید وانجاکه
از پوست چیزی ضایع شده باشد نباید دوختن که سطبر کردد ولیکن صبر وانزروت باید نهاد
تا ظاهر گوشت را لطبیعت پوست کردانند وبعوض آن بدارند ودرست شود وانجاکه
جراحت کهن کردد اندکی مرهم با صبر آمیخته باید نهادن تا خشک کند وبسیار نباید نهادن
تا گوشت برآرد انگاه مرهم صبر وانزروت وقشور کندر ودم الاخوین وزعفران نهادن
تا تمام درست شود ورطوبتی که بسبب وسخ باشد پاک کردد وباقی امراض جفن را از بالکل
وثولول وآماس صلب ودرخود شعیره ونمله وسعفه وقمل وشش پای واشباه اینها علاج
از محلش استخراج باید کردن والله اعلم **دمعه** آمدن اشک بود بیمرادی وسبب آن
یا نقصان بلندی فزونی بود که درکنج چشمها واقع ست ازطرف بینی ویا ضعف مزاج آن
ویا ضعف عضله از عضلات چشم که آن فزونی را نگاه میدارد ویا کشادگی عروق چشم
وغلبه رطوبت فضله دماغی زیرا که اشک از رطوبت فضلی بود که از دماغ وسر در چشم
وفزونی بدان گوشه چشم فرود آید بسبب قوی از داخل بدن چون اعراض نفسانی
ازخارج چون طعمهای تیز وبویهای تیز ومجرای آن رطوبات یا رگهای درون قحف باشد
یا رگهای بیرون قحف پس هرگاه ضعفی در گوشه چشم وعضله پدید آید نتوانند حفظ آن
رطوبات منع کردن تا بی اختیار پیوسته می تراند وهمچنین هرگاه که رطوبات مجاری غالب
ومجاری وسیع لیکن هیچ حال متوجه گوشه چشم نباشد ونقصان آن فزونی وضعف آن
وضعف عضله آن یا از اسباب داخلی افتد چون ریختن ماده وآماس کردن ومتفرع شدن

۱/ چیزان چند یعنی

ویا غلبه کردن رطوبت وحصول سوء المزاجی از آن ویا از اسباب خارجی افتد چون چرا
ودر بانها وسرماهای سخت ودود وغبار وغلبه وبوی وطعم تر بسیار وممتد دیدم تشنجها را
که لکد چند بر سر او زده بودند چنانچه سر او بر زمین بسیار خورده بود واین مرض او را
حادث شده بود وبسیار کس را دیدم که چشم گوسفند خیلی میخوردند وباندک حرکتی چنان
آب در چشم ایشان میگشت که دیدن نمیتوانستند وپیران را از جهت غلبه رطوبت
وضعف قوت اعضا این مرض بسیار افتد وآنرا اصلاح ممکن نباشد **علاج**
انجا که نقصانی در گوشه چشم باشد شیاف مامیثا یکدرم زعفران دو دانگ صبر نیم دانگ
شب یمانی سوخته دانگی جمله را نرم سوده بشراب کهن سرشند وشیاف سازند وشیاف
بشراب بسایند نرم ودر کنج چشم چکانند وانجا که ضعفی در گوشه چشم باشد نخست چشم را
بشراب انگوری بشویند پس اندک صبر در شراب یا آب سائیده بران چکانند واسفنج بشراب
ترکرده پیوسته بر چشم نهادن نافع بود ومحمد بن زکریا گوید شب یمانی اندر شراب آمیخته اسفنج
بدان ترکرده بر چشم نهادن مفید آید واقاقیا وبرگ مامیثا کوفته بر پشت چشم ضماد
کردن هم مفید بود ودوهاالک کشیدن بسیار فایده دهد وانجا که رگهای درون جفن بران
اعانت کنند وپیوستگی دمعه وغلبه عطسه بدان گواهی دهد بغرغره وعطوس وبوئیدن
عطرها وبخورات بعد استفراغ دماغ را پاک وقوی باید ساختن وموی سر زدودن وسر را
کنج بر پشت چشمها ومیثا طلا کردن ومحجم بر سر شسته پس دوایها مذکور کشیدن وانجا که رگهای رودر جفن بران اعانت کنند
بعد تنقیه وتقویت مذکور ضماد کند روغبار آسیا با آب عوسج بسر شسته بر سر باید نهادن وتمام پیش سر را گاهگاه
بکنج طلا کردن بمحجم بر سر شسته وانجا که از ضعف عضله باشد برود غوره وتوتهای غوره ماسلیقون در دوشنانی
وکحل در آب سماق یا خمر حل کرده باید کشیدن بعد تنقیه وخیار ومازو بهم سرشته بر کف پاها
وسر بستن در جمله نافع بود وهمچنین مداومت جوز بوا در دهن گرفتن وآب آن خوردن وحب الشفا
واشباه آن را ملازمت کردن هر شب یا هر روز بر بالای طعام وغذاهای کم رطوبت کم کردن
خوردن واز میوها وتریها وسردیها پرهیز کردن وانجا که سبب ضربه وسقطه باشد حجا
که کوفتگی را رحیند بکار باید داشتن وانجا که سبب سرما بوده باشد سر بنجابه طبیخ گاه کهنه داشتن

و شلغم نلغم و بینه و دد دکر داده بستن نافع آید و انجا که سبب درد بوده باشد دوشاب کشیدن
و در چکانیدن مفید بود و انجا که سبب غبار و کرد بوده باشد چرب کردن تمام پشت چشم
بروغن بادام نفع دهد و انجا که سبب بویهای حاد باشد ازان حذر نمودن و گلاب و روغن چکانیدن
و بویهای میوهای تر مفید آید والله اعلم **غده** زیادتی غالب بود که بدان زیادتی گوشه
چشم پدید آید **علاج** استفراغ خلط فاضل باید کردن بعد دارو ها که در علاج ظفره
گفته شده افکندن و همان نوع پرهیز کردن والله اعلم **غرب** اماسی کوچک و متقرح بود
که اندر گوشهٔ چشم پدید آید و این چنان بود که فضلهای که از چشم برمص و اشک می پالاید
در غده جمع آید و انجا محتبس گردد و متعفن شود و سبب آماس و قرحه گردد و باخر بان و در دن بود
و باشد که استخوان را تباه کند و قرحه آن بد و زشت گردد **علاج** زود استفراغ و تنقیه تمام باید کرد
و در تحلیل آن قبل از سر کردن کوشیدن و چنان مناسب باشد که علق بسیار بر آن افکنند
و بعد ازان بر چال پس سر حجامت کنند و همچنین بر ساقها و سرهای گوشش بیاچینند و حب ایال
و اشباه آن مسهل بخورند و مامیثا و صبر و زعفران و صدف سوخته انچه باشد با آب
طرخشقوق سوده طلا کنند و طلای نطرون و مر و صبر هم سرشته بسی مجربست و گفته اند
که خاصیت ماش آنست که او را بخایند و بر غرب نهند زایل گرداند و اگر کندر با سرگین کبوتر سرشته
و زاج سوده و سکبینج بسرکه حل کرده بران نهند پیش ازانکه سر کند آنرا بیفزاید و بگدازد و اگر پخته
شود و سر کند آنرا افشارند و پاک کنند و نگذارند که چرک جای گیرد که باستخوان مجاور آن هم مضرت
باشد و مغز جوز عور گرفته در سوراخ غرب آغشتن مفید بود و همچنین برگ مورد خشک و مرو
با هم گرفته و نرم کرده و تخم مرغ سرشته و اگر ممکن بود که در اول بسر چوب باریک تیزاب گرم کرده
زنند چنانچه بچشم نرسد چندانکه سوراخ شود عظیم نیکو بود و زود بصلاح آید و احتیاط آنست
که قدری پنبه چرب در درون چشم نهند پهلوی آن و محل ورم را افراشته دارند و قطرهٔ روغن
در چشم بچکانند و هر ساعت آب و روغن حاضر دارند تا اگر قلیل بچشم رسد فی الحال بشویند چشم
و دیگر بار روغن در چکانند و بعد سوراخ شدن مرهم لایق تا حد وار بکار دارند والله اعلم
ضعیف قوت بصر چنانچه دید نیهار ابر و چیزی که هستند و دیدن بدان پیش نتوانند دیدن

سبب آن یا سوء المزاجی بود در تمام بدن و صاحب آن از دور و نزدیک همه چیزها را زبون بیند و یا
سوء المزاجی بود خاص بدماغ و صاحب آن از دور همه چیزها را بد بیند یا سوء المزاجی بود خاص بجمله اعضای چشم و اگر سوء المزاجی
یابس باشد که از کم شدن رطوبات بدنی که مادهٔ روح اند حادث شده باشد چنانچه بعد از استفراغات مفرط و غلبهٔ
جماع و تعبهای طویله واقع است و باشد که از غلبهٔ رقت روح باصره افتد چنانچه نظر کنندهٔ در قرص آفتاب و در شعاع عیارادا
و صاحب آن چیزها را خیره بیند و شب بهتر بیند و از نزدیک بقدری می تواند دیدن و خطوط بعینک تواند خواندن و از دور
نتواند دیدن و باشد که از افراط غلیظی روح باصره افتد و صاحب آن از نزدیک بد تواند دیدن و از دور
فی الجمله بهتر بیند و بسیار باشد که افراط غلیظی روح منجر شود بگرمی و حدت و رقت روح
و ایشان از دور و نزدیک هیچکدام نیکو نتوانند دریافتن لیکن از نزدیک فی الجمله بیشتر بیند و باشد
که از حدوث کدورت در رطوبتی از رطوبات چشم افتد چنانچه قوام تمام بیضیه هرگاه غلیظتر شود
اندکی از دور بد تواند دیدن و از نزدیک هم اندکی بیند و اگر قوام اجزای آن مکدر گردد بغلظت
بمحاذات محل الابصار مشکل باشد و اگر قوام جلیدیه مکدر شود فی الجمله بغلظت خروج شعاع و انعکاس
و انطباع هر دو ضعیف گردد همچو آب گذرد آینهٔ زنگ و اگر قوام زجاجیه غلیظتر گردد همین نوع بود
جهت رسیدن غذای اکدر از آن بجلیدیه و مکدر شدن جلیدیه و باشد که از قصور حال طبقات افتد
مثل گشاده شدن ثقبهٔ عنبیه که آنرا اتساع و انتشار گویند و تنگ شدن آن و هرگاه که این هر دو
علت قلیلی باشد ادراک چیزها مشکل گردد از جهت پریشان شدن روح در اتساع و منضغط شدن
آن در ضیق و کم شدن آن در هر دو حال و اگر این حالها قوی افتد بینائی تمام خلل کند و سایر
امراض طبقات و عصب مجوف هم برین قیاس موجب ضعف بصر شوند اما اینجا مراد ضعف مرضیست
نه عرضی و چون چشم عضویست کوچک و اجزای آن بغایت بهم نزدیک و ملتحم اند سرایت هر یکی از این
اسباب مذکوره بخصوصه بسی صعب بود و اندران خدشی قوی باشد **علاج** اینجا که سبب
سوء المزاج عام بود تبدیل مزاج جمله بدن و تقویت دماغ و چشم باید کردن چنانچه در ابواب
سابقه و صدر این باب معلوم گشت و بدل ما یتحلل رطوبات بخوردن غذاهای مقوی حافظ صحت
حاصل باید نمودن و انجا که سبب سوء المزاج دماغ بود تنقیه دماغ بدستوری که در امراض دماغی
گفته شده باید کردن بعده تقویت دماغ و معده و چشم کردن و خوردن اطریفلات در این باب

جامع النفع بود و همچنین سر بر بخار قلیه پوتی بسیار داشتن و انجاکه بسبب سوء المزاج چشم بود فقط
وصحت سایر اعضا بدان گواهی دهد و تقویت و تعدیل مزاج آن باید کردن بچیزهای نافع که
در صدر باب مذکورست با جتناب از مضراتی که مذکورست و بعضی از ادویهٔ مقوی چون هلیلک
و توتیا پرورده و بعضی تدابیر چون استعمال ملینات سبک و دنبه بر کف پایها بستن و غذاهای
نرم خوردن و اشباه اینها که در رمد مذکور شد جمله اینجا مناسب باشد و انجاکه بسبب رقت
روح باشد غذاهائی باید خوردن که ازان خون غلیظ متین حاصل شود و از نظر در شعشعها
و در سپیدیها و در روشنیها حذر باید کردن و پیوسته نظر بر جامهٔ سیاه و چیزهای تیره
و نیکو رنگ باید داشتن و مداومت کشیدن کحل مشهور نمودن و تقویت بدان کردن و از هرچه
روح باصره را تحلیل دهد چون بسیار نگریستن و در چیزها بدقت و در چیزهای دوار و خورد و دور
بمبالغه دیدن و در بودن سفیدیها و روشنیها را همین حال بود و بعد طعام حافظ الصحت
خوردن عظیم نافع آید و در شبانروزی یکنوبت و همچنین اطریفلات نیز درین باب بسی مفید است
و انجاکه بسبب غلظت روح باشد دماغ را بمطبوخ مسهل پاک باید کردن و غذاها خوردن
که ازان خون لطیف حاصل گردد و اگر سودائی در مزاج باشد از تدابیر مالیخولیا با این تدبیر باید ساخت
و بخارات سودا را بعد از مسهل بمنقوعات و فواکه لطیف تری فراسکین باید دادن و گاهی احتقانی
مناسب کردن و دارچینی و بادیان و مرزنگوش و بادرنجبویه حل کرده و حضض تنها و عسل
در کشیدن و شلغم کشیدن و آب رازیانه با آب مرزنگوش و شلغم بسیار خوردن پخته و بریان
کرده و در چیزهای رقیق بسیار نگریستن و انجاکه بسبب کدورت رطوبتی باشد اگر آن کدورت
از غلبهٔ تری افتاده بود تنقیه باید کردن انگاه توتیا و کحلها بکار داشتن اگر از غلبهٔ خشکی افتاده بود
تعدیل مزاج و تقویت و ترطیب دماغ و چشم باید کردن و انجاکه بسبب فراخی ثقبه باشد
انچه قلیلی واقع شده باشد چنانکه مانع ابصار نباشد بلکه بضعف بود و صاحب آنرا
در دیدن چیزها چشم ازان بود و سیاهی آن بزرگتر و غالبتر نماید و اگر از زورقی و امثال آن
افتاده باشد آسایش باید جستن و در خانهٔ تاریک نشستن و ذرورهای قابض که
مشک و عود و ورق زر مسحوق دران باشد پیوسته کشیدن و مجمرهٔ آتش پیش نهادن

واگر از غلبهٔ خشکی عنبیه باشد و کمی رنگ و خشکی دماغ بدان شاهد بود ترطیب دماغ باید کردن و شیر
دختری بران دوشیدن و طلا کردن و از زور و تعب پرهیز نمودن و روغن بنفشه با دام
اندر بینی و گوش چکانیدن و سر بر بخار شلغم و کلیه بوتی و اشباه اینها داشتن و اگر از ضربه
و سقطه بی نقصانی در عضوی از اعضای چشم افتاده باشد فصد قیفال باید کردن و بعد ازان
حب الصبر بکار داشتن و ضماد آرد جو آب برگ بید یا برگ خرفه بر پشت چشم نهادن و بر صدغ
شیاف مامیثا و صندل طلا کردن و گلاب سرد در چشم چکانیدن و بر پس سر حجامت
کردن بر چشم زردهٔ تخم مرغ و روغن گل نهادن و به پشت خواب کردن و غذاهای سبک
خوردن و اگر از غلبهٔ رطوبت عنبیه افتاده باشد استفراغ رطوبات باید کردن و رگ گوشهٔ
چشم و صدغ زدن و شیاف زهرها کشیدن و سل بستن و در آب دریا و معادن دریا
نشستن و غذاهای خشک خوردن و آنجا که سبب تنگ شدن ثقبه باشد فی الجمله
اگر از رطوبتی بود که بران مستولی شده ثقبه آنرا الحتی فراهم آورده باشد همچو غربال
در تری تنقیه بقی باید کردن و زور گری و کمان کشیدن و دم گرفتن و ورزش نمودن و تیم آبی
خشکی فراموش کردن و اگر از خشکی عنبیه بود که دهن آن الحتی فراهم کشیده باشد ترطیب
باید کوشیدن چنانچه دانسته شد و بعد ازان دواهای تر در چشم کشیده باشد و در تری
مزاج حاصل شده دم گرفتن و زور بر چیزها کردن و در تنگی ثقبه مطلقا چشم کوچکتر نماید
و در غلبهٔ مرض جز شبح و مثالی از اشیا چیزی نبیند و سبب آنجا که بسبب قصور حال
بسیار طبقات یا عصب مجوف افتاده باشد هم قیاس بدین حالات مذکوره تنقیه و تقویت
عین و اعصاب و عضلات بدانچه ممکن بود باید کردن و علاج بعضی حالها از قرحه و غیره بسبقت
بیان یافته **اما** آنچه از روی کلیه درین ضعف نافع ست اکثر آنهاست که در صدر باب
مذکور شده و گفته اند که دو عدد جوز با پوست سوزانیده با شش عدد هلیله زرد سوزانیده
و سحق کرده با مثقال فلفل غیر محرق و نرم بیخته در چشم کشیدن بسی مفید بود و عصارهٔ
انار میخوش را جوشانیده تا بنصف آید و بنصف آن عسل صاف با آن خلط کرده دو ماه
در آفتاب نهاده تا غلیظ شود و لته بران پوشیده چنانکه گرد نگیرد بعد ازان برداشته با

اندک صبر و فلفل صلایه کرده در چشم کشیدن نافع آید و گوشت افاعی در معجون کرده خوردن هم
بسی مفید آید و مسام سر کشاده داشتن و زود زود چرک آن دور کردن و مداومت خوردن
شلغم و اکتحال بتخصیص جواهر دار و بسی نافع بود و همچنین ورق ماربانبات سوده کشیدن
و مهارس و سر درس و معجون بلادر خوردن مفید آید والله اعلم **شبکوری**
سبب آن غلیظ شدن روح باصره بود و غلبه رطوبت اجزای چشم و یا غلیظی رطوبت
بیضیه و اندر آفتاب بودن بسیار و اندر هوای گرم ر دز گشتن و هوای روز و وقت آخر روز
و هوای شب جمله بران اعانت کنند جهت تحلیل کردن آفتاب و حرارت روز و روشنائی
غالب لطائف روح و اجزای لطیفه رطوبات را و غلیظتر شدن آنها از جمع آمدن بخارات
در طرف شب و کثافت هوای شب **علاج** دماغ را از خلط غلیظ بمسهل و غرغره پاک
باید کردن و هر روز برد رس درد ردن بینی مالیدن و غذاهای لطیف خوردن و تقویت دماغ
بیوه‌های لطیف کننده بخارات کردن و همچنین تقویت دماغ و معده بخوردن رس و کیتی
و حلوای بلادر و حلوای دارچینی و سفوف مقوی و از چیزهای غلیظ کننده روح و خلط
پرهیز کردن و در گرمی هوا و آفتاب حرکت نکردن و در هواهای خوش مقام کردن و پیوسته
سرمه روشنائی و شیاف مرارات کشیدن و هر صباح و شام خون کرم خفاش و زهره
بوم در چشم چکانیدن و اگر جگر تازه را بر آتش نهند بکار دارند چیده رطوبتی که ازان بجوش
بر آید دار فلفل و نمک هندی را زم سوده و بخته بران پاشیده بمیل آن رطوبت را نیم گرم
در چشم کشیدن عظیم فایده بخشد و اگر دار فلفل و قنبیل را استار است سوده بران پاشند
و از ان آب کشند هم بسی نافع آید و کباب جگر بز و جگر بوم و قلیه آنها که دارچینی و سعتر و زیره و کشنیز
داشته باشد و آنرا قلیه پوتی گویند خوردن و سر بر بخاران داشتن سودمند بود
جوانی پانزده ساله را استسقا زقی بنیاد شده بود و را علاج کردم چون ماده بتحلیل یافت
لختی بدماغ او بر آمد و شبکور شد فرمودم تا جگر بز را قلیه پوتی میکردند دستور و معطری ساخت
و هر روز سر بر بخاران میداشت لحافی بر سر افکنده و چشم کشاده چندانکه عرق بسیار از
سر و روی او میرفت و همانجا بمقدار حاجت ازان میخورد و بتدریج عرق را خشک میساخت و پیوسته

سرمه میکشید بهمین صحت یافت جوانی دیگر را ورم سپرز بود او را آنچه داغ کردند بعد چند روز
شبکوری پیدا کرد او را نیز بهمین علاج کردیم صحت یافت و سبب بر آمدن بخارات سوداوی بود
بدماغ و این تقویت نافع آمد والله اعلم **روزکوری** سبب آن غلبهٔ لطافت و قلت
روح باصره بود که روشنی روز تفریق آن کند و گرمی هوای روز تحلیل و ترقیق آن نماید و این علت
چشمهای ازرق و اشهل را بیشتر افتد **علاج** چیزهای تری فزا باید خوردن و بر سر چیزهای
مرطب دماغ طلا کردن چون شیر دختری و لعابها و اشباه آن و از تحلیلات و محللات و چیزهای
تیز طعم و شور و سخت ترش حذر کردن و شیر زنان بر چشم طلا کردن و کحل و گلاب و آب سماق
کشیدن و نوعی که در ضعف بصر گفته شده مرعی داشتن و اگر از جهت نظر بر برف و سفیدیها
افتاده باشد علاج تمور بکار باید داشتن والله اعلم **خیالات** اشکال و الوان بود که در نظر آید
بی آنکه موجود باشد و این گاهی ضعیف افتد همچو موها یا فته مشبک و یا توی بر تو همچو زنجیر و یا مثل
غبارها نماید و این خود اکثر کسان را واقع باشد چون در هوا نظر کنند و این طبیعی بود و سبب این قوت
بصر باشد که بخارات چشم یا رطوبات ردی حدقه و غلظت بعضی اجزا اینها را مصور بیند و اما آنچه
غالب شود و سیاه تر نماید یا مثال دود بود یا همچو بخار که از آتش تنور خیزد یا همچو عکس آفتاب که
بر آبها خورد غالب یافته باشد و بر دیوار افتاده و از باد جنبان بود و یا الوان و یا آنچه نماید و یا نصف
چیزها را ببیند و نصفی را نه بیند و یا میانگاه چیزها نه بیند و یا خیالی از چیزها بنظر آید همچو سایهها
در گذرد و یا صورتهای غیر معلوم مهیب و ناخوش آینده و یا همچو مگسها و پشهها و مورها نماید و یا چیزها
در میان دود و بخار بیند و یا لکههای سیاه بیند این جمله ناطبیعی بود و بعضی از اینها متمکن و دیر پاینده
باشد و بعضی لحظه بدارد و بر طرف شود و باز عود کند بعضی زود تر و بعضی دیر تر بمناسب اسباب
و سبب این مرض یا تیره شدن روح بود و از بر آمدن بخارات تیره کننده از بهر خلطی بدماغ همچنانکه
در مالیخولیا گاهی می باشد و در وقت بعضی بحرانها و در برسام هم مشاهده میشود و احیاناً علامت
در غیر مرض زود رفع شدن آن خیالها و ضعف دماغ و معده بود و قوت یافتن بعد غذا نمودن
بر خلطی که سبب بخار بود دلالت کند و یا کدورتی بود که در رطوبات چشم یا در طبقات آن پدید آید چنانچه گاه
اجزای بیضیه بعضی غلیظ تر شود از بخار تیره یا از خلطی یا از کیفیتی و آن اجزا متفرق بود پیش چشم خیالها

نماید چون پشه و مگس و خطوط و مانند آن و اگر بر یک محل واقع باشد چون میانگاه مثلا هر چه را ببیند میانگاه
آن را سیاه بیند یا خیالی و اگر یک کنار بیضیه تمام مکدر بود همه چیز را یک نصف بیند و برین قیاس
و اگر لون بیضیه متغیر شود تغیر آن از هر خلطی که باشد لون آن خلط در دیدنیها بیند مفرد را مفرد و مرکب را
مرکب و اگر بخاری غلیظ از اخلاط در وساری باشد سایه آن بخار بلون و شکل خویش نماید و تغیر لون
جلیدیه همین حکم دارد و کدورت زجاجیه بواسطه رسیدن غذای کدر از آن بجلیدیه هم داخل بود
درین اسباب و اما در قرنیه چون کدورت و کثافتی پدید آید از سدهای قوی و یا از بقیه وسخ یا سپیدی ازرگی
و اشباه آن بمحاذات آن دیدنیها دیده نشود و یا آن محلها که محاذی این کدورات است تاریک نماید
و باشد که آن متشکل بود بشکلی و در سطح مرئی همچنان شکلی ببیند و مرئی همچو آلتی مر آن شکل را نماید و گرداگرد
حدقه آن تغیرات کند و هیچیک از ینها از ضعف دماغ و یا چشم خالی نباشد و مع ذلک چون
بخار سودای در دماغ باشد و یا بخار سهل مشوش از عضوی بدماغ بر آید و دماغ را رنجه کند صورتهای جن و دیو
مهیب نماید و اگر بخارات اخلاط نیکو غلبه کند صورتهای خوب در نظر آید و از جمله این خیالات آنچه همچو دود
و مگس و پرده و سایه نماید و متمکن گردد و ضعف بصر اندک اندک با آن زیاده میشود و ماده آن رطوبت باشد
مقدمه نزول آب سیاه و هر چه از شش ماه بگذرد که اقوای بحرانهای مستی است و آب فرود نیاید دیگر امن
گردد از نزول آب علاج آنجا که سبب آن بخار بود مدد آن از دماغ و معده باشد تنقیه باید کردن
و تقویت نمودن بخوردن اطریفلات بتخصیص کشنیزی و کسب[1] و ورس[2] و اشباه اینها با طعام
چیزهای که منع بخار کند از دماغ خوردن و طعامهای سبک بکار داشتن و ملاحظه باید نمودن اگر در خلای
معده بهتر است سکنجبین فی الجمله باید نوشیدن و حرکت کردن و ریاضات عرق آوردن و اگر در ملای معده بهتر است غذای
متفرق خوردن و میوهای مسکن بخار بین الطعامین بکار بردن و در چشم مقویاتی که در ضعف بصر مذکور شده کشیدن
و آنجا که عضوی دیگر چون مراق و جگر و سپرز و رحم و اوعیه منی و امعا و یا کرم در مدد بخار داخل بود در اصلاح
آنها باید کوشیدن و طریق آن را از مبحث هر یک باید طلبیدن و بعد اصلاح آنها چیزهای مقوی چشم کشیدن و بکار داشتن
و آنجا که سبب کدورت رطوبتی بود و از بخاری هم قریب بدین نوع بخاری علاج باید کردن و آنجا
که سبب کدورت رطوبتی بود یا طبقه بود و از خلطی و سوء المزاجی و کیفیتی از خارج هم تنقیه
باید کردن و تحلیل آن کردن به کحلها و غیر آن چنانچه در ضعف بصر و غیره گفته شده و تدبیر رفع خشکی شبیه

[1] بضم کاف و سکون سین مهمله و بای موحده بلغت عربی کنجاره کنجد یا هر چیز که باشد ۱۲ مخزن

[2] بفتح واو و سکون را و سین مهمله ثمر درختی حجازی است مثل ماش سرخ و سیاه باشد ۱۲ مخزن

و در جرم ثقبه و خشب و ربد و سپیده و غیره جمله سبقت بیان یافته اند و انچه عرضی مرض بود بازاله
مرض بر طرف شود و انجا که بیم نزول آب بود تدابیر خشکی فزای باید کردن و از زور کردن و حرکات عنیف
و سر نشیب کردن پرحذر باید بودن والله اعلم فرود آمدن آب بچشم این علت چنان بود که رطوبت غریبه
محتبس شود در ثقبه عنبیه میان صفاق قرنیه و رطوبت بیضیه و این رطوبت گاهی سفید بود و گاهی
سیاهی یا بکبودی مایل باشد و گاهی صاف نماید و گاهی همچو گچ گداخته و گاهی دفعة نازل شود و بتمامها و
بتدریج نازل گردد و سبب قوی تر اندرین علت غلبه سردی و تری ست بر مزاج چشم و ضعف مزاج آن
و باشد که ضربه بر سر رسد و خللی در اعضای چشم و المی پدید آید و بدان جهت رطوبات بدانجا مایل
و محتبس گردد درین اوقات عربی را دیدم که شتر بر سر او زده بود و آب نازل گشته و یکی
بدستکاری آنرا علاج کرد و این آب گاهی تمام ثقبه را فرو گیرد و صاحب آنرا بینائی تمام بر طرف شود
و گاهی در یکطرف ثقبه بایستد و بلزوجت چسپیده باشد که بطرف دیگر نرود و صاحب آن از طرف دیگر
تواند دیدن و نصف چیزها در نظر آید و بگردانیدن حدقه نصفی دیگر را ببیند و گاهی در وسط ثقبه بایستد
مستحکم چنانچه از اطراف او حلقه گشاده باشد و صاحب آن از مرئیات مدور دایره ببیند و از غیر مدور
همچو کره سیاه در وسط آن خیال کند علاج انچه بغایت رقیق و صافی و نو در آمده باشد
و از ضرب نباشد باستفراغ رطوبت مشغول باید شدن و مسهلات مناسب بینائی خوردن و از تریها دور بودن
و غذاهای خشک خوردن و تدابیر خشکی فزا کردن و ادویه مجففه کشیدن شیخ گوید من شخصی عاقل
واقف معتبر را دیدم که او را آب سفید که آنرا مرواری گویند فرود آمد و خود باستفراغ مشغول شد و طعام
کم خوردی و از چیزهای تری فزا پرهیز کردی و بر قلیه خشک و سکنجبین اختصار مینمود و سرمهای
محلل می کشید آب زایل شد و نور بینائی باز آمد و انچه کهنه شده باشد و یا از ضربه افتاده بود
و سفید شده آنرا میل باید زدن چنانچه در عمال کحالان مقررست و دران تا سالی نگذرد دست نباید کردن
که اکثر بعد نقائی باز عود کند و انچه سیاه و یا تیره باشد اما رقیق بود هم ممکن باشد که بدستکاری زائل گردد
اما انچه بسخت غلیظ و کدر بود و یا ارزن مصف و یا همچو گچ گداخته بود علاج پذیر نبود
مداروبه عسل زدن جهت آنکه از غلظت نیک سیلان نمیکند تا به میل دفع شود و مجففات فساد
او زیاده میشود و قوت محللات را تا بدان رسیدن فساد دست و دیگر در حدقه میشود و تدابیر که

در خیالات و در ضعف بصر گفته شده اکثر انها در ابتدای این مرض و در کهنگی آن نافع بود و گفته اند
که ایارج فیقرا دادن در اول این مرض و در ضعف بصر و خیالات جمله نافع بود و اندر مطبوخ قنطوریون
انفع باشد و آزموده است **بیان** مطبوخ قنطوریون بگیرند قنطوریون باریک سه درم
تربد سپید خراشیده میان تهی نیم کوفته سه درم بسفایج نیم کوفته هفت درم مویز دانه برون
کرده بیست درم همه اندر نیم من اب بپزند تا بمقدار پنجاه درم باز آید بپالایند و بکار دارند **بیان**
شیافی که اندر ابتدا اثرات در چشم کشند نافع بود بگیرند خربق سپید یک وقیه پلپل سفید
نیم وقیه اشق یک درم همه را نرم سوده و بیخته باب بسرشند و شیاف سازند و بوقت حاجت
سوده در کشند و آب بیخ پیاز با عسل آمیخته کشیدن هم مفید بود و زهره کلنگ و زهره کرگ
و زهره گفتار و زهره شبوط کشیدن مفید بود **بیان** شیافی مجرب بگیرند زهره گاو نیم
یک درم و روغن بلسان مقداری با دل بیامیزند بوقت خشک کنند همچو عصاره ها را خشک کنند شیاف
سازند و بوقت حاجت سوده بکلاب در کشند والله اعلم **جحوظ** بیرون خواستن چشم بود
اندکی از محل خویش سبب آن یا قوت قی بود یا قوت خناق یا صعبی زادن و باشد که از
ضرب تیری یا چوبی و اشباه آن هم واقع شود **علاج** انجا که سبب زور قی
و اشباه آن باشد نخست فصد باید کردن و بر گردن حجامت بشرطی و بی شرط
کردن چند نوبت و استفراغ بحقنه تیز و مسهل کردن و چشم را بسته داشتن و رفاده
بعصابه و بر بالای رفاده تخته از سرب باندازه چشم ساخته بستن و بقفا
باز خفتن و طعام اندک و سبک خوردن و از گوشت و شراب و ترشیها و بادانگیز پرهیز
کردن و شیاف سماق اندر چکانند و انجا که سبب درد زادن باشد با این
تدابیر ادرار طمث نیز باید کردن و انجا که سبب ضرب تیر و اشباه آن باشد و فصد وی
نشده باشد صاحب ذخیره گوید که من دیدم که شخصی صاحب تجربه آن چشم را
باز بست و محجمه آتش بر پس سر او چندین نوبت نهاد و شیاف مامیثا
و شیاف مامیران و شیاف انار و ذرور اغبر در چشم وی
کشید تا بر جای شد و قرار یافت بمقصود والله اعلم

باب دهم در بیان احوال گوش

۱

از ترکیب و وضع و قوت سامعه و منفعت اینها و مرضهای گوش و اسباب و علامات و معالجات آنها

اما ترکیب و وضع و قوت سامعه و منافع اینها

بدانکه گوش عضویست مؤلف از غضروف و عصب و گوشت و پوست و رگها و شریانها و بر سان بادبان کشتی برداشته تا هوائی که ازاو متکیف بصوت است برسد و سوراخ گوش تنگ و پیچیده بر سان لبلاب مخلوق شده است تا آوازهای قوی بیکبار بر عصب سمع نکوید و رنجه نسازد و در اندرون گوش فضائیست و عصب حس بر محیط آن فضا از جانب انسی گسترده است همچو فرش و آنرا اصماخ گویند و در اندرون فضا هوائیست ساکن و کرم مناسب ملمس آن محل هرگاه که هوای بیرونی از آوازها بجنبد بر هیئت و نسبتی که نغمات حروف گوینده را و یا غیر آن را حاصل بوده و بر همان وضع تحریک آن کرده و بسوراخ گوش اندر آید این هوای ساکن را بر همان نسبت و هیئت بجنباند و این هوا با عصب حس مصادمه کند و بدان شنودن حاصل گردد بهمان دستور و هیئت حاصله و حس سمع چون از اعاظم مهمات بدنیست و فضیلت دیگر هم دارد که سخن گفتن که کمال مرتبهٔ انسانیست بر شنودن موقوفست چه هر که کر مادرزاد است و هیچ نشنیده است هیچ نتواند گفتن و هر چه شنوند و بدانند جواب دهند و باز گویند بنابرین محل آن مثنی آفریده شده تا اگر آفتی بیکی رسد بدن از منفعت دیگر بانصیب باشد و ادراک هر دو یکسان و متحد مخلوق شده است تا اختلاف اینها نفع آنرا از طرفان زدو و از غضروف مخلوق شده است تا در جستن و از صدمات و ضروب زود کوفته نشود و ایستادن برای مصلحت مذکور میسر باشد مخفی نماند که مشارکت گوش با دماغ بسبب قرب مجاورت و اعصاب تمامست و چرکی که در گوش جمع آید فضله ایست از غذای صفراوی که از دماغ بدانجا می آلاید و همچنین میان گوش و زبان بدان سبب که گذرگاه موادی که بزبان می آید بعضی بر گوش باشد و بدین سبب لال مادرزاد کر می باشد و همچنین میان

کوش و آلات تناسل بسبب شریانی که در قفای آن واقع است چنانچه در وصایا گفته شد والله اعلم

واما امراض کوش و اسباب و علامات و معالجات آنها کری و کرانی کوش

سبب کری و بد شنودن که بی نقصان خلقت کوش و بی فقدان قوت سامعه از اصل فطرت
حادث کردد یا سده تام بود یا ناقص از اسباب داخلی چون غلبه چرک کوش و بسته شدن آن
از حرارت خارجی و چون حدوث کرم در کوش از ماده عفن که بکوش ریخته بوده باشد
و چون حدوث غشائی یا ثؤلولی یا کوشتی زاید از بعد قرحه در منفذ کوش و چون وقوع
خلطی غلیظ در مجری یا خارجی چون ماندن ریکی یا دانه یا خاکی یا کلی یا پشه که از خارج
در رفته باشد یا حیوانی دیکر و اشباه آنها و یا بسوء المزاجی بود مفرط یا غیر مفرط در عصب حساس
و آن اغلب سوء المزاجی باردی باشد و این سوء المزاج کاهی در نفس عصب بود فقط و کاهی
بشرکت دماغ افتد و باشد که کری و کرانی کوش از دفع طبیعت افتد در بحرانها بانتقال ماده قلیل یا کثیر بناحیه
کوش و سر و باشد که از تصاعد مواد بحوالی کوش افتد بیکبارکی دفعه چنانچه بعد اسهال صفراوی بد وا د غیره کاهی واقع
میشود و اسهال بدان منقطع میکردد و باشد که از زور کردن بعنف افتد همچو زور قی و اشباه آن
و باشد که بادی غلیظ در فضای درون صماخ و یا نواحی پرده معتشی درون کوش جمع آید
و از هوای خارج نیک متاثر نشود و با حس عصب الحسی تیره کند و از جمله اینها انچه قوی و فسحه
و متمکن و کهنه کردد علاج آن مشکل بود **علاج** انجا که سبب آن غلبه و تراکم چرک کوش
و بسته شدن آن باشد آنرا با دخال میل و عدم اسباب دیکر بتوان داشتن کوش را بخار
آب کرم باید داشتن بسیار و روغن عقرب و روغن بنفشه بادام نیم کرم با اندک سرکه چکانیدن
و بر جانب مخالف خفتن چندانکه نرم کردد انکاه بعد استحمام بران کوش خفتن و یا کوش بر تاوه
حمام نهادن و خفتن و زور کردن تا برون آید و بمیل رسد و بعد پاک شدن تدابیر لطیف
باید کردن و مراعات کوش پیوسته نمودن تا دیکر چرک در مجری غالب جمع نشود و کفته اند
که اکر فتیله نسازند و از تخم سپندان و بوره باهم کوفته در کوش نهند و سه روز بکذارند بعد
در کرمابه لحظه کوش بر تابه کرم نهند و فتیله بیرون آورند چرک حل شده بسیار بیرون آید
و انجا که سبب حدوث کرم بود و خوردن و چیدن و دغدغه درون کوش و امثال آن باشد

چیزهای کشنده کرم نیم گرم باید در چکانیدن مثل عصارهٔ برگ شفتالو و طبیخ ترمس و طبیخ درمنه ترکی
و روغن درمنه ترکی و روغن عقرب جمله با عصیر کشنیز تر و چون کرم بیرون آید تنقیه بغراج و اصلاح
گوش باید کردن و تنقیه مقدم هم نافع بود دیدم سر پوشیده را که بیمار بود و تب لازمه داشت
بعد تنقیه گوش او درد کرد بعد دو روز درد چنان صعب شد که بطاقت شد و گریه بسیار کرد
و در خواب شد ساعتی ناگاه از گوش وی میانگاه کرمی ظاهر شد و تا شده بی آنکه دوائی
در گوش او کنند آنرا البته گرفتند و بیرون کشیدند کرمی سرخ بود همچون کرم معده
و مقدار چهار انگشت طول او بود و باریکتر از کرم معده همچون کرم سر چون او بهمان صحت یافت
و آنچه درین باب آزموده اند آنست که دو درم شراب و سه درم عسل و یک درم روغن گل
و سپیده دو خایه مرغ بهم نیکو بیامیزند و نیم گرم کنند و پشم پارهٔ بدان آلوده در گوش
نهند و دست بران نهاده بران گوش خواب کنند یکساعت و بعد از ان پشم بیرون آرند
لحظه را کرم بر آید و آنجا که سبب حدوث غشائی و یا ثولولی و یا گوشتی فزونی بود در مجری
و آنرا بتوان دیدن جز دستکاری آنرا تدبیری نباشد و مبضع آن مقوس باید و احتیاط
بسیار باید کردن تا آفتی بعصب اصل گوش نرسد و بعد بریدن دوای سوزانندهٔ
بران محل طلا باید کردن تا عود نکنند و صاحب را قبل از بریدن بیهوش باید ساختن
عجب الشفای بزرگ و گفته اند که روی سوخته و زرنیخ سرخ هر دو را باسرکه سوده اندر چکانند
تا گوشت فزونی و ثولول را بسوزد و ریش کند پس علاج ریش کنند و آنجا که خلطی غلیظ
از قرحه و غیره در منفذ مانده باشد و تقدم وجع و قرحه سبب آن و ظهور ریم و عدم علامات
دیگر اسباب بدان دلالت کند چیزهای تحلیل کننده باید چکانیدن چون عصارهٔ سداب
با عسل آمیخته و جندبیدستر اندر روغن شبت حل کرده یا اندر روغن بادامچه کوهی یا ازرد
اندر ربعل یا اندر زهره حل کرده و طبیخ اهل اندر سرکه جوشیده چندانکه سرکه سیاه
شده باشد و طبیخ خربق و جندبیدستر و بوره اندر خمر جمله نیم گرم این دواها جهت شوخ اصلی
تیز نافع بود و اگر با خلط غلیظ تنقیه از قرحه و غیره مانده باشد هم این دواها مفید آید و آنجا که
سبب حدوث ورم بود تدبیر ورم باید کردن از هر نوع مناسب آن و علاج آن جداگانه گو

خواهد شد و انجا که سبب آن ماندن سنگ و اشباه آن بود در منفذ روغن باید چکانیدن
با آب خمر یا سرکه بعده ماشورهٔ بزرگ بر مسام آن نهادن و بدهن آنرا کشیدن و گل و انچه با آب نرم شود
چون بران گوش خفته زور کند بیرون آید لالی کافتن خارج نشود و انجا که سبب رفتن حیوانی بود
در گوش و احساس و حرکت و دغدغه بران شاهد بود همان تدابیر گرم نافع آید و اگر قطر آن اندر چکانند
زود آنرا بکشند و همچنین عصارهٔ ورق پیاز یا اندک سقمونیا یا اندک صبر جمله نیم گرم پس کشته آنرا با عقاط
پس بیرون باید آوردن و انجا که سبب سوء المزاج ساذج باشد در تبدیل مزاج عصب حس سمع
باید کوشید چنانکه در بار روغنهای گرم کننده نیم گرم کرده باید در چکانیدن چون روغن ترب و روغن
شبت با اندک جند و روغن عار و روغن قسط مر و روغن بادامچه کوهی و از سردیها و میوه و هوای
سرد و لبنیات پرهیز بودن و مداومت خوردن جندبیدستر با بلادر و پاکی کردن و در حار تسکین حرارت
مزاج باید کردن بدستور حمیات و عصیر عنب الثعلب و کشنیز تر و روغن گل بادامی و روغن بنفشه یا بادام جمله
با هم در چکانیدن و بران نصف سر طلاهای خنک افکندن و در پس گوش سر بنجار تا نرم داشتن
و شیر زنان با روغن بنفشه در چکانیدن و از چیزهای خشکی فزا دور بودن و گاه باشد که درد
سابقا بود و شده باشد بجهت اصلاح آن دواهای غیر مناسب متعاقب در گوش کرده باشند و مزاج عصب بدان
قصور یافته بود و یا خود گرانی قلیل بوده و جهت آن دواهای نامناسب افکنده باشند و گرانی پدید آمده که بود
از قصور مزاج عصب از ان دواها و اینجا تحقیق آنها نموده ضد آنها مصلح باید ارسال نمودن و با مهلت در
تعدیل مزاج تمامی اعصاب کوشیدن چنانچه در امراض عصب مقرر است و تدارک مخدرات که در وجع
استعمال کرده باشند روغنهای گرم بود یا جندبیدستر و انجا که سبب سوء المزاج مادی باشد اگر از بلغم بود
و این بیشتر باشد استفراغ بلغم بدفعات باید کردن و غذای خشک و کم خوردن و شربتها بکار داشتن
بعد تنقیه و اگر از خون باشد نخست فصد باید کردن و شرط زدن و حجامت شیب گوش کردن و غذا
معتدل خوردن بعده روغنهای که در بار گفته شد بکار داشتن مخلوط با آب کشنیز یا عنب الثعلب و روغن
بادامچه تنها مفید بود و اگر از صفرا باشد نخست اسهال صفرا بطبیخ فواکه و بنفشه و نیلوفر بدفعات باید کردن
انگاه تبرید مزاج بغذاها و شربتهای خنک بدستور حمیات صفراوی نمودن و انچه در سوء المزاج حار
در گوش چکانند چکانیدن بعد تنقیه و من گرانی را شنودم که از سوء المزاج مادی و غیر مادی افتاده بود

بلندی که بر کنار غضروف گوش است از جانب روی برادل منفذ آنرا به پنبهٔ باریک کوتاه داغ نهند
بدستور و بعد روزی کوش او ... گوش ایشان بدستور صحت سابق گشوده و نیک میشنوند وانجاکه
بشرکت ضعف دماغ افتد نخست تنقیه و تقویت دماغ باید کردن انگاه اصلاح گوش نمودن
وانجاکه سبب بحران انتقالی باشد و تقدم مرض حاد چون بعضی امراض دماغی و تبهای صفراوی
و وقت بحران بدان اسما کنند بعد از حصول قوت مزاج بحال اصلی خود تنقیه خلط سبب باید کردن
بدانچه مناسب بود و تقویت دماغ کردن انگاه روغنهای نافع مذکور انچه لایق حال بود افکندن
و داغ مذکور هم نافع آید وانجاکه سبب برآمدن خلط مراری بود با عالی و نواحی آن گوش و استقرار
آن در آلات سمع و تقدم و انقطاع اسهال صفرا بحدوث آن دال کرد دبران تقویت
و تعدیل مزاج بدن و صفرا باید کردن و تلیین صفرا برفق دیگر بار نمودن و مقویات خنک و رادع در گوش
چکانیدن واکثر آن بود که این قسم بخودی خود بعد تعدیل باصلاح آید واگر متمکن گردد داغ مذکور نافع آید
وانجاکه از زکامی و اشباه آن افتد و وقوع آن متعاقب انها بدان اشتها دنماید تسکین مواد و آسایش
باید کردن واین نیز اکثر بخودی خود باصلاح آید وانچه متمکن گردد هیچو داغ سابق عمل باید کردن
وانجاکه از باد غلیظ افتد و وقوع سوداویت مزاج یا بلغمیت قلیل وگشودن گوش گاهی یکبار و دیگر
گران شدن بران دال بود غذاها باد شکن باید خوردن و اسهال سودا و بلغم باید کردن
وگوش بر بخار طبیخ بابونه و قیصوم داشتن و تکمید کاه درسن و زیره در ریگ کردن و تنقیه دماغ
برفق نمودن و روغنهای محلل باد با جندبیدستر آمیخته در گوش چکانیدن بتخصیص دهن الراحه و چیزهای مسکن بخار
و معتدل از اشربه و فواکه باید خوردن و الله اعلم شنودن آوازهای دروغ یعنی آوازهای
که از موج و قرع هوای بیرونی نباشد اما انچه با واز تند و آواز باد که در کوزه و جای پیچد و آواز آسیا
و آواز مگس و زنبور که در ظرفی مانده باشد و آواز آب روان و اشباه اینها ماند آنرا طنین گویند و دوی
و عوام آواز سر نامند جهت ادراک آن در سر وانچه به بانگ طرف روئین و صینی ماند که چیزی بران زنند و یا
باواز درای از دور ماند آنرا عوام آواز گوش خوانند جهت ادراک آن در گوش و اطبا بسبیل تعمیم هم
طنین و دوی گویند و سبب غالب این علت بخاری بود یا بادی در تجویفهای سر و حوالی گوش که
بحرکت خود قرع جدار یا دیوارهای سر را یا انچه حادث ثقبهٔ گوش است بکوبد و هوای مجاور ملاصق صماخ

از ان متاثر گردد و آنرا اصماخ دریابد و این بخار و باد گاهی در نفس دماغ و نواحی سر متولد
گردد و ظهور و علامت غلبه ماده و سبب بخار باد در دماغ واحساس گردیدن بخار
در درون دماغ و نواحی سر متولد گردد و ظهور و علامت غلبه ماده سبب بخار و باد در دماغ
واحساس گردیدن بخار در درون و هر روز جای بجای رفتن آن شاهد آن بود و گاهی
از عضو دیگر بدماغ برآید و بیشتر از معده برآید وجود و عدم و کم شدن و زیاده شدن
در خلو و پری معده بدان اشتهاد کند و باشد که از مراق و یا طحال و یا روده از بخار گرم
و غیره و یا از زهره و غیره برآید چنانچه در مالیخولیا و غیره اشارت بدان شده و باشد که [illegible]
گرم اخلاط بجنبند و بخارات از انها پدید آید و با عالی فرستند چنانچه در آغاز نوبتهای تب گاهی
افتد و باشد که از غلبه گرسنگی رطوبات بگدازد و بخاری از ان بجنبد و بدماغ برآید و تقدم
جوع مفرط بران دال بود و باشد که سبب این علت قوت حس سمع و ذکا گوش و صحت
و قوت مزاج و حواس دلیل آن بوده باشد که سبب ضعف دماغ و قوای حساسه بود که از
ادنی حرکتی منفعل و متاثر گردد خواه از خارج و خواه از داخل و از جهت ضعف قوی آنرا چنانچه
هست ادراک نتوانند کردن و مخلوط از قرح سبب داخل و خارج احساس افتد و چیزی دیگر
شنود و غلط و این مردم متفکر و سوداوی مزاج و ناقه ضعیف و پریشان دماغ را بسیار افتد
و در ذکا حس نیز این نوع غلط و ادراک غلط متصور بوده باشد که حیوانی در گوش حرکت
کند و آن هوای ساکن را تحریک نماید دخول حیوان و عدم دلائل دیگر و یا علامات گرم
گوش بران دال گردد علاج انچه که سبب بخار و باد نفس دماغ باشد اول تنقیه
بدن کنند انگاه تنقیه دماغ نمایند و بعد تنقیه مداومت خوردن مقوی چون کشنیز و اشباه آن
نماید تا طبیعت و مزاج و قوی را برقرار بدارد و چندین بار دیدم که آواز سر کهنه بعد تنقیه بملازمت
پرورش بعد سالی برطرف شد و حذر از چیزهای که بدماغ مضر بود و بخار بسیار بدماغ
فرستد از اغذیه و فواکه و بقول واجب بود و استحمام و روغنهای معتدل بر سر مالیدن
و در گوش چکانیدن نافع بود و از انچه در طرش گفته شد بتخصیص روغن مورد و بادام و انجا که
سبب برآمدن بخار بود و از عضوی دیگر آفت آن عضو اولا باید کردن انگاه تقویت دماغ

وگوش فقط باستعمال ادهان و مداومت خوردن مقویات مخصوصه بدانها و آنجا که بسبب حیوانی
بود طریقی که در کرمی گفته شده مرعی باید داشتن و از جمله این انواع در حرارت آفتاب و آتش
و گرمابه بسیار نشستن و حرکت عنیف کردن و گرسنگی کشیدن و طعامهای بخار انگیز
خوردن و بر امتلا خفتن و قی و آواز بلند کردن و چیزها در هم خوردن و ادخان کردن و در
جماع و مطالعه مبالغه نمودن و صداهای بلند شنیدن و قبض شکم مضر باشند و بر قامیه
پوتی داشتن و ازان خوردن و مرغ مسمن معطر خوردن و ریاحین خنک بوئیدن و هوای
گرم و مرغ غیر عفن بودن و حرکت سواری معتدل کردن و خود را بچیزهای دلکش مشغول
داشتن و در آب خنک غوطه خوردن در گرمی هوا و در حمام فاتر با آب فاتر غسل کردن لحظه
در سردی هوا و مداومت خوردن نمودن و استماع مفید باشد والله اعلم درد گوش
سبب آن یا سوء المزاج بود و یا مادی بود در حوالی پرده گوش متحقق شده تمدد رنجه
میدارد و یا آماسی بود که حادث شود در درون گوش یا در بن گوش از ماده گرم یا سرد
یا از ضربه و سقطه و یا از رفتن حیوانی بود هزار پای و مور و اشباه اینها که در درون پرده گوش را
رنجانند و یا کرمی بزرگ بود که بحرکت رنجه میدارد و یا رفتن آب بود در گوش بوقت
غسل و هر سببی را بعلامات خاصه آن تمیز توان نمودن علاج آنجا که بسبب سوء المزاج
عصب حس باشد دستوری که در گرمی و گرانی و سوء المزاجی گفته شده مرعی باید داشتن
بعینه داروئیکه در سوء المزاجات در گوش نهادن و چکانیدن و غیره منفعت آنها مجرب ست
روغن گل ست و روغن خروع که بعل در ان جوشیده باشند و تنهای آن و فتیله بعسل
آلوده و در روغن بادامچه کوهی و روغن گل که آب بیخ ترب در ان جوشیده باشد یا مر مکی یا دار
او را حل کرده شده چندانکه برود و روغن بماند و رباد و فتیله کاغذ حریر و کاغذ بغدادی
در روغن قراریح و فتیله بعسل و انزروت سوده و آلائیده و روغن که بیدستر در ان
حل کرده باشند و دهن راحت و شیر دختر و لسیر و آب پیاز پخته و روغن گل با عصیر
عنب الثعلب آمیخته و جوشیده و گوش بر بخار طبیخ خار خسک و عنب الثعلب داشته و بر بخار
آب گرم که بعضی در بینی فرو برند و بر کشند و آب گرم بران ریزند داشتن و تکمید بنمک و کاورس و برنزه

در یک و تکمیه پنبه دو دکرزداده و بخور چوب بادیان چنانچه در وجع اذن اطفال گفته شده و شیاف
ابیض بسفیده خایهٔ مرغ سوده چکانیدن و همچنین سپیده و روغن گل باهم و روغن گل و
آب گشنیز سپیده باهم ضم کرده و روغن کادی نیم گرم و صبر بر برون گوش مالیدن
وانجا که بسبب باد باشد هم علاج بدستور طرش ریحی باید کردن و بخور چوب بادیان نافع آمده
وانجا که بسبب آماس گرم بود درد درون گوش کشنده بود در هفته بجهت غلبه تفزر بدماغ
واحداث تشنج و غشی و سرسام بتخصیص جوانان را که حرارت مزاج و قوت حس بیشتر است
چاره جز تقلیل ماده و تسکین درد و تپ نباشد اما اگر غلبهٔ خون باشد فی الحال فصد قیفال
کنند و بعده سرهای گوش بیا چند بدستور و رپس سرد کردن و کتفها و ساقهای پا آسیب
بدفعات حجامت کنند و شربتهای خنک و آش جو و کشکاب بدهند در روغن گل با اندکی [illegible]
جوشانیده فاتر میچکانند و بعد دو روز لعاب بیخ تشکال با روغن گل میچکانند و اگر درد غالب
باشد روغن گل و سرکه با روغن تاتوره آمیخته قطور کنند و لعاب مذکور و روغن بابونه با
اندک سرکه و عنب الثعلب بر برون گوش طلا کنند و با عصیر تاتوره ضم کرده بهتر بود
و بر بیرونهای گوش از حوالی سرو کردن و بنا گوش تیزاب نرم طلا کردن مکرر امفید آید
و مریض را بمخدرات چون حب الشفا بیهوش داشتن تا الم از در نیابد چندانکه ماده بسته گیرد
تدبیر قوی است وانجا که فصد را مانعی باشد یا خون غالب نباشد و صفرا غالب بود تلیین صفرا
باید کردن بدفعات و ملینات معتدل مثل نقوع میوه های خشک و شیر خشت و ترنجبین مقوی
بسنا و بعد از آن روغنهای مذکور چکانیدن و همچنین عنب الثعلب منحل اندر روغن تاتوره و غذاهای
مذکور و شربتهای مناسب بکار داشتن چنانچه در حمیات حاده گفته شده لیکن قبل از نضج
همه چیزهای معتدل باید خوردن که تا آماس منضر نباشد و نضج را پس نفکند وانجا تیز بخورانیدن
مخدرات در شربت خنک تخدیر کردن واجب بود اگرچه مخدر نضج را پس افکند لیکن مصلحتی بزرگتر را
مرعی میدارد وانجا که آماس سرد باشد و عدم تپ و قلت آن و آهستگی درد و سردی مزاج
بران شاهد بود نخست استفراغ خلط سرد باید کردن و بعده روغنهای محلل چون روغن بابونه
و سوسن و بان و امثال آن باید چکانیدن و سوراخ گوش پیوسته بر بخار طبیخ بیخ پیاز غالب داشتن

در جمله نافع بود و همچنین ارسال مرهم شافی در گوش انجا که عتیق گردد که سر خواهد کردن و در آماس
سوداوی بعد تنقیه در قطور آب عنب الثعلب و کشنیز تر داخل ساختن مناسب بود و چون آماس
محکم گردد و صدف سوخته با عسل در منفذ باید ریختن تا آنرا تحلیل دهد و جرم تیزاب با عسل هم
مناسب بود و انجا که آماس بحرانی بود همین تقویت طبیعت باید کردن و تدبیر زود ریزانیدن
آماس و هیچ چیزی که رادع بود یا سخت جاذب استعمال نباید کردن و روغن بادام و روغن
بلسان چکانیدن در جمله اورام سرد و سوء المزاج سرد نافع آید و همچنین روغن خروع که در حمل
اندران پخته باشند نیم گرم و جمله روغنها و قطورها که بگوش ریزند نیم گرم کرده باید تا زودتر
اثر کند و بعصب ضرر نکند و انجا که سبب آماس بیرون گوش بود در چال بنا گوش و بلندی
دلس گوش و آن اغلب از قسم ورمهای رخو بود که در بیخ بغل و کشن ران افتد و انچه بحرانی بود
محللات جاذب طلا باید کردن تا ماده را تمام بدانجا کشد انگاه آنرا پزانیدن یا تحلیل نمودن
بدستوری که در اورام مقرر شده و انچه غیر بحرانی و غیر عرضی باشد نخست تنقیه باید کرد
انگاه بتدبیر آماس بدستور مشغول بودن و انچه عرضی باشد برفع مرض مرتفع گردد لیکن
درین جمله پیوسته روغن گل در درون گوش چکانیدن و شیر دوشیدن تا کوفت آنرا
از درون گوش باز دارد و انچه از ضربه و سقطه افتد بعد فصد کامل عصاره برگ مورد با روغن گل هم
جوشیده فاتر در گوش باید چکانیدن و ضماد برگ تازه مورد کوفته با روغن گل گرم کرده بر گرد
محل ضرب و کوفت بکار داشتن و پوست تازه گوسفند گرم بر بیرون گوش کشیدن و تکمید بسبوس
و نمک کردن و از سایر مراعاتها که در کوفتگی بیان شده بجا آوردن انچه در خور بود و مداومت حب الشفا
جهت آوردن خواب و تسکین درد و مواد عظیم نافع آید در جمله اورام و غیر اورام و ترک گوشت و غذاهای
غلیظ و بادانگیز و گرم و خشک در جمله اورام مفید آید و انجا که سبب رفتن و بودن و تولد حیوانی بود
در گوش بدستوری که در طرش گفته شد علاج کنند و انجا که سبب رفتن آب باشد در گوش
و گرانی گوش و تقدم سبب و عدم سببی دیگر بران گواهی دهد و باشد که ورمی ازان حادث گردد
از غلبه درد و باشد که از چشمی که ازانجانب ست اشکی هم رود و بجهت تدبیر اخراج آب باید کردن
و طریق آن یکی دستور عام ست که بران طرف تکیه کنند و بدست بجنبانند یا بران پای ایستاده

گوش بر کف دست نهند سر خم کرده و بر جهند بهمان پای و دهن بر گوش نهاده بمکند
وطریق دیگر آنست که چوبی مجوف از بادیان یا شبت بمقداری که در گوش گنجد بگیرند
بقدر شبری و یکسر آنرا دران ثقبه گوش بخلانند باهستگی چنانچه هوا دخل نتواند کردن
انگاه بر سر دیگران پلیته پاره بروغن زیت چرب کرده بپیچند و باتش درگیرند و بگذارند
تا سوخته شود چندانکه نزدیک گوش رسد انگاه سر نشیب داشته بیکبار ازان بر
کشند آب با آن برون آید و اگر ابریشم از خون بحری که در صدفی بود پهن و بزرگ
همچو صدف لولو و یک طرف آن دراز و باریک باشد و اندر دریای مشرق و روم و قیروان
یابند فتیله سازند و در گوش می نهند جذب آب کرده شود اما هر ساعت بیرون آوردن
و خشک ساختن و دیگر بار ارسال کردن و روغن گل نیمگرم ریختن در گوش و باز بیرون کردن
هر ساعت نیکو بود والله اعلم قرحه گوش انچه بر ظاهر گوش پدید آید از ریشهای
بثرها و جراحتها و اما بها بدستوری که دران مباحث مقرر شده علاج کنند و انچه
در درون بود اگر بعد از درد بسیار ورم پدید آمده باید گذاشتن تا انچه پالودنی ست
بپالایند و مدتی هیچ دوا نباید کردن جز تنقیه بدن و تلیین طبیعت و تقویت مزاج
بمقویات و ترک گوشت و چیزهای غلیظ و بادانگیز و سردیها و از هوای سرد محافظت
نمودن و پنبه در سوراخ گوش نهاده استحکام کردن هر روز لحظه و اگر بهم بستن چرک منفذ در
بود روغن بادامچه کوهی یا بادام تلخ گاهی بچکانند و اگر کهنه گردد فتیله بعسل آلوده و
انزروت سوده در گردانیده می نهند و شیاف مامیثا بسرکه و سپیده خایه مرغ
سوده گاهی میچکانند و اگر اندک دردی باقی بود یا اندک تیبسی دارد روغن مرکی باید چکانید
و گاهی روغن بادامچه کوهی و اگر قرحه گنده باشد و رطوبت غالب و بد بوی ازان [illegible]
قطران تنها یا روغن آمیخته میچکانند تا پاک گردد و در اواخر این اقسام استعمال مرهمهای
رویاننده و مصلح خون شیافی و باسلیقون و اسفیداج مفید آید خارش درون گوش
سبب آن یا سبب مطلق حکه باشد یا بسیاری دغدغه حیوانی بود چون کرم و غیره
و یا حرکت باد و بخار نزله گرم چنانچه در خارش جفن گفته شد علاج انجا که سبب بخار تیز

یا شور بود روغن باید چکانیدن واگر غلبه شود استفراغ خلط نیز یا شور باید کردن انگاه
روغن گل و بادام و شیاف مامیثا و اندک سرکه باید چکانیدن وانجا که سبب غلبهٔ
حرکت باد غدغه حیوانی بود تدبیر حرکت باید کردن وانجا که سبب حرکت بخار نزله گرم
بود تدبیر نزله و تعدیل مزاج باید کردن و یا ممکن باشد چیزی جهت خاریدن در گوش
نباید کردن که اطبا گفته اند که گوش را با آنچه باید خاریدن کودکی را گوش باد بر آمد و چرک
بسیار میرفت آخر بجهت نشستن مگس بر انجام کرم پیدا شد و تشویش میداد گیاهی هست که در ری آنرا کرم کاک گویند
و اکثر آنرا بجهت گوسفند نگاه میدارند قدری نرم سائیده در گوش او کردند کرم برطرف شد و صحت یافت

باب یازدهم در احوال بینی

عضویست مرکب از استخوان و غضروف و عصب و عضله و پوست و عروق و شرایین و این
و نهاد او چنانست که نیمه بالایی آنکه نزدیک ابروست استخوانست و نیمه فرو سوی آنکه در میان
رخسارهاست غضروفست و حرکت دو کنار بینی بدو عضله است که با عضله رخسار آمیخته است
و مجرای بینی از سوی بالا با استخوانی که آنرا مصفاة گویند میرسد و از استخوان برگذشته
اندر هر دو غشای دماغ برابر این استخوان منفذیست بوئها از آن منفذ بدماغ رسد و حس
بوئیدن که آنرا قوت شامه گویند در آن دو فرو نیست که در نهایت این دو مجریست و آنرا
حلمتان گویند چنانچه در باب اول بدین اشارت شده و از هر دو منفذ بینی دو منفذ اندر
نهایت کام گشاده است نفس بدان دو منفذ از قصبهٔ شش بر بینی گذرد و از بینی بقصبه
شش در آید و صفای او را نیز بدین دو منفذ باشد و مخاط ازین راه بدهن و حلق در رود و هم اندر
مجرای بینی بگوشه هر چشمی منفذی سخت نیک گشاده است و بوی دواها که در چشم کنند
از آن دو منفذ به بینی رسد و طعام آن از همان راه نفس بکام و زبان رسد و هر دو منفذ
بینی از ابتدای که بطرف بیرون است تا نهایت کام فراخ مخلوق شده است و طولانی
و خم دار با دیگر تا تنفس آسان بود بمقدار لایق هوا در آمد و انتهای آن منفذ که بطرف دماغ است

باریکتر مخلوق شده است تا هوای سرد و روایح کریهه بیکبار غالب بدماغ نرسد و چیزی
از بینی بدان حوالی در نیوفتد و حس بوئیدن چون اعظم و اهم عظام مهمات بدنیست
که موقوف علیه حیات ست برای آن نیز دو منفذ در بینی ساخته شده و یک منفذ
عظیم و بزرگ در دهن نیز شریک بینی گشته تا اگر سدۀ در منفذی افتد حیات از دیگری
بهره یابد و مع ذلک چون بینی عضوی بیرون آمده است اکثر بلندی آن از غضروف
مخلوق شده است تا از ضروب و صدمات زود شکسته نگردد و مخفی نماند که بینی را با دماغ
بسبب جوار و جزو عصبی در وقوع او و تفرع دماغ مشارکت تمام ست و همچنین با ذکر بوسیله
بعضی عروق و شرائین چنانچه با ثار حقیقت آن واضح گردد و همچنین با چشم
بسبب قرب جوار و منفذی که مذکور شد و باشش بجهت مرور نفس والله اعلم

بطلان و نقصان قوت شامه و اسباب و علامات و معالجات آن

سبب اینها یا سوء المزاجی بود بارد ساذج یا از خلط بلغم در مقدم دماغ یا در زائدتین
معلوم با فراط یا بغیر افراط و علامات سوء المزاج مقدم دماغ و موجب آن در عصب بران
دال بود و از سوء المزاج ساذج انچه کهنه و متمکن شده باشد علاج آن دشوار بود یا سدۀ باشد
تام یا ناقص که در مصفاة یا منفذ بینی واقع شود چون از زکام و خشک شدن آب
بینی در منفذ و ماندن چیزی در راه نفس و گوشت فزونی و کرم دماغ بود یا باشد که بادی
غلیظ در منافذ مصفاة نماند و باشد که آماسی در منفذ بینی پدید آید و غنه در کلام و
احساس گرانی در مقدم دماغ و نهایت منفذ بران دلالت کند و در ریحی تمددی باشد
بی گرانی علاج انجا که سبب سوء المزاج ساذج بود تعدیل دماغ و عصب باید کردن
و شمومات عطر گرم چند بیدستر و بخورات انها و مالیدن مرزنجوش در درون بینی و در دهنهای
گرم بر سر و پیشانی و ذکر و خصیها عظیم نافع و دود دلته کبود و دود چوب گز به بینی داشتن
و بیش کوزه تیزاب گرم و در شیشه گرم نشستن مفید بود و غذاهای گرم بالطبع و
خشک بالفعل خوردن و قطور روغن چند و مداومت نمودن سیر خام و پیاز و گندنا و ترس
و حبلا در جمله سودمند بود و انجا که سبب سوء المزاج مادی بود نخست تنقیه بلغم باید کردن

انگاه همین دستور بار امرعی داشتن و انجاکه سبب زکام بود علاج زکام باید کردن و انجاکه
سبب بستن شوخ بود در بینی شیر دهد درون بینی باید دوشیدن و آب گرم استنشاق
کردن و حمام زدن و بعد جنبیدن بزور نفس بیرون کردن و انجاکه چیزی در بینی مانده باشد
بدستکاری باید بیرون آوردن و در امراض اطفال اشارتی بدان شده و انجاکه سبب
گوشت فزونی بود تدبیر آن بعد ازین مذکور شود و انجاکه سبب کرم دماغ و منفذ بینی بود
بنوعی که در صداع کرمی گفته شده و در کرم گوش علاج باید کردن و انجاکه سبب بادی
غلیظ بود در منفذ مصفاة بخور زیره و بخار سداب و سعتر و پودنه که بسرکه سوده باشند
و قطور پلپل و سپیده و نزار اسفید و چند بیدستر بروغن بادام تلخ سوده نافع بود
و همچنین تکمید ریک و زیره بر پیشانی و خوردن بادشکن و انجاکه سبب حدوث
آماس باشد برفع آن برطرف شود و تدبیر آماس بینی هم بر درجه آماس گوش بود
والله اعلم دوام ادراک بوی بد و لذت یافتن ازان و ادراک بوی
در وقت بوئیدن ذی روایح طیبه بی آنکه در خارج موجود باشد سبب این
یا خلطی بلغمی عفن بود در مقدم دماغ و یا در خیشوم که نهایت بینی ست از درون و یا در
زایدتین حلمتین که حس مریض پیوسته ادراک نتن آن میکند اگر بوی آن غالب است جهت و از
الف ازان لذت می یابد همچو دباغان و کناسان والا در حین توجه با دراک مشمومی دیگر بواسطه
توجه حاسه و تحرک بخارات آن و امتزاج و غلبه کردن بوی آن بر بوی مشموم و اگرچه
عطر باشد ادراک آن میکند و یا قرحه عفنی بود در بینی که نتن ازا می شنود و یا بخاری بود
گنده بوی که از معده و یا از ریش و یا از دهن به بینی میرسد از خلطی عفن که بر سطوح آنها
یا در اجرام آن اعضا جای کرده باشد و یا قرحه در انها حادث شده باشد بد بوی و خوش پیوسته
بوی آنرا درین باید علاج انجاکه سبب خلط بلغم عفن بود در معده یا دماغ یا
خیشوم یا زایدتین و ظهور علامت بلغم و کدورت حواس و عدم دلایل دیگر اسباب شاهد آن باشد تحت
تنقیه دماغ و بدن باید کردن بمسهلات مناسبه بعد ازان پیوسته مشک بویانیدن
و بعطوسات اگر مرض سبک بود عطسه آوردن بالتمه ماده را باید دفعات بکنند و یا در رود و ... بول

گوساله یا شراب یا بول خرماده نشوق فرمودن و بغرغرها و سفوفهای حاد دماغ را پاک گردن و سقوط رشش تسبی مفید آید بعد از شستن بینی و همچنین فتیلهٔ تخم آلائیده در بینی داشتن و داروهای مقوی و منقی دماغ و محلل بلغم خوردن و غذاهای کم رطوبت و کم بخار و گرم بکار داشتن چون بچه کبوتر بریان و قلیه آن و مرغ و قند با عسل و گوشت دنبه و راسو و خارپشت و مغز کلهٔ مرزان با فلفل سوده و شبه اشباه اینها و انجا که سبب قرحه و ناصوری و عفن بود در منفذ بینی هم نخست استفراغ و تنقیه بدن باید کردن و غذاهای سبک و ترباق خوردن انگاه بعلاج رشش مشغول گشتن و شستن آن ببول خرماده و خمر و آب لسان الحمل بغایت نافع بود و بعد از ان فتیله از سعد و سنبل و صبر و گل و قرنفل همه باب خربزه سرشته در بینی نهادن مفید آید و از جملهٔ علاجهای که در ریشها گفته شده انچه مناسب بود بکار باید داشتن و اگر سر فتیله را به تیزاب نرم کرده بدان محل توان رسانیدن و آنرا بدان آب شستن بطاقت رسیدن نافع باشد عظیم نافع آید و انچه در قرحه گوش گفته شد از قطران و غیره هم مفید آید و جدوار در مراهم کرده دبا زرد و تخم مرغ و عسل و ادرک و انزروت همچو مرهم و آنرا بر ریش طلا کردن عظیم نافع باشد بتخصیص بعد از شستن مذکور و انجا که خون غالب باشد فصد قیفال و بشرط اذن و حجامت پس و فصد کردن درون بینی نافع آید و انجا که سبب بخاری گنده بوی بود که از عضوی دیگر بدو میرسد علاج آن عضو بدستوری که در محلش مبین گردد باید کردن والله اعلم و دوام ادراک بوی خوش وطیب بی انکه در خارج موجود باشد سبب آن سوخته شدن خونی بود در دماغ و رسیدن بوی آن بمشام و این حال چون در امراض حاده واقع شود و علامات مهلک دیگر با آن قرین بود دلیل قرب مرگ باشد چنانچه در علامات خیر و شر گفته شد و اگر غیر از ان بود و اصلاح ممکن باشد علاج نخست رگ درون بینی باید زدن و تنقیهٔ دماغ کردن بمسهلی که خلط سوخته را دفع کند انگاه پیوسته چند بید ستر می بویند در بینی سعوط میکنند چندانکه بوی آن دریابد والله اعلم جفاف و خشکی کردن بینی دو نوع بود یکی انکه هیچ رطوبت محسوس نشود و تشنف و درهم کشیدن آن رنجه دارد و سبب این یا حرارتی مفرط بود در بدن که رطوبات نازله را تحلیل کرده باشد که منسی سیلان رطوبات کند چنانچه در حرکتهای عنیف و تبهای گرم پدید دیا یبسی بود مفرط در تمام بدن

آب بینی بسته شدن

که انعدام رطوبات کرده باشد چنانچه بعض از مردم سوداوی و اصحاب تدابیر خشکی فزای را واقع است و یا
یبسی بود مفرط در تمام بدن که انعدام رطوبات کرده باشد چنانچه مدقوقان را واقع است دوم آنکه
در مجری رطوبات غبار آید و زود خشک شود و محکم بسته گردد به سبب این لزوجت رطوبات بود که بینی
می آید و رسیدن حرارتی بدانکه تنشف تری آن کند از داخل یا از خارج و یا گرد و غبار و غلبه که بخار لطافت
آنرا غلیظ و خشک سازد **علاج** در جمله ترک تعب کردن در هوای سرد و تر ساکن شدن و پای
در آب سرد نهادن و در عصیر کاسنی و بر پیش سر طلاهای خشک و نرم کردن و حنا با آب کاسنی
و لعابها [illegible] شبها بر پیش سر و پایها [illegible] ها بستن و روغن بنفشه [illegible] و کدو با اندک
آب یخ ضم کرده در بینی چکانیدن و لخلخه بحمام فاتر در آمدن و در غیر حرارت مفرط دخیار و بادرنگ
و امثال آن پیوسته بوئیدن و از باد و گرد و غبار و گرما پرهیز بودن و غذاهای سرد و تر و
میوه ها و غیره عوض خوردن و در غیر تب غسل آب سرد کردن زیر ناف فرو بردن و در غلبه سودا و
لزوجت [illegible] تنقیه و تعدیل اخلاط نافع بود والله اعلم **خشکریشه بینی** این همچون خشکریشه بود
که در [illegible] بینی پدید آید و دغدغه کند چون آنرا بجنبانند و بکنند خون تراشیدن گیرد و مجروح
شود و ماده به سبب این خلط محترق غیر حاد بود و از قسم ماده قوی و سالم **علاج** نخست تنقیه باید کردن مسهلی
که خلط محترق دفع کند آنگاه پیه تازه را بدست نرم کرده بر روی آن طلا سکنند و همچنین لعابها از درون و
بیرون مرهم روغن گل که [illegible] سنگ و اسفیداج در آن باشد بر آن مالیدن شبها و خواب کردن و روزها [illegible] سفیداج بعد
و قطعا آنرا بدست نباید کافتن که ریش و جراحت تازه گردد و در اصلاح پذیرد و سایر مراعاتی که در جفاف
گفته شد جمله اینجا نافع آید والله اعلم **شقاق بینی** این طرقیدگی بود که در کام بینی
پدید آید و سر بینی و لب پائین از کوفت آن ورم کنند و باشد که کوفت آن بحوالی چشم
رسد و پلک چشم آماس کند و درون چشم سرخ گردد و ریشه بر آید و بالجمله روز سبب این
سوء المزاج خشک بود چون مزمن گردد به علاج [illegible] **علاج** تعدیل مزاج باید کردن
و توتیای سفال را با مغز بادام و عناب بر سر سنگ با آب [illegible] کردن یا پخته مرهم کردن
و بر آن طلا کردن پیوسته یعنی چون خشک گردد از طلا کردن و غذاهای چرب دادن والله اعلم
گوشت فزود این [illegible] گوشتی بود نرم و سفید و سپیدرو که از وی تری پالاید و در منفذ بینی پدید آید

و آن را بعضی بواسیر گویند و باشد که فزونی سخت و تیره رنگ پدید آید و گاه تر آماس سخت کند
و گمان افتد که مگر باسور است و آن سرطان باشد و فرق آن باشد که باسور نرم بود و از پس
علت سرسام افتد که مرض تولد کند و باشد که دراز گردد و سر از بینی برآرد **علاج** آنچه [illegible]
جراحان بدستکاری بردارند و اصلاح جراحت کنند و اگر انار را با جرم ملیح بکوبند و بجوشانند
و صاف در ظرف مسی یکشب بگذارند و فتیله بدان تر کرده در مرهم نوشادر گردانند
و بر باسور نهند و در منفذ مداومت آن از زایل کند و بعد تنقیه بفصد و مسهل اگر دملی بود و سرطان را
مسح دست نباید کردن و به تنقیه و تلطیف غذا و شراب نرم و یا جرم آن و یا عسل
اصلاح کردن والله اعلم **خارش درون بینی** سبب آن بخاری تیز بود که بسوی
دماغ برآید و بسیار باشد که مقدمه زکام و نزله بود یا مقدمه رعاف و یا مقدمه آبله و حصبه
و دواهای که بخار معده باز دارد بکار داشتن و غذاهای کم بخار و خشک خوردن و بینی را
درون و برون بروغن گل و بادام چرب داشتن و اگر خون غالب باشد فصد قیفال
کردن و رگ درون بینی گشادن و آنجا که سبب مقدمات مذکور بود تدبیر آن امراض
باید کردن و آنجا که از بقیه ماده قرحه و جراحتی باشد نطول آب گرم و بدان شستن درون
بینی مفید باشد والله اعلم **عطسه متواتره** سبب عطسه در گفته شد و سبب تواتر آن
قوت دماغ و ذکاء حس آن و تواتر رسیدن بخار حاد بود دمبدم با عصاب در بطن اول و این در
ابتدای نزله و زکام و آماس بود تدبیرات آن قریب بتدبیر صرع بخاری باید کردن و روغن گل
و روغن بید انجیر بوئیدن و همچنین لخلخه سرکه و عصیر کشنیز تر و گلاب و یا عود بید و همچنین بوئیدن
سیب و بهی و اسفنج بحری و بر پس کردن مجمره آتش نهادن و بلته گرم تکمید بدان محل کردن
و روغن نیم گرم چکانیدن و سر بر بخور قند و زعفران داشتن و چشم و گوش و اطراف
مالیدن خوب بچیزهای مرغوب مشغول کردن و ترسانیدن بچیزهای که آوازی کند و مریض
از چشم و دهن فراخ باز کرده در چیزی بتکلف نگریستن و آب گرم بسیار بر سر ریختن از جمله
نافع آید و آنچه مقدمه زکام و نزله باشد تدبیر آنها باید کردن و آنجا بوئیدن شمامه افیونی و گاه گل
و گل سرشوی خیسیده و خوردن حب الشفا در گرسنگی کشیدن و حرکت در خنکی هوا کردن

نافع باشد وانجا که آماسی در نواحی دماغ بود فصد باید کردن و تقلیل غذا و تدبیر تحلیل آماس
وانجا بوی تیزاب ناردق وامثال آن مفید باشد و همچنین بوی پیاز پخته و بوی کرنب پخته
وخوردن شوربا با نها وسر بر بخار اینها داشتن و مبرد چوب گز والله اعلم **رعاف**
سبب خون آمدن از بینی یا دفع طبیعت بود ماده مرض را در بحران ویا امتلای بدن از خون
که بغلبه تمدد سر رگی در منفذ بینی از دماغ گشاده شود ویا طرقیدن رگی یا شریانی بود از شکستگی
دماغ بسبب رسیدن ضربه یا سقطه بصر یا به بینی ویا بر جوشیدن خون بود اندر شریانهای دماغ بسبب المزاج
در دماغ و گشادن سر رگ از غلبه تمدد و حرکت غلیانی و باشد که از خارج حرارت سوی اندر سر عروق آن اثر کند غلیانی
خون مر پیاید و از امتداد حرارت بینی و منفذ هم پدید آید اجزا بر ده بهم کشد و حرکت غلیانی مدد کند وسر رگی بگشاید
و قطره قطره خون چکیدن گیرد و باشد که از غلبه استنشاق کردیج و اشباه ان در دماغ
و منفذ خشکی خارش گردد و باندک مدتی بگشاید علاج انجا که سبب دفع طبیعت
بود در وقت [illegible] شاهدان باشد قطع آن جایز نباشد تا طبیعت کار خود تمام کند
مگر انگاه که طبیعت در دفع ضعیف باشد و مدد حاجت آید چنانچه در بحارین بدان اشارت
شده و اگر افراط واقع شود و دانند که طبیعت کار خود تمام دارد از امساک عاجز است
بیم سقوط قوت است انگاه باید بستن بتدابیر و دواهای که بعد ازین مذکور میگردد و انجا
که سبب امتلای دموی بود علامات امتلائیه چنانچه در باب پنجم مبین است بران
دال باشند هم قطع آن مادام که خون بمقدار لایق باز نیاید در نک و روی بحنسه صافی نگردد
واز جمره و انتفاخ ثقیل و کسالت برطرف نشود نشاید کردن که بیم امتلای ماده بود
بعد از دفع امتلا منع باید کردن تا ضعف و وحشتی دیگر حادث نشود بتدابیر و بجواز اشیای
که بعد ازین مبین میگردد وانجا که سبب ضربه یا سقطه بود وانچه از شریان آید علاج پذیر نباشد
الا ماشاء الله جهت حدوث ضعف بزودی التحام نا پذیرفتن شریان و در موضعی که شد
آن میسر نباشد و از اثر دو البعید بود و ساختن خون شریانی در فصد گفته شده
وانچه از وریدآید علاج آن نیز صعب بود هم بجهت بعد کو لیکن بعضی باز ایستد و جهد الان
بعلاج باید شتافت وانجا خورانیدن فادزهر در دوغ یا عصاره خرنوله دسکنبه و خرد

مومیائی با عصارهٔ خربزه لسبی نافع آید و همچنین اطراف بر سر از خارج وطلای گچ غلیظ
بر گرد سر دختر بکه از غسل بوز در ارعاف گفته شده همین سبب صحت کردد و آن بخود
بایستد و غلبهٔ آن بدمیدن حوالیس دفع شود و انجا که سبب جوشیدن خون بود از سوء المزاج
گرم و تقدم صداع قوی و التهاب و سوزش تن دران سر و چشم بران گواهی دهند در تعدیل مزاج
باید کوشیدن چنانچه بمرات مبین شده و آب سرد خوردن و در دهن گرفتن و بر سر ریختن
دلتها [illegible] سرد و توبر سر نهادن و [illegible] ردحه خنک داشتن و آب برف و یخ بر پیشانی بر
بالای لته نهادن لخطه لخطه و پا پها در آب [illegible] داشتن لحظه لحظه و همچنین چیزهای خنک کرده
قابض بر سر و صدغهای پیشانی طلا کردن و در مقام خنک ساکن بودن و هوا [illegible]
داشتن و غذاهای قابض و خشک کرده خوردن بعد از دفع اعراض سوء المزاج و افراط بحوالیس
منع آن مناسب بود و میسر گردد و انجا که سبب از حرارت خارج باشد و پس منفذ
کودکان و جوانان را بسیار افتد هرگاه با فراط انجامد ساکن باید بود
و سر را خنک باید ساختن و اغلب همین قدر کافی بود و انجا که سبب [illegible]
کشادن خون بدفعات و مهلت و بعده کنده شدن خشکریشه و جفاف منفذ آن شاید
کرد و بعد ایستادن پیوسته سر بردن و درون بینی را چرب باید داشتن و همچنین تمام سر را چرب
باید داشتن بلکه کفهای دست و پا بها و خصیها را نیز و شبها قطرهٔ چند روغن در گوش
چکانیدن و از حرکت عنیف و غضب و هوای خشک و گرم حذر کردن و در آب سرد غوطه خوردن
و گاهی در حمام با آب فاتر در آمدن بیان اعمالی که درین مرض مطلق نافع ست نهادن محجمه آتش
بر پس کردن و بعد از ان بر جگر اگر خون از پیش آید و بر سپرز اگر چپ آید و بر هر دو اگر از
هر دو جانب آید و بستن خصیه مردان و پستان دختران و بستن بازوها و رانها و آویختن
سنگ سرب بر سر و در آب سرد نشاندن و آب سرد بر سر ریختن و در دهن داشتن
و تحت او برسانیدن در مقام سخت خنک و خشک ساکن بودن و از حرکات عنیف و عطسه
و گریه و خنده بلند و سرفه و اعراض نفسانی گرمی فزا حذر کردن و از قیفال این جانب
فصد باریک کردن و خون آنمقدار بر داشتن که رعاف بایستد یا غشی افتد و بدان باز ایستد

و شیاف بنج در بینی و در منفذ نهادن بیان دواهای که در بینی دمند خون را بندد کاغذ
حریر سوخته گرد آسیا دقاق کندر گل ارمنی سوده سنگ زخم سوده گچ سوده برگ خرفه
خشک نرم سوده پشم خرگوش سوخته پشم سوخته زیر دنبه تراشه درون خیار نرم سوده
نسج عنکبوت سوخته اسفنجی که اندر حجر یا وقت آغشتن ... خون شیاف شان بیان دواها
که در بینی چکانند بخاصیت نافع آید عصاره ... عصاره یا در وج عصاره خرفه
مرداسنگ در عصاره سیب ترش سوده عصاره نعناع کنند تا عصاره خیار عصاره گز
... خون ضفدع بیان دواهای که بر سر و پیشانی و صدغها طلا کردن مفید بود
گچ که سرشته یا با این عصارهای مذکوره سوده اقاقیا و گلنار و مازو و صندل و کافور
و ... ارمنی جمله با بعضی سرشته یا بعصارهای مذکوره باید که گچ را بقدر یک انگشت و پیشتر
بود در وقت ... پیشانی ... کنند بیان دواهای مرکب که در درون بینی تا اقصا اندر بنهند
که بازدارد ... عربست افیون دانگی غبار آسیا و گلنار و مازوی سوده نیم درم جمله بعصاره
... سرشته دخانه عنکبوت در دافزوده بیان دواهای که بخورند نافع بود شربت خشخاش
دو دانگ فادزهر حیوانی در دوغ سائیده یا در عصاره خرفه دو دانگ مومیائی در عصاره یا در وج
یا خرفه سرشته بنج تراشیده برف در دوغ و در فشله غوره یا سماق حب الشفا ترنجبین سوده
افیون نیم نخودی گل مختوم در عصاره نعناع و یا در عصاره خرفه مرداسنگ در آب برگ ...
و آب خیار بادزنگ سوده نیم درم و پنیر مایه حیوانات در عصاره خرفه بیان دواهای نافع بود
با چه بره بسماق پخته برنج بوی داده بسماق و اندک نعناع بالوده پخته پنیر تازه گشنک با ترش
بوی داده ماش و عدس بزرشک یا سماق پخته ماهیچه که خمیر از آن به نعناع گرفته باشند نقاق
سماق به نان و دوغ بی سکه خشکه پلاو و مرغ و کباب بها زران اکنده و امثال اینها از آنچه در اسهال
دموی فرموده اند و باید که در حین خفتن حزم ... احتیاط کنند که خون از راه حلق بمعده
در نرود که معده از آن باز گیرد و نبض ضعیف شود و غشی افتد و ... محتاج گردد و با بخوردن محللات
و جمله بر عارف مضر باشند و اگر از معده بگذرد و بر روده اندر در رود و درد شکم پدید آید و بحقنه محللات
احتیاج افتد و آن نیز در رعاف مضر بود نیست فی الجمله تدابیر رعاف و ... نوع ...

بعض ... شیاف ... [illegible marginal notes]

حاصل شده است الا آنرا که شریان شکافته بود والله اعلم شخصی را جهت تفتیح سده دماغ
حکیمی هندی دوای تیز در دماغ از منفذ بینی دمیده بود او در ارعاف شده بسیار و ز خون
اندک اندک میرفت و هر چند آب سرد و اشباه آن بر سر او میریختند باز نمی ایستاد همان حکیم
فرمود عصارهٔ علف بکم که در اماکنهای نمناک می باشد آن را بسیار بر سر زدند و بر پیشانی طلا کردند و در
بینی می ریختند و ... ساعت بند شد همین باز ایستاد زکام و نزله اصطلاح اطبا
بران جاری شده است که آنچه از رطوبت دماغ سیلان کند و بعد قوت دافعه براه بینی
فرود آید یا آنکه سده در نهایت منفذ بینی از ان واقع شد آنرا زکام نامند و آنچه سیلان کند
و براه حلق و سینه فرود آید و دران مجاری سده کند دیا نکند نزله نامند و علامت خاصه مطلق
زکام دشواری نفس زدن بود از راه بینی و غنه کلام خصوصا میم را ... گفتن
تکلم بجز دن حلق و علامت زکام و نزله گرم سرخی چشم ...
شوری رطوبتی که می پالایند براه حلق و بینی و سوختن و دغدغه کردن آن برحس را و ...
و تلخی نفث در صفراوی و سرخی و سبزی آن در دموی و تخس و التهام سر د و د و سبکی و راحت
یافتن از خوردن خنکیها و هوای خنک و پری معده و غلبه آن از گرمیها و هوای گرم و خلو معده
و علامت مطلق زکام نزله سرد گرانی سر دردی بود و تمدد پیشانی و مقدم دماغ و غلیظی و
سفیدی و نرشتی زبان یا بیمزگی یا بدطعمی و سردی رطوبات نازله و دغدغه منفذ بینی و تمدد آن
و زیاده شدن گرانی در پری معده و از خوردن سردیها و تریها و هوای خشک و سبکی
و راحت یافتن از خلو معده و هوای گرم و دوای گرم بر سبب جمع آمدن فضلات رطوبات
مذکوره در دماغ یا سوء المزاجی بود گرم در دماغ که بخارات زائده بدان جهت بجوشش کند
و از ضعف عارض آنرا نتواند کو زیدن و تحلیل کردن و یا سوء المزاجی بود تر که سبب
زیادتی پری دخانی بخارات کرد ... سوء المزاجی بود مرکب ازینها و از خارج گرمی هوا
و امثال آن در سر اثر کند رطوبات دماغ را بگدازد و سیال سازد و یا بوهای تیز بدماغ
رسد و رطوبات دماغ را بجنباند و بخارات آنرا برانگیزد و یا سرما بسر رسد و مسامات
آن بسته گردد و رطوبات بخارات تحلیل نیابد و جمع شود و باید دانست که خداوند

مفرس نجم الدین در ... عظیم ... حاصل شد ... برگ ... بادام ... آن ... سوم گرم و چهارم ...

مزاج تر و دماغ تر از زکام و نزله بسیار افتد و مردم کثیر الفصد را اکثر اوقات مزکوم بود جهت عجز
از گوارید بدن تریها و خداوند دماغ گرم را از بوی گل و مشک و امثال آن زکام افتد و سبب
این ظاهرست و مردم کثیر الفصد را هم نزله و زکام بسیار افتد از جهت تحلل بدن ایشان
و در زمستان مردم میوه خوار را نزله بسیار افتد و همچنین آب بر بالای شیرینی و میوه خوردن
محرک نزله و زکام بود و سببش ظاهرست و زیرا ... ایل ... بر آمدن و سر در ...
دیگر ... بیکبار سر و ساختن و ... سر در ... ن که ... یکبار از خانه آمدن که هوای
بیرون در ان داخل تواند ... شدن و ... گرم ساخته باشند نزله و زکام زود آورد و جهت
حقن و تحریک رطوبات ... خواب روز اندر زمستان زکام آورد و جهت زیاده ساختن رطوبت
... سین و دوغ بسیار خوردن در زمستان و تابستان و مالیدن بر سر روغن
بود در وقت ... بسیار خوردن و هرگاه از پی باد جنوب باد شمال آید نزله بسیار افتد
و همچنین هرگاه که تابستان بر طبع خود بگذرد و هر ماه ما نهای بسیار آید بر زمستان نزله
بسیار افتد بجهت تحریک و تولید رطوبات و القراط گفته است که هر کرا نزله بسیار افتد
از مرض طحال ایمن گردد جالینوس میگوید که سبب آنست که هر کرا عضوی ضعیف شد
هر ماده بد که در بدن او پدید آید وی بد انجا می آورد پس عضوهای دیگر بسلامت اند
شیخ گوید سبب آنست که مادهٔ خداوند نزله رقیق باشد و مادهٔ مطحول غلیظ و جواب
حق اینست بلکه علیهٔ تفاوت رطوبت و یبوست خلط هم واقعست و مرا عجب آید از حکیمی
مثل جالینوس که از تخصیص قول ابقراط بمطحول چون غافل مانده و بدانکه نزله سبب بیماریهای
بسیار گردد و چنانچه مادهٔ نزله چون براه بینی فرود آید زکام باشد و چون بر گوش ریزد
امراض گوش تولد کند و چون بچشم ریزد امراض چشم تولد کند و چون بدندان ریزد
درد دندان تولد کند و چون بکام فرود آید خنازیر کند و چون بروده آید سبب اسهال
و سحج و قولنج گردد و چون بشش فرود آید سل و سرفه و ذات الریه تولد کند و اگر بحجاب
فرود آید سبب ذات الجنب و شوصه گردد و اگر بحلق فرود آید خناق گردد و چون بمعده فرود آید
سبب اکثر امراض معده گردد و اگر بعد حرکت در اجزای دماغ محتقن گردد سبب امراض ...

چنانچه دانسته شد و ازینجهت شیخ گفته است که زکام را درست میدارم برای تنقیهٔ دماغ اما از سرسام خوف میکنم فلهذا در پختن مادهٔ نزله اهتمام بلیغ لازم بود و در تقویت دماغ و دفع آن کوشیدن واجب

علاج نزله و زکام شش معالجه از رعایت لازم است تقلیل مادهٔ آن چنان باید که چون خلط غالب باشد و سخت گرم در آخر همان روز فصد از قیفال و خون ... و بعد از آن شکم را نرم دارند بملینی نرم مناسب و اگر خلط سخت گرم باشد تا سه روز ... دهند انگاه فصد کامل کنند و بعد از آن ملینی نرم شکم فرود می آورند چون ملیسی که از بنفشه و ... و نشان و سپستان و تخم و بیخ خطمی و بیخ سوسن و عناب و خیار شنبر و شیر خشت سازند اگر خلط غالب و سرد باشد بعد سه روز مسهل دهند که از تربد و صبر و رب السوس و مصطکی و تخم بادیان باسمه باشد حب صبیال و حب النیل و استفیل حلوی بغایت نیکو بود و قطوسی دارد که خلط را بر جا بجا سیکشد و دفع نمیتوان کردن دوم تعدیل مزاج و احیان باید که در حار تبرید مزاج کنند باستحمام متعاقب در حمام فاتر و ببوئیدن ازبنفشه و کشنیز تر و بخوردن غذاهای خشک و تر چون مرغنات و مرخیات و اسفاناخات یا ماش مقشر بروغن بادام و کشک جو بگوشت بزغاله خورد سال با کشنیز سبز و اسفناخ عظیم نافع است و بتدهین سر و دردن مقعده و کفهای دست و پای و مهرهای پشت و ذکر و خصیها و بسکون در مواضعی که هوای آن بسیار خنک نباشد و باشد که بزیادتی تبرید حاجت آید و انجا خوردن نارمیخوش کلاب زده دهند و انه کلاب نیز و فشله جاشنی کرده قاتق سکنجبین و مغز بادام با طعام و ناریل کم ترشی و شراب خرتوت اندکی مفید آید و در بارد تسخین مزاج کنند بگمید کاه در سر گرم و لته گرم ... و ان سر و کردن و در مقام گرم نشستن و تا حد عرق آوردن و بخوردن غذاهای لطیف گرم چون عسل و ... مصد ... گوشتهای لطیف گرم بی زعفران و کم تشنگی کشیدن بسیار و بگرسنگی کشیدن و بریاضت معتدل و باستحمام و عرق آوردن بعد ظهور آثار نضج و ببوئیدن مشک و عنبر و شونیز بریان در لته کتان کبود کرده بخور نیل و سندروس و کهربا و کندر و مرزنگوش و بخار سرکه بر سنگ آسیاب تافته ریخته و نشستن نیز در صباح

بالکسر بمعنی صبار مثل بجا و ... بسیار صبر ... الیوا الکم

در حمام بطانون و سر بر بخار شلغم و طبیخ بابونه و اشباه آن داشتن همچنین بخار قلیه بوئیدن
برادو یه و خوردن آن همانجا سعوط منع سیلان ماده اند ماغ بخورانیدن شربت خشخاش
و خشخاش بوی داده و با قند سائیده بر شت هنشا و حب الشفا و حافظ الصحت با
کشکاب و آش جو در حار و با شیره عناب شیرنا در بارد و لغرغره فرمودن بطبیخ خشخاش
و عناب و عدس در حار سرد کرده و در بارد گرم کرده ... بدل نوام ماده جهت سهولت
بلع ... غلیظ رقیق و تلطیف غلیظ بخورانیدن شیره خشخاش با آش جو و کشکاب در حار
و شراب نیلوفر و جلاب بعرق سوسن سکنجبین عنصلی عسلی کم ترشی و شراب لیمو کم ترشی
و حلوای عسلی مغز بادام در بارد ... ساختن ماده نزله از طرف قبضه و حلق بر راه بینی
... بینی جوی زنجبیل و فلفل و خردل سوده نفوخ کردن آنها شستشیم حفظ کردن
بود در وقت ... ماده نزله اند تا از ملکه کردن آن وحشتی نیابد بخورانیدن با قلیلی
... سوس ان و بالوده که از سوس آب جو و قند با نبات پخته باشند و
روغن بادام ... و کشکاب با معجون بنفشه در روغن ... و حب السعال بر بالای آن
و بدانکه در مطلق زکام و نزله بالین بلند کردن و نفس باز کشیدن و گوشت خوردن
بتخصیص گوشتهای کثیف و غلیظ و همچنین روغن و چیزهای غلیظ و سخت گرم و تیز و ترشی
و گلوگیر و شور و سخت ترش و میوه‌ها و آب سرد و مرخیات غیر حالی خوردن و در باد نشستن
سر در باد و هوای خشک برهنه کردن و در مقام خنک ساکن بود و ادخال و امتلای
طعام و بسیار سر به نشیب افکندن و جماع بسیار کردن و حقنه تیز کردن عظیم مضر بود
و همچنین بوئیدن گل سرخ و مشک و امثال اینها کسی را که حس ذکی و دماغ گرم
باشد و امالتشنگی کشیدن و اندک گرسنگی خصوصا بعد از مخدرات و حمام رو و دود موی
سر ستردن و چرک آن پاک کردن و ... گرم ... داشتن و پنبه در گوش داشتن
بتخصیص در شبها و گاهی قطره روغن مورد و یا روغن ... در گوش چکانیدن و چیزهای
نرم و لغزاننده که مرغن باشد خوردن و با شوربا‌هایی که در آن شلغم و اسفناج باشد
خوردن در مقامی که هوای آن بگرمی مایل باشد ساکن بودن

در مقامی که هوای باز غیر زمستان و تابستان و در زمستان در مقام نیک گرم کردن و شمامهٔ افیونی بوئیدن و کفهای دست و پا را بروغن کاؤ چرب کرده بسیار بر سر آتش داشتن و سر بر بخارت [illegible] و قلیه بوتی داشتن عظیم مفید باشد و بدبیری که بغایت معتمد است که چون بدن بغایت ممتلی و مریض و مرطوب بود و سخنه وفصل و مریض [illegible] مرطوب بود و [illegible] و قوت مناسب استفراغ باشد نخست استفراغ خلط به سبب کنند بعد حب الشفای بزرگ [illegible] ذی الحجامه بگیرد و هر روز یکنوبت و هر [illegible] یکنوبت خورند و غذا بدستور که گفته شده بکار دارند و همین نوع ملاحظه میکنند کم میخورند از غذا و آ چندانکه ماده نجته شود و بعد از آن بحجامه متعاقب دارند تا پاک [illegible] و آنجا که باستفراغ حاجت نباید یا مانعی باشد همین حب الشفا خوردن و سایر مراعتها کردن [illegible] حفظ الصحة عظیم نافع آید بلکه اولی بود و در حارترش فقاع هم نفی تمام [illegible] قوی مرض را بدین نوع علاج شده است و بباید دانستن که اکثر مردم کبیر سال را و مردی که سوداوی در مزاج و دماغ واقع باشد که مردم کثیر الریاضة [illegible] و این اعراض کاه مفت بود و آزار ده و علاج نباید کردن بلکه بتدبیر و میل مزمن ساختن آن یعنی کهنه و لازم ساختن آن مناسب بود و صاحب نزله سر درا چون تب آید پیش از آنکه بر اعضای دردی رنجنا شد نافع بود و زود بعلاج مشغول باید شدن والله اعلم

باب دوازدهم در احوال دهان

از ترکیب و وضع و قوت ذائقه و منافع اینها و امراض اعضای که اجزای ان هستند و اسباب و علامات و معالجات آنها اما [illegible] دهان **وقوت ذائقه زبان** بدانکه دهن عضویست منتسج از چند [illegible] مرکب متعین چون لبها و دندانها و گوشت منبت انها و نهایت وی برنج منعقد متصل بود از برون و در درون سطح داخل وی و زنخدان از حساب دهان [illegible] و عضله و پوست لب همه وی بمقعد هم آمیخته بود جدا نباشد هیچ

دیگر اعضای منفعت بیها جمله جهت صحت تکلم که از اعاظم مهمات بدنیست و جهت تکمیل حسن صورت
سر و دهن و امداد و اعانت بر اشامیدن و خوردن امری واضح است **و اما دندانها**
برای آدمی از جنس استخوان مخلوق گشته اند و اکثر را بر هر فکی شانزده عدد نشانند شده
و شاخها از عصب حس بدانها پیوسته شده است در بیخ انها پراکنده گشته تا عقوبت
آن ادراک دندان فر بطبایع کند و برای اصح [illegible] از جمله ... انتخم در وید ساکن بود
و در زمین ولادت اگرچه همچون سایر اعضای اصلیه ظاهرا ظاهر نباشد لیکن بیخ آن
در استخوان با فکها آماده نهاده باشد تا در وقت حاجت بر طبق حکمت الهی عزوجل
ظاهر گردد در غلبه احتیاج و کمال قوت و ضعف با قوی مبدل گردد چه این عضوی بود
که منفعت بر ان غالب باشد و قابل نقل و تبدیل بود و در بزرگ شدن اعضا
در سن هفت و هشت سالگی جای بیخ دندانها فراختر گردد و در خاییدن انها را
بجنبانند و غذا نیکو نیابند و بترتیب انچه ضعیف تر بود می افتد و طبیعت عوض آن
انشا میکند و دلیل که بعضی نوشته اند بر آنکه دندانها از تخم ما در وید نیست جهت آنکه
اگر بودی همچو استخوانها بایستی که در رحم متکون گشتی خالی از ضعف نیست چه من دیدم
کودکی متولد شد بجز استخوان سر و مهرهای گردن و پشت هیچ استخوان نداشت
و هفت سالگی بآهستگی استخوانهای دیگر در بدن پدید می آید و از جمله اسنان انچه جهت
خائیدن بکارست پهنتر و بزرگتر مخلوق گشته است چون کرسیها که آنرا بفارسی اسیا نامند
و انچه جهت قطع بکارست باریکتر و تیزتر مخلوق گشته که آنرا لثه گویند گوشتی بود که رخو عصبانی
و منفعت آن جمله حفظ داشتن گشته است چون دیگرها و گوشت بیخ دندانها و تحسین
هیات آن ظاهرست همچو منفعت دندانها جهت تحسین صورت انسانی و تحسین ادای حروف
و اما زبان گوشتی ست نرم و سفید منشای دروی پوشیده رگهای بسیار و رگهای
و شریانی در گوشت او پراکنده گشته شرح نمودن آن طولی چون آن رگها باشد
و اندر اصل وی قطعه گوشت غددی مخلوق است جهت اینکه لعاب با مطعوم مختلط
گردد و ممد سهولت بلغ و ادراک طعم شود و اندر غشای وی نصیبی تمام از عصب حس آمیخته بود

حس ذوق که آن را قوت ذائقه گویند بدان قائم باشد و گوشت زبان دو شاخ بود همچون زبان مار
لیکن بسبب آنکه هر دو اندر یک غشا ست هر دو یکپاره نماید و غشاهای آن نیز از میان دو شاخ
واقع ست لیکن بهم پیوسته است جهت حکمت حسن تکلم دانستن در تری در میان [illegible]
و منفعت زبان جهت سخن گفتن و ذوق طعم مطعومات و نیکی اکل و شرب که مناط قوت
حیات آینده ست ظاهر ست و اما کام که آن را حنک گویند گوشتی بود صفاقی توی بر روی
استخوان دهن گسترده شده و بر آن استوار گشته باشد لهات مخفی نماند که چون تمیز آدمی
از اکثر حیوانات بسخن گفتن ست و اکثر امور معاش و معاد در ضمن تکلم مندرج ست بجهت
تتمیم این چندین عضو مخلوق گشت و مخرج هر حرفی بر محلی از حلق تا شفتین مقرر شد تا در
آن بعضی از منفعت دیگرها بالنصیب باشند و با وجود این نفع منفعت او [illegible] فی الجمله
و اکل و شرب جهت بقای حیات که منوط به دهن ست بهترین منافع [illegible] فی الحقیقه
دهن در جامعیت منافع بر اکثر اعضا شرف دارد و دهن را با مری و معده بواسطه نوع
جمله بیک سطح و با دماغ بواسطه غشا و اعصاب بینی و چشم بواسطه منفذ نفس مشارکت تمام [illegible] والله اعلم

واما امراض اعضای دهن و اسمای معالجات آن طرقیدن لب

سبب آن سوء المزاج بود یابس و اکثر آن از جهت اثر هوا افتد علاج کتیرا در دهن
گرفتن و بزبان لعاب آن را پیوسته بر لب و محل ریش شده آن مالیدن نافع بود و همچنین
کفلکی که از خیار بادرنگ گیرند بوقت بریدن آن و بر هم دیگر سودن و همچنین لعاب اسپغول
و بهی مالیدن و خوردن و هر شب ناف و معده را چرب کردن بروغنی نرم و غذاها چرب و نرم خوردن
مفید بود و پاچه بره هم شب خوردن بسی نافع آید و اگر حرارتی و سوزشی با آن باشد کشک جو
و اسفاناخ با گوشت خروس جوجه مفید آید و حفظ آن از هوا بچسبانیدن کاغذ و اشباه آن
بر بالای آن واجب و پوستی که در [illegible] زرد [illegible] باشد چسبانیدن نیکو بود بیان
مرهمی که طلا کنند نافع آید بگیرند اسفیداج ارزیز و مازوی کوفته و نرم بیخته و نشاسته
گندم و کتیرا نرم سوده و بیخته جمله برابر در موم روغن گل بسرشند و طلا و بر بالای آن [illegible]
ورد بی چسبانند و گاه از بیم درد بنوبت مرهم نهند و باید که از خنده کردن و اشباه آن حذر

باشد واز استقبال باد در رسیدن گرد وآب سرد نگاه دارد و هر روز نیم روز بحمام فاتر
در آید تا حد عرق مکث کند وآب نیم گرم بریزد واز دواهای گرم وخشک واز چیزهای سخت شیرین وسخت
شور وسخت ترش پرهیز نماید والله اعلم **لجام** این رشیی بود بخشکی مائل که در کنجهای لب
پدید آید واز سوزشی وبهم کشیدن خالی نباشد وگاه بود که از تاب آن اطراف روی که در
حوالی آنست ورم کند ودهن کشادن ودلیر سخن گفتن وخائیدن متعذر گردد وبسیار باشد
که چون در خانه یکی را پدید آید باکثر اهل آن مقام سرایت کند وبنده آن دم سوخته واز صفرا
یا بسودا آمیخته علاج آن پرهیز کردن ست از شیرینیها وگرمیها وکم خوردن وخنکیها وغذاهای
ترش شیرین خوردن وپیوسته از آب سیب تازه گداخته چرب داشتن واکثر علاجهای
طرقیدن لب مفید بود **پیاسیر لب** این علتی بود که لب سطبر شود ودر میان آن شقی
ظاهر ... الخ بزند ومحللات ومرهمهای خورنده از آن دفع کنند هم شاید والله اعلم
ورم لب سبب آن یا باد شقاق بینی بود یا باد شقاق لب وعلاج آن علاج سبب آن باشد
وباشد که سوء المزاجی بآن ماده راه یابد واندک ماده در خلل آن راه یابد وپیوسته متورم باشد
بی کیفیتی ووحشتی دیگر **علاج** این آنست که جانوری که در خانهها میگردد وبهن پشت بر آمده وسفید گون
وبسیار دست وپای که آنرا بعضی جای خر خدای گویند بگیرند وسوزنی در اسافل آن فرو برند
وبفشارند رطوبتی از آن بیرون آید آنرا مکرر بران ورم میمالند وبسیار را باین دوا علاج شده است
والله اعلم **خوره که بر لب افتد** سبب آنکه که در لب پدید آید خلطی بود تیز که بر آنجا ریزد واز
سوداوی خالی نباشد واغلب از دماغ بر آنجا دفع شود ودر عفونات هوا بسیار واقع شود
علاج این قریب بعلاج ریشهای ساعیه وجمره ونار فارسی وبعد تنقیه تراب کاری وبعد از آن
اصلاح بمرهم جدواری عظیم نافع ومعتمد بود واگر گوشت دندان بر پدید آید همین انواع علاج فایده دهد
وعلاج قلاح سیاه هم نیکو بود واین رطوبتی بود که خونی را که غذای آن میشود وفاسد سازد
واین مسترخی ومترهل وناقص گرداند و... کم افتد **علاج** بگیرند کندر وزراوند
مدحرج ودم الاخوین وکرسنه وایرسا جمله را سوده وبیخته بسکنجبین عنصلی سرشته
بران بانگشت میمالند وشب بران طلا کرده میگذارند وبعد تنقیه رطوبات بحب جبیال این

انفع آید و پیوسته هلیله یا جوز بویا یا فوفل در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن و گاهی بدان
مضمضه کردن و ریختن فائده دهد بیان دوای مجرب جو بریان کشنیز بریان مغز بادام
بریان فوفل بروغن گاو بریان کرده مردار سنگ ریزه جمله برابر سوده و بیخته هر شب بر بیخ دندانها
پاشند و خواب کنند دیگری فوفل و خارا سوده و نرم بیخته هر شب بپاشند
و خواب کنند دیگری برگ تنبول و خارا و هلیله زرد مجموع یا یکیک سوده بپاشند
والله اعلم سست گشتن گوشت بن دندانها سبب استرخا و ترهل
غلبه رطوبت غیر فاسد و غلبه بخار معده بود علامت آن آنست که بر دندانها
استوار نباشد بدستور سابق و عام تر کتر نباید علاج انچه اندکی بود علاجی که در
نقصان گفته شد نافع آید و کافی بود و اگر بسیار باشد بالیدن انگشت به لثه تا هیچ
خون آنرا بیرون باید کردن و تنقیهٔ رطوبات بمسهل کردن و مجففات مثل مازو نیم سوخته
و فوفل نیم سوخته و سعد و گلنار و دار فلفل و شب یمانی سوخته و هلیله و برگ تنبول و برگ مورد
و خاکستر پوست هندوانه و تخم درون بار کل و اقاقیا و اشباه اینها یکیک یا دو و بیشتر سوده
هر شب بر بیخ دندانها پاشیدن و خواب کردن و صباحها بکلاب و طبیخ سماق و در دهن داشتن
و مقویات معده خوردن و حافظ الصحه هر شبانگاه بکار داشتن نافع آید گوشت بیخ دندانها
سبب این سستی و ترهل و کشادگی مسام آنها بود علاج این علاج ترهل بود والله اعلم
قلاع بیان در امراض اطفال شده و این بثرات انچه سفید بود که برنگ مشهورست
سبب آن بلغمی باشد شور و سوزش و حرارت و الم آن کم بود و بوقت جنبانیدن
ظاهر شود و آب در دهان بسیار آید و انچه سرخ بود سبب آن خون باشد حاد و سوزش
و الم و لتعب این بیشتر بود و اندکی و آب دهان غالب شود نه بدان حد بلغمی و انچه بزردی
مائل باشد سبب آن صفرائی بود حار و سوزش و حرارت این فزون از جمله بود و انچه
بسیاهی مائل باشد سبب آن سودائی بود محترقه حار و از درد و سوزش خالی نباشد
و آب دهن کم بود و این صنف بدتر و مزمن تر از جمله بود و سرخ اسلم و سریع الزوال تر از همه
باشد و سیاه اگر بآکله منتقل شود علاج نیکو نیابد هلاک سازد علاج

در جمله اصناف غیر سیاه چون ضعیف واقع باشند تدبیری که در قلاع اطفال گفته شد کافی باشد
و چون بثرات آنها غالب شوند و بزرگتر میشوند و درهم می پیوندند نخست استفراغ آن خلط
باید کردن آنگاه دواها از خارج بکار داشتن و از کولی خوردن حذر نمودن چون جمله بی فساد
بخارات معده نمی باشد تقویت و تنقیه معده کردن **اما** در دموی فصد قیفال باید یا حجامت
نقره و شیب زنخدان فصد و چهار رگ دهن و ترک گوشت کردن و حب الشفا و غذاهای خنک
خوردن و ترنجبین با پاک سوده با آرد جو بریان و سفوفی که در قلاع الاطفال گفته شد شبها و روزها
بکار داشتن کافی بود و در بلغمی بعد تنقیه بلغم شور غذاهای بخشکی مائل و با شهیر بنی معتدل مائل
و نخود آب بر پیاز و با ادویه گرم چون زیره و گشنیز و اکرادویه و سعتر و دارچینی خوردن و با آب شلغم
آب شهور و آب خردل و سرکه و به طبیخ تخم تره و سرکه شستن دهن و مضمضه کردن
و بعد از آن بغسل آنرا شستن و سفوف مذکور در قلاع اطفال پاشیدن هر صباح و شام و بعد
طعام گلقند خوردن حافظ الصحه کاهی سفوفی که از حنا و ماميران و سعد و شب یمانی سازند
پاشیدن تمام بود و در صفراوی بعد اسهال صفرا به جبار شربت و یا آب هفت میوه یا هلیله زرد
در معصور انارین دهن و شیح بریان و با انکامه شستن و غذاهای دافع صفرا خوردن و مضمضه
بطبیخ پوست انار در گلاب و سرکه و یا طبیخ برگ مورد در سرکه و اندک شب یمانی کردن و سفوفی
که از کافور و گلنار و هلیله زرد و سماق سازند و پاشیدن صباح و شام و گل سرشوی و کتیرا
و اسپغول پیوسته در دهن داشتن مفید بود **و اما** قلاع چون سیاه افتد در قلیل و کثیر آن
فی الفور باستفراغ سودای احتراقی باید مشغول شدن و بعد تنقیه به شراب نرم غیر سیمابی
مضمضه کردن و همچنین گرم بر آب در سرکه عنصل حل کرده یا در سکنجبین عنصلی و غذاهای مصلح
سودا خوردن و بر بالای بهارس نوشیدن و سفوفی که در صفراوی گفته شد شبها و روز
بکار داشتن و در تعدیل مزاج کوشیدن و طبیخ گزر در دهن پیوسته داشتن نافع آید و سفوف
مذکور در قلاع اطفال در اواخر کاهی مفید آید والله اعلم **لعاب دهان** سبب آن یا
حرارت و غلبهٔ تریها بود و در فم معده که بر سبیل بخار بدهن تصعید می یابد و یا غلبهٔ رطوبات
در معده سرد یا مد و غلبه بخار گردد و یا حرارت عارضی باشد که از شوق و رغبت حادث شود

در وقت یاد کردن تشنها و غیره رطوبات حوالی کام و زبان بدان گداخته گردد و یا رسیدن
چیزی که مرقق آن رطوبات و یا جاذب رطوبات دماغی بود به دهن از ادویه و غیرها و این
هر دو قسم از علاج مستغنی باشد علاج انجا که سبب حرارت فم معده باشد و مضرت
یافتن از دواها و غذاهای گرم و بیشتر شدن مرض بتخصیص در شب بدان شاهد بود فصد باسلیق
باید کردن و تعدیل مزاج بغذاهای خنک، و مداومت حب الشفای بزرگ در معصورات بر زین
هر صباح یا هر شام و انجا که سبب غلبهٔ رطوبات معده باشد و بدی هضم و منفعت یافتن
از غذاهای خشک بدان گواهی دهد در هر سه روز یکنوبت بعد طعام قی باید کردن و طعامهای
خشک خوردن و آب و میوه ترک کردن و مداومت کمونی نمودن و انجا که سبب غلبهٔ رطوبت
دماغ بود و غلبهٔ آب بینی و علامات دیگر سردی دماغ بدان استشهاد کنند تنقیهٔ دماغ بامسهل
مناسب باید کردن و بعد ازان تعدیل مزاج آنچنان در باب هشتم و غیره مبین شده و میوه
خیربوا در دهن داشتن نافع آید و همچنین مداومت حافظ الصحه و انجا که سبب کرم معده
باشد و لعاب آمدن از دهان در خواب روز و گاهی آب در دهن پر شدن در دل شوریدن اندک
بران شاهد بود نخست علاج کرم بدستوری که در محلش مذکورست باید کردن بعده تقویت
معده نمودن و اطریفل کشنیزی و حافظ الصحه خوردن و غذاهای خشک در ظرف مسین یا دوغ
گرم نافع آید و مداومت نورنیخ در دفع کرم ممد باشد و در جملهٔ این انواع از امتلای معده و آب
مگر و میوه حذر لازم بود والله اعلم **بدبوی دهن** که آنرا بخر گویند سبب این رطوبتی بود
و این عفونت یا اندر منبت دندانها و لثه بود یا اندر نفس دندانها باشد و یا اندر تمام
سطح دهن بود یا در تمام تن باشد چنانچه اندر حمیات و بائی افتد از بعضی سموم و باشد
که صفرای عفن یا بلغمی عفن اندر معده باشد و نتن عفونت آنها بدهن رسد و باشد که قرحه
در شش و یا در حلق آن باشد و بخار آن همراه نفس بر دهن گذرد و باشد که از خوردن چیزی بدبو
افتد و این قسم از علاج مستغنی بود **علاج** انجا که سبب عفونت منبت دندانها و گوشت
آنها باشد و تریل انها و زایل شدن بوی بلحظه بمسواک و خلال و شستن بران شاهد بود
علاج استفراغ مضمضه بخل عنصل و طبیخ بیخ گز نافع آید و انجا که سبب عفونت دندانها باشد

بکسر اول و نون مشدده یعنی مصطکی ست ۱۲

بحر الجواهر

یعنی جوز بوا هندی جائپهل ۱۲

و تغییر رنگ آنها بزردی یا سیاهی یا سبزی یا بادنجانی و کرم خوردگی بران اشتها دنماید و چون
یکی یا دو یا سه بود و نخواهد باید کندن و در اکثر دندانها باشد استخوانات باید شستن و به تیزاب
غیر سیمابی نرم مضمضه کردن و روی دندانها را بدانچه ممکن باشد تراشیدن و از شیرینی خوردن
پرهیز کردن و پیوسته چیزی خوشبوی قابض تریاقی در دهن داشتن و درین جمله نافع بود و انجا
که سبب آن درد تمام سطح دهن بود و زایل شدن لطخه بغرغره و مضمضه نیک آن و اشباه آن
و لزج و بدرنگ و بدبوی بودن رطوبات تمام دهن در اکثر اوقات امساک بران گواهی نخست
رگ باید زدن و سرگوشها انجیدن و بر نشیب زنخدان حجامت کردن یا فصد قیفال کردن
بعد غرغره و مضمضه به تیزاب نرم مذکور کردن و پیوسته نمک اندرانی و بلیله در دهن داشتن
و آب آن ریختن و بارخار و برگ و مائیات سبز چون ساج پیوسته در دهن داشتن و آب آن
فرو بردن در باب این اند بعد تنقیه بدن و در جمله اینها تنقیه دماغ و معده بخصوصها نافع بود و انجا
که سبب عفونت خلط بود اندر معده و تلخی دهن و زردی ریق و کمی اشتها و غلبه تشنگی
و زردی بشره و زبان بر صفراوی و بیمزگی دهن و غلبه آب دهن و کمی تشنگی و اشتها و سفیدی
زبان بر بلغمی گواهی دهند تنقیه معده و دماغ باید کردن و مداومت اطریفلات کردن و در بلغمی
مداومت کندر نمودن و در صفراوی بر ناشتا میوهای خوشبوی و نقوع انها خوردن و طعامهای
خنک بکار داشتن در هفته یکنوبت قی کردن و در هر دو قسم و همچنین چیزهای خوشبوی
خنک در صفراوی در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن **بیان چیزهای خوشبوی که در دهن**
گیرند و آب فرو برند صندل کشنیز خشک مقشر و زرد آلو کشته شفتالو سیب کشته امرود
کشته بهی ترش کشته گل ارمنی فواکه عطر گل سرشوی گل سرخ خشک و اشباه اینها **بیان**
چیزهای گرم خوشبوی که در دهن گیرند و آب فرو برند بارخار و برگ چون ساج دعاقرقرحا تازه
برگ تنبول فوفل جوز بوا جست کشته زیر زبان که معمول و مصنوع ست در چینی کابت
عنبر مشک ایرسا عود لادن سلاق مصطکی سنبل پوست ترنج پوست نارنج کلاب و دالک
و اشباه اینها و انجا که سبب مرض باشد علاج مرض باید کردن و الله اعلم بالفعل
ضعف مزاج دندان و رفتن آب این حالتی بود که از ملاقات چیزهای سرد

یا گرم بالفعل و همچنین از شیرینیها و ترشیها و از خائیدن چیزهای محکم و حشت عظیم یابد و باشد که
که درد گیرد و سوء المزاجی سبب این بود که از غلبه ورود چیزهائی که دران کیفیتی غالب یا طعمی
قوی از این کیفیات و طعوم یا استبعاب شده بود و یا از ورود دوای سمی که بالخاصیت
مضعف انها باشند و کندی دندان که از غلبه خائیدن چیزهای سخت و یا ترش و یا عفص واقع میشود
هم از این قسم بود موجب آن تضرر یافتن در کندی حصول اختلاف اجزای آن بود در بلندی و پستی
ازین واردات علاج ضعف مطلق یکی حذر کردن ست از هرچه بدندان مضرست چون تخمه کردن
بسیار و غذاهای بخار انگیز خوردن و همچنین شیرینیها به تخصیص خائیدنی و سرکه و چیزهای سخت
سرد و گوشت ماهی و فاد زهر حیوانی و کندنا و ترياقها و مضغ چیزهای علک بتخصیص شیرینی و چیزی
سرد بعد از خوردن گرم و برعکس و چیز لطیف بالای غلیظ خوردن و چیزهای سخت بدندان شکستن و خائیدن
و در شب آب خوردن و بعد تعب ریاضت چیزی لطیف که در معده بسوزد خوردن و گل و گلنگبین
و گل خوردن و سموم بدندان رسانیدن دیگر بی مرتکب شدنست هر چیزی که بدندان نافعست
چون غلیظ بر بالای لطیف خوردن و خلال دندانها کردن بعد طعام به تخصیص بعد گوشت خوردن
و مسواک کردن بمسواکی که سر آنرا ریشه ساخته باشند به تخصیص از چوب اراک و یا ریشه درخت
جوز یا ریشه درخت زیتون لیکن احتیاط کند تا گوشت دندان آزرده نشود و بوقت
خواب بروغن بادام مضمضه کردن و گاهی بسنونات که در زینت دندان گفته شده نشستن
و بلیلهٔ زرد یا کابلی یا قرنفل یا کات یا فوفل یا جوز بوا در دهن داشتن اکثر اوقات و گاهی
تنبول با اندک اکثر و پوست تخم مرغ گاهی خائیدن و ریشه علف تنبول بر دندانها مالیدن
و شبها تریاق فاروقی با روغن بلسان مالیدن و یا یارج فیقرا و مداومت بلا در کردن
و غذاهای نرم و انچه دران تسیر کردن باشد خوردن و فلفل و دارچینی و اشباه آن
در طعام گاهی خوردن و بخاکستر سر خرگوش با اندک نمک طبرزد نیم سوده دندانها
شستن و همچنین شبت سوخته و با مر صافی سوده و بطبیخ بیخ ینبوع با اندک عسل و ...
علاج کندی دندان خائیدن مغزهای تلخ بود و دندان بر مغز نان گندمی نهادن و برنج
پخته نیمی نیم گرم و خائیدن برگ خرفه و تخم آن و برگ بادروج و موم زرد و نمک با اندک

عسل در دهن گرفتن لخلخه واز هر میوه ترش که کند شده باشد برگ درخت آنرا خائیدن
بسی نافع آید والله اعلم **سپیدهٔ دندانها بی محل** سبب آن یا بسیاری رطوبت
باشد در بیخ آنها وفربهی دندانها و تریل گوشت بیخ انها بدان گواهی دهد و یا سوء المزاج
بود خشک چنانچه بعضی نا قهار افتد و یا خورده شدن گوشت بن دندان بود و یا رسیدن
کوفتی از خارج بدان **علاج** انجاکه سبب بسیاری رطوبت بود تنقیه باید کردن بحب صبیال
و اشباه آن و آبهای قابض مضمضه کردن و قوابض سوده بر بیخ آنها پاشیدن و اکثر آنچه در
امراض لثه گفته شد نافع آید و انجاکه سبب سوء المزاج خشک بود تعدیل و تبدیل مزاج بود باید گوشت گوسفند
و مغز خرگوش و روغنها پیوسته آنرا چرب داشتن و ملعبات در دهن داشتن و آنجاکه سبب
خورده شدن گوشت بن دندان باشد علاجی که مقرر شده جهت نقصان لثه کردن و آنجاکه
سبب رسیدن کوفتی بود از خارج پیوسته عقیق سوده در بیخ آن باید کردن و در جمله
از جنبانیدن دندان بدست وغیره و از بسیاری گفتن و چیزی سخت و یا غالب بدان خاییدن
و از مفسدات دندان خوردن حذر واجب بود **بیان سنونی نافع** در جمله قرن ایل سوخته
نمک اندرانی بعسل سرشته و سوخته و عقیق از هر یکی جزوی سوده و نرم بیخته شبها
بر بیخ دندان بپاشند و از دو طرف غالب بانگشت محکم کنند و در خواب کنند و روز بقوابض
مضمضه میکنند والله اعلم **کرم دندان** سبب آن رطوبتی بود که در دندان جمع آید
و متعفن گردد و قابل حیات گرمی شود و علامت آن خورده شدن دندان بود و باشد
که گاهی درد گیرد **علاج** بگیرند تخم بنج و تخم گندنا و تخم پیاز نرم بسایند و یا گداخته پیه بز بتخصیص
کوهی یا موم نیکو بسرشند و حبها متوسط سازند و بر انگشت افروخته نهند و قمعی سیمین برزبر
آن فرو کنند و سر انبوبه قمع را بر دندان معلوم نهند چندانکه بخار آن نیکو بدندان رسد نافع
باشد و بخور بیخ حنظل و تخم آن هم مفید آید و اگر تراب بچوب باریک بدان جوف رساند
دفع کرم نیکو کند والله اعلم **درد دندان** سبب آن انواع سوء المزاج بود الا رطب
و مادهٔ ساذج مولم یا در نفس جوهر دندان باشد و سلاست لثه و احساس وجع در طول
دندان بران شاهد بود و یا در بیخ دندان و در عصب بود و تورم لثه و ایذا یافتن از لمس و تقدم نزول

بران دال بود وساذج را آب گرم وسرد در دهن گرفتن بتوان شناختن چنانچه هر ماده را بلون دندان
و باشد که از جهت کرم سوراخ شدن وضعف مزاج وسیل مواد وهوای بیرون یافتن یا
کیفیت ماکولات ومشروبات درد گیرد وماده یا بالغلبه مولم بود ویا بحدت ویا بالغلبه وباد
ناکی واکثر درد جمع اندر دندانهای کبار بود جهت سعت وقابلیت آنها مر قبول مواد را واز جهت
قرب دماغ وشریان این درد صعب باشد ویا ضربان بود واکثر ماده آن از دماغ آید و
احساس کردن روی وحوالی آن درد تسکین باید جهت نقل وانتشار ماده موجع بدان مواضع
علاج آنجا که ماده در جوهر دندان باشد والم آن عظیم بود مدوا ما تسکین نمی یابد هیچ
بهتر از کندن نیست لیکن جهت احتیاط عظیم باید کردن که ناگاه بشکند که آنچه بماند درد بیشتر کند
جهت غلبه جذب الم قلع مواد را بدانجا وبسیار بود که ماده در بیخ دندان باشد وبکندن
مرتفع شود جهت دفع ماده با خون وگشاده شدن محل وگاه باشد که برد والم کندن
بیشتر شود واگر سوراخی دران باشد ودرد از کرم وجمع مواد دران محل باشد هیچ بهتر از
تیزاب تیز مدبر زدن نیست وطریق آن آنست بگیرند چوبی سرکج برین هیئت (—) در سر
کج آن اندک پنبه بپیچند چنانچه قوی بودن چوب بامقداری بود که دران سوراخ بگنجد آنگاه
پنبه آنرا به تیزاب برسانند ومریض را به پشت باز خوابانند ودهن او را در روشنی باز کنند
وان سر چوب وپنبه را بجوف آن خورده شده برسانند نیک وبردارند در ساعت تسکین یابد
واحتیاط باید کردن تا تیزاب بگوشت دندان نرسد وگاه باشد که قطره تیزاب بان
پنبه برداشته بر سر دندان درد کننده که درست باشد نهند وساعتی بدارند که دران
نفوذ کند ماده آنرا تحلیل دهد ودرد تسکین گیرد ودرین باب تیزاب اینست لیکن اگر آن بود
که بعد از آن دندان ریخته شود آهسته ودندان کرم خورده را اگر سر جوال دوزی تافته در
سوراخ آن نهند تا داغ شود نافع آید اما باید که ماشوره نهند وسر آنرا بر دندان گرد سوراخ
محکم کنند تا سر جوال دوز بجای دیگر نرسد واگر این علاجها را مانعی باشد وماده در بیخ دندان
دلته وامتلائی ورطوبتی غالب در بدن باشد ویا نزله حرکت کرده باشد جهت ماده کم
فصد قیفال ویا فصد چهار رگ باید کردن یا بر شیب زنخ بر محاذی آن حجامت کردن

ریعی موجا
لونگ ریسمان نرهندی ایرا بند یا لونه ۱۲ از علیک

و علق بر محل درد افکندن و ملینی خنک خوردن و بعد ازان طبیخ خار خسک و عنب الثعلب نیمگرم
پیوسته در دهن گرفتن و بعد لحظه ریختن و حب الشفا بزرگ بعد طعام خنک بکار داشتن
تا اندرد و اگر غالب باشد لخلخه تبخیر سازند و اگر نزله باشد بند کنند و اگر بمخدری طلا کردن
جهت دفع تا قب حاجت آید نیم نخودی افیون در لته کرده بران دندان گرفتن و چون لعاب
غالب شود ریختن مناسب بود و اگر در روغن گل گرم حل کرده پنبه بدان تر کنند و بر دندان
نهند هم نیکو بود و گاهی افیون سوده بر رگ و از بیرون آن طلا کردن هم نافع آید و کندر و بزر البنج
سوده و اشباه آن از مخدرات قویه هم مفید آید و جهت ماده سرد مسهل خوردن و غذاهای گرم
بکار داشتن و طبیخ شبت و بابونه و زنجبیل نیک گرم کرده مضمضه کردن و در دهن داشتن
ازانجانب و از بیرون زنجبیل را همچون مرهم پخته طلا کردن و ازانجانب را گرم نگاه داشتن
و بکاو درس و نمک تکمید کردن و روغن گرم فاتر ساخته در گوش چکانیدن از جانب
درد و حافظ الصحه مقدار مخدر خوردن و بادیان با شبت سوده یا عاقرقرحا و فلفل
سوده یا قرنفل سوده یا مشک یا نوشادر در پنبه کرده در دندان گرفتن و اگر ریختنی دران باشد
مادهٔ زیره سوده و افیون سوده و فوونه سوده و طبیخ اینها دران جانب گرفتن و از بیرون
هم تکمید کردن و چیزهای بادشکن خوردن نافع باشد و طبیخ برگ عناب و برگ زیتون و برگ انجیر
و برگ حنظل گرم کرده در دهن گرفتن هم مفید بود و آنجا که بسبب سوء المزاج گرم بود چیزهای
خنک در دهن گیرند و بر بیرون روی هم طلاها خنک کنند و کافور یا افیون در پنبه کرده
در دندان گرفتن نافع بود و همچنین کشنیز خشک و طبیخ برگ خرفه و کشنیز و عنب الثعلب سرد
کرده و چیزهای خنک کرده و سرد و تر خوردن مفید باشد و آنجا که بسبب سوء المزاج
سرد بود برعکس آن عمل باید کردن و اینجا همه چیزهای گرم و گرم کرده در دهن باید گرفتن
و روغن چند در گوش چکانیدن و چند بر بیرون روی ازانجانب طلا کردن و درین
دو قسم هم تیزاب زدن عظیم نافع بود و کندن کم فایده دهد و داغ کردن روی دندان بمغز جوز
گیرانند و لیف کرده تا آهن سر پهن هم نافع بود و آنجا که بسبب سوء المزاج خشک بود دو غنها
در دهن گرفتن و برانجانب روی طلا کردن و آب روغن گرم در دهن داشتن و غذاهای چرب

خوردن نافع بود و تیزاب اینجا نیز فایده دهد و این قسم کمتر افتد و جهت رفع دندان کرم خورده
قابل تفتت با آفات تیزاب زدن و یا نوشادر دران نهادن و یا لبن یتوع با آرد سرشته
دران نهادن و ماهیه وزغ سبز درختی نهادن و یا داغ باهن کردن کافی باشد و گویند
چون جگر باسام ابرص دران نهند درد آنرا ساکن گرداند والله اعلم

ثقل اللسان

این مرض چنان بود که صاحب آن در سخن گفتن بدستور عاجز آید و این بر دو نوع بود یکی آنکه
ادای سخن مطلقا بر وی دشوار باشد دوم آنکه آغاز تکلم بکلمات در بعضی حروف چون ف
و بات و یا م و یا غیر این بسیار در ماند تا ادا کند سبب این استرخای عضله آن بود
از رطوبتی دموی یا بلغمی و باشد که بشرکت دماغ افتد چنانکه در اثر غش و فالج واقع است
و دیدیم که از بعد حصبه و آبله از غلبه سردی و ترشی خوردن این مرض واقع شد
حکایت ده ساله درشت کلام از بام بلند افتاد و بیهوش شد بکسر عضو یک هفته و بعد از آن
تا پانزده شانزده روز هیچکس را نمی شناخت و هیچ سخن نمی توانست گفتن و بعد از آن
چون شناختی هیچ سخن درست نتوانست گفتن و بعد چهل روز یک یک کلمه شکسته گفتی و بعد از
سالی بعضی کلمات را درست گفتن توانستی و بعد سالها اکثر سخنان گفتی لیکن در بعضی حروف
آغاز کلام ماندی و بعلاج هیچ تفاوتی نیافتی و کسانی را که از کودکی باز این گرانی
پدید آمده باشد و بران بزرگ شده باشند هم علاج پذیر نباشند همچنانکه گرانی زبان
متطوع و داغ شده و مطلق این مرض را علاج کامل دشوار بود و جهت غلبه رطوبت
جرم لسان و غلبه نزول و مرور رطوبات بران اما آنچه عرضی افتد چنانچه از غلبه جفاف
در تبها و از مرضهای دماغی و از آماس قرحه و تشنج و غیره برفع آنها مرتفع گردد
علاج انجا که بسبب استرخاء رطوبت دماغ دموی باشد و حمرت و حرارت زبان
بران دال بود تقلیل غذا و تریها دایما بر سبیل عادت مناسب بود و قوابض خنک در
دهن داشتن پیوسته و آب ریختن فایده دهد و مداومت بلا ورنافع بود و آنجا که
سبب رطوبت بلغمی باشد و غلبه آب دهان و غلبه گرانی و سفیدی لون بران اشتهاد نماید
بعد تنقیه بلغم مداومت کشتی کردن و غذاهای خشک خوردن و تریها ترک کردن و غرغره و مضمضه

بقوابض گرم چون جوز بوا کردن و خوردن آنها نافع آید و چیزهای تیز در دهن داشتن و آب بختین
و شیرینها خوردن و از ترشی دور بودن مناسب باشد و آنچه بعد از حمیات از غلبه تری بهم
بدین نوع تدابیر تدارک باید کردن و مضمضه تیزاب به تیزی مائل بسی فائده دهد بتخصیص مداومت آن
هر روزی والله اعلم خشک شدن زبان سبب آن یا حرارت و یبوست تنها باشد و یا حرارت
تبهای حاره یا حرارت جگر یا غلبه خلط گرم در معده و یا غلبه خلط لزج در فم معده یا اندر
دماغ و اندودن لختی از آن سطح زبان را و یا غلبه مرور هوا بر روی زبان از جهت بسته شدن
راه بینی و جمله را بعلامات خاصه آن بتوان شناختن علاج آنجا که بسبب حرارتی باشد تبدیل
مزاج و تسکین باید کردن و خشکیها و نقوعات فواکه و لعبات خوردن و در محرقه بعضی تدابیر مذکور شده
و آنجا که بسبب غلبه صفرا بود در معده تلخی دهن و روی زبان و بشره بدان شاهد باشد اول
تلیین صفرا باید کردن بعد از آن بلعابهای خشک شستن و آب اسبغول در سکنجبین خوردن و آنجا که
بسبب خلط لزج باشد تنقیه باید کردن بمسهل و زبان را بسکنجبین یا آب خربزه و اشباه آن
شستن و چیزهای زداینده در دهن نگاه داشتن و آب آن را بختین و آنجا که بسبب مرور هوا بود
تدبیر زکام باید کردن و کتیرا و نبات و اشباه آن در دهن داشتن هم مفید بود والله اعلم شق
شدن روی زبان سبب آن یا غلبه خشکی بود و از اسباب مذکوره یا غلبه گرمی و خشکی بخارات
که بر آن میگذرد و یا غلبه خوردن ترشیهای سخت ترش و قابض عفص علاج آنجا که بسبب غلبه
خشکی بود و از حرارت چنانچه در تبها میباشد همان نوع مذکور علاج کنند و آنچه از گرمی و خشکی بخار معده
یا جگر باشد تعدیل مزاج آن باید کردن و پیوسته بزر قطونا و تخم بهی و اشباه آن در دهن داشتن
و غذا یا جو بختین و حلیم مناسب بود و از ترشیها حذر لازم بود والله اعلم تشنج زبان اسباب
مطلق تشنج از پیش گذشته در باب هشتم علامت آن دشواری تکلم و کوتاهی زبان و نابود
در حرکات علاج در امتلا تنقیه باید کرد و بر پس کردن ضمادهای محلل نهادن چون ضمادی که
از اکلیل و بابونه و مرزنجوش و خشک دشت سازند و غرغره کردن بطبیخ حلبه و انجیر و روغن بابونه
در دهن گرفتن و اگر حلوائی سازند از انگبین و آرد حلبه و روغن سداب یا جوز یا مغز زرد آلوی
تلخ و گرم بر پس کردن او می نهند نافع آید و تا ممکن بود گرسنگی کشیدن و جهت یبسی ضماد از آنکه گفته

وخطمی و بابونه و پیه بط یا مرغ خانگی و موم روغن بنفشه بادام ساختن و ستخر روغن کدو و روغن
بادام خوردن و مضمضه و غرغره بدان کردن و پیوسته آنرا با روغن و آب در دهن داشتن والله اعلم

آماس زبان اسباب آماسها و علامات هر نوعی مکرر سبقت ذکر یافته و از خوردن بعضی
سموم هم این حال افتد بخصوصها علاج آن علاج انواع آماسهاست لیکن موضع طلا
وضماد عین معین ست درینجا اهتمام بتحلیل ماده باید کردن و اگر مصلحت بزانیدن باشد
و بمنضجات تحرک دهند بگلشکاب و روغن اندک و عسل مضمضه باید کردن و پیوسته درزوریا
قلاع نافع آید و تیزاب نرم در اوائل مالیدن و بدان مضمضه کردن بسی نافع بود جوانی
را زبان ورم کرده بود و از بیرون دهن آمده و از سخن کردن و چیزی خوردن بازمانده بود
فرمودم تا وزغ[1] را بگرفت و شکم بشکافت و گرم بران می نهاد همچنین چند روز تکرار کرد ورم
کمتر میشد یکشبانروز را چنان شد که شوربا میخورد و روز دیگر بهمین تدبیر صحت تمام یافت و اینچه
از سموم افتد علاج باید کردن والله اعلم ضفدع اللسان این همچو غده سخت بود که در زیر زبان پدید آید
وجه تسمیه بضفدع آنست که لون آن آمیخته است از لون زبان و سبزی رگهای نشیب
زبان پدید آید وجهت تشبیه بلون ضفدع علاج پیوسته نوشادر و زنگار و زاک و سرکه
بهم سرشته بران می باید نهاد و اگر بدینها تحلیل نیابد رگ زیر زبان زنند و داروها که در تحلیل
سرطان و خنازیر و اشباه آن گفته شد می نهند تا تحلیل یابد و احتیاط کنند تا بحلق نرود
و از غذاهای غلیظ پرهیز میکنند والله اعلم بر جوشیدن کام سبب آن خلطی بود گرم و تیز
که از دماغ بر انجا ریزد و از خوردن جوز مغز و شیرینیها بسیار افتد و اگر با خارش و اندک سوزش
و درد بود علاج گرفتن چیزهای خنک بود در دهن از لعابها و غیرها و خوردن غذاهای خنک
و باشد که بفصد و مسهل خنک حاجت آید و از خوردن مذکورات سبقت حذر باید کردن
و غرغره بسرکه و گلاب و عصیر کشنیز آمیخته و یا به رب انار و شاه توت در اکثر نافع بود والله اعلم
خارش کام سبب این اکثر بلغمی شور بود که از دماغ فرود آید و در مقدمات نزله اکثر بسیار
افتد همچو خارش گوش و پلک چشم علاج غرغره باید کردن بسرکه و گلاب و روغن گل
آمیخته و روغن بنفشه در بینی چکانیدن و غذاهای چرب و نرم خوردن و مقدمه نزله را علاج کردن والله اعلم

[1] بفتحتین اسم جانوری سام ابرص است بفارسی چلپاسه و بعضی ضفدع را نیز گویند ۱۲ از تحفه

باب سیزدهم در بیان احوال حلق والتهابی آواز و دم زدن چون لهات و لوزتین
و حنجره و قصبهٔ شش و حجاب است از ترکیب و وضع و منفعت اینها و امراض این اعضا و اسباب
علامات و معالجات اینها **اما ترکیب و وضع و منافع اینها** بدانکه گشادگی که در درون
دهن است از سوی پیش مهرها که قصبه و مری اندر آن نهاده است آنرا حلق نامند و لهات
که آنرا ملازه گویند گوشتی است نرم مخروطی بر نهایت کام و مجری نفس آویخته محاذی سر قصبه
بغشای رقیق پوشیده شده و منفعت این آنست که لختی مضرت هوای سرد و گرم
و دود و غبار گرد را از حنجره قصبهٔ شش باز دارد جهت رسیدن آنها اول بدو در
فرو بردن طعمه غذا بر وی تا بلغزد و بحلق رود و براه بینی بعد نفس نرود و هر کرا ملازه آورده
آواز او تغیر کند و لوزتین یعنی دو مغز بادام وضع دو تا فرد نیست از گوشت غلیظ عصبانی
همچو غدد مخلوق گشته و از سوی نهایت زبان بر دو طرف بر آمده همچون دو گوش طعام
که بحلق فرو د آید اندر میان این دو بگذرد همواره تا باهستگی بحلق در رود و این هر دو چون دو اصل اند
مر گوشت را و حنجره سه غضروف است یکی را درقی گویند و آن بر نهایت زبان پیوسته است
بوقت طعام خوردن سر سوی مهره گردن آرد و مجری طعام را بپوشد دوم را قدما لا اسم له
گفته اند برابر درقی نهاده است هنگام گشادن حنجره پشت آن سوی مهره گردن باشد سیم را
مکبی گویند میان و الذی لا اسم له منفصل است هر دو بوقت طعام خوردن سوی درقی آیند
و آنرا فرو گیرند و پیوسته تا طعام و شراب بمجری آواز فرو نرود و بوقت سخن مکبی از پشت درقی
دور شود و حنجره گشاده گردد بدین سبب است که چون مردم در حین طعام فرو بردن ناگاه سخن
گویند چیزی اندر قصبه افتد و چون شش مقدار منفذ دیگر ندارد که چیزی بدان راه بیرون تواند
قوت دافعه بسعال آنرا بر افکند و این غضاریف بغشا و عضله و عروق استوار و فرمان بردار باشند
و اندر میان غضروف ها است حلقه حلقه بر هم ساخته بعضی حلقها بزرگ و نا تمام و بعضی کوچک
و تمام و با تمامی حلقها قریب به یک بخشی بود از سه بخش و این حلقها به دو غشا یکی بود از اندرون و دیگری
از بیرون اما غشای درونی صلب تر و املس تر بود تا از مادهٔ نزله زود متاثر نگردد و غشای
بیرونی لطیف تر و با گوشت آمیخته تر بود تا بحرکت انبساط فراختر تواند شدن و هوا در استنشاق

جهت ترویح روح بیشتر تواند گرفتن و ازمماست آن امری آزرده نشود و بوقت فروبردن طعام
فرو نشیند و جای مجری باز دهد و بدین سبب دم زدن و فروبردن هرگز باهم جمع نشود
و درازی قصبه بدرازی هفت مهره گردن بود و ازانجا که جز گردن است چون فرود آید
بشش اندر آید دو بخش شود جهت دو مجری بودن و منفعت حلق قصبه از غضروف
آنست که پیوسته منفذ در آمدن هوا برای تسکین لهیب حرارت دل و مدد روح و اخراج
بخار دخانی آن گشاده باشد در خواب و بیهوشی و عقب نفس زدن که موقوف علیه حیات است
باطل نشود و شش مرکب بود از گوشتی متخلخل و غضروف قصبه و عروق و شرائین
و غشای رقیق که پوشش وی است و منفعت تخلخل آن اینست که در کشیدن هوا آنمقدار که
باید بدو تواند در آمدن و لختی از هوای تازه در اجزای آن ذخیره ماند تا در او از کشیدن
[illegible] دهد و در دم گرفتن ضروری روح را فی الجمله مروح دارد چه بتحقیق شش همچو
مروحه ایست زیرا که بحرکت انبساطی بمعونت عضله حجاب بر وفق اقتضای طبیعت
حیوانی جذب هوا نماید مثل اسفنج و از راه مسام آنرا بدل رساند و دل روح را بخنکی آن تازه
سازد و بحرکت انقباض هم بمعونت عضله حجاب بر وفق اقتضای طبیعت بخارات
سوخته دل را ستانده هم راه نفس اخراج کند و اصل شش به دو بخش شود و از دو بخش وی
آنچه اندر فضای جانب راست است بزرگتر بود جهت آنکه دل اندکی بجانب چپ این فضا
مایل باشد و جانب راست جز شش شاغلی نبود تساوی لازم بود و بخش راست از
شش سه شعبه است و بخش آن چپ دو شعبه است و مجموع گرد دل اندر آمده اند
و حرکت شش ارادی نیست چه در سکتة و غشی و خواب از کار خود باز نمی ماند بخلاف
سائر افعال ارادی و مزاج شش گرم و خشک واقع است جهت غذا یافتن از خون
صفراوی که از دل بدو آید و قبول بخارات دخانیه دل و از مجاورة آن و دوام حرکت بتعدیل
مزاج آن بهوای مستنشق است و بقبول رطوبات دماغ و بمجاورة غضروف و حجاب سینه
که آنرا حجاب حاجز گویند بجهت وقوع آن میان آلات غذا و آلات تنفس و منع ملاقات
آنها از دو عضله مخلوق گشته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و سر هر یک از

مهرهٔ دوازدهم رستست از مهرهای پشت و از انجا لب سر دندانه پهلوی آخرین پیوسته و کر
اسنان سر پهلوها بر آمده است مورب با استخوان سینه بد و پیوسته است و فضای
تاخیر کردن بدین سبب دو بخش و حرکت هر سوی از شش اندر بخشی زین فضا واقع شود
وظهور آواز بمعونت این اعضا چنان بود که هوای که در شش است بر حسب اراده حجاب
و عضلهای سینه بجنبد بطرف دهن و بینی و در قصبه از آن دوی حاصل شود و چون
بکناره قصبه که از آن لسان المزمار گویند جهت تشبیه قصبه بمزمار رسید آواز شود
و چون در کام که همچون قبه است مر حنجره را در منافذ بینی و دهن که همچو سوراخهای آن انگشت
بیجد صدا کند و بتصرف حنجره اندران وفق اراده کم و زیاده گردد و تقطیعات و نغمات
خوانندگی پدید آید چنانچه از انگشت نهادن بر سوراخهای مزمار و بمعونت حرکات
حلق و زبان و لبها در حین مرور آن هوای مخرج که آواز شده بر حلق و دهان حروف حاصل
شود و سخن پدید آید و به تنگی و فراخی قصبه و حنجره باشد و مخفی نماند که چون منافع او
از تکلم و تنفس چنانچه مکرر مبین گشته است افضل و اتم منافع بدنی اند اعضای که
برای این امور مخلوقند اشرف و رئیس اعضا باشند بتخصیص شش و قصبه و این را
از اعضای رئیسه و شرکای آنها عد نکردن تا آنکه جمعی بر آنند که هوای آن جزو روح
نیز میشود و جهت معقولی برای آن معلوم نیست والله اعلم **و اما امراض این اعضا
و علامات و معالجات آنها آماس لهات** سبب این فرود آمدن ماده بنزله بود
بملاده بیشتر از رطوبت و حدت دم باشد **علامت** آن آنست که ملاذه او پخته و بزرگ
شود و یا درد و یا بعیر تنفس زدن و چیزی فرو بردن دشوار باشد و دران حین درد زیاده
گردد و تمیز خلط آن از لون آن و از سحنه و سن و تدابیر و بول و غلبه ریق و کمی آن آسان توان کرد
از دلایل دانستن **علاج** آنجا که ماده غالب باشد و مرض قوی بود نخست خلط سبب را
کم باید ساختن چنانچه دستور است و بتخصیص در قلاع مذکور است و بعد از آن پیوسته
غرغره فرمودن مبرد موی و صفراوی رب شاه توت و بیخ و طبیخ سماق در کلاب و رب
خرنوت با عصاره گشنیز آمیخته و سکنجبین با آب گرم آمیخته و طبیخ برگ مورد و گلنار و گل سرخ

و هلیله و مازو و نار پوست و زاج بلور و امثال اینها و در بلغمی و سوداوی بطبیخ عاقرقرحا و قرنفل
و هلیله و مازو و یشب یمانی جوز بوا و قرنفل و زرد چوبه و اشباه اینها و در عسل آب گرم انفع آید
و غرغره عسل مفید آید و اگر در ابتدای مرض فی الفور زاج سفید سوده را در روغن گاو در هند
و بانگشت بر لهازه می مالند نافع بود بتخصیص دموی را و همچنین تیزاب به انگشت بدان
مالیدن و سفوفی که از سماق و انگزه و ایرسا و گلنار و صندل سفید و هلیله و شب یمانی سازند
با انگشت تر کرده بران زدن و بر لهازه مالیدن مفید آید دموی و صفراوی را و سفوف
نوشادر و عاقرقرحا و زرنیخ زرد یا سرخ و هلیله و فلفل و دارفلفل و قرنفل و بازبار و فوفل
و حضض و قاقله و اشباه اینها مجموع یا بعضی از اینها ترکیب کرده همچنان بانگشت مالیدن
سوداوی و بلغمی را نافع آید و بعسل سرشته مالیدن بسی مفید بود و تیزاب زدن در اول تمام
نافع بود و گفته اند که سرگین سگی که او را سه روز استخوان داده باشند و خطاف سوخته
بران مالیدن عظیم سودمند و مجرب است و اگر با این ادویه مذکوره ضم کرده بمالند بهتر باید در اصابع
باید کردن تا دواها که غرغره کرده اند بحلق در نرود و غذاهای صفراوی و دموی آش جو
و گشنیز سبز و ماش برنج بگوشت مناسب بود و خشک بلا و افشله سماق و غوره
مفید آید و غذای بلغمی نان و عسل و پیاز مناسب و مفید آید و مجرب است که غذای سوداوی
حسوهای کم ترشی و شیرینی و اماج دنبه مفید آید و در ورم گرم حب الشفا در معصور انار
خوردن جهت سد نزله و در ورم سرد حافظ الصحة در عسل آب بسی مفید آید چون اماس
لهازه بعلاجهای مذکور تسکین و تحلیل نیابد و پخته نشود بانگشت از ناخن باید ترکانیدن
و به تیزاب نیز سوراخ کردن نیکو بود بعد از آن بغرغرهای مناسب اصلاح کنند والله اعلم

استرخای لهات سبب آن نزول رطوبات دماغ و صعود بخارات معده بود
علامت آن فرود آویختن آن و مزاحمت حنجره بود بی درد لیکن گرانی کند **علاج**
آن همان نوع است که در اماس بلغمی لهازه گفته شد و بعسل و بقوابض مجفف بر داشتن
آن مکرر کافی بود والله اعلم **ورم لوزتین** سبب و علامت ضعیف این مرض همان
نوع بود که در اماس لهات گفته شد این گاه در یک طرف افتد و گاهی در هر دو طرف

نافع بر سنوک یعنی ابا بیل ۱۲

آتش

و این قسم دوم چون قوی افتد و از بیرون حلق همچو نیم طوقی ظاهر بود بلون پوست آنرا
ذبحه گویند و اعراض قوی آن قریب با عراض خناق باشد و اسباب آن اسباب آماس
بود و علاج آن هم حقیقی بود از علاج خناق و ضعیف آنرا و آنچه از یک شق افتد علاج
آن قریب بعلاج ملاذه بود چون نیم پخته گردد زود ترکانیدن آن صواب باشد
و مجربست و از بیرون حلق هم ازین دواهای قابض محلل در ابتدا طلا و ضماد کردن
نافع آید و بلته دوا را از بیرون بچسپانند و بگذارند تا بران جای خشک شود مفید بود
و حافظ الصحه در طلاها هم بکار داشتن بسی فایده بخشد و وزغ شکم شکافته بسی آزموده است
شخصی بود که دست بر ورم ملاذه و لوزتین که صباح تا شام مالیدی و از بیرون حلق
هم انگشت نر بروغن چرب کرده از نشیب بطرف گوش ببالا لوزتین را مالیدی چنانچه
دستور برداشتن لهات و لوزتین است از درون و بیرون مریض صحت یافتی و آن شخص دانا
از موش بدهای دشتی را بطریقی که در خنازیر گفته شد بقتل آورده بود و این خاصیت
از آن فعل در دست اینها حاصل شده بود و مجربست و همچنین که طلای خون موش از برون
و بر یافوخ هم عظیم نافع آید و بسیار اتفاق افتد که بشب کسی تشنه خسپد صباح را این
مرض پدید آمده باشد و آن بخوردن مرطبات برطرف شود و بسیار افتد که کسی را گریه
آید و خود را نگاه دارد و در گلو پیدا کند و آن نیز بخنکیها خوردن صحت یابد والله اعلم

خناق این صعوبت دم زدن بود بدشواری فرو بردن چیزها و سبب آن غایت آماس
و عضلهای حنجره مریست و اماس رباطها و غشاهای آن و اماس غلصمه که آن لحمی است
صفائی بر حنک چسپیده در نشیب لهات محاذی سر قصبة الریه و ماده این اماس اکثر
خونی حار بود یا صفرا گاهی بلغم نیز بود و سودا کمتر افتد جهت آنکه سودا خلط غلیظ است
و قلیل در ریختن آن بیکبار از عضوی بر عضوی نتواند بودن و این مرض اکثر اوقات بیکبار
پدید آید و آنچه از سوداوی نادر اتفاق افتد هم از امثال ورم حار ممکن بود بعد از تحلیل
لطائف ماده آن و باقی ماندن کثائف آن ماده و باشد که بسبب تشنج و یا رسیدن
زوری بگردن مهره از مهرهای آن از جا برود و بیشتر آید و مزاحم آلات ازدراد یعنی آلات بلع گردد

واین مرض حادث شود و باشد که بسبب تشنج واز خوردن دوای زبان کار چون فربیون وخربق وغیره این مرض حادث شود بواسطهٔ ضعیف ساختن اینها قوت محرکه را و متشنج شدن اعصاب و عضلات آلات تنفس و فرو بردن چیزها علامت مطلق این مرض بیرون آمدن چشمها بود بقدری تیرگی رنگ در روی و باز ماندن دهان و بیرون داشتن زبان شبیه بچهرهٔ شخصی که ساعتی حلق او را فشارده نگاه دارند و آواز مریض با آواز مرکوم وصاحب نزله ماند و بسیار امید خلاصی نتوان داشتن و هرگاه که نبض او منقطع گردد و اطراف سرد و رنگ روی زبان سیاه و یا رنگ روی سبز شود و نفس منقطع گردد محاجر عین بسیاهی گراید مرده باشد و خناق کلبی که همچون سگ دهان باز کردند و زبان دراز بیرون داشته بود دیده باشد و شناختن خلط سبب آماس بعد ظهور ورم برنگ زبان و انتفاخ اوداج و تجسس استفراغات معتاده چون خون حیض و طمث بطعم دهن و ثقلت و کثرت وجع و با التهاب و تجس عدم آن و تلخی و بسیاری آب دهن و ثقلت و کثرت عطش و به سن و مزاج و سحنه و اعمال و تدابیر مقدم آسان بود چنانچه مرارا مبین شده اما آماس چون در عضلات حنجره بود نفس زدن دشوار تر از فرو بردن چیز بود و اندرین قسم چون ورم اندر عضلات خارجی آنکه به بیرون مایلند باشد سهلتر بود چون آماس در عضلات سرمری باشد فرو بردن چیزی صعب تر از تنفس بود و علامات بیرون شدن مهره فرو رفتن آن موضع بود در کردن و عدم آماس و از لمس آن الم بسیار یافتن و کج نمودن گردن از آن محل فی الجمله و آنچه از سم افتد تقدم خوردن آن سم علامت آن بود علاج آنجا که سبب آماس دموی صرف باشد یا مرکب از خون و غیر آن نخست تقلیل خون باید کردن بفصد قیفال و غیر آن لیکن باید دیدن اگر امتلا تمام بدن از دم غالب بود و مانعی نباشد چندان خون باید برداشتن که نزدیک بغشی شود اما بغشی نرساند که غشی با تنگی نفس مهلک بود و بعد از ین غرغره بچیزها کند چنانکه در ملاذه وغیره گفته شده اگر بدین علاج صحت یافت فبها و نعم والا حجامت ساق در دو جانب کردن و فصد رگ زیر زبان و دیگر بار ماده را کم باید ساختن و همچنین رگ غذا

حاشیه: بعضی این مرض را … گویند
حاشیه: نوع اول را … گویند

آنمقدار که تواند و بسیار را دیدیم که تنقیه بیشتر هیچ نخوردند و بحقنه نرم طبیخ فرو باید آوردن
واگر چیزی بحلق فرو رود خیار شنبر و شیر خشت در آب گشنیز و عنب الثعلب حل کرده بشیرینی
باید دادن بشرط آنکه کسی باشد که او را از سینه قی نمی آید و بعد از تمامی عمل اطراف او را
بطبیخ بابونه و اکلیل و اشباه آن بشویند و غذا اکشکاب دهند که عدس مقشر و اندکی تخم
خشخاش کوفته دران باشند و اگر زان نفرتی باشد سکنجبین دهند و اگر خناق عظیم بود
بعد از شربت حاجت آید و نتواند فرو بردن شیشه حجامت بر مهره دوم از مهرهای
گردن او باید نهادن تا منفذ نفس و حنجره و غذا النحی گشاده باید انگاه چیزی از قسم شوربا ها
باید خورانیدن و بعد خورده شدن شیشه برداشتن و اطراف را محکم بستن و مالیدن
جهت میل ماده مناسب بود و شیاف و حقنه معتدل شکم فرود آوردن عظیم مفید آید
جهت ورم ضمادی از برگ گشنیز و لسان الحمل و آرد جو و عدس و خطمی و بنفشه و بابونه
و روغن گل بر گرد اگرد گردن و قفا باید نهادن و بر محل ورم از بیرون جدوار در عصاره گشنیز
و لسان الحمل و عنب الثعلب سوده طلا کردن و همچنین تیزاب نرم طلا کردن نافع بود و غرغره
بشیر تازه گاوی مفید بود و خیار شنبر نیز داخل کرده غرغره نافع گردد و در اکثر بقوابض غرغره باید در اوایل رب جوز
با سکنجبین آمیخته مناسب بود و جهت تسکین حرارت درد غرغره برب شاه توت یا آب عنب الثعلب نافع بود و اگر بعد تنقیه
سوزنی که از دوده حمام و شب یمانی و نمک اندرانی جمله برابر ساخته باشند تا یکشب تر کرده برداشته از
درون بران تمام ورم مالند مکرر را نافع بود و از موده است و اگر وزغ را شکافته تازه تازه
بر گلو بندند چنانچه تمام ورم برسد عظیم مفید آید و ریسمان قوی نیلی که افعی بدان خفه کرده
باشند بر حلق مخنوق بستن عظیم فایده دهد و بعضی از اهل تجربه گفته اند که سرگین گرگ که
سفید و خشک شده باشد و یا سرگین سگی که چند روز استخوان خورده باشد فقط
با شربت سکنجبین یا نیلوفر یا بنفشه لعوق فرمودن مریض را و از بردن با شیح یا رب خرنوب
آمیخته طلا کردن عظیم مفید و مهره که آنرا کرم ایوب گویند و کاغذ بدان مهره زنند در گردن
صاحب خناق آویخته آویختن و از ان آب نوشش دادن و سوده انرا بر بردن ورم مالیدن
نافع آید بالخاصیت همچو دست مالیدن موش گشته و بعد روز دوم اگر آب گشنیز و عنب الثعلب

باطبیخ گل وایرسا آمیخته فلوس خیارشنبر دران حل کنند و بدان غرغره کنند صواب بود
و بعد سوم آب بادیان و قدری سنجه اضافه کردن دران غرغره مفید بود و اگر بینند
که آماس سخت میشود خیارشنبر اندر شیر تازه حل کنند یا اندکی بوره اندر شراب خرنوب
یا خمیر ترش اندر طبیخ حلبه و انجیر خشک دیدنها غرغره کنند و غرور مسکهٔ تازه با عصارهٔ
برگ کرنب و سنجه و تخم کتان مرو در شیر بخته نرم کنند و برانیده و همچنین غرور لعاب بیخ
لشکال و یا شیر جدوار با طبیخ تمر هندی و اگر ورم عسیر تر گردد بیاید بوره یا انکزه یا سرگین خطاف
یا سرگین خرگوش یا جند بید ستر یا نوشادر یا دودهٔ حمام یا پلپل یا خردل یا بزر اسفید
در شراب خرنوب یا در سکنجبین حل کرده بدان غرغره میکنند و طلای اینها از برون و همچنین طلای
خرنوب و تیزاب در لعاب لشکال حل کرده بسی مفید بود و اگر آماس نرم شود دمیکشاید و اردهای
قابض چون کزمازج و شب و غیره بماشوره در دمند و یا با رب جوز آمیخته غرغره کنند و جمله
غرور و طلا و ضماد و غذا که درین مرض بکار دارند باید که فاتر باشد و اگر میسر شود که با انگشت
فشاردن آنرا لطیف کانند یا بمقطرهٔ تیزاب تیز بدان رسانیدن بسر چوب اگر بدان نمایان
باشد هم نیکو بود ولیکن در حینی که سر کند سر فرد باید داشتن و احتیاط کردن تا اخلاط
بحلق درنرود و بعد آمدن خلط بر دغن گاو یا روغن بنفشه با آب گرم آمیخته غرغره کنند
تا آنرا بشوید و همچنین بزردهٔ خایه مرغ خام در روغن بادام در آب گرم و یا طبیخ ایرسا
و اندکی نشاسته و اندکی کثیرا و غذا اندرین وقت سبوس آب بروغن بادام بقوام آورده
مناسب بود و انجا که فصد کامل را مانعی باشد خون بدفعات بیرون باید کردن بفصد و حجامت
و غیره تا راه دم زدن بدین تدبیر لختی کشاده ماند و سخت تنگ نشود تا محال تحلیل و نضج باز
باقی باشد و در اثنای آن استفراغات همین تدابیر مذکوره کردن صواب بود و انجا که سبب
علت باز ایستادن خون حیض یا طمث یا خون بواسیر بود فصد صافن و حجامت ساقها
مناسب تر بود و کشادن اینها اگر میسر شود صواب بود و گرم خوردن و از لطیف و نرم کننده
خوردن جمله مفید آید و انجا که آماس صفراوی باشد بعد تنقیهٔ مادهٔ صفرا بسلیلی که مذکور شده
همین علاجها بکار باید داشتن و غرور شراب خشخاش و طبیخ سماق یا غوره اضافه کردن صواب بود

مزر ۱ قسمی از نبیذ است که در مصر از جو و در بصره از برنج نیز سازند ۱۲ تحفه

واینجا چون درد و حرارت بیشتر است در تسکین باید کوشیدن بعد از تلیین طبع بسوسته
طبع را بمنقوعات فواکه با مصلحات آمیخته و شیافهای خشک فرو آوردن نفع تمام بخشد
واینجا گرسنگی کشیدن فایده ندهد که درد موی بلکه ممکن بود که گرسنگی و تشنگی ماده را تیز سازد
مگر وقتی که خون هم غالب باشد که آنهنگام براندک غذا اقتصار مناسب بود واینجا که اماس
بلغمی باشد بعد تنقیه بلغم بحب صبیال واشباه آن در رب جوز وامثال آن حل کرده بهمین
ترتیب در رونه که در موی مرعی دارند لیکن مهلتی جهت نضج لازم بود بمقداری که صلاح وقت
دران باشد و در غرورها منضجات و محللات بلغم باید کردن و ترشیها کمتر باید خوردن
و بآب جوز با فرفرحا یا بعسل و آب ترب و یا بدواء الخطیف لطیف و سنجنه حل کرده
غرغره باید کردن و لعوقهای مذکور در عسل یا رب جوز حل کرده مفید آید و طلا کردن
اینها از بیرون هم نافع بود و همچنین دواهای که در غمر شدن خناق گفته شده و غذا ماء
العسل خوردن و گرسنگی کشیدن بسی مفید آید و اگر بلغم شور بود بعینه تدابیر دموی غیر از
فصد و حجامت جمله نافع بود و اینجا که اماس سوداوی باشد حقنه تیز مناسب بود
و تنقیه بعد از آن بایارج در مطبوخ افتیمون یا به حب سنگ سلیمانی در مطبوخ مذکور مفید آید
و غرغره بجلاب گرم و ماء العسل گرم و سکنجبین گرم نافع آید و اگر به طبیخ اکلیل و بابونه و تخم کتان
و حلبه و افتیمون و شبت و تخم مرو با عسل یا سکنجبین آمیخته غرغره کردن بهتر باشد و غذا ماء
العسل و کشکاب که شبت دران پخته باشند نافع آید و باقی علاجها دموی غیر از
غرورهای ترش و غیر از تقلیل دم چون بستن برغ و اشباه آن جمله موافق بود بلکه شاید
که سودا از دموی خالی نباشد و سحنه بران دلالت کند آنچه بعد از نضج بود فصد باسلیق
کنند و اینجا که سبب بیرون آمدن مهره کردن باشد تدبیر بجای بردن مهره باید کردن
اگر به انگشت فشاردن از درون میسر شد تا چنان کنند و الا بآلتی که شبیه است بزبان
به میان لگام تیرکی برکمانی نزد در کرده چنان که بر سر آن پیچیده آنرا بجای برند
و بچیزهای قابض از برون چهره طلا و ضماد بکار دارند تا محکم گردد و آنچه کم بود یا از التیام
اماسی در مجاری باشد بگیرند مازو و نار پوست و برگ مورد و سرشیش گفتکر آن و جز آن

از هر یکی جزوی و همه را کوفته و بیخته بسر بیشتم ماهی گداخته بسر شند و بر گردن نهند
تا مهره را بجای باز آرد و شیشه بر نهادن هم مفید بود و اگر چهار روز بگذرد و دست و پای
جلد نشود امید خلاصی باشد لیکن گردن کج بماند و اگر بعد چهارم روز هم آماسی بود
یا امتلای بینند فصد کنند و بحقنه شکم را فرود آورند و دوای که مناسب بود
بکار دارند و انجا که سبب سم باشد علاج آن بدستوری که در محلش مبین ست
کنند عورتی ترک را نزله شده بود بحمام رفت در حمام دود بسیار بود دود خورد
و خناق شد اطبا ایما میفرمودند شربت نارنج و لیمو میدادند بدتر میشد حضرت فرمودند
تا دوشاب دوای را بارب قابض شربت کرده چند نوبت دادند صحت یافت و نیز ان
در سرفه و غشی مبین گردد **بثرات حلق** انچه بر فری بود از گذشتن طعام و غیره
المی اندر حلق و پس گردن میان دو کتف یابد و انچه بر حنجره بود قصبه بود از سخن گفتن
بلند گردد و الم نیابد و سبب بثرات حلق همان سبب بثرات دهن بود **علاج**
رگ باسلیق باید زدن و طبع را با آب میوه و فلوس خیار شنبر فرود آوردن و بامداد
و شبانگاه کشکاب با روغن بنفشه بادام و روغن گل بادامی و لعاب اسبغول و شکر
یا ترنجبین دادن و از آب سرد و ترشیها و خلیها پرهیز کردن تا زود نضج پدید آید و غرغره
پزانیده که در خناق دانسته شد بکار داشتن و اگر بثره بزرگ بود و کهنه گردد و حلق را
میخورد اندک موم روغن باید دادن تا فزونی برد و ازان درد تسکین می یابد
و بعد ازان هر ساعت اندک مرهم کافور با زردهٔ خایهٔ مرغ فرو می برد تا پاک کند
و برویاند و نیز گلهدر را جدوار در آب لسان الحمل سائیده چند نوبت هر روز بخوردن
بتدریج فایده دهد تمام والله اعلم **چسپیدن زلو در حلق** انکه بتوان دیدن
بنمک و سرکه و انگره اولا باید غرغره باید کردن انگاه آنرا بمنقاش یا کلبتین باید
کندن پاره نشود و سر او بماند که ازان اماس و قرحه و غشی و امثال آن پدید آید
و انچه بتوان دیدن تقدم شرب آن بر زلو و دغدغه گلو و سوزش و گرانی ان محل
و احساس حرکتی دران جا و نفث الدم رقیق و حدوث غم و کرب بران شاهد بود

بلغت شام عطمی ازار است که آنرا بهندی لال ساگ گویند ۱۲

بالکسر موی چند که بدان موی را بر کنند بهندی آنرا نهرنی گویند ۱۲

بفتح اول و فتح باء موحده و تای فوقانی التیست آهنگران که بدان آهن گرم را گرفته می گویند ۱۲ غ

علاج آنست که غرغره کند بسرکه و نمک و خردل یا با آب پیاز خام یا با فسنتین و شونیز کوفته
در سرکه فرغار کرده و در آفتاب یا گرمابه گرم بسیار مکث کند تا تشنه شود بغایت آنگاه
طحلب تازه تازه در دهن پر کرده میدارد و اندک یخ و آب آنرا میمزد تا زلو ببوی طحلب
و هوای یخ بران میل کند و برآید و اگر بمعده فرو رود سیر ارمنی و قیصوم و افسنتین و شونیز
و ترمس و مغز بزرنگ کابلی و سرخس از هر یکی جزو یکجزو اندر سرکه ممزوج باب بپزند و بیالایند
بخورد و اندر طعام سیر و پیاز و بابونه و خردل و کرنب میدهند و همچنان در آفتاب یا گرمابه
تشنگی عظیم میکشند و طحلب و یخ در دهن میدارد تا زلو میل کند و برآید یا نزدیک آید
بگیرند و اگر بعد از دواها و تشنگی پاره بزرگ از طحلب فرو برد و یخ یا با آب طحلب سرد در دهن
گیرد و بعد از ساعتی قی کند زلو بر طحلب چسپیده برآید والله اعلم **ماندن خار و اشباه
آن در حلق** اما لقمه آنچه در اعلای مری ماند فی الحال مشت چند بضرب بر قفای او باید
زدن تا بزور نفس و زور ضرب بیرون جهد و اگر فی الحال غصه شیشه حجامی بر مهره دوم
گردن نهند و مائعی و ملعبی اندک در گلوی او چکانند و بدست آهسته آهسته بر حلق او مالند
تمکین کنند تا نیکو فرو رود و آنچه در اواسط ایستد مائعات روغنها چرب باید خوردن تا آنرا
فرو لغزاند و اما شوک و اشباه آن را چون در روشنی دهن او را باز کرده توان دیدن
باید بمنقاش گرفتن و اگر ننماید آب غالب بیکبار در کشیدن و لقمهای بزرگ خوردن تا
بر کنده شود و فرو رود بتخصیص لقمه بزرگ از صمغ درختان میوه و از صمغ عربی و
اگر بدین فعل بهم نشود خلیدن و الم آن بران دال بود طعام غلیظ باید خوردن و قی کردن تا آن
برآید و اگر بدین فعل هم نشود لقمه بزرگ که از گوشت گاو یا صمغ یا انجیر خشک که
پوست آنرا کنده باشند باید گرفتن و ریسمان باریک محکم بران بستن و دادن تا فرو برد
چندانکه از خار درگذرد آنگاه آنرا بیکبار کشیدن تا خار را گرفته برآرد و گفته اند که مقدار لقمه
اسفنج را ریسمان بندند و مریض فرو برد بمقدار مذکور آنگاه آب بخورانند بدو تا اسفنج
آب گیرد و برآید و آن موضع را هم نرم کند آنهنگام بیکبار بکشند تا خار را برآرد و اگر سوزنی
درمانده باشد باید که هیچ چیز همچو لقمه فرو نبرد در روزی قطعاً نکند تا بیشتر جای نگیرد و عند الضرورة

اندک آب و شوربا آهستگی تجرع کند و پیوسته سنگ مقناطیس را در اقصی دهن نگاه دارد
و اگر مقناطیس پر قوتی یابند بمقدار لقمه از ابریشم محکم ببندند تا نزدیک سوزن فرو برند
و باهستگی برون میکشند تا سوزن بخاصیت منجذب گردد و اگر استخوان تیز در سر حلق و سر مری
نشسته باشد و نتوانند کشیدن گفته اند که دندانها را تمام در خمیر گیرند و سر مرغ جانی
زنده را در دهن گیرد و نفس پیوسته باز میکشد تا نفس مرغ باستخوان رسد و بکند از دنجامیه
والله اعلم **مخنوق شدن** صرف آنرا که هنوز حیات باقی باشد و بیهوش شده باشد
علاج آنست که او را نگون در آویزند و هر ساعت باز مریض را بر بینی اسپ نهند و چنان
سازند که نفس اسپ نیکو به بینی و حلق مخنوق در آید مدتی باشند تا با هوش آید و فلفل کوفته
در سکنجبین پخته از آن شربت بحلق او رسانند و آتش در بینی او دهند و در کام او بمالند
و موهای سر او را بکشند و او را گرم دارند و تابه گرم در میان سر او نهند چنانکه دهن و بینی دیگر او را
بدست نگاه دارند هوش آید چون بخود آید از آن شربت بدو بخورانند و بعد حسوی گندم دهند
والله اعلم **بطلان آواز و تغیر آن** بدانکه از جمیع آلات آواز و تنفس آواز متغیر گردد همچنانکه
از زکام و اگر چه این امراض ضعیف باشند اما بطلان آواز از حدوث آفات و امراض قویه
اندر حجاب و عضلهای سینه حلق و حنجره پدید آید و جمله اینها عرضی باشند و در مرض بر طرف شوند
و آنچه مرضی باشد سبب غالب آن نقصان رطوبت لزج بود که اندر میان غضروفهای حنجره بحکمت
همین مصلحت آواز مخلوق شده است و نقصان قوی دیا هر دو جانب چنانچه اندر تپ محرقه
و بعض نقاهتها و اندر تعب حرکت گرما و اندوه و درد و افراط گریه و بعد از مسهلات قوی و بعد از
فریاد کردن بسیار شاهد هست علاج ترطیب مزاج حنجره و تقویت قوی بدنی باید کردن
بمرطبات و بمقویات چنانچه مرارا مبین شده در ابواب گذشته از تدابیر سوء المزاج یابس و تدابیر
ناقهها و اشباه آن و اکثر ملعقات بانبات سوده خوردن و تخم بهی و نبات در دهن داشتن و حبی
که از لعابها عقد کرده با نبات و از تخم کتان کوفته با شکر بسازند و پیوسته در دهن داشتن
فایده دهد بسیار باشد که سبب حدوث سوء المزاج سرد یا تری در حنجره رطوبات غلیظ را آن
غلبه کند و آواز باریک مرتعش شود همچو آواز سگ بچه و یا قوی مرتعش بود و یا تیره و گران

که بر یکدیگر افتد **علاج** دم گرفتن بسیار بود و کباده کشیدن و احتمال اندک ریاضت
کردن و بقدر گرسنگی و تشنگی کشیدن و آنک و زیره گرم کرده گاهی بر حلق بستن
و زنجبیل پرورده پیوسته در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن و همچنین پارهٔ نبات
و چند دانهٔ فلفل و خربزه شیرین و کرنب و غیره بجای آب خوردن و غذای لطیف و شیرین
و کم رطوبت بکار بردن و بخردل و خمر غرغره کردن و اگر رطوبات معده نیز غالب باشد
قی کردن با آب ترب و عسل و خردل بسی فایده دهد و حب صبایل تنقیه کردن نیکو بود و در
حافظ الصحه در عسل آب حل کرده خوردن جهت تخفیف رطوبات هم مفید آید و اکثر علاجهای
خفیف اینجا موافق اند و گفته اند که خداوند او از مرتعش بعد از علاجهای مذکور در اکثر اوقات
به پشت باز خفته باشد و تخته گران که از سرب و غیره بر سینهٔ او نهاده بتکلف سخن گوید نافع آید
والله اعلم **تنگی نفس** که آنرا ضیق النفس گویند آنچه عرضی بود از اسباب خناق آماس
شش و حجاب و بعضی احشا چون جگر و معده و سپرز افتد و همچنین از ریخته شدن مواد بفضای سینه
چنانچه در استسقا واقع است و از بعضی مسخنات نیز افتد و باشد که از استرخای عصب
حرکت عضلات صدر افتد و آنچه مرضی بود سبب آن یا تکاثفی باشد که در شش پدید آید
از رسیدن هوای سرد و خوردن طعام و آب سرد و حرکت انبساط و انقباض شش
چنانچه باید میسر نشود و خشکی دهن و راحت یافتن از هوای گرم و بر تخفیف یافتن از خوردن
آب گرم و روغن گرم نرم شاهد این بود و یا از جهت غالب شدن بخار دخانی انقباض
شش برای اخراج متواتر گردد و انبساط چنانچه باید و شاید از مرور این بخارات
ضیق منافذ و یبس شش پدید آید و حرارت دل و تن و سوداویه و احساس
دخانیه در آلات تنفس و راحت یافتن از هوای خنک و غذای خنک و چیزهای تری فزا شاهد آن
باشد و یا سوء المزاجی یابس در شش حادث گردد و انقباض و انبساط از جهت
ضیق مجاری دشوار گردد و تقدم موجبات یبس شش از غالب رفتن دود و گرد
در حلق و غالب دم گرفتن و حرارت دل و غلبه استنشاق هوای سرد
و خشکی دماغ و مزاج و تدابیر خشکی فزا و خشکی حلق و دهن بران دال گردد و باشد

گر از امتلای شریان بزرگ که بر پشت میگذرد و یا از امتلای قسم اجوف که بر بالا می آید
ازین ضیق پدید آید از جهت مزاحمت آنها مرشش را علاج انجا که ضیق مرضی باشد
علاج آن علاج مرض سبب آن بود و انجا که از برد و اشباه آن پدید آمده باشد
مغلی سنگ بی گرم یا عرق سوسن خوردن نافع بود و تدهین حلق و سینه بروغن سوسن و روغن بابون که اندک مشک
و کتیرای سوده دران کرده باشند مفید بود و پنبهٔ دود کرده داده بر سینه و حلق پیوسته
بستن مفید آید و ملازمت هوای معتدل و هوای حمام و اجتناب سرد و هوای سرد کننده
فایده دهد و دم گرفتن بسیار و بیخ بنج در دهن داشتن و آب آزاف و بردن بسی نافع اید
و همچنین تکمید کردن بر میان شانها و انجا که بسبب غلبهٔ بخار دخانی بود و از حرارت
دل استفراغ سودا باید کردن و غذا ماء الشعیر و شکر دادن و تعدیل مزاج دل و تقویت
آن کردن بمفرح یاقوتی و عرقها عطر و اشباه آن و از موالدات سودا و از ترشیهای
سخت ترش و شور پرهیز کردن و شربت قند و عرق گاوزبان نافع آید و نبات
و عرق کاسنی و عرق سوسن و گلاب باهم جوشیده و خنک شده بسی نافع باشد
و همچنان انار ملس و نیشکر و موز و قرص کافور و نقوع بیخ کاسنی لیمو و خربزه فالیزی
شیرین و شراب صندل و عرق بید و قرص کافور و نقوع بیخ کاسنی و اشباه اینها
و بعضی مردم مرطوب سودای و مدمن الخمر را این حال بسیار دست دهد و از فصد
باسلیق و مداومت جدوار با عرق بید و تقلیل خمر خفت عظیم یابند و گاهی ضیق
مقدمه قولنج هم واقع شود بسبب صعود بخارات ردیه از قولنج بجایها و انجا
که بسبب سوء المزاج یابس بود در شش خوردن حسوها و چرب در روغنهای معتدل
و لعابها جمله فاتر ساخته و حذر از اعمال خشکی فزا و از خوردن چیزهای سرد یا گرم بالجمله
نافع آید و همچنین تدابیر تری فزا اکثر مفید بود و انجا که بسبب امتلای عرق ظهر و غیره
باشد از دم بفصد نیکو بصلاح آید و همچنین بتقلیل غذا والله اعلم عسر نفس
آزار بو گویند حالتی بود که نفس صاحب آن شبیه بنفس مخنوق
میگردد و ضیق او دل بنفس و بحنجره از دغدغه و آن منخر بینی و احساس ماده دران موضع

حسوها که از قسم آرد ۱۲

بحرکت نفس و زود برآمدن ماده باندک سرفه و تنخع شاهد آن باشد تا بر سطح نهایات
قصبه در خلل اجزا یه از فرجهای آن چسپیده باشد و ضیق آخر نفس و گرانی سینه او محل
شش و بیرون آمدن ماده بعسر و سرخی رخسار و عدم علامات مقدم بران
دال بود یا ماده در عروق شریان شش بود و این قسم بد باشد و بسیار منجر گردد بخفقان
وخناق قلبی بواسطه منع ماده نفوذ هوا را بدل و بطلان ترویج و این ماده گاهی در شش
متکون گردد بواسطهٔ حصول سوء المزاجی بارد در شش و تهیج روی و حدوث تدریجی
این علت شاهد آن بود و گاهی از دماغ بر شش ریخته شود و علامات نزله بعضی
اوقات دماغ چون صداع و ثقل سر و تمدد و حدوث مرض و فعه بدان گواهی دهد و یا سبب
مرض بادی بود غلیظ در گذرهای نفس که مزاحم هوای نفس گردد و خفت صدر و تخفیف یافتن
از استعمال چیزهای بادشکن و پرهیز کردن از چیزهای بادانگیز بران دال بود اما سبب بخاری
دخانی سوداوی بود چنانچه در ضیق گفته شد و علامات سودا و حرارت قلب و خفقان
و زیاده شدن از حرکت قلیل و خوردن گرمیها بدان اشتهاد نماید و باشد که از
حدوث حرارت غریبه در دل این عسر پدید آید و باشد که بسبب پر شدن معده
از غذا تنگی و دشواری نفس پدید آید بجهت مزاحمت معده حجاب را و زایل شدن
آن بعد گذشتن طعام بران شاهد بود و بسیار بود که ربو به ذات الریه منتقل گردد علاج
انجا که سبب بلغم غلیظ بود از نزله تدبیر بدستورش باید کردن و تقویت و مسهل بلغم دادن
بعد نضج تام و در اوایل جهت نضج هر روز جلاب بعرق سوسن و عرق گاوزبان جوشانیده
دادن و غذا اسبوس آب گندمی با شکر بقوام آورده دادن یا حسوی که از آرد باقلا و شکر
ساخته باشند یا باقلای تر غالباً در جلاب قند یا در عسل آب جوشانیده یا کاجی
قندی که تخم مرو و تخم ریحان و اندک حلبه و اندک بادیان دران باشد و اگر آرد گندم
و آرد باقلا در کاجی بنصف نصف باشد اولی بود و اگر ماده سخت غلیظ بجای عسل و نان عسلی
و فالوده عسل با روغن بادام شیرین مفید تر آید و در اواسط شوربای چوجه مرغ
و شوربای خروس بتخصیص خروس پیر که بمنقاش مقشر و نخود و باقلا و اندک زنجبیل

دران شد باید دادن هر روز در طرف صباح و در طرف شب از همان غذاها مقدم دادن
و از آب تا ممکن بود مریض را حذر کردن خصوصاً و در طرف شب آب سخت سرد قطعاً نشاید خورد
و در اواخر گوشت کبک و کبوتر جوان و گنجشک و اشباه آن بود که در مطنجنه ساخته باشند و زیره
و کشنیز و دارچینی و زعفران و زنجبیل و سعتر و فلفل و امثال آن دران کرده نافع و بعد مسهل بلغم
قی کردن به بقیات بلغم بتخصیص قبلتین در حالے عظیم سودمند بود و گاهی باواز بلند قرارت و تنحنح
بلند کردن بعد ازانکه لعوقات خورده باشند مفید آید و بعد تنقیه لعوقی که از عنصل مشوی
و ایرسا و فراسیون و زوفا رطب یا یابس و رب السوس و عسل ساخته باشند بکار داشتن
عظیم نافع آید و همچنین کوفته و بعسل و روغن بادام سرشته بتخصیص کودکان را و همچنین لعوق
مغز بادام مقشر و مغز پسته و تخم ماجو اندک زوفای خشک جمله کوفته و گلابی که عرق سوسن
دران جوشیده باشند سرشته وحبی که از اجزا سازند و نبات سوده و اندک افیون و لعاب تخم
بهی اضافه کنند شبها و روزها در دهن داشتن سودمند بود و هر شب یک حب بزرگ از حافظ الصحة
در جلابی که در آب لعابی باشد حل کرده دادن جهت بستن نزله و خشک کردن ماده قصبیه
بسی فایده دهد و اگر بدین علاجها نکشاید طبیخ هلدا با اندک عسل چاشنی کرده هر صباح باید دادن
و هلدا علفی ست که در کوه یا بهار روید شبیه به نبات ملحه مشهور اما برگهای آن سبزتر از
برگ ملحه کمتر آن باشد و از بن چوب بر نیامده باشد و شاخهای آن غالب دباریک تر
شاخهای ملحه بود و گل آن هم سرخ تر و کوچک تر از ملحه بود ولیکن در تلخی قریب
بیکدیگر باشند و طریق طبیخ خوردن آن آنست که مقدار دو درم از تر آن یا یک درم و نیم
از خشک آن را نیمکوب در یکمن آب بجوشانند تا یک شربت وار بماند آنرا صاف از لته سفت
بپالایند و شب بگذارند تا ته نشین شود انگاه صباح از سر آب آن مقدار یک قاشق
یا دو قاشق با اندک عسل چاشنی کرده بیاشامد بعد دو سه ساعت غذا خورند نفعی
عظیم یابند از ضیق دور بود و در انتصاب مجرب ست و انجا که سبب بلغم غلیظ
باشد که در شش متولد گشته علاج همین انواع بود ولیکن بعوض تدبیر نزله
تدبیر گرم ساختن شش باید کردن بدم گرفتن بسیار و حرکت همچو آواز زیر

۱ آواز صاف کردن ۱۲

۲ بضم اول و دو میم مشدده یعنی قاقله ۱۲ بحر الجواهر ۱۲

و کباده کشیدن و تکمید کتف و آخر گردن و میان شانها و حذر از چیزهای خشک بالفعل و از هوای
و انجا که سبب آن باد غلیظ بود در مجاری نفس بچیزهای بادشکن و حذر از بادانگیز اصلاح باید
نمودن و تقویت معده لازم بود و مداومت آس و باربلادر فایده دهد و اکثر را طبیخ بلدا
در عرق بادیان مفید آید و غذاهائی که در امراض بادی مذکور است جمله مفید بود و انجا که سبب
بخار سوخته سوداوی بود و خون بسیار نباشد بعد نضج مسهل سودا باید دادن
و غذاها مذکور جمله موافق بود لیکن عوض عسل لعاب بهی و کتیرا و نبات دادن باشد مفید آید
و همچنین لعوق انار الملسی و رب و شراب انار شیرین با عرق گاوزبان و ماء الشعیر با قند
و جلاب قند و عرق گاوزبان جمله نافع باشند و در تقویت و خنک ساختن دل
بعطرهای خنک و عرقهای عطر خنک و شربتهای کافوری و بغذاهای خنک و نرم و تر کرده مهیا
و بطلاهای خنک بر میان شانها سعی بلیغ و دایمی ترک حرکات و آسایش جستن در
هوای خنک و تبلیین سودا سعی بلیغ باید کردن و انجا که حرارت غریبه در دل باشد در تبرید
مزاج مبالغه عظیم باید نمودن و هوای مسکن را خنک و خوش ساختن و نقل هوای درین
جمله بسی منفعت بخشد و اصلاح حال سپرز در سوداوی بی شبهه باید کردن و اگر دم
سوداوی غالب باشد فصد باسلیق چپ نافع آید در غلبه فصد باسلیق هردو لازم بود
و البته اینجا فصد قبل از تنقیه منفعت عظیم دهد و تفصیل این اصلاحات در امراض
آنها مبین گردد و اهل تجربه یافته اند که گوشت راسو و شش روباه و شش گورخر خوردن
در جمله این مرض نافع بود و اگر خشک اینها را سوده چند مثقال هر روز با سکنجبین عنصلی دهند
بسی نافع آید و گفته اند که مرد سلیخه و قسط و زعفران جمله برابر سحق کنند و بشراب بسرشند
و قرصها سازند و بر روی انگشت افروخته بخور کنند و خداوند ربو دود آنرا بدهن بگیرد دیگر را
نافع آید و طبیخ بلدا چنانچه در بلغمی گفته شد بعد کهنه شدن سوداوی بسیار نفع باشد جوانی
را این مرض کهنه شده بود گفتم تا هر شب مقدار باقلای مرمکی فرو می برد و غذاهای چرب
نرم میخورد بکوشت مدتی را بهمین صحت یافت والله اعلم **نفس الانتصاب** این چنان
باشد که صاحب آن تا راست نه ایستد یا بنشیند و تا گردن را راست ببالا نکشد

نفس منع اندکشیدن و این نوعی بود از ضیق صعب بدتر از ربو و سبب این خلطی عظیم و غلبه بود در مجاری
دم باشد که بسبب اماس شش یا حجاب یا غشای سینه این حال پدید آید **علاج**
آنچه عرض بود تدبیر مرض باید کردن و آنچه از غلبهٔ خلط غلیظ افتد علاج ربوی مزمن باید کردن
و نرم داشتن طبع پیوسته در جمله ضیقها نافع آید و همچنین حریره که از شیر خر سازند
و چند کس را دیدم که جهت ربو و انتصاب بر چال پیش حلق در هر دو طرف قصبه داغ نهادند
فایده کرد والله اعلم **سعال** حقیقت سرفه همانست که در صرع گفته شده و موذیات
شش که سبب حدوث آن میشوند یا ماده نزله بود و یا دود سخت و یا گرد غالبا که با هوای
نفس بقصبه و شش در رود و یا خلطی که اندر شش بواسطهٔ سوء المزاجی پدید آید و مستقر شود
چنانچه در ربو گفته شد و یا کیفیت غلبهٔ ماکولات و مشروبات از طعم و غیره که بمجاورة مری
و حجاب قصبه و شش وحشت یابند یا سوء المزاجی گرم ساده بود در شش که مواد و غذائی
که بدو می آید گرم سازد و از آن و از بخار علتی متجدد و متوحش باشد یا سوء المزاجی سرد ساده
بود که مواد شش را سیر سازد و از هوای سرد قلیل وحشت یابد و سوء المزاجی خشک
ساده بود که اجزای شش را الحتی فراهم کشد و از آن در انبساط وحشت یابد یا سوء المزاجات
مادی بود که از مواد آنها برنج باشد و جمله آنها از تجدد نقل خالی نباشد و یا ریخته شدن
و یا میل نمودن مادهٔ حار تر شش بفم معده که مجاور شش را رنجه دارد چنانکه در ابتدای نوائب
بعضی تبها واقع شود چون حاده در ربع و غیره و یا آماسی بود در اعضای بالا چون حجاب
و سینه و فم معده و حلق بجهت تمدد یا ترشح ماده انها شش متوحش باشد و یا بثرات
بود که در درون شش پدید آید و شش از آن برنج بود از بثرات السعال گویند و یا شد
که خراجی در شش پدید آید و یا افتادن چیزی از ماکول و یا مشروب بود در راه قصبه و به بیرون
آمدن مرتفع شود جالینوس گوید شخصی را سرفه عظیم بود ناگاه به نفث سنگکی از قصبه او
بیرون افتاد و همان سرفه او تسکین یافت و تا روز خنده و آواز بود که شش بدان
آزرده شود و تسکین مرتفع گردد **علاج** انجا که سبب نزله باشد تدبیر نزله باید کردن
بتفصیل که گفته شده علاجی کامل بود و انجا که سبب رفتن دود بود بتحلیق هوای خنک

وخوردن شربت دوشاب با آب سرد ونان دران شربت ترید کرده وحذر
از ترشیها ودود وغبار علاجی کامل بود وانجا که سبب رفتن گرد بود به حلق هوای خوش با
وخوردن وآشامیدن روغن مسکه گداخته وشیر برنج داشته واماج چرب در روغن بادام
در بینی بر کشیدن وآشامیدن علاجی شافی باشد وانجا که سبب تولد ماده بلغمی بود در شش
وبودن ربو مقدم بران گواهی دهد علاج ربوی سرد بدستوری که گفته شده باید کردن
وانجا که سبب کیفیت غالب بود بایراد ضد ان کیفیت تدارک پذیرد وانجا که سبب
سوء المزاج گرم ساده باشد وگرمی تنفس وراحت یافتن از هوای خنک ومضرت یافتن
از هوای گرم وخشکی قصبه وحلق ودهن وغالب شدن در گرما وعظم النفس وتقفس بران
دال بود در تبدیل مزاج شش باید کوشیدن بسکون وقرار در هوای مروح خنک ونهادن
طلاها خنک ونمک ساخته بر میان کتفها وسینه وخنکیها سخت سرد کرده خوردن از غذا
وغیره ودل را خنک ساختن ولعابهای خنک آشامیدن وحبی از لعابهای خنک وزر زخیارین
ونبات واندک کافور وافیون ساخته باشند پیوسته در دهن داشتن وبوئیدن کشنیز تر
وافیون وتراشه کدو ودراز دود وکز وبلند آواز داشتن وخواب بسیار وگرمیها پرخدر بودن
واگر با ماده باشد نخست استفراغ ماده باید کردن انگاه همین طریق مرعی داشتن لیکن
اگر دم غالب بود فصد باید کردن واگر صفرا غالب باشد بشیر خشت وسنا لفلوس
خیار شنبر در منعلی حامض یا در نقوعی نرم یا به هردو مطبوخ عناب وسپستان وآلو تخفیف
ماده کردن در هر چند روز یکنوبت وغذا از جنس آش جو بگوشت خروس چوچه یا بزغاله که
کدو یا بقول ملین وشیره خشخاش دران باشد مناسب بود وانجا که سبب سوء المزاج
سرد ساده بود وخلاف دلایل سوء المزاج گرم بدان شاهد باشد دم بسیار نگاه باید داشتن
تا ششش گرم شود ویا بر خلاف سوء المزاج خشک بود واسباب خشکی چنانچه در ضیق گفته شده
بدان گواهی دهد همان علاج ضیق خشک باید کردن واگر ماده سوداوی با آن باشد رفق
تمام وحیل استفراغ سودا باید کردن واز چیزهای سوداانگیز دور بودن وحقیقی از علاج ماخولیا
نافع آید وانجا که سبب سوء المزاج تر بود واز جهت تری عضو مجاور ترایا مرور رطوبات نزله وغیره

خرخر نفس کردن دلیل نبض بران دال بود تدابیر خشکی فزا بکار داشتن و چون مواد رطوبه غالب باشد
هر در سه چهار روز ملینین و استفراغ بلغم و رطوبات باید کردن انجا که سبب مشارکت و مجاورة
عضوی دیگر باشد بعلاج ان عضو و آن مرض سرفه برطرف شود و انجا که سبب ان اعه السعال
باشد نخست فصد و استفراغ خلط حار باید کردن و غذاها و شربتها خنک بکار داشتن
و تدابیری که در علاج حلق گفته شد غیر غرغره دیگر جمله اینجا مفید باشد **بیان تدابیری**
که در اکثر سرفهای مزمن نافع آید و بدان که هر مرضی که کهنه و مزمن گردد سرد شود هیچ
تدبیری سردی فزا نافع نیاید و به تخصیص در سرفه کهنه که سبب حرکت غیر طبیعی شش
و قصبه مواد تر و خام بدانجا پیوسته اندک اندک مایل باشد و ششرا از کثرت رطوبات
برودتی غیر طبیعی حاصل بود تدبیر سرد و سبب دوری مرض گردد و مع ذلک چون در اصل
حرکت شش بمقتضای طبیعت ست نه برحسب ماده رطوبتی این عادت حرکت او بجهت
ادنی سببی چون هوای سرد مثلا و یرانه زایل گردانند فلهذا تدبیری که جامع بود در گرم کردن شش
و منع حرکت معتاد بکار باید داشتن و انچه درین ابواب بسی آزموده است یکی دم گرفتن ست و نفس
چنان ست که از سحرگاه تا شام از جامه خواب برنباید خواستن و سخن نباید کردن و سر و روی را
از هوای بیرونی نگاه باید داشتن و بینی بر بالین نهاده و روی خفتن و بالینه غالب بر روی نهاده داشتن
و دم را آن مقدار که تواند گرفتن و باهستگی گذاشتن و اگر بغفلت سرفه حرکتی کرده باشد و یا طریق
نزله فرو می آید و دغدغه در مجاری میکند حب السعال یا شکر سرخ یا سفید یا حلوا مغز جوز یا مغز بادام
در دهن گرفتن و یا گز انگبین بلوطی که در اکثر سرفها ایمن ست تا باهستگی آب آنرا فرو بردن و همین نوع
مخالفت دم کردن و اگر خلو معده مدد آن باشد از ینها باحتیاط باید خوردن و بسیار سرفهای
بد مزمن را بدین طریق علاج شده و منفعت خواب خوب هم قریب باین ست بشرطی که بمنوال
واقع شود تا منع ریختن مواد در خواب بر شش هم کنند و بعد خواب سرفه غلبه نکند دیگر بی استعمال
مسکنات و مجففات اخلاط ست و معدلات طبیعت و مقویات اعضا و مزاج بدن چون
حب الشفاء حافظ الصحة و برشعثا و مزید العمر و اشباه آن لیکن طریق استعمال اینها انست
که چیزی خورند بمقداری که اندکی تکثیف سازد و یا آن طعامهای غلیظ زم و چرب خورند چون هریسه

بلغمی نزله ۱۲

که اندک شکر سرخ قلم دران نهاده باشند و چون پاپچه مهر اگر قند بران سوده باشند و کاکی خرما و کاچی سنگری
و یا عسلی و نان و حلوای مغز بادام و نان و فرنی قندی که روغن بادام بران کرده باشند و زیره بریان
کم نمک و شکر و نارجیل و شیر برنج و شکر و یا خرما با عسل و فرنی که آرد برنج و آرد
نارجیل سوده دران مساوی بود و نان کرانگبین و اشباه اینها و هرگاه کیفیت خشکی
و تیرگی حواس که بسبب حب حاصل شده بود کم شود حب دیگر بخورند اگرچه نیم باشد
باشد تا بگدازد که سه تا شش حب خورد و مواد در حرکت آید و به شش حب موافق
عادت مقرره میل کند و بسیار را بدین تدبیر صحت حاصل شده و دیگری استعمال
داروهای مقوی شش است بالخاصیه چون شش کورخر و شش چارک و شش روباه
و گوشت راسو و طریق انفع در خوردن آنها آن است که خشک سازند در سایه خشک و نرم
بسایند و اندک نبات سوده اضافه کنند و بزباشتا از ان سفوف میخورند و یا زرده
تخم مرغ بر آتش نیم پخته سازند و ازین سفوف بران ریخته صباحها بجای غذا خورند و شحم
گوسفند و حبه سفیدان با نبات سوده چنانچه در سرفه اطفال گفته شده هم بغایت
مفید آید و همچنین زرده نیم برشت که مرکی بران ریخته باشند **بیان حب السعال مجرب**
بگیرند مغز بادام شیرین پوست کنده و مغز تخم کدو و صمغ و بادام از هر یکی یکدرم کتیرا و نشاسته
و نبات از هر یکی دو درم و مصطکی یا کندر از هر کدام باشد نیم درم رب السوس پنج درم
افیون چهار دانگ جمله را سوده بلعاب تخم بهی سرشند و حبها سازند مقدار فندقی خشک
کرده در دهن میدارند به تخصیص که در اشتها **دیگری** مرکی دو درم میعه تر یکدرم رب السوس پنج درم
نبات و نشاسته و مغز بادام مقشر از هر یکی سه درم صمغ یکدرم و نیم افیون چهار دانگ و نیم
جمله را سوده بلعاب تخم کتان بسرشند و حبها سازند مقدار نخودی **باید دانست** که
سرفه و نزله از امراض وارده اند همچون رمد و حصبه و آبله و سرفه همچنانکه از هوای تری فرا می افتند
از هوای عفن نیز گاهی می افتند بسبب تنفر روح و شش از هوای مستنشق عفن و من
چندین نوبت این مشاهده کرده ام **در هرات** دو نوبت هوا اندک تعفنی پیدا کرده بود و
مولد سرفه عام بی نزله و بمرتبه بود در روز سرفه که منقطع نشدی باقی نماندی و ضعف نکردندی

واطفال بیهوش میشدند وبسیار مردم از کوچک وبزرگ بهمین غشی وزور سرفه هلاک شدند
در کرت اول آخر الامر زنجبیل خام سوده در آب گرم حکیمی هندی فرمود که آشامیدند هر روز
یکمثقال وبیشتر اکثر بدین علاج صحت یافتند ودر کرت دوم کمتر مردند وبهار بود وعلاج
بفصد وتلیین کردند وبخوردند زنجبیل سوده وبلع مرکی شبها ودر دهن گرفتن هلیله
وبیخ کنج وجوزبوا ودارچینی ونمک طبرزد وپوست انار شیرین شبها وآب آن را فرو بردن
وبعضی جبها نزله وخوردن غذاهای تریاقی غلیظ وکم ترشی بدلی مدید واقع می شد مراد جمعی
از مردم مرا این سرفه واقع شد وبعلاجهای مقدم سابق تخفیف شد در دو ماه وتا انتقال هوا
نکردیم مرتفع نشد در ری غلام چرکس صفراوی مزاج را در زمستان سرفه کهنه فاتر
تشویش می داد چنانچه بشب خواب نتوانست کردن واز ممسکات نزله ومخدرات
گاهی میخورد وغذاهای مقرر ومنفعتی نیکو نمی یافت او را مداومت انار میخوش بارد های
آن فرمودیم وبهمین صحت یافت وچند کس دیگر انار میخوش را در شیب آتش می پختند
ومیخوردند صحت یافتند ودران فاتر هوا اندک بعضی داشت کنیزی را سرفه شدی چنانچه در
نقض مقدم گفته شد حضرت او را انجب الشفا بیهوش ساختند ودو شبانه روز هیچ غذا
وآب ندادند وبعد دو شبانه روز قدری شربت عسل برد دادند وغذای نرم خوراندند
فایده تام شد سرفه تسکین تمام یافته بود وبعلاج قوی دیگر محتاج نشد وچندین
کس را دیدم که جهت سرفهای کهنه بر چال بیش کردن داغ کوچکی سوختند وفایده عظیم
یافتند وچند کس را دیدم که نزدیکی که در حال شیب نرمه گوشت ست پهلوی استخوان
چانه زیرین وچون انگشت بران فشارند سرفه آید داغ کوچک سوختند وسرفهای سخت بد
داشتند صحت یافتند وانجا که سرفه اسهالی اتفاق افتد شربت مورد اطفال العق
باید فرمود اگر تپی نیز با آن باشد ورمی هم بهمین شربت مفید آید واز موده است والله اعلم
نفث الدم خونی که با آن رطوبات حلق وقصبه وشش ست بسرفه وغیره بر آید یا از
دماغ آید از بینی یا از لهات یا از لوزتین یا از حلق وحنجره یا از قصبه یا از سر مری یا از شش
یا از عرق سینه یا از حجاب بسبب گشاده شدن سر رگی یا جراحتی یا آکلهی یا از ریح

خون نشش از عضوی مجاور داشتباه این حالات از آفات این اعضا **علامات** اما آنچه از دماغ
یا مخاط نیز گاهی ظاهر گردد بی سرفه آید بمجرد اخ تف و آنچه از بینی آید جراحات منفذ نفس بدان
گواهی دهد یا مخاط بیشتر آید و آنچه از لهات و لوزتین آید آماس و جراحت آنها بدان
استشهاد کند و آنچه از حلق و سر مری آید خون با آب آمیخته بود و بی سرفه و بی تنحنح بر آید و با اخ
و تف غالب تر آید و آنچه بسبب زلو بود علامات زلو بران دال بود و آنچه از حنجره آید با تنحنح
ظاهر شود و بعضی از امراض دموی الحلق و یا ز زور آواز و غیره بدان شاهد گردد و آنچه از قصبه یا نشش
بر آید با سرفه باشد لیکن آنچه از قصبه آید با بلغم بود و کم رنگ و بی ایذا باشد و بسرفه ضعیف
بر آید و آنچه از نشش و نهایات قصبه آید با سرفه عظیم بیدرد بر آید و کم رنگ و کفک ناک بود
و گاهی بایستد و باز آمدن گیرد و آنچه از شکاف رگها از نشش یا از سینه آید با سرفه سخت و درد
بر آید و سیاه رنگ و غلیظ و با اندک کفک بود و غالب باشد و دفعةً پیدا شود و اگر از گشادن
سر رگی در نزدیکی قصبه باشد خون آبناک تر بود و کمتر و اگر سبب گشادن دهن رگ تری خون
یا تری خلطی بود که با خون آمیخته است بی تپ نباشد و تدابیر گذشته بران گواهی دهد و اگر
سبب امتلای خون بود ظهور آن اندک اندک و بیدرد باشد و از دفع آن اندک راحتی یابد.
و آنچه بر سبیل ترشح از عضوی دیگر چون حجاب و غیره بنشش آمده باشد اندک اندک و رقیق بود.
و ورم دموی آن عضو و درد و ضیق نفس بران گواهی دهد و آنچه از آماس نشش بر آید علامات
ذات الریه بران شاهد بود و آنچه از قرحه آید با چرک و ریم ظاهر شود و مثل این بود و خطر این قسم بیشتر
از آن باشد که از عروق نشش و سینه آید جهت صعوبت التیام قرحه نشش و گفته اند که آنجا
از نشش خونی آید بی قرحه چون بایستد مدتی بی حابسی و باز آمدن گیرد دلیل آن بود که نشش
ریش گشته و این کثرت از آن می آید **علاج** آنجا که سبب عرضی مرض بود چون آماسها
و قرحها و جراحتها و زخمها بدستوری که در محلش مبین است عمل باید نمودن و آنچه از نزله یا طرکیدن
رگی گشاده شدن دهن رگی از امتلای یا حدت دم و اشباه آن افتاده باشد در آلات
آواز یا تنفس نخست تدبیر تسکین و منع خون و جذب بجانب مخالف باید کردن و طریق آن
اگرچه در جراحات و فصد و رعاف و غیره مذکور شده لیکن درین اعضا بخصوصها چنان بود.

که در جمله اولا فصد صافن دن سا کنند فصد باریک تا خون میل باسافل کند و قوت بر جا
ماند و بعد از انکه بینند اکر خون از دماغ و یا حلق و یا حنجره است از قیفال بدفعات
خون بگیرند و اکر در شش و سینه بود از باسلیق بدفعات خون بستانند تا
منع آماس شود و قوت ضعیف نشود و بعد ازین اطراف را باید بستن و مالیدن
و شیشه برنهادن و پاها در آب کرم داشتن و پاشویه کردن بجواذب و حقنه کردن
تا باقی مانده تمامه باسافل باز کردد و در جمله اینها از سخن بلند کردن و بسیار کفتن و خشم

رسا آواز بلند ۱۲

و صخرت که آن قلق و اضطراب است از غم و بفارسی غصه کویند و از صیحه و عطسه و خنده
و کریه و جماع و زور کردن و از چیزهای تیز و شور خصوصاً کشک و پنیر خشک و از چیزهای
مفتح خصوصاً سخت کرم و یا شیرین و از چیزهای خون فزای رقیق و تفوز کنند بتخصیص
خمر و از بوهای تیز و کرم و خشک و از خوردن مطلق شیرینیها و ترشیهای تیز کم قبض و از
مرغیات ترش و غیره حذر و پرهیز واجب بود چون بدین تدابیر تفاوت کلی پدید آید
بعضی از دواهای مناسب شش و قصبه و حلق و حجاب و سینه که جهت بستن خون در رعاف
و غیره مذکور شده بکار باید داشتن در اصلاح و تقویت عضو ماؤف کوشیدن
بیان دواهای که حوالسین مشترک النفع باشد بیاشامند و غرغره کنند شراب الخشخاش
در عصارهٔ لسان الحمل کهربا و خون سیاوشان و صمغ عربی بریان کنند از هر یکی نیم درم
در عصارهٔ مذکور یا در عصارهٔ لحیة التیس حجر زاد زهر حیوانی یا معدنی در عصارهٔ مذکور
یا در دوغ خالص غیره شادنج عدسی مغسول از نکیدرم یا دو درم در عصارهٔ مذکور یا عصارهٔ خرفه
یا عصارهٔ عصی الراعی یا در عصارهٔ خیار و سیب ترش مومیائی در یکی از عصارهای مذکور
طین مختوم در عصارهای مذکور طین ارمنی در عصارهای مذکور پنیر مایه خرکوش در عصارهٔ مذکور
و اکر حرارتی باشد و غلیانی شعیره از کافور با یکی از اینها ضم کنند و اکر افراطی باشد در نفث
قراطی افیون اضافه کردن نافع آید و اقراص کهربا در عصارهٔ با درج در درد اعضا هم مفید آید
بیان لعوقی مشترک النفع خیار و دم الاخوین و کهربا و بسد و طراثیث از هر یکی مثقالی
کثیرا و نشاسته و صمغ عربی بریان کرده از هر یکی درم افیون ربع جزو دی جمله را نرم سوده

و بشراب نار املیسی سرشته و در جمله بجای آب عصاره خرتوله نافع آید و عصاره حسن نیز در جراحتها
سفید بود و اگر آب خواهد ساد نج عدسی شسته با گل ارمنی و طباشیر اندر آب بگشت بفکنند و از آن آب
میدهند بیان غذاهای مشترک النفع مع بعض نیم برشت تنها یا از حوایج مذکور بران باشند و گوشت
بزغاله که اسفناج و برگ خرتوله و کشنیز خشک یا تر و نارگل با آن جوشیده باشند کشکاب که بقلة الحمقا خرتوله
و لحیة التیس و عدس و عناب در آب جوشیده باشند و دم الاخوین سوده بران باشیده باشند
یا یبسه یا بزغاله که بسماق و خرفه پخته باشند یا بعدس و لحیة التیس و بقلة الحمقا پخته باشند و سنگ
بخته تنها هم مفید آید و انجا که سبب نزله باشد با تدابیر مذکوره موی سر زود زود بباید
[illegible] تردن و ضمادی از نعبها و سرگین کبوتر بر سر نهادن و پیوسته سر را خاریدن
و [illegible] لات سرشتن و تیزاب فاروقی بی سیماب و نرم کرده بهترین معجونی بود و حب الشفا
یا حافظ الصحة در عصارات مذکوره خوردن مفید آید و انجا که رگی در سینه از ضربی یا زوری
شکافته باشد بعد فصد و تدابیر مذکوره ضمادی که از طین ارمنی و خاک کندر و مازو و آرد جو
و گل آسیا و پوست انار و برگ مورد را طراف روز چربای رطب سازند همه را کوفته و بیخته
چون عصیده ساخته در روغن یا روغن مورد با آن آمیخته بر سینه نهادن عظیم سودمند بود
و اگر سبب شکافتن رگ سرمای سخت بود که بسینه رسد بگیرند علک شاخ سه درم و تخم کتان
یکدرم و نیم سنبل سه درم کندر و گل سرخ از هر یکی پنجدرم کهربا پنجدرم و نیم جندبیدستر یکدرم و نیم
اقاقیا سه درم فادزهر حیوانی دو درم جمله را با دروج فاتر ساخته و امثال اینها بخورند نیز مفید آید
و اگر سبب شکافته شدن رگ بادی بود غلیظ غذاهای بادشکن باید دادن و معجون
فلونیا و تریاق بزرگ و نار رسیده در عصارهٔ لودنه نافع آید و انجا که سبب گشادن
دهن رگ بود از امتلا خون را از وی باز نباید داشتن تا آنکه استفراغ دم بحد اعتدال رسد
آنگاه تدابیر مذکوره کردن و غذای سه روزه ترک کردن صواب بود بعد از آن کم خوردن
تا طبیعت تمام قرار یابد و انجا که سبب گشادن سر رگ تیزی خون بود یا تیزی ماده
بود که با خون آمیخته است بعد از فصد کشکاب سرطانی مفید بود و کافور در حوایج داخل
ساختن لازم آید و اگر بعد از فصد اول مسهل مناسب دفع خلط حاد کنند آنگاه

بستن خون برداز ند اولی بود واگر گشادن سر رگ بسبب آغشتگی از رطوبت و سستی آن باشد
تقلیل رطوبت بکم خوردن و مسهل لایق اولا باید کردن انگاه تقویت عضو عضو نمودن
و حوابس بکار داشتن از خارج و داخل والله اعلم ذات الریه این ورمی بود حار که
در شش پدید آید از ماده گرم یا از بلغم شور عفن و سبب حدوث این اغلب نزله گرم باشد
و از سینه بمیان دو کتف بدر مید بد و ضربان اندر زیر کتف یا اندر ترقوه یا اندر زیر پستان
یا اندر جمله اینها و نبض موجی عظیم یا متواتر و سرخ بر آمدن رخساره بمقدار یک درم
سرگ در حدت تب و بر دمیدگی رویها و سبات و انتفاخ عینین و غلظ پلکها و گرانی
حرکات چشم نسبت بعادت و امتلای رگهای آن و ظهور رطوبت غلیظ لزج پیوسته
برروی زبان و در بلغمی سرخی روی و حدت تب و اضطراب کمتر باشد و گرانی تحمل
علت و آب دهن بیشتر بود و در جمله جز بر پشت نتواند تکیه کردن و این علت اغلب
در تنقیه هلاکی و انتقالی آن بدتر باشد و گاه بود که در طبیعت قوی بتدبیر خوب ماده آن
بطریق بخار نفث تحلیل پذیرد و ظهور رطوبت پخته بسرفه بران دال باشد یا منتقل شود
بذات الجنب و این اسلم از عکس باشد و کمتر شدن ضیق نفس و ظهور خلیدن پهلو و بمنشار
مائل شدن نبض بدان گواهی دهد و باشد که بسرسام منتقل گردد چون از هفته بگذرد
و تحلیل و انتقال نکند منتقل بتقیح و یا بسل گردد و خلاصی ازین مشکل بود و لزوم تب
بعد تنقیه و بودن درد و تمدد در معالیق شش هم شاهد این حال باشد و گاه بود که بعد
ریم کردن متفجر شود و چرک در فضای سینه ریزد و عرض و موجی شدن نبض بران دال گردد
و گاه بود که ذات الریه صلب شود و زیاده شدن تنگی نفس و سرفه خشک متواتر بران دال بود
و باشد که خراج گردد و باشد که اندر شش ضد او ند علت رطوبت بسیار ریخته شود
و حال او همچو حال مستسقی گردد و در حین خفتن بر جانب ادراک تواند و شش او سخت گرانی
کند و نفس او عظیم تنگ شود و گاه باشد که در ذات الریه صلب سنگ در شش تولد کند
و از جهت تحجر مواد خبیثه و یونس از جالینوس نقل کرده است که او دیده که بسرفه
سنگ پاره ها بر آمده است همچو ژاله و اسکندر گفته است که من دیدم که بسرفه بزرگ

سنکی برآید همچو سنکها که از مثانه بیرون آید و بعد از برآمدن سنک سرفه او زائل شد و نفس خود
کوید که من دیده ام که سنکهای خرد و درشت همچو خسک برآمد بسرفه صعب بعد چهار یا پنج
و هر یکی بوزن سه قیراط و پس ازان سرفه کمتر شد لیکن علت بعلل باز کشت و مریض بدان
هلاک شد علاج قانون تدبیر اینجا آنست که بنکرند در آماس خونی و در اماس که از خون
و صفرا باشد که از کدام جانبست و آنرا بسرخ شدن رخسار در تپ ازان جانب
بیشتر و کرانی جانب ورم و به بیشتر آمدن رطوبت از دهن در حین خفتن بران جانب
نتوان تشخیص کردن و همچنین بعد طلا کردن لته آب و کل تر کرده بر سینه مریض بطلا خطی
زود تر خشک شدن از جانب متورم پس اکر ورم از جانب راست شش باشد از بازوی
راست فصد صافی کنند و بعد سه روز ازین فصد باسلیق چپ کنند و اکر قوت قوی باشد
ازین سه روز دیکر باسلیق جانب موافق کنند تا ماده تمام پاک شود و اکر فصد اکحل نتوان
این فصد جانب موافق اخیر لازم بود و اکر ورم اندر جانب چپ باشد بر عکس این مذکور
عمل نمودن درین مرض اعتماد کلی بر فصد کامل و بعده بر حقنه بود و استعمال مسهل نیک نباشد
بتخصیص که تپ کرم بود و بلند و کرانی نزدیک چنبر کردن نمی باشد اما در مرکب اکر حس
کرانی و تمدد در شراسیف نیز همی یابند بعد فصد بملینات موافق تعدیل و تقلیل خلط
ممد و تعدیل مزاج مناسب بود و نرم داشتن شکم در جمله بخورانیدن چیزهای نرم و بلی سفل
شیرخشت و به داخل کردن بنفشه و شکر در کشکاب و شیاف بسی نیکو آید اینجا
هیچ شربت خنک و قابض نتوان دادن بلکه همه چیزهای ملین منضج و منقی معتدل و نفث
آورنده مناسب بود و اکر از جهت کرمی تپ بشربت خنک حاجت آید شربتهای خالی
و تری فرا چون آب خیار و آب هندوانه و کشکاب و شراب بنفشه و آب کدو و عرق سوسن دادن
جایز بود و اکر ورم از جنس حمره باشد کشکاب و شراب بنفشه و آب کدو و عرق سوسن دادن جایز بود و انجا که ماده خام بود
یا اندر احشاء دیکر ورمی مزاحمت افتد و حمیت زیاده کردد در اول ضماد از موم سفید و روغن بنفشه باید ساختن
و بعد ازان پیه مرغ و لعاب خطمی و لعاب کشکاب با آن باید آمیختن و بتدریج بابونه و بنفشه و بیخ سوسن
اضافه کردن و همچو عصیده چپه بر سینه بکار داشتن و چون ماده سخت خام باشد ضماد از کرنب پخته

یعنی لعاب ... ۱۲

یعنی ... ۱۲۵

وبرگ بادیان پخته و جمله را باید کوفتن و ساختن و در جمله کماد سرگین تازه تر کاوی تنها
و با نمک و سبوس و گل خشک نافع آید و آب گرم تنها و روغن بنفشه گرم تنها در خمر و نمک
و سبوس یا ارزن تنها گرم کرده در فلغمونی تکمید کردن مفید آید و در استعمال ضماد و کماد
احتیاط باید کردن تا حرارت بخار اینها بر روی بیمار نرسد که طاسه و ضیق النفس تولد کند
و مادام که ماده آماس خام باشد غذا از جنس کشکاب و گندم آب و سبوس آب و ماش
با اسفناخ و خبازی و با قلای سبز و مرد و ماش مقشر باید دادن و اگر درشتی در سینه شود
حسوها از آرد باقلا و کرسنه و آرد نخود و چغندر و سپستان پزند و با انگبین دهند و ماء العسل در تنقیه
سینه را پاک کند و لعوق کرنب و تخم پنبه دانه مقشر کرده اندر روی پخته و سرشته پاک
کننده است و لعوق اسقیل با شیره خرفه آمیخته سخت موافق بود و بباید دانست که
بر وقت آماس گشاده خواهد شدن تنگی نفس و گرانی سینه و درد زیادت گردد و تب
گرم تر گردد و آن روز که گشاده شود نیک بلرزاند بوقت ابتدای ظهور این آثار روزی چند
متواتر از ضماد مذکور بکار باید داشتن تا زود تر گشاده گردد و اگر در ان ایام بر پهلوی که آماس
است خواب کند هم بر گشادگی اعانت نماید و خرما اندر شراب زوفا و کشکاب پخته دادن
هم موافق یافته اند و انجا که ماده بلغم عفن بود علاج بدستوری که در ذات الجنب گفته شد
باید کردن و در نضج بیشتر کوشیدن والله اعلم **ذات الصدر** این علت
ریخته شدن ریم بود اندر فضای سینه و سبب آن یا انفجار آماس شش و حجابها
و غشا و عضلهای سینه بود و یا حدوث قرحه موضع **علامت** اندک بود از راه گلو
پاک شود بطریق نفث جهت فرستادن طبیعت ماده ریم را بشش و هر چه در مدت
چهل روز پاک نشود اندر جرم شش نفوذ کند و ریش سازد و علت سل تولد کند
و اگر ماده چیپ باشد اجزای سینه را تباه کند و هلاک سازد و گاه بود که مرض طویل گردد
و یا بهتا آماس بنیاد کند و آن دلیل ضعف حرارت غریزی بود و بد باشد و گاهی اتفاق افتد
که طبیعت قوی دفع شود و دفع آن با درار بیشتر یا بسهل جهت اجتماع جذب کرده تا دفع جگر و عدم
جذب امعا **علاج** تدبیر این علت قریب بتدبیر ذات الریه بود لیکن انجا چون ریم اکثر

بطریق ادرار دفع میشود یا بطریق اسهال مدار وهای که لایق هر حالی و وقتی باشد از مدرات
و مسهلات و ملینات برای امداد بکار باید داشتن والله اعلم سل این رئیش شش بود
و سبب آن یا نزله تیز اکال بود یا منفجر شدن آماس شش یا گذشتن ریم خبیث
از عضوی مجاور بران چنانچه در انتقام مادهٔ ذات الجنب بعضلات سینه و شش
واقع است علامت این رئیش لزوم تب دقی ست و اشتداد آن در طرف شب
بعد طعام و تقدم سرفه کهنه و یا ذات الریه و گذشتن مدت بحران آن که هفته است
و یا ذات الجنب و گذشتن مدت بحران که چهارده است و ظهور نفث الدم و چرک و ریم یا
سرفه و گذشتن مدت پاک شدن ریم که آن چهل روز است و گداختن تن بدستور
دق و باشد که در شبها یا در اوقات گرمی روز اندک عرقی کند و باید دانستن
که این مرض بعد تمکن و غور کم علاج پذیرد بجهت مانع بودن حرکت سرفه و حرکت تنفس
از درشت شدن جراحت آن و آنچه اطبا در علاج آن نوشته اند جهت تسهیل شدائد
اعراض آنست و مدارا کردن طبیعت با آن در مدت دراز و اغلب این علت کسانی را بود
که بر سینه ایشان تنگ باشد و گردن دراز و حلقوم بیرون آمده و کتف از گوشت
خالی و بطرف پشت بلند برآمده همچو بال مرغ و کس را مجنح خوانند و اکثر این مرض پس
از هژده سالگی یا سی سالگی افتد و یا آنکه این مرض در هفت ماه هلاک می سازد و گاهی
که ماده مفسد و کم جراحت و کم غور باشد احیانا مهلت دراز دهد و باشد که از سن
جوانی تا بکهولت مدارا دهد و شیخ گوید سر پوشیده را دیدم که بیست و سه سال اکثری
درین علت مهلت یافت و گاه باشد که بعض کسان را اگرچه در شش ایشان ریم بود
لیکن بسبب آنکه پیوسته رطوبتی لزج از سر ایشان بشش فرو می آید سرفه و ضیق النفس
باینها تولد کند و حال ایشان بحال مسلولان شبیه شود و اگرچه آن از جنس ذات الریه
بود و او را مسلول گویند و آنچه از ریش شش علاج پذیرد آن بود که ریش از غشای
درونی وی تجاوز نکرده باشد و همچنین آنچه اندکی سطح ظاهر گوشت را فرا رسیده باشد
و غور نکرده باشد و عروق را فاسد کرده و مع ذلک ماده که هوا از بهار نصیف

منتقل میشود اسهال پیدا کردند و چند روز هیچکس را نمی شناختند و دست بجامه و دیوار می بردند
و حرکات بی اختیار میکردند و از ضعف قدرت اتمام هیچ فعل نداشتند و بهمین نهج رفتند
علاج قانون کلی همانست که در علاج نفث الدم و ذات الریه و حمی دقی گفته شد و اگر چه ریش را
به مجففات درست میتوان کردن اما اینجا مجففات چون بسبب زیادتی سرفه و نافرمانی ریم
جهت بیرون آمدن میشود و استعمال آن نمی توان کردن اما اگر دوائی باشد که بخاصیت ریش را
در تری بپوباند و صاحب علت دم بسیار تواند نگاه داشتن بدستوری که در سرفه گفته شد
سرفه را مدتی بحبس نفس منع تواند کردن ممکن که زود وی اصلاح پذیرد و بعضی از اصحاب تجارب
مداومت آشامیدن سریشم ماهی حل ساخته بدستور با اندک شکر طبرزد هر روز ده و سه نوبت
نافع یافته اند و همچنین خوردن مومیای سگ بچه و شش و گوشت پاچه بچه از او همچنین مداومت
خوردن فاد زهر حیوانی در شیر خر سوده و همچنین حقنه کردن هر روز برزده تخم مرغ و مومیای
سگ بچه یا مومیائی انسانی یا معدنی و آبی که پاچه بزغاله یا سگ در آن جوشیده باشد بسیار
و در حین حقنه حبس نفس لازم بود تا بالا بر رود و شیخ گفته است که عادت خوردن گلنگبین بجای
غذا اما نان خوردن هیچ آن این علت را ضرر نمیکند و خشکی آنرا بلعوقی اصلاح کردن نیکو آید و چند و از
در لعوقات خشک و غیره جهت اورام درونی و جراحتها عظیم نافع بود و همچنین بخم حقنه کردن اما
با مصلحات بهتر بود والله اعلم **ذات الجنب و شوصه و برسام** بدانکه ذات الجنب خالص
ورمی بود گرم اندر حجابی که حاجزست میان آلات تنفس و غذا و شوصه آماسی گرم بود اندر
عضلهای درونی سینه یا در حجابی که در نشیب حجاب حاجزست بر سینه پوشیده و این را
ذات الجنب غیر خالص نیز گویند و برسام یعنی آماس سینه و آن ورمی بود گرم در حجابی که اندرون
سینه و اضلاع بدان پوشیده است و آن حجاب را مستبطن نیز گویند و جمله این اورام
بر سبیل تعمیم مترادف ذات الجنب و برسام گویند و گاه باشد که این ورم گرم در بعض حجابها
پدید آید که اندرون سینه و اضلاع را پوشیده است تا اندر عضلات خارج سینه چنانچه
توان اقتباس کردن و اینها را نیز ذات الجنب و برسام گویند لیکن خالص نباشد و ماده
این ورم گرم یا صفرا بود یا خون صفرائی یا خون و صفرا مساوی و احیانا از بلغم عفن حاد

رقیق باشد و ظهور نادر از سوداوی صفرائی هم افتد و با غلبه این مواد نزله برین اعضا ریزند و
بواسطه بردی و کثافتی درین جایها باشند و سبب ورم گردند از هیچ جهت در سرما این مرض
بیشتر افتد و باشد که بانتقال ماده از ورم عضو مجاور و یا از انتقال ذات الصدر
پدید آید و این باشد **علامت** مطلق این مرض درد محل ورم بود و سخت خلیدن
درد اگر ماده گرم باشد خاصه در وقت نفس باز کشیدن یا دم زدن بود و در سرفه کردن
خود تمام بود و در اول سرفه خشک و تب گرم لازم بود و تشنگی و تواتر نفس زدن و بودن
تمدد اندر محل ورم و بودن نبض صلب و منشاری و ظهور نفث با سرفه در اواخر و برآمدن درد
بحوالی و خلیدن آنرا که عوام خله گویند ترقوه و میان کتفها و تشنگی و بیخوابی و درشتی زبان هرگاه
که در تنفس و استنشاق درد بیشتر شود ورم در عضلات باسطه بود و هرگاه که در رد نفس درد زیاده گردد
ورم در عضلات عالیه باشد و تمدد و درد که مو بیشتر بود و لحن و خله در صفرائی زیاده باشد بعد ظهور نفث
تمیز هر خلطی از لون آسان بود و سایر دلایل اخلاط هم شاهد باشد و همچنین اشتداد تب بنوبت غب در صفراوی و نوبت
ربع و عدم تفاوت بسیار در اوقات دلیل صریح بود بر بلغمی و صفراوی و سوداوی و دموی ترتیب دریافت باید
دانستن که درین مرض و ذات الریه معتمد ترین دلایل در تمیز اوقات اربعه مرض و حال سلامت و هلاک احوال نفث بود
اما دلالت آن بر اوقات چنانکه نبودن آن و اندک رقیق بودن و دشوار برآمدن ابتدای مرض باشد
و زیادت شدن آن و از رقت به غلظت میل کردن و از دشوار برآمدن بآسانی تبدیل یافتن
و از سرخی بزردی گرائیدن تزاید مرض بود و پخته و هموار شدن و بآسانی اندک سرفه غالب برآمدن
انتهای مرض باشد و با این حال و کم قوام شدن بتدریج انحطاط مرض بود اما بر سلامت چنانکه زود
پدید آمدن آن و پخته شدن آن و بآسانی برآمدن دلیل خیر بود و علامت نضج نفث سفیدی لون
و ملاسه سطح و استوای قوام آن بی لزوجت بود و هرگاه نفث در روز اول پدید آید توقع نضج
ماده مرض و بحران در هفتم باید داشتن و این مرض اگرچه سخت گرم بود و لیکن چون قوت قوی باشد
هیچ خوف نباید کردن هرچند که اعراض مرض قوی باشد و اگر نفث در سیم یا چهارم پدید آید
و در اواخر چهارم نضج پیدا نشود توقع نضج بهفتم و بحران یا دریازدهم باید داشتن و اگر ظهور
نفث از چهارم باز پس افتد و قوت قوی باشد و نفس از حال طبیعی بسیار دور نباشد

و دیگر اعراض مدار قلت اشتها و خواب و کثرت عطش و امثال آن بسیار نباشد نباید در یافتن
که مدت مرض دراز خواهد بود و انقضای آنرا در چهل روز و شصت روز توقع باید داشتن تا سلامت
عاقبت اگر خبطی و خللی نشود اما موت چنانکه موخر شدن ظهور آن از چهارم باید بی اعراض
مذکوره و کمی قوت و ماندن آن بر لون سرخ یا زرد یا اشقر یا سفید شدن یا لزوجت
و دشوار بر آمدن یا تغیر لون آن بسیاهی خصوصا با بدبوئی یا بسبزی و حرکتی با هیچ وجه
بر آمدن در جمله دلیل هلاک بود **علاج** انجا که ماده خون و صفرا بود و هنوز روز اول باشد
که ماده سخت در حرکت است فصد باید کردن از باسلیق جانب مخالف ورم و چون با صداع غشی
تنک بر داشتن اگر قوت قوی باشد و اگر از ضعف بترسند بدو سه مرتبه بردارند حجامه
از قیفال جانب موافق بردارند و اگر یک روز از مرض گذشته باشد که ابتدا الفصد کنند
باید که در آخر روز دوم خون از باسلیق بگیرند پس از اکحل موافق جانب بردارند چندانکه رنگ
نیکو بگرداند و اگر در حاجت سیم فصد کنند هم شاید بتخصیص که صفرا غالب باشد و در جمله
روز دوم را بهتر یافته اند و درین ایام غذا از جنس ماش مقشر و اسفناج و خبازی و کشنیز
سبز مناسب بود و چون نفث ظاهر شود لعوق سپستان جهت سهولت آن باید داد
و یک شبانه روز آنرا منع نشاید کردن و بعد یک شبانه روز که دانند که ماده کم باشد آنرا بحوابس
که در نفث الدم گفته شد چون طین ارمنی و امثال آن باز باید داشتن و روز دیگر ملینی قوی
بمقدار قوت باید دادن و بعد از آن بغذا و شربتهای جالی نرم تقویت کردن و جمله
تدابیری که در ذات الریه گفته شده اینجا موافق بود و هر یک بمحل خود و اگر ملین دادن محل
نباشد بحقنه غیر حاد هم تنقیه مفید آید و صفراوی صرف بعد نضج قلیل فصد معتدل باید کرد
و بملین قوی بعد یک روز دیگر بقیه ماده را دفع کردن و غذا و شربت اندک خنک کرده معتدل
طبع جالی و ملین و منضج و منقی دادن و اگر ماده رقیق بود در اول و نضج دیر خواهد بودن شربت
خشخاش با شیره خشخاش در آش جو باید دادن و باقی تدابیر ذات الریه صفراوی
و ترتیب مذکور مرعی داشتن و در انفجار و بعد انفجار نیز همان تدابیر که در انفجار ذات الریه
مذکور شد بجای باید آورد **بیان** اشربه که درین مرض گرم جهت تشنگی و حرارت مفرط

و ورم نافع یافته اند بتخصیص دررا وائل ماء الشعیر با مغلی حلو طبیخ عناب و سپستان و بزر خبازی
و بزر خطمی عرق سوسن با شراب بنفشه سرد کرده اگر حرارت و تشنگی غالب باشد والا فاترا
و عرق سوسن که تخم خیار را دران شیره گرفته باشند با جوجه خروس و ماش مقشر ساخته
بریان کرده غذای مفید باشد و جهت تحلیل اسهال فاذر هر در بعض دواها داخل ساختن
درا واخر توان واما در غیر اسهال اغذیه که نافع یافته اند همانست که در ذات الریه ذ سو و ضمادی
مذکور شد **بیان** تلئینهای که مناسب یافته اند بعد نضج و فصد خیار شنبر پانزده درم شراب
بنفشه سی درم یا عوض خیار شنبر شیرخشت پانزده درم اگر اسهال قوی نخواهند و اگر خواهند
از شیرخشت و خیار شنبر هر دو سی درم بناصفه اضافه کنند **دیگری** سپستان
و عناب از هر یکی بیست عدد و آلوی بخارا ده و بنفشه و سنای مکی از هر یکی شش درم
اول میوها را نیک بجوشانند و در آخر علفها را دو سه جوش دهند و صاف بیالایند و
سی درم ازان را با بیست درم یا کمتر شراب بنفشه دهند و لعوق خیار شنبر شیرینی هم نافع آید
واما در ورم بلغمی و سوداوی حقنه نیز باید کردن مکررا و بعد ازان ضمادهای پزاینده و تحلیل کننده
بکار باید داشتن و آب گرم جرعه جرعه داد و سکنجبین عسلی با آب گرم آمیخته یا با قند گاهگاهی
دادن و غذا کشکاب از کشک جو و نخود و کشک گندم و نخود و یکدرم تخم خشم با دیان و پنج درم
بیخ و بیخ اندران پخته باشند مفید آید و همچنین شوربائی که در وی چقندر و کرنب و شبت و نخود
پخته باشند و جوی که ارد حلبه شسته و آرد باقلا و انگبین و سکه ساخته باشند و پای [illegible]
و کندنای پخته پزائینده و پاک کننده است و اگر ماده نیس غلیظ باشد و نفث تنگ شود و ما نفث
باز ایستد بگیرند زوفای خشک و خردل کوفته مقدار سه درم و اندر ماء العسل بدهند و گاه باشد
که تنگی نفس غلبه کند و بدان حاجت افتد وزن باقلا زنگار با انگبین سرشته بدهند و سوزانیدن
آنرا مع بیض نیمبرشت خوردن زائل کند و در بلغمی غذا کم خوردن مفید بود و از سردیها و تبریدها
و سردی فرا حذر واجب باشد و افراط در ترطیب هم مضر بود و در سوداوی ترطیب و تلیین غالب
مفید باشد و لعوق خیار شنبر شیرینی تمام فایده بخشد و آنجا که ازین اورام در عضلات
خارج سینه یا در حجاب اضلاع افتد از دستور علاج فلغمونی جمره و دستور این اورام درونی مذکور

انچه مناسب باشد بکار باید داشتن و بعد تنقیه بضمادها و طلاهای ملین زود اصلاح یابد
و کم خطر باشد و دیدم که زنجبیل سائیده را در اواخر بقوام مرهم با آب آمیز کرده متعاقب
بران طلا میکردند بزودی باصلاح آمد و از جمله اعمالی که نفع آنرا در انواع این مرض تجربه کرده ام
یکی مالیدن رگها و عضلها و طرف سینه است از بالای پستان با نزدیکی ترقوه بتخصیص
محلی را که در سرفه حدمی کنند و بعضی گویند که تشنج میزند و همچنین مالیدن دو طرف
مهره های پشت را میان دو شانه تا سر دوش بتخصیص محلی را که درد و تمدد و خلیدن
بدان بیشتر میرسد و طریق این مالیدن بران بیشتر میدارند و مدتی اندک اندک بیشتر
زور می کنند و بنوعی انگشت را بران میدارند که بجهد ازان و باهستگی انگشت ازان برمیدارند
و انگشت و عضو را دم میدهند و دیگر میگیرند چندانکه اعراض وجع درون تفاوتی پیدا کند
انگاه مهلت میدهند و شبانروزی چندین کرت چنین می مالند ماده این علت بمدتی قلیل
بسیار تحلیل می یابد و دیگری تکمید کردنست خصوصاً بعد ازین مالیدن بکمادی که از پشک
گوسفند و سبوس جو و گل سرخ و السم که آنرا ترکان کلکه کوتی گویند جمله را کوفته و بنمک آب
خمیر کرده همچو قرصی بر تابه گرم ساخته باشند بر محل درد از سینه و میان شانهها تا سر دوش
و دیگری داغ کردنست بفتیله چنانچه دستور است بر محلهای که در مالیدن گرفتن آنرا
تخصیص کرده شد و دو داغ بیکبارگی از پیش میان ترقوه و پستان و یکی بر محاذی آن
از قفا بر پهلوی مهره و سر میانه نزدیک سر دوش و حاکم ان انگشت بود چنانکه دانسته شد
و آن اکثر که ناخوش شدن داغها ماده مرض نیز تمام تحلیل و استفراغ یافته باشد و بسیار کسی را
دیدم که بدین علاج بی استفراغی صحت یافتند بتخصیص پیران که مانع استفراغ
و درمیان استفراغ داشتند و درمیان اشتراک این معالجات شایع است تشخیصی
مرطوب را مدتی مقدمات مالیخولیا اندکی پدید آمده بود و در سر زمستان بقزوین رفت
نزد امیر ملا طبیب بعلاج رفت بعد پرهیز او را حقنه گرم و تیز فرمود و عملی نشد و جگر او را ازان
حرارتی و ضعفی پدید آمد و سبب ذات الجنب شد چنانچه آخر روز دیگر تب و تمدد ظاهر گشت
طبیب چون حال چنان دید و مرض مشخص شد غذای او سرباش مقشر و اسفناج مقرر داشت

وتکمید اسبوس وبنفشه ونمک آب ترکرده ودر روز سیم اثر نضج دیدا زرگی که ظاهر تر بود از جانب
موافق فصد تامی کرده وغذا بر قرار بود ودر آخر همین روز سیم نفث الدم پیدا شد طبیب
امیدوار شد وبشارت امید خلاصی داد جهت سهولت برآمدن ماده صباح چهارم لعوق
سفستان یک ملعقه داد شب پنجم طین ارمنی در آب کرده داد وخون بر انسبت ونفث
پخته می آمد ودرد بقدر تسکینی یافته بود وصباح پنجم ملینی که پانزده مجلس عمل کند داد از ترنجبین
وشیرخشت از هر یکی ده درم در طبیخ عناب وسفستان حل کرده وچهار درم سنای مکی
دران طبیخ اضافه کرد وچهارده مجلس عمل شد ومجلس پانزدهم مریض غشی کرد وآب برروی
او زدند وکاهکل بو یانیدند بخود آمد واسهال بحکم منقطع گشت وآن روز وآن شب غذا
همان داد وششم جوجه خروس اضافه کرد جهت ضعف وشب هفتم عرق کامل شد وصحت یافت
در هشتم استحمام معتدل فرمود وبر پرهیز را بتدریج شکست وبسیار را بدین نوع علاج کرده شده
شخصی پیر گیلانی الاصل را در فصل زمستان در راه ذات الجنب شد ودرد احسن سینه در پهلو
کهنه چنانچه دستور بعض پیران ست هم واقع بود حضرت او را فصد کاملی فرمودند وتکمید نکور
ومحلی گرم جهت او تعین کردند وطبیخ عناب وبنفشه جهت تشنگی پیوسته باو میخورانیدند وغذای او
بمعتاد اصلی ماهی شور شیب آتش پخته وبلا وخشک کیلکی وافشله سرکه میدادند وهر شب
حب الشفای بزرگ باو میخورانیدند وبعد فصد همه روز وشب او را انبات در دهن داشتن
وآب آنرا آهسته آهسته فرو بردن مقرر فرمودند چون چهارم شد نفث الدم پیدا شد وگاهی
چنان سرفه پیدا کردی که از درد وزور آن ضعف کردی وهر شبانروزی چندان خون
بنفث برآمدی که حیرت شدی مردم را وتدبیر این همین مقرر بود تا چهارده روز بحران صحیح کرد
وصحت یافت واین علاج خالی از تعجبی نیست زمستانی در کوه طوالیس هوا تعفنی پیدا کرد
ومولد ذات الجنب مهلک شد وهر که را بحسوهای شیرین علاج کردند اکثر هلاک شدند
وانجاکه شربتها کمتر ست مردم آن جاها راهم عادت اینهاست حضرت هر کرا مقدمات
مرض در می یافتند فی الحال فصد کامل میفرمودند وغذا شوربا ماهی برنج واسفاناخ میدادند
هر صباح یک انار بزرگ نیم ترش را با تلخیهای درون آن عصر کرده وپالائیده میخورانیدند

اعراض بسیار ظاهر نمیشد در یک هفته صحت می یافتند و یک هفته تا دو هفته بدین نوع صحت یافتند
و هیچکس بدین علاج نمرد کنیزک و غلامی سفید را دیدم که سوخته شده بود و تا یک هفته
آماس بود اما ماده ضعیف بود غذا‌های نرم میخوردند و درد کم نمی شد و بحران صحیح نمیکرد
شخصی زنجبیل خام را سوده و بدستوری که در بالا گفته شد پخته پیوسته بر سینه آنها طلا کردی
بهمین علاج درد کم شد و ورم تحلیل پذیرفت و صحت یافتند و این مرض غالبا سرد بود و الله اعلم

باب چهاردهم در بیان احوال دل از ترکیب و وضع و مزاج و حرکت و منفعت آنها و علامات امزجه مختلفه وی و امراض قلبی و اسباب و علامات و معالجات آنها

اما ترکیب و وضع و مزاج لایق دل و حرکت و منافع اینها بدانکه دل عضویست
مرکب از گوشت و عصب و غضروف و شراینی که از وی رسته است و رگ اجوف که از جگر
بدو اندر آمده است و خونی که اندر تجویفهای اوست چون غذا و آنرا بعد نضج کامل حار غریزی گویند
و روح حیوانی که بخاران خونست و غشائی که غلاف دلست اما گوشت دل گوشتی ست
سخت ممتاز از گوشتهای دیگر و صنوبری شکل ست و طرف بزرگتر او که قاعده آنست
بطرف بالاست بانها و نیز ازین طرف رسته اند و رباطها که دل را بر جای خویش میدارند هم
بدین طرف بالا پیوسته اند و آنرا حجاب و قصبه استوار کرده و غضروف او قوی تر از
همه غضروفهاست و هم اندرین طرف ست جهت آنکه بنیاد دل است و غشای بیرون دل
هم صلبتر از غشاهای دیگر اندامهاست بسبب آنکه حامی عضوی بس شریف ست و از اندک
منفذ خالی نیست و این غشا اندکی از وی جداست و اندکی بخود فراخی هم دارد تا بحرکت انبساط
دل در وی فشرده نشود و تجویفهای دل بمناسبت بطون دماغ سه است دو تا بزرگتر ست
و یکی کوچکتر اما از آن دو تا که بزرگتر اند یکی که بر جانب راست واقع ست بزرگتر ست و از آن دیگر
که بر جانب چپ واقع ست جهت آنکه چون ماده غذا نخست از جگر اندر وی می آید بیشتر
در وی جمع شود تا برای وقت ضرورت دل آماده باشد و این شق را شقاق دل گویند
و آن کوچک در میان این هر دو واقع ست همچو دهلیزی که منفذ آن در تجویف بدان اندر هم
گشاده است و قاعده این تجاویف نیز از طرف بالاست ولیکن قاعده تجویف بزرگتر

فروتر ست از قاعده دوی دیگر تا راه غذا از جگر بدو نزدیک تر باشد و گوشت
طرف چپ سخت تر ست از بهر آنکه در تجویف چپ روح بیشتر ست از خون و
خون آن که آن را حار غریزی گویند لطیف تر ست پس چنین اولی بود با بصلابت
مانع تحلیل و حافظ آنها باشد از طرف بالای دل که قاعده ست در پارهٔ گوشت
غلیظ رسته ست بر شکل دو گوش و راه آمدن نسیم هوا از شش بدل بر آن
ترویح دل این دو گوش بود و هرگاه که دل حرکت انبساط کند هر دو منبسط شوند تا نسیم
بیشتر گیرند و هرگاه حرکت انقباضی گیرند هر دو منقبض شوند تا نسیم که گرفته باشند بدل
اندر شود و رغایت دل بدر شود باذن الله تعالی و بزرگترین رگهای دل دو رید شریانی آن
که از جانب راست از طرف جگر و حجاب بدر اندر آمده است تا خونی تمام برای تغذیه بدو رساند
و باقی رگهای رسته از دل برای خون و نسیم رسانیدن از راه مسام اندر خرد تر اند و تشریح شرائین
فی الجمله در باب اول مبین گشته است و بیان روح حیوانی هم در آن باب و بباید دانست
که دل چون منبع حار غریزی و مبدء قوتها و معدن روح حیوانی ست قبل از جمیع اعضا در رحم
متکون گردد و قبل از جمله در حرکت آید و بعد از همه اعضا در مرگ ساکن شود و لطیع از جمله اعضا
گرمتر بود تا طبیخ و تلطیف ماده روح و افنای آن بخار چنانچه لایق بود تواند کردن و بحرارت
کلیا برودت دماغ و اعصاب برابری که سبب اعتدال مزاج ست تواند بودن و او را
دو حرکت بود یکی انبساط از برای هوای خنک دریافتن و دیگر انقباض از برای اخراج ادخال
چنانچه مکرر امبین گشته و در سکون بود که میان آن دو حرکت لازم ست و جمیع شریانها که از دل
رسته اند همه خادم اند و آنرا در رسانیدن روح حیوانی و حار غریزی بجمیع اعضا و در ترویح اینها
فی الجمله بدریافتن هوا از راه مسامات بدن و اظهر آنست که حرکات و سکنات و شرائین موافق
بود با حرکات و سکنات دل زیرا که ممانعت نزع متصل را با اصلی که سبب ماده جمله اعضا
و قوت حرکات اعصاب حیوانات ست سببی قوی باید و اینجا چنان سببی ظاهر نیست
و نیز چون از قبض دل شریان منبسط شد لختی از بخار دخانی بدان اندر آید و مزاج روح و خون
شریان را فاسد سازد و اما حرکت شش در انبساط مقدم بود بر حرکت دل و از انقباض

موخر باشد واگرچه از تقدیم و تاخیر بسیار ظاهر نباشد وگاهی که ورم لحظه گرفته شود ترویح دل
فی الجمله باقی هوای بود که در خلل شش باز مانده و متحلل گشته واز هوای قلیل که از راه مسامات
بشرائین میرسد و محل دل بجهت ریاست واشرفیت که از تقریران معلوم شد بتوسط اعضای شریفه
در درون سینه بود تا از آفات محفوظ باشد والله اعلم اما علامات امزجه مختلفه دل از طبیعی
و غیر طبیعی اما طبیعی بدانکه خداوند دل گرم از سینه کشاده بود بنسبت بدانچه مناسب بود
وموی بر تن از خصوص بر سینه و کتفها بسیار باشد و نبض و نفس او با وجود سکون عظیم بود
واز هوای خشک فرحان شود و غضوب و غیور و متهور و متندر باشد و تیز فهم و خداوند دل
سرد را یعنی مایل به سردی از حد لایق حال برخلاف آن احوال بود واز عطر گرم منشرح خاطر شود
وخداوند دل تر را نبض نرم بود با وجود حرکت و تعب و کیفیات نفسانی راز دو در یابد و زود
ترک کند و رطوبات فضلیه در بدن او بسیار جمع شود و خداوند دل خشک را احوال برخلاف
این احوال بود و خداوند مزاج مرکب را احوال مرکب بود واز این احوال هر یکی مناسب اجزا شود و چون
تغیر مزاج اعضای رئیسه بجمله بدن سرایت میکند علامات ثانیه که درباب او گفته شده هم
با این علامات مشارک باشند و استدلال باعراض نفسانی اینجا بغایت صحیح بود اما غیر طبیعی
خداوند گرمی دل را التهاب و تشنگی باشد که از هوای خنک بهتر از آن تسکین یابد که از آن نفس او
سریع بود و ملول و مغموم و سخت دل و بی سبقت باشد و خداوند سردی دل را نبض و نفس
صغیر و متفاوت و به تطویل بود و در اخلاق برخلاف آن باشد واز هوای گرم و عطر گرم
وگرمیها منفعت یابد و خداوند تری دل را نبض نرم بود وکسلان و کند فهم بود واز رطوبت
و فضلات بدنی متضرر باشد و خداوند خشکی دل را حال برخلاف این بود و مرکبات را نیز
ازین احوال استنباط آسان بود و فرق میان طبیعی و غیر طبیعی ورای اعراض آن باشد که
اینها اکثر بعد از آنکه نبوده باشند پدید آیند و تبدیل یابند و انها از اصل چنان باشند
و تغیر تبدیل پذیرد و بانبد برند و در بعضی دلائل و اعراض با سوء المزاج عام غیر طبیعی مشارک
باشند والله اعلم اما امراض دل و اسباب و علامات و معالجات آنها
بدانکه اندر دل همه انواع سوء المزاج پدید آید و علاج پذیرد اما اماسی و تفرق الاتصال

وثره را احتمال نکند جهت تحلیل یافتن روح از وجع جراحت واز فساد ماده والم بره و خفه شدن
ارواح در سده اماس وگفته اند که هرگاه بردل ثره آید واز بینی خون سیاه برود بیمار
زود هلاک شود واما در پرده غلاف دل ممکن بود که مطلق تفرق الاتصال وثره پدید آید
وعلاج قبول کند جالینوس نقل کرده است که خروسی وبوزینه داشته است وآنها
ضعیف میشده اند وهرچند مراعات میکرده نیک نمیشده اند هر دو را کشته بر غلاف دل
خروس آماسی یافته چند عدس بر پرده دل بوزنه ورمی یافته چند باقلای وبدترین
امراض دل آن بود که از سده افتد وسبب سده یا امتلای خلطی بود یا بخار غلیظ که
عضوی بدو برآید وتنقیه دل چنانچه بفصد میسر گردد بمسهل نشود وسدهٔ امتلای آنرا
بفصد باسلیق راست تدارک باید کردن وسده بخار آنرا بفصد باسلیق چپ واز
مسهلاتی که جهت تنقیه دل دهند از ادویه قلبیه معتدل باشد یا گرم یا آنچه موافق باشند
باید آمیختن یاقوت دوا را بدل رساند اما ادویهٔ معتدل قلبی یاقوت ست ومرجان
وفیروزه ولعل وورق زر وسیم وسبب شیرینی ولسان الثور که آنرا بفارسی گاوزبان گویند
واما ادویه گرم قلبی درونج عقربی ست وجدوار وفادزهر حیوانی ومشک وعنبر وابریشم
وزعفران وزرنباد وعود وبهمن سفید وسرخ وسنبل وبادرنجبویه وتخم آن وپوست لیمو
وترنج وقاقله وکبابه وساذج هندی ودارچینی وکهربا وخمر اما ادویه سرد قلبی کادیات
وکشنیز وصندل وغیره بید مشک ومروارید وبسد وگل سرخ وطباشیر وگل مختوم
وترشی ترنج ولیمو وامراض قلبی اگرچه ازین انواع بود که مذکور شد لیکن چون عرضی
اعم واقوی از جهت امراض خفقان وغشی ست بنابرین ملاحظه این هر دو را اندکی مخصوص
ساخته اند خفقان این را طپیدن دل گویند واین حرکتی بود که در عضلات دل پدید آید
بر احتیاج اعضا یا بالبعاد اعضا چنانچه در اوائل نوایب تپها می باشد برای دفع
موذی از خود خواه مزاجی وخواه خارجی واین خفقان هرگاه غلبه میکند بغشی انجامد
وغشی هرگاه متواتر گردد بهلاک انجامد وسبب خفقان یا سوء المزاجی بود ساذج
یا سوء المزاجی بود مادی اندر دل وماده آن خلطی بود از اخلاط اربعه یا در خلط از آنها

آمیخته یا مادی باشد یا بخاری دخانی و یا باشد که خونی دفعةً در دل ریخته شود و در نبض
و تنفس از ان اختلاطی عظیم پدید آید و از پی آن زود غشی افتد و یا بسبب سده یا تمامی بود
در شریان وریدی که هوای کامل از تنفس بسبب آن بدل نتواند رسیدن و بخار سوخته
هم بتمامه مندفع نتواند شدن و یا ضعف مزاج قلب بود و یا قوت حس دل باشد و یا
ورود چیزی غریب و مضاد بدل چنانچه از خوردن سموم آزار و گزیدن جانوران زهردار
افتد و یا رسیدن بخاری عفن از کرم یا از رحم وغیره بدل باشد یا غلبه خوف و یا
غلبهٔ شادی و یا رسیدن بخاری سوداوی از مراق و فم معده و یا به سپرز بود علامت
انچه سوء المزاج بود علامات آنها همانست که مراراً مبین شده و انچه از باد بود عدم
سوء المزاج و عدم افزونی اخلاط و عدم اسباب دیگر بدان گواهی دهند و انچه از بخار
دخان افتد علامات آن چنانچه در ضیق النفس دانسته شده بدان استشهاد نماید و انچه
از سده افتد اختلاف نبض در صغر و عظم و قوت و ضعف و عدم علامات امتلای
بدن بران دال بود و انچه از ضعف مزاج دل باشد متاذی شدن او از بی کیفیتی مثل
گرمی و بخار طعام و عظیم متاثر شدن از قبیل اعراض نفسانی مثل غمی اندک و فرحی اندک شاهد
آن بود و انچه از قوت حس دل افتد هم همین باشد علامت آن لیکن در ضعف قلب نبض ضعیف
بود و از قوت حس دل نبض قوی باشد و این قسم چنانچه از اذی سببی پدید آید
از ادنی علاجی زایل گردد و انچه از ورود چیزی غریب و یا مفاد افتد همان وقوع سبب علامت
آن باشد و انچه از بخار کرم بود علامت کرم بران دال باشد و انچه از بخار عضوی افتد
آفت آن عضو بران استشهاد نماید و انچه رسیدن بخار سوداوی بود از علامات مالیخولیا
بعضی بدان دهند و انچه از اعراض نفسانی افتد همان حال بران دال گردد گاه باشد
که فم معده از جهت بر آمدن خلطی مفسد از معده بیاد رو یا بخاری نیز از اختلاج کند و از
جهت قرب الموضع بدل چنان گمان افتد که خفقانست و نباشد و فرق آن بود
که از تعاقب دیگر از خفقان البته سستی در قوی فهم شود و از تواتر آن خرد هند غه چیزی دیگر
نباشد علاج انجا که سوء المزاج گرم ساده باشد نقل باید کردن بهوای سرد و تر

و پیوسته صندل بوئیدن و کشنیز سبز و افیون و کافور و گل خشخاش و امثال اینها و تن را
گرم باید داشتن و سینه را خشک و گاهی از خارج ادویه غالب خشک و خنک کرده طلا کردن
که بدر ساختن و غذاهای که خشک باشد و کم بخار خوردن بتخصیص آنچه ترشی ترنج یا لیمو یا
انار یا غوره پخته باشند و پارهای آبی دران انداخته باو از و کارهای گرمی و خشکی فزا و آنچه
نفس را گرم کند دور بودن و همچنین از غذاها و شربتهای گرم و شیرین و دواهای گرمی فزا
و تیز طعم و گاهی از میوهای خوشبوی شیرینی مایل چون سیب و امرود بلخی و انار
املیسی و بهی و خربزه قابزی و خبردی و انگور گلابی و از شربتهای مقوی قلب چون شراب
لیمو و حماض و اترج و صندل و از عرقهای بید مشک و گاوزبان و کاسنی و از قرصهای
کافوری و لیمونی در صباحها و بین الطعامین و بوقت خواب اگر معده خالی باشد آنچه
مناسب آن وقت باشد بکار داشتن و علامت خوردن افیون و جوز ماثل و معاجینی
که ازین اجزا و از اینها غالب باشد عظیم فایده دهند و آنجا که ماده گرمی باشد نخست
تنقیه باید کردن بفصد یا بمسهل یا بملین بدستوری که در مقدمه گفته شد و بعد از آن
چون از سوء المزاج گرم چیزی باقی مانده باشد بهمین دستور الف عمل نمودن و در دوی
گفته اند که بعد از فصد کامل و باز آمدن قوت بتن در جماع مبالغه کردن نافع آید و آنجا که سبب
سوء المزاج سرد و ساده باشد تدبیر آن ضد تدبیر سوء المزاج گرم ساده باید کردن
و بالجمله دم گرفتن اینجا عظیم نافع آید و همچنین بوئیدن عطرهای گرم پیوسته و مداومت
رس قوی و سیر خام و خمر و زرنیخ و بلادریات و مفرحات با قوی و شاهی و دوا المشک
لبسی مفید آید و همچنین برنجهای زعفرانی و قرصهای عود و عنبر و اشباه اینها خوردن و اگر ماده
سرد باشد تنقیه باید کردن بحب صبیال و امثال آن بعد از آن همین طریق مذکور را مرعی
داشتن و آنجا که سبب سوء المزاج یابس باشد کمال اعتدال در تدابیر مرعی باید داشتن
و اگر سبب حدوث خشکی گرمی بوده باشد از علاج دق شیخوخه لختی که لایق بود با این
تدابیر خلط کردن و از تحلیلات خارجیه مطلق دور بودن الا عند الضرر و در ترطیب بدن کوشیدن
و آنچه در ضیق النفس بخاری مفید آید و شکم را نرم داشتن پیوسته بخورهای خنک ملین

عظیم نافع بود و انجا که سبب سده شریان وریدی باشد بجانب چپ و مسهلات
مفتح و مناسب قلب تدارک باید کردن چنانچه در صدر مبحث بانکثر اشیا شد و تنقیه
تقویت دل کردن بمقویات مفتح و مداومت خوردن رسن بابای بالا طعامی مناسب
بغایت موافق آید و سده که سبب ورم عضوی مجاور افتاده باشد تدبیر ورم بود
انجاکه سبب خفقان ضعف قلب بود تقویت باید کردن بغذاهای مناسب تقوی
عطر سوء المزاج و بچنین بشربتهای عطر لایق از تفاحی و سفرجلی و بمفرحات یاقوتیه
و بعرقهای خوشبوی و بهواهای موافق در تقویت مزاج برکوشیدن بدستوری که در
حفظ الصحة مذکورست و این تدبیرات را برفق و مدارا و مهلت زمان و طویل کردن تا تنگ
بقرار باز آید شخصی را این نوع خفقان بود سه سال علاجها میکردند نیک نمیشد یکی
فرمود که چقندر پخته را که مدتش پخته باشند پوست باز کردند بر تابهای گرم ورق ورق
بریدند و نبات سوده بر تمام ورقهای آن پاشیدند و گذاشتند آبی ازان بیرون آمد
بغایت شیرین و آن را بر ناشتا بخورانیدند نافع آمد و چند نوبت تکرار این عمل کرد صحت یافت و دیگر
هم از موومیم نافع بود و انجاکه سبب قوت حس دل باشد مداومت و مخدرات نافع بود و انجاکه سبب درد و هموم
وادجاع لیشوع باشد تدابیر هموم بدستور باید کردن و همچنین آنچه بسبب بخار گرم منی و ظلمت و اشباه آن
پدید آید و انجاکه سبب غلبه خوف و یا شادی باشد تدابیر افراط اعراضی نفسانی
بدستورش باید کردن و در خوف همه مقویات قلبی خنک بود و در شادی مقویات
قلبی گرم یا معتدل و انجاکه سبب بخار سوداوی بود اکثر معالجات مالیخولیا مناسب
باشد و نرم داشتن طبع با آنکه در جمله امراض قلبی نافع ست اینجا انفع بود و مفرحات
معتدل و خنک در شربتی که مانع بخار بود آمیخته بسی نافع آید بیان شراب صندلی
مجرب بگیرند صندل سفید نشان کرده ده درم سوده و بیخته چهل درم کتیرا خشک
پنج درم اندر صد درم آب غوره یا آب ترشی لیمو ده طرز در افکنند و بجوشانند بموم
و کفک بردارند و یکدرم زعفران شاخ در خرقه بسته در افکنند و هر ساعت رد سی
بمالند و با خریف رند و دور افکنند پس نیم مثقال کافور و ده درم طباشیر سوده

دران افگنند و بقوام آورند و نگاه دارند شربتی یکدرم در قدری شیره تخم خرفه و [illegible]
و با تبها بکار برند **بیان قرص کافوری** مجرب که در اکثر مرضها بغایت گرم هم نافع آید
بگیرند طباشیر و گل سرخ و نیلوفر از هر یکی سه درم تخم خرفه و تخم خیار و تخم کدو و تخم کوکنار
و تخم کاسنی و تخم خشخاش و از هر یکی دو درم نشاسته صندل سفید سوده چهار درم
سرطان نهری بریان کرده سه درم رب السوس و کتیرا خشک از هر یکی یکدرم
ترنجبین ده درم زعفران دو دانگ کافور نیم درم جمله را کوفته و بیخته بلعاب اسپغول
سرشته و قرصها ساخته در سایه خشک کنند و نگاه دارند و بوقت حاجت از [illegible]
یکدرم یا دو درم دهند والله اعلم **غشی** که آنرا بعضی از خود رفتن دل گویند حالتی بود
که با آن بیکبار حال معطل شود قوة حس حرکت اعضا و سبب های تحلیل یافتن روح حیوانی
باشد و ممد روح نفسانی ست بافراط و یا خفه شدن آن فی الجمله اگرچه تحلیل و خنق روح
بالتمام باشد فجاءة هلاک شدن لازم بود و داخل مرض نباشد و فرق میان مغشی
و مسکوت آنست که در وقت غشی افتاده سستی از دل مفهوم گردد و در غشی اغلب دهن
لختی باز شود و در سکته لختی بهم فشارد و مغشی را چون آواز دهند چنان پندارد که از
جای دور آواز میرسد و در سکته این حال نباشد جهت کمال آفت دماغ انجاد مسکوت را
آفت بنفس بیشتر باشد و مغشی را آفت نبض و لون مغشی عظیم متغیر و شبیه بلون موتی گردد
و لون مسکوت قریب بصحی باشد و در تعیز بمخنوق تشبیه کرده و ظاهر بدن و اطراف
مغشی زود سرد شود بخلاف اطراف مسکوت و سکته بی تقدم وجعی و مرض
در اعضای سر نباشد بخلاف غشی مگر آنجا که از امری خارجی افتد چون رسیدن
بخار بد عفن بدماغ و ضربه و سقطه و امثال آن و غشی بسیار مکرر افتد و سکته کم بار آید
و سبب تحلیل روح حیوانی که موجب غشی شود تعب و اعراض نفسانی و تعبهای
بدنی بد بود و ضعف و قوای تن و جهاند بخارات حاد حاره صاعد از اعضا و لذات
عظیم و سوء المزاجات قلبی که در خفقان مذکور شد و سبب خفه شدن روح در
دل یا غلبه میل آن باشد بدرون دل بجهت حذر از موذی مثل بخاری عفن و دود و گرد

که با نفس بشنش در روند و بدل رسند و یا کیفیت سمی و یا عرضی غمی و یا فرحی و یا خوفی
و اشباه آن و یا وقوع سده بود که منع نفوذ روح و حرکت آن و یا ریخته شدن ماده
زاید بود در جوف آن بواسطه امتلای و این قسم مهلک **علامت** آنچه از تحلیل روح
باشد تقدم اسباب محلله بدان استشهاد نماید و آنچه از خفه شدن روح باشد ما تقدم
و تفارق اسباب خفتن کنند و مذکوره بدان گواهی دهند و در جمله نبض ضعیف و صغیر و بطی
گردد و آنجا که غشی بتدریج افتد نخست رنگ در روی بگردد و نبض صغیر شدن گیرد و حرکت
چشم ضعیف شود و پیش چشم ظلمتی یا خیال رنگ دیگر پدید آید و اطراف سرد شود و بدن
عرق سرد کند و باشد که همه تن اندک عرق کند و غشی خناقی را علامات امتلا بدان گواهی دهد
که اگر پیش از غشی باشد و پس پدید آمده سبب آن فساد فم معده باشد و غشی که از پس فصد
کافی افتد اگر هم بدین سبب بود چه در آن حین خلطی به فم معده برآید تخصیص صفرا
و بیجا درد دل را رنجاند و باشد که بسبب غلبه ضعف از جهت خرج شدن خون صالح افتد
و هرگاه اندر غشی رنگ روی بسبزی مائل گردد و سر اندر پیش آویخته بماند چنانچه راست
نتواند کردن چون کردن و سر او را راست کنند فی الحال بمیرد و هرگاه غشی را اسباب
بادیه سابقه ظاهر نباشد و بمشارکت عضوی هم نیفتاده بود سبب اندر جوهر دل باشد
و آن بزود هلاک کند و تواتر غشی چون قوت از سبب سست در دل یا روح یا سبب قوی
مقاومت نتواند کردن هلاک بزودی لازم آید **علاج** آنجا که مدت غشی را طولی باشد
و سبب آن دوامی بود نخست تدبیر بهوش باز آمدن مغشی باید کردن و بعضی از آن
در مبحث فصد مذکور شده و اقوای تدابیری بود که در سبات و اشباه آن مذکور است
آنچه مناسب بود از آن اعمال اختیار باید کردن اسرع از شمومات عطریه در تقویت دل
هیچ نباشد و در اخبار و آگاهیدن اسرع از دلک قوی و تیر آب هیچ نباشد اما
از روی کلیه در غشی گرم همه عطرهای سرد باید بویانیدن و ادویه غالبا سرد بکار داشتن
و در سرد بر عکس این و در جمله در تبدیل مزاج باید کوشیدن و آنجا که سبب اعراض نفسانی
باشد بعد افاقه هنوز آن عرضی باقی بوده علاج آن عرض در محلش باید کردن و تقویت دل

و بدن بغذا و شربتهای لایق بودن و انجا که بسبب ضعف قوتها باشد از مرض علاج
آن مرض و تدبیر افاقه بدستورش باید کردن و انجا که بسبب ضعف استفراغی بود تقویت
بدن بغذا و شربتهای لایق و عطرها باید نمودن در غشی و بعد افاقه و انجا که بسبب ضعف گرسنگی
باشد آنرا ابوی طعامهای خوب خوشبوی از کبابها و شمیم یا دبچکانیدن گوشت ابه که تحمیر در
خمیر گرفته باشند در حلق مغشی تقویت و تدارک باید کردن و بعد افاقه اندک اندک بغذا و شربت
درآوردن که قوت ضعیف تحمل بار ندارد و اگر ضعف از تشنگی بوده باشد بچکانیدن آب و شربت خنک مقوی در حلق
وی و آب سرد بر روی و بر سینه او زدن و هوای خنک داشتن و بویانیدن عطرهای خنک اصلاح باید کردن و انجا که
سبب رسیدن غشی بخار از عضوی چون رحم و غیره علاج عضو باید کردن و بدستوری که در محلش مذکور است
لیکن در امتلای رحم بوی عطرها در باید داشتن و چیزهای که بعده نافع ست بویانیدن
داشتن غار بسرکه و پنیر سوده و اشباه اینها و انجا که بسبب غلبه لذت جماع باشد لی حرارت
باید بودن و تغلیظ روح کردن بمخدرات تقویت کرده نیز بودن و انجا که بسبب سوء المزاج باشد
بنوعی که در خفقان مذکور شد عمل باید نمودن و انجا که بسبب رفتن دود دل یا گردل یا غالب
در حلق و قصبه علاج همان ست که در سرفه گفته شد و لیکن اینجا در چنین غشی از دود
دوشاب آب کرده در گلوی او باید بچکانیدن و در چنین گرد شیر چرب یا روغن بادام
در حلق او باید بچکانیدن در روغن بنفشه و اشباه آن در بینی او تقطیر کردن و بر سر و بغل
و سینه او مالیدن و انجا که بسبب استنشاق بخاری متعفن بود چدوار یا فادزهر حیوانی
و غیره با طین مختوم در خمر حل کرده در گلوی او تقطیر کردن و بدان حقنه فرمودن و سرکه
پیازی و یا سرکه با صندل یا با گلاب و گشنیز سبز بید و بویانیدن و همچنین سرکه
انگوری در آن حل کرده باشند و بسرکه سیر و کاه گل و گلاب و سرکه بران ریخته و لخلخه اینها
بر بینی او مالیدن و بر میان سر و سینه او طلا کردن و او در انخست مالیدن و نیک جنبانیدن
مدر طویل چاهی غله بود و سر او را پوشیده بودند و حیوانات بر بالای ان فضل و ماش
بسیار کرده بودند خواستند که آنرا پاک سازند جهت ذخیره غله سر از اکشادند شخصی
در دفعت که آنرا پاک سازد و هنوز بتک چاه نرسیده بود که مرد رفیق داشت هر چند او را آواز دادند

جواب ندادا اینها نیز بعد لحظه در رفتند تا حال او باز دانند این همه در بر نعره چند بزدند
و بیهوش شدند مردم را از نعرهٔ ایشان خبر شد آمدند که آنها بردارند هر که در رفتی
بیهوش شدی فرمودم تا سرکه بسیاری غالب آوردند و بر کنارهای چاه افشاندند و بازه
در چاه ریختند و ریسمان در میان دو کس بستند و لتهای سفت را بدان سرکه
آلائیده بر بینی و دهن آنها بستند و آنها را در می آویختند و بتعجیل آن بیهوشان را
برکشیدند و مع ذلک هر کدام که یکبار در رفته بود نفس زدن او بسیار ظاهر نبود
و آن دو دمی دیگر نفس میزدند دیر دیر دیده کشش تمام از این تریاقات مذکوره بتعجیل در
نای گلوی او میچکانیدیم و می بویانیدیم و طلا میکردیم بر سر و سینهٔ ایشان و بر بین الصلوتین
تا خصیتین گاه پیوسته دوش و میان شانها دلق و رگهای ایشان را میمالیدند این
دو شخص اندک بخود آمدند و نعره گاهی میزدند و کسی را نیکو نمی شناختند تا صباح که خواب
کردند و غذا خوردند بحال خود آمدند آن یکی که اول رفته بود چون چیزی در حلق او
نمیرفت هلاک شد هم در اوایل شب و آنجا که سبب سده باشد همان نوع که در
خفقان مذکور شد تدارک باید کردن و آنجا که سبب همی باشد علاج بدستورش باید کردن
غشی که در هیضه واقع شود علاج هیضه بدستورش باید کردن و اگر چنانچه اندک نشک
و مشک و مقابل اندر آب ابی یا ماء اللحم کرده اندر حلق او چکانند و بعد افاقه هم ماء اللحم
یا اندک از آن و هندلسی مفید بود و آنجا که در غشی تهوع و فواق پدید آید بوی طعام
از وی دور باید داشتن و پر مرغی بحلق او در باید فرستادن و جنبانیدن و قی آوردن
و بچیزهای معطس عطسه آوردن و عضلهای او را محکم مالیدن و آوازها بلند آگاهانیدن
و چون مغشی بتدابیری که مذکور شد بهوش باز نیاید و رنگ او هر لحظه متغیر تر گردد و نبض
ضعیفتر شود امید خلاص نباید داشتن و مردم ضعیف المعده را چون غشی افتد و دار المسک
و امثال آن در خمر حل کرده در حلق او باید چکانیدن و فم معده او را بر دغن مصطکی
و اشباه آن چرب داشتن والله اعلم باب پانزدهم در بیان احوال مری
و معده و ثرب و صفاق از ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض این اعضا

بعض بر دو سرین

واسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و منافع ایشان
بدانکه مری عضویست مرکب از گوشت و عشاها و رگها که غذا در وی و شریانها که حرارت
و قوت حیوانی بدو آرد و عصب حس آن اما عشا یکی ز اندرون آن پوشیده است
و یکی از بیرون و لیفهای عشاء اندرونی او از درازاست و کار قوت جاذبه و اندرونها
بلیف دراز باشد و لیفهای عشاء بیرونی او از پهناست و کار قوت دافعه همه اندرونها
بلیف پهنا باشد پس فرو بردن طعام که آنرا ازدراد گویند بمعاونت هر دو لیف باشد
و قی بمعاونت لیف دفع که از بردن است فقط بنابرین قی کردن دشوارتر از فرو بردن بود
و مری بر راستی مهرهای گردن فرود آمده است از پس قصبة الریه و دو عصب دماغی با وی
همراه آمده اند و آنجا که برابر مهره چهارم رسیده اند اندکی بطرف دست راست میل
کرده اند تا راه شریانی که از دل ببالا می آید خالی باشد پس همچنان برابر پشت مهره
فرود آمده است تا نزدیکی حجاب پس حجاب فرود آمده است و برباطها بدو پیوسته شده
و مری و آن دو عصب او هر یکی برباطی ازین رباطات استوار شده اند و از یکدیگر لختی
جدا ایستاده تا هرگاه که معده از طعام و آب ممتلی گردد آنها را فرو نکشند و هرگاه
که مری طعام فرو برد و فراخ می شود این عصبها در رگهای دیگر را که اندر حجاب بدو نزدیک اند
نفشارد و مزاحم نکرد و مری آنجا که بحجاب فرود آمده است بتدریج فراختر شده است تا
و آنجایگاه را که آغاز فراختر شدن است فم معده گویند و جرم معده بمری پیوسته است
و ترکیب هر دو نزدیک بیکدیگرست و عشای درونی مری و معده بعشای اندرون
دهن پیوسته در یک سطح واقع اند و بدین سبب که اندر دهان اندک از قوت هضم است
و چیزی که آنرا بخایند فی الحال اثر هضم اندران پدید آید و از بهر آن است که چون گندم خاییده را
بر دنبل نهند آنرا پزاند و اگر پخته بر نهند اثر نکند و عشاهای روده ها هم بعشاها معده پیوسته تا
مقعده در یک سطح باشند و مری فراختر از روده است و عشای درونی هم قوی تر از
عشای روده است جهت آنکه مری مجرای طعام ناگواریده است و روده مجری گواریده
و معده دو طبقه است و لیفهای طبقه اندرونی او اکثر از درازاست و بعضی مورب نهاده است

و در هم بافته از برای نگاه داشتن آنچه لطیف در او را جذب کند تا آنکه هضم و کار معده باتمام رسد چه قوت ماسکه بر اندامها لطیف موروب باشد ولیفهای پرده بینی او همه از پهنا نیست تا بعد اتمام هضم اثقال را دفع کند و طبیعت هر یک را بمحل خود بکار فرماید و در مری هیچ لیف موروب نیست جهت آنکه اینجا هیچ حاجت با مساک نیست بلکه مضرست آنگه گاهی چیزی در وی لحظه باز میماند بجهت خشکی محل یا خشکی یا داخل یا نرزکی آنست و شکل معده کرد است و پشت او که ملاقی مهرهای پشت ست بپهنی گراید تا ملاقات هر دو مانند تام باشد و طبقه پیرون معده را انجا که قعر اوست گوشت بیشترست تا گرم تر باشد و هضم بهتر کند چه قعر او در همسایگی دل و جگرکه او را گرم دارند دورست و شاخی که از عصب حس از عصبهای ششم شش بفم معده آمده است و اندر روی گسترده شده تا از نقصان غذا و حاجتمندی بدانکه انرا گرسنگی گویند خبر دهنده باشد و این حس گرسنگی بتقدیر حق تعالی جز اندر فم معده نباشد چه اگر در دیگر اندامهای این بودی آدمی در گرسنگی بطاقت شدی از خارش و سوزش مر اعضا و شریانی و رگها جوف از دل و جگر بجانب محدب معده رسیده اند و شاخها زده و در همدیگر بافته شده اصل ثرب که آن پرده سراست و بر معده با معایی پوشیده است ازین رگها بود و از بعضی شاخهای صفاق که از پرده ثرب درون عضلهای شکم بر همه احشا پوشیده است و رطوبتی چرب و لزج که انجا میرسد و بران بسته میشود پیه ثرب آنست و منفعت آن حفظ حرارت ست بر معده و امعا و غیرها و اصل صفاق از سوی بالا از حجاب سرشته باشد و بتوره بدن را پوشیده و بزیر مثانه اندر آمده و انجا که دو منفذ تنگ در کشهای ران پدید آمده ست باندازه آنکه رگها در باطنها که بنجایه مردم پیوسته اند در وی گذر یافته هرگاه که یکی از منفذها با هر دو بسببی فراختر گردد فرو ده و ثرب بدان منفذ فرود آید بکیسه و خایه آنرا فتق گویند و رودها را همین صفاق بر نهاد خویش نگاه میدارد بمدد عضلهای شکم و پوست و ثرب منفذ معده را که ثقل طعام از وی برود و ده اثنا عشر فرود آید ابواب گویند از بهر آنکه تا طعام هضم نشود این منفذ فراز هم آمده باشد و بسته چون هضم تمام شود این ابواب گشاده گردد و تا قوت دافعه کار خویش تمام نکند ابواب همچنان گشاده باشد

باذن الله تعالی و منفعت مری و معده از برای گذشتن ماکول و مشروب و طبیخ غذا و تحصیل کیلوس
و تغذیهٔ بدن که از اعاظم منافع بدنی اند از آن واضح تر است که به بیان محتاج تر باشد و منع ذلک
بتقریبات مذکور شد والله اعلم و اما امراض مری و اسباب و علامات و معالجات اینها
دشوار فرو بردن طعام و آب که آنرا صعوبت ازدراد نامند سبب این یا تنگی مری
و درازی آن بود از اصل خلقت و این حال بعضی مردم دراز باریک گردن کهنده را افتد
که سر قصبهٔ ایشان قوی بود و از پیش حلق بسیار آمده بیرون و یا ضعف قوت جاذبه
و قوت دافعه باشد و یا ضعف قوای تن بود چنانچه در آخر بیماریها گاهی واقع میشود و یا خر
خشکی رطوبات مری باشد و یا مرضی بود از امراض حلق و یا پیش آمدن مهره گردن بود
از محل خویش و یا چسپیدن زلو و کنه بر درون مری بود و جمله را بعلامات آن چنانچه مرار
مبین شده میتوان شناختن آنچه خلقی بود علاج پذیر نباشد و آنچه عرضی بود بعلاج
مرتفع گردد و آنچه سبب آن ضعف قوای مری بود به بینند تا موجب آن کدام یک است از سوء المزاجات
در تبدیل آن کوشیدن و حدوث سوء المزاج مری اکثر از فرد ماکولات و مشروبات
و خلطهای لی رطوبات نزلات باشد پس شناختن هر سوء المزاجی بملاحظه حالات سابقه
و ملاحظهٔ حال نزلات دماغی ممکن و سهل بود اما در سوء المزاج گرم مری روغنهای خنک
یا عصارهٔ کشنیز و کوک پیوسته باید پرلیس کردن طلا کردن و شربتهای خنک و کشکاب
بکار داشتن و آب یخ تجرع کردن و منع نزلهٔ گرم بدستور رش کردن و اگر خشکی هم با این
باشد پیوسته موم روغن برلیس کردن باید مالیدن و چیزهای چرب و نرم و خنک کرده
آهسته آهسته خوردن و اگر خلطی گرم با آن باشد اول تنقیه این بفصد قیفال و ملینات
باید کردن بعده این عملها را بجای آوردن و اگر حبی خنک ملعابها سرشته در دهن
نگاهدارند و آهسته آهسته آب آنرا فرو می برند مفید آید و همچنین میوه‌های خشک ترش و غیر آن
چون کشته میشمش و شفتالو و امثال آن و در سوء المزاج سرد بخلاف این همه ماکولات
و مشروبات گرم بکار باید داشتن و روغنهای گرم مالیدن و روغن راحت و امثال آن
مالیدن بسی نافع آید و اگر حبی بزرگ از زنجبیل و عسل و امثال آن ساخته و خشک کرده

هر شب یکی فرو برد چنانکه در مری یافتند مدتها و ترمی بر بالای آن بخورد و خواب کند
عظیم سفید آید و مداومت اشق در وقت عظیم نافع بود و در سوء المزاج تر تدابیر خشکی فرا
باید کردن و از ترها خوردن و در هوای تر بودن و بسیار در آب در آمدن حذر نمودن
و قلیها و غذاهای خشک و شور خوردن و به بس کردن تکمید کردن کاورس و [illegible]
و اگر حبی بزرگ از حافظ الصحه و امثال آن هر شب روز خوردن و گرسنگی و تشنگی
کشیدن و بر نان و عسل اقتصار کردن و ترک آب و میوه و حبوبات اولی بود و هرگاه که
میسر گردد عسل آب بجای آب و انار ملسی بجای آب نافع بود و مداومت کشتی گیری فاید
و در سوء المزاج خشک بخلاف این اعمال باید کردن و غذاهای چرب و نرم و لعابیات
باید خوردن و محللات دور داشتن و از ریاضات پرحذر بودن و پیوسته حلق و حمامی
کردن را بروغن بنفشه بادام چرب داشتن و اگر سودای غالب باشد و بر فم معده پیوسته
میریزد علامات بدان گواهی دهد تنقیه سودا نیز باید کردن بچیزهای که کم قبض بود
و یبس نیاورد و فم معده را پیوسته بچیزهائی که منع آمدن سودا کند ملازمت باید نمودن
و بعضی از علاج ضعف معده سودای بکار داشتن و پیوسته حبهای نرم و حیاشیرین
در دهن گرفتن و آب آنرا باهستگی فرو بردن نافع بود و آنچه سبب آن ضعف
قوای تن بود در تقویت بدن باید کوشیدن و در اصلاح بمزاج و آنچه سبب آن
خشکی رطوبات مری بود که در سوء المزاج یابس ساده گفته شد باید کردن و آنچه
سبب آن چسپیدن زلو و اشباه آن بود در گلو و فم معده و علامات از ظهور لعابات
اندر قی و اندر بر جوشیدن آب بفم معده و در آمدن بحلق و دهن و گرانی حمل و احساس
افعال آنها در آن موضع بدان گواهی دهد باخراج آن سعی باید نمودن و طریق اخراج زلو
سبقت بیان یافته و اگر چیزی باشد که بخورند و انهار انگشد و مضرتی باعضای
درونی نرساند نیکو بود گویند شخصی را سرفه ممتد بود و هر آنی بر اثر آن خون پدید آمد و اشتهای
غذا هیچ نداشت و سوزشی در فم معده حادث و مخافت و اسباب سرفه چنانچه [illegible]
هیچ ظاهر نبود شیخ ابو علی بعد از تفحص احوال مقدم از چنان تشخیص کرد که بحلق این شخص رفته

زلو بفتحتین جانوری است کوچک که در آب [illegible] و دیگر جانوران می چسپد ۱۲ غیاث

ودر فم معده او استوار شده است و بجا درد گوشت را می رنجاند پس طبیبی خبر او فرمود که گوشت
سگ بچه را هم پخته آوردند و بدو خورانیدند و بعد ساعتی بدو گفت که این گوشت
سگ بچه بود که بغلط پخته بتو دادند مریض را ازان تعفن عظیم شد و قی کرد و کنه
بر گوشت پاره چسپیده بود بجهت محبتی که کنه را با گوشت و خون سگ می باشد
بیرون آمد و او صحت یافت و اگر پارهٔ گوشت خام سگ بچه را بر رشته محکم بسته
فرو برد چندانکه بفم معده و محل کنه رسد و لحظه مکث کند انگاه آنرا بکشند و بدر آورند
یمکن که کنه بران چسپیده بر آید والله اعلم سوء المزاجات ساده از معده
علامات گرمی این تشنگی بود که بهوای خنک تسکین نیابد چنانچه عطش قلبی تسکین
می یابد و طعام لطیف را زود تباه کند و طعام غلیظ را بهتر و زود گوارد مگر از غلبهٔ حرارت
و آروغ دردناک بود یعنی با آن بوی سوختگی در می یابد و از آب دهن همچو طعم ماهی خام
ادراک کند و هضم او افزاید اکثر از اشتها باشد و از آب خنک و هوای خنک راحت یابد
و باشد که بعد طعام شیرین آروغ ترش آید دردناک و دهن با آن تلخ بود و همچنانچه بعد
بیخوابی نیز چنین حال گاهی می افتد علامت سردی قلت عطش و نفرت از چیزهای
سرد بالفعل و مضرت یافتن از خوردن سردیها مطلق و بودن اشتها از هضم
و دیر تنک هضم شدن لطیف کرم و بد هضم شدن کثیف بلکه هضم ناشدن و حدوث
باد و قراقر بعد غذا خوردن بتخصیص آنچه اندک خلطی هم داشته باشد و بسیاری جشاء
و نرمی طبع باشد که طعام ناگواریده آید علامت خشکی کمی آب دهان و رطوبات بودن
و افراط عطش و بسیار بودن میل چربی و راحت یافتن ازان و خشکی کردن پوست
سرانگشتان و مضرت عظیم یافتن از جوع و عطش و غذای خشک و تسکین نیافتن تشنگی
از آب سرد و خضخضه کردن آب در معده بوقت حرکت اندک بلند ضد این علامات بیش
بوده باشد که اغلب احوال در خواب و بوقت سخن گفتن آب از دهن رود و این دو
قسم اخیر مفرد کم واقع شوند و علامات سوء المزاجات مرکب معده مرکب این علامات باشد
علاج هر یکی را بضد آن تبدیل باید کردن با شربه و اغذیه مناسبه و سایر تدابیر

موجد کیفیات باشد لفعل آنها تاثیر تمام بود در مزاج آنها و این مراعات زود تر نتیجه دهد
سوء المزاج مادی در معده علامت مادی صفراوی تلخی دهان
بود بر ناشتا و بعد غذای لطیف و شیرین قی تلخ و سوخته شدن غذای شیرین
دروی و حدوث صداع در اکثر اوقات متعاقب آن از روی لون بشره و لاغری تن
و مضرت یافتن از گرمی و شیرینی و غالب رغبت خنکیها و ترشیها و میوهای آبدار کم نشتهی
خشک کرده و منفعت یافتن از انها و باشد که آروغ گاهی بوی تلخی تباه شده کند و گاهی
طعم نخود خام خیسیده و گاهی بوی آب ایستاده و گندیده کند و گاهی بوی مغزهای عود و اگر
بوی زنگار کند معده ای است و گرم باشد و صفرای احتراقی در معده بود بر گرسنگی و تشنگی صبر
نتواند کردن و باشد که در جوع غشی کند از غلبه بخار صفرا و گاه باشد که دوار و سپید بر آز
غلبه کند و اوراغثیان و قی بسیار افتد بتخصیص در حین ریختن صفرا بمعده و در ریزمعده
از غذا بتخصیص ضد ماده این اعراض سبک گردد و در خلو معده سوزش فم معده و تشنگی
غالب شود و علامات مذکوره از گرمی معده و هم با این حالات باشد **علامات بلغمی**
بسیار رفتن رطوبت لزج و غلبه بود از دهن در خواب و بیدار و ترش آروغ و طعم دهان
و بسیار پدید آمدن بلغمهای لزج کشیده در قی و باشد که آب دهن و بینی با غلبه سوزنای
بود و از انچه تشنگی کاذبی رنجه میدارد و این قسم بی ترکیب کم باشد و علامات تری ساذج
هم با علامات بلغمی یار باشد و اغلب طعامهائی که خورده شود ترش گردد و چیزهای
خشک اغلب نافع آید و حرکت متعب فایده دهد و شکم نرم باشد **علامت سوداوی**
غلبه اشتهای کاذب بود و ترشی و طعم دهان و در اغلب احوال باندک تلخی و یبوست
طبع و خشکی بشره و مضرت یافتن از ترشیها و راحت یافتن از غذاهای چرب و نرم
و از چیزهای گرم و تر و معتدل سوختن و خشکی کردن پلکهای چشم و خشکی بینی و چشم
و خیالات غلط و ترسیدن در خواب و بدی هضم و سوزش فم معده در گرسنگی و کم شدن
آن بعد طعام بتخصیص مناسب و علامت یبوست معده هم با این علامات ظاهر د در قی قوی
که بنا گاه بخود کنند و یا بعضی غیر مقوی سوداشیائے و یا بعضی غشی لون سوداوان دران پدید بود

و بدانکه سوء المزاج دموی در معده نباشد جهت قلت گوشت و خون انجا و عدم قرار در جوف آن بخلاف
سایر اخلاط **علاج** بهترین تدبیری در جمله نخست تنقیه هر خلطی بود از طرایق بمعنی که مناسب
آن خلط باشد چنانچه در باب ثالث بعضی ازان مذکورست و بلغم در قی زود تر از صفرا بر آید
و صفرا زود تر از سودا و بعد تنقیه بغذاها و شربتهای و دواهای مخرج خلط موذی و معدل مزاج
باشد و اگر قی را مانعی باشد و ماده از تعدیلات بصلاح در نیاید و تسکین نگیرد و ملینات
و مسهله لایقه تنقیه باید کردن و بعد ازان تقویت معده نمودن بمقویات مناسبه
چنانچه بتقویت امراض معده اکثر انها معلوم گردد و بالجمله در صفراوی بقرص فواکه و اطریفل
و شیره خرفه و دوغ و سایر اغذیه و اشربه و ادویه که در تحریک اشتهای محرور مزاجان
گفته شده تعدیل و تقویت معده منافع باشد و در سودای و نوعی که در تدبیر مالیخولیا
مراقی گفته شده حقیقتا بقران موافق آید و انچه در علاج اوجاع و ضعفهای معده گفته میشود
اغلب انها علاج این مرض باشد والله اعلم **درد معده** سبب آن سوء المزاج
بود مادی و بیشتر از صفرا افتد یا از سودا جهت انکه فساد معده انها مزاج معده را بکیفیت
حاده و بحدت و لذع یا خوردنی باشد که درا و این کیفیات غلبه سردی مشروبات بود چنانچه
اب سخت سرد که اکثر مردم بر ناشتا در کشند معده ایشان فی الحال درد گیرد و یا ذکای حس فم
معده بود که از ادمی کیفیتی متعلوم گردد و یا بر آمدن فضلات اخلاط بد یا بشد بفم معده از عضوی
دیگر بمجاورة یا بمشارکت چون جگر در رحم و یا بادی غلیظ بود که در جوف معده حادث گردد
با سیتد و بمید دا ایلام کند و باشد که در میان هر دو طبقه معده حادث گردد و دیر تر بماند
و المس بیشتر باشد و مادامی بود که در جرم معده پدید آید و این قسم عرضی بود و بسیار
باشد که وجع معده امتداد یابد و بواسطه جهت میل مواد بجل تا الم اماس پدید آید و بسیار
باشد که ازین اسباب بر جمله پردهای بالای نرسد قولنجی یا وجع یار شود **علاج**
انجا که سبب سوء المزاج صفراوی بود و علامات چنانچه دانسته شد سابقا بدان گواهی
دهند نخست ملاحظه باید نمودن تا مادهٔ صفرا اندر فم معده است یا اندر قعر معده است و اجزای
معده ماده را تشرب کرده است یا نکرده و صفرا از عضو دیگر بواسطه سده یا ضعفی بمعده

دفم معده بر می آید و یا بسبب گرمی معده میل بدانجا بیشتر میکند و یا از اصل خلقت منفذ عی
از زهره بقعر معده وی کشاده است و صفرا ازان منفذ بیشتر از مقر می آید مع ذالک الحالات
ملاحظه باید نمودن تا ماده سخت رقیق است یا نه پس هر حالی را مناسب آن باید تدبیری
کردن چنانچه ماده اگر رقیق واندر فم معده است و حدوث وجع در خلو معده طرف صباح و ازاله
آن بعد طعام مناسب و احساس الم در فم معده و زود برامدن خلط بقی و تسکین وجع عقب آن
بدان گواهی دهند سکنجبین یا آب سرد و اگر روزها باشتاقی باید فرمودن و بعد ازان
در طرفهای صبح زود تر غذای لایق و یا شیرینی موافق دادن و معده خالی از سکنات
صفرا نگذاشتن اگر هم آلوی بخارا باشد که پیوسته در دهن داشته باشد و آب آن
فرو می برند و ترشیهای مقوی معده انفع اند بتخصیص ناردان و آب بهی و غذاهای و ترشیهای
که در امراض صفراوی مرارا مذکور شده و در بطلان اشتها خداوندان معدهای گرم مذکور میگردد
همه موافق اند و همچنین ادویهای مقوی که اینجا بیان می شود و بعد تنقیه جمله نافع آید و اگر ماده اندر
تمام سطح معده آلاییده هست و درد از خلو با امتداد کثیر و غثیان و تهوع و کم نشدن وجع
با وجود حدوث قی و دیر و بد آمدن خلط در قی با وجود مقی مناسب بدان اشتها دکنند بغذای
رقیق و نیمبرشت و مرخی و غسل قی باید فرمودن و اگر بدین نشود مقی للقی تا آن غذا ضم کنند
و اگر بدین هم پاک نشود تعین گردد که جرم ماده را بتشرب کرده است پس اندک ایارج
باسقمونیا در سکنجبین باید دادن و بعد ان اب غالب فاتر خورانیدن و قی فرمودن و در
تسکین طبع غذای مناسب دادن و روز دیگر مسهل بالین صفرا دادن و همچنین
در هفته یکنوبت این عمل کردن و غذای شربت و دوای مقوی ازانها که جهت
قسم سابق مقرر شده از شهیات دادن چندانکه طبع قرار گیرد و اگر ماده یکی در قعر معده
باشد و حدوث درد بعد غذای لطیف و تهوع پیوسته بیدفع خلط و سستی و تلواسه
و دشوار برآمدن ماده در قی با وجود این معنی بران دال گردد تنقیه بمسهل خلط غلیظ
صفراوی باید کردن چون ایارج فیقرا و اشباه آن بعد از نضج بخوردن مطبوخات
مناسبه قبل ازان و بعد تنقیه همه غذاهای چاشنی کرده و ترشیهای براننده معده الطعم

والحراره و مقوی معده باید دادن چون اشتهای ناردان و مویز و مغز بادام و نعناع
و کشنیز داشته باشد و نعناع مشرف و امثال اینها و اگر صفرا بسبب سوء یا غلبه
گرمی جگر و غلبه آن بمعده می آید در رفع سده و اصلاح جگر بدستوری که در مخلص مبین است
باید کوشیدن و اگر از منفذ زهره می آید آنرا سد کردن ممکن نباشد لیکن پیوسته به تنقیه صفرا
و تعدیل خلط و خالی نگذاشتن معده از چیزهای ضد و معدل صفرا مراعات باید نمودن و
اگر بسبب گرمی معده صفرا بسیار بدو میل کند علاج سوء المزاج حار نخست ملاحظه باید
نمودن بدستورش باید کردن و آنجا که سبب سوء المزاج سودای بود و علامات سودا
چنانچه سبقت بیان یافته بدان گواهی دهند نخست ملاحظه باید فرمودن تا سودا
از مراق می آید و بودن درد اغلب در طرف شب و بعد غذاهای سرد و خشک بیشتر بود
و میل درد گران بجانب مراق از طرف راست و عدم آفت سپرز در فصول بیشتر بودن
بدان گواهی دهد و یا از سپرز می آید و آفت سپرز بران دال بود پس از مراقی تدابیری
که در مالیخولیا مراقی گفته شده آنچه لایق بود بکار باید داشتن و در علاج تدبیر سپرز
بدستورش نمودن و بعد اصلاح آن تنقیه معده و تقویت کردن در جمله از مولدات
سودا و خشکی فراپرحذر بودن و در ترطیب کوشیدن بشرطی که از حاد معده نشود
حضرت را ده سال درد معده مراقی بود با نواع معالجات که در کتب مسطور است مشغول می بودند ولی نفعی
نمیکرد اما تمام برطرف نمیشد چون که امد تغربیا کمیتی حبالی مقوی رس ساخت و چند نوبت ازان داد در شب و در
بر بالای طعام و قبل ازان و اسهال سودای چند رفق ازان واقع شد و تمام صحت یافتند و هرگاه بعد
ایام اندک کوفتی در معده و قصور هضم در می یافتند باز چند روزی اعاده میکردند تا مدتی
ازان ایمن شدند و چند جای دیگر هم این تجربه شد نافع آمد و مرا هم این نوع درد معده
هفت سال و بعد او مدت سیز درس که بر بالای طعام آخر از طرف شد و انفع اوقات
خوردن این دوا درین مرض طرف آخر روز و اول شب بود و بر بالای طعام مناسب
و ترک آب و اقتصار بر خربزه شیرین بدل آن در غیر وقت امتلای معده از طعام
بسی نافع آید و چند درد معده ریحی را هم بهمین دوا مدت رس علاج کردم و درد صفراوی

هم بسیار باشد که بعد تنقیه نیکو بر بالای طعام ترش شیرین مثل ریباس خوردند و نافع آید بخاصیتی که در اوست در تقویت اعضا و در بلغمی که مادر از بلغم شور و یا ترش افتد همین دوا اما بعد تنقیه بلغم بقی مکرر را بر بالای طعام کم قاتق و یا بر ناشتا بسی نافع باشند بتخصیص کسی که مقوی بر سن و صبیان و بدانکه بعضی کسان باشند که چون طعام خورند بعد چند ساعت درد غلبه کند چنان بیقرار شوند که تا قی نکنند و چیزی ترش بر نیاید قرار نگیرند و سبب این بودن خلط سودا باشد در قعر معده که در وقت هضم طعام بیامیزد و منتشر گردد و فم معده بر آید و درد آغاز کند و قی را در ینجا بعد خوردن طعام و پیش از حدوث وجع عظیم نافع بود و اگر مقئی مناسب بود که ماده را بکند و یا طعام بر آرد بسی نیکو باشد و بعد ازان اندک چیزی لطیف باید خوردن و بر بالای دوا مقوی بکار داشتن و تنقیه مسهل اینجا عظیم نافع آید و آسان بود و بهتر این باشند و بسیار بود که کسی بر بالای آن مناسب بی تنقیه اصلاح کند شخصی را اندرون می پیچید شبیه به پیچیدن ناف اما در حوالی معده ادراک آن میکرد چون درد زیاده میشد قی میکرد و شکمش هم گاهی حرکت میکرد و بدینها فی الجمله تسکین مییافت و بسیار سست بود و هیچ اشتها نداشت و زیاده لاغر میشد حضرت او را کوب کسی دادند صحت یافت و آنجا که سبب خوردنی نامناسب باشد از حریفات بخوردن مصلحات کیفیت آن و بقی دفع کردن آن اصلاح باید و این را دوامی نباشد و بتکرار سبب مکرر شود و همچنین آنچه از غلبه و ثقل طعام و از آب سرد پدید آید همین حال دارد و در دفع این بقی کامل شود و بارسال ضد برد معده چندین کرت نوجوان را دیدم که از خوردن هریسه معده درد گرفت و بخوردن چربها و شیرینهای معتدل و شیر تازه و میوهای شیرین صحت یافتند و چند دیگر را دیدم که از غلبه خوردن آلو بالو درد معده صحت پیدا کردند و مدتها دران بماندند بواسطه تغیر مزاج معده و حدوث خلط مولم از آنها و قریب باعراض وجع سوداوی ظاهر میشد آخر مداومت دار المسک و حافظ الصحة کردند صحت یافتند و آنجا که سبب ذکای حس معده باشد از عدم علامت سوء المزاجات و غیرها از مذکورات و متاثر شدن او از اندک کیفیتی بدان شاید باشد

مداومت مخدرات مقوی معده چون حافظ الصحة و مزید العمر و اشباه آن نافع بود و هیچ
چیزی که طعام بسیار غالب در شتنه باشد نباید دادن و انجاکه سبب برآمدن
فضلات اخلاط منوی یا خلطی و یا طمثی یا غیر آن باشد باصلاح مزاج آن اعضای
مجاور و مشارک و تنقیه آن فضلها صحت حاصل شود و انجاکه سبب باد غلیظ بود
از معده و غلبه آروغ و درد بعد طعام و سبکی معده و قراقر و حرکت باد در معده و شکم
و عدم علامت خلطی مولم در معده بدان گواهی دهد از طعامهای نفاخ و بر خوردن
بی ترتیب و هر ساعت خوردن حذر باید کردن و غذاها و دواهای بادشکن استعمال
باید نمودن و بعد طعام مناسب و دوای لایق حرکت معتدل کردن و معجون کمونی
در ینباب بسی نفع دهد و تکمید چیزهای شکننده باد فایده بخشد باید دیدن تا سبب
تولد ریح چیست اگر قصور هاضمه بود علاج هاضمه باید کردن بدستورش و اگر خلطی باشد
تنقیه آن نمودن و اگر بدی غذا بود تغییر کردن و انجاکه بتغیر الاتصال ریحی بین الطبقتین معده
واقع باشد و غلبهٔ تمدد و خفت محل و ضعف بعض قوتهای معده و کمی آروغ و بودن
میل آن و صعوبت برآمدن آن و عدم علامات دیگر اسباب بدان گواهی دهد و بر دفع سبب آن
و تحلیل آن بضمادات بادشکن و استعمال اغذیه و اشربه شکننده ریاح باید کوشیدن
و تکمید که برآمدگی محل چیزی محسوس شود و در جمله مداومت جوارش دکبی و حافظ الصحة
و سفوف مقوی کمونی نافع باشد و انجاکه سبب ورم معده باشد علاج ورم
باید کردن بدستورش والله اعلم **اماس معده** سبب آن اغلب خلطی
گرم بود که جرم معده آنرا فراخورد و ورم پدید آید و گاهی از خلطی سرد هم افتد و باشد
که از کوفتی عظیم که از خارج بدو رسد ورم کند **علامت** آن برآمدگی و گرانی محل بود
و تب لازم و تاسه و غثیان و درشتی زبان و هزال و بطلان اشتها و سایر علامات
اخلاط سبب ورم با این علامت او بود و انچه از ضربه افتاده باشد بعدم آن
و تعاقب ورم با آن دلیل بود **علاج** انجاکه سبب خلط گرم باشد نخست فصد
باید کردن تا ماده کم گردد و از دبیله ایمن شوند لیکن بشقاوت ماده پس غذا اکم و لطیف

و خنک و محلل باید ساختن چون قدری کشکاب یا انار آب و آب را با شراب بنفشه و با شراب
نیلوفر باید دادن و تحلیل ورم بضمادات و تیزاب کاری کردن بدستوری که در اورام
گفته شده و از مقیئ و مسهل پرحذر بودن و منع قی اگر میشود بحکمت کردن اما چون بتلیین
و تسکین و تحلیل ورم احتیاج کلی واقع ست آب کاسنی با آب خیارشنبر و قدری
روغن بادام شیرین و شراب بنفشه باید دادن و آنجا که تلیین زیاده باید چون ضعف ست
بعوض خیارشنبر و روغن و شراب بنفشه قرص طباشیر با عرق مذکور و امثال آن باید دادن
هرگاه شکم حبس شود دیگر تلیین مذکور دادن چندانکه نضج پدید آید و گوشت بعد تقدیم اگر
میل کند اندکی توان دادن و باید که ضماد را قبل از غذا دادن بدو سه ساعت بردارند
و بعد غذا بچهار ساعت نهند تا در هضم قصوری نیفتد و آنجا که سبب ضربه باشد اغلب
بمجرد فصد و مراعاتی که جهت ضربه بوده باشد یا اغلب در سقط گفته شده بصلاح آید و آنجا
گر سبب خلط سبز باشد در ابتدای اغذیه و اشربه و ادویه محلله بکار باید داشتن
و بعد نضج کامل خلط متعذر آمدن باحتیاط تمام صاحب اعراض گوید در ورم
دموی نخست فصد کامل باید کردن از باسلیق یا اکحل و تا چهار روز کشکاب و آب انار
اقتصار و آب همان نوع مذکور دادن و طلای آن درین باب از عصاره برگ مورد
و صندل سوده و موم روغن گل و عصیر آبی یا سیب جمله را باهم در هاون صلایه کرده
باید ساختن و ضماد آن از آبی در زیر آتش بریان کرده یا سیب در زیر آتش بریان کرده
و تراشه کدو و ترساق خرفه بران کوفته باید مرتب گردانیدن و شربت او از آب انار ترش
و شیرین و آب آبی و آب سیب باید فرمودن و بعد چهار روز یا هفتم هر روز شربتی
از آب کشنیز و آب عنب الثعلب هر یکی یک اوقیه و چهار درم فلوس خیارشنبر و دانگی
زعفران و اندک روغن بادام شیرین باید دادن و ضمادی از آرد جو و صندل سپید سوده
تراشه کدوی تر و عصاره عنب الثعلب و اندکی زعفران بکار داشتن و غذا بر قرار و از
هشتم تا چهاردهم شربت از عرق عنب الثعلب و عرق کاسنی و عرق بادیان و عرق
کرفس مقدار چهل درم یا چهار درم فلوس خیارشنبر و دو دانگ زعفران دادن

و غذا و آب بیقرار و اگر طبع را نرمی باشد زیاده از مرارت قرص طباشیر بعوض خیارشنبر
یا روغن و اخل باید ساختن و یا قرص گل و یارب گل و یارب سیب یارب امله
دادن و ضماد از عنب الثعلب و کشنیز خشک یا تر و بنفشه و خطمی و آرد اکلیل الملک
و بابونه و بیخ ترمس و موم روغن گل باید بکار داشتن و بعد چهار ده روز که حرارت
لختی کم شده باشد بابونه و اکلیل الملک و تفاح اذخر از هر یکی سه درم مصطکی و کهربا
از یکی دو درم اندر قرص گل زیادت کند و بشراب انگوری لبس نشوند و اقراص مکنند
و بعرق عنب الثعلب جوشانیده و جای کرده بمقدار لایق دهند و اگر قوت ضعیف باشد
مع البیض النیمبرشت قدری توان دادن و بعد هشت روز که ماده تحلیل کرده باشد
و تب آهسته شده چوچه مرغ خانگی توان دادن و در رشته دماش برنج و آش جو
که از محللات مذکوره دران جوشیده باشد چون اماس پخته خواهد شدن حرکت
کردن و تحلیل نخواهد رفتن نخست درد زیادت آرد و تب گرمتر آید و اگر پخته شدن آن
ظاهر شود و درد و تب آهسته گردد و آماس بر حال خود باقی ماند چنانچه بلمس معلوم گردد
یاری باید دادن تا کشاده گردد و این تدبیر چنان بود که شیر تازه و آب گرم میخورانند
و بدست معده را میمالند و میجنبانند تا بگشاید چون گشاده گشت و کم شدن ورم
و اعراض سک و ظاهر شدن ریم در براز بدان گواهی دهد جهت پاک ساختن محل
ورم از جرک ماء العسل گرم باید دادن و انچه خشک و مویز تنقل فرمودن و اگر حرارت
غالب باشد جلاب دادن و اگر در کشاید مقداری خردل کوفته اندر ماء العسل
دادن و اگر ترسند که تب معاودت کند خمیر ترش اندر آب گرم گداخته و اندکی لب خیارشنبر
اندران حل کرده با اندکی روغن بادام باید دادن **بیان** شربتی بزانند که بکشاید
آب انجیر ده اوقیه لعاب تخم کتان و لعاب حلبه از هر یکی ده درم زعفران نیم دو دو دانگ
صبر دانگی و نیم این جمله یک شربت بود و اگر تخم مرو و تخم کتان و تخم خطمی مساوی بکوبند و شبانگاه
سه درم یا چهار اوقیه شیر خر بیزند و بدهند پز اند و بکشاید و چون ریم دفع بود و چیزهای
دمانده بکار باید داشتن از انچه در بحث ادرام جراحت اکثر آن مقرر شده و تدابیر و غذاهای

که دران مبحث مبین شده جمله را ملاحظه باید کردن که این نوع امراض با خطر باشد و هرگاه
که خون وریم بقی آمدن گیرد امید سلامتی نشاید داشتن اما در ورم صفراوی
اگر دم غالبی باشد هم فصد باید کردن وخون کمتر از دموی بر داشتن واگر خون کم
بود اندکی باید گرفتن تا ماده فی الحال باآن لختی کم گردد وبعد ازان تدابیر راندن صفرا
وتبرید مزاج بمبردات وترطیب بمرطبات لایقه وتسکین لهیب حرارت وشق بطیخ نمودن
چنانچه در بعضی تپها و ورمها از خلط حاده صفراوی متضرر مقرر شده است واندر طلا عصیر کشنیز
عصیر کشنیز یا آنچه در دموی مذکور شد اول بکار داشتن واندر کشکاب کدو وسرطان
پختن ویا آب انار ترش دادن ویا آب خیارین وخیار ترش وشیره خرفه ویا
شراب غوره یا شراب بهی وامثال آن دادن وضماد از طحلب ولسان الحمل وبرگ خرفه
وآرد جو وخطمی ساختن وآب سرد باحتیاط دادن وتسکین عطش بهوای خنک
وتجرع آب انار میخوش وشیره وشربت مذکور کرده باید بودن ببیان قرص گل
که در دهن دارند نافع بود ورم وتعطش نکند گل خشک شش درم زعفران وسنبل
از هر یکی یکدرم اصل سوس مسحوق ومغز تخم خیار وترنجبین از هر یکی سه درم کثیرا
وصمغ از هر یکی نیم درم جمله را کوفته وبیخته بآب کاسنی یا شیره تخم خرفه حبهای
یکمثقال سازند ودر یخ خنک ساخته در دهن میدارند وآب آن فرو می برند وبعد چهار روز
تدابیری که در دموی مذکور شد کردن ودرین قسم اگرچه استعمال مبردات لازم است
اما احتیاط آن می باید کردن که از مبالغه نضج ماده دیر نکشد عورت زائیده را بعد چندماه
ورمی در معده پیدا شد وانجا در اول ازادویه محلله بیشتر حلبه وبیخ کشکال یا
ودیگر ادویه کم بود میفرمودم تا غالبا ازینها میجوشانید جدا جدا ونوبت لعاب آنها را
در شبانروزی چندین بار طلا میکردند وتخم مرو وحلبه وخطمی وتخم را ماچی که دنبه واندک زرد چوبه
دران کرده بودند طیار میساختند وازان روزی یکنوبت میخورانیدند وبجای آب انار میخورد ودر
اواخر خربزه هم گاهی بشکر شیرین کرده میدادیم بهمین مداومت آن ورم تحلیل یافت
ومریض عظیم ضعیف شده بود وبعد ازان بمرغ جوجه تقویت کرد صحت یافت وبرکات

۱ کشنیز تا کار روزن بسته مجنا آلو وسفال دزرد الو شده ۱۲ غیاث

۲ قسمی است از غذا مخفف آن نرم می است ۱۲ غیاث

که مریض پیش از وقت نضج ورم گرم سخت لاغر شود و چشمهاش بحال در نشیند و اسهال
وقتی بد آید و تپ آهسته باشد و بول اندک آید و معده سخت باشد چنانکه انگشت
نهند در نشیند علامت آن بود که ورم دبیله قوی واقع باشد و اگر با این حالها ورم
درد کند و اطراف سرد میشود دلیل بد باشد اما چون دبیله محقق گردد در نضج آن
باید کوشیدن تا زود پخته گردد و سر کند جمله غذاها و شربتها و دواهای پزاننده نسبتها
که در بحث اورام و از این مبحث مذکور بود و از خلیها و چیزهای که نضج را پس افکند و باز دارد
و حذر باید کردن و دواهای ضماد و طلا را بگرم افکندن و تیزاب کاوی فایده نیکو دهد
بیان دوای مجرب بگیرند طلخشقوق یکدرم و نیم درم تخم فرود حلبه از هر یکی یکدرم
جمله را سائیده با سه اوقیه شیر خر یا شیر بز گرم کرده بخورند نافع بود **بیان**
ضمادی مجرب بگیرند طلخشقوق خشک یک اوقیه برز مرد چهار اوقیه جمله کوفته بشیر تازه نیم
گرم بسرشند و بنهند و هرگاه ورم نرم شود علامت آن بود که پخته شود از اینهنگام مریض را
باید فرمودن تا بر قوی جامه خواب فرو خسپد و معده را بر فرش لختی فرو فشارد تا
بدین مدد بطرف وریم وی را بدانگاه تدبیر رو بانیدن به دستورش کنند و آنجا که آماس
گرم صلب گردد بجهت تحلیل یافتن اجزای لطیفه آن و باز ماندن اجزای کثیفه آن و صلابت
محل و سکون حمی و طول مرض گرم بی تحلیل و بی نضج و خشکی و طاقت بدن و خیالات بد
و وسواس بدان گواهی دهند مریض را شیر شتر بعوض آب و طعام باید دادن
و گاهی خیارشنبر اندر ماء الاصول حل کرده و روغن بادام یا خروع بر افکنده دادن
سودمند بود و اقراص سنبل در تفتیح دادن نافع آید و گاهی غذا اندکی مزعفران بیده
در باقلا آب عسلی که زیره و بادیان دران جوشیده بود دادن مفید باشد و گاهی
عسلی تخمه دار هم نافع بود ضمادی پزاننده اکلیل الملک بابونه و حلبه و حب الغار را
از هر یکی جزوی اشق مقل از هر یکی ربع جزوی انجیر خشک فربه بنسبت عدد انجیر را اندر شیر
بپزند تا نیک مهرا شود پس ادویه را سائیده با نگبین بسرشند و صمغها را دران شیر اندکی
حل کنند مجموع را ضم کرده پیوسته بر می نهند نیکو گرم کرده و تیزاب کاری بسی نافع باشد

وسایر علاجها را از معالجات اورام صلبیه باید استنباط کردن و اما در ورم بلغمی اگر ما
نباشد دو سه روز اول غذا و شراب و آب آلو دباید گرفتن تا رطوبات اغلب تحلیل رود
و بعد از آن دستوری که در حمی بلغمی گفته شده مرعی داشتن آنچه مناسب وقت دانند
تا هفت روز منضجات معتدل باید دادن و رع برادع مناسب کم بر و کردن و بعد هفته
تدبیر کرستر کردن و در تحلیل بمحللات قوی کوشیدن چه این ورم کم صلب کرد دا ز دریابد
ماده آن عسر گردد و تیزاب کاری قوی دیگر احوال نافع بود و در روغنهای محلل قوی مالیدن
بعد هفته چون راحه و اشباه آن و بجای آب ماء العسل خوردن یا شیر شتر و یا قمر
بسی نافع بود و انچه که در مری ازین انواع ورمی پدید آید هم بدین نوعها علاج باید کردن والله اعلم

ریش و بثرات معده سبب این ماده بود تیز و سوزانند که اندر معده تولد
کند از خوردنیهای گرم و تیز که از دماغ بر انجا ریزد و باشد ماده نیز از عضوی دیگر بدانجا
آید و باشد که از خوردن چیزی سمی نیز چون ذراریح و بلادر و امثال آن واقع شود
یا از چیزی سست گرم بالفعل چون روغن داغ کرده و یا سوزانند چون تیزاب و اشباه
آن حادث گردد **علامت** آنچه از ماده حاد یا نزله بود شاهد آن تب گرم ست
و یا چیزی بوی دهان بخلاف عادت و خشکی کام و زبان و قلت اشتها و سوزش
و الم محل از درون ارتعاش معده و اعضا نیز گاهی و قی بسیار در آخر اندر قی پوستهای
که از سر ریش بر خیزد پدید آید و باشد که بار از بار بر گردد اما اگر قرحه و بثره اندر فم معده
باشد الم آن اندر مری و سوی سینه یافته شود و گاه باشد که نفس تنگی کند و اطراف
سرد گردد و غشی افتد و پوست قرحه اندر براز اغلب انجا پدید آید و اگر اندرون متصل
بمعده باشد هرگاه ثقل طعام بمعده فرود آید الم اندر حوالی ناف یابد و پوست ریش اندر
براز ببیند لیکن این پوستها اندکی نازکتر بود و هر که خواهد تا محل وجع را تحقیق کند چیزی که
دران خردل و سرکه باشد بمریض بخوراند و ملاحظه کند **علاج** نخست فصد باید کردن
خصوصا که دم غالب بود و هر روز دوغ ترش کاری مقدار ده سیر با یکدرم طباشیر
و یکدرم گل سرخ و یکدرم بزر الحماض سپید سپید بگیرند شیرکا و ده سیر آب نقیع سماق

با سیر عصیر غوره پنج سیر بیامیزند و سنگ یاب میکنند چندانکه انهار رود و مقدار سیر بماند
و آن شیر را با آب انار ترش میدهند بوقت حاجت و انجاکه نزله سبب بوده باشد
تنقیه دماغ و سد نزله باید کردن بدستورش و اگر ماده از عضوی دیگر آمده باشد اصلاح
آن عضو و تنقیه ماده بوجه لایق باید کردن و اگر ریش کهنه و عفن شده باشد
جلاب و ماء العسل و اندکی ایارج فیقرا با اندکی جدوار جهت تنقیه محل و اصلاح خلط
آن باید دادن پس دوغ ترش با آب انار ترش با کشک آمیخته دهند غالبا قی بکنند
انگاه متعاقب قی دوغ ترش و طباشیر و گل ارمنی و گل سرخ باید دادن تا باصلاح
آید و طعام تریاقی فرمودن و اگر با استفراغی خاصیت خیارشنبر اندر آب کاسنی
باید دادن و اگر نحو و اسهالی پدید آید طباشیر در رب آبی یا رب سیب یا اندر
کشکاب بسی نافع آید و اگر عضو خورده میشود و علامات آن در قی و براز ظاهر گردد
و فادزهر الجدوار و گل مختوم یا مثل آن در آب لسان الحمل باید دادن و جمله عصارهای
قابض یا مثل تریاقات خورانیدن مفید آید و علاجی که در قی چون مذکور شود هم مفید بود
و غذاهای قابض ترش تریاقی مانع باشد و انجاکه سبب ریش و بثره خوردن زرانیح
و بلادر و امثال آن باشد علاج بدستورش باید کردن و انجاکه سبب خوردن روغن
داغ بداغ و تیزاب و اشباه آن باشد و آن جمله مری و معده باشد علاج آن خوردن
شیر گوسفند و روغن و مرهمهای مناسب بود پیوسته و کم کم جمله غذاهای مغری
و لعابها و فالودهای پر صمغ و سریشم نافع آید و خزیدن گل سرشوی پیوسته بس فایده دهد
اینجا و در ریشهای عفن وی والله اعلم **تخمه** هرگاه طعام در معده گنده شود چنانکه
غشائی که از حلق برآید بوی تخم مرغ پخته و چیزی گندیده کند بی آنکه چنان چیزی خورده باشند
و یا تیز و ترش شود چنانچه در دهن طعم آن یابند و فم معده نیز سوزش انرا در می یابد
و جشاء حامض بدان گواهی دهد انرا تخمه گویند و این حال از صحت بسیار دور نباشد
لیکن مقدمه امراض کلی شود همچو جشاء غالب **سبب** نوع اول حرارتی و یبسی بود
که بغذا رسد و آنرا از قبول هضم باز دارد و لختی آنرا بسوزاند و متغیر گرداند و بفساد برد

و این حال معده گرم را که تشنگی بعد اکل غذا کشند و یا گرمی بر بالای طعام یا میوه خورند
بسیار افتد و سبب نوع دوم مخالطهٔ بلغمی ترش یا سوداوی بود یا غذا بود معده
که بر هضم اعانت نکند و غذا بسیار در معده بماند ترش شود علاج اولاً آن بود
که در جمله مبادرت کنند بالتمام یا بیشتر آنچه میسر شود و بعد ازان تقویت معده نمایند بمقویات
مناسب مزاج معده و اگر قی را مانعی باشد یک جام آب نیک گرم و ثلث آن گلاب
باید خوردن و نیم درم مصطکی سوده قبل ازان باید خوردن یا مقوی دیگر که بسیار
قابض نباشد تا آنچه اعانت کنند معده را بدفع و گداختن آن و سورت اثر
لحمی بشکنند و سطح معده را ازان بشویند و اثقال را فرو لغزانند و بعضی رطوبات
را بادرار دفع کنند و مادام که معده ازین طعام فاسد پاک نشود رجعت جوع نیکو
پدید نیاید نباید هیچ غذا و شربت و شراب و آب و میوه خوردن و اگر مردم با سبب
تخمه را اصلاح کنند و معده کندیده از گرمی و خشکی را این غسل نیکو نباشد و ترشی
معده را خود حرکت و امساک و رسن و کبیی و اشباه آن زود باصلاح آرد و صبیه را
دیدم که چنان عادت کرده بود که چون معده او کندیدی طعام خوب غالب بر بالای آن
خوردی و انجمله با هم هضم نیکو شدی و ازان مضرتی نیافتی و اگرچه این حال رسمی نیست
لیکن این حال مشابه است که آب غالب خوب در میان آنک آب کنده در رود جمله را خوب
سازد و آب گرم که فرموده اند آنجا که قی نشود همین ثقل کند و میوه خوردن و تسییر بینها
بغایت بد باشد و اگر دوای مصلح بعد خوردن طعام بر بالای آن خورند اعتمادی پیدا شود
و در سهال تخمه بسیار فساد اخلاط و امراض پدید آید چنانچه بتخصیص که ادخال بران
واقع شود و اکثر سبب مرضهای کودکان بر خوار ازین بود خصوصا در فصولی که انحصاف
جلد و کثافت بشره دران واقع باشد چون فاسد شود صاحب معده کندیده را حرکت
و آنچه زیاده مضر بود دعت و خواب را استراحت در هوای خوش و امساک بعد از امر
مذکور عظیم مفید بود و ادرار و تلیین دفع آن کند و در هر دو قسم بعد اصلاح تا سه روز
ملاحظه کردن لازم و کسانی را که این مرض بسیار می افتد بعد اصلاح فاسد در تقویت معده

وتبدیل وتعدیل مزاج آن باید کوشیدن و ترتیب تمام در اکل و شرب مرعی داشتن
وبالجمله کسانی را که معده گرم و خشک باشد انچه خورند بسردی مایل و بغایت تر و آبهای
خنک بالطعام مناسب بود و میوه های کم شیرینی مفید آید و هیچ چیزی که سریع الهضم
ولطیف و رقیق باشد نشاید خوردن که زود متغیر گردد و بتحلیل بکیفیت بد شود و ملبله
فقط در دهن داشتن و آب آن فرو بردن اکثر اوقات عظیم مفید بود و کسانی را که معده
سرد بود بخلاف این کرده عمل العلاج نمودن و فرید اعمال در اصلاح معده از مباحث دیگر
معلوم کردد والله اعلم فواق که بعضی جایها از اشکنجک کویند حرکتی بود ذم معده
ومعده را غیر طبیعی مرکب از تشنج انقباضی وتمدد انبساطی جهت دفع موذی وحذر ازان
واین موذی یا کیفیت غالبه حری و یا بردی بود که از خارج یا داخل بفم معده رسد چنانچه
بعض مسافران در هوای بسیار سرد و بعضی محمومان را در تبهای سخت گرم واقع میشود
و یا کیفیت حاده باشد که از ورود چیزی حاد بر فم معده نوعی حاصل آید چنانچه از خوردن
ادویه حاده و از گذاشتن صفرا دبخاری در تبهاران واقع می شود و یا کیفیت حاده باشد
و یا باشد که از ترشی در مختفی دارد و هم پدید آید چنانچه از خوردن آبی ترش می افتد و یا بلغمی
باشد غلیظ ولزج که بر فم معده چسپیده بود و بثقل و برد آنرا رنجه میسازد و یا مادی باشد
غلیظ که در معده حادث شده باشد و تحلیل نی پذیرد و چیزها را بفم معده بر می آورد
و ایذا میکند و یا ماندن چیزی خشک بود در فم معده که بجرم آنرا می رنجاند و یا سوء المزاج
سرد بود چنانچه در ضعف حرارت غریزی بعضی مریضان و پیران کهول کان را افتد
و یا سوء المزاج خشک بود که فم معده را بتشنج سازد چنانچه از عقب تبهای محرقه احیانا
بعد از استفراغهای مقوی واقع میشود و این قسم چون مستحکم نکرد د امید خلاصی نباشد
و یا آماسی والمی باشد در معده یا در جگر یا در غیر آن که ماده بد از ان بفم معده بر آید و ایذا کند
واگر چه بعضی ازین اقسام عرضی بود و بعلاج پرقوت باشد لیکن چون این عرضی ست
که در اکثر بدتر از مرض میباشد در اکثر احوال بعلاج باشد تدارک آن بدستوری که بتکرار
بیان یافته کردن لیکن چون باستعمال بلغمی یا مسهل حاجت آید از مقویات فم معده

تا آنها باز باید اگر کثرت تحلیل باشد تقویت بنوعی که جهت ناتوانان و مستفرغان مقررست باید کردن و انجا که سبب حرارت تپ و یا آماس باشد در تسکین داشتن و خوردن عن وحقنه لایق انجا موافق آید و انجا که سبب خوردن چیزهای تیز باشد خوردن آب گرم و در و شوربای چرب و طلای خنک فایده دهد و انجا که سبب خوردن ترشی زمخت باشد همین باشد علاج بی آن و شربتها فایده عظیم دهد و اگر ترشی و تیزی طعام سبب باشد بقی دفع آن باید کردن و گلقند و اشباه آن خوردن و انجا که سبب باد سرد باشد دم فرو گرفتن در محلی گرم و استحمام فایده بخشد و همچنین خوردن شوربای گرم و انجا که سبب ماندن لقمه بود و بگذشتن جگر شود و آب آنرا بگذراند و انجا که سبب باد غلیظ بود از علاج دفع ریحی بکار داشتن و انجا که سبب گذشتن صفرای زنجاری بود سکنجبین و اشباه آن قی مستوفی باید کردن با عسل لقمهای کلان خوردن مفید آید و عسل اب گرم در گذشتن اندک اندک و زنجبیل پرورده تا آهستگی خزیدن و خوردن نافع بود و قی کردن بعسلاب و خوردن قلع ان کند و گاهی و سرکش برناشتا خوردن دفع آن و اگر لختی فم معده انرا فرا خورده باشد باز تدابیر قویتر باید کردن چنانچه بعد قی مسهل بلغم غلیظ باید دادن و مداومت کسبی یا مهارس نمودن و یا حلوای بلادر و پیوسته جوزبوا در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن بغایت نافع آید و از معاجین مناسب هم در وقت خواب بعد تنقیه قرار طبع جبهای بزرگ فرو بردن بس مفید باشد بشرطی که در فم معده مدتی بایستد و نیمدرم جندبیدستر در سرکه حل کرده آشامیدن توان بلغمی را برد مردمی درری بود داد تپ ربع داشت و درین اوقات که تپ کم شد فواق عظیم پیدا کرد هشت روز داشت متصل چنانچه از خواب و سخن کردن باز مانده بود و طعام غلیظ نمی توانست خوردن و در آخر نیز رقیق بی لزاجت خوردن از صعوبت آن و ضعف گاهی که غالب میشد غش میکرد و قریب بهلاکت رسید همین در سرکه فرمودم که سه روز ناشتا میخورد بهتر شد و روز چهارم در آب دادم و غذا شوربا برنجی ساده چرب میخورد میفرمودم و اول حال تا نیمه روز و اکثر شب مصطکی می خائید همین روز چهارم تسکین یافت و در شب پنجم عرق کرد و صحت یافت

وبالجمله در اکثر قواها در گرفتن وصید قوی کردن واز چیزی معجب رفتن وحرکات عنیفه مرعجز وقی کردن ورسیدن آب سرد بیکبار بروی وتن وی وبستن انگشتان پای راست وخوف وغم وفزع واستحمام وعطسه کردن بس مفید بود والله اعلم **کدب صیتا** بفارسی اروغ گویند وآن تبجی بود که قوت معده آنرا تحلیل دهند واز راه حلق برآرد **سبب** بسیاری آن یا خلط بلغمی سوداوی ویا ضعیفی معده که تصرفش در غذا بکمال نبود وبدان سبب ازان بادها تولد ویا عدم قوت گواریدن اندر قعر معده بود واگر بادا اندر معده بماند تحلیل نمی یابد وبا روغ برنمی آید هم هلاک باشد که استسقاء طبلی تولد کند **علاج** انجاکه سبب ماده غلیظ بود در معده تنقیه باید کردن وبقی ومسهل ایارج فیقرا ویا حب هرسه دارد واشباه اینها بسیار بود که دوای قوی وکدازنده آن خلط چون مکیسی ورس خورده شود اصلاح کند وانجاکه سبب ضعف معده بود در دفع سوء المزاجات آن باید کوشیدن وحافظ الصحة مداومت نمودن بتخصیص با انچه خلد سوء المزاجات تنقیه عظیم مفید بود وانجاکه سبب خلط غذا نفاخ بود بکذشتن آن از طرف شود واگر بادا اندر معده بجنبد ومعده را میرنجاند وبرنمی آید چیزهای بادشکن باید خوردن چون کمونی وسفوف مقوی ورس واشباه آن وحرکت معتدل واستحمام مفید بود والله اعلم **غثیان وتهوع وقلق** بدانکه دلشوره یا بشکستن معده که آنرا غثیان گویند وحرکت معده جهت دفع چیزی از راه گلوی دفع کند که آنرا تهوع گویند واضطرابات معده باکرب وخفقان ودوار وسدر وتغیر لون بشره وشکل لخلخه بلغط بی قی آنرا قلق وتقلب النفس گویند انچه ازینها دیرکانه بماند ویازدعود کند سبب آن خلطی بود ردی در معده مثل صفرا یا بلغم یا سودا احتراقی یا رطوبات فضلات حیضی وطمثی واشباه اینها واین ماده یا در میان طبقتین معده بود ومعده ازان تشرب کرده باشد ویا بر سطح معده آلائیده باشد ویا اندر فضای معده ریخته باشد ویا اندر قعر معده ایستاده باشد ویا بفم معده آمده باشد از معده یا از عضو دیگر وحوامل در چهار ماه اول این حال بود وعلامت این ماده بدان اشتهاء کند وطعم آب دهن شاهد قوی بود وباشد که اینحالات از سوء المزاجی

سازج افتد و عدم علامت اخلاط و تقدم اسباب سوء المزاج بدان گواهی دهند و این سوء المزاج اغلب گرم بود جهت ضدیت آن با مزاج فم معده و آنچه از پی خوردنی افتد ناگاه سبب آن ناموافق خوردنی افتد و یا معده بکیفیت یا کمیت یا ارخا یا آنچه از خوردن چیزها لذید بری و بلغم معده برآیند چون آب چقندر و ترب و امثال آن افتد و از خوردن بعضی چیزهای تیز و یا نرم چون مسکه و آب افتد و بعضی مردم باشند که ایشان را از بعضی چیزها مثل مخاط و چرک قرحها و نجاسات و اشباه آن انقباض بمرتبه باشد که اگر بینید یا نام آن شنوند قریب بدین حالات ایشان را دست دهد و باشد که اگر از آن اعراض نتوانند قی نیز کنند و بعضی هستند که از بعضی بوها چنان تنفر کنند که اینحالات ایشان را دست دهد شخصی را دیدم که اگر بوی گفتندی که جزات وود وشاب در همه گرکنند میخوری او را غثیان عظیم شدی و بسیار باشد که از پی اعراض نفسانی چون غم و خوف ازین حالات پدید آید و باشد که بسبب ورم گرم از معده تهوع و اضطراب حادث شود و باشد که اضطراب معده و غثیان مقدمه بحران واقع شود و آنجا که سبب سوء المزاج سازج و اعراض نفسانی بود و تبدیل بعد موافق اندرجی سرد و مخدر بحران بود از علاج تا گذشتن بحران مستغنی بود و آنجا که سبب ورم بود علاج ورم باید کردن و آنجا که مقدمه بحران بود و آنجا که سبب خوردنی نامناسب و یا غلبه و یا موذی بود بقی و ارسال ضد آن تدارک آسان باشد و آنجا که سبب ماده بود که از عضوی بمعده میریزد اصلاح آن عضو باید کردن اگر سبب فضله حمل بود چنانچه حوامل را می باشد تا چهار ماه علاج پذیر نباشد و سعی دران مضر بود لیکن چون بسیار خون کند و قی نیز می افتد تسکین باید و آنچه در تسکین غثیان و تهوع حوامل مجربست خوردن ماهی شور قدید بود در زیر خاکستر بریان کرده و کباب شکنه گوسفند که آنرا هزار خانه گویند بر ناشتا و بار کوفته بعسل آمیخته و دارچینی و یا جوز بوا در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن و با عسل سائیده لعق کردن هم نافع آید لیکن تدبیر گرم سرد مزاجان را مناسب باشد و گرم مزاجان را لیفر زند که در شکم ست زیان دارد

و مربای ترنج و بهی پخته و قرص عود و مصطکی در شراب غوره و ریباس و سماق آفتاب و شراب
انار مناسب آید و جمله ترشیها به غثیان ازار کنند نیکو آید و زردک خام خوردن
عظیم فایده دهد و پیاز خام و برگ ترب و تره تیزه و اشباه اینها از بقول با نان خوردن
هم لحظه تسکین دهد و غذاهای خوشبوی و خوش طعم و کبابهای ملیح بزیره و کشنیز
آلائیده پس نیکو بود و انجاکه سبب بند شدن استفراغی بود از حیض و طمث
و خون بواسیر و غیره و حمل نباشد اولا تدبیر آن استفراغ معتاد لازم بود نمودن
بفصد باسلیق یا صافن و استعمال طلا و حقنها و دواهای کشاینده از شیب و بالا
انگاه تقویت معده کردن با دویه و اشربه و اطعمه مقویه و انجاکه سبب صفرا بود
و معده آنرا تشرب کرده باشد یعنی جرم معده آنرا قدری در خورده باشد بتوان در یافتن
نخست قی صفرا باید کردن بمقیات قوی انگاه مابقی آنرا بتلیین و اسهال دفع کردن
پس تقویت معده بچیزهای صفرا شکن نمودن و اگر صفرا اندر فضای معده ریخته
یا اندر قعر معده است و غلیظ است و قی افتادن بی مقیئ و تسکین نیافتن و ریختن بمقیئ
و غلبه قلق بر آنها گواهی دهد بمسهل و ملین قوی دفع آن باید نمودن انگاه چیزهای ترش
دیگری مایل خوردن و غذاهای چاشنی کرده بکار بردن و صباحها حافظ الصحة در
شربتی مناسب چون شراب فواکه و سکنجبین عسلی خوردن بسی مناسب بود و ضماد
صندل و لادن و کافور و گل بآب و فواکه مقوی معده سرشته نهادن و طلای اینها
کردن مفید اید و گاهی جهت مناسب خلط جاذب آن هم نفع عظیم بخشد و اگر ماده
اندر فم معده بود بقی کردن سکنجبین و همواره مزیدن فواکه مقوی معده و مینوش و قرص فواکه
و بخوردن کباب مرغ بریان بناردان و کشنیز آلائیده و طلا و خشک و اشله غوره و اشباه
اینها تدارک زود پذیرد و انجاکه سبب بلغم شور بود و عطش قلیل و ظهور بلغم غالب در قی
بدان اشتهاد کند و یا بلغم تفه و خام و عدم تشنگی و همیشه آب در دهن و بینی
دیدی هضم طعام و غلبکی آن در قی بدان گواهی دهد و یا بلغم ترش بود و علامات
آن ظاهر باشد نخست در قی بمقیات مناسب مبالغه نمودن و از چیزهای بلغم فزا

حذر کردن و قلیهای خشک بی‌معتاد کم خوردن و گرسنگی کشیدن و حرکتهای ملایمه کردن و بر بالای آب و رسن بازی و کبابه با قلاقلی و اشباه آن بکار بردن و دایم پیوسته جوزبوا در دهن داشتن و زنجبیل پرورده شبها خوردن هم نافع آید و نان و عسل که بلغم ترش و بهیره را کم کند و اگر ماده قوی بود مسهل بلغم باید دادن و حب مسهل النیل نیکو آید و آنجا که سبب سودای محترقه چنانچه اصحاب مراقیا را گاهی واقع می‌شود در تنقیهٔ سودا باید کوشیدن و بعضی از تدابیر مالیخولیا مراقی بکار داشتن آنچه مناسب باشد و احتقان در جمله فایده دهد و تدابیری که در اوجاع معده گفته شده اغلب آنها در این امراض مفید بود هر صنفی را از صنف مناسب آن علاج باید جستن و بعضی از تدابیر منع قی نیز تدبیر این امراض بود والله اعلم

افراط قی حرکت معده باشد جهت دفع موذی و دفع کردن او چیزی را از راه حلق و دهن و اسباب افراط آن بعینه اسباب غثیان و تهوع باشد

علاج در جمله احوال و تدابیر هم بدان انواع است رعایت باید نمودن و بالجمله آنچه حابس و مانع قی است خصوصا بعد تقلیل ماده خوردن دواهای قابض و معطر بود خواه مفرد و خواه مرکب و همچنین آنچه اشتهای طعام آورنده باشد و گاه بود که بخوردن مقیی و آوردن ماده قی معده پاک شود و دیگر میل نکند و حقنه مناسب بسیار بود که ماده را مایل با امعا گرداند و قی را باز دارد و شد اطراف و ضمادهای قابض و عطر نهادن بر معده و نیک مالیدن رگهای دوش و پشت و بعد تنقیه محجمه بر نشیب معده قریب ناف نهادن و آنچه در افراط قی اطفال گفته شده جمله نافع آید و همچنین آنچه از علاج مسافران بحری گفته شده و آنچه از علاج غثیان و تهوع سبقت ذکر یافت و خواب کردن عظیم فایده دهد و جهت میل حرارت بدرون و جهد می باید کردن در تنویم و خوردن مخدرات در قوابض این مدد کند و اگر بر تختی آرمیده خسپد و آن تخت را بجنبانند برفق تمام نیکو بود در قی بسیار که از هیضه افتد علاج آن بمحلش مذکور خواهد شدن و آنچه از خوردن مسهل افتد بتجرع آب تخست گرم و غالب تسکین یابد و افراط بحرانی را علاج نباید کردن مگر که ضعف خوفناک آورد و آنچه از

کبابه بضم نقل از نی
مراد دوای یانی بجه
از تحفه

ستنا دری و باد خوردن از لیسمان آویخته و از چرخ زدن افتد بسیار بد دری
نکشد و استراحت و چیزی نخوردن از آن تسکین دهد و بباید دانستن که هرگاه معده ماده را
تشرب کرده باشد مادام که ماده را کم نسازند هیچ ضماد و طلای قابض بکار نشاید
داشتن و در جمله مداوی ابتدا علاج بحقنه مناسب باید کردن یا بملینی اگر دانند که بدان
پاک میشود و رعایت قوت را اعظم امور علاج باید داشتن زیرا که تهوع بسیار و قلق متصل
و قی قلیل زود ضعف و غشی آورد و تریاق الطین جدید و فادزهر در دوغ گاو یا شیر
قابض سائیده در ریباب مددی عظیم رساند و در جمله انواع این غذاهای کم رطوبت
و شربتهای آب چون قرصها و ابها، قوام دار باید دادن و از چیزهای بسیار تر و دهنیات
و مزلقات اجتناب کردن و چیزهای که مریض را بخفت مشغول گرداند و با عظیم
جمله نافع بود والله اعلم فی الدم فی خونی یا از مری باشد یا از معده یا از جگر
و اسباب آمدن خون ازین اعضا یا خارجی بود چون ضربی بر شش و او از کردن
تبندی قوی و چسپیدن زلو و سبقت این اسباب بحصول دلائل دیگر شاهد
این احوال نبود و یا اسباب داخلی بود چون امتلای عروق خون بحیثیتی که محل گنجایی
آن نماند پس بشکافد سر عروق را در آن موضع و ظهور امتلا و غلبه گرمی دم و تدابیر
سابقه بدان گواهی دهد و چون ضعف مزاج عرقی درین مواضع از غلبه لین یا یبس یا
بادی سببی منشق گردد علامات یبس و لین دران عضو و عدم امتلا و عدم گرمی خون
و تدابیر تری و خشکی فزا بدان شاهد باشد والله اعلم یا بواسطه رطوبت ماده و لین عرق
و ضعف قوت ماسکه آن و حدت و حرارت خون خارج و گرمی محل و صفراویت مزاج
و غلبه حرارت مریض و ابنا کی خون خارج و تری و سردی محل مزاج مریض دلیل آن حالات
باشد علاج طریق تدابیر این علت مخالفت که در نفث الدم مذکور شده لیکن اینجا
تدبیر منع قی نیز لازم بود و از قی مدد مرض نشود و در امتلای اگر مهلت دهد و هلاک نسازد
از هر دو دست و هر دو پای بیکبار فصد باید کردن و خون تا قوت دو رطل برداشتن صاحب ذخیره
میگوید دوستی داشتم در خوارزم بحجام میرفت بمن رسید و نبض بمن نمود دیدم امتلای عظیم بود

شده و تدابیر بغلبهٔ خون گواهی میدادند گفتم بحجام مرو و فی الحال فصد کن قبول نکرد
بحمام رفت چون از حمام بیرون آمد قی الدم آغاز کرد مرا خبر کردند تا رسیدم هلاک شده بود
اگر بعد از تسکین خون لختی اندر معده بماند و ببندد و اعراض آن چون غش و سردی
اطراف و عرق سرد و ضعف نبض پدید آید مغز خرگوش یا پنیر مایهٔ آن یا نمک اندرانی
باید خورانیدن تا آنرا حل کند و سمیت آنرا برطرف سازد و انفحهٔ آهو بره و بزغاله و بره
نیز نیکو بود و باشد که طبیعت بقی آنرا دفع کند بعد الحل و باشد که ببراز اخراج کند
و بعد حل شدن آن حقنه موافق کردن اولی بود و مزلقات خوردن یا مقئیها جهت دفع
آن اگر مانعی نباشد و قی را جایز بود و مفتحات قوی خوردن جایز نباشد و خاکستر
چوب انجیر هم بخاصیت مفید آید بتخصیص که با انفحه خورند و تریاق الفضی و مثرودیطوس
هم موافق بود محمد ابن زکریا گوید مردی را دیدم که بقی پارهٔ همچو گوشت برانداخت و از آن هیچ
وحشتی در وی پیدا نیامد و من بتفرس چنان دریافتم که او را در معده همانا که ناصوری بزرگ
بوده و اصل آن ناصور باریک شده بود و بزور قی کنده شده بیرون آمده والله اعلم
آرزوهای بد چون آرزوی گل و نمک و انگشت و گچ و برف و پوست تخم مرغ و چیزهای
تلخ و تیز و ترش و عفص سبب این حال خلطی بد فضل و دغدغه کننده بود اندر فم معده
و فم آن چنانچه اکثر حوامل را این صورت واقع میباشد بتخصیص در ماه دوم و سوم و ایشان
انزا و یالان و گستا گویند و این حال بیشتر حوامل را درینصورت واقع میباشد چون
از چهار ماه و پنجاه مگذرد برطرف شود همچو غثیان جهت خرج شدن آن فضلات رحمی در غذای
جنین واسطهٔ رسیدگی آن و باشد که در بعضی این خون شود و بماند در تمامی عمر ایشان
و آنرا علاج دشوار باشد و موجب این هم عادت برآمدن مواد بود از رحم بفم معده
و آن قلیل و گاه گاه بود و بدان سبب آرزوی بد ایشان هم کم و گاه گاه بود بخلاف
اوقات اوائل حمل و بعضی کودکان باشند که ایشان را عادت گل خوردن بسبی شده باشند
و بران مانده باشند و بهیچ وجه از آن ممتنع نشوند علاج نخست تسکین دغدغهٔ ایشان
بخورانیدن مطلوب باید کردن چه بهیچ چیز در چنین خصلتها از روی ایشان بجای آن مطلوب نایستد

بلکه بعضی باشند که اگر دیر تر مانند ضعف دل بر ایشان مستولی گردد بواسطه میل بخارات
مسهل ازان ماده بروی بدل از جهت نیافتن مطلوب و بعد ازین تنقیهٔ خلط و تقویت معده
باید نمودن و تنقیه بدفعات و برفق کردن و طریق اولی در تنقیه حامله قی بود و بمعنی مناسب
و اگر زود رفتن بحمل مضر باشد تا تقویت معده نمایند بگوارش عود و گوارش فواکه و قرص
مصطکی و میبه و امثال اینها و حب الشفا و حافظ الصحة با شراب بهی در ینباب جامع النفع است
و طعامهای که دران اندک سیر و خردل یا اندک فلفل و دارچینی باشد ایشان را مفید بود
و مرغ و کبوتر کباب و قلیهای بنعناع و ناردان و زیره و گشنیز و پیاز ترتیب کرده بتخصیص
بغایت مناسب بود و چیزهای گرم و تیز و دواهای پر قوت از حوامل دور باید داشتن
و مسهل خلط و تلیین قوی هم بدیشان نشاید دادن و غیر حوامل را تنقیه بقی و مسهل بدفعات
باید کردن و غذا بهمان نوع که مذکور شد دادن و افشله و خشکه پلاو و کباب بط بچه و قاز
بنار دانه آگنده و زیره و گشنیز و ناردان بران مالیده بسی مفید آید و تنقل بدان تمکین
و مزیدن استخوانهای اینها و تنقل بدانچه در تسکین غثیانها و قیها مذکور شده نافع بود و همچنین
تنقل بچیزهای بریان کرده از نخود و پسته شور و اشباه آن بسی نیکو بود و اطریفلات و گوارشهای
مصطکی و فواکهی و کسبی و معجونات فلافلی و اشربه نعناعی و نیز شوربا مغز جوز و پیاز و نان
فواکه قابضه ترش و قروط جمله مفید بود و اطفال و کودکان مبتلا بگل را ازان بباید منع
کردن و پاس داشتن و به تنقلات مذکوره بنوعی مشغول ساختن که بدان نپردازد
و اگر در اول حال را به ازین نوع نقلها مخلوط کرده دهند تا آهستگی آهستگی آنرا کم سازند
تا بر نقلها قرار گیرند و دران اثنا بملینات مناسبه تنقیه خلط ایشان کنند بسی مناسب بود
و آنرا اگر از خوردن گل کنار جگر آماس هم پیدا کرده باشد و آنرا بلمس از خارج بتوان دریافتن
و بسپیدی لب و بقلت اشتها و باریکی کردن و کمی قوت هم توان ساختن در تفتیح سدهٔ او
سعی باید کردن و بهیچ وجه نباید گذاشتن که گل خورد و محللات و سکنجبینات ریوندی
و غیره او را نافع آید و طریق تفتیح سده کند بمجلس مبین گردد ان شاء الله تعالی و بعضی از اصحاب
تجارب گفته اند که غیر حوامل را خوردن مغز بادام تلخ یا خیاله آن و خوردن روغن شیرهٔ

یک سکوره آرد دن کل خوردن را لازم دارد واللّه اعلم **نقصان و بطلان اشتهای طعام**
بدانکه شهوت غذا دو نوع بود یکی طبیعی و آن در جمیع اعضای آن باشد بلا احساس
دوم نفسانی و آن خاص بود بفم معده و اتمام این بقوت حاسه باشد که از دماغ بدو آمده
و داعی آگاهاننده در حین نایافتن غذا بدین حاجت و باعث بر تنبیه و طلب غذا سودای
ثقیل باشد که از طحال بفم معده آید و مجموعه خود انرا دغدغه میکند و متقاضی غذا
میسازد پس سبب نقصان و بطلان شهوت غذا یا در جمله بدن باشد چنانچه بعد
از سوء المزاجات مفرط و در امتلاء آن بدن و در تعبها و ضعفها و از مشغول بودن طبیعت
بدفع مرض و یا به غرض نفسانی و در حین مشاهده چیزی نفرت آورنده چون طعام برعکس
و در غلبه سردی و گرمی هوا و در وقت نیافتن شراب و دوای معتاد چون افیون
و اشباه آن واقع ست و یا در معده باشد فقط چون چنانچه در سوء المزاجات ساذج
و مادی فم معده بتخصیص سوء المزاج گرم و در تخمها و در حین اشتیاق به ترهای خنک و آب سرد
در غلبه کرم در معده و افساد آنها بمعده و اسحار و حرکت واقع ست و یا در معده و فم آن
باشد بمشارکت عضوی دیگر چنانچه در حین حصول سده در مجرای که میان سپرز و معده است
می افتد بجهت نیامدن حصه سودای مدفوع و باعث بر شهوت از سپرز بر فم
معده در وقت خلو و همچنین نقصان و بطلان شهوتی که می افتد در حین وقوع اماس
در جگر و یا در مری و یا در عروقی که میکشند غذا را از معده و یا در معا و اشباه اینها و تقدم
هر حالی ازین مذکورات و حصول هر سوء المزاجی چنانچه علامات اینها مبین شده آسان
گرداند تشخیص مرض را **علاج** انجاکه سبب مرض دیگر بود از امراض تن و روح و اعضا
مشارک و مجاور و سوء المزاجات اعضا نخست تدبیر انها باید کردن بدستورهای که در
محلش مبین ست انگاه تقویت معده نمودن و اگر علاجی مشترک النفع باشد اولی بود
وانجاکه سبب سوء المزاج معده باشد تدبیر آن بنوعی که سبقت بیان یافته باید کردن
وانجاکه سبب امتلا باشد ترک غذا و شراب مدتی و حرکت ملایم نافع بود و اگر امتلا غالب
باشد تنقیه باید کردن بوجهی که انسب بود و دران اثنا تقویت معده نمودن و باهستگی

واندک اندک بغذا خوردن و طریق دفع امتلا جمله در اعیا و بدانچه مناسب بود از تدبیر
ناقهان و بعض ضعفهای مرض مرضی و مردم مسهل خورده هم سبقت بیان یافته
وانجا که سبب چیزی متنفر بود بچیزهای مشتهی تبدیل باید کردن وانجا که سبب تعود معتادی
بود چنانچه اکثر تریاکیان و شارب الخمران مدمن الخمر را واقع ست بلکه بعضی هستند که مرضهای
دیگر نیز از آن سبب پیدا کنند چون دانند که اگر منجر بمرض کلی میشود بهمان علاج کنند
و بتدریج و حکمت آن عادت را از ایشان بیرون برند و بحب الشفا و حافظ الصحة
و مفرحات آنرا تبدیل فرمایند چه از ترک عادت اینها آن مضرت نیابند که از ترک آنها
و فایده از اینها بیشتر یابند وانجا که سبب تخمه باشد دفع آن بدستوری که سابق
مذکور شده باید کردن آنگاه مشتهیات دادن وانجا که سبب میل تریها و چنگیها باشد
قبل از غذا از آن باید دادن و ازین قبیل بسیار باشند که مادام که آب یخ یا برف داده
سرد یا انار میخوش نخورند غذا نتوانند خوردن و سبب این گرمی و صفراویت معده بود
و خوردن گرمیها چون خمر و معجونهای گرم و غیره و آنچنین مردم را تدابیر سردی و تری
مفید آید و بسیار مردم باشند که اشتهای طعام دارند و چون طعام حاضر شد
رغبت ایشان برطرف شود و سبب این ضعف قوت جاذبه مری و معده بود و علاج
این مریض تقویت عصب حدت بمقویات دماغ و معده و مصلحات مزاج عصب لیفهای
این اعضا وانجا که سبب کرم معده بود علاج کرم بدستورش باید کردن وانجا که سبب
سده عرقی بود که سودا از سپرز بفم معده بدر میکند و میرسد تفتیح آن بخورانیدن
چیزهای ترش مقوی باید کردن چون کدو و پیاز بسرکه و شلغم پخته که از سرکه و آب
نهاده باشند و خردل در آن کرده و آنرا شلغم آب گویند و جمله کامها و انجدان بسرکه
و غوره یا زرشک یا سطنجبین یا ودانی و اشباه اینها و ایارج فیقرا مقوی با افتیمون
این سده را بگشاید و معده پاک کند و مداومت جوارش بر بالای اغذیه مذکوره عظیم
مفید آید و تفتیح سده ماساریقا در امراض کبدی مذکور گردد بیان ادویه که نفع مداومت
در حین مرضی معدی نسبت با امزجه مختلفه عظیم مفید بود کمونی مقوی جوارش صبال جوارش

سر در ترش مفرح شاهی سفوف مقوی حافظ الصحه فرید العمر بلادر کشته زرنیخ جدوار فادزهر تخم خشخاش و دار الملک
و نوش دارو قسب هندی اطریفل کشنیز و اشباه اینها لیکن در هر مزاجی استعمال در وقتی آن
باید کردن چنانچه در امزجه حاده در طرف آخر روز بر بالای غذاهای خنک و ترش باید داد و در
بارده بر ناشتا و یا در طرف صباح بر بالای طعامهای تری گرم باید دادن و بران حرکت فرمودن و
در امزجه خشک بر بالای طعامهای تری و ابغایت چرب و بوقت دغه و دور از وقت خواب
باید دادن و در مزاجهای تر بر بالای قلیهای خشک و بر ناشتا باید دادن و بران حرکت فرمودن
و چیزی دیر تر خوردن **بیان** آنچه اشتهای مردم گرم مزاج را و صاحبان معده های
گرم را بجنباند و غثیان و تهوع ایشان را فایده بخشد و تقویت بعض قوای معده ایشان نماید
آب لیمو و اشباه آن بهی منخوش نار منخوش زعرور سیب ترش آمرود ترش دوغ
و خیار دوغ دران باشد جزات خنک کرده زرشک پرتقال سماق قراصیا موده آنچه
کرازین ترشیها پزند و سرد کرده باشند مرغهای بنار دان کباب کرده یا خشکه بلاد و قلیه
ترنج آلو نیم خام سرکه خیار قرص فواکه قرص لیموی ترش که اندک مصطکی دران باشد یا در
ترب شلغم آب و شلغم سرکه زیتون پرورده بنار دان سکنجبین سفرجلی ابکامه فانقهانی
چاشنی کرده بلیله پرورده آمله پرورده بلیله پرورده ترنج و ترشی آن هوای خنک بوی
صندل و خیار بادرنگ و اشباه اینها و ضمادهای خنک بر دل و معده نهادن آنچه اشتهای
مردم سرد مزاج را بجنباند و تقویت بعض قوای معده ایشان نماید و غثیان بلغمی نافع بود
و گلنکبین قرص مصطکی قرص عود قرص عنبر قرص زیره گزانگبین زنجبیل پرورده مربای بهی
سیل مربای گزدار چینی قرنفل جوز بوا پلپل بادیان لرک تنبول طبیخ قرنفل در کلاب خوشبو
خائیدن مصطکی با کندر ترب محی ماست تره تیزه شاهتره بیاز طرخون قلیه دو پیازه
بر افزار مرغ مثمن کباب مرغ زیره و دار چینی مالیده شلغم آب که ترش بسیار خردل آب شور
با پیاز و مغز جوز کبابهای پر افزار نخود آب پر دار چینی و پیاز و زنجبیل بریانی عطرهای گرم بوی
گرم و خشک شراب نعناع عرق نعناع پودینه دشتی تر نعناع ترب سکنجبین بزوری آچار
سرکه نعناع سرکه شبت سرکه سیر سرکه جمله چاشنی کرده پسته شود شاه بلوط و امثال آن

بنابیست که در لیمن پیدا شود و ۱۲ بحر الجواهر

نان وعسل ونان وریحان که هندوانه وزردک و مغز جوز دران باشد حلوای گذر حلوای زنجبیل حلوای بلادر حلوای ناتوره حلوای مغز بادام شیرین حلوای نبات قلیه مزعفر شیرین حلوای عسل کرم کاجی عسلی پرتخمه دار و اشباه اینها وضمادهای گرم قابض بر معده نهادن واما انچه جهت مردم خشک مزاج ومعدهای سوداوی در تحریک اشتها وتقویت مناسب بود جمله امراض سوداوی بتخصیص ربع ومالیخولیا مذکورست و انچه بمعده تر ومترهل مناسب بود در ضعف معده مذکور گردد والله اعلم **ضعف معده**

اکثر مردم ضعف معده که گویند غرض ایشان ضعف قوت هاضمه معده باشد وخداوندان آنرا ممعود گویند اما بحقیقت ضعف معده بضعف هر قوتی از قوای ثلثه که غیر هاضمه است بر بدی هضم اعانت بیشتر از عکس آن نماید بنابرین بعضی از بیان آن اقسام علی الانفراد والاصالة به بیان این قسم که نقصان الهضم ست مستغنی کردند ومراد ازین ضعفها آنست که مانع مرض متقرر از جمله امراض اعضای مشارک ومجاور وامراض ظاهر معده نباشد وبدانکه هاضمه را گرمی وتری دایما قوت دهند مگر که بسیار از حد اعتدال بیرون شود زیراکه این قوت بحقیقت از خاصیت وطبیعت صفرا حاصل آید وماسکه را خشکی مایل بسردی مدد کند مگر که بسیار از حد اعتدال بیرون باشد زیراکه این قوت بحقیقت از خاصیت وطبیعت بلغم آید وچون اینمعنی واضح شد بلاشک هر قوتی از کیفیات ضد مقوی خود ضعیف شود واگرچه آن کیفیات بسیار منحرف از حد اعتدال نباشند لیکن به ضعف متفارق پدید آید وازینجا واقع گردد که هرچه در کیفیات اربعه مرتب باعتدال باشد جمله قوای معده را بلکه قوای اربعه را تمام تن را فایده بخشد جهت بودن معده بمثابه حوض بدن وادردها ساریقه متصله بدان بمنزله جداول وانهاری که از حوض باطراف میرسانند اما **علامت ضعف قوت** جاذبه آنست که طعام از فم معده دیر گذرد وگرانی کند ومتوحش سازد وباشد که اختلاجی در فم معده حادث گردد اما **علامت ضعف ماسکه** آنست که معده طعام را فرو نگیرد چنانچه بیشتر آب می بوده وصاحب علت چنان پندارد که اگر اندک حرکتی کند انچه خورده است باز پس خواهد گشتن وبقی برآمدن واین حال بی غثیانی از تحلب نباشد

ویا خود آنچه خورده زود از معده با معا رود و برا از اندر شود نیکو هضم یافته **وعلامت** ضعف دافعه آنست که طعام با وجود لطافت دیر از معده بگذرد و نفخ کند و بوی طعام بخار یافته شود و بحقیقت این مدت چنانست که طعام هرچند غلیظ بود در معده صحیح بلا مانع تا دوازده ساعت و پانزده ساعت بیشتر نماند و از شش هفت ساعت بیش در معده صحیح نماند پس هرگاه طعام لطیف بیش از چهار ساعت برود میل کند دلیل ضعف ماسکه بود و چون بمدت ماندن غذای غلیظ رسد دلیل ضعف دافعه بود و غذای غلیظ برعکس این باشد **وعلامت** ضعف هاضمه علامات ضعف این قوی بود و علامت ضعف حرارت غریزی معده و آنجا که قصور حرارت غریزیه سایر اعضا سبب ضعف هاضمه آنها گردد چنانچه در هضم ثانی یا ثالث یا رابع فتوری شود یا در جمله هضوم فساد آنها بمعده نیز باز دهد همچنانکه فساد هضم معده باکثر آنها مضرت رساند **علاج** آنجا که سبب ضعف معده ضعف قوت جاذبه معده بود باید دیدن اگر چنانچه این ضعف از خلطی صفراوی ست غالب که در معده ریخته و بفم معده برمی آید و رنجه میدارد و وقوع غثیان و قی و بیقراری از پهلو بپهلو غلطیدن را از بر دصدر و خفقان بدان علت گواهی دهد نخست تنقیه خلط باید کردن بقی و حقنه و تلیین آنگاه بتقویت معده کردن بغذاهای لطیف و کم خوردن و چیزهای معتدل و بادشکن بکار داشتن و تقمید کردن معده بقوابض بگرمی و خشکی مایل چون مصطکی و کلنار و سنبل و قرنفل و صبر و افسنتین و آب پخته و آب برگ مورد و اگر چنانچه این ضعف از سوء المزاجی سرد و ترساذج بود تبدیل سوء المزاج بدستورش باید نمودن و تقویت بمقویاتی که قبل ازین تقریر مقرر شده کردن و آنجا که سبب ضعف قوت ماسکه بود باید دیدن اگر آن ضعف از غلبه خلط حاد حار محرق باشد در معده که بدان سبب طعام را قبول نکند و دفع آن بقی و علامات آن چنانچه مرارا مذکور شده و حرکت خفقانی معده و قلق بلکه ارتعاش اکثر اعضا بدان اشتها کند نخست تنقیه باید کردن چنانچه مقرر شده و برب سفرجل و سکنجبین آن و مقویاتی که جهت تحریک شهوت محرور مزاجان گفته شده تقویت کردن و ضمادات مایل ببردی و مقوی معده بکار باید داشتن و اگر از غلبه خلط سرد بود که سطح معده را آلائیده است و غذا را

می لغزاند و زود ناگوارنده از راه امعا بیرون میکند و یا آن خلط غلیظ در فم معده ایستاده است
و نزد فم معده و میل قی و نفرت غذا بسیار و حرکت خفقان معده بدان اشتها نماید
نخست تدبیر باید کردن چنانچه در فواق وغیره مبین شده و در برودت مکتسبه عضو دفعی
بسی آنرا بخوردن جوزبوا و کبابه و قرنفل در کباب مرغ داخل ساخته و یا در گلاب جوشانیده
و بهارسن و معجون الخبث و مداومت اینها اصلاح باید کردن و در پهلوی چپ دایما خواب کردن
و غذا نان خشکه با نعناع سعتر یا سکنجبین ترش بزوری یا ابهلی و یا عسلی و یا نعناع تر
و ناظر خون و یا رب بهی شیرین و اشباه اینها مفید آید و اگر از تحلیل سطح معده و سستی
جرم آن باشد و ضعف قوت قی و عدم علامت سوء المزاج و اورام و ثقل طعام بر معده
و بد هضمی و یافتن سستی ریاحیه در معده مران گواهی دهد بمقویات مذکوره تقویت باید نمودن
و مداومت خوردن هلیلجات چنانچه پیوسته هلیله سیاه یا زرد در دهن دارند تنها یا با جوزبوا
یا با چند قرنفل یا مسحوق آنرا کبابه بیشتر ضم کرده خورند یا بارس یا جوشانیده در گلاب
یا بعضی ادویه گرم طبیخ آنرا بر ناشتا خورند بتخصیص در قدری به شیرین یا شراب مورد در تحفه
عظیم نافع بود و پوست سنگدان مرغ صحرای را خشک کرده رسانیده ما نیم مثقال اطریفل
یا در شراب مورد خوردن بغایت نافع بود و نیم درم نعناع خشک سوده در شرابی قابض لیمبی منفعت دهد
و ضمادات قبض کننده مثل هلیله و شبت و مورد و سنبل و قرنفل و مرزنجوش و گل سرخ و زریره و اسیاه
کوفته و بآب مورد سرشته نهادن بسی نافع آید و غذا هم چیزهای قابض رخوت کننده
باید دادن چون شربت بهی که نعناع دران باشد با نان تنک و نانی که آرد کنار و یا آرد بلوط
دران باشد و آشهای قرطی که سیر و مغز جوز و نعناع دران باشد و چیزهای کم آب و قلیهای
خشک پر ابزار و شیحها و اشباه اینها و کم خوردن ملازمت خوردن حافظ الصحة و حب الشفا
در معصور انار شیرین هم بس مفید آید و آب آهن تاب و سنگتاب هم نافع بود و از چیزهای
پر رطوبت و مرخیات معده حذر واجب باشد و آنجا که سبب ضعف قوت دافعه معده
بود بباید دیدن اگر بمشارکت سوء المزاج کبد یا امعاست علاج مشترک کردن اگر
بی شرکت است بتدریج مزاج معده بدستور کردن و اگر از جهت بدی غذا و بی ترتیبی است که

دفع آن بقی وانچه مناسب بود نمودن واین قسم هارثانی را ثباتی و دوامی نباشد و تقدیم
اسباب و علامت هر حالی بدان گواهی دهد و بالجمله انچه دافعه معده را قوی گرداند
آب فواکه و سکنجبین ساده بود و تیزاب دفلوس خیارشنبر در آب کشته و هلیله
پرورده و نقوع فواکه خشک و طعامهای چرب نرم چون آشتهای آلو و تمر که اسفاناخ
و چقندر دران و روغن بادام بران ریخته و یا مغز بادام سوده دران ریخته باشند
و کشکاره بادام و فالوده بروغن بادام و چرب کردن معده بروغن مصطکی بادامی
وانجا که سبب ضعف قوت هاضمه معده بود ببایدید دیدن اگر موجب آن حرکتهای عنیفه
و یا غذای نامناسب بود کمتر آن باید کردن و اگر موجب آن ضعف حرارت غریزی بود
ببایدید دیدن اگر خشکی غالبست علاج دق شیخوخته کردن و اگر بردی غالبست
قریب بعلاج استسقا کردن و تدابیری که در ضعف اشتهای سرد و غثیان فی نواتی در
گفته شد بکار داشتن و چیزهای قوی و مرقهای ریباز و یا دارچینی دزیره و مشک
و نخود که از گوشت کبوتر بچه و اشباه آن باشد بسی مفید بود و اگر با ضعف هضم
معده ضعف هضمات دیگر یار باشد تدبیرات قویتر باید کردن و در انعاش حرارت
غریزی همه تن کوشیدن بمفرحات و تفریح و ضرب ممتد و حرکتهای معتدل
در هوای گرم و تر قریب باعتدال و غضبهای معتدل و مداومت مهارس و اشباه این
و یا بویانیدن عطرهای گرم و دیدن محابیب و دوستان عزیز و غذاهای معطر و تیب
و انداز بوقت خوردن طعام و شربتهای مقوی و مشاهده هلاک دبکیت عدو و امثال
این مقویاتست قلبی و اگر خلطی بد درین ضعف هضمها سبب شده باشد اول
تنقیه کنند انگاه بتقویت مشغول باشد والله اعلم **تشنگی کاذب مفرط**
انچه غیر عرضی بود و سبب یا غلبه گرمی تشش و دل و تسکین یافتن آن بهوای خنک و بیشتر
ازانکه آب خنک بدان گواهی دهد و یا غلبه گرمی معده و تسکین یافتن آن بآب بیشتر ازانکه
بهوای خنک بدان استشهاد کند و یا خشکی مری و فم معده و معده بود و فایده یافتن
از خواب بران دلالت کند و سایر علامات سوء المزاجات معده در اول باب

بتفصیل مذکور و یا خلطی و یا غذائی بود که بواسطهٔ شوری و لذع آن طبیعت مشتاق
آب شود تا آنرا بشوید از معده و فم آن و از عروق و علامت بلغم شور و تقدم تناول
شور غذای بدان دال گردد و یا بواسطهٔ لزوجت آن طبیعت خواهان آب شود تا آنرا
حل سازد و علامت خلط لزج چون لزوجت براز و مخاط و تقدم خوردن غذاهای
لزج بران دلالت نماید و یا بواسطهٔ غلیظی آن طبیعت طالب ترقیق آن شود تا بآب و غلیظی
آب دهن و بینی و تقدم اکل غذای غلیظ بدان شهادت نماید از جمله این احوال چون
مقصود طبیعت بسبب حرارت یا یبس یا نافرمانی خلط وغیره بیک آب و دو آب
حاصل نمیگردد لاجرم هنگام حصول طالب بود و چون این طلب نه از جهت ترطیب
بدن و تعدیل قوام اخلاط فاضلهٔ تن است صادق نباشد و اما آنچه مرضی سبب آن
شده باشد چون عطش در تپهای صفراوی و در برود و سده کبد و در سوء المزاج
روده صایم وغیر آن تدبیر آن مرض بود چنانچه در محالش مبین و با فراد بیان محتاج
نباشد علاج آنجا که سبب تشنگی غلبهٔ گرمی شکمش و دل باشد بوبهای
خوش خنک چون بوی خیار و انار بادرنگ و بوی امرود و بهی و سیب و صندل
و نیلوفر و خنک داشتن نفس درون دل و طلای عطرهای خنک بران و دعت
وآسایش دیر نمودن و عیش خانه بخوردن قرص کافور و شراب صندل در عرق کاسنی
و عرق بید و شیرهٔ خرفه و دوغ و یخ و برف و آب سخت سرد و میوهای سرد کرده
خوش بوی و اشباه اینها تسکین مناسب بود و همچنین تشنگی در استنشاق هواهای
گرم در فصلهای گرم بسیار افتد بتخصیص که حرکت دران هوا واقع شود و اخلاط نیز
گرم گردد و به و حرارت دل شود و اطراف را از آب سرد نهادن بلکه غسل دران
عظیم فایده دهد بوقت گرمی و خشکی هوا و آنجا که سبب گرمی مری و معده بود بباید
اگر از سوء المزاجی ست علاج آن بدستورش کردن و مداومت خوردن شیرهٔ خرفه
با اندک قند هر صباح و خوردن بورانی خرفه در ساذج بی تنقیه و از مادی بعد تنقیه
عظیم مفید بود و همچنین میوهای ترش و آبهای سخت سرد و یخ و برف تنها با دوغ

وغیره بسی نافع واگر جهت خوردن دوای گرم یا حادست مصلحات آن دواها باید داد
خشک ساخته بیخ وغیره واگر با این گرمی سوء المزاجی خشک هم باشد کشکابهای چرب کرده
بروغن بادام یا روغن گل بادامی وآب کدو وآب خیار ولعاب تخمهای خنک معتدل
باید دادن واز هرچه گرمی وخشکی آورد حذر باید کردن وکثیرا در آب انارین واندک روغن
بادام پخته نافع بود وهمچنین شیرهٔ جو که با شیرهٔ خرفه برابر کرده نبات آنرا فالوده
سازند وبا روغن گل بادام خورند وخواب بر بالای آن شربتهای خنک رطوبت دهد و
آنها را بقعر تن رساند وعظیم مفید بود وغالبا خوردن خربزهٔ شیرین فابزی وآب هندوانه
با قند بسی مفید آید وهمچنین دوغ شیر بسی تسکین دهد وانجا که سبب خلطی شور بود در
فم معده وغیره اگر تعفن نیافته بصبر کردن بر تشنگی وکشکاب ساده خوردن تخصیص
نیک گرم کرده یا با قدری فلفل سوده آشامیدن واب نیک گرم بر ناشتا خوردن و با
رس دماکبی خوردن بعد از غذای مناسب عطش وسعوین خلط چون کشکاب ساده
واشباه آن علاج باید کردن واگر متعفن بود تنقیه باید کردن بقی وتسهیل وبعد ازان
کشکاب ومسکنات دادن چون حب الشفا ودر معصور انار میخوش ویا با شیرهٔ خرفه
وقند چون حافظ الصحه ورب زرشک وغیره انجاکه خلط غلیظ ولزج بود تنقیه باید وبعد
ازان ماء العسل وجلاب با عرقها دادن وقمر تازه بغایت نیکو بود وهمچنین خربزهٔ شیرین
ورس وکبی واگر خلط در فم معده بود بعد قی وانی حبهای مسکن عطش در دهن داشتن
وآب آن بتدریج فرو بردن عظیم منفعت رساند وهمچنین بزرگ ازان فرو بردن بیان حبی
مسکن بگیر فلفل وزنجبیل وقرنفل از هر یکی یکدرم تخم خیارین دو درم بار خارک پنج درم
تخم ریحان سه درم جمله را کوفته ونرم بیخته وبعسل سرشته حبها سازد وانجاکه سبب
عطش خوردن غذاهای غلیظ لطیف کثیف دشور ولزج بود چون ماهی قدید شور انرا فشله
سرکه با یخ فایده دهد واکثر میوهای غلیظ آبدار خصوصا خربزه فابزی نافع بود وبگذشتن
آن غذا از معده این تشنگی زود بر طرف شود واگر بدگوار شود بقی دفع باید کردن وآب نخود
وآب باقلی از شوربا ها تشنگی آورنده بود خصوصا در رمضان والله اعلم شهوت کلبی

این آرزوی کاذب مفرط بود که هرچند غذا خورند برطرف نشود همچو اشتهای سگ و سبب این علت یا خلطی بود ترش و غلبه در فم معده که پیوسته آنرا میگزد و دغدغه میکند و یا نزله بود تیز که از سر زبفم معده میریزد و بحدت آنرا میگزد و دغدغه میکند و یا غلبه تحلیل و تحلل بدن بود چنانچه بعد از استفراغات و راز و غلبه بیماریها دراز تحلیل کننده واقع شود و یا غلبه حرارت معده و اندامها و بشوره‌های بیرون بود که قوت ماسکه را در جمله اعضا ضعیف سازد و مسامات را کشاده گرداند و غذای اندامها را پیوسته تحلیل میدهد و عوض آن میطلبد و یا غلبه ان کرم باشد در معده که آنچه از غذا بمعده رسد میخورند و نمیگذارند که باندامها رسد و بدین سبب پیوسته اندامها غذا طلبند و فم معده از ان می آگاهاند و این قسم وقتی تواند واقع شدن که حرکت کرمها و رطوبت معده سبب غثیان و نفرت نشوند و بالتحقیق گرسنگی این قسم و گرسنگی بعد تحلیلات مرض اگرچه غالب بود از جنس گرسنگی از سستی عضوها باشد مگر آنکه از سیلانات قصور قوتی از قوای رابعه که جذم غاذیه اند واقع باشد و تن را بهره باید از ان نمیرسد و نیز مدت این حال دراز گردد و مقصود بالعلاج اینجا ازین قسمین این قسم بود و آنچه بعضی جوکیان را و بعضی مریضان را بمدهای سمی وغیره و ریاضات ناری در وجود پدید آید که هرچند میخورند وجود ایشان میگدازد و بیخار دفع میشود و ثقلی و ثقلی از ان زیاده پدید نمی آید خارج ازین مبحث **علاج** آنجا که سبب آمدن سودای غالب بود بفم معده و غالب بودن ثقل و هضم نیافته بیرون شدن و لاغر شدن تن و سایر علامات سودا از سوزش معده در حلق و آفت سپرز وغیره این حالات بدان گواهی دهند نخست تنقیه معده و سپرز کنند بفصد باسلیق دست چپ و بمطبوخ افتیمونی و اشباه آن آنگاه غذاهای چرب کم مزه مثل دنبه کم پخته غالب دهند و همچنین سکریات و آنچه ضد طبع سودا بود از طعم و خمرها و میوه‌ها و شربتها و اگر در سپرز ورمی بود بعد فصد و مسهل در اصلاح آن سعی عظیم کنند بدستوری که در محلش مبین میگردد و سودا را از معده بر نهادن محجمه آتش بر سپرز باز دارند

واشربه واغذیه وادویه مناسب قبض ولین طبیعت دهند و داغ کردن سیر زیر بغچه و غیر آن
هم مفید بود و کوراچوبی بری و کبی و صبیال قوی یا مطبوخی مناسب در تنقیه معده
از سودای چنین قوت تمام دارند لیکن درین علت اهتمام در تنقیه با بقای قوت
و غذا گرفتن تن فی الجمله جایز بود و این از ضعف قوی و تن جز تقویت نتوان و اینا
جوع سوداوی بعد از تبهای ربع کهنه که با ورم طحال بود بسیار پدید آید و انجا که سبب
بلغم ترشش و سردی معده و فم معده بود و علامت آن چنانچه مرارا مبین شده
بابدی هضم و نحافت تن و سستی بران دال بود نخست تنقیه باید کردن به قی و مسهل
ایارج فیقرا و اشباه آن و تدابیری که در فواق بلغمی و سوء المزاج سرد گفته شده
جمله موافق بود و جی که در عطش گفته جمله موافق بود و امثال آنهم مناسب باشد و از
موالدات خلط سبب در جمله حذر واجب بود و انجا که سبب نزله سرد بود و در معده
ترشش میشود بعد از تنقیه دماغ و معده و سد نزله همین نوع تدابیر که بدان اشارت شد
باید کردن و انجا که نزله حار بود و تدبیر آن بدستور شش باید کردن و معده را با استفراغ
و غیره از آن پاک ساختن و ملینات خنک اینجا موافق تر از قی بود و حب الشفاء و
امثال آن خوردن یا اشربه معدل و مقوی فم معده و مناسب ماده درین باب جامع النفع
بود و بسیار فایده بخشد و انجا که سبب غالب تحلیل باشد از استفراغات
دراز و غلبه بیماریهای محلل ممتد در تقویت تن تنها باید کوشیدن بغذاهای چرب لذیذ
خوشگوار معتاد و شربتهای قابض کم ترشی و حب الشفاء هر شبانروزی یک
دو نوبت باید دادن و در گرمی هوا در آب سرد نشانیدن و روغنهای خنک بر تمام تن
مالیدن و در مقام خنک ساکن بودن و از تدابیر افراط استفراغ مقدم و از تدابیر تبهای
انچه مناسب بود بکار داشتن و اگر بعض مخدرات معتاد بوده باشند همان فرمودن
و دوغ و غاذهر دران سائیده صباح خوردن قوت عظیم دهد و اگر بقوت فتوری در باشد
بتخصیص در جاذبه دماسکه تقویات بمقویات مناسب آن چنانچه در ضعف معده مبین
شده باید کردن و از محللات و هرچه سبب یبس و تحلیل شود از حرکات و اعراض

تنفس فی حذر کلی واجب بود وانجاکه سبب تحلیل وافر متوالی تمام تن بود و تنقیح مسامات
بواسطهٔ حرارت معده واندامهای وهوای بیرون وعلامت سوء المزاج خام ونرمی هوا
وعرق بسیار وکمی ثقل وعطش غالب فقط ساختن بدن از غذا چنانچه باید بدان گواهی
دهند تبدیل سوء المزاج گرم بنوعی که مرارا مقرر شده باید نمودن وتغیر هوا کردن و در تدابیر
که در تحلیل استفراغی گفته شد بکار داشتن و در سد مسامات بآب سرد و غیر
بنوعی باید کوشیدن که موجب مزید حرارتها و یبس نشود و در تقویت قوت ماسکه
سعی باید نمودن و در این هر دو نوع تمریخ بدن بروغن سورد کردن و در آب خنک مکررا
غوطه زدن وعطرهای خنک بوئیدن وضمادها وطلاها قابض خنک بر معده نهادن
وشراب حماض اترج وشراب ریباس وغیره وامثال آن خوردن وغذا از جنس
مطبخات ترش انار دانه وامثال آن از گوشت گوساله و بز فربه واز سبزیها نخود
امرارها سازند واکثر آشهای ترش بکار داشتن ومخدرات بر بالای آن خوردن
مفید بود وهرچه سبب تحلیل وتحریک حرارت شود مضر باشد وانجاکه سبب
گرم معده بود علاج گرم بدستور رش باید کردن والله اعلم وبدانکه هرگاه این
مرض بغایت مستحکم گردد وبدان منجر شود که همه اندامها گرسنه باشند ومعده
تمام نخواهد وطبع نرم بود بدین جهت ها قوت برود وبیمار بیهوش میشود وبسبب غشی
این را جوع البقری نامند بجهت بسیار پدید آمدن این علت گاو را ومردم سرد مزاج را
که در هوای سرد حرکت کنند هم این علت گاهی پدید آید وعلاج این مرض بغایت
مشکل بود جهت احتیاج بیمار باستفراغ وتنقیه معده ومانع بودن ضعف قوت ونیز جوع
اعضا وغشی از این اعمال وانچه بعد جوع کلب افتد بد نباشد وطبیب را در تدبیر
این علت جز مراعات قوت نباید تا رود وهلاک نشود چاره نباشد وتقویت او بدوا
نیز بدمیسر شود وهمین گوشت آبهای پر قوت وبعضی تخم گرفته در حلق او قطره قطره
باید چکانیدن وبعضی از علاج غشی بکار داشتن وممکن بود که رس ماکسی غیر
صیال یا فاد زهر در عسل آب گرم باندک تریاق فاروقی در آب کل وبا اشربهٔ مقویه

حل ساخته اورا مدد عظیم رساند وبتخصیص درعشی او بسبب وقوع آن اغلب از بودن
بلغمی غلیظ لزج بی طعم در فم معده وگرانی کردن بران وبیرانیدن قوت شهوانی را
بفاسد ساختن مزاج آن والله اعلم

باب شانزدهم

در بیان بعض امراض که اکثر اطبای این ممالک بتخصیص از بعضوی معین مناسب ندانسته اند بنسبت
بعضی امراض ذکر آن کرده اند وچون بعض دیگر را اغلب حکیم های هند انها را از امراض
معدی میدارند بنابرین نا در بابی جدا در این سوء المزاجی یابس باشد که بر بدن
غلبه کند و در صورت بمد قوقان مشابه گردد و بعضی از احوال پیران بر مریض طاری
شود واگرچه دقت ضعفهای پری نباشد دیدن مناسب بدین اسم برسام بود
واین سوء المزاج یابس گاهی گاهی سردی هم غالب رسیده را این مرض
افتد لیکن بزیادتی مناسب پیران را بیشتر از جوانان افتد وجوانان را بیشتر
از کودکان

واسباب ونوع این مرض پنج بود **یکی** انکه در حین کشادگی
مسامات وتحلیل قوتها وحرص اعضا بر جذب آب چنانچه بعد از حرکتهای عنیف
وحمام واقع ست آب سردی غالب بیکبار در کشیده شود وبدان جهت اعضا
سرد شود وحرارت غریزی ضعیف گردد وقوت غاذیه از فعل خود باز ماند
ویبس بر بدن حاصل آید **دوم** آنکه بخار رطوبات بدانجانب دل شود مزاج دل را سرد
سازد وقوتها بدان جهت ضعیف گردد وتغذیه بدن از وضع طبیعی بگردد وفساد آن تمام بدن باشد
سوم آنکه بواسطه ریاضتی یا غیر رطوبتی بر بگذارد وبتحلیل رود وحرارت غریزی بسبب
کمی ماده در مرکب ضعیف شود وقوتهای فتور وقصور یابد وضعف قوی عادت گردد **چهارم**
آنکه استفراغی قوی افتد وبدان جهت مواد حرارت غریزی ضایع میشود ویبس در بدن
وضعف قوی عادت گردد **پنجم** آنکه در علاج بیماریهای گرم تدبیرهای سرد کنند
بافراط تا مزاج بیکبار بگردد وبرود وضعف اگر کسی آنرا علاج تواند کردن مرکب را باز
تواند داشتن وحکمای هند اکثر اوقات از ممکن العلاج دانند وبسیار هم علاج
کنند وایشان سبب این علت برد ویبس معده وبعضی عروق را شناسند

بجهت تشرب کردن هم آنها ماده سوداوی را و **علامات** مرض آنست که هضم بود
و تخمه و چهره مریض خشک و بدرنگ و بی رونق باشد و اغلب رنگ او از زردی بسبزی
گراید و آثار غذا بر بدن پدید آید و قوت هر روز ضعیفتر شود و باشد که طعام را بعد از لحظه
از خوردن بقی برافکند یا غیر منهضم به براز برون آید و قسم اول اغلب بود و در هیئت
بمدقوقان ماند و بر هر جا از ظاهر او دست نهند در غیر سر ما سرد نماید و نبض از صغیر
و بطی و متفاوت بود و بول سپید و رقیق باشد و مدت این مرض باشد که بسال
و بیشتر هم کشد **علاج** اصلی کلی در هر چه تری و گرمی فزای بود بمقدار قوت و مناسب
مقتضای وقت بر بدن ایراد کنند و بدان عمل در مانند چنانچه در کلیات و در تدبیر
ترطیب مدقوق محموم مذکور است و از جمله اعمال آنچه بتجربه نافع یافته اند آنست که در
اوایل مرض بیمار بعد از هضم طعام بمقداری که او را میزاب در گرمابه معتدل برود و بمقدار
که عرق نیکو بنیاد کند نشده مکث کند و بوقت بیرون آمدن تمام تن را چرب کند
بروغن نرگسی و سوسن یا چیزی امثال آنها و یا در آبزن مرطب غیر محلل نشینند و بعد از آن
خود را نیکو خشک نکرده بدین نوع روغنها چرب کند و ترتیب و تدبیر دوا و غذا و شراب
مریض چنان باشد هر صباح ترنج مربی نارجیل پرورده با ستقاقل و مربی با عسل ناهار
قدری که خواهد بخورد و بعد از آن بساعتی چهار پنج زرده تخم مرغ نیم برشته با نبات
سوده خلط کرده لعق کنند و بر اثر آن چهل درم یا پنجاه درم شراب انگوری بیاشامد
و بعد دو ساعت از این بحمام یا آبزن درآید و بعد از آن تمریخ کند و بعد از این اعمال استراحت
نیکو نماید و پس از استراحت و باز آمدن قوت طعام خورد و از جنس نخوداب و شوربا
برنج و اکرا از گوشت بره فربه پخته باشد و توابل آن دارچینی و زنجبیل و خولنجان
و گشنیز و اسفناج کرده باشند و از جنس ضمادهای عسلی مغز بادامی و اشباه آن و بعد
طعام اگر شراب معتاد بوده باشد از صد درم زیاده نخورد و کرفس و بسبد و ترنج و اشباه آنها
شوند و احتقان درین مرض نافع بود بتخصیص از طبیخ سرد و پاچه گوسفند **دستور**
احد و استعمال آن بگیرند سر بره دو دست و پای آن پاک کرده و بکوبند و با یک مشت نخود

و یک مشت کشنک گندم و ده درم شبت و ده درم بابونه و ده درم خسک و ده عدد انجیر سیاه فربه اندر پنج من آب بپزند تا دو بهر برود و بپالایند و مقدار ده سیر از این شوربا بستانند و ده درم روغن گاو و ده درم روغن کاوی و ده درم شیر شیب تازه و پنج درم روغن بان با اندکی موم گداخته بهم بیامیزند و حقنه کنند سه روز هر روز هم بدین مقدار دوا پنج روز فرو گذارند و باز سه روز میکنند و پنج روز مهلت بدهند چند نوبت چنین میکنند نافع بود و بر روغن مداومت خوردن فاد زهر حیوانی در شربتی مقوی بسی نفع بخشد و بعد از قوت گرفتن بدن فی الجمله ازین تدبیرات و غذا قبول کردن تن دواهای قوی تر بر بالای طعام خوردن چون دوا المشک و تریاک بزرگ و اشباه آن بغایت مفید بود و اگر مالیقی باشد در معده چیزهای که دباغت ان کند چون اطریفلات و پرورده هلیله و امثال آن باید دادن و اگر قی زود می افتد و نمیگذارد که طبیعت دران تصرف نماید از مسکنات قی آنچه مناسب بود پیش از طعام و متعاقب آن باید خوردن و از جماع و استفراغات و تعبها و هرچه خشکی فزاید دور باید بودن و آب سرد خالص مضرت کلی کند و البته آب مدبر بدوای مناسب و کم سردی باید استعمال نمودن و شراب بعد از طعام خوردن اکثر اوقات مقوی بود و ازان و همچنین دعت و آسایش معتدل و شوربهای مذکور بشرطی که نمک و نخود آب کم کرده باشند **و اما** طریق حکمای هند اینست که غذاهای هند معین معتاد و خوش طعم و مقوی معده فی الجمله دهند سود دهند و از پی آن دوای قوی سمی که ضد سودا و مقوی معده باشد و دران قوت نافذه بود که در جرم معده و عروق درآید و قوت مسهله داشته باشد که ماده سبب مقدم مرض را براند و بیرون فرستد و قوت محرکه حرارت غریزی و اجزای دافعه و مصلحه عضو داشته باشد که بدانها تقویت اعضا و ارواح کند و دباغت سطوح معده و عروق و امعا نماید چون گورا چوبی بربی کیمی مقوی پر لعق و صبیال و چهار بس مقوی بقلیلی از سربی مدبر و حلوای بلادری و اشباه اینها از هرچه تحلیل و یبس آرد منع کنند و همچنین از مزجات و مبردات معده و از چیزهای تیز و شور و شراب و از چیزهای لغو و کند و محرک اعتدال

و شبیه آن چون خمر در هرات جوانی ترک میخوار و ملازم حکام را که در سن بیست و هشت دو بود
ضعف معده پیدا شده بود از حرکت در گرما و آب سرد خوردن و اخر الامر بدان منجر شد
بعد ساعتی قی کردی و اندک غذا یافتی و پیوسته اندک اندک گداختی و در قرب سال
چنان گداخته بود که دندانهای او را از بیرون پوست لب بتوانستی شمردن و ضعف نفس
بدان مرتبه بود که از پهلو بپهلو بگردیدی بی مددی نتوانستی گشتن و سخن درشت و بلند نتوانستی
گفتن و خوابش نیامدی جمله اطبا به دق شیخوخه در مرتبه ثالثه تشخیص نمودند و بر قوت او
تا تنقیه را حکم کردند و همه از علاج او استنکاف نمودند و نزد پادشاه وقت باتفاق
قرار دادند که ممکن العلاج نیست بعد از آن حضرت مد ظله العالی فرمودند تا حاضر ساختند
و مقامی خوش هوا جهت او تعین فرمودند و در وقت عصر به جهت درویشان برنج جربلی
و آش نار بار بحضور آوردند حضرت از و سوال کردند که هیچ میل بدین طعام داری او
تبسم کرد و تصور کرد که با او مزاح میکنند چه اطبا او را جهت ضعف معده و قی اکثر شربتها
و کشکاب با آب زیره و امثال آن داده بودند حضرت فرمودند که براستی میگوییم و معالجات ما
بنوعی دیگرست از هر چه ترا رغبت میشود بطلب گفتن فی الجمله بدین طعام میل دارم او را نشاندند
و دو قاشق از آن آش ترش و سه قاشق پلاو خورانیدند بعد لحظه خوابانیدند تا
قرب نماز خفتن دیگر داد و رکبی مقوی بر سر و صبیال شربتی دادند و شب خواب کردند
بعد از صباح باز از همان غذا بهمان مقدار دادند و آسایش کرد و کم تشنه شدی و اگر
شدی اندک آب نیم سرد مزیدی و خوردی عصر وقت بغذای رسیده بود دو قاشق آن سرکه
دوشاب بدان میل کرد و بدان عادت بیشتر داشت هفت هشت قاشق از آن
باو دادند بی قلیه و بوقت خواب همچنان کبی دادند تا سه روز همین نوع غذا میدادند
و همین شربت شب چهارم بعوض کبی حبی از کوراچوبی بری دادند سحرگاه او را
اسهال شد ند جدوار با آب سائیده شربتی بدو خورانیدند اسهال برطرف شد
و اشتها نیکو شد و غذا از همان انواع میدادند و شب پنجم هیچ ندادند و شب
ششم و هفتم باز کبی دادند و شب هشتم حبی کوراچوبی بری و بعد از آن یک شب کبی

میدادند و یک شب هیچ دوا نمیدادند و هر هفته یکحب کورا چوبی تری میدادند و گاهی در
اواسط روز چون بشیرینی میل کردی اندک عسل با نان بدو دادی همچنین تا پانزده روز
و قوت او در سیم چنان شد که از پهلو به پهلو غلطیدی و بمدد شخصی راه رفتی و تا هفتم
چنان شد که بعصا راه رفتی و باندک مدد برخاستی روز پانزدهم کمان غلوله انداختی
و مرغان را زدی و کمان خود کشیدی و پیاده اندک سیر کردی و بقدر گوشت گرفتن او
پدید آمد و بعد پانزده روز دو روز کسی نداندی و چنان در مقدار طعام او مراعات
فرمودی که امتلای داد خالی نشود هرگاه اندک ضعف در معده دریافتندی اگر
روز بودی که بر بالای آن غذا کمی دادندی و بعد بیست روز جهت رفع تشنگی در طیب
بدن خربزه در میان روز اندکی دادندی خربزهٔ شیرین سرده و بعد ازین دوا بر کسبی
اقتصار فرمودند در دو سه روز یکنوبت و بعد سی روز خیلی بر زم آمد چنانچه چهره
از بچهره ناقهان میانه گوشت ماندی و از کمان سخت تیر انداختی و در بستم او را بنجور حمام
معتدل فرموده اند و بعد ازان یکنوبت در هفته بحمام رفتی و لحظه بیش مکث نکردی در
جهلم سوار شد و بدیدن آن بادشاه رفت در صورت قریب بحال صحت اصلی و اطبا
بکرامت قائل شدند و بعد ازان هرچه خواستی میل کردی لیکن از مضعفات معده
دایما پرهیز بودی و هرگاه اندک ضعف در معده یافتی بتقلیل غذا و کسبی اصلاح آن کردی
و چندین سال بر همین نهج گذرانیدی فربه و خوشحال شد و از اکثر امراض محفوظ شد
باذن الله تعالی **هیضه** این حالتی بود که مواد فاسده غذای که قابلیت هضم از ایشان
رفته بیکبار حرکت کنند و انفصال جویند و طبیعت از روی عنیف و رعب و اضطراب
و دفع آنها طلبد بطریق اسهال یا قی یا هر دو و در هیچ حال از غثیان خالی نباشد اما آنچه
بصفرا یابنده تر بود و بیالا میل کند و آنچه بلغم داشته باشد با معا مائل شود و این مرض از
امراض حاده بود و مدت خیر و شر این نسبه شبانروز کم رسد و بسیار باشد که چون
اخلاط فاسده غالب بیکبار در حرکت آید طبیعت قهر کند و فجاءة هلاک سازد و آنجا که
طبیعت بران غالب شود بدن را نقیه عظیم ازان حاصل شود که از هیچ دوا آن حاصل

نتواند شدن و از ینجهت است که شیخ ابو علی فرموده که ما هیضه را ازینجهت پاک شدن بدن
دوست میدارم اما از مرگ مفاجات می ترسم و بسیار هستند که ایشان را این علت
بسیار افتد و طبیعت ایشان با آن مقاومت نماید و بدفع آن معتاد گردد و آنچنان
کسان را از آن خطر کمتر بود و بدن ایشان بدان پاک شود و اما مردمی را که این علت کم بوده
باشد تا ایام بزرگی چون واقع شود قوی و با خطر بود به تخصیص مردم قوی اندام سخت
گوشت فربه ممتلی البدن را زیرا که این مرض را قهری بود که از طبیعت بیکبار باخلاط فاسده
ریخته واقع و آن مواد بمدافع میل کنند و صالح هم بمشایعت و مخالطت فاسد میل کنند
و طبیعت حفظ آن جوید و درین حال متحیر گردد و بمثال میدان مبارزت از گرد و غوغا و فزع
و رستخیز و خون ریزش و غیرها در میدان بدن حالات ظهور کند و مردم بر یاده ضیق المجاری
را از غلبه حرکات اخلاط و بخارات وحشت عظیم رسد و **سبب** این فساد مواد
ناگواریدن طعام بود و مستحیل شدن آن بکیفیت ادویه سمیه و موجب این ناگواریدن
یا فساد جوهر غذا باشد بواسطه چیزی مضر که در آن بوده باشد و یا از در مستحیل شدن آن
از حرارت معده بجوهری بد چون خربزه و عسل که با هم خورده شود و آب بر بالای آن و یا
مختلط شدن آن باخلاط بد غلبه در معده و عروق و یا مستحیل شدن آن باخلاطی بد
که در معده باشد بواسطهٔ مناسبت چنانچه در حین غلبهٔ صفرا در معده خربزهٔ شیرین
و یا شربتی خورده شود یا هر دو **علامت** اظهر این مرض همانست که در تعریف
معلوم شد اما گاه بود که بعضی را ازجهت صعود بخارات بد بدماغ و زبان و لبها و روی و یا
سر انگشتان دست و یا محلی دیگر و یا اکثر اعضا جلدی پیدا کند و گاه باشد که چیزها
فراموش کند و گاه باشد که چیزها را نیکو نبیند و خیالهای هیچ بخار آتش و چیزهای سیاه
در نظر او آید و هر گاه قی می او فتد از تهوع و اضطراب معده و درد از خالی نباشد و در اکثر تشنگی
غلبه کند و اطراف سرد باشد و گاه باشد که اسهال یا زحیری افتد و یا پیچش تا حیات
و بعضی واقع شود و باشد که بعد هیضه حمی یوم یا لحمی پدید آید و گاه باشد که در سوز تشنگی
پدید آید و استفراغات صفراوی بالوان و اسهال مائی تیز بدبوی بر اثر آن واقع شود

وآن هنگام حاصل صعب گردد وبستن آن مشکل بود وگاه باشد که مریض را اسهالی
افتد شبیه بگوشت پاره خام یا کرب وضعف واز قوت مرض بگذرد وغلبه بول گرم
زرد بدبوی وتیز ولزج بران دلالت کند ونبض ضعیف وصغیر شود وچشمها غور کند و
صدغها در نشیند وبینی باریک شود وناخنها کبود واطراف سرد گردد وتشنج در عضلهای
پای وران ودست پدید آید ورنگ مریض برنگ مردها مانند بود واین حال با خطر عظیم بود
اما اگر با این حالها رنگ روی برقرار باشد ونفس بانظام بود هنوز قطع طمع علاج
نباید کردن وطبیعت با هر که نترسد ودر تدبیر مهلت ندهد ممکن بود که زود اصلاح مزاج کند
جهت مدد کاری طبیعت در تنقیه **علاج** بهترین تدابیر آنست که چون مرض مشخص شد
زردان آبی بغایت گرم چنانکه مشکل توان خوردن بیاورند یا ربع آن گلاب ضم کرده بمریض
بتکلیف منخور رسانند چنانکه از دهن وبینی او بی اختیار روان شود وهر خلط که آمدنی ست
برآید باز همچنین رسد هند انقدار که اثر قوت ومجال وتدابیر دیگر پدید آید واگر در قی بمددی از خارج
احتیاط باشد هم کنند مثل ارسال پر مرغ وانگشت وترک آن معنی آن هنگام کنند که دانند
که نخست سطاقت شد وبقائی فی الجمله حاصل آید وبهیچ حال دربستن استفراغات بیش
از بقاء سعی نکنند مگر وقتی که از افراط آن هم سقوط باشد وتن را نپوشانند بلکه جسد را تا
دو در کرماغو در آب سرد اندانند وبر تن ریزند تا منع گرمی آتش کند ودر درون گرم شود
واز خوردن غذا وحرکات پرحذر باشند بعد قرار طبع در آسایش وخواب سعی کنند که
خواب بعد قرار طبع وقلب اعراض مدد بهترین مسکنات ومقویات ست اما اگر از قسم حذر
وخیالات ونسیان وخوف غشی چیزی باشد مادام که تمام قرار نیابد خفتن ودر رفع
آنها باید کوشیدن وگرفتن جوز بوا در دهن ومالیدن اعضای بغسل واطراف وتیز آب
بر کفهای دست وپای ودرون ودهان اندکی مالیدن وعطرها واسفرجلها بوئیدن ومریض را
ترسانیدن یکبار بصیحه وامثال آن ومتعجب ساختن درین باب ها بالسبی نافع ومجرب ست
وانجا که آب گرم دادن بافراط میسر نباشد انچه میسر شد برزد باید خورانیدن وقی برزور
آوردن وبعد از آن باقی مواد را تسکین بمصلحات کردن بنوعی که در افراط قی اطفال وغیرهم

گفته شده درین باب کلیه بخلاف غالب نیک گرم کرده با قرنفل دران جوشیده
بسی نافع ست و به تسکین اسهال جهت منجر شدن این حالات بغشی و سقوط قوت
بزودی و هیچ شیرینی بمریض نباید دادن مگر وقتی که ضعف دل بسیار شده باشد و خواهند
که تقویت کنند و یا اثر دوای زود بدل رسانند بمخالطت آن و از شیرینی مرکب باید دوای
مقوی یا مصلح حالی عند الضرورة استعمال توان نمودن چون کلقند مثلا و اگر ترشیهای
مقوی معده بوقت حاجت بمقدار ضرورت مفید آید و انجا که سوزشی در احشا یابند
و استفراغات صفراوی و یا اسهال مائی یا هر دو پدید آید و بدین تدابیر مقدم عمل نموده
باشند و مهلتی پدید آمده باشد و قوت کردن و ضعف کشیدن نداشته باشد
کلقند ده درم در پنج سداب جوشانیده باید خورانیدن بشرطی که نیک گرم باشد
و اگر بدین سوزش وغیره تسکین نیابد فادزهر حیوانی یا طین مختوم یا تریاق الطین قدیم یا جدید
در دوق فاشق دوغ یا شربت رب بهی و امثال آن سائیده و یا حل ساخته باید دادن
و فرمیدن سیب ترش و بهی ترش هم نافع بود و اگر تریاقات نیابند تا محل متمص دادن
بآنها نباشد جهت کم دفع شدن ماده حب الشفای بزرگ یا حافظ الصحة مقدار فندقی
کوچک در معصور یک انار ترش حل کرده باید خورانیدن و خواب فرمودن و اگر این را فی الحال
قی کند ساعتی گذاشتن و بعد از ان از تریاقات مذکوره وغیر آنها آنچه یابند
بدستور مذکور دادن و شربت ترش نعناعی و افشره سرکه و غوره و نعناعات
اندکی مزیدی هم بسی مفید آید و از غذا تا هنگام نقار هیچ نباید دادن اما اگر کودکی
باشد یا ضعفی ازلی غذائی دریابند اشتها فی الجمله پدید آمده باشد و از ابتدای
مرض شبانروزی گذشته باشد و مریض طالب بود و اندکی خشکه بلا و با نعناع سیر
باید دادن و از چربیها و گوشت غلیظ حذر واجب بود و کباب جوجه مرغ که بنار دان و کشنیز
وزیره آنرا آلائیده باشند اندکی مزیدن و چشیدن غلیم مقوی و نافع باشد و انجا که
علامات گدازش و اسهال غسالی و اعراض بد مذکوره پدید آمده باشد
در نگ و نفس نیک بود گلاب سخت گرم کرده جرعه باید خورانیدن و به پر مرغ

قی را تحریک کردن و در آب سرد نشانیدن و اطراف را مالیدن و بعد اندک قی از تریاقات چنانچه گفته شد دادن و بر کفهای پای تریاقات چنانچه گفته شد بستن و بر کفهای پای تریاقات طلا کردن و بلته با آب یخ سرد کرده آنرا سرد داشتن و انجا که غشی افتد تحریک قی کردن و اطراف بینی و گوش و میان شفت او را سخت مالیدن و موی صدغ او کشیدن و شراب مشک و ماء اللحم در حلق او چکانیدن نافع بود و اندک مشک در گلاب حل کرده در حلق او ریختن عظیم مفید آید و بوی عطرها نافع باشد و انجا که تشنجی افتد لته بروغن گرم بر عضلهای او طلا کردن و بر قطن از قیراطی مناسب ضماد و همچنین بر بیس او دنافع آید و بتسکین هیضه اینجمله اعراض برطرف شود و انجا که فواق رنجه دارد تنقیه معده بقی کنند و تقویت فم معده بگلاب گرم و قرنفل و فواکه مذکوره و غیر آن تسکین آن کنند و هرگاه اعراض بد در هیضه تسکین یابد ممکن بود هیچ نباید خوردن و استراحت و خواب باید کردن و بهتر آن باشد که حبی از حافظ الصحه یا حب الشفا فرو برد تا هم بر خواب و هم بر تسکین اخلاط اعانت نماید و اگر از گرسنگی و تشنگی کشیدن وحشتی نرسد چون اشتهای نیکو پدید آید و خواهند که غذا خورد همه اندک و مقوی معده سراسیمه نباید خوردن و از آب سرد یکبار در کشیدن اجتناب کردن و تا هفته یا سه روز حرکتهای معتدل کردن و اگر میوه میسل شود انچه بمعده مضر باشد خوردن و از چیزهای بد هضم و محرک اخلاط چون هریسه و تخم مرغ و خربزه و شیرینیهای مضعف معده و شوربا و خمر و اشباه اینها پرهیز بودن و اگر بجماع معتاد باشد بعد هفته اندکی جایز بود و در غیر وقت امتلای معده و در غیر خلو و کسانی را که هیضه بسیار می افتد اولی آن بود که بدوای قوی هیچ کسبی و در برس واطریفلات و فلافلی و زرنیخ و بلادر و دوا المشک و محبوس و سفوف مقوی و حافظ الصحه و فرید العمر و اشباه اینها از اقراص مصطکی و عود و غیرها مداومت نمایند و جوز بوا پیوسته ما بعد طعام و اگر از معده احیانا بسبب امتلای خالی مغلی تقلی و جوشیدن طعام و میل بالا نمودن و یا حشای بد ملاحظه کنند فی الحال آب گرم باید خوردن و بمقدار توانایی قی کردن انگاه اگر چیزی از غذای فاسد مانده باشد از اندوای

مناسب باید بصلاح آوردن تا اشتهای غالب پدید نیاید طعام خوردن جایز نباشد
و همه شربتهای شیرین و خربزه گرم تابستانی غیر خسروی و هریسه و جنگال و کلیچه
و حلوا و طعامهای پر روغن و تخم مرغ و غذاهای لذیذ و شورباهای آبی قاتق و آب غالب
و سخت سرد در غیر تابستان و بر سر میوه و شیرینی و میوه‌های آبدار و مرخی چون هندوانه
و آلو و شفتالوی بلو و زرد آلو و توت و لعوقات حلوی و گشتهای شفتالو و آلو و مشمش
و غیرها مضر باشند و بر ضعف معده اعانت نمایند و زعفران هم بالخاصیة
بمعده و اهل هیضه مضر باشد و جمله آنچه در ضعف و بطلان اشتها گفته شد
نافع بود و همچنین اکثر ریاضات شاقه مفید آید و همچنین در آب سرد
غوطه خوردن و در هوای خنک ساکن بودن و آب چشمها خوردن والله اعلم

باب هفتم در بیان احوال جگر و مراره از وضع و ترکیب و مزاج و منفعت آنها و علامات امزجه مختلفه کبد و امراض کبدی و مراری و اسباب و علامات معالجات اینها

اما ترکیب و وضع و مزاج کبد و زهره و منفعت آنها

بدانکه جگر عضو نیست مرکب اندر رگها و از گوشتی شبیه بخون فسرده و قوت هضم
دوم که صفو کیلوس را خون گرداند اندرین گوشت ست و قوت جذب و دفع و امساک
اندر عروق وی ست و اندر جگر تجویفی نیست که کیلوس انجا جمع شود و طبیخ و نضج یابد
بلکه همه در عروق باریک که در جمله اجزای وی ست پریشان گردد و انجمله اجزای در جمله این
اثر کند و جگر آدمی از جگر هر حیوانی که بجثه مقابل وی باشد بزرگتر ست و در درون بر مجاری
و نداهای پهلو از جانب راست آویخته هست بر نشیب قصبه شش و بر جگر فزونیهاست
بزبان انگشتان با کف و بدین فزونیها التحی کرد معده اندر آمده هست چنانکه کسی چیزی را
بتمام انگشتان فرا گیرد و اینها را بتازی زواید الکبد گویند و اینها از بعضی مردمان
چهار تو باشد و اندر بعضی دو تو و اندر بعضی مردمان پشت جگر مماس بعضی پهلوهاست
و اندر بعضی نیست و بسیار پهلوهای جگر بمشارکت پهلوها و حجاب باندازه این مماسه باشد
و اندر تمام جگر غشای عصبانی پوشیده هست و منفعت وی آنست که گوشت جگر

درکهای آنرا برنهاد خویش بدارد و جگررا ادراک المها بوسیلهٔ آن حاصل باشد
واتصال جگر با معده و رودها بود و عروق بران گذر یابد و باعضا رود و جگررا
با معده بواسطهٔ این غشا و عروق ماساریقی و شاخ عصبی باریک که از فم معده
بطرف جگر آمده شرکت تمام بود و مزاج جگر گرم و ترست با سکون خون در وی
لایق تر باشد و منفعت جگر از بودن آن محل روح طبیعی و طبخ کیلوس و تحصیل دم
و اخلاط وغیره تقسیم انها را عضاء غذا و پرورش بدن چنانچه از تقریرات لاحق و
بعضی ابواب سابقه مفهوم میگردد و از اعاظم منافع بدنی ست و ریاست بدن
بدین سببها او را بیشک حاصل بود **و اما** مراره خریطه ایست یکتو از لیف جذب
و امساک و دفع یافته شده و بر زایدهٔ بزرگتر جگر نهاده است در جانب مقعر و در
بعضی بدان پیوسته است و هم از جانب مقعر جگر منفذی ست اندر وی گشاده
باتصال عرقی با صفرای فاضل ازان مر زهره در رود و از زهره نیز منفذی ست برودها
اثنا عشر که لختی صفرا ازان عرق باین رودها فرود آید و از انجا بدیگر رودها رود و رودها
را از رطوبتهای غلیظ بشوید و بر دفع ثفل غالب دغدغه کند و یاری دهد و در
اکثر مردم این دو منفذ بیش نیست و در بعضی مردم منفذی کوچک از زهره بقعر معده
گشاده باشد و از مر صفرا بمعده و چون این منفذ گشاده افتد صفرا بیشتر آید
و خداوند این معده از صفرای معده برنج باشد چنانچه در امراض معده گفته شد
و ازین جمله بیمار نهها باشد که آنرا مواهبة الاعضا را الآلیه گویند و منفعت زهره از
جهت حفظ ثفلات این خلط صفرا و پاک داشتن عروق ازان بسی خطر بود والله اعلم
و اما علامات امزجه طبیعیه جگر تازگی رنگ روی و سرخ و سپیدی
و گوشت ناکی تن و قوت نبض نشان باعتدال گرمی و تری جگرست و زردی رنگ و
لاغری تن و خشکی بشره دلیل گرمی و خشکی ویست و لون رصاصی و تیره و سختی گوشت و کم عرقی
نشان سردی و خشکی ویست و سپیدی لون و باریکی عرق و پنهانی آنها و نرمی گوشت و عرق فتاده دلیل
سردی و تری آد و هم نشان کوچکی وی و رگهای سطبر و ظاهر هم نشان بزرگی آنست و کوچکی انگشتان

هم دلیل بزرگی و کوچکی جگر باشد و اما علامات امزجهٔ غیر طبیعیه جگر
تشنگی صادق سخت و محبت آبهای سرد و لذت یافتن از خنکیها و یخ آب و کمی
اشتهای و حرکت اشتها از آب سرد و میوه‌های خشک و التهاب حوالی جگر
و راحت یافتن از خنکیها بخوردن و از خارج استعمال نمودن و متضرر شدن
از گرمیهای بالفعل و بالقوه و مدت و صفرت بول و براز و گرمی کفهای دستان
و کفهای پای و پیش سر بیشتر از سایر اعضا بتخصیص در شبها و غلبهٔ تلخی دهان
و سرعت نبض و زردی لون بشره و سرخی چشم دلیل گرمی و سپیدی لون بشره
و لبها و زبان و بی رونقی رنگ و روی و کمودت آن و قلت اشتها و قلت
تشنگی و متضرر شدن از سردیها بزودی و راحت یافتن از گرمیها و شیرینیها
و سردی اطراف بتخصیص دست و پای و بسیاری تری دهن و کمی میل میوه‌ها
و آب سرد و غلبهٔ میل حمام و تابستان و بطوء نبض و سپیدی بول و کم رنگی
براز و کمی قوت تن دلیل سردی بود و آبناکی خون و نمناکی تن و غلبهٔ بول و نرمی
لزوجت و غلبکی براز و نرمی مفاصل و متضرر شدن از تریها و میل خشکیها و راحت یافتن از آن و لین نبض و
پرآبی دهن و بسیاری آن و کمی تشنگی و ترهل گوشت شراسیف و برتمیده بودن
روی و خشکی و کمی براز و بول و صلابت نبض و مضرت یافتن از خشکیها و راحت
یافتن از چربیها و نرمیها و غلظت خون و غلبهٔ میل میوه‌های گرم و تر و آب و شیرین
و مضرت یافتن از اندک تعبی و یافتن تمددی از جانب جگر بعد اندک تعب و جوع و کثافت جلد
دلیل خشکی بود و دلایل امزجه مرکب جگر این دلایل باشد و چون این امزجه قوی
افتد این دلایل بقوت تر باشد و با مراض منجر بود چنانچه بعد بیّن شود و خلطی را غلبه آن
خلط شناسد و بعلامات آن والله اعلم مکبو و **ضعف جگر** آنچه
تابع مرض اند از امراض اعضای مشارک و مجاور و تابع امراض ظاهره کنند
چون ورم و قرحه و بثره و اشباه آن نباشد از ضعف هر قوتی از قوای چهارگانه
آن واقع شود یعنی اسم عام را بر هر یکی از آن انواع خاص اطلاق کنند و ضد آنند

آنرا کبود گویند و سبب این ضعفها انواع سوء المزاج است یا ساذج یا مادی و خصوصه قوت و ضعف
هر قوتی از هر مزاجی همانست که ضعف معده بعده مبین شده و ضیق که بواسطهٔ آفت اعضای
مشارکت و مجاور افتد و یا از سده و اشباه آن خارج از مبحث علامت مطلق کبود آنست
که رنگ روی و از سفیدی و زردی مایل شود و تا بدنکه بر وغلبه کند و بکبودی مایل گردد و بر وقت هضم ثانی وجع نرمی
در جگر خود یابد اما انجا که سبب جاذبه جگر باشد براز نرم و سفیدی رنگ بغلبه آید
و بول رنگین و نضج القوام بود و بی تدبیر جهت غلبهٔ تاثیر ضعف جاذبه در تقلیل و انجا که
سبب ضعف هاضمه باشد چون انتفاخ و تهیجی اندک در پشت چشمها و قبض اطراف
چون پشت پایها پدید آید و انجا که سبب ضعف ماسکه باشد پیوسته در حین
هضم دوم گرانی در کبد خود دریابد و غذا از کبد زود تر بگذرد و نیکو هضم نیافته
و بدان جهت فضلات هضمها بیشتر پدید آید و انجا که سبب ضعف دافعه باشد
صفرا و سودا و مائیت در خون فضله بسیار ظاهر گردد و رنگ براز و بول کم بود و غذا
در حاجت کم باشد و رغبت کم نشود و علامت سوء المزاجات مضعف این قوی
همان آنست که سبقت بیان یافته **علاج** انجا که خلطی مفسد باشد تنقیه باید
فرمودن بفصد و مدرات و ملینات قویه و مسهلات بشرطی که مقویات از کبد از
مصلحات مزاج با آن ادویه یار باشد و یا دوا ز نفس خود مناسب کبد بود و مفسد
مزاج آن نباشد و بعده تنقیه تقویت جگر کنند بمقویات آن و از مضرات پرحذر
باشند تقویت و حذر دایمی ممتد اعتیادی با طبیعت ثانیه حاصل و انجا که
خلطی مفسد نباشد تعدیل و تبدیل مزاج جگر بانچه مناسب کافی بود و تنقیه
جایز نباشد و تعدیل مزاج جگر بدوا میسر گردد که دران عطریتی باشد تا قوتهای
آنرا تقویت نماید در منع عفونت اخلاط کند و قبضی باشد تا جرم آنرا قوت دهد
و منع تحلل روح و حفظ قوت آن کند و تفتیحی باشد تا سده را از اغذیه بواسطهٔ
هضم جگر پدید می آید بگشاید و انضاج و تلیینی باشد تا دفع مواد منحبسه در عروق بسهولت
میسر گردد اغلب در جگر سوء المزاج سرد و تر پدید آید و بالجمله انچه بجگر

بسیار نافع ست و از بهاست زعفران مویز با عجم یعنی دانه آن دار صینی تفاح
اذخر رازیانه ریوند چینی جدوار انار ناردان و زرشک و قرص آن با آب کاسنی
و عرق کاسنی و تخم کاسنی شراب دیناری سکنجبین اصولی کشکاب لوز فستق فندق
گل لک عود و سنبل و مقل مورد جگر گرگ خشک کرده سلیخه افیون بزر البنج فلونیا
حب الشفا لغنیا شرف سیر سر شیر براعرابی قمر شفا لوسفوف مقوی جوز بوا قرنفل
گلقند قرص گل تخم خرفه ناربا زرشک ماء تالیموکه بمویز و مغز بادام کوفته چاشنی
کرده باشند شراب تلخ ریحانی و کسی را که جگر کوچک باشد و اشتها قوی و هاضم
غذای سستو فی بدان جهت عاجز آید علاج او آنست که پیوسته طعام قلیل المقدار
کثیر الغذای سریع الهضم خورد و یا بتفاریق خورد و صباح و نیم روز و عصر بر بالای
آن هوای که مصلح باشد خورد و آنچه بجگر بسیار مضرست تشنگی کشیدن ست و
حرکت عنیف بر بالای طعام و ترحلوا و ادخال و بی ترتیب خوردن چنانچه لطیف و
رقیق را از کثیف و غلیظ موخر دارند و آب سرد در غضب و عقب ریاضت
و حمام و جماع بر ناشتا و در میان خواب و بر سر شیرینی و حلاوتها سیر خوردن
و طعامهای لذید و غلیظ و شراب شیرین و جمله شیرینهای مفرط و اشیای
گرم و گل سرشوی و آبهای لای آمیز و هرچه دران خاک یا سنگ سوده باشد
و آبهای برد و آب گرم و کبابها بتخصیص خام و سوخته و جماع غالب بر خلو و بر امتلای
و حقنهای گرم و چیزهای تیز و شور و مجففات قوی و مبالغه در خوردن سردیها و شوربهای
گرم بر ابزار کردن و ادویه مسهله گرم و تیز بر قوت و استحمام بسیار والله اعلم
سده کبد سبب بسته شدن مجاری و منافذ جگر اکثر حرکت عنیف باشد
متعاقب خوردن طعام بتخصیص آنچه غلیظ و کثیف باشد و آنچه لزج یا شیرین باشد
زود تر سده کند و همچنین استحمام و جماع نیز بعد از چنین طعامها سده آرد زیرا که
این افعال قبل از تمامی هضم معده غذا را بجگر در برند و فضلات غیر منهضم آنجا بماند
و نفس این طعامها نیز بی این افعال گاهی سده کند بجهت غلظت و تنگی مجاری کبد

و شراب شیرین اگرچه تفتیح سده نشش کند در جگر سده کند جهت سرعت نفوذ آن
در جگر و جذب کبد مر آنرا قبل از قبول هضم کبدی و تمامی هضم معده و اغلب شیرینها
این حکم دارند و گل و چیزهای خاکناک و سوخته سده بد کند و بلس ظاهرست وگاه باشد
که خوردن آنها سخت قابض بود چون آب بعضی معادن و میوهای بسیار قبض زعرور
و اشباه آن سده کبد آورد بجهت درهم کشیدن جوانب عرق را وگاه باشد که
بواسطهٔ غلبه لین که در جرم عرق پدید آید اطراف آنرا بهم در نشاید وگاه باشد که
غلبه خلطی یا غلظی آن یا لزوجت آن سبب سده کبد شود و این اغلب از ماده
افتد و سده کبد بیشتر در جانب مقوی پدید آید بجهت آنکه کیلوس از ینجانب بجگر
اندر آید و عروق اینجانب تنگ تر از عروق جانب محدب باشد پس انچه خام و غلیظ
کیلوس بود درین جانب بماند و مصفی آن بمحدب رسد وانچه در محدب واقع شود
سبب آن بسیاری خون ست غلیظ و ضعف قوت دافعه آن عروق و قوت جاذبه
و دافعه عروق جانب مقعر و ضعف قوت ماسکه اینها باشد وگاهی باشد اتفاق افتد
که سده در هر دو جانب واقع شود بواسطهٔ غلبه یکی خلط سده و ضعف دافعه جمله
عروق کبد وکسانی را که در اصل خلقت عروق کبد تنگ تر از مقدار لایق واقع
شده باشد و آنها را اگر بسیار خوردنیهای کثیف غلیظ خشک خورند قابلیت وقوع
این مرض بسیار بود و تحلیل سده که در جانب مقعر جگر افتد باسهال باشد
و یا درار کمتر بود و تحلیل سده که در جانب محدب وی افتد با درار بود و انجا که
سده محکم گردد هم حدوث اماس بود یا تبهای عفونی و بسیار با استسقا ادا کند
علامت علامت سده ده نوع ست یکی آنکه ثفل رقیق و سفید و بسیار باشد
جهت آنکه کیلوس می باید که تمام بجگر اندر آید و بواسطه سده باز میماند و برود
فرود می آید دوم آنکه در جانب جگر گرانی قوی می یابد بیدرد اما اگر سده در مقعر
باشد گرانی بیشتر در ماساریقا محسوس گردد و تغیر حال براز اینجا بیشتر
بود و اگر در محدب باشد گرانی بیشتر در نفس کبد مفهوم شود و تو اینجا بنفس

تا فی دکم نضیج بود و اگر رنگ صاحب سده جگر بسبب قلت تولد خون بزردی و سپیدی
گراید همچون رنگ ناقهان و زود لاغر شود و بسیار باشد که نفس خداوند سده
بواسطهٔ مشارکت جگر باندامهای دم زدن تنگی کند علاج آنجا که سده در جانب
مقعر باشد قوی بود تفتیح آن بادویهٔ مفتحه مسهله باید کردن بعد از انکه چند روز
منضجات داده باشند از مطبوخات دغیرها و ماده سده پخته ساخته و اینجا مدرات
محض دادن مضر بود جهت مایل ساختن آنها ماده بجذب جگر و منتشر شدن ماده
سده در تمام جگر داما مسهل بسبب مشارکت مقعر جگر با امعا بسهولت بی ضرر
مذکور دفع آن نماید و مسهل نافع و معتمد درین باب ریوند ست در آب رازیانه یا آب
کاسنی یا آب بیخها یا آب کرفس هر یک مخلوط بسکنجبین ساده یا بزوری و چنانچه گرمی
د سردی مزاج اقتضا کند وایارج فیقرا هم نافع بود درین عصارات با اندک زراوند
وافسنتین انفع باشد و اگر بدین مسهلات اندک آب خیار شنبر و روغن بادام
شیرین بیامیزند اشتهای معده بهتر کند و مسهلات قویه را هیچ وجه استعمال
نباید کردن زیراکه مسهل قوی مادها را از اعضا در کشد و همین مواد جگر قانع
نمیشود و باشد که ماده بسیار را از راه جگر بکشد و سده مانع دفع آن شود
و در جگر بماند و سده بارده شود و از آن هم حدوث امراض عفونی و اسهالهای
کبدی بود و در سده ضعف چنانچه اکثر کودکان را می افتد احتیاج بمسهل نباشد
و بمفتحات بر منضج حالی و ملین و بغذای مقوی رمانی و زرشکی و شربتهای مقوی
سفرجلی و رمانی و بزوری و اصولی معتدل در گرمی اصلاح یابد و معصور رنانه بسی
مناسب بود ایشان را و حب الشفا با آن عظیم نافع آید و گل سرخ و برگ ورد
آن و بهی اگر سدهای جگر گرم را بکشاید همچنانکه زعفران و قرص عود و مصطکی
و دار چینی اگر سدهای جگر سرد را بکشایند و اگر سده نوجوانان نیز بدین غذاها و بمعجونات
سفرجلی و بزوری و راوندی و اصولی و امثال آن و معصور انارین و عرق کاسنی و جو و دانهای
بهی شیرین و تخم کاسنی و خرفه و امثال اینها گشاده گردد و انجا که سده قوی کهنه شده باشد

پیش از مسهل فصد عرق مابض از پای راست مناسب بود و انجاکه سده در جانب محدب
جگر باشد بمدرات مقوی و مفتح تفتیح آن باید کردن چون سکنجبین که از بزور معتدل باشد
یا از اصول معتدل و شیره تخم خیارین و کاسنی دران کرده و اگر گرم باید تخمهای سرد در
داشتن و شراب دیناری و سکنجبین راوندی دادن و اگر قوی تر باید ریوند از قاعده اصل
شربت قدری اضافه کردن تا باندک تخم کشوث و یا افسنتین رومی آنرا مقوی گردانیدن و اگر
خنک باید مدری قوی را در معصور انار یا شیره تخم خرفه و امثال آن باید دادن و شربتها
و غذاهای نافع درین مرض مطلقا و همچنین ادویه مقویه و مفتحه جگر و خوردنیهای مضر بدان
جمله همانست که در ضعف کبد فی الجمله مبین شده و ترک نان و گوشت خصوصا فطیر
و سبوس دار و ناشسته و گوشتهای پر قوت غلیظ و چرب از بغایت مفید بود و
شوربا های برنجینه و ماش مقشر بهتر آید و بسیار باشد که خربزه شیرین بجهت قوت
ادرار و تلیین و جلاء و لذت و محبوبیت طبع سده جگر را بگشاید خصوصا سده گل خوار و قریص
و اشباه آنرا با طعامی مناسب یا دوائی مصلح خورند اولی بود و بسیار باشد که سدهای
گرم جگر را دوغ کم روغن شتری و بزی به یخ سرد کرده بگشاید و آنرا نیز در مزاجی که بعضی
باشد با مصلح باید دادن و طلاها و ضمادهای خنک و سرد کرده از خارج سدهای جگر
گرم را عظیم نافع بود و گرم انها گرم کرده جگر سرد را مفید آید و انجاکه سبب سده
یبس و قبض عرق و یا لین جرم عرق باشد بتدابیر تری فراز طرف شود و علاج لین دشوارتر
بود و سوء المزاج رطب آید بصلاح و حکماء هند در تفتیح این سدها غیر از یبس و انچه از
گل شود و مدامت سرد و سس میفرمایند و بعضی را مسهل شربی نیز میدهند عظیم نافع
می آید لیکن در سده جگر گرم بر بالای آشهای ترش دهند رس را و در سرد بناشتا
و بر سر آن غذاهای گرم دهند و حب الشفا در معصور انار حل کرده بر بالای طعام
ترش درین ابواب عظیم نافع آید و سفوف مقوی با غذاهای مناسب آن هم عظیم نافع اند
و حافظ الصحة یا شربت مناسب بغایت قوی بود و لیکن انجاکه به تنقیه محتاج باشد بعد از
تنقیه از سنها باید دادن شخصی را سده جگر شده بود و بعضی را آثار سوء القنیه بنیاد کرد

چند روز هر صباح با آب سائیده شربت نیکو خوردی و غذاهای مناسب بکار بردی
بهمین صحت یافت غلام ده ساله هندی را رنگ زرد شده بود و لبها سفید گشته
و گردن او باریک و قوت او ضعیف شده و اشتها کم داشت و شکم او نرم و کم رنگ بود
مولانا عز الدین طبیب یونانی او را دید و تشخیص شده که بدکرد از گل خوردن را آن غلام
گاهی خوردی و سر انگشتان در نشست شیب پرهای پهلوی او فرو فشارد و ملمس دریافت که کناره جگر او
محل اندک صلابتی دارد فرمود تا او را از گل خوردن حفظ میکردند و هر روز سکنجبین ساده با ریوند اندکی
میخورد و یا شربت دینار در سکنجبین ساده میخورد و انار میخوش آنچه میخواست هم میخورد و آش بار
باد رنگ و امثال آن بکار میبرد و گاهی هریسه یا بغدای که بسرکه و دوشاب و مغز بادام قاتق کرده بودند و از
هر چه غلیظ و خشک بود پرهیز میکرد و گاهی خربزه هم اندکی میخورد بهمین صحت یافت
والله اعلم **درد جگر** سبب آن یا بادی بود غلیظ که بجهت ضعف و هضم کبد یا
غلظت و نفاخیت ماکول پدید آمده باشد در نشیب پرده اولین جگر مانده و
به تمدد و تحبس رنجه میدارد و ان باد گاهی متحرک بود که بهر طرف میرود و این را ریح الکبد
گویند در یک محل محتبس باشد و این را نفخة الکبد گویند و گاه باشد که باد در جگر
باشد همچنانچه در سپرز می باشد و علامت آن آنست که چون دست بر آن
فشارند قرار اندک کند و باشد که آن بدست نهادن و مالیدن متفرق شود یا سبب
در سده قوی بود که با امتلا و گرانی تمدد کند علاقه جگر را و وجع تمددی محسوس گردد
یا سوء المزاجی مختلفی باشد که در نواحی پرده جگر پدید آید و بکیفیت غالبه ایلام
میکند یا ورمی بود در محدب یا مقعر جگر که بتفرق اتصال ایلام و این بالیست بود
علاج آنجا که سبب ریح یا نفخه بود و سبکی محل درد و تمددی خوردن چیزهای
نفاخ و عدم علامات دیگر و حرکت ریحی بدان گواهی دهد غذا نباید دادن و
چندانکه ممکن بود چیزهای سخت گرم سازنده و گشاینده و تحلیل و تلطیف کننده
بکار باید داشتن از شربتهای مقوی چون شراب دیناری و اصولی و بزوری
و ماء الاصول با عسل و اشباه اینها و از سفوفات مقوی محلل چون سفوفی که از بادیا

دانیدن و کمونی کرو یا دانخواه و تخم کرفس و قاقله و قرنفل مجموع یا بعضی بقند شیرین کرده سازند
و اگر بعسل معجون کنند هم بسی نافع آید و درین باب اقوی ست از جمله ضمادات مناسبه
مثل ضمادی که از سنبل و میان کل و کادر سی کرفته و آب قرنفل سرشته و اندک مشک
و عود خام با آن ضم کرده ساخته باشند و استحمام بسی نافع بود و شراب صرف فاتر ساخته
بر ناشتا خوردن فایده دهد و تفتیح سده نیز کند و اگر در حین تشنگی اشتها غلبه کند غذای
لطیف محلل مقوی کبد باید دادن از انچه در امراض ریحی سبقت یافته و قبل از تسکین نیز
همین حکم دارد و رس بربالای چنان طعامی منفعت عظیم بخشد باذن الله تعالی
و انجاکه سبب سده قوی بود علاج بدستوری که در سده سبقت بیان یافته
باید کردن و انجاکه سبب سوء المزاج مختلف باشد تعدیل مزاج باید کردن بنوعی که مراراً در سوء المزاجات
اعضا مقرر شده تخصیص سوء المزاج معده و مری جالینوس گوید مرا مدتی وجع اندک
در جگر بود و من آنرا بانواع کردم و نیکو نمی شد آخر الامر از تدبیر آن مایوس شدم
تسخیری کردم و بخواص کواکب استعانتی جستم در معاملهان دیدم که از حبل الذراع قیفال
که بمیان خنصر و بنصر آمده و قطع و داغ کردن نافع ست چنین کردم آن علت بزودی
زایل شد و این چند جای دیگر هم بتجربه پیوسته و انجاکه سبب سده ورم جگر باشد
علاج ورم باید کردن قریب بدستورهای که در ورم معده مذکور شده اما سن تخته
سبب آن اولا سده باشد که مواد را حبس کند در جگر چندانکه اجزای جگر آنرا فرو خورد
و ورم کند و ماده آن اغلب صفرا بود و چون باشد که از خلطی بلغمی یا سوداوی افتد
و این ورم یا در محدب جگر بود یا در مقعر وی و در تمامی کبد کم میباشد اما ممکن ست و بسیار
باشد که ورم گرم جگر دبیله شود و ورم کند و باشد که صلب گردد و آن علاج پذیر نباشد
و با ستسقا یا اسهال منتقل شود و هلاک سازد و باشد که ورم در پرده جگر حادث گردد
و باشد که در نفس یا ساریقا واقع شود بی آنکه در کبد یا معده ورم شده باشد علامات
بدانکه ورم محدب جگر گاه باشد که بورم ذات الجنب مشتبه گردد بواسطه اشتراک بعض
اعراض چون سرفه و تنگی نفس و برآمدن درد بچنبر گردن و تب لازم و فرق بدان توان کرد

گر خداوند ورم کبد چون نفس تنگ باز کشد گرانی و المی در شراسیف و بالای آن دریابد
و خداوند ذات الجنب این الم نیابد و اعراض آن خود مذکور شده سابقا و اماس حدبه کند
هلالی و پاسته بر نماید همچو ربع کره در لمس گاهی کی انگشتان بر مجاری ورم از کنار استخوان
پهلو لختی بفشارند و نیک مس کنند و گرانی این ورم بسوی پشت مائل بود و بول خداوند
اندک باشد و از تشنگی خالی نبود تا باخر زبان سیاه شود و اگر آماس باشرا بود علامات صفرا
ظاهر گردد و نبض صلب و متساوی باشد و تشنگی بی اندازه بود و تب سخت سوزان باشد
و زبان سخت سیاه گردد و انجا که آماس در جانب مقعر باشد در نفس بازکشیدن
الم کمتر یابد و سرفه کمتر بود و تشنگی بیشتر باشد و شهوت ضعیفتر بود و گرانی اینجا کمتر باشد
بواسطهٔ تکیه کردن اینجانب معده و بهمین جهت درد اینجا بیشتر بود و بجهت مشارکت اینجا
با معده و اکثر از فواق و غثیان رنج باشد مگر هنگامی که ورم اندک بود که اینجا این امراض کمتر باشد
و انجا که ورم عام گردد از اعراض هر دو شق لختی ظاهر گردد و الم و گرانی عظیم تر بود و خلاصی ازان
ممکن نباشد و این قسم نادر افتد لیکن ممکن بود که در سده مقعر مدرات قوی محض داده باشند
و ماده را قوت دوا در تمام جگر منتشر ساخته بود و طبیعت از دفع آن عاجز آمده اجزاء جملهٔ جگر
از ان تشرب کرده باشد و ورم تمامی حادث شده و انجا که ورم در مقعر و ماساریقا ظاهر بود
باشد با علامات مقعر ثقل و تمدد در بعض احشا نیز بسیار بود و انجا که ورم در ماساریقا
فقط پدید آید علامات آن همان علامات مقعر ست لیکن تب کمتر بود و گرانی بمعده و اندرون
شکم باز دهد و تمدد در بعضی بیشتر از گرانی بود و گفته اند که هر گاه ببینند که در معده ضعفی
ظاهر نیست و براز رقیق و کیلوسی می آید و از علامات سده و ورم کبد هم چیزی
پدید هست و تمددی اندک در حوالی معده از جانب جگر پیدا باشد و تب آهسته با
آن پیوسته می باشد حکم باید کردن و بانکه ورم گرم در ماساریقاست و انجا که ورم در نفس
غشای کبد باشد از هر جانب که باشد درد عظیم بود و تب سوزان باشد و هضم جگر بهتر
بود و تغیرات که در بول و براز گفته شد کمتر بود و علامات سرد کند از علامات اورام گرم
مذکوره نرم تر و آهسته تر باشد و علامات سوء المزاج بارد با این ظاهر بود چنانچه

علامات سوء المزاج حاره با آنها ودر اماس کبد مطلقا چون اسهال قبل از نضج پدید آید
منذر بود بموت واغلب این مرض باستسقا ادا کند خواه سرد بود و خواه گرم و بحران
اماس جذبه بار عاف بود یا بادرار یا بعرق و بحران ورم مقعر باسهال بود یا بالعرق
علاج انجاکه اماس گرم بود نخست فصد کنند ودر دموی خون بستونی گیرند و در صفراوی
کمتر و بیشتر فصد از دست راست کنند از اکحل یا باسلیق و بعد فصد بتدبیر تحلیل ورم
مشغول شوند و رعایت قوانین و اوقات که در ورم معده گفته شده اینجا نیز فرض
بدان ماند و قانون کلی در تدابیر این ورم آنست که در ابتدا انچه بکار دارند از شربت
و اغذیه لطیف قلیل المقدار و اطلیه و ضمادات همه رادع باید ساختن بدستوری که در
دیگر اورام گرم مقرر ست لیکن اینجا چیزی که سخت سرد کننده باشد استعمال نشاید کرد
زیرا که جوهر کبد گوشتی بغایت نازک و لطیف و از برد غالب زود منکثف میشود و آن
موجب تحجر ماده و صلابت ورم بود و آن حال مهلک باشد لیکن رادع با شراب
از قلقمونی اندکی سردتر باید بهر حال با هر رادعی که از داخل و خارج استعمال کنند
چیزی که لطیف کننده و گشاینده مجاری باشد بی تحلیل خلط باید کردن یا بسبب برد
و قبض رادع منافذ تنگ تر شود و صفرا را دران محل محبوس سازد که آن موجب
زیادتی ورم گردد و بعد از اوقات ابتدا در تزید با ان رادعها چیزی که پزاننده باشد
و اندکی قابض بود مخلوط سازند تا لطیف و کثیف ماده را نگاه داشته پزاند و قوت
عضو را هم حفظ کند بعد اوقات تزید در انتها همه محللات باید استعمال کردن لیکن در
تحلیل روح و قوت نیز داقع ست جز قابض که حافظ الصحه بود یا محلل باید آمیختن
و اگر چیزی باشد که در و تحلیل و قبض هر دو باشد و مع ذلک عطریتی هم داشته بود
که تقویت دل و روح کند همچون مرکبی که زعفران و گلاب و افسنتین دران باشد
بهتر بود و از محللات چیزهای تیز خوردن چون درد انگیز ست دور باید داشتن و در انحطاط
هم مقویات بکار باید داشتن و باید که در ورم محدب از مسهل دادن پرحذر باشند
و در ورم مقعر از مزدان و انجا که مسهل مناسب بود مبالغه در اسهال نکند که ضعف

قوت آورد و آنرا که قبضی باشد شکم او را نرم سازند تا مزاحمت مدد الم نشود و آنرا که لینتی غالب
باشد فی الجمله منع کنند بقرص طباشیر و امثال آن تا باسهال نانجامد و هیچ وجه
غذا و شربت آنمقدار که بر طبیعت اندکی بار شود نشاید تجویز کردن و آب سخت سرد
مضر بود لیکن قلیلی تجرع کردن و در صفراوی سخت ضرر نکند بلکه گاهی فایده هم بخشد
در ابتدا و تزید **بیان** آنچه در ابتدا بعد تنقیه بفصد و تسکین بوقت حاجت بکار دارند
اما اشربه عرق کاسنی با سکنجبین ساده یا بزوری قرص زرشک کبیر
قرص گل شراب دیناری سکنجبین ساده با حلیب تخم خیار و بادرنگ و شیره تخم کاسنی
و تخم خرفه با مجموع یا با هر یکی نقوع زرشک یا ناردان یا تمر هندی یا آلو و نیلوفر هر یک
از اینها با شیره تخم خیارین یا خرفه حلیب تخم کاسنی بعرق کاسنی و شیرین کرده
بقند یا شراب نیلوفر و هر شربت مناسب ورم جانب دهند چنانچه مرارا اشاره بدان
شده که در حدبی مدرات اولی بود و در مقعری ملینات و گاه باشد که بقلت و تزید
احتیاج عظیم شود و آن هنگام چاره نباشد از داخل ساختن اندک کافوری در
شربت یا در ضمادی و کدوی تازه و سرطان در کشکاب پختن هم مناسب بود و باشد
که سرفه رنجه دارد کثیرا و رب السوس داخل ساختن لازم بود و سکنجبین کمتر باید دادن
و ترشیها را با چاشنی دادن و جهت غلبه تشنگی و حرارت طباشیر داخل ساختن
مفید آید اما اغذیه کشکاب ساده و محلی با آب انار ملس و اگر غذا کمتر خورند بهتر باشد
و اما ضماد صندل سوده زرد و با گل سرخ گلاب سویق جو جمله را با اندک سرکه نیکو
خلط کرده **بیان** آنچه در تزید و انتها استعمال نمایند اما اشربه عرق کاسنی مخلوط
بعرق بادیان یا بعرق کرفس و این را بجای آب گاهی خوردن مفید آید با سکنجبینهای
مذکور و با قرصها هم مناسب آید اما اغذیه کشکاب جو محلی بشکر یا سویق محلی بشکر
و اما ضماد آنچه در ابتدا گفته شد مخلوط با افسنتین و زعفران و اگر در وقت اشتها
صندل دور دارند بهتر باشد بلکه لازم بود و افسنتین و زعفران بگلاب سرشته
کافی بود و باید که مقدار عرض و طول ضماد بمقدار عرض و طول محل ورم باشد

از خارج پهلوها و در زیر پستان مایل بطرف بغل راست با کنارهٔ پرها بیان انچه در وقت انحطاط بکار دارند اما اشربه اما آب رازیانه که بزر قرطم و انیسون و بارتیس دران خیسانیده باشند با قرص زرشک بزرگ دران حل کرده باشند مخلوط بسکنجبین ساده اما اغذیه برگ کاسنی که تلخ اب آن گرفته باشند و بروغن بادام پخته و بسرکه چاشنی کرده مزور ناردان زیرباج ناردانی یا بسرکه و عسل و مغز بادام چاشنی کرده و اما ضماد افسنتین و زعفران و عود بطبیخ قرنفل سرشته اما انجا که بعد از نضج با سهال احتیاج افتد و قوت برجای باشد فلوس خیارشنبر در آب عرق بادیان با کرفس و قدری روغن بادام بران ریخته باید دادن یا مطبوخی که دران بسفایج و گل بنفشه و تمر هندی پخته باشند و اندکی غاریقون داخل ساخته باید دادن و با شیرهٔ تخم خیارین و تخم کاسنی را با قدری بسفایج نهاده و صاف کرده با قدری ترنجبین یا با قدری شیرخشت و قدری ریوند دادن که مناسب حالی و مطلوبی و تعیین مقدار اشربه و غیرها مناسب حال بیمار برای طبیب دانا متعلق ست و اگر بعد چهارم تا هفتم هر روز شربتی از آب کشته و عنب الثعلب و دو سه درم فلوس خیارشنبر و دانکی زعفران و اندکی روغن بادام شیرین دهند و مریض را قبض هم باشد بغایت نافع آید و در پخته شدن ورم اعانت کند و اگر مریض را لینی باشد نباید مدد کردن و ملاحظه آن بسیار باید نمودن تا غلبه نشود و بلیلجات بجهت قبض قوی و سقمونیا بجهت عداوت با مزاج کبد بالخاصیه در اکثر امراض کبدی بتخصیص اورام آن استعمال نشاید کردن و جرم گوشت تا هفتم هم نباید دادن بلکه تا بیستم و بجهت ضعف و دغدغه مریض مح البیض نیم برشت اندکی توان دادن و قانون وقت نهادن و ضماد و طلا برداشتن همانست که در ورم معده مذکور شد و مخفی نماند که هرگاه ورم تحلیل پذیرفت و اثر ورم و جمله اعراض مذکوره طرف شود بوقت انحطاط و انجا که اما آماس دبیله شود سخت تیز نماید و مریض سخت لاغر شود و چشمها بچال درنشیند و بول بسیار کم شود و درد و اضطراب بیشتر باشد و آن هنگام اهتمام عظیم در پختن ماده بزودی

باید کردن و منضجات قوی تر با انچه مذکور شد ضم باید کردن و بیان آن در بحث اورام
مستوفی ست و حال این مرض با خطر بود و انجاکه آماس پخته کردد و سر باز کند و علامات
آن چنانچه در بحث خراج و ورم معده مبین شده اعراض بدان کواهی دهند باید دیدن
تاریم براه امعا کشاده است و آن در براز ظاهر شود و یا براه کرده و مثانه کشاده است
و آن در بول پدید آید و یا در فضای شکم کشاده است و آن با وجود دلایل کشادن
در هیچ یک ظاهر نکردد و باشد که احشای حدت ازرا احساس نماید پس اکر راه
امعا کشاده باشد چیزهای نرم و ملین باید دادن تا طبیعت آنرا زود تر پاک کند
و خیار شنبر در آب کاسنی و انار با اندک روغن بادام در بیناب نافع ست و همچنین با
عرق های مذکور و با قدری ترنجبین یا شیرخشت و شیرخر با شکر یا با مویز و یا با انجیر
هم مفید آید و اکر براه بول کشاده باشد چیزهای ادرار کننده جالی و نرم باید دادن
چون شیرهٔ تخمهای مذکور و شراب بنفشه و شراب زوفا و شراب حاشا و نبادق الزوفا
و اندرین شربتها و شیرها و در مار الاصول جراحی استادی بود در قزوین که هرگاه
ورمی یافت که آماس پخته شده و سر خواهد کردن آنرا می شکافت و این عمل چنان میکرد که
محل ورم را از زیر با معلوم میکرد و مریض را بر پیش مایل میداشت و بعد از ان نشتری
داشت قوی بدرازی انکشتی آنرا برمحاذی ورم فرو می برد و نایزه بران ترتیب
میکرد و اندک اندک آن ریم را بیرون می آورد و بعد پاکی درروئیدن محل زخم
سعی میکرد و صحت حاصل می شد و چندکس را بدین نوع علاج کرد و هرگاه
دریابند که ماده تمام پاک شد تدبیر روئیدن کنند و انچه در بیناب بغایت نافع است
ازین نوع عهاست مصطکی و تخم کاسنی و کل مختوم از هر یکی مثقالی کندر و دم الاخوین و
کل سرخ و طباشیر از هر یکی دو مثقال شیرینی سه مثقال با ماء العسل یا جلاب یا
با سکنجبین اکر حرارتی باقی باشد و انجاکه کل مختوم نیابند نیم درم فاد زهر حیوانی داخل سازند
یا دو درم کل ارمنی ضم کنند و غذا اسبوس آب با اندک نشاسته و عسل پخته
و بر روغن بادام برافکنند کرم خوردن با اماجی که دنبه تازه بره و اندک زردچوبه داشته باشد

و خبازی یا خطمی در ان پخته باشند و کم نمک بود و حریره که زردهٔ تخم مرغ و حلبه در ان باشد
و امثال اینها و باید که مریض درین ایام از هر چه زور و عنف او رد دور باشد و اگر آماس
در فضای شکم گشاده باشد و این اغلب آماس حجاب تواند بودن چاره نماند جز انکه
پوست پیغوله ران راست را جراح استاد بشکافد و عضله را نگاه دارد و صفاق
درون را به بندد و تا دردی نسازد و مریض را راست بدارند بدست بران جوانب بمالند
بطرف نشیب تا ریمها تمام بپالاید انگاه تدبیر رویانیدن هر دو جراحت کنند و اگر
در صنف سوراخ کردن کشن ران توان مریض را تخذیر کردن بخدری تا الم در نیابد
اولی بود و خطر این قسم از انها بیشتر بود از انکه اگر چرک را بیرون نکنند احشا را تباه کند
و اگر بیرون کنند عظیم دشوار بود و در روئیدن پرده ها دیر میسر شود و دواها رویاننده
جراحات و قوانین استعمال آنها در همان مبحث مذکور شده و آنجا که آماس صلب گردد
و علامات آن از صلابت محل و تسکین تپ و لاغر شدن عضلهای مراق و زیاده
شدن گرانی محل درد و سقوط اشتها و کمودت رنگ بشره و کمی بول و تقدم آماس
گرم در اغلب احوال و زائل شدن اعراض آن بران دال است گردد و حقنهای لایقه نرم
کننده و شربتهای نرم کننده لعاب دار و طبیخ انجیر و مویز و بنفشه و ضمادهای محلل و
تخمهای پزاننده و نرم کننده علاج باید کردن و اگر خلطی غالب یابند استفراغ
آن کنند مناسب باشد و این ورم کم علاج پذیرد بتخصیص که سرطان باشد
و علیه ور درد زود هلاک کند و بهر حال از معالجات سرطان و اورام صلبه انچه مناسب
بکار باید داشتن و آنجا که ورم سرد باشد همه ملطفات و منضجات و محللات استعمال
باید نمودن و در اکثر احوال چیزی که قابض و خوشبوی با اینها یار باید ساختن تا حفظ
قوت و منع ماده از تحجر حاصل گردد و در ابتدا چون مقصود ردع است قابض قوی تر
باید و بعد ظهور آثار نضج تنقیه ماده باید کردن بمسهل یا مدر در نضج و تحلیل بعد از ابتدا
باید مبالغه کردن و اکثر تدابیری که در ورم سرد معده و در سده کبد و اورام بارده گفته شده
است اینجا نافع آید لیکن مستعمل همه دواهای مناسب کبد باید و انچه بغایت نافع است

اوخال آن در ضماد و اشربه سنبل ست و زعفران و روناس و لک و اسارون و مامیران و اصول
با روغن بادام مناسب به نیکو آید **بیان** مطبوخی مناسب حب قرطم و بسفایج
از هر یکی هفت درم افتیمون افسنتین و بیخ سوسن و خطمی از هر یکی چهار درم تخم خیار و
تخم کاسنی و زرشک و تخم کرفس و غاریقون از هر یکی دو درم جمله را بجوشانند در
یکمن آب تا شربت واری نماید و صاف کنند و سیزده درم لب خیار شنبر و بیست درم
شکر و نیم درم ریوند نرم کرده و نیم درم روغن گل با آن خلط کرده بخورند و اگر بوقت خواب
یک درم حب ایارج یا یکدرم غاریقون حب کرده فرو برند و صباح مطبوخ خورند
که عمل نیکوتر کند و انجا که بر جگر صدمه یا ضربه برسد و ازان ورمی در جگر حادث آید
علاج آنست که نخست فصد کنند پس تدابیر آماس گرم انگور بپزند و بدهند نافع آید
و گفته اند که همچنان که در شراب انگور پخته دهند انفع باشد و انجا که بسبب صدمه یا
زوری بیقاعده زاید بزرگتر جگر از قرار خود بجنبد و ازان دردی در شراسیف
متعاقب پدید آید **علاج** که راست بایستد و سینه راست کند و برافرازد و خویشتن را
نیکو باز راند تا آن بجای باز رود و درد زایل گردد والله اعلم **سوء القنیه** این ضعفی بود
که در جگر پدید آید و مزاج جگر از حال طبیعی یعنی بشره بد شود و این را سوء المزاج کبد
نیز گویند و این مرض مقدمه استسقا باشد **علامت** آن آنست که رنگ روی
بزردی گراید و تهبج اندر پشت چشم و روی و اطراف پدید آید و باشد که تهبج قوی در تمام
بدن پیدا شود چنانچه هرگاه انگشت بران نهند همچو خمیر مایه فرو نشیند و این در استحکام
سوء المزاج افتد و تشنگی غلبه کند و باشد که اشتها زیاده شود و هضم بد باشد و بادها
و قراقر در شکم و سستی و کسلانی درین پیدا شود و گاه بود که بسبب صعود بخارهای بد گوشت
بن دندان خارش گیرد و بجوشد و براز کم و بی ترتیب دفع شود و اگر جراحتی یا قرحه در تن و
پدید آید روییدن ان در و بعسرت میسر شود و بسیار باشد که خداوندان ذات الریه را
ترنهای آبناک اندر شکمش جمع شود و حال او همچو حال صاحب سوء القنیه گردد و فرق آن
با عراض دیگر باید کردن **علاج** تدبیر سوء القنیه حقیقی بود از تدابیر استسقا کشد

و این مرض اغلب علاج پذیر بود و مدت آن دراز باشد و قانون کلی در علاج سوء القنیه آنست که آب و قهوه‌ها
بالکل ترک کنند و بجای آب انار ترش یا شیرین خورند مناسب خلط و مزاج و تنقیه را بدفعات و نزدیک
کنند و بسیار وقت بران مواظبت کنند و دوای مقوی کبد و اعضا و مصلح و معتدل مزاج دران
مواظبت نمایند چون رب حب الشفا و حافظ الصحه و معجون کلکلانج و دوا المسک و اشباه اینها
و غذاهای مناسب معطر بکار دارند و از مثمن مرغها و اشباه آن و شربتها و قرصها هم ازان نوع منضج
چون سکنجبین بزوری و ربی لونی و شراب دیناری و قرص عود و عنبر و اشباه آن و اگر غالب مفسد
ماده صفراوی باشد بعد تنقیه آن اغذیه و اشربه معتدل و مقوی معطر خورند و اگر خلط غلیظ باشد بعد تنقیه آن
غذاهای و شربتهای مری منضج مفتح ملطف خورند و ایما از ادخال و استلا حذر باشند و همچنین از هواهای
تر و سرد و در مسهل و ملین این مرض مطلقا باید که از چیزهای خوشبوی مقوی جگر داخل
سازند چون عود خام و مصطکی و اشباه آن و بعد ازانکه خلط مفسد را نقی و اسهال
بدفعات کم ساخته باشند تدبیر ادرار کنند و در تفتیح سده کوشیده اینجا فصد نشاید
کردن مگر وقتی که بتحقیق دانند که سبب سوء المزاج بسته شدن خون حیض یا
بواسیر است آنهنگام نخست تصفیه خون کنند بمسهل سبک چون فیقرا و طبیخ افتیمون
و بعد ازان در آسایش خون از رگی که مناسب آن امراض بود بیرون کنند و در راندن
آن مواد هم سعی باید کردن و اگر بی فصد آن تدبیر میسر باشد بفصد جرأت نکنند البته و گفته اند
که درین مرض هر بامداد شراب افسنتین خوردن نافع بود و انجا که ضعف معده ظاهر باشد
در تقویت آن هم بجد باید کوشیدن و گفته اند که او را بجای آب و طعام اکثر اوقات
شیر شتر نافع آید و بول شتر عربی یا شتری که دواها خورده باشد یا بول البقر دو اوقیه
با نیم درم سکبینج یا قدری بیشتر هر روز دادن مفید باشد و اگر صفرائی بوده باشد اندکی
هلیله زرد نیز دران کردن مناسب بود و پیوسته معده و جگر را گرم باید داشتن
بتکمید ریگ گرم و زیره متساوی و اگر سنبل و اشباه آن هم دران باشد حضرت
را دوری سوء القنیه حقیقی از بخار بواسیر و مشارکت معده بود مدت یکسال و فی الجمله
علاج بشتر کی جهت هر سه مرض میکردند و مرض در جبر و شد متفاوت می بود آخر الامر

در اطراف بعضی ورم ظاهر ایشان در تنقیه و تفتیح سده کوشیده و بر ریوند آن مسهل
شراب دیناری و حب الشفا مداومت میکردند و غذاهای معطر مناسب میخوردند و گاهی
دواء المسک و تریاق فرقانی می نوشیدند و در شبها حب صبیال یکروز در میان میخوردند
اغلب بر بالای طعام صباح آماجی ضعیفی که دو سه مجلس تلینی میشد نافع می بود و ازین
قبیل مسهل در سالی صد و بیست نوبت خوردند عاقبت یکنوبتی ازین حب غالباً بیشتر خوردند
و اسهال و قی بسیار شد و بقی صفراهای مختلف برآمد و آن مرض بعد از ان بهتر شد
و برعایات مذکوره صحت تمام حاصل آمد **صبیه** را در قزوین این مرض شد حکیمی فرمود
تا تربهار از و منع کردند کباب بی نمک با عسل جهت غذا میدادند او را و گاهی که آب
میخواست انار ملسی یا عرق کاسنی اندک میدادند یا میبروج اندکی در هر دو سه روز
یکبار تن او را بطبیخ خارشتری می شستند و از ان طبیخ هم قدری بدو میخورانیدند بهمین
علاج باندک روزی صحت یافت **دوائی** چند جوان را سوء القنیه پیدا شد
من ایشان را هر هفته و هر ده روز تلیینی از شیر خشت در معصور انار ترش میدادم
و از آب فقط پرهیز میفرمودند و گاهی بجای آب عصیر میفرمودم و گاهی بجای آب عصیر
آب برگ کاسنی یا آبی که در ان بیخ کاسنی و بیخ بادیان خیسانیده بودند قدری میدادم
و از پی آن میفرمودم که دارچینی در دهن نگاه دارند و آب آنرا پیوسته فرو برند و غذا پلاو
بکل کیر و اندک روغن دنبه پخته میدادم و بر سر آن دارچینی در دهن گرفتن می فرمودم
چون تابستان می بود تا آخر بهار گاهی بجهت تسکین تشنگی اندک خربزه یا شفتالو یا زردآلو
شیرین خوردن تجویز میکردم و از پی آن همچنان دارچینی میخوردند و بهمین صحت یافتند
و اعتماد تمام برین علاج شده بود والله اعلم **استسقا** بدانکه هر آبی که خورده شود نخست
از معده بجگر منجذب گردد و جگر اندر ان تصرفی که لایق باشد نماید و چون اقسام اخلاط و رطوبات
بر اعضا بر وفق تدبیر طبیعت بحقیقت جگر است آنرا بمقدار ضرورت ترطیب و تنقیه بدن
با اخلاط با عضا و خزائن بدنی فرستد و زواید آنرا براه بول و مسام وغیره اخراج کند یا در
خلل اعضا و فرجهای بدن باز نماند و برود رطوبت مزاج آنها را فاسد نسازد و بیرون نگاه

در تمام پیدا شود و نتواند که تسقیه بدن بوجه لایق نماید و فضلات را اخراج کند
بشبک اعضا تشنه نشوند و از جگر آب طلبند و آن رطوبات زائده در خلل و فرج
بی تشنج و غیره در آید و بماند و مزاج آن اعضا را فاسد گرداند و بکسر حرارت غریزی
انها ان اعضا متورم گردند و همچو خمیر انگشت در آنها فرو نشیند و مدتی اثر آن باز ماند
و این مرض را بواسطهٔ آن عرض غالب که تشنگی ست استسقا نامند و سبب این
ضعف موجب استسقا با انواع سوء المزاج بود چنانچه سابقا بیین شده
و اغلب از سوء المزاج سرد و تر افتد و موجب این مزاج بیشتر آبهای سرد بود
که بعد از حرکتهای عنیف و حمام و جماع و بر ناشتا در کشند چنانچه در حفظ الصحة و غیره
بدین معنی ایمائی شده و پدید آمدن ضعف کبد و استسقا از سوء المزاج گرم و خشک چنان
بود که گرمی رطوبات بدن را بگدازد و خشکی آورد و خشکی رطوبات غریزی را کم سازد
و ضعف حرارت غریزی بتحلیل مد د آن لازم آید و موجب ضعف کبد شود و اعضا تشنه
بماند و آن رطوبات گداخته و مائیت در بدن منتشر شوند و یا محتبس گردند و یا سبب ضعف
سده و کبد بود چون مستحکم شود ضعف غالب چنانچه سبب آن سابقا بیان یافت
و یا سبب ورم کبد و ماساریقین بود که سده و بزرگست و یا سبب آمدن فضلات
بود بکبد اعضای مشارک و غیره چون طحال و گرده و ماساریقا و روده و صایم معده
و مقعد و یا آفتی بود در آنها که بالعرض فعل جگر تمام نشود چون سده که در راه گرده
افتد و مائیت دفع کند و قس علی هذا و این جمله اسباب سابقه باشند
مر وقوع استسقا و اگرچه ضعف جگر را سبب و اصل توان گفتن اما بحقیقت سبب
و اصل مائیت و رطوبت گداخته محتبس و منتشر باشند پس استسقا مرضی بود و مادهٔ
بارده غریبه و مطلق استسقا سه نوع بود زقی و لحمی و طبلی زقی آنست که رطوبت
مائی یا مائیت در فضای شکم جای گیرد میان ثرب و صفاق و این بیشتر باشد
و یا میان ثرب و امعا و این کمتر بود و خداوند آن چون از پهلو بپهلوی دیگر گردد
از شکم او آواز آید شبیه بآواز خنک آبدار و بدین مناسبت باین اسم موسوم باشد

وتحقیق وقوع این مرض از مائیت غالب ورطوبت گداخته بدنی که از اسباب و واسطه آن
چنان بود که هرگاه مائیت ورطوبات مائی که از مخارج طبیعی خود بیرون شدن مطلبید
راه نیابند بسبب مانعی که از سده وغیر آن در مجاری بدن نمایند وتلین مسام آن اعضا
کنند وبطریق ترشیح از مسام اعضا بدرون بدن سیل کنند وجمع آیند در محل محسوس
شدن در مجاری حرارتی که لازم احتقان موادست درانها اثر کند وبطریق بخار انها را
بخارج آن مجاری دردن فرستد لبسی مقطر کردند وجمع آیند وباشد که این مواد
درماسار یقا بمانند ویا در مجرای که میان جگر وکرده است ویا در مجرای که میان کرده ومثانه است ودران
مجاری تفرق اتصالی قلیلی بسبب واقع شود ومواد در رقیقه ازان محلها بفضای شکم فرود آیند
وجمع شوند وگاه باشد که چنان اتفاق افتد که سنگریزه از کرده بمثانه افتد واز
گذشتن آن در مجرد مجری قطعی افتد ومواد بول تمام در شکم ریزد واین علت بی
مقدمات دیگر پدید آید وباشد که بعض رطوباتی که بول دفع میشود راه نیابد
که از جگر بگذرد وبمثانه رود واز مقعر جگر بدهن رگهای که بنات مستقبل است
سیل کند جهت دفع از سده که مخرج اصل بول چنین آن بوده وانحدار او حرج
نیابد وبماند وباهستگی در فضای شکم راه کند وجمع آید وبسبب غلبه مائیت یا
ضعف قوت ممیزه است که آن مشترک ست میان قوت دافعه جگر وجاذبه کرده
چه آبی را که با خون مختلط ست در جگر دافعه جگر ازا بکلیه فرستد وکلیه ازا از خون
جدا کرده بخود کشد پس هرگاه درکار یکی ازینها قصوری پدید آید آب متمیز نشود
وچنانکه باید دفع نکرد وچون بدن آنرا قبول نکند باز گردد ودر مجاری باز ماند ویا افراط
شرب آب وامثال آن باشد وبجز ممیزه از تفصیل آن ویا که اختن اخلاط واعضا
بود بیکبار از حرارت مفرط ووقوع سده با آن در مجاری وبدانکه بدترین
اقسام زقی بود زیراکه ماده آنرا راهی نباشد که بدان راه دفع آن توان کردن
وبطریق بخار وترشیح بیرون شدن این مواد غالبا از مسام روده وآلات
بول وامعاء وپوست شکم امری بغایت صعب وبعید الحصول ست ونیز چون

اکثر اعضا درین مرض بسلامت اند و در تحلیل این ماده استعانت با دویه قویه لازم است
از استعمال این دوا هم مضرت باعضای سالمه بود و رعایت جمله مشکل باشد
و مع ذلک قوت بدن بغذا از جهت ضعف معده و حرارت غریزی چنانچه باید
حاصل نمیشود و با ضعف احتمال دواهای قوی و استفراغات قوی کردن میسر
نیست و هلاک ساختن مرض بغیر برانگیختن حرارت غریزی بتدریج و پوشانیدن
احشا در اواخر اختلال عقل هم پدید آید جهت فاسد شدن مزاج دماغ و روح نفسانی

علامت استسقای زقی بدین رنگ و روی بود و گرانی اطراف و شکم
با ورم و درم عضلها و بعض اطراف چون تمامی پاها و باریک شدن گردن و بودن
پوست شکم براق و کشیده و بلند برآمده و آواز دادن شکم بوقت جنبانیدن
همچو آواز خیک ابدار و باشد که بعضی را اندکی هم آماس گیرد و آنجا که آب میان
رودها و ثرب باشد مریض بوقت حرکت چنان پندارد که رودهای او در میان
آب میگردد و این قسم اغلب از انصداع عرقی باشد که آب از ان هم بجگر میرسد
و همچنین از ترشح کردن آب از حوالی امعا و ثرب نیز واقع شود و اما قسم اول از ریختن آب [?]
افتد و از انصداع عروق حوالی گرده و مثانه و اشباه آن و هرگاه این مرض مستحکم
شود سرفه پدید آید و از جهت مزاحمت آب به پردها تنگی النفس نیز حادث گردد
و بول اندک باشد و بعضی را در پشت دستها اندک ورمی پدید آید و اندر بیشتر
وقتها سرخ بود جهت قصور تمیز ممیزهٔ قوت ظهور آن از کمی آب و باشد که آن رنگ
صفرا و حمرا بود نه رنگ خون پس درین مرض آب سرخ دایما دلیل گرمی نباشد
و آنجا که سبب ضعف جگر آمدن سودا بوده باشد بقعر معده و از انجا رده صایم [?] و از انجا
بجگر رنگ روی بسبزی و سیاهی زند و آفت سپرز بدان گواهی دهد و آنجا که سبب
استسقا گدازش اخلاط بوده باشد از حرارت قوی بحسب آماس اندر کمرگاه و تهیگاه
پدید آید و بول و براز صدیدی و غسالی باشد و در اکثر استسقاها که از گرمی افتد بعد
این علامات ظاهر بود و آنجا که سبب آماس کبد بوده باشد با وجود آماس جگر

ابتدای ورم در پایها ظاهر شود و سرفه خشک پدید آید و بعد ازان ذرب معده تولد
کند و ضعف زیاده شود علامت هر سوء المزاجی از اسباب سابقه هم با علامات
این مرض ظاهر باشد و همچنین علامات سدها و آفات اعضای مجاور و مشارک
کبد و ظاهر شدن ریگی از مثانه و جمع شدن آب در فضای شکم متعاقب آن
بی مقدمات دیگر دلیل شق شدن مجری باشد و این بحقیقت استسقا نباشد
و بدانکه اندر همه انواع استسقا نفس تنگی کند و شهوت ضعیف و تشنگی غالب باشد
لیکن در بارد نسبت با حار کمتر بود و آماس در بارد زودتر از حار ظهور کند **علاج**
بدانکه تدبیر مطلق استسقا دفع مادهٔ مفسد و دفع سوء المزاج معده و کبد
و مشارکان وی و تقویت دل و اعضاست و طریق تعدیل و تبدیل سوء المزاجات و تقویت
کبد و دل و عروق و معده و احشا و غیرها و طریق استفراغات و مستفرغات اگرچه
سابقا بیان یافته لیکن آنچه مناسب این مرض است بترتیبی که لایق بود اینجا مبین میگردد
اما دفع ماده این مرض بسه وجه باید کردن **اول** آنکه از آب و آشامیدن وی
و طعام و نان و میوه آن مقدار که ممکن باشد مریض را باز دارند تا بگرسنگی و تشنگی ماده
منقطع گردد و خیلی بتحلیل رود و هرگاه از تشنگی بیطاقت شود انار خوردن یا عصاره
کاسنی یا عرق آن اندکی و چون جهت حفظ قوت بغذا دادن حاجت آید قدری قلیلی
پلاو خشک سرد دهند تا تشنه نشود یا قدری کباب مرغ بی نمک با عسل یا قدری
پلاوی که کل کیر و اندک روغن دنبهٔ تازه دران باشد و امثال اینها و غذای غلیظ لزج
نباید دادن و ترشیها هم تا ضرورت نباشد ندهند **دوم** آنکه بقی و اسهال
و ادرار و حقنه و شیاف ماده را کم سازند و چون ماده این مرض در خارج عروق
در یک محل مجتمع و غالب شده است بطریق رشح و بخار و غیره دفع آن نیز بدین نوع تواند بود
پس بزور دوا بر طبیعت عنف نشاید کردن بیکبار و دو بار و سه بار طمع ازان نباید کرد
و بدفعات و مرات استفراغ باید کردن تا قوت بر جای ماند **بیان** دوائی
که در دفع آن آب باسهال و ادرار مجرب است بگیرند ریوند نیم درم لک مغسول نیم درم

زعفران نیم دانگ جمله را سائیده درسی درم آب طلخشقوق وچهل درم آب اشنان فارسی بدهند

جالینوس گوید سه درم اشنان فارسی ورای مناسب هم با سهال وهم با درار

دفع این آب میکند **دیگری** قرص مازریون در آب طلخشقوق ویا معصور انار ترش واگر

جبیال وغاریقون وتربد ودر تنقیه این مرض بغیر عسر غالب داخل ساختن عظیم نافع آید

سوم آنکه مابقی مواد را نحیف کنند بعرق آوردن وازان بر شکم بستن ودر آب معادن

زاج وکبریت نشستن غالب تا آب دریا گرم کرده یا با آبهای مثل آن وطبیخ خار نخجبین

تن شستن وبسفر حجاز وگرمسیرات رفتن وبضماد مجفف بستن بر تمام محل ورم خصوصا

بر شکم **واما** سایر تدابیر چنان بود که بعد از استفراغات خبث الحدید چیزی

که رفع غائله آنها کند بکار باید داشتن از اشربه واغذیه مناسبه وتقویت احشا کنند

بچیزهای که دباغت کرده است چون اطریفل وخبث الحدید مدبر که قرنفل یا جوز بوا وهلیله سیاه

با آن ضم کرده باشند وتقویت سوئیهای خویش از غذاها وغیره کنند ودر جمله ادویه

از عطریات داخل سازند وحرارت غریزی او را برافروزانند بمفرحات وحرکات

معتدل وتفرجهای مرضی وغضبهای معتدل وفرجهای تدابیر سویت باید کردن چنانچه

روزی در تعدیل جگر باید کوشیدن بخورانیدن آب کاسنی با سکنجبین ویا فکندن طلاها

وضمادهای مناسب بر کبد وروزی در تفتیح وتنضیج ماده کوشیدن بخورانیدن

آب بادیان وعنب الثعلب وغیره وروزی در نرم کردن مثل عصیر ترب وآب کرفس

وغیره وگاهی بتقویت احشا کردن بخورانیدن چیزهای که بالخاصیه نافع یافته اند

چون بول بز یا بول شتر عربی یا شتران وهر سه روز یا چهار روز قی کردن بمقی

مناسب ودر هر ده روز دوائی که آب را با سهال وادرار قوی دفع کند دادن وبعد

ازان اصلاح حرارت آن بمثل شراب غوره ولیمو وغیره کردن وتسکین تشنگی با نار مزمز

وشیرین کردن ویا بعصیر کاسنی وبعد تنقیه ضمادهای مختلف بکار داشتن وتعریق کردن

فی الجمله وغذاهای چاشنی دار زرشک وانار ی وسرکه دادن کم کم واز آب میوه منع کردن

ساهر طاهر طبیب گوید شخصی را زقی کرم داشت وبمداومت خوردن عصیر برگ ترب

رطوبات اصلیه را خشک کردن از چیزی ۱۲

با سکنجبین صحت یافت و بر چند کس دیگر آزمودیم صحت یافتند شیخ علی گوید زنی را دیدم زقی
گرم داشت و علت بر وی مستولی شده میل او بانار شد انمقدار انار عوض آب و گاهی
عوض غذا خورد که اگر تقریر افتد مردم تعجب کنند و بهمین صحت یافت جالینوس
گوید دوستی داشتم او را استسقاء زقی گرم افتاده بود و بسیار کم قوت شده من او را
جهت حفظ قوت رخصت دادم تا از گوشتهای لطیف و نان خشکار و عدسیه و اشتهای
که از انار دانه با سرکه و عسل و مغز بادام قاتق کرده باشند و کم ترشی بود و انچه میل کند
اندکی بخورد و از آب و تریها و آشامیدنیها مطلقا در امنع کردم الا دران روز که او را مسهل
دمدر خواستم دادن از زیرباجی مناسب اندکی قبل ازان و اندکی بعد ازان میدادم و تشنگی
بدان جهت بر وی غلبه نمیکرد و مسهل او گاهی این بود و هلیله زرد هفت درم شاهترج
چهار درم افسنتین دو درم کاسنی و نانخه سنبل و تخم کاسنی جمله دو درم این اجزا را کوفته
در یکمن و نیم آب جوشانیده و بثلث باز آورده و صاف آنرا بسه درم شکر سفید جوش ساخته
این یک شربت بودی و گاهی قبل از طعام سه حب باو میدادم که از سیر و شبرم و سکر
بمساوات عقد کرده بودم هر یک مقدار نخودی و یا حبی که از سیر و شبرم و عسل انجیر ساخته
بودم میدادم و بعد استفراغ غایله گرمی و وحشت آنرا بخورانیدن آب غوره و ریواس
اصلاح میکردم و بر جگر او گاهی صندل طلا میکردم و بر ناف و حوالی آن ضمادی
محللی از گل ارمنی و آرد جو و گاورس و سرگین خشک گاو و پشک بز و خاکستر بلوط
و کرم جمله را بسرکه تر کرده به بول گاو و یا به بول بز یا به بول شتر میمالیدم و گاهی او را
خوردن انجیر خشک و شکر تجویز میکردم مدتی را بهمین رعایتها صحت یافت گویند
جماعتی از مستسقیان از هر نوع ببادیهای عربستان افتادند و انجا جز شیر شتری
نمی یافتند مدتی همان میخوردند جمله صحت یافتند مجرب منلی بود در گیلان که هرگاه
استسقاء زقی بودی در موسم خربزه گربه هر روز یک مثقال براده آهن نرم صلایه
کرده بر روی خربزه گربه گیلانی غالب افشانده خورانیدی همچنین تا چهل روز بود آنکس را
هر روز ازان اسهالی چند شدی و صحت یافتی و او را آب ندادندی و غذا خشک

پلاو کیسلانی دادی و با این تدبیر دران هوا تشنگی کم می شد و آنجا که سوء المزاج سردی در جگر بوده باشد علاج آسان تر بود و مبالغه در تنقیه و تحلیلات بنوعی که سابقا مذکور شد نافع آید و صبر بر گرسنگی و تشنگی بهتر تواند کردن و بیشتر فایده یابد و معاجین گرمی فزا و حب الشفا و حافظ الصحه و امثال آن نیکو آید و اما بعد تنقیهای بسیار در تخفیف مبالغه کردن بمذکورات هم مضرتی باشد صاحب ذخیره گوید شخصی را دیدم که این مرض برو بغایت مستولی شده و مدتی از نظر من غایب شد و بعد ازان او را دیدم صحت یافته بود از کیفیت ان سوال کردم گفت چون بر جای بماندم و دل از خود بر کندم پرهیز را ترک کردم روزی شخصی بدر خانه من آمد و آواز کرد که ملح قاق نمک سوده می فروشم مرا میل شد غالب ازان خریدم و بسیار خوردم اسهال بر من افتاد و چندان رفت که حد ندارد و بعد ازان استسقا و شکم من بحال باز آمد و آن مرض بهمین رفع شد پس رفتم و از ملح فروش تفحص کردم که آن ملح را از کجا گرفته بود وی گفت از فلان محل دانستم که از زمینی گرفته بوده که انجا مازریون بسیار میباشد و آن ملحان ازان بسیار میخورد اند و آن قوت اسهال و فایده ازان ثمر بوده درری جوانی سیاه جرده در سن پانزده شانزده را استسقای زقی پیدا شده بود چنانچه نشیب ناف و بالای زهار را ورمی بقدر داشت و در پشت پای او هم اندک پدید آمده بود و اشتهای او ضعیف گشته او را از آب منع کردم و او هم تشنه کم می شد و بجای آب انار شیرین میدادم و غذا پلاو بکل کیرد دنبه پخته میخورد در روزی دو نوبت و هر بار اندکی در روزی یکنوبت و فرمودم نار نیک نرم آوردند و ثلث آن زیره و ربع آن نمک سوده دران کرده گرم کردند و بر لته پهن کرده پیوسته بر شکم او می بستند و چون سرد میشد تکرار میکردند مدت یکماه را بدین تدابیر ورم از شکم او و پاهای او آمد بعد ازان همین تکمید بر پاهای او میفرمودم تا از پاهای او نیز رفت چون این ورم زایل شد بخاری ازان بدماغ بر آمد و شبکوری پیدا کرد و آنرا نیز دو سه روز علاج کردم چنانچه در شبکوری مذکور است و من آنرا سوء المزاج بارد

تشخیص کرده بودم که از سودای سپرز واقع بود و گرانی هم قبل ازان در سپرز بود
و گل کیر و روغن دنبه اصلاح آن هم کرد و بعد آنکه هرگاه سوء المزاجات جگر که اسباب
سابقه‌اند مرتفع گردند در رفع سبب لاحق بی‌دغدغه و بی ترکیب تدبیری باید نمودن
که بزودی حاصل گردد و اغلب آن باشد که بمجرد ترک آب و آشامیدن و تسکین
عطش به ماء عذب و آب برگ کوفته کسنی و تسکین جوع به بلا و گل کیرد یا ماش
و برنج با عدسیه و به بستن ریگ و زیره و نمک گرم کردن و بکم کردن ماده مسهلی
گاهگاه بصلاح می‌آید و من بسیار کس را بدین نوع علاج کرده‌ام و آنجا که سبب
ورم گرم یا سرد بوده باشد بیشتر تدبیر در اهتمام ورم باید نمود بدستوری که بمحلش
مذکور شده و بنوعی که در جگر گرم گفته شده ترتیب توزیع ایام را مرعی باید داشتن
و مادام که ورم مرتفع نشود راندن آب بر روی قوی نشاید و تلیین و انفتاح بفلوس
خیارشنبر و روغن بادام بسی مفید آید و در ضمادات مبالغه کردن جهت ورم مناسب
آن و هر یک جدا بکار داشتن اولی باشد و این استسقا ورمی مشکل العلاج بود بتخصیص
آنچه متقرح گردد و اگر اتفاق افتد که ورم برطرف شود و هنوز قوت باقی باشد آن هنگام
راندن آب بمسهلات و مدرات که بسیار قوی نباشد و بدفعات ممکن که فایده دهد
و آنجا که سبب گرد آمدن آب در شکم شکافته شدن مجری بول بود از گرده اغلب آن
باشد که چون بران جانب خسپد و ترک آب و مایعات کنند و مدر بکار میدارند
آبها از همان شکاف بمجری مثانه آید و دفع شود و بعد ازان فکر رویانیدن عرق باید کردن
بدستورش شخصی را استسقای زقی بود و شکم بغایت بزرگ شده و مرض استحکام
یافته و از حرکت بازمانده بود و بر دکانچه خفته ناگاه ازان جا فرو افتاد و شکم او بترکید
و تمامی آبها رفت جراحی بیاوردند و شکم او را بدوختند و آن جراحت روئید و او
نمرد و صحت یافت و این از عجائبهای عالم است و مراحیان می‌نماید که همچنانچه در حین ریخته
شدن ریم قرحه جگر بفضای شکم مقرر کرده‌اند که اندر کشش ران راست پوست را
بشکافند و صفاق را ببستند و بنابرین آن ریمها را بیرون کنند اینجا نیز اولی آن بود

که چون از دیگر علاجها نفعی نیابد بهمین نوع عمل کنند وبعض اطبا نیز این تجویز کرده اند
در مردم قوی مزاج کالبد واین نیز وقتی توان که آب میان ثرب وصفاق بود ولیکن
چون درداخل ثرب باشد ازین عمل بگشاید وآنرا از محل دیگر از شکم توان کشادن که زخم
بران عضله نیوفتد واندک سوراخی در ثرب شود وبرود تا آفتی نرسد واگر نایزه از
پولاد تصنیف کنند که سر او بغایت باریک وتیز بود وسوراخ میان آن بغایت
تنگ بود ودر سر دیگر قوی آن آنچه به بندند تا هوا بدرون نرسد وشکم وثرب را
بآن بستن نافع بود ومضرتی نرسد صاحب کامل گفته است که اولی آن بود که از پهلوی
آن سره که محل خروج بول بوده در اصل سوراخ کوچک کنند به سر نیش و نایزه بران
استوار کنند واندک آبی بیرون میکنند وباز سر نایزه را استوار میسازند تا قوت
با خروج آن غالب بیکبار تحلیل نرود واین بسی تدبیر نیکو بود لیکن استاد ماهر میباید
که چنان رعایت کند که مضرتی دیگر پدید نیاید شخصی را این مرض مستولی شده بود
وقوی هیکل بود واماسی بنداکیر ورانهای او رسید ناگاه بر روی ران او ریشی پیدا شد
وسوراخی وازان سوراخ آب رقیقی می پالائید وبهمین خلاص یافت وانچه که بسبب
آفت عضوی مشارک یا مجاور بوده باشد اهتمام در اصلاح آن بیشتر باید کردن
وطرق آن بجلش مبین شده لیکن بدستوری که در ورم کبد گفته شد همان نوع ترتیب
علاج مرعی باید داشتن وانچه بتخصیص از بسته شدن خون حیض یا بواسیر افتاده باشد
کشادن آن نافع بود واگر بیرون کردن خون درین مرض مضر بود اما مبالغه نکند وفصد
صافن وغیره ادرار آنها جایز نباشد عورتی ترک در بادغیر هراة بچه کرده در حاله آب
بسیار میخورد واین مرض برو طاری شد ومدتی دران بماند عربی فرمود که بعرعر بسیار
آوردند ودر آب غالب جوشانیدند وصاف کردند وانرا در کدوی کردند باریک کردن
دهن آن تنگ وآن کدو را در گوی کرد که دو انگشتی دهن آن بیرون بود واورا
فرمود که بر بالای آن می نشست چنانکه سر آن در دهن فرج بود چند انکه آب اندک
خشک شدی باز اعاده کردی روز سیم ران وساق آن زن ردی پوست ترکید

یعنی پیسن سرخ ۱۲

وزرد آب و آب صاف ازان میرفت چندانکه ورم برطرف شد و او را آب نوآش و نان
نمی دادند و قمیز و شیر شتر میخورد و بهمین صحت یافت و انجاکه احیانا تبی اتفاق افتد
یا استسقا مطلقا علاج مشکل گردد جهت مخالفت و درین حین اولی آنست که ببینند
تا کدام مقدم بوده در علاج مقدم کوشند و مراعات مؤخر هم فی الجمله کنند و بسیار باشد
که تبهای گرم خصوصا در سفرها سبب حرارت جگر شود و باستسقا کشد و مردم
کم دانسته تدبیر استسقا کنند و از تسکین حرارت پرحذر باشند و بیمار ریزد و هلاک شود
شخصی را چون ترک خراسانی تبی شد در راه تبریز در راه از جهت حرارت تب و حرکت هوا
آب بیحد میخورد و غذای مناسبی نمی یافت و اکثر اوقات نان میخورد و تب او بیست روز
کشید و اخر تمامی پاها و دستها و روی او آماس پیدا کرد و سرفه بر او غلبه کرد و اشتهای
او ساقط شد و از غلبه ضرب سرفه پهلوها و سینه او درد درون در دمحکم میکرد و حضرت
جهت عادت اصلی و حرارت او فرمودند تا آردینه جهت او ترتیب میکردند قاتق آن
خرات کرده بجای آب او را دوغ میدادند بدین تدبیر تب برطرف شد و ورم کم کم می شد
تا بتمام صحت یافت والله اعلم **واما اللحمی** آنست که رطوبات بلغمی و مائیت با خون
در خلل ظاهر تمام اعضا درآید و قوام گوشت تن همه همچون قوام خمیر شود که چون انگشت
بران نهند فرو نشیند و مدتی همچنان بماند و بدین مناسبت انرا لحمی نامند و سبب
سابق این مرض اغلب ضعف جگر باشد و آن مسبوق بود بضعف معده و این ضعفها
اکر از برد باشد و سبب اقرب ضعف هاضمه رگها و اعضا باشد بواسطه ضعفهای
مذکور و باشد که سرمای از خارج بتن رسد و مزاج اعضا و عروق را بد سازد و هضم
ثالث ابتدا بد شود و آن خون در اعضا خام بماند و در گوشت در آید و جزو آن تمام
نشود و رطوبات آن موجب ورم گردد و باشد که سدهای در منفذ رگها حادث
شود از خوردن گل و امثال آن و آن سدها کیموس متین را از رسیدن اعضا
باز دارند و رطوبتهای رقیق آن بگذارند که از سدها و اعضا پریشان گردد و باشد که
کدا ضعف اخلاط و اعضا از حرارتی حادث گردد و از جهت سده در بعض مجاری راه بول

دفع نشود و با خون در بدن منتشر گردد **علامت** خاصه لحمی آنست که از تعریف فهم شد لیکن اول ورم در پاها پدید آید بعد از ان در شکم و خصیها و بعد از ان در روی و دستها و بعد از ان در سایر اعضا و عریض و موجی بودن نبض اینجا لازم باشد و آنجا که بمشارکت عضوی دیگر باشد علامت آفت آن عضو هم ظاهر بود و هرگاه این مرض مستحکم گردد و غلبه کند بدن بیکبار پر باد ماند و چشمها ناپدید شود و باشد که بعض جاها پوست از غلبه ورم بترکد و زرد آبی ازان گردد و این حال از غلبه کند و قوت باقی بود و ممکن که مفید باشد و چون آفت این مرض عام بجمیع بدن و جمله هضمها اینجا ضعیف اند علاج اینجا هم مشکل بود و ازین جهت بعضی بدترین اقسام این را داشته اند اما حسب التجربه بدترین جمله زقی بود و بعد ازان لحمی و هلاک ساختن این علت بفساد مزاج اعضا ظاهر و خمود حرارت غریزی بتدریج **علاج** قانون کلی آنست که در زقی مذکور شد لیکن انجا که سبب بازایستادن خون حیض بود یا بواسیر باشد و بول سرخ و غلیظ بود نخست فصد عرقی که کشاینده آنها باشد باید کردن و اندک خونی برداشتن تا آنکه در استسقا مطلقا تقلیل خون بواسطه کمی و آبناکی آن جایز نیست و این مرض را سه علامت جهت یکی آنکه ماده سبب و مفسد لحمی کم میگردد دیگری آنکه لعلتهای سابق منفعت میرساند دیگری آنکه همچنانچه هیزم تر غالب چون بر آتش نهند دمگیر میشود و فرو می‌میرد و هرگاه کمتر ست بهتر ست اینجا نیز این خون آبناک که در تمامی بدن منتشر ست بحرارت غریزی اعضا همان نوع مضرت رساند پس کشاو بهتر باشد و باقی تدابیر همانست که مذکور شد در زقی و مداومت حب الشفا درین مرض عظیم منفعت دهد و همچنین مداومت قی کردن و غرغره کردن و آنجا که تپی با این اتفاق افتاده باشد نه فصد و نه مسهل قوی جایز باشد و بتعدیلات در ازاله آن باید کوشیدن و بعد زائل شدن تپ همان نوع در زقی عمل نمودن لیکن اینجا استفراغ جهت آب بسیار محسوس باید کردن و اینجا جهت آب بسیار منتشر

پس مسهلات آن بدان قوت وحدت نباید دایارج فیقرا کوشیدن اولا و بعد از آن
بعلاج استسقا مشغول شدن و علاج بمشترک کردن چنانچه در زقی مذکور شد
و درین مرض تشنگی بیشتر کشیدن و در ریگ گرم عرق نمودن و در تنور گرم بتخصیص
زود تر منفعت و بهد جهت بودن این ماده در قرحهای ظاهر اعضا و درون پوست قریب
بمسام و بنابرین دواهای محلل ماده و مقوی جلد و سطح ظاهر بسیار بکار باید داشت
و کباب سمک با عسل خوردن بسیار مفید آید و مداومت خوردن ریوند سوده
و بعسل یا سکنجبین سرشته هر روز دو سه مثقالی و بجای آب انار خوردن بیخ این
مرض را بکند طبیب مجرب یکی بود در قزوین امیرو نام او درین مرض مداومت
شراب دینار سے و ریوند و بزوری میفرمود و بجای آب انار میداد
و کاهی عرق کاسنی باب آمیخته و غذا نخوداب بر دارچینی و زعفران و زیره
و گشنیز و پیاز بگوشت کبوتر و اشباه آن میدادند و بعضی را میفرمودند که
هر روز یک مثقال ریوند سوده را با سکنجبین حب ساخته بلع میکرد بدین تدابیر
تا بهستکی صحت می یافتند و چون فابزوزستان بودی این اعمال میکردند
تا وقتی که هوا گرم میشد تمام بحال صحت آمدند عورتی را در کوهپایه ری این مرض
دست داد مجربی فرمود تا عصاره سداب بستانی را می گرفتند و هر روز بر تمام
تن او طلا میکردند و دو دو قاشقی از آن بدو میخورانیدند و غذا ایلا و خشکه دستور
آنجا میخورد و کاهی نان و عسل بهمین تدبیر بهفته را تمام صحت یافت کودکی
سیزده ساله را در ری در اواخر تابستان این مرض پدید آمد من او را از آب منع
کردم و بجای آن انار معصور کرده فرمودم و غذا ایلا و بکل کیر دنبه میدادم و تکمید ریگ
و زیره بر تن او میکردم چنانچه لته واسطه نباشد و شستن تن کاهی بطبیخ
اشتتی و اندکی از آن خوردن میفرمودم و او نیز جان خود را عزیز میداشت
بالکل از آب و شوربا ها و میوها اجتناب مینمود بهمین چهل روز را صحت یافت
اما طبلی آنست که بادی غلیظ در فضای شکم جایی کیرد همچنانکه آب در زقی

و شکم را ماسیده دارد چنانچه هرگاه دست بران زنند او از طبل دهد بدین جهت
آنرا طبلی نامند و گاه باشد که اندکی ماده آن هم با باد اتفاق افتد اما هنگام
طبلی صرف نباشد و سبب این اقسام هضم اول باشد چه هرگاه
حرارت غریزی از طبخ و استحاله ماده بسبب رنج عاجز آید بحران کند
و بمفارقت اجزای ناریه آن باد پدید آید و سبب این اقسام یا ضعف قوت
هاضمه باشد و علامت آن بد و شاهد بود و یا عصیان ماده باشد مر قبول
هضم را و علامت آن ظاهر بود و گاه باشد که حرارت غریبه در معده و جگر
پدید آید و از جهت غلظت بخارج دفع نشود در خلل محلهای غذا و اخلاط در آید
و در مسام آنها بفضای شکم آید و جمع گردد و بماند علامت خاصه طبلی آنست
که بتعریف معلوم شد و از غلبه و زور باد ناف بیرون خزیده بود و شکم گرانی
نکند و از آروغ خفتی یابد و برا ماسیدگی اطراف نباشد مگر آنجا که اندک ماده
آبناکی هم بود که آنجا در پشت پاها و جفنها اندک ههجی و تورمی پیدا شود و این
قسم از آن دو قسم سابق اسلم باشد علاج آنچه در وجع معده ریحی و در کثرت
جشا و در نفخة الکبد گفته شد اغلب آن اینجا نافع بود لیکن ملاحظه آن باید کردن که اگر
گرمی در معده و جگر باشد محللات معتدل بکار دارند چنانچه آب بادیان و کرفس
و خنک و طبیخ بابونه و اکلیل الملک دهند بر شکم ضمادی از صندل و عود لادن
و مشک لادن نهند در غذا و شربت هم قریب بدین رعایت کنند و اگر
سردی غالب باشد گرمی بیشتر کنند و در تکمیدات مخلل مبالغه کنند و ریگ و زیره گرم
کرده بستن بسی نیکو بود و در حقنه روغن سداب کردن و یا روغن راحة عظیم فایده
دهد و خوردن شیر شتر بعوال آن آمیخته نافع بود و عصارهٔ سداب و روغن آن
و روغن راحة بر شکم قبل از تکمید مالیدن بسیار مفید باشد و همچنین مجمرهٔ آتش
بر شکم نهادن والله اعلم یرقان زرد بدانکه تغیر و تبدیل فاحشی باشد که
در رنگ ظاهر تمامی پوست تن و سپید چشمها پدید آید بزردی یا بسیاهی یا بهر دو

اما آنچه زرد باشد اغلب از تغیر حال زهره و جگر افتد و این چنان باشد که منفذی
که میان زهره و جگر ست و یا منفذی که میان مراره و روده است بسده گرفته شود
و صفرا از جگر بوعای خود نیاید و یا از زهره بمخرج معتاد خود مندفع نشود و با
خون آمیخته و طبیعت اعضا آنرا قبول و دفع آن بخارج عروق و ظاهر بدن نماید
و گاه بود که این سده جهت ورم جگر یا عضوی مجاور افتد و باشد که از جهت
گرمی جگر و عروق و یا گرمی خوردنیها و چیزهای سریع الاستحاله بصفرا چون فلفل و شیر
و شربتهای صفراوی غالب متولد شود و از وعای خود فاضل آید چنانچه مذکور
شد منتشر گردد و غلبگی صفرا نیز بسیار شود و باشد که سوء المزاج گرمی در تمام
بدن باشد و آن سبب تولد صفرای غالب شود و در زمستانها گاهی اتفاق
افتد که اکثر مسامات ظاهر بدنی بسدود شود و حرارت در درون غلبه کند و بدان جهت
صفرا غالب متولد شود و چون منفذها اکثر مسدود است و از هم ازین حالات قوامی
بیشتر پدید آمده نیکو در منافذ در نیاید و فضلات آن مندفع نشود و طبیعت بعضی
ازان را بخارج بدن فرستد و باشد که این مرض بحران تپ صفراوی بوده باشد
از اثر سمیتی در بدن اکثر مواد مستحیل بصفرا شود و طبیعت آنرا بخارج اندازد علامت
آنچه سبب سابق آن بسده منفذی باشد که میان جگر و زهره است سرعت ظهور یرقان
و بودن گرانی در جانب کبد و تلخی دهان و زردی لون براز و میل بول از زردی بسرخی
و سیاهی و تپ صفراوی بران دلالت کند و آنچه سبب آن سده
منفذی باشد که میان زهره و روده است سفیدی لون براز و ظهور یرقان بعد از تولول
افتاده باشد یا از رشته شدن قرحه بتدبیر زایل شدن و سبب اندمال قرحه بران
زایل گردد و خلاصی ازان مشکل بود و آنچه سبب سابق آن گرمی جگر و رگهای آن باشد
تشنگی و تلخی دهن و بطلان اشتها و زیادتی درد چشم و روی و رنگینی براز و بول
و زردی کف بول بدان گواهی دهد و باشد که تپی هم بدان باشد و آنچه از خوردنیهای
گرم صفرا انگیز افتد همان تدابیر دلیل آن باشد و چون سده با آن نیابند ضعیف

واندکی بود واگر آن تدابیر قوی افتاده باشد ممکن که تپی نیز برایشان پیدا آید و غثیان
و قی صفرا رنجه دارد و بول سرخ و غلیظ بود و باشد که بسیاهی زند وانچه سبب آن
سوء المزاج حار تمام بدن باشد نحافت تن و گرمی آن سابقا و حمی لازمه و خارش
تن و ظهور بثرهای صفراوی و رنگین بودن بول و براز و سقوط اشتها و غلبهٔ تشنگی
بران دلالت کند وانچه سبب آن بستن مسام ظاهر بدن بود فصل سال و عدم
اسباب دیگر و گرمی مزاج بدان اشتها دکند واگر سده داخلی هم با آن باشد
و یا غلبهٔ صفرای غلیظ دلایل آنها نیز علامت باشد وانچه بحرانی بود همان مرض بران
دال باشد واین قسم چون پیش از هفتم حادث شود بد بود و یا خوردن سمی یا گزیدن
جانوری سمی باشد تقدم انها و وقوع آنها یکبار از پی آن دلیل آن باشد بدانکه اندرین
مرض هرچند بول رنگین تر باشد امیدوارتر بود وانچه بسیاهی گراید در وقت بحران و غالب
باشد بهتر بود وابقراط گفته است که هرگاه اندرین مرض چیزی همچو کرسنه در بول پدید آید
در شکم غرزی باشد و ثلثی یا قشعریره ضعیفی می باشد و سخن گفتن مریض ضعیف بود
تا چهارده روز هلاک شود و کمی بول و کم رنگی آن بسیار بود **علاج** انجا که سده باشد در
تفتیح آن باید کوشیدن بمدرات و مسهلات و ملینات و اغذیه و اشربه و اضمده و
وآبزن وغیرها بنوعی که در سده کبد و حمی یوم استحصافی و سدی مبین شده واگر این
سده از ورمی باشد در جگر یا در عضوی مجاور که سده آن محاذی کند علاج ورم باید کرد
بطریقی که در محلش مذکور شده وانجا که سوء المزاجی در کبد یا تمام بدن باشد تعدیل
وتبدیل باید کردن بدستوری که در مرارا مبین شده و بملینات و مدرات و مسهلات
لایق صفرا ازکم کردن لیکن آنرا که حرارت تپ غالب بود خربزه و ملینات باید دادن از غلبهٔ
استعمال گرمیها و تدابیر گرمی فزا واقع شده باشد واگر فصد را مانعی باشد حجامت
کردن بر فرد سوی کتف نزدیک جگر مفید آید وانجا که بحران بود بباید دیدن اگر بحران
صحیح است هیچ بعلاج یرقان اشتغال نتوان کردن و کار را بطبیعت وا باید گذاشت
واگر طبیعت را یاری باید در اعانت آن فی الجمله توان سعی نمودن آنمقدار که مدد تفتیح

چنانچه هوای مقام را گرم تر سازند و سکنجبین که دران بیخ کاسنی و تخم آن و تخم کشوث
باشد میدهند و بعضی روغنها مفتح چون روغن بابونه و شبت و سوسن تمریخ میکنند
و اگر بحرانی بد واقع باشد علاج سوء المزاج حار کبد و تمام بدن باید کرد در خنک ساختن
مزاج بقرص کافور و اشباه آن سعی کردن و تلیین باده بدفعات کم ساختن و آنجا که از سموم
افتاده باشد تریاقات مناسب آن باید دادن و علاج اکثر سموم محلش مذکور ست
و بالجمله آنچه در یرقان بحرانی و غیر سمی واقع و اسلم ست ترک غذاهای مسدد و مولد صفرا
و مقوی حرارت غریبه ست و ترک گوشت و چربی و استعمال آبزن مفتح جالی و سکون
در هوای خوش و نظر در آب پر ماهی و فرو بردن ماهی خورد زنده متعدد و تعلیق سنگ
یرقان بر جانب کبد یا بستن بر بازوی راست و کشیدن در چشم و خوردن شربتها
و غذاهای خنک نرم و کشاینده و جالی منضج فی الجمله و تریاقات خنک یا معتدل و تلیین
و ادرار و تعریق بتدریج و دفعات و تقویت کبد بمقویات معتدل و برآشامیدن بول
خود هر روز یکشربتی بر ناشتا گرم گرم و نشستن به دوغ گاوی و طبیخ خار ترنجبین
گاهی که سده در مسام نباشد و گرما خورده باشد و با آب خاکستر زرد بید و یا به طبیخ
نخاله جو و جرم سرکه و برگ بید و بابونه و گفته اند که اگر یکدرم سلیخه در شراب کهن دهند
و بیمار را بفرمایند تا پاره بدود ماده یرقان را با ادرار بیرون آرد و شش درم
و کمتر ورق خشک چقندر یا عسل یا سکنجبین بخورند سده بگشاید و بسی نافع بود و دو
انار سائیده هر روز بر ناشتا بخورند تا سه روز منفعت کلی بخشد و بعضی معجون
شکنبه گاو بسرکه میدهند نافع می آید و بعضی دوغ گاوی بی روغن و آش زرشک
میدهند فایده میدهد و بعضی شیرهٔ خرفه بسیار میخورانند و سودمند ست
عورتی یرقان زرد ضعیف و تپ نرم با آن داشت لیکن تپ قبل ازان
پیدا شده بود بمدت هفته و تابستان بود روزی در خود ضعف عظیم یافت چنانچه طمع
از خود قطع کرد دران حین انگور کشمش ترش شیرین حاضر بود میل کرد و قدری ازان
برغبت بخورد و قوت عظیم دفعة در وی پیدا شد بعد ازان هر روز آن ازان میخورد نافع بود

وتدابیر خنک میکرد بمدت بیست روز صحت یافت واین یرقان بحرانی نبود بلکه تداریکه
گرمی فزا چون خوردن فیز واشباه آن کرده بود واین بیدا شده عوررتی را
یرقان زرد قوی شده بود وحکیمی فرمود تا هر روز قدری عرق کاسنی را قدری
سرکه قریب بنصفی داخل ساخته‌ند و دو درم سرکین خشک سگ را که کهنه
وسفید باشد سوده بران میریختند ومیدادند باندک روزی صحت یافت
و بر چند کس دیگر آزموده شد نافع بود حضرت را در جوانی یرقان زرد از
حرارت جگر وتدابیر گرمی فزا افتاده بود وعلاج چند میکردند وزیاده نافع نبود واز
هفته تجاوز کرد مجربی فرمود که زاج بلور را نرم بسایند و ببرند و بدو انگشت خود یکنوبت
آنمقدار که برابر بگیرند ازان و در یک قاشق جغرات بیاشامند وسیم روز سه
آنمقدار زاج بلور ضم کنند و بهر روز یک مقدار اضافه میکنند تا هفت روز
بهفت مقدار رسد وغذا ایلا وخشک با جغرات تازه کادی میخورند چنین کردند
هفته را صحت یافتند و چندین جای دیگر آزمودیم نافع بود واز انها بعضی تب
نداشتند و بعضی را تب کهنه شده بود و بسیار دیدم که بخواص ادعیه وطلسمات
تقرب کردند و فایده عظیم داد اندر ملک شهریار ری جماعتی هستند که ایشان را
صفرا بند میگویند و در قریه وجاباد ساکن میباشند و همه ایشان زرد چهره
و زرد چشم و صفراوی اند خاصیتی در ایشان هست که چون یرقانی نان ایشان
بخورد واز ظروف ایشان بخورد واز ظروف آبی غسل کند بتخصیص از جام موردی
ورویینی که دارند جهت همین امر فایده یابد ومجربست وگاهی دعائی نیز میخوانند
بربادامی چند که شب چهارشنبه در زیر سر مریض بوده باشد ومغزهای ازا
بدندان طاق پاره میکنند وبعضی بدو میدهند که هر روز چند عدد بخورد وبعضی را
باآب روان میدهند وآن دعارا وقتی که بران بادامها میخوانند مغزها را
بلیس کردن مریض نهاده میخوانند وبران مریض میدمند وآن الفاظ فارسی است
مضمونش انکه بستم صفرای فلان ابن فلانه را بحق محمد وبحق علی وبحق آل طه وبیس علیه السلام

کودکی نه ساله داشتیم چاشتگاه در باقلازار رفته بود موسم گل باقلا و درآن
حین بخاری سمی قوی که آنرا میباشد و هر کودکی که دران وقت و دران موسم آنجا
بسیار میگردد والبته از عفونت سمی آن یرقان و تپ پیدا میکند و مجربست که
این کودک بخانه آمد گفت سر من میگیجد بوقت حرکت و گشتی از رفتن او بباقلازار
خبر نبود والتفات نکردیم روزی دیگر زردی چشم و تن او پدید آمد و اشتهای او
کم شد و نبض منحرف شب سیم حرارت تپ ظاهر شد و یرقان عظیم پیدا آمد
صباح سکنجبین ساده دادیم و بول او غلیظ و رنگین بود چاشتگاه از سبب آن
واقف شدیم حضرت او را قدری فادزهر در دوغ سائیده دادند جهت دفع آن
سمیت و پیشین گاه را تپ غلبه کرد و بیهوشی اندکی هم داشت حضرت یکبار دیگر
شیره خرفه فقط جهت تسکین حرارت دادند از قربت پیشین تا بعد از پیشین نوبت بول سیاه
کرد امیدوار شدیم و صفرا ابند آمد و غذا ایلا و خشک و جغرات فرمود و از آن نان جو و یا جغرات
که خود آورده بود قدری داد و آن عمل خود را بجای آورد چه قبل از آمدن او بادام در شب
سر او نهاده داشتند روز چهارم اشتها نداشت چاشتگاه تحبیل قدری پلاو با نبات
دادیم و جهت بی پروائی و بیهوشی و غفلت او طلخه ساخته بودم از سرکه و صندل و کشنیز تر
و بوی آن او را فایده عظیم داد و هر روز با مغز بادامی که صفرا ابند داده بود بر ناشتا میخورد
و عصر چهارم بهتر بود و در نیم روز گاهی دوغ آب سرد و گاهی شیرهٔ خرفه میدادیم و نزدیک
شامگاه چهارم غذای مقرر اندکی خورد و آب سرد هرگاه خواستی خوردی شب پنجم اندک
عرقی کرد و صباح پنجم بهتر بود و اندک اشتهای داشت و این روز در تپ همان غذا خورد
و بعد غذا انجود شکم آمد بغایت زرد و بول بعد ازین کم صبیح شد و او را بتفرجها
مشغول میداشتیم و سنگ یرقان و ماهی و آب پیوسته در نظر داشت و هر روز اعراض
او کمتر میباشد تا یازده روز از چهارم گاهی که طبیعتش قبض بود شیاف پیچ فرو می آورد در
روزی یکنوبت و در هفتم عرق بیشتر از پنجم کرد و اشتها نیکو شد و نصف النهار گاهی
نان و دوغ هم خوردی و حرارت در نهم تسکین یافت و رنگ چشم و تن پاک شد

و در پانزدهم پرهیز شکست و جوجه مرغ خورد جمیع تجار در تابستان بکرمان آمدند
و در راه گرما خورده بودند و جمله را یرقان زرد بی تپ طاری شده بود محرری فرمود که
برگ خیار زرا در آب بخیسانیدند شب و صباح آب آنرا صاف پالائیده بناشتا در میکشیدند
و دو سه روز چنین کردند جمله نیکو شدند بعلاج دیگر و از طعامهای گرم و چرب شیرین پرهیز میکردند والله اعلم

باب هیجدهم در بیان احوال سپرز از ترکیب و وضع و منفعت ها و امراض آن و علامات و معالجات آنها

اما ترکیب و وضع سپرز و منفعت آنها
بدانکه سپرز عضویست مرکب از گوشتی متخلخل و عروق و شرائین بسیار و بر
هیئت زبانست و در جانب چپ معده واقع شده و منفعت تخلخل وی آنست
که چون او دعائی ست هر سودا که بوی آید جای یابد و در بدن متفرق نگردد و فساد
نکند و منفعت رگ و شریان بسیار که در وست آنست که بحرارت عارضی یا برودت
سودا مقاومت نمایند تا مزاج آن فاسد نگردد و غشائی از خارج در تمام وی پوشیده
شده تا آنرا نهاد خود بدارد و سپرز حساس موذیات بوسیله آن کند و او را با حجاب
بواسطه این غشا مشارکت باشد و از یکسوی ظاهر سپرز منفذ عرقی بقعر جگر
پیوسته است و آلت سپرز در جذب سودا از جگر آلت جگر اندر دفع سودا از خویش و
بیرون فرستادن این منفذ باشد و منفذ دیگر از باطن سپرز بمعده پیوسته است
و سودا که جهت تحریک اشتها بفم معده بر می آید بدین منفذ بمعده آید والله اعلم

و اما سپرز امراض و اسباب و علامات و معالجات آنها یرقان سیاه

سبب این یا سده باشد که واقع شود در منفذی که سودا از جگر بسپرز می آید
و بدان جهت سودا بمقر خود نتواند رسیدن و یا خون در اعضا منتشر گردد و طبیعت آنرا
بخارج بدن اندازد و یا سدهٔ باشد که واقع شود در منفذی که سودا از سپرز باز گردد
و یا خون در عروق مختلط گشته در اعضا منتشر شود و یا باشد که این سده از ورمی بود
که در جگر یا سپرز واقع شود یا در عضوی مجاور افتد و گذر را بگیرد و یا ضعفی باشد که در
قوت جاذبه سپرز واقع شود و سودا را نتواند کشیدن از جگر و مع ذلک در دافعه جگر نیز

قصوری باشد و بدان جهت سودا باز ماند و منتشر گردد چنانچه گفته شد و یا غلبهٔ
تولد سودا بود در جگر بواسطهٔ حرارت آن و سوخته شدن صفرا و یا واسطهٔ غلبهٔ
برودت آن و فسرده شدن خون در جگر و مستحیل گشتن آن بسودا و بدین جهت
از وعای خود فاضل آید و منتشر گردد و این قسم عار بدترین اقسام باشد و اغلب
با صفرا مرکب بود و باشد که از غلبه خوردن چیزهای سودا انگیز باشد و تولد کند
و بعضی ازان با خون در بدن منتشر گردد و این نوع اسلم باشد و گاه بود که سمی بنوعی
وارد شود بر بدن و بالخاصیه بعض مواد را مستحیل بسودا گرداند و طبیعت از اخراج
دفع کند و باشد که از بحران مرض سوداوی افتد **علامت** انچه سبب
سابق آن شده باشد در مجرائی که میان جگر و سپرز است سقوط اشتها بتدریج
با دلایل مطلق شده بران دلالت کند و انچه از ورم افتد همان دلیل بود و گاهی تپ
هم باشد و انچه از ضعف جگر و سپرز افتد و سبب آن ضعف ورم آنها باشد عدم دلایل
آفات انها و علامات سوء المزاجات بدان اجتهاد کند و مع ذلک رنگ تن بسیار
سیاه باشد و اشتها کم و بول سیاه کدر بود و براز هم بسیاهی مایل باشد و انچه
از گرمی جگر افتد و علامت سوء المزاج حار کبد و تپ و میل رنگ تن از سیاهی
بزردی و رنگ بول از سیاهی بسرخی در روشنی و لیکن در آفتاب از سرخی بزردی مایل
بود و سلامتی طحال بدان گواهی دهد و انچه از برودت کبد علامت سوء المزاج بارد کبد
و کمی لون سواد تن و بول و براز و نبودن حرارت و ضعف معده بدان اجتهاد کند
و انچه از غلبهٔ تدابیر سودا انگیز افتد سبقت آنها با عدم دلائل دیگر بران دال باشد
و سمی و بحرانی را بقدر رسم و مرض دلیل بود **علاج** انجا که ورمی بود نخست تدبیر
ازاله باید کردن بدستورش و انجا که اثر سمی یا بحرانی بوده باشد رفع سبب
مرتفع شود و طریق بد بحرانی همان نوع بود که در یرقان زرد گفته شد و انجا که
سبب سوء المزاج کبد باشد بدستورش تعدیل باید کردن و در ملینات و مسهلات
و سایر تدابیر آن مستفرغات و معدلات سودا داخل باید ساختن و انجا که سبب

وجشتهای سپرز باشد نخست فصد باسلیق یا از اسیلم دست چپ باید کردن بعد از آن
چند کرت مسهل سودا دادن و با خر هیز آب دادن و بتخصیص هیزابی که از سکنجبین افتیمونی
بسته باشند و درین کاهی سکنجبین افتیمونی که بخل کبری ساخته باشند دادن
بتخصیص با آب بادیان یا ماء الاصول در صباح و چاشتگاها مفید بود و غذا
همه مناسب و معدل سودا باید دادن با سرکه کبر و اگر زیادتی تدبیر حاجت آید در
هر چند روز ازین سفوف هلیله دادن مفید آید **بیان آن** بگیرند هلیله زرد
سه درم و هلیله کابلی دو درم افتیمون یکدرم انارهٔ فیقرا نیم درم نمک هندی دانگی
ازینجمله یک شربت باشد و زیاده و کم کردن آن بمقدار قوت باید و اگر شیر شتر را
با افتیمون و هلیله و غاریقون و نمک هند مقوی ساخته کاهی که مناسب بود دهند
نافع آید و آب ترب ممزوج با آب برگ گز دادن مفید بود و آنجا که حرارتی یا تپی باشد
ادویهٔ مسهله و سفوف وغیره را با آب عنب الثعلب و آب کاسنی آمیخته باید داد
و غذاهای چاشنی کرده بخل کبری و سکنجبین افتیمونی معتدل موافق آید و آنجا که سبب
آفت جگر و سپرز هر دو باشد فصد باسلیق ایمن باید کردن و تدابیر بهم باید آمیختن
والله اعلم **ورم سپرز** اغلب این مرض سودای بود و کاهی از خون غلیظ که
قریب الاستحاله بود هم افتد و نادر از صفرا و بلغم هم واقع شود و آنچه از خلط گرم
افتد زود صلب گردد و اگر آن ورم در طرف اسفل سپرز باشد جهت ثقل ماده
و خداوند این مرض را مطحول گویند و عوام او را استونه خوانند **علامت** این
ورم صلابت و گرانی محل و برآمدگی آن بود در ظاهر تن شیب استخوانهای پهلوی چپ و برآمدن
درد از سوی چپ بحجاب تا شانهٔ دست چپ بر کردن و باشد که دم زدن بضیق
شود همچو تنفس بچگان اندر گریستن قوت ورم و مزاحمت آن بحجاب و در خون مطحول رقیق
بود جهت میل دردهای غلیظ بسپرز و باشد که کفهای دست و زانوها و پایها
گرم باشد در غیر تپ بسبب میل حرارت غریزی باطراف بدن و گوشتهای او سرد
باشد بجهت مزاج آنها و قبول برد بسهولت و بسیاری باشد که بر ساقها

بثرها بر آید و گوشت بن دندانها خورده شود و دندانها بریزد بواسطهٔ میل خون سوداوی بپایین و میل بخارات بدان ورم ببالا و هرگاه مطحول را اسهال خون افتد امید آن بود که بزودی تحلیل پذیرد اما اگر کهن گردد بزلق الامعا و استسقا ادا کند از جهت آنکه مزاج سرد بود و حرارت غریزی ضعیف شود و بول مطحول هرچند غلیظتر و رنگین تر باشد بهتر بود و اگر ثفلی و رسوبی متفرق در آب ببینند بهتر بود و هرگاه اندر دلیل خون فسرده پدید آید آماس زایل گردد و گاه افتد که بحران این آماس برعاف و گاه باشد که اندر گوشت آماسی کند صلب و بسیار بود که این آماس طحال با ماس جگر انتقال کند و این علم باشد و آنجا که ورم گرم بود از تب و تشنگی و سوزش محل خالی نباشد و در صفراوی این حالات بیشتر باشد و در بلغمی ملمس نرم بود و رنگ سفید بسیاهی مایل بود و آنجا که صلب شود مطحول ملول و محزون باشد و فکرش برقرار نباشد و عقلش مختلط بود و چون سپرز از ورم بغایت بزرگ شود شکم بزرگ شود و نفس تنگی کند و جگر ضعیف گردد و رنگ بسپیدی و زردی گراید و بدن نحیف گردد و گردن باریک شود و سر را راست نتواند نگاه داشتن و هرگاه سپرز کوچک میشود بدن قوت میگیرد بهمان مقدار و سپرز را با بدن این نسبت واقع است و گاه باشد که چون دست بر ورم نهند و آنرا بجنبانند قراقری دران محل پدید آید و سبب آن مادی بود که در رود ه مجاوران ایستاده باشد بواسطهٔ مزاحمت و منع ورم سپرز آنرا و بدین جهت بسیار باشد که قولنج ریحی هم مطحول را واقع شود و از جهت غلظت مادهٔ مطحول از مرض نزلات ایمن بود و گفته اند که هرگاه مطحول از درد سپرز بنالد امید سلامت بود جهت دلالت آن بر سلامتی حس سپرز و ابقراط گفته اند که هرگاه اشتهای مطحول باطل گردد یا براز خون سرخ ظاهر گردد و بر اعضای وی بثرهای سپید و قرحهای بسیار دید پدید آید روز دوم هلاک گردد علاج بدانکه ترتیب تدبیر این ورم بترتیب ورم کبد نزدیک است لیکن اینجا چون قی و اسهال بعسر واقع میشود و محل سپرز از دوا بعید است و جوهر عضو از جوهر کبد غلیظتر است

ادویه که اینجا استعمال نمایند از داخل و خارج جمله بقوت برازانها و با وجود این لطیف
و معتدل تر باید تا ماده را بکثافت و سخونت غلیظ و محترق نسازد و اگر ادویه تلخ و تیز
یا چیزی قابض آمیخته مناسب باشد و دستور لایق آنست که اولا از باسلیق
دست چپ حبل الذراع فصد کنند و چون قوت بتن باز آید ماده را باستفراغ
بدفعات پاک سازند و دران اوقات از اشربه و اغذیه لایقه انچه مناسب
وقت باشد بکار بدارند و در تقلیل غذا بمقداری که ممکن باشد بکوشند و آب
آشامیدن و خوردنی خوردن در ظرفی که از بیخ کز و کبر تراشیده باشند بسی نافع
آید و انجا که ورم صلابتی پیدا کند تدابیر قویتر باید کردن **بیان** انچه درین مرض
مطلقا نافع یافته اند سه درم تخم کاسنی و کشوث یکدرم و نیم آلو و تمر هندی
مقداری که اندک طعمی گیرد جمله را بجوشانند در نیمن آب تا شربت واری بماند و صاف
بپالایند و سحرگاه یکمثقال ایارج فیقرا و یکدرم غاریقون حب ساخته بخورند و صباح آن
مطبوخ مذکور را بر بالای آن بیاشامند تنقیه سیر نیکو کند و دو درم غاریقون
با سکنجبین خل کبری همچنین تنقیه کند و اگر قرص ریوند اضافه کنند و یا بنیر آب
و سکنجبین ساده خورند اقوی باشد و چون حرارتی باشد با آب عنب الثعلب
و آب کاسنی خورند و انجا که اقوی باشد با آب کرفس و بادیان و اندک زعفران
دا فسنتین دهند و اصل از خرد مغاث اضافه کنند **اما سفوفات** بگیرند برگ
جرجیر یا برگ بید یا برگ کبر یا پوست بیخ کبر در سایه خشک کنند و از هر یک مقداری سوده
با شکر بناشتا خورند و اگر پوست کبر را با سکنجبین بزوری لعوق کنند ماده را بطریق
بول و براز بیرون کند **و اما اقراص** قرص توت قرص کبر و بنجنکشت و قرص اشق پس
از طعام خوردن انسب باشد **و اما معاجین** بر سیاوشان یکدرم بزر بنجنکشت
سنبل زوفای خشک میلی الجمله به سکنجبین سرشته یکشربت بود و افتیمون و پوست
بیخ کبر کوفته و بیخته بعسل سرشته شربتی پنج مثقال تریاق کبر شربتی مقرر
قنطوریون کبیر و وج مثلا بعسل سرشته شربتی سه درم و بلبشیر بناشتا

در شبانگاه توان خورد **و اما اشربه** سکنجبین عنصلی سکنجبین بزوری
سکنجبین ساده خل کبری شراب دیناری شراب اصولی که اصل جوز ماثل دران
نباشد دو درم تخم خرفه در سرکه کبری ممزوج باب دو اوقیه ما کرفس بشکر
شیرین کرده یا به سکنجبین جوش ساخته تخم ترب دو درم و نیم با سرکه ممزوج
با آب تلخ قوی **و اما ضمادات** بگیرند سداب و فودنج و افسنتین و پوست
بیخ کبر جمله را در سرکه بپزند و گرم بر نمدی کرده بر سپرز بندند و کبر و انجیر و قدری
اکلیل الملک در سرکه بجوشانند و برگ سداب و بوره قدری کوفته بران
ریزند و همچنان بنهند و اگر اشق داخل اینها سازند بهتر باشد و کرنب
و اسقولوقندریون که بیخ کبر رومی نیست هم منفعت بسیار بخشد و بگیرند عسل
و بر کاغذی کنند بمقدار محل طاهر و رم و خردل را کوفته بران پاشند و بنهند
و چندانکه طاقت آورد بگذارند و برناشتا این ضمادها انفع بود و هر ساعت
که سرد شود تکرار باید کردن و گفته اند که تا بیست و یک نوبت آن ضمادات بمقدم را
تکرار کردن بر ناشتا اولی باشد و همچنین بعد حمام درآمدن و مالیدن این بخرقه
در شب بسیار و جنبانیدن محل بقدر دلک **و اما اغذیه** شوربا های مرغ
جوان فربه که نخود مقشر و اندکی برنج و گل کبر دران باشد و زیرباج چاشنی کرده بسرکه
کبری یا عنصلی و کرفس داخل ساخته و گوشت مرغ فربه یا بره فربه دران
جوشیده و بابی که داشته باشد با سکنجبین یا خل کبر یا عنصلی یا برگ ترب یا کبر بسرکه
یا زیتون پرورده و سیاه پلاو مشهور که گل کبر دران باشد و اشباه اینها
از انچه که مالیخولیا مذکور شد و از هرچه سودا انگیز بود چون عدس و پنیر و اشباه آن
پرهیز واجب بود **و اما میوه های خشک** و ترانچه خشک مغز پسته مغز بادام
مغز جوز فانید نیشکر خربزه انگور شیرین انجیر تر مویز و انچه خواهند در بین الطعامین
خوردن نیکو بود و انگور بعد طعام نیک بود سوا انجا که ورم بلغمی باشد ابتدا بتیاریغ
بلغم مشغول باید بودن و از ادویه و غیره که اینجا مذکور شد انچه مناسب دانند بکار باید داشتن

وبعضی از تدابیر اورام معده وکبد را ملاحظه باید کردن **بیان** آنچه خاصیت آن از درین مرض عظیم یافته اند **شیخ** گوید مطولی در خواب دید که یکی میگوید هر روز سه جرعه از بول خود گرم گرم بر ناشتا بخور تا صحت یابی ده روز چنین کرد و منفعت تمام یافت **جالینوس** گوید مرا این حال بود در خواب دیدم که یکی میگوید عرقی میان خنصر و بنصر دست چپ از حبل الزراع امده ببر و داغ کن چنین کرده در اندک روزی صحت تمام و این تدبیر بغایت مشهور و مستعمل و نافع ست **ابن بیطار** گوید ثمره ردنا تریرا با سکنجبین بخورند چند روز منفعت تمام بخشد و همچنین خوردن کعب تیس با سکنجبین بخورند مفید باشد **وهم شیخ** تعلیق پیاز عنصل مدت چهل روز بغایت مفید بود **وبعضی** از اهل تجارب گفته اند که روباه و گوشت او خشک کرده وسوده با سکنجبین خوردن نافع آید و همچنین سر اسپ خشک کرده و خفاش خشک کرده و سوده و با شکر بر ناشتا سه کف خوردن و همچنین خاکستر خفاش بسی مفید آید و گفته اند که داغ نهادن بران از بیرون جهت قرب آن بکلیه و نگذاشتن تا چرک بسیار ازان رود دافع بود و من دیدم عربی مجربی که هر کس را این مرض بودی جوالدوزی را در آتش سرخ کردی و محل ورم را که شیب بره پهلوست بدست چپ محکم بگرفتی چنانچه پوست وپرده و کنار سر زکوتیا در میان انگشت او در آمده بودی و آن جوالدوز را ازین جانب گوشت بردی و ازان طرف دیگر بیرون کردی و لحظه بگذاشتی تا نیکو بسوزد و مریض را دو کس دستها و سینه و سر او را گرفته بودند تا نجنبد و سر ز بدین دستور داغ شدی و بعد ازان جوالدوز را کشیدی و مریض را شربت شیرین دادی و بسیار هستند که دران حین غشی میکنند از درد و مدتی چرک ازان رفتی و مریض صحت یافتی و دیگری این مرض او را ظاهر نشدی مجربی دیگر را دیدم که سر ز را الحجه داغ کردی و چرک بسیار ازان رفتی و صحت یافتی و طریق این عمل چنان بود که صباح چهار شنبه آخر ماه پیش از چیزی خوردن و سخن گفتن شکل را که اینجا مکتوب میشود بنام مریض و مادرش بر کاغذ سفید بمهره نویسند و آنرا بپیچند و در قاشقی چوبین نو نهند و انگشت در آتش

بر یک سران بنهند و مریض را به پشت باز خوابانیده دو دستهای او را محکم گرفته پشت
قاشق را بر محل کنار سپرز از نشیب بر پهلوی او چنانچه محل ورم آن محسوس ست
بنهند یا بر روی پیراهن دعای شفا میخوانند و تا دیر انگشت آهسته آهسته میسایند
چنانکه کناره طومار در گیرد و باهستگی تمام ان بسوزد آنهنگام در نشیب قاشق با وجود
که در پیراهن هیچ اثری نشود در قاشق نیز حرارتی زیاده پدید نیاید سپرز مریض
و پوست محل بسوزد و آبله عظیم پدید آید بامر الله تعالی و مریض اغلب در ان حین طاقت
نیارد و اضطراب و غشی کند و آب بر روی او
باید زد و او را بهوش آوردن و آن شکل اینست
و بصورتی دیگر هم دیده شده و آن نیز همین
عمل کند و مجربست و آن شکل دیگر اینست
و بعضی آن دو دایره چنین نویسند والله اعلم

۱۴	۱۵
۱۸	۱۷
۲۰	۱۹
۲۲	۲۱

عق	یا جبرئیل	حم
یا میکائیل	طس	یا عزرائیل
این را	بریدم	بریدم
یا رحمن	یا الله	بحق

یا بدوح

یا بدوح

و بعضی گفته اند که پوست بیخ کبر را در راستی
بکار و نرم نیز تراشند همچو تراشش تیر گری و آن را ارکته کنند و همچنان بر ورم سپرز ضماد
کنند **و من** در هرات ضعیفه را دیدم که این علاج ترک طبیبی بود فرموده او هنوز تنقیه
نکرده بود و مرض نو بود چون دو سه روز این ضماد بست یکبار بادی در تمام بدن او
پدید آمد و منتشر شد و از سر تا پای بر دماسید چنانکه پنداشتی باد در پوست او دمیده اند
و مریضه بدحال و دردمند شد و جمله اعضای او درد و اعیا پیدا کرد و بر هر جا از تن او که
دست میفشاردند و میگرفتند آواز حرکت باد و جل جل او می آمد بطرف بالا میل کرده
چنانکه بحلق میرسید چنانکه با آن بر می آمد و قرار میگرفت و بعد از ان شش ماه مسهلات
میدادند و رعایت میکردند تا صحت یافت و ورم هم با آن فصل برطرف شد اما
داخل ساختن آن را در ضمادات بعد تنقیه و کهنه گی مرض نافع یافتیم والله اعلم
درد سپرز بادی بسبب حدوث ریح غلیظ در سپرز ضعف هضم و
تدابیر بادانگیز بود و این باد در جرم او باشد نه در میان غشا و جرم و فرق میان این

ورم ریحی و خلطی سیر زیدان کنند که اینجا هیچ گرانی نباشد و تمدد بیشتر بود
و از مساس و دست فشاردن سبک درد زیاده نشود و علامت غلبهٔ خلط در تولد
و براز و سحنه بسیار ظاهر نباشد و خداوند آن حرکات سبک باشد و بول او کف کند
بود و هیچ تب اینجا نباشد و اگر تبی با این اتفاق افتد نافع بود در علامات ضعف هضم
طحال و تدابیر سابقه هم بدین باب گواهی دهند علاج اینجا مبالغه در استعمال
محللات قویه چنانچه در ورم صلب مفهوم شد نافع آید و تکمید نمک و از ارزن و نخاله
و سبوس و کم خوردن و کم را بتفاریق خوردن و بر تشنگی صبر کردن و بجای
آب کاهی شراب کهن خوردن و قرص خردل و رسن و کبی بر سر طعام
خوردن بغایت مفید بود و دهن [illegible] مالیدن گرم کرده بسی سود باشد والله اعلم

باب نوزدهم در بیان احوال روده از ترکیب و وضع و منفعت آنها

و امراض امعاء و اسباب و علامات و معالجات **اما ترکیب و وضع و منفعت آنها**
بدانکه روده مطلقا عضویست عصبانی و دو توی و بر هر توی آن غشای پوشیده است
با غشاهای معده در یک سطح واقع شده اند و لیفهای روده‌ها همه از پهنا واقع اند
تا بر ثقل اعانت کنند الا در معاء آخر که در و بعضی از لیف جذب هم هست تا از امعای
جذب ما بقی اثقال کند و همه را پاک سازد و جمله روده‌ها شش صنف واقع اند و همه
بهم پیوسته اند **اول** روده ایست راست و بقعر معده متصل و بواب دهانهٔ او است
و این روده از قعر معده است و فرود آمده است و هیچ خم ندارد تا حوالی آن از بهر
احشای دیگر حایل باشد و دفع او مر اثقال را آسان تر بود و اندر هر شخصی طول این
روده بمقدار عرض دوازده انگشت اوست بدین جهت این را اثنا عشری گویند
دوم بدو پیوسته است و آنرا صایم خوانند جهت آنکه ثقلی اندر وی جای نگیرد
و زود از وی بگذرد بواسطه رسیدن صفرای خالص از زهره بدو و شستن از او
از ثقل بزودی **سوم** بدین صایم پیوسته است و آن بر تو در توی بر هم نهاده

تا هرچه شایستگی غذا داشته باشد و با ثفل بدو آمده بود دیرتر از وی بیرون گردد
اندر شکم و توپیهای آن میگذرد تا آهستگی تا مشغول باشد ببقای آن خصیه را از ثفل جدا
کرده بجگر کشند و نیز بسبب جای یافتن ثفل انجا مدتی تقاضای بحاجت برخاستن
هر ساعت رنجه ندارد و این هر سه صنف از باقی اصناف بجرم لطیف تر و دقیق تر باشند
و بدین جهت این امعا را دقاق گویند چنانچه باقی را که غلیظ ترند با آنکه هر یک نامی دارند جمله را
اغلاظ هم خوانند و منفعت رقت و لطافت اینها آنست که چون حصه از غذا با ثفل
بدینها می آید بیشتر از آنکه بدیگر امعا حرارت اعضا درین رودها زودتر و بهتر اثر تواند کردن
و طبخی فی الجمله اینجا نیز حاصل باید که مدد طبخ معده گردد و بدین رودها هیچ پیه نباشد
بواسطهٔ قرب اینها با عضای گرم و قبول حرارت آن اعضا را بزودی و در درون این
امعا رطوبتی که طبیبان آنرا مخرج الامعا گویند بیشتر است و آن رطوبتی است همچو
لعاب نشاسته که سطح داخل امعا را آلائیده است تا گذر اثفال آسان تر باشد و
بسبب اثفال کثیف و صلب بدانها رسد و از گذشتن اخلاط بپریش نشوند و منفعت
غلبگی آن رطوبت درین امعا بخصوصها آنست که چون صفرای صرف بیشتر بر اینها
میگذرد بخراشد اینها را چهارم روده غلیظ بدین امعای توی پیوسته نیست ا
و از محلی از وی در اوائل روده همچون خریطه بسوی راست بیرون آمده است این
اندکی بطرف پشت مائل و او را یک منفذ بیش نیست و آنچه بدو در آید از راه هم بدان
راه بر آید و بدیگر امعا رود و بجهت این او را اعور گویند و او همچون معده دیگر است
و منفعت این آنست که آنچه از بقایا غذا یا ثفل مانده باشد اندر وی بایستد و بمدد
کسب حرارت از مجاورهٔ جگر پخته تر شده بعروق منجذب گردد و اندر علت رقیق
این روده باشد که بکیسهٔ خایه فرود آید از بهر آنکه بر یک پهلو افتاده است و هیچ
رباط پیوسته نیست پنجم اعور پیوسته است و آنرا قولون گویند
و آن روده ایست غلیظ و بسوی راست آمده و نزدیک جگر رسیده پس بسوی
چپ باز آمده است و فرو سوی کشیده تا نزدیک بیغاله ران چپ کشیده و باز سوی

راست بازگشته است تا برابر مهرهٔ قطن و کرانش هم فرد سوی دارد و انجا که بسوی چپ میگذرد
چون نزدیک سپرز رسیده است نیک شده است و فراهم آمده و بدین سبب است که
ورم سپرز نگذارد که باد از روده ها بآسانی بیرون آید و محتاج شوند که بدست بمالند
تا بیرون شود و نام قولنج را از نام این روده اشتقاق کرده اند بسبب غلبهٔ وقوع آن
اندرین روده و منفعت آن قریب است بمنفعت اعور ششم بدین پیوسته است
و آن روده ایست غلیظ و راست که نهایت آن مقعده است و این را بسبب
راستی نهاد مستقیم خوانند و فراخی وی قریب است بفراخی معده تا ثفل در وی جمع
شود و در قضاء حاجت بیکبار فارغ شوند و هر لحظه اندک دفع نباید کردن و این روده
بر مهره های پشت پیوسته باشد پیوستنی که آن را بر نهاد خویش بدارد و ثفل اندر روده
قولون و اعور عفن گردد و بوی نکردند و بر نهایت روده مستقیم که مقعد است چهار عضله
گرد وی در آمده است یکی از آن مقعده را فراهم کشیده دارد تا ثفل بی مراد بیرون نشود
و دیگری بر بالای اوست و در وقت دفع بر ثفل قوت کند تا تمام بیرون شود و هر دو
عضله دوم مردان را به بن قضیب پیوسته باشد و دو عضلهٔ دیگر بوریب نهاده است
بر بالای عضلهٔ دوم این هر دو مقعده را بر جای خود میدارند و هرگاه درین دو عضله
سستی پیدا شود مقعده بیرون خیزد والله اعلم **و اما امراض امعا**
و اسباب و علامات و معالجات اینها **اسهال** سبب رفتن شکم یا ضعف بود
ضعف قوتها در قیق کنندهٔ مادها و گشاینده مساحها و یا امتلائی بود از بعضی
اخلاط ردیه در عروق تن و قوت طبع در دفع آن براه معا یا از دماغی باشد در اخلاط اعضا
و فرستادن طبیعت آنرا بمعده و امعا و یا قصوری بود در حال عضوی مخصوص چون معده
و جگر و ماساریقا و سپرز و زهره و دماغ یا درد و سهلی یا بلغمی یا مزلقی یا مکروهی طعم
یا اثر و یا سمی بود بر بدن اما اسهالی که ازین نوع چیزها واقع شود مادام که موجب
تغیر حال عضوی از قانون طبیعی نگردد و بر خلاف قوت خود عمل نماید داخل درین مرض
نباشد همچنین اسهالی که آنرا اکثر ادری و شوقی نبود و همچنین اسهالی حیضیی و عرض بحرانی

و مادام که بافراط بانجا مسند و اخلاط صالحه را ضایع گردانند و بدانکه سبب شدن
مرض معده مر اسهال را چنان بود که چون معده بسبب موانع نتواند که در غذا
نیکو تصرف نماید و کیلوس مناسب حاصل کند طبیعت اعضا ازان
متنفر گردند و آنرا بخود نکشند تمامی آنرا یا بعضی را و آن بر معده گران آید و آنرا با معا
دفع کنند و امعا نیز ازان نفرت کنند بجهت ناپختگی و بیرون فرستند و باشد
که رطوبتی لغزاننده تمامی سطح معده را آلائیده باشد و غذا قبل از اثر هضم فرو
می لغزاند و باشد که اخلاط و مواد فاسد غالب بمعده آید و دافعه بمدد طبیعت کلی
آنرا دفع کند و باشد که آن مواد و اخلاط از قبیل ریم و خون آماس و جراحت
و ریش معده و اعضای مشارک آن بود و سبب امراض کبد طبیعت جگر آنرا از خود
دفع کند و بماساریقا باز گرداند و ماساریقا آنرا با معا فرستد و امعا آنرا دفع کنند و باشد
که بسبب مانعی جذب کیلوس نکند و از معده هم با ماساریقا با معا رود و اگر ریم و جراحتی
یا خون جراحتی و یا شکاف عرقی در عروق آن مجتمع گردد هم بدین طریق اغلب مندفع شود
و سبب مرضهای ماساریقا مر اسهال را هم قریب بدین تواند بودن و سبب سپرز
و زهره مر اسهال را چنان باشد که سودا در سپرز غالب گردد و بمعده بیشتر از مقرر
ریخته شود و از انجا با معا مندفع گردد و باشد که در معده با غذا مختلط شود و آنرا متغیر
گرداند و طبیعت ازان نفرت کند و قبل از اتمام هضم با معا فرستد و همچنین صفرا در زهره
غالب شود و با معا ریزد از منفذ معین و یا بمعده آید و از انجا با معا رود و باشد که از هر دو
طریق مندفع گردد و سبب دماغ مر اسهال را چنان بود که نزله با معا فرود آید و طبیعت
ازان تنفر کند و دافعه آنرا با معا فرستد و با ثفال مندفع گردد و باشد که در معده غذای
باشد و آنرا ماده نزله فاسد کند و طبیعت دران تصرف نکند و با معا مندفع گردد
و باشد که آن ماده حاد بود و مزاج بعضی امعا را فاسد سازد و دافعه پیوسته دفع
آن طلبد و سبب روده مر اسهال را چنان بود که قوت و امساک آن بسبب زلق
یا مرض دیگر ضعیف شود و هر چه بدو آید زود بگذرد و باشد که از ریش آن ماده دفع شود

و باشد که بسبب آفتی اندک که در محلی از آن باشد مواد بدانجا غالب میل کند و طبیعت دفع
آنها طلبد و باشد که سرِ رگ از وی بگشاید و خون مندفع گردد و اسباب و علامات امراض
این اعضا که بسبب این مرض اسهال واقع اند سوی روده سبقت ذکر یافته اند
و تحقیق هر یک از محلش باید نمودن و اما اسباب و علامات امراض امعا هم درین باب
مبین گردد و دلایل مطلق امتلا در اول باب پنجم مذکور شده است و ذوبان نوعی
اسهال با علامات در حمی دقی باشد و آن نیز سبقت بیان یافته علامات
آنچه از هوا افتاده بود اختلاف الوان و قوام براز و اکثر رقیق و کم بوی و لزج آمدن در
گرمی اواخر روز بیشتر شدن با گرمی و سستی هوای ملک و عدم عادت مریض
بدان بلکه عادت بضد آن و لزوجت عرق بدان گواهی دهد و اگر تعفنی اندک در هوا باشد
تپی وبائی مانند با این علامات یار بود و ضعف مریض بیشتر از مقتضای مرض اسهال
باشد و مر این مرض را عمومی نیز واقع بود و این قسم را اسهال قلبی اعتبار توان کرد
و آنچه از امتلا بود یا پیچیدن ناف بود و پیوسته بنوائب آید و این چنان باشد
که نوبتی دو روز یا سه روز اسهال کند و پس باز ایستد و مریض چنان پندارد
که بر طرف شد دیگر بار باز آید و چند روز می باشد و گاه بود که یکهفته بر حال تندرستی
باشد و گاه بود که بیست روز تندرست باشد پس بنوبت اسهال باز آید
و مریض چنان پندارد که تبوا این مرض طاری شده و باشد که براز بر الوان مختلفه
باز گردد و جمله با راحت و خفت یافتن بود و فرق میان آنکه ماده از جمله عروق بجگر
رجوع کرده و از آنجا بماساریقا و رد آمده و آنکه ماده در حوالی معده بوده و بمعده ریخته
و از آنجا که بامعا آمده آنست که اول با کیلوس مخلط باشد و رقیق بود و دوم با غذا
و ثفل دفع و غلیظتر باشد و آنچه از معده افتاده باشد اگر از بطلان هاضمه بود و یا
ماسکه افتاده باشد در ثفل اندک هضم معده پیدا بود و چون بسبب این ضعفها
و یا بطلان بلغم غلیظ بوده باشد که سطح معده را آلائیده است و در براز بلغم
غالب لزج ظاهر بود و زرد و دیر از مقدار و مدت لایق دفع شود و اگر خلطی دیگر چون سودا

وصفرا سبب بوده باشد و در براز پدید آید و سایر علامات غلبه هر خلط واضح باشد و اگر
سبب منع استمام هضم معده بود تولد باد باشد و قراقر در شکم و معده بعد غذا با وجع شاهد آن
شود و اگر قوت دوای مسهل در سطح معده جای گرده باشد و آنرا ممد و موجب این فعل ساخته تقدم مسهل قوی
و عدم دیگر اسباب دلیل آن بود و اگر ریش بثره سبب ضعف بوده باشد چرک و پوستهای قرحه در براز
با علامات آنها ظاهر بود و اگر اماس سبب بوده باشد دلایل آن واضح بود و اگر اماس گشاده بود
ریم و خون در براز پدید باشد و بسیار افتد که ریم از عضوی دیگر بمعده آید و با معا مندفع گردد
و در براز ظاهر شود و باشد که از سینه یا جگر یا حجاب آورده شده باشد
و علامت هر حال علامت ورم محل آن بود و آنچه از جگر افتاده باشد اگر از بطلان
هضم آن بود اسهال کیلوس محض باشد و جدا از ثفل آید و اگر از ضعف هاضمه دیا ماسکه
آن بود اندک اثر هضم جگر در آن پدید باشد و در ضعف ماسکه کیلوس در جگر اندک
زمانی بماند و اگر از ضعف جاذبه بود در براز غالب تر باکیلوس آمیخته آید و اگر ضعفها از
سده یا ورم بوده باشد همین علامات با علامات آنها ظاهر بود و اگر سر ورم گشاده
بود در ریم خون هم براز ظاهر گردد و اگر رگی در جگر اتفاقا طرکیده باشد یا سر باز کرده
سبب سوء المزاجی گرم تر از خون صرف و غلیظ آید و اغلب اینها در آخر سیاه و غلیظ
شوند همچو دردی شراب و در جگر علامت سوء المزاج ظاهر بود و در شکم و روده
هیچ آفت نباشد و درد نکند و اگر اسهال دموی کبدی یکروز یا دو روز حبس شود
و باز عود کند و آنجا که خون در جگر از جهت سوء المزاج حار سوخته گردد و اخلاط با آن
گداخته شود و با معا مندفع گردد و براز صدیدی باشد و علامات غلبه حرارت کبد
با آن ظاهر بود و اگر صفرای در جگر غالب متولد شده باشد و طبیعت آنرا بمثانه ریقا
و امعا فرستاده بود و علامات آن با صفراویت براز ظاهر باشد و اگر گرانی آید و گاهی اندک
خونی هم با آن یار بود و گاه باشد که خلطی محترق اکال در جگر متولد گردد و لختی آنرا
بخورد و چون خاشرا از آن با معا مندفع شود با التهاب و حدت در نواحی کبد باشد و
بعضی از جرم جگر را بخورد و قطعه از آن جدا کرده طبیعت آنرا بوجهی با معا اخراج کند

و در براز باره گوشتی که بآتش بگداز دو در آب حل نشود با عروق صغار غالب
ظاهر گردد و بسیار دیده اند که قطعه بزرگی ازین نوع در براز ظاهر شده و آن شخص
زنده مانده و صحت یافته و حکما را در خروج اینچنین چیزی از عروق ضیقه اختلاف است
بعضی چنان دانسته اند که جرم جگر بحرارت غالب و حدت خلط اکال گداخته شود
و بداخل امعا ترشح کند و انجا باز منعقد گردد بهمان وضع چه گوشت آن بخون بسته ماند
و این صورت را در عروق مشکل توان کردن مگر گویند که شحم بذاب از عروق با معا
میرود و عروق دقاق هم ازان میگذرد و بر تقدیر تسلیم باز باهم خون منعقد میشوند و بعضی
چنان دریافته اند که چون پاره جگر بخارج امعا رسد طبیعت لیفهای آنرا بجهت دفع
آن از هم بکشاید انقدار که آن جرم بداخل آن درآمد و بعد ازان لیفها رد ده بحال خود باز رود
و این هم بعید و اگر هر دو نوع را امعا اعتبار کنند فی الجمله وجهی دارد و فرق میان
اسهال معدی و کبدی در بعضی مواضع اشتباه آنست که در مطلق کبدی نسبت
با معدی خلط مندفع بیشتر باشد و عدد مرات آن کمتر بود و نقل آید غیر مختلط و بی مغص
باشد و هر مجلسی باشد دفعه دفعه بمدتی دراز تر اخراج یابد و فرق میان اسهال طحالی
و اسهال سیاه که از اخلاط محترقه و کشادن سده باشد آنست که خلط محترق سخت
سیاه نباشد و بقوام غلیظتر از جمله بود و خلط سوداوی سیاه تر و رقیقتر باشد
و بوی بد نکند و انچه از سده آید متعفن و بد بوی باشد و گفته اند که اسهال که از
اخلاط محترقه باشد چون بسبزی میل کند نشان قوت طبیعت و امید خلاصی بود.
و بعد ازان بزودی زرد گردد و صحت پدید آید و انچه از ماساریقا افتاده باشد هم
قریب بکبدی بود لیکن چون اکثر سده قوی بود هیچ از هضم جگر در برابر کیلوسی پدید
نباشد و در جگر هیچ گرانی در غذا پدید نیاید و هزال زود غلبه کند و انچه از سپرز
افتاده باشد براز سوداوی بود بی نتن چنانکه تقدم ذکر یافت و علامات و حشت
سپرز غلبه سودا بدان شاهد بود و گفته اند که هرگاه که اسهال سوداوی در
ابتدای مرض که واقع شود بر زمین بجوشد همچو سرکه ترشنده باشد جهت غلبه حدت

واحتراق ماده واگر بوقت بحرانی افتد ممکن البر بود زیرا که در ابتدای آن سخین خلطی
سوخته حاد دشوار دفع جز بسبیل اضطرار طبیعت اخراج نیابد و بعد نضج بقوة
طبیعت اخراج نماید وانچه از زهره افتاده باشد براز صفراوی بود و غلبهٔ حرارت
مزاج و جگر و تدابیر صفرا انگیز و ما تقدم حمی غب و محرقه شاهد این مرض مراری
و دلیل غلبه کردن صفرا بود وانچه از دماغ افتاده نزله و سیل و ظهور رطوبات
بلغمی در براز و بیشتر بودن اسهال در صباحها و بعد از خواب دراز زود آمدن غالب
و بعد از آن بتدریج کم شدن و در شب کم بودن یا نبودن بران دلالت کند و باشد
که ماده تیز گرم نزله بسبب سحج امعا گردد و آن هنگام علامات نزله گرم با اسهال
دموی ظاهر بود و نوع پنجم بهمان طریق مذکور محفوظ باشد وانچه از روده افتاده
باشد علامات امراض روده بدان استشهاد کند لیکن آنجا که بسبب ضعف ماسکه
و اسهال رطوبی بود غالب و لزج که سطح آنرا لائیده است بجهت کم آمدن صفرا
شوینده بروده در براز ظاهر گردد و این زلق معده نباشد جهت تولد این بلغم
در معده و آمدن از آنجا با معا و آنجا که سحج امعا یا قرحه آن بسبب اسهال باشد با علامات
آنها چنانچه بعد ازین بحث مبین گردد تا ظهور خون و ریم و پوستها در براز قرین بود
و اگر بسبب اسهال کشاده شدن سر رگ بود از عروق که در سطح اندرون امعا
مستقیم است براز خونی بود صرف و کم کم ظاهر شود و عدم آفات دیگر اعضا و عدم
آفت روده در غیر سحج و عدم علامات سوء المزاجات مطلقا بدان گواهی دهد
و اگر بسبب باد بواسیر باشد براز با نفخ غالب و قراقر بقابق دفع شود و در سحرگاه
بیشتر میل شود و با خون و بیخون باشد و علامات باد بواسیر با آن باشد
و گفته اند که هرگاه اسهال مائی همچون مرهم شود و یا غالی گردد خطرناک بود
و وقوع اسهال یکبار بعد امراض بی آنکه بحرانی باشد نشان بد بود و هر گاه مسهل را
غذا دهند و بعد غذا در نبض او هیچ قوت پدید نیاید دست از علاج او باز داشتن
علاج بدانکه منع اسهال مطلقا به پنج وجه میسر گردد یکی استعمال

قوابض واین گاهی باید که دهن مجاری عرقی گشاده باشد ویا خراشیی در سطوح
شده دوم استعمال مغریات واین گاهی باید که مجاری را قوت امساک
رطوبات ضعیف شده باشد سوم استعمال مغلظات واین گاهی بود که
مواد رقیق وسیال شده باشد تبعها چهارم استعمال مخدرات واین گاهی باید
که در مواد حدتی ولذعی باشد پنجم مائل ساختن ماده بخلاف جهت امعا
واین با تعریق بود اگر ماده رقیق وقابل آن باشد ویا بقی بود اگر ماده عسیر التصعید
باشد ویا با درار بود اگر ماده قابل آن باشد ویا به محجمه نهادن را عضای بالائین
در شکم اگر آنرا مانعی نباشد وچون ایمعنی واضح بباید دانستن که اغلب انواع
اسهالها که ذکر کردیم بتحقیقت عرضی اند مرض سابق را که از اسباب آن شمرده اند
چون سدی وورمی وزلقی وامثال انها ولیکن چون این عرض در اکثر اوقات
واحوال آخرست ازان مرض بنا برین این عرض را مرض عد کرده اند وعلاج جهت آن
مقرر ساخته وتدابیر آن امراض را جزو علاج این داشته اند وعلاج مشترک فرموده
وبسیار افتد که طبیعت را اسهال قوی باشد با وجود رفع سبب مرتفع نگردد
والعلاج دیگر علیحده محتاج باشد ویا آنکه آن فعل واقع شود وحشتهای آن موجب
میل وتحریک مواد بدانموضع گردد ودر علاج ملاحظه ومراعات جمله احوال لازم
بود در اصلاح این مرض از ردی کلی خصوصا بعد اصلاح امراض سابقه بتقویت
هضمها وقوت جاذبه وماسکه بیشتر گردد وقانون تدابیر خاصه این
مرض آنست که اکثر چیزهای خشک که درین مرض انسب واکثر چیزهای خشک را
که درین مرض سید هند از تخمها ودانها ومغزها واغذیه مثل تخم خشخاش وبرنج
ومغز جوز وقرط مثلا جمله را بآتش بریان کرده یا بوی داده بوی دهند وشیر
نیز ازین تخم بریان کرده گیرند ومیوهای را که اینجا میخورانند همه را در شیب خاکستر
گرم بخته چنانکه ردی انها نسوزد اندکی دهند چون خربزه هی وسیب وامرود
ونار واگر بعضی را در خمیر گرفته بریان کنند بهتر باشد وآب وشیر دوغ واکثر مالیعات

خام را که استعمال کنند همه را سنک تاب کرده یا آهن تاب کرده دهند و از مضعفات
احشا و معده پرحذر باشند و حرکت عنیف و زور نکنند و چیزهای که تیز و گرم کننده
خلطها باشند ندهند مگر که ضرورتی عظیم باعث آن شود و طریق علاج مطلق
مرض آنست که با این رعایات مذکوره رعایت امراض سابقه قویه نیز کنند
و تدبیر را مرکب سازند اما انجا که سبب حدوث اسهال هوای مضعف
غیر معتاد یا متعفن باشد تبدیل آن باید کردن و اگر میسر نشود تعدیل آن بدستوری
که در حمی دق و حمی وبائی و غیره گفته شده باید کردن و تریاقات قابض یا مغلظات
دادن و مالیدن و پیوسته در آب سرد نشاندن و بر سر او ریختن و باکتانهای
تر دو لای بر تن پوشیدن و بمروحه آنرا خنک داشتن و اطراف را بستن و انجا که
سبب امتلا باشد در اوقات ایستادن اسهال اگر خلط فاضلی باشد تنقیه
کنند و غذا را بعادت کرم سازند و بر بالای غذا رس یا کلقند و امثال اینها میخورند
و آب کم خورند و در تشنگی التختی صبر کنند و یا اندک کلاب آمیخته خورند و انجا که سبب
امراض معده باشد نخست علاج آن باید کردن بدستوری که در محلش مذکور است
لیکن مرض چون اسهال است رفع اسباب آن بمسهل و ملین و حقنه مادام که ضرورتی
عظیم واقع نباشد از آن همی نبود جایز نباشد و عند الضروره مسهلات بارده
اولی بود چون هلیله و کل و امثال اینها اگر مانعی نباشد و کاهی که سبب آماس بود
منع اسهال بقوابض محض بوارد نشاید کردن که ورم را زیاده سازد و ترکیب دوا
در جمله احوال لازم باشد و کاهی که بسبب قوت دارو مسهل باشد که در
سطح معده مانده بود تدبیر افراط عمل بنوعی که در بحث تدبیر استفراغات سبقت
بیان یافته باید کردن و قی کردن اینجا اگر قوت باقی بود و بغایت نافع آید و همچنین
فادزهر و دوغ سائیده خوردن و کاهی که اسهال سوداوی بود نخست فصد
اسلیم موافق آید و بعد از آن معنیات سودا و معدلات مزاج دادن مناسب باشد
و خورانیدن جدوار در انچه مناسب بود و سعی کرده فایده تمام بخشد و اصلاح حال

سپر ز بدستورش لازم بود واگر مجمره بر سر زا افکنند و بلکچه داغ

بمعده سیر بزرد و منفع میکرد د علاج آن علاج مراری باشد و قی کردن سخاتیبی نافع آید

و زلقی بعلاج زلق مرتفع گردد و طریقش در ضعف معده گفته شده **بیان**

حبی نافع بگیرند مرو قرفه وافیون و جند بید ستر از یکی یک جز آب مورد حب سازند

هر یکی مقدار فلفلی شربتی از آن مردم رسیده را هفت حب باشد و کودکان را دو حب

و ده ساله را چهار حب و بعضی حکمای قرفه تخم کرفس کنند و اگر ضعف هضم از باد جوف

معده باشد علاج وجع ریحی و غلبه جشار کافی بود و انجا که سبب امراض کبد بوده با

علاج آن بدستوری که در محلش مذکور ست باید کردن با ملاحظه در رعایت جانب

اسهال در سده و ورم از استعمال قوابض قوی و بی مصلح مفتح و منضج و چیزهای سرد

بالفعل بر حذر باید بودن چنانچه در ورم معده بتصریح یافته و خداوند اسهال غالی را

غذا جز کشکاب ساده نباید دادن وان نیز در روزی دو نوبت توان دادن و اگر این هضم

شود چاودس مقشر با سبت جو پخته یکجز و در بیست جز آب توان دادن و اقتصار

بخوردن مدید منقی در بیناب عظیم نافع ست و شیخ نسبی از مجربان ازین تجربه کرده اند

خداوند اسهال دموی را سفوف الطین وانچه در بستن خون زخمها و جراحتهای در رو

چند جای تکرار ذکر یافته دادن نافع بود و انجا که امتلای هم در خون بود فصد از

عرق مخالف جانب کبد مفید باشد **ومن** چندین اسهال دموی را در سردی

هوا بخربزه فانیذی شیرین بریان کرده با فراط خورانیدن و غذا حاجت بگرم کردن

نیست علاج زنکی را در زمستان شش روز اسهال خون و بلغم با اندک تب

بود قدری جوز بواید خورانیدیم بهتر شد و تکرار کردیم صحت یافت و چندین را

دیدیم که بعصاره خرتوله صحت یافتند چنانچه روز اول یک قاشق خوردند

و تا هفت روز هر روز یک قاشق اضافه کردند چون بر طرف شد وانرا که این اسهال

از حرارتی و خلط حاوی افتاده باشد آب بسخت سرد بناشتا دادن و بر جگر

طلا کردن و شربتهای سرد سرد کرده خورانیدن و شربت خشخاش و تخم خشخاش

وشیرهٔ آن در آش جو و کشکاب دادن نافع بود و همچنین قرص کافور و قرص طباشیر
حماضی دادن مفید بود و اگر در اسهال خون اطراف سرد گردد و روی زرد شود
و نبض سقوط کند و غشی افتد و شکم بر آمد قی خون معلوم گردد که خون در شکم بسته شده است
و علاج آن بدستوری که در بحث قی خون گفته شده باید کردن و هرگاه خلط محترق
در جگر پدید آید و جگر را بخورد در تعدیل مزاج و دفع خلط مفسد انمقدار که توان باید کوشید
و غذاها و شربتهای لطیف خنک تریاقی باید دادن و جدوار در آب خرفه و طین مختوم و ما
فادزهر در دوغ آهن تاب کرده درین باب نفعی جامع ظاهر دارند و تخم خرفه بوی
داده و بزرقطونای بوی داده از هر یکی جزوی در شراب ریباس یا شیرهٔ صندل لعاب
گرفته دادن بسی مفید آید و جگر دلق را خشک کرده دادن و همچنین جگر سگ بچه
بخاصیت نافع بود و ضمادات تریاقی بر جگر نهادن هم بسی مفید بود و مخدرات
تریاقی دادن هر روز یکوقت نیکو بود و شیاف و حقنهای خنک تریاقی فاتر کرده
مفید باشد لیکن ادخال مخدرات در حقنه و شیاف جهت این مرض اسهال
مطلقا جایز نباشد و شیخ گوید که یکی را دیدم که شیاف افیون برداشت و هلاک شد
و انجا که سبب امراض ماساریقا باشد هم بدستوری که در کبد بدان اشارت شد
عمل باید نمودن و ضمادات بر محلی که میان معده و جگر و امعاست افکندن و انجا که
اسهال از غلبهٔ صفرا باشد که از زهره می آید نخست جگر را خنک باید ساختن و اگر
صفرا سخت غالب باشد بطبیخ هلیلهٔ زرد و خرمای هندی استفراغی اولا مناسب
بود و بعد ازان تعدیل مزاج و تسکین اسهال بکشکاب و سفوف حب الرمان و دوغ
سنگتاب کرده و شراب خشخاش و اقراص طباشیر و گوارش سماق و اشباه
آن و اگر قدری پست جو بگیرند و مقدار دو درم خشخاش با آن بیامیزند و آب انار
ترش و اندکی شراب یا اندراب ترشی سماق یا اندراب دوغ آهن تاب کرده بدهند
اسهال صفرا بازدارد و کعک بغدادی سوده مقدار چهل درم اندر سکباج گوشت گاو
یکشبانروز ترید کنند و بدهند نافع آید و ضمادی که از صندلین و فوفل و گل سرخ

وبازو وگل نار وگل ارمنی واقاقیا جمله را کوفته بگلاب یا آب برگ مورد یا آب
جو تر سرشته ساخته باشند بر جگر نهادن مفید باشد عورتی را بعد از اسقاط
حمل در تابستان در ری اسهال صفراشد و در شبانروزی قریب ببیست مجلس رفتی
بعد سه روز بغایت ضعیف شد و هر لحظه غشی کردی بی خفقان حضرت فرمودند تا فادزهر
حیوانی در دوغ سائیده بدو خورانیدند اسهال و غشی جمله برطرف شد و باندک مراعات
صحت یافت و آنجا که سبب نزله باشد سد نزله بدستوری که در مجلس مبین شده
باید کردن و بعد خواب قی فرمودن و مغریات جهت حبس شکم بعد منع نزله بکار داشتن
و غذا و شربت و دوا از قوابض عفص دور بودن و بر شب غشا و حب نزله بر بالای غذای
مناسب چون شیر سنگتاب کرده و نشاسته تخم دارد یا لوده اطفال و یا بچه بره پخته
و اشباه آن نافع آید و آنجا که سبب زلق الامعا باشد انچه در تدبیر زلق معده گفته شد
موافق آید و ضمادی که از کندر دم و مصطکی و صبر و اقاقیا و شب ولادن و افیون
و بزر البنج یا جند بیدستر با آرد جو و سماق و گل سرخ و گلنار و شک و عصاره لحیة التیس و حمض
و عفص و مامیثا و عصاره مورد جمله را بهم سرشته ساخته باشند بر شکم طلا کردن و گذاشتن
تا بر انجا خشک شود بسی مفید آید و اگر چه تب تیز باشد این طلا نیکو آید و آنجا که سر رگی در امعا
بگشاید و اسهال خون افتد از ادویه که جهت بستن خون جراحتهای درونی مذکور شده
استعمال باید نمودن و از داخل و خارج و از حرکات عنیفه بر حذر باید بودن و احتقان
بعصاره خرنوب بغایت نافع آید و ضماد کچ بر شکم نهادن خون را ببندد و آنجا که سبب باد
بواسیر بود نخست علاج باد بواسیر بدستوری که در مجلس مذکور گردد باید کردن و هر صباح
اورا پایچه گوسفند جوان خورانیدن با قدری از ثرید آن و از آن حقنه کردن مفید آید
و بسیار کس را من بدین مداومت خوردن پاچه هر صباح از مضرت و وحشت آن باد
و تحریک اسهال مضر خلاصی دادم و از این جمله دوستی داشتم شصت ساله و چندین
سال او را این مرض بود در شبانروزی سه چهار کرت بیشتر رفتی در ایستانی در
میراث این مرض بر او غلبه کرد و بده نوبت و بیشتر رسید و بسی ضعف و قصور هضم

پدید آید و هر علاجی که در اسهال از قوابض دادن مقرر ست و از فالوده اطفال دادن
و خشخاشیات و شیرها و امثال ان کردند فایده نداد بلکه قوابض مضر آخر بتغیر استفراغ کرده
این تدبیر فرمودم بمدت یکسال فربه شد و بقوت و در باقی اوقات روز آنچه خواستی
خوردی و اگر دو سه روز بانچه نیافتی بار دیگر شکم بیشتر و غدغه کردی و چون قطع آن
بالکل ممکن نیست جز تعلیل آن و تعدیل مزاج طبع نباید داشتن و بمدارا باید گذرانید من
اینست فی الجمله بیان تدابیر انواع اسهال و جمله در علاج کودکان سبقت ذکر یافته
جهت مردم رسیده هم عظیم نافع بود و آزموده است و استعمال هر دوای مناسب هر
مزاجی که هر محلی برای طبیعت باهر متعلق بود و آنچه در علاج سحج و قروح امعا گفته میشود
هم معنی باشد مراین تدابیر را البعضی از اصحاب تجارب گفته اند که ششش شغال بریان
صاحب اسهال کهنه را نافع بود جالینوس گوید پنیر شور قدری را چون بشویند و مسحوق
چندانکه شوری ان کم شود بر روی انگشت افروخته بریان کرده بخورند نافع بود و اگر سوده
سیسه برشته انزا با شراب مورد یا عصاره قابض یا شراب های شیرین یا امرود شیرین
بخورند نافع آید و گفت که معده شتر مرغ را خشک کرده و سوده دو درم ازان با رب سفرجل
یا رب اس دادن نافع بود بتخصیص اسهالی را که از سستی معده باشد و گفته اند
که از گوشتها گوشت کبوتر بچه و گوشت دراج و کبک که آنرا با نار دان و زیره و کشنیز کباب
سازند غذای موافق بود و مسهولین را لیکن در اواخر توان دادن اما در اوایل تا ممکن بود
از گوشت و چربی و هر چه تری فزاست حذر باید فرمودن و بعضی گوشت سگ بچه را
پخته در اسهال خون میدهند و عظیم نافع می آید و همچنین مومیائی که از گوشت سگ
ساخته باشند میدهند و مفید ست و احتقان به طبیخ گوشت سگ هم آزموده است
و بعضی خونی را که از درون شکم گوسفند بوقت شکافتن بیرون می آید آنرا بریان کرده
میدهند بسی نافع باشد و بعضی روده شتر را خشک کرده و سحق کرده با سکنجبین سوده
سفوف میفرمایند در اکثر اسهالها نافع آید و مقل به سکنجبین بلوطی هم آزموده است
و همچنین تخمهای سنگ شکن و باری که در خاورک میباشد سائیده در ختی خشکی همچنان

سفوف کردن در شبها و گاهی در دوغ با شیر سنگتاب کرده خوردن عظیم نافع آید
در اکثر سنالها و بعضی آرد بلوط و رمان میکنند و میدهند بسیار فایده میدهد و آرد کنار
نیز آزموده است و بعضی زیتون پرورده میدهند و نافع می آید و شیخ گوید نیمدرم از
محرق ملح چنانچه سیاه شده باشد دادن در آنچه مناسب بود اسهال کهنه را البته
باز دارد شخصی را در حوالی ناف دردی بود و با آن شکمش رفتی و اشتها نداشت
و علاجهای اسهال زیاده موثر نیامدی روزی دست خنک بر محل وجع نهاد راحتی یافت
پس لته با آب سرد تر کردی و بر آن نهادی هر لحظه بهمین مداومت جمله اعراض مدبر طرف
شد و صحت یافت و چند کس دیگر را که چنین مرض داشتند بهمین نوع علاج شد
از انجمله غلامی چرکس پانزده ساله را چنین حالتی پیدا شد و بغایت ضعیف میشد فرمودم
تا یخ در برف بر ناف خود در حین دردمی نهاد بهمین صحت یافت جوانی بود در ساده
که هر سال در حدود بهار او را اسهال دموی افتادی و شبانروزی بیست مجلس بیشتر
خون صرف آمدی و او چنان تجربه کرده بود که بعد سه روز آنرا بجوز بوا علاج کردی چنانچه
هر روز یک جوز بوا خوردی و آن مرض بر طرف شدی والله اعلم سحج و قروح معا
بدانکه سحج مطلق بحقیقت تفرق اتصالی بود که در سطح ظاهر عضو منبسط شده باشد و از آن ظاهر
سطح چیزی بدان تصرف زایل گشته باشد و عوام از اسودگی ظاهر عضو گویند و بعضی
اطبا این حالت را چون در سطح داخل امعا ورمی یافته اند بعده این مجاز در میان قوم
اشتهار عظیم یافت بمرتبه که هرگاه سحج مطلق گویند این معنی متبادر شود و سحج ظاهر را
بهر عضوی تخصیص کنند و این سحج هرگاه بیشتر غور کنند و چرک باز دهد قرحه بود و باشد
که قرحه از وقوع ورمی یا بثره افتد و اسهال خون که از قرحه افتد آنرا ذوسنطاریا
خوانند باطلاق و آنچه از امعا بغیر سحج و قرحه در رشح و بحیله آید آنرا ذوسنطاریا دموی
خوانند و آنچه از کبد آید آنرا کبدی گویند و سبب سحج روده یا خلطی حاده بود که بر مرور
بر امعا رطوبت صهروج را که بر سطح آن پوشیده است و جمله آنرا طبیبان غشای مخاطی
هم گویند بتراشد و بمدت سطح ظاهر روده را بخراشد و این خلط یا صفرا بود و آن دم

مدت دو هفته ریش کند و یا بلغم تورمی کند و آن در مدت یکماه ریش سازد و یا
سودا بود و آن در مدت چهل روز ریش سازد کاهی که بسیار ترش و تیز باشد بیشتر
از دو هفته ریش نکند و آن مهلک بود و یا مادهٔ نزله کرم بود که از دماغ بمعده و امعا
رسد و آن زودتر از بلغم مالح ریش سازد و یا بسبب ریش دوای حاد مسهل بود
که سطح امعا را برد و این قسم اسلم ازین اقسام مذکوره باشد و اغلب آن بود که
در چهار روز زودتر اصلاح پذیرد و گاه باشد که ثفل خشک و درشت و ناهموار
در رود و در تقاضا بگذرد و آنرا بخراشد و این از جمله اسلم بود و اکثر آن باشد
که بمودی خود در رود بصلاح آید ببعلاجی و بدترین انواع سحج و قروح امعا آنست
که بعد از امراض حاده واقع شود جهت افراط خلط و ضعف حرارت غریزی و آنچه
در امعاء دقاق افتد بدتر از آن بود که در امعا غلاظ بواسطهٔ کم گوشتی آنها و دیر التحام
پذیرفتن و بیم سوراخ شدن بزودی و هلاک کردن و از آنجمله آنچه در صائم افتد بدتر باشد
جهت غلبهٔ ریختن صفرای صرف بران و وقوع عروق بسیار در ان و نزدیکی آن بجگر
و هرگاه قرحه بدان مرتبه رسد که روده را سوراخ کند و ثفلی یا ریمی بفضای شکم
ریزد مهلک بود بزودی خصوصا که در امعاء علیا واقع شود و مودی شدن آن
بعفونت و اسقاط قوت بمشارکت معده و اما ثقبه که در امعاء غلاظ واقع شود
و اگر با آن در شکم منفذی دیگر اتفاق افتد که آنچه از آن ثقبه بفضای شکم ریزد از آن
منفذ بخارج بدن دفع شود ممکن که صاحب آن مدتی زنده ماند و اگر چنان نشود ثفلی
در فضای شکم جمع آید و شکم مریض بشکم مستسقی شبیه گردد و بعد آن هلاک شود
و شیخ گوید شخصی را روده از رودهای غلاظ سوراخ شده بود بسبب قرحه و اتفاق
در مقابل آن در مراق وی بواسطهٔ ورمی سوراخ شد و در پوست شکم هم سوراخ گردد
و ثفل از انجا بیرون آمد و آنشخص زنده ماند مدتها در زمان ما در شیراز طبیبی بود استاد
قولنجی صعب را علاج میکرد و دران اثنا مسهلی داد و عمل نکرد و حال مریض بدتر شد
و از اصلاح آن عاجز آمد جهت اخراج فضلات بر پهلوی او از محاذی قولون نیشتر زد

پوست و روده را سوراخ کرد چنانچه بعضی ازین نوع تدبیری فرموده اند و نقلی
و قولنج بدان برطرف شد اما آن سوراخ دیگر مسدود نشد و مریض هرچه خوردی
رجیع ازان محل بیرون آمدی و مدتها آن شخص با آن حال زیست علامات
آنچه از خلط حاد نزله وغیره افتاده باشد تقدم نزله و ظهور آن خلط در براز خون
زاید پوستها در برازی مسهول بدان گواهی دهد و حدوث سحج را بوجع روده و ظهور
خون پوستها در براز شناسد و حدوث قرحه را بظهور ریم و جراده و خراطه که آن
رطوبتی لسبته و به پوست روده مانند است در براز در مانده سحجی که در معاء مستقیم
افتد گاهی بیوجع نیز باشد و وجع روده های بالائین بیشتر بود از وجع روده ها
غلیظ گاهی که سحج و قرحه در هر دو موضع مساوی باشد جهت غالب بودن
طبیعت عصبه در انها و محل سحج را سده و وجع محل نتوان شناختن و همچنین
بهیات پوستهای که از ریش روده آید چه آنچه از روده های باریک اند تنگ باشد
و آنچه از روده های غلیظ آید اکثر غلیظ بود و همچنین به سده اخلاط مواد با ثقل چنانچه
از دورتر آید آمیخته تر باشد و همچنین نرسیدن ثقل بدان موضع بعد از انحدار از معده
بتخصیص ثقلی که ترشی یا شوری یا تری داشته باشد و سحج سوداوی در ابتدای غلب
احوال کشنده بود و ظهور فسیخ یا صدید در براز از امعا نادر باشد و آن اکثر از انفجار
دبیله یا ورمی که در احشا بود و گاهی که مدت مرور آن بر امعاء آن دراز گردد ممکن
که فساد آن با معا سرایت کند و قرحه حادث شود و اسهال خون صرف که
بعد از حدوث قرحه و جراحت روده افتد نشان آن باشد که آفت بقعر امعا
رسیده است علاج اصل در تدبیر این در مرض حفظ غریزیت است بدانچه
ممکن باشد و مناسب علت و وقت بود و رعایت اعضای رئیسه و معده
که از دفع فضله و تقویت قوة و تعدیل مزاج منحرف به دستور لایق حال چه هرگاه
این کلیات بهمان حاصل شد بعد ازان تقویت معا و اصلاح قرحه و سحج آن
و منع اسهال بسهولت میسر گردد و طریق آن تدابیر آنست که نخست بنگرند

تا موجب استداد مرض حبسیت آنرا دفع کنند و بسیار باشد که از زاد و خوردن
بسیار این مرضها تخصیص سحج بدوری کشد و مریض را ممکن بود تا سه روز یا
دو روز طعام باز باید گرفتن و بعد ازان غذای اختیار باید کردن که مادهٔ آن کم بود
و غذائیت آن بر طبیعت بار نشود و طریقش چنانست که ادویهٔ قابضه را که جهت
حبس اسهال لابدست هم نرم سازند و در صره هفت کنند و در آب سیب
یا بهی و امثال آن بجبانند مدتی پس با آهستگی بدست بمالند با لطایف آن
در آب در آید انگاه از لعابهای مناسب که جهت اصلاح محل در کار است با آن
بیامیزند و هر ساعت اندک می آشامانند و گفته اند که مشغول ساختن و نشاط فرمودن
مریض را باستماع نغمهای خوش و حکایات عجب و بملاحظه گلزارها و صمغ عربی
سوده در آب سرد دادن نافع آید و در اغلب امزجه کافی باشد و همچنین عصارهٔ
گل سرخ تازه آشامیدن و بدان احتقان کردن و قرص گل که از گل سرخ
و بزر حماض از هر یکی یکدرم و نیم صمغ و نشاسته و کثیرا بریان از هر یکی نیم درم
بلعاب اسبغول ساخته باشند دادن و در سحج و اسهال خون بغایت فایده دهد
و انجا که وجعی هم باشد در معا تخم شاهسفرم و اسیوش بارتنگ و مورد جمله بریان
کرده در آب خیسانیده تا لعاب باز دهد و با دو درم روغن گل دادن نافع بود و
ریوند چینی سوده در آب کوفته خرقوله و اندک شراب کهنه دادن در اسهال دم و
قروح امعا خاصیتی عجب دهد و اگر ریوند سوده را بروغن گل اندک چرب کنند و در
دوغ سنگتاب یا در آب سیب ترش دهند عظیم نافع آید و وجع آنرا هم فایده دهد
و اگر تبی نباشد با شراب کهنه سنگتاب کرده یا آهن تاب کرده دادن زود تر اثر
کند و کشکابی که بهی و تخم مورد دران جوشیده باشد و گل ارمنی سوده دران ریخته
باشند دادن در جمله مفید آید و همچنین شیر سنگتاب یا آهن تاب کرده که طباشیر
و صمغ عربی و نشاسته بریان کرده و سوده بران ریخته باشند دادن در جمله
مفید آید و همچنین پوست خشخاش را سوده و بشراب انجبار یا مورد ریخته لعوق فرمودن

وابن مره گوید خوردن گل ارمنی بمقدار یک رطل بغدادی در یکروز بتفاریق اسهال
خون را مطلقا عظیم مفید بود و اگر آن نباشد گل سرشوی خوب هم قریب بدین
منفعت رساند و احتقان بدین گلها در شیر آهن تاب یا سنگتاب حل کرده
هم فایده بسیار بخشد و حقنه که از طبیخ جو و برنج و ذرهٔ بریان و گلنار و برزد و لسان الحمل
و خطمی و پوست خشخاش و تخم و برگ مورد و زردهٔ تخم مرغ پخته و اندک روغن گل
یا قدری پیه بز یا هر دو ساخته باشند بسی نافع آید و شیخ گوید پیه بز انفع مغریات
در حقنه و اگر صمغ بریان کرده و دم الاخوین و سفوف الطین و سیر و کهربا اضافه
کنند اقوی باشد و جمله حقنها در امراض رودهای سفلی غلیظ فایده نیکو دهد
و خوردن مغریات و حوابس در امراض امعاء دقاق علیا مفید آید و انجاکه سبب خلط
حاد بوده باشد و خلطی باقی بود و قوت بر جای مانده باشد نخست تنقیه باید کردن
بعده دیگر علاجها اما در صفرا خیارشنبر و آب کاسنی و عنب الثعلب و اندک زعفران
باید دادن و در خلط مالح و سودائی مطبوخ هلیلهٔ زرد و سیاه و مویز و خیارشنبر
باید فرمودن و انجاکه سحج گردد و قرحه بزرگ شود جهت پاک ساختن گوشت مرده
و رویانیدن گوشت صالح ماء العسل و جلاب و ایارج فیقرا چند نوبت باید خورانید
انگاه دوغ سنگتاب یا آهن تاب و شیر سنگتاب یا آهن تاب دادن و غذاهای
کثیف مطلقا نباید دادن و هیچ غذا غالب و بیکبار نباید دادن و از اغذیه حسوئی
که از چند رئس و پیه بط یا مرغ نر سازند موافق آید و همچنین حسوئی که از جاورس مقشر
و برنج شسته نرم سوده بریان کرده و در مطبوخ خشخاش پخته سازند و صمغ
و نشاسته بریان اضافه کنند و اگر حرارتی غالب بود حسو را در نقیع سماق با آب
باران پخته دادن مفید باشد و اگر حرارت تب نباشد برنج کوفته در آب پاچه
پزند و صمغ سوده بران پاشیده بدهند نافع بود و ربهای قابض اکثر اوقات
نافع آید و پنیر کهنه شسته و برشته چنانچه در اسهال گفته شد بگدرم از ان لوقت
خواب دادن نافع باشد و اگر یکدانگ پنیر مایهٔ خرگوش بدهند روز تا شب سود مند بود

ودر روزی دو دانگ بشفاریقون بدهند هم شاید و بیکبار نشاید دادن که بهم قولنج باشد
و دو دانگ از حبی که از افیون و مازو و ثمرة الطریاقات جمع ساخته باشند دادن
منفعت رساند و در شبانروزی مکرر هم توان خوردن و حقنها که سابقا مذکور شد
مفید باشد خصوصا که علت در رودهای پیشین بود و در حقنها عصارهٔ خرتوله و
عصارهٔ لحیة التیس داخل ساختن اولی بود و اگر روده خورده میشود و غلبه درد و گند
تن براز و سیاهی آن و کمتر بودن از براز قرحه بران دلالت کند حقنه جالی تر باید کرد
اولا تسکین وجع و سوزش آن بروغن گل کردن بعده رویاننده بکار داشتن
و اگر ریم پلیدی قرحه بسیار باشد و جالی کافی نباشد گفته اند که نیم درم قرص زرنیخ
در عصارهای مذکور یا در گشنکاب داخل باید ساختن و اگر مریض را طاقت سوختن
آن نباشد اول او را تخدیر کنند بمخدری آنگاه این حقنه کنند و اصلاح سوزش آن
بعد حقنه بریختن اندک روغن گل کنند و بعد از ان طین مختوم با حجر فادزهر و امثال
آن در انچه مناسب باشد بخورانند بعد از ان با دویه رویاننده که پیشتر دران باب شد
حقنه کنند و از ان جنس بخورانند و اگر در اوقات حقنه خواهند تا حقنه لحظه چند
مکث کند چون حقنه ریختند فی الحال اسفنجی که آنرا بطبیخ قوابض ترکرده باشند بر
مقعدهٔ مریض نهند و بگذارند حقنه دیرتر باز گردد والله اعلم زحیر این تقاضای
برخاستن بود لحظه فلحظه جهت دفع ثقل با پیچش ناف و زور در آمدن بر مقعد و دشواری
دفع و گرانی هر بار چیزی اندک جدا شدن غلیظ و مخاطی یا بعضی با خون آمیختن بعضی با خراطه
و بعضی خراطه و این تقاضا دو نوع باشد حق و باطل و دغدغه بآن میشود که ثقل میخواهد
که مندفع گردد یا ریختن صفرای بود یا بلغم شوری بر آنموضع از اعالی و گزیدن
و دغدغه کردن محل را بحدت و دافعه دفع آن طلبیدن و یا رسیدن سرمائی بود
به نشستگاه که به تکثیف آن محلها را درهم میکشد و گمان میشود که ثقل است و دغدغه
دفع آن میکند و یا رسیدن صلابتی کوبنده بدانموضع باشد از سواری و امثال
آن که غدید محل کند و اما زحیر باطل آنست که سبب آن ماندن ثقلی خشک بود

در ما فوق مقعده و دغدغه کردن آن روده را بدرشتی و نیامدن و گاهگاهی از سبیل عصر رطوبتی ازامعا فرو آمدن و باشد که بخشونت رطوبت غسالی را برید و فرود آورد و چنان نماید که اسهال بلغمی واقع شده و بدین سبب بعضی طبیبان کم دانش بقوابض علاج فرمایند و آن بقولنج مهلک اداکند **علامت** انچه از ورم علامات ورم از حمی وغیره بدان گواهی دهد و چیزی جدا نشود و یا قلیلی جدا شود از زور تقاضای نشستن درد و گرانی بیشتر شود و از جدا شدن فضله راحتی و قرار نیابد و انچه از ریختن صفرا شده باشد بودن اسهال صفرا قبل ازان و ظهور وجع و نخس و لذع در محل و خراطه و خون تیره بد رنگ در براز و ریختن و سوختن مقعده از گذشتن آن چنانچه گوئیا بر بوره نشسته است و تسکین و راحت یافتن از استعمال آب سرد و غلبهٔ حرارت و تشنگی و قلت گرانی ان محل شاهد آن بود و انچه از بلغم شور افتاده باشد بعدم اسهال بلغمی و قلت تشنگی و بیرون آمدن براز با قراقر و تعابق بسیار و ظهور خراطه با خون اندک و کمی و گرانی موضع و راحت یافتن از تکمید بدان گواهی دهد و انچه از غلبه سردی خوردن یا از نشستن بر سردیها و تریها یا از رسیدن باد و هوای سرد یا از سواری پدید آمده باشد تقدم آن اعمال و عدم دیگر دلایل و بودن براز با بلغم و خون بد رنگ بدانها استشهاد کنند و انچه از خشکی و خشونت ثفل افتاده باشد بعدم تدابیر خشک کننده ثفل و ظهور ثبکلهای کوچک چون نخود و بزرگتر در حال مرض یا قبل ازان و کمی اشتهای بودن گرانی در شکم و پشت و درد از فرو سوی و مغص دایمی یا اکثر اوقات بدان گواهی دهد باشد که آن مغص بحد قولنج رسد و اگر این قسم بزحیر حق مشتبه گردد و خواهند تحقیق آن کنند تخم خرنوب یا بذر قطونا و اشباه آن بفرمایند تا فرو برد اگر بیرون آمد نخست جهت عدم مانع گر ثفل ما بین محتبس ست **علاج** انجا که سبب معاء مستقیم باشد نخست رگ باسلیق باید زدن اگر مانعی نباشد و بر فرو سوی کمر گاه حجامت کردن بعده قی فرمودن هر یک بوقتی مناسب و سه روز یا دو روز غذا باز گرفتن و تدبیر ثفل

ورم کردن بقانون که در ورم معده گفته شده وادویه جهت حقنه و شیاف
وغیر هم ازان اجناس اختیار نمودن و من دیدم یک پنجاه ساله را که این
مرض در فاین پیدا کردید علاج میکرد حمی غشی با آن پدید آمد و در مدت
بیست و سه روز هلاک شد و هرگاه این ورم را بدستوری علاج کنند
زود تحلیل یابد و ورم سرد نیز درین محل ممکن بود که واقع شود و طریق علاج
آن نیز همین طریق علاج ورم بارد معده است لیکن اینجا ادویه محلله بحقنه و شیاف
بیشتر مستعمل گردد و انجا بخور رانیدن و ضماد کردن و انجا که سبب آن تند
صفرا و گذاشتن خلط گرم بود بر انمحل بگیر و ز غذا ترک باید کردن و بزرقه
تخم خیار بارتنگ بریان کرده و بروغن گل چرب ساخته شیر بتواری در شیر آب
بهی خوردن و بوقت احتیاج غذا آرایحه در حمیر اطفال مذکور شد بکار دارند
و باحه بره و بزغاله بنار دان یا سماق پخته هم نافع بود و گاهی که تپی باشد حسوی
که از کشک جو و سویق آن برتابه بریان کرده سازند موافق آید و قرص طباشیر
در آب سفرجل یا سیب نافع بود و شیافی که از زرده خایه مرغ و روغن گل و
مردارسنگ سپید مغسول سازند فایده دهد بیان شیافی اقوی بگیرند کندر
و زعفران و حضض و صمغ از هر یکی جزوی افیون چهار یک جزوی جمله را بسپیده
تخم مرغ شیاف سازند و اگر افیون نخواهند و بدل آن سفیداب از زرقه
و مرداسنج شسته و دم الاخوین داخل سازند باجزای متساوی نافع بود و اسفنج
کردن بطبیخ قوابض گرم کرده مفید آید و بخور قوابض خصوصا بیخ کبر در جمله نافع تر باشد
چون بعد تقاضا فی الحال نشستگاه خود را برد و آنها دارند و انجا که سبب بلغم شور
بود مغز جوز بریان کرده سه درم و نانخواه یکدرم و کندر نیم درم جمله را بکوبند و در
آب گرم بیاشامند بعد از انکه دو روز ترک غذا کرده باشند و غذا کشکاب و شکر
دهند یا اماج که تخمهای بوی داده داشته باشند و به بیه بز و زرده بیضه نیمبرشت
و امثال اینها موافق آید و رسن بالای این طعامها مناسب بود و اگر سعد و قصب الذریره

وانیسون را یک شبانروز در آب کنند و صاف آنرا با قدری سپیده و شراب کهنه
خلط کرده دهند نافع آید و در طبیخ بابونه و قیصوم و گل بنفشه واکلیل و مرزنگوش
و برگ کرنب نشستن و بعد از انکه مقعده را بروغن کتان تمریخ کرده باشند فایده
دهد و انوریه گوید کسی را در یکروز بدین علاج کردم و اگر تقاضا باشد و چیزی جدا مشوی
کوکرد را با پیه بزنکوبند و دیگی سفالین را دهنک او ثقبه کنند و آن دوا را در شیب
دیگ دود کنند سرنگون نهاده و محل را بران سوراخ نهند مدتی فایده دهد و انجا که
سبب خوردن چیزهای سرد بالفعل باشد چیزهای گرم کننده بالفعل خوردن
و تکمیدات کرده پیوسته و غذای اندک گرم نرم لطیف خوردن فایده دهد و قی
کردن بآبهای سخت گرم نافع آید و انجا که سبب رسیدن سرما بود از خارج محل تکمید
بنایک وزیره و امثال آن بافراط فایده بخشد و همچنین طلا کردن روغن بابونه و شبت
گرم کرده درین هردو قسم بردی اگر دو درم حب الرشاد بریان کرده و یا کوفته
در آب گرم بدهند سودمند آید و رس و کسی خوردن بربالای طعام هم منفعت رساند
و انجا که سبب سختی مرکوب بود روغن گل و زرده تخم مرغ و مقل سوده بهم زده
و نیم گرم کرده بر مقعده مالیدن فایده دهد و معالجات که در زحیر اطفال گفته شده
منافع آن جهت مردم رسیده هم آزموده است هریک در محل که مناسب آن باشد
و انجا که سبب خشکی ثفلی بود شکم را نرم باید ساختن بمثل شراب بنفشه و گلقند
بالعابها و معجون بنفشه در طبیخ بیخ خطمی و تخم بهی و طعامی چرب بی قابق بود و خبازی
و اسفناخ و ملوخیه دران افکنده باشند و گاه باشد که آبگرم خورانیدن و در آن
نشانیدن کافی بود و اگر اقوی ازین تدابیر خواهند خیارشنبر با روغن بادام یا
و رب السوس باید داد و حقنه نرم که مقل ازرق دران باشد فرمودن و از هرچه
خشکی فزا باشد حذر کردن و بدانکه در اکثر زحیرها گرم داشتن اسافل و تکمید کردن آن
بر شیب کمرگاه و بر چیزهای گرم و خشک بالفعل نشانیدن و بر بخور قابض داشتن
بعد فراغ گلقند آبی بر لعاب گرم کرده نیکو دادن و تمریخ محل کردن بروغنهای گرم

قابض و در آب گرم نشستن بعد از آن و بر تابهٔ گرم حمام نشستن و غذای لطیف گرم کرده خوردن
و از چیزهای غلیظ و سرد بالفعل پرحذر بودن و محل را نیز از ملاقات آن نگاه داشتن
جهت عصبیة عضو نافع آید و اصلاح این علت بیشتر بشیاف باید کردن جهت کمی
رطوبت آن و نزدیکی محل در ورمی از خشکیها و تکمید حرکت عنیف کردن و تخمها و سیر
که اندرین مرض دهند همچنانچه در اسهال مدبر ساخته مفید آید اینجا نیز همان طریق
مرعی باید داشتن و بچیزهای نرم و مغری و ماسک این مرض را بصلاح باز باید آوردن
و چیزهای قابض درشت نباید دادن و زود در علاج آن بادیه و تدابیر قویه سعی نباید کردن
که بسی از اخلاط فاسده بدنی بدین علت دفع شود و بعد نقاء مختار اند و از تجربت شیخ
گفته است که زحیر را دو شق میدادم جهت تنقیه بدن لیکن از هیچ میترسیم و زحیر تجربانی را
علاج نباید کردن در مازندران مجربی بود جهت تبرد فرمودی تا بیخ پیازی
بگیرند و چوبی بقوت دوکی در میان آن فرو برند چنانچه سوراخ شود و بعده آنرا ابر چوب
مذکوره بیا کنند و چند قطره نفط سیاه هم دران میان کنند و آنرا بر سر آتش بحکمت طبخ کنند
و چون میان پیاز را دانستند که پخته شد آنرا بردارند و رقهای اطراف از او دور سکنند
چنانکه یکی و قوی میان آنکه دارد و دارد بمقدار شیافی بماند و آنرا بخود بردارند و لحظه توقف کنند
ملغم بسیار بیکبار فرود آید و صحت حاصل شود بسیار را بدین علاج کرده بود شخصی را
اندک ضعف معده کهنه بود روزی حرکت عنیف در سواری کرده بود و از عقب آن دوغ
و آب شور بسیار در کشیده او را فی الحال زحیر شد و در تقاضا گاهی اغلب غذا نادرست آمدی
و گاهی بلغم و رطوبات محض جدا شدی و گاهی با خون چرک بد رنگ خراطی آمدی
و گاهی براز منضم زرد با بلغم و خون آمدی حضرت بعد شش روز جهت او منضجی ترتیب کردند
و از عناب و بنفشه و پوست بیخ کاسنی و بیخ بادیان و قدری قلیل پوست بیخ کبر
و گل سرخ غالب تر سه روز هر روز صباح و شام ازین منضج شربت واری
گرم بدو خورانیدندی و از آب سرد و میوه و غذاهای غلیظ و حرکت عنیف او را باز
داشتند و آرد سینه چربی گرم با شوربای برنجی گرم چرب بدو میدادند و گاهی استحمام

میفرمودند بهمین صحت یافت و من چندین شخص دیگر را که هم ازین نوع زحیر داشتند
این منضج بعد سه روز میدادم دو وقت و غذا اماجی میفرمودم که خمیر آنرا بزرده
تخم مرغ و شیر و آب ترتیب کرده بودند و زیره و زرد چوبه اندک سیر بادنجه تازه
دران کرده و تخمهای لعاب دار بتخصیص تخم خسک و ریحان بران ریخته در پنجم تا هفتم
صحت می یافتند و از جمله غلامی هندی را در تابستان درری زحیر قوی تا بت
افتاده بود بهمین علاج صحت یافت و مرا در تابستان درری زحیر شد و در روز
دوم خون و چرک بسیار آمدی با اندک بلغم و تشنگی غالب بود در باغی خوش
هوا در سایهٔ بید و کنار آب ساکن شدم و خود را بشطرنج کبیر مشغول ساختم
و یخ کوفته میخوردم پیوسته نافع بود چنانچه درا و اخر روز کم شده بود در نکش هم
فی الجمله بصلاح آمده عصریه ازان اماج خوردم نیکو بود و شب باز استاد
و در سیم اندکی بود بهمین نوع علاج تمام بصحت مبدل گشت غلامی هندی
نابینائی افیونی را درری ایام صیف زحیر شد در تقاضا صفرا و خون بلغم اندک آمدی
و هر گاه معده اش از طعام خالی بودی پیچش بیشتر کردی و شبانروزی قریب
بشصت مجلس تقاضا شدی و از درد و توالی سوزش مقعد بیطاقت بود و اذا کاهی
آخر تولہ می نشاندند بقدر تسکینی می یافت و گاهی طلای از زرده تخم مرغ و روغن گل
و مرداسنگ بر محل او که باز گشته بود میکردند فایده داشتها کم داشت و تشنگی
غلبهٔ مرض بدو هفته کشید و بغایت خراب شده بود ناگاه هوس آش آرد
کرد که قاتق آن قروط بود قدری که خواست در آخر روز خورد صباح را بولش بند
شده بود و هر روز تقاضا آمدی قطرهٔ چند جدا شدی با سوزش تمام حضرت فرمودند
تا جدوار را با آب هندوانه سائیده بدو دادند و عنب الثعلب با آب کشنیز تر
بزهار و آلات طلا کردند بعد چند ساعت بولش بکشود و درد اسافلش هم
کم شد و بعد ازان هر روز او را صباحها قدری جدوار با آب سائیده میدادند
و غذا آردینه بقاتق ناردان و اندکی روغن دنبه میخورد بهمین علاج تمام صحت یافت

کرم شکم بدانکه سبب تولد کرم در امعا رطوبتی غالب بلغمی باشد که حرارتی غریبه
قلیل دران اثر کند وآنرا متعفن و مستعد تکون حیوة حیوانی خسیس گرداند واین
در امعاء دقاق پدید آید واغلب قریب بشبری باشد وگاهی افتد که بدرازی
یکذراع و بیشتر بهم رسد بواسطه درازی ماده واتصال اجزای آن واین کرم
در اکثر مردم یکی بود یا دو یا سه و باشد که بسیار گردد و اطبا آنرا بمار بچه تشبیه
کرده حیه گویند دوم گرد و کوتاه و سفید رنگ همچو کرم گوشت که قوی شده باشد
سیم پهن و کوتاه سفید رنگ که آنرا حب القرع گویند جهت مشابهت
بدان واین هر دو بر دو نوع در روده درقولون واعور پدید آید وحب القرع
غالب باشد جمله اندر غشای مخاطی قوی باشند چون خریطه وازانجا اندک
اندک بیرون آیند تا ثقل چهارم خرد و دراز و باریک همچو کرم سرکه واین
اندر معا مستقیم پدید آید وگاهی با ثقل بیرون آید علامات آنچه مشترکست
میان جمله نرمی براز است در اغلب احوال وکم رنگی آن ولعاب رفتن از
دهن در اکثر اوقات و در شبها بیشتر بودن جهت غلبه میل رطوبات
بدرون وتری لبها در شب بهمین سبب وخشکی آن در روز جهت خرج شدن
رطوبتهای زیادتی بغذای کرم وتحلیل وبدی خلق وملالت دایمی و در خواب دندان
بهم سودن در میان روز خواب آوازها کردن و ناگاه در لرزیدن و برجستن
وسخنان نامربوط گفتن و در تلفظ حروف وکلمات غلط بسیار کردن وگاهی
دنگی پیدا کردن خصوصاً در خلو معده از طعامهای گرم جمله بسبب صعود بخارات
عفن وسمی ازان بدماغ و دل بودن وغشیان وکرب ونفرت طعام در
اکثر احوال وخلیدن رودها وپیچیدن ناف در گرسنگی جمله بواسطه حرکات
کرم وآمدن رطوبات سیل از حرکت آنها بمعده وفاسد ساختن آنها و آن
رطوبات طعام را و زردی ولاغری وآنچه بکرم دراز مخصوص ست دغدغه معده
وگزیدن آنست وسوزش وپیچش رودها وتجربه چنان ملحوظ شده که خداوند کرم

دراز را قبض بیشتر واقع بود وباشد که بقولنج کشد وباشد که از رسیدن بخار
انها بدل خفقان وغشی پدید آید واز رسیدن آن بشش سرفه خشک تولد کند
وصاحب آنرا خواب وبیداری بترتیب نباشد وچشمش کاهی سرخ بود وکاهی
تیره وباشد که چشم کشادن نخواهد وکاه بود که کرم دراز وسواد عفن انچنان غلبه کند
که بر شکم بر آید همچو شکم مستسقی وانچه بحب القرع وکرم کرد مخصوص ست آنست
که آرزوی غذا هر ساعت واقع شود واگرچه ازان تعففی می باشد جهت خوردن
کرمها غذا را ودر حین خلو معده ازانها حرکات عارضه مودی در نزدیکی ناف پدید
آید وبتجربه چنان یافته میشود که صاحب حب القرع را اکثر شکم نرم بود ومعده
ضعیف وپیچ براز اولی آن نباشد وانچه بکرم ریزه مخصوص ست خاریدن مقعده است
وباشد که حرکات آن در مقعده محسوس شود وچون غالب باشند اکثر با براز
بیرون آیند واگر اشتباهی افتد که کدام حادث شده وتحقیق آن خواهند
باید که بیمار را در کرمابه برند وصبر کنند چندانکه اندامهای او کرم شود وتشنه کردد
پس پارهٔ یخ بر شکم او مالند اگر بالای ناف بلند شود وحرکتی انجا پدید آید بدانند
که کرم دراز ست واگر فروسوی ناف بلند شود وانجا حرکتی پدید آید بباید دانند
که کرم پهن یا کرد ست وهرکاه اندر تب اعراض میکرد بیهوشیهای بی سبب مقرر
وتخلطی که موجب آن تواند بود پدید آید دلیل فساد کرم دراز یا حب القرع باشد
زیراکه کرمها بواسطه حرارت وکم رسیدن غذا در حرکت آیند وامعا را مزیدن کیرند و
بخاراتشان بدماغ بر آید واز انجا بفم معده ریزد وکاهی بدل هم رسد ودر رطوبات
مسیل تلافی آنها وکاهی هم بمعده آید وسبب کشتن هذیان وبیهوشی تولد
کند **علاج** دستور کلی در تدبیر کرم مطلقا آنست که نخست از اسباب تولد
مادهٔ آن اجتناب نمایند چون بسیار خوردن طعامهای غلیظ وکثرت ادخال و
استعلا طعام وبی ترتیب خوردن وکندم ومیوهای خام وکوشتهای نیم پخته
خوردن وشیر وهریسه ودوغ بسیار خوردن وبسیار ساکن بودن و

جماع کردن و امثال اینها و بعد ازین مادهٔ آنرا کم سازند بمستفرغات بلغم آنگاه باستعمال
ادویه که قاتل کرم باشد بتلخی یا بالخاصیت از داخل و خارج قتل آن کنند یا باستعمال
ادویه که اینها را خاصیت سست سازند بعد ازان شکم را نرم دارند بملینات مناسب قوی
یا مقتول و یا مکسور با برازد فع شود چه عفونت کرم مرده مضرت بیشتر رساند و خون
جمیع حیوانات غیر آدمی بالطبع از خوردن سموم مجتنب اند و بعضی از کرمها را مقامی
و مقری دور از معده واقع و تا دوا را بدیشان رسیدن قوت آن شکسته شده باشد
پس در رسانیدن دوا بدانها چنانچه محصل مقصود باشد حیلتی نیکو باید کردن و
طریق آزموده درین باب آنست که مریض چند روز متوالی شیر گوسفندی بسیار
خورد با نان یا بی نان تا کرمان در خوردن محبوب مناسب مادهٔ خود مشغوف و معتاد
شوند و باستقبال و فرا گرفتن آن مبادرت نمایند بی توقف بعد ازین گرسنگی تنگی
تا هنگام خوردن دارو بکشند تا کرمها غذا را بغایت طالب شوند آنگاه داروی کشنده
کرم با شیر بیامیزند چنانچه بمریض بوی آن نرسد و درین حین قدری گوشت بی نمک
کباب کرده نا پخته تا آب فقط دهند تا بمزد و آب آن فرو برد تا کرمها بوی آن بیابند و
دهن باز کرده در طلب غذا ایش آن شیر را بدو بیاشامند بیکبار و منفذ بینی را مسدود کرده
تا بوی آن قبل از وصول دوا با هوای مستنشق بکرمها از مشام داخل نرسد و محترز
نشوند و اگر قبل از مزیدن گوشت لختی حرکتی متعب کنند بهتر باشد و بعد خوردن دارو
اولی آن بود که نفس آهسته زنند و گاهی باز میگیرند تا بوی دارو بنفس آمیخته نگردد
و آن هوا چون بکرم رسد مددی بود دارو را و آنجا که بیمار دارو نتواند خوردن تدبیر
حقنه کنند و غذا چیزی که مناسب باشد میدهند و اگر حقنه تیز نتوان پیوسته ضماد
لایق بکار دارند در غذا چنان رعایت کنند که چیزی که کشنده کرم یا سست کننده باشد
داخل سازند تا کرمها آنرا بیابند و گاهی اگر بیابند هلاک شوند و فتیله مناسب
هم نهادن هم دران اثنا بهتر بود و آنجا که حرارتی باشد یا تپی ادویه بارده قاتله کرم
استعمال باید کردن و اگر از ادویهٔ حارهٔ قاتله کرم چاره نباشد آنرا با معدلات مناسب

شل سکنجبین و آبکامه و دوغ و سرکه و آب کاسنی و طلخشوق باید دادن و ادویه کرم
کشنده کرم مطلقا درمنه ترکی ست و قردمانا و قسط و پودینه و قنبیل و افتیمون و بزر
رانتج و صعتر و افسنتین و تخم کرنب و لحا شجره غرب و کنیکردارو و فلفل و مرلی و زیره
بریان و سیاه تخم و تخم تره تیزه و سیر و کبر و سعد و حاشا و شحم حنظل و عنصل و ترمس
و قطران و حب النیل و ماهودانه و روغن راحة و روغن مغز زردآلو و تخم شفتالو و تخم ملو
که در دار المرز آنرا کولی کویند و ادویه سرد کشنده کرم کشنیز خشک ست و این کرم را مست
کند و برآرد و سماق و تخم خرفه و سرکه کبری و عنصلی و عصیر برک شفتالو و فوفل و
طبیخ پوست بیخ خرتوت غالب و طبیخ پوست بیخ انار ترش و غوره هم ترش **بیان**
ترکیبی نافع بکیرند افسنتین و شیح ارمنی و قسط و مرد و قرنفل و برنک کابلی و هلیله کابلی
و بلیله و آمله و تربد سپید و شبک طرامشیج از هر یکی سه درم ترمس و نخود سیاه از
هر یکی یکدرم غافث شش درم سرخس چهار درم همه را کوفته و بیخته با انکبین بسرشند
و صباحها چند عدد انجیر خشک بخورند و بعد از آن این شربت مقداری جوزی بخورند
و چند آنکه توانند بر کرسنکی از پی آن صبر کنند جمله کرمها را دفع کنند **دیکری**
بکیرند ایارج فیقرا و شیح و افسنتین از هر یکی یکدرم شحم حنظل دو دانک ملح هندی ربع
درمی اینجمله یک شربت بود و همچنان معجون ساخته بکار دارند **دیکری**
بکیرند برنک کابلی مقشر و خرمای دانه بیرون کرده و مغز جوز از هر یکی ده درم جمله را
بکوبند و بسرشند و بوقت خواب بخورند و بخسپند و اگر این ترکیبات را بهمان
دستورهای سابق بکار دارند اولی بود و اگر مغز و شیر باهم دهند هم شاید
و از ترکیبات قوم تریاق بزرک رالبسی آزموده اند و آنچه آزموده ایم در اخراج حب
تخم ملوکست که آنرا با پنج برابر آن انار دان و مغز جوز کوفته باشند و بناشتا
و بر بالای اطعمه از آن خورند مردی بزرک را کمتر از شش درم و بیشتر از ده درم نیکو
نباشد و کودکان را تا چهار درم و پنج درم دهند و بسیار کودکان بدین صحت یافتند
و همچنین غوره که نیم شیرین شده باشد بر بالای طعام غالب خوردن مفید آید

وهمچنین او مت کسبی مقوی برس و صبیان و چهار بس و زرنیخ و بلادر مرلی عظیم فایده بخشد
وهمچنین طعامهای قاتق دار که سیر و تخم ملوک بابرک آن داشته باشد و دوغ ملوکی
و شیر ماست و پنیر کودکی سه ساله را کرم معده تشویش میداد و شکمش بر آمده بود
وقی بسیار میکرد و قراقر هم در شکم او می بود و لاغر میشد و غذا میطلبید و شکمش با وجود آن
قبض بود و گاهی که شکمش آمدی کرمی دراز با آن آمدی حضرت فرمودند تا درمنه ترکی را
با انار دان نیکو گرفتند و بامداد بر مقدار نخودی بدو میدادند بعد چند روز بهمین شکمش
بکشود و کرمی دراز چند افتاد صحت یافت و صبیه پنج ساله را اندرون دیگچیش کرمی
و قبض بود قریب شانزده روز و هر غذا که خوردی بعد لحظه نیکو قی کردی و گاهی کرمی
دراز هم بقی بر آمدی و بسی ضعیف شد حضرت فرمودند غذای ما الحمص سازند بگوشت
و کرمدار و گشنیز غالب در آن کنند و بعد غذا اکثر اوقات هم گشنیز خشک با اندک نبات
در دهن گیرد و با طعام اکثر پنیر شتر و سرکه کبر بخورد و قبل از طعام اندک شربت دیناری هم
بدو میدادند روز دوم شش نوبت قی کردند و در هر نوبتی کرمی دفع شد و بعد از آن
فرمودند که گشنیز خشک با آب برگ خوخ بر بالای ناف او طلا میکردند روز و شب و سر روز
شیافی بعد طعام آخر روز عمل میکردند با نچه مناسب بود و اندکی ثفل خشک دفع شد سیاهی
بعد ازین تحقیقات چون غذا فی الجمله هضم میشد و قوت گرفت درمنه ترکی را با انار دان
سحق کرده بدو میخورانیدند و شکمش گشوده و کرم بسیار دفع شد صحت یافت و اما
در اخراج حب القرع چون مقام او دورتر است و جمله در کیسه اند مادام که با کیسه بیرون
نیایند فایده نباشد و آن بقوت مسهل مناسب میسر گردد و بعضی گنگر دارو بند
نافع آید دیدم مجربی را که چند روز طعامهای نرم مناسب با شیر برنج میداد بعد
از آن قریب به نیم درمی از آن با شیر میداد و برناشتا اسهال و قی بسیار میشد و بعد
از آن کرمها با کیسه می افتادند و ازین جمله کشمیری بود قوی ترکیب و زرد رنگ از قی کیسه
افتاد از دراعی بیشتر بر کرم کدو دانه و بعضی و دمشت بر از گل شفتالو را در بهاران و همچنان به
تازه نیکوب در شیر لحظه فرخار میکنند و میدهند عمل بسیار میکنند و در آخر کیسه کرم را

بیرون می آورد و کرم دراز را هم میکشد و می افکند و اگر رعایتهای که سابقا مذکور شد بجای آورند
مقصود بهتر بحصول پیوندد **دیگری** حقنه قوی نافع بگیرند قنطوریون و سرخس و افتیمون
و بسفایج و قسط و مرو قشر اصل توت سرخ از هر یکی سه درم جمله را طبیخ کنند در آب بدستور
و صاف آنرا با قدری روغن زیت بکار دارند و اگر کرمها را دفع کنند که محرور را شاید بگیرند
پوست بیخ درخت شاه توت و پوست درخت انار ترش نیمکوب و در یکمن و نیم آب صاف
شب در تنور نهند تا نیکو بجوشد و پنج سیر آب بماند صاف آنرا با پنج سیر یا کمتر عصیر برگ
شفتالو بکار دارند **بیان** ضمادی نافع بگیرند طرمس بری و صبر و تخم حنظل برابر
و جمله را بعصیر برگ شفتالو یا آلو معجون ساخته جهت کرم بزرگ بر بالای ناف و جهت
حب القرع بر زیر ناف بنهند و اگر در معده ضعفی باشد ادویه را بشراب بهی یا رب آن
سرشته نهند و اگر خلط کنند اولی بود و ضمادی که از تریاق بزرگ سازند درین باب بغایت
سودمند باشد و مجرب است **دیگری** بگیرند شونیز سوده و آنرا بطبیخ تخم حنظل خلط
کرده بر حوالی ناف می نهند **دیگری** بگیرند صبر و افسنتین و تخم حنظل و قطران و زهره
گاو و شونیز در سرکه پخته و ورق خوخ جمله را با آب سرشته می نهند و هرگاه ضماد خشک میشود
تازه میسازند **بیان** طلای مجرب جهت اطفال بگیرند درمنه ترکی یکمثقال صبر نیم درم
جمله را با آب برگ شفتالو سرشته بر حوالی ناف او بلته می افکنند و چون خشک میشود
اعاده میکنند و شیاف و فتیله که ترتیب کنند هم ازین اجزا که در ضمادات و حقن
مذکور شد نافع آید هر شخصی را آنچه مناسب حال وی بود و حکمای هند بعد از آنکه تنقیه کرده باشند
امعا را از کرم پیوسته پرهیز میفرمایند و از آنچه مولد ماده کرم بود و هرچند گاه دیگر بار مسهلی
که آن ماده را دفع کند میدهند و دایم بر دوام ادویه میفرمایند که مقوی احشا و امعا
و مانع تعفن و ضد مزاج کرم و مقوی حرارت غریزی و حافظ رطوبات اصلیه باشد مثل کبی بهار
و زرنیخ و بلادر و اطریفل کبیر چه هرگاه طبیعت عضو مقتضی تولید این حیوان شد خصوصا
حب القرع و مزاج معده و غیره مناسب تولید ماده آن باشد هرچند دفع آن کنند
باز دیگر باندک سببی پیدا شود و وقتی پدید آیند پس از ملاحظه دراز مضا این حالات

چاره نباشد و آنجا که با کرم اسهال پدید آید برگ لسان الحمل خشک کرده با عصارهٔ آن دادن
کرمها را ضعیف کند و اندر اسهال بآسانی برآرد و طبیخ سماق هم فایده دهد و فاذزهر و جدوار
هم با این آبها فایده عظیم بخشند و خرزهٔ کرم غالب و سرده بریان کرده هم بسی نافع آید
درین اسهال و در غیر این اسهال هم و آنها در اخراج کرم خورد آنچه در علاج کرم الطفال آورده شد
جمله مفید بود و تخم حنظل و قنطوریون و ملح جمله را سوده و بعصارهٔ برگ شفتالو سرشته
فتیله بدان آلائیده برداشتن مفید آید و همچنین فتیله بزهره گاو و شیافی که از نطرون
و شونیز سازند برداشتن فایده تمام دهد و مغز سوخته شفتالو و مغز سوخته جوز برداشتن
و اطراف مقعده را بدان آلائیدن خارش و خورده شدن آنرا از کرم نافع باشد
بیان حقنه که کرم پاک سازد بگیرند بورق و تخم حنظل و شونیز کوفته و خاو قطران
و نفط سیاه اندکی درست بجوشانند و بدان حقنه کنند و غذاها در تدبیر دیگر کرمها گفته شد
همه اینجا نافع بود و جمله غذاهای لزج و بر علت تخصیص بورانیها و آنچه چقندر دران بسیار باشد
بدین مرض مضر بود و مضرت گفته شد اینجا این کرمها نسبت بنجات وحب القرع بسیار مناسب
و علاج هم اسهل بود و الله اعلم **مغص** سبب درد روده در غیر سحج و قرحه و ورم
به پیچیدن کاهگاه غیر از پیچشی که در زحیرات یا بادی بود که در روده ببند شود و اجزای
روده را از هم بسکند و حرکت باد هر سوی با قراقر و عدم گرانی شکم و راحت یافتن
از خروج باد بران دلالت کنند و مولد این یا خلط خام باشد یا غذاها و حبوبات و میوهای
بادانگیز و یا سبب درد ماده فضلی حاد و لاذع بود از صفرا یا بلغم بورقی یا سودای غلیظ
و علامات آنها چنانچه مکرر مذکور شده بدانها استشهاد کنند و هیچ یک بی گرانی نباشد و یا
کرم بود که روده را بگزد و در حرکات متمدد میسازد و علامات کرم بدان گواهی دهد و اگر
این غالب تر و قصور استشهاد درین بیشتر بود و یا بحرانی بود که طبیعت مواد را خواهد که باسهال
دفع کند و با معا فرستد و این قسم مقدمه اسهال بحرانی باشد و مرض و قرب بحران
بدان گواهی دهد و گفته اند که هرگاه با مغص علامت احشا ظاهر نباشد و بول یکبار
سفید و کم شود و در دماغ نیز وحشتی نباشد و مرض گرمی بران مقدم بوده باشد

بی انحطاط دلیل آن بود که البته اسهال خواهد واقع شدن و هرگاه منغص غلبه کند
بقولنج مشتبه گردد **علاج** انجاکه سبب باد بود از مولدات آن حذر باید کردن
و تقویت معده بچیزهای بادشکن مقوی کردن و حقیقی از تدابیر قولنج ریحی و وجع
معده ریحی مرعی داشتن و انجاکه سبب آمدن خلطی حاد یا لاذع بود باید که تنقیه
باید کردن بدستور و بحقنه این خلط را دفع کردن بهتر باشد و بعد ازان بمقویات
معده و روده و معدلات و موانع خلطها اصلاح مزاج نمودن مناسب بود و انجاکه
سبب کرم باشد علاج آن چنانچه سبقت بیان یافته باید کردن و انجاکه سبب
بحران باشد ترک علاج آن و تدبیر تقویت طبیعت بر دفع ماده اسهال لازم بود
و انجاکه بقولنج مشتبه گردد علاج قولنج باید تحقیق سبب و اکثر انچه در علاج پیچش و درد
روده اطفال و کودکان گفته شده درین اقسام هم نافع بود لیکن هر یک مناسب
صنفی باشد و تمیز آن واجب بود و در صفراوی که شکم با آن نرم باشد و اشتها
ضعیف آب یخ بر شکم طلا کردن پیوسته و یخ بران نهادن فایده دهد والله اعلم
قولنج این درد صعب بود در روده که بیرون آمدن باد و براز بطریق معهود مقرر بان
دشوار باشد و گاه بود که چنان غالب شود و بکشد و بیشتر حدوث این در روده
قولون باشد بواسطهٔ علبهٔ برد و غلظ شکنبهای آن و گاهی در اعور هم افتد بواسطه
محبوس بودن ثفلی درین و حدت مخروج که در رودهای باریک افتد و آن
مخصوص بود باسم ایلاوس و مهلک باشد جهت افساد آن مزاج معده
و امعاء و قبول نکردن دوا بدان واسطه و بعد ازان از محل استعمال حقنه و شیاف
سبب این علت بادی غلیظ بود که در میان طبقتین روده بند شود و آنرا از هم میکشد
و بیرون نمی تواند شدن و حرارت روده ضعیف بود و آنرا تحلیل نتواند کردن و یا
بادی غلیظ بود در درون روده محتبس گشته و مندفع نمیشود و تمدید اجزاء آن میکند
و این هر دو قسم را قولنج ریحی گویند و تولد اینچنین باد غلیظ بسیار نگاه داشتن باد
بود در درون و خوردن چیزهائی غلیظ و بادانگیز و یا سبب ثفلی بود که در امعا نشستے

خشک شود و نبادق گردد و باز ماند روده را بپیچاند و باشد که بعضی سنگ گردد
همچو سنگ مثانه و این قسم را ثقلی نامند و موجب این خشکی ثقل مطعوم بود
یا یبوست مزاج تن باشد یا خرج شدن رطوبات بافراط عرق یا غلبهٔ ادرار یا اسهال
و بسبب مسهل عاجز بود و یا بسیار باز ماندن براز باشد در روده بسبب عدم باعث
دفع یا ضعف آن یا منع کردن آن از دفع عمداً و یا حرارتی زائده بود در تمام بدن یا در نفس
امعا یا در جگر یا در گرده که نشف رطوبات ثقل کند و وقوع این قسم ثقلی در ریحی بیشتر
از سایر اقسام باشد و بحسب تجربه حدوث این هر دو از خوردن کشک و پنیر شور
و سرکه غالب و کاورس و برنج و فطیر و سماق سرکه و ترتیزه و خوردن ماست و باقلای
تر با هم و سویق و شیر برنج با هم و ترشیها و افیون با هم و خوردن شرابی که آب
دران بسیار کرده باشند و کندش کوهی و نان بلوط و فجی ماست و ریواس و جماع
غالب کردن بر پری معده از طعام یا میوهٔ غلیظ و بر تخمه و فساد معده و بر تقاضای
خروج براز و باد بیشتر از سایر موجبات باشد و معتاد و غیر معتاد را درین احوال اتفاق
بسیار بود اما بسبب علت بلغمی بود غلیظ لزج که در درون روده جمع آید و راه برون
شدن ثقل را بگیرد و این قسم را سدی گویند و جملهٔ این اقسام را حقیقی نامند
و موجب تولد این نوع بلغم در امعا بیشتر غالب خوردن نان فطیر و گوشت ماهی
بزرگ و گوشت گاو و بز و خطائف و دوغ و شیر و سماغ و سیب و امرود و ترش
و بقول سبز چون چقندر و اسفناخ و خبازی و امثال آن باشد و لیکن که صفرای محترق هم
سد کند و گاه باشد که کرمان غلبه کنند و جمع و پیچیده شوند و راه گذشتن ثقل نماند
و یا تریهای ثقل چنان بخورند که خشک شود و باز ماند و این هر دو داخل باشند در سدی
و ثقلی و یا ورمی بود در روده که درد کند و مانع گذشتن باد و براز هم شود و یا ورمی بود
در اعضای مجاور مثل گرده و مثانه و جگر و سپرز و رحم و عضلات شکم که بمصاحبت
راه گذشتن ثقل و باد را گرفته باشند و اینجمله را ورمی گویند و اسباب ورم چندین
جای سبقت بیان یافته و یا پیچیده شدن روده بود بسبب زوری قوی که ناگاه

بدان رسد و آن را از وضع و نهاد بگرداند و گذر تنگ شود و با لغزیدن برده باشد
از جای مقر سبب حدوث قرحه در تحت آن یا در جنب آن و راه گذاشتن ثقل
و باد در آن محل تنگ شدن و این هر دو قسم را التوائی گویند و بسیار باشد که
قولنج همچو امراض وبائی در موضعی غالب پیدا شود و از شخصی بشخصی سرایت کند
و از مقامی بمقامی دیگر رود و ایلاوس اغلب سببی بود و بسیار افتد که قولنج بحران
انتقال بفالج یا باوجاع مفاصل یا بوسواس یا بمالیخولیا یا بصرع و یا باستسقا
بدرد پشت بازگردد و جمله بواسطهٔ قوت یافتن رده و رقیق شدن مادهٔ قولنج
و دفع کردن طبیعت آنرا بآن اعضا هر جا نسبتی خاص مقتضی آن و مردم سوداوی
و بلغمی را قولنج بیشتر افتد و در اواخر زمستان و اوایل بهار هم این مرض بیشتر واقع شود
علامات آنچه از صبس باد در بین الطبیعتین افتاده باشد خفت شکم و عدم حرکت باد
بهر سوی و عدم قراقر سابق و راحتی نیافتن از جشا و خروج ریاح و براز و تقدم تدابیر
بادانگیز و صعوبت وجع چنانچه گویا بمشقت سوراخ میکند و عدم نتو شکم از محاذی
آن بدان گواهی دهد و آنچه از حبس باد در جوف امعا افتاده باشد شکم سنگین باشد
و از بیرون محل آن در حین سکون باد برآمده باشد و صعوبت وجع چنان بود که گویا
رودها را می برند و صاحب آن از پهلو بدیگر پهلو غلطد و قرار نتواند گرفتن و قراقر شکم
و حرکت باد قبل از آن بسیار بوده باشد و از جشا و خروج باد خفت یابد و درد
گاهی این سوی نزد آن سوی تر رود و از حرکت امید وار تر از سکون باشد و آنچه
از خشکی ثفل محتبس گشته بود بسبقت ظهور نبادق بلغم آلاییده مکرر او تقدم اسباب
خشک کننده اثفال مولدات آن و راحت یافتن از دفع اندک ثفلی و گرانی شکم
و برآمدگی محل و در یکجا نب ثابت بودن وجع و زوال اشتها و بر یک نظام بودن
درد در اکثر اوقات و کمتر بودن از آنچه در ریحی گفته شد دلیل آن باشد و آنچه از
شدت بلغم غلیظ افتاده باشد سردی اسافل و گرانی و تقدم تدابیر مولد بلغم غلیظ
و وجع قوی و در یک محل مستقر بودن و بند شدن باد و ثفل قبل از آن تجنید روده های

بهضم بدان گواهی دهد و باشد که در بلغمی هم بول سرخ گردد جهت وجع و استعمال
دوای گرم غالب و گرسنگی و تشنگی کشیدن و اگر موجب سده گرم باشد علامات
آن بدان استشهاد کند و آنچه از ورم روده افتاده باشد بر آمدگی محل محاذی و پدید آمدن
درد و احتباس شکم بتدریج و غلبه و استمام آنها در ایام متعدده دلیل آن باشد
و اگر ورم غالب گردد بول هم باز گیرد و در ورم گرم غلبه تشنگی و تب و ضربان و
سوزش محل رنجه دارد و در ورم سرد این اعراض کمتر باشد و سایر دلایل
اورام با اینها یار بود و فرق میان ورم روده علیا و سفلی بمحل وجع و بودن قی و
ممنوع در ایلاوس توان کردن و آنچه از ورم عضو مجاور افتاده باشد علامات
آفات آنها بدان گواهی دهد و آنچه از التوای روده افتاده باشد حرکات عنیفه سابقه و
وقوع مرض متعاقب آن و عدم انتقال و تزید وجع و عدم سبقت اعراض دیگر اسباب
بران دلالت کند و در رقیقی و خرقی رفتن روده بدان منافذ درد اندران محل واضع
باشد و بسیار افتد که درد قولنج بدرد گرده حصوی مشتبه گردد و جهت تشابه بعضی
اعراض فرق بدان توان کردن که مطلق درد قولنج در شکم محسوس شود و محل آن وسیع بود
و اکثر ابتدای وجع آن از نشیب ناف از جانب راست آن شود و در مراق بگردد
و بجانب چپ ناف رسد و باشد که از جانب چپ بنیاد کند و باشد که درد زیر ناف
فرود آید و یک خصیه بر کشیده شود و اندر قولنج حقیقی هر گاه شکم فرود آید یا بادی جدا
شود راحت یابد و اندر درد گرده اگر حالات بر خلاف این احوال ظهور یابد چنانچه در علامات
آن بینی گرد و هر گاه خداوند قولنج ریحی و بلغمی را تپ آید بیورم امید خلاصی بود بزودی
و سردی و گرمی این علت را بظهور منفعت و مضرت از استعمال دوای گرم و سرد
بتوان شناختن و مردم قولنجی را که مزاج روده و طبیعت ایشان بتولید این علت
معتاده شده است هر گاه این مرض پدید خواهد آمدن نخست اعراض چند ظاهر شود
که منذر بود بحدوث حاجت باز پستر افتد و تقاضای بول و مقدار آن بیشتر شود و
در قضا حاجت دیرتر خلاص گردد و اشتهای طعام نقصان کند و تشنگی پیدا آید

واب در دهن برآید و در پشت پاها دردی اعیائی پدید آید و مغص زحیر پیدا دارد و اگر چه
میخورد نیکو نمیگوارد و نفخها بسیار در معده و شکم می باشد و قراقر میکند و دفع نمیشود و
غثیان رنجه میدارد و آرزوی چیزهای ترش و تیز و شور بسیار بود و از شیرینی و چربی
تعفف و نفرت کند و در سر حد استحکام مرض وجع و تشنگی غلبه کند و از آب سیری
و لذت حاصل نشود جهت بسته شدن دهنهای ماساریقا و نرسیدن آن بجگر چنانچه
باید و من قولنجی را دیدم که هرگاه قولنج وی آمد سه روز بیشتر دردی عام در اکثر بدن او
پدید آمدی و با آن اکثر اوقات لرزیدی و سرما دریافتی پس مغصی قوی پیدا شدی
و بقولنج کشیدی و هر سال در همان فصل باز بنوبت پیدا شدی و گاه بود که بسبب
برآمدن بخاری بد از ثقل یا بلغم محتبس بدماغ دوار و غلبه او از گوش و فراموشی هم در
حدود مرض ظاهر شود و هیچ قولنجی بی ضعف معده و روده نباشد **علاج**
بدانکه تدبیر انفع در رفع قولنج حصصی بعد از منع اسباب سابقه آن و استعمال حقنه
و شیاف و مسهل از داخل و خارج و در هر یکی ازینها چند چیز مرعی باید داشتن
اما در احتقان چنان رعایت باید کردن که نخست چیزهای نرم کننده بکار باید داشتن
تا ثفلهای خشک داخل امعا را نرم و تر سازد و بعضی اثفال را دفع باید نمودن تا
ما بقی را دفع کند و اگر بیکبار نتواند مکرر باید عمل کردن خصوصا که علت در رودهای پیشین باشد
و در شیاف نیز همین نوع مرعی باید داشتن و در مسهل چنان باید که مسهلی مناسب
بکم جرم و بقوت دهند و بعد از انکه بحقنه راه را فی الجمله پاک ساخته باشند تا مواد و اثفال را
بالتمام دفع کند خصوصا که مرض در رودهای بالائین باشد و بسیار از طبیبان جاهل تعجیل
در استعمال مسهل کرده اند و مواد را مسهل بدانموضع برد و راه دفع بسته بود مرض
غالبتر شده و هلاک ساخته و مولانا امیر طبیب قزوینی در حمله ثفلی و بلغمی و در ریحی بر ابتدا
معجون سفرجلی مسهل در آب گرم مقدار مقرر دادی و گفتی چون طبیعت بدفع آن مرض
ازان محل مشغول است دوا را در مقصود خود استعمال میکند و ازان بهی نسبت و چنین بود
در اغلب نفع عظیم کردی و در مالیدن چیزها چنان رعایت باید کردن که بعد تنقیه و تخفیف

مدد علت بکار دارند تا باقی وجع را زود تسکین تواند دادن و مخدر را جز در وقت صعوبت
وجع و بیم سقوط قوت استعمال نباید کردن و مقویات را در جمله اوقات بکار باید داشتن
ولیکن بغذا تا ممکن باشد تقویت نکنند که اثقال آنرا راه گذشتن نباشد و چون طبیعت
بدفع مرض موذی مشغول ست بهضم نتواند پرداختن و گرانباری عظیم حاصل آید و نیز
طبیعت چون بغذا مشغول گردد از دفع موذی باز ماند و مرض را قوت بیشتر شود و
طبیعت را ضعف و ازینجهت در اکثر قولنجها چند روز غذا ندادن و اندک دادن و چیزهای
کم جرم مناسب دادن واجب دانسته اند و خواص بعضی چیزها را درین علت منفعت
بمرتبه ایست که گاه باشد که از دیگر علاجها مستغنی گرداند و هیچ علاج را آنمقدار تاثیر نباشد
وازینجمله سرگین گرگی ست که تمام استخوان خورده باشد و بر خار افگنده و علامت بودن
او استخوان فقط آنست که سفید دیگر نگ باشد و خورانیدن این زبل در شربتی مناسب
یا لعوق فرمودن با عسل یا سفوف کردن با دویه مناسب عظیم نافع آید و استخوان
سفید و درست مانند که درمیان آن ماند خورانیدن آن و تعلیق آن بر ران مریض هم
بغایت فایده دهد و جالینوس گوید انفع بود و جرم روده گرگ را خشک کرده با انچه
مناسب بود خورانیدن هم نافع آید و همچنان کباب کرده خوردن هم قدری شاید
لیکن با چیزهای نرم و سوده دادن بهتر بود و پوست ملنک و آیل و گوسفندی که
گرگ آنرا گرفته باشد و از گرگ جسته هریکی ازینها را بر مریض تعلیق کردن بسی فایده دهد
و اگر آن زبل مذکور را درین پوستها کرده تعلیق کنند اولی بود و بعضی آنرا در ظرفی
از نقره کرده بسته اند و فایده داده است و اگر بریسمان که از پشم گوسفند مذکور بافته
باشند تعلیق کنند انسب باشد و عصاره سرگین خر ماده که دود و بر هم پیچیده باشد
دادن در حین اشتداد وجع عظیم نافع بود و بعضی از مجربان زبل گرگ و بعضی عصاره
مذکوره را بقولنجی قبل از حدوث قولنج دادند و دیگر بار او را قولنج نگرفته و عقرب بسر و دم
افگنده بریان کرده دادن و همچنین خاکستر شاخ ایل را آشامیدن منفعت تمام دارد
بتخصیص در شدت درد و روغن دنبه گرگ بعضی از آنرا در زندگی گوسفند ربوده باشد خورانیدن

و مالیدن و در حقنه کردن جمله نافع آید و مجربست و خراطین خشک کرده را بر شکم بستن و شوربا
که از گوشت هدهد پخته باشند دادن و بر شکم مالیدن نافع آید بغایت و مردم قولنجی را
که این مرض هر سال یا زودتر بنوبت باز می آید چون در حین ابتدای مقدمات آن
آنها را رفع کنند و بگذارند که بقولنج کشد دیگر بار باز نیاید همچو نوبت تب لرزه و اگر
آید دیرتر آید و مجربست و آن شخصی را که سابقا ذکر کردم که قبل از مرض لرزد و درد اعضای
شدی حضرت او را قبل از قولنج بشراب دیناری و حب الشفا تسکین کردند و بعد التسکین
مسهل حب های قوی دادند دیگر بار تا زاید باز نیامد همچو نوبت تب بدانحل فصل او را آن علت
و اعراض پیدا نشد و مدتها خلاص یافت و بالجمله آنچه بتدبیر ریحی مخصوص ست آنست
که از مولدات باد پرحذر باشد و هر دوائی و اغذیه که بدو خورانند یا بنوعی دیگر استعمال نمایند
جمله محلل باد و مقوی معده و امعا باشد آنچه مراد در امراض ریحی مبین شده که با لین الطبیعتین
باشد تدابیر قوی تر و بمبالغه تر کنند و بر بستن شکم بر فاده پهن بر محل وجع بتخصیص
بر بالای کماد بسی مفید باشد و دلک محل بکف دست نرم نرم از طرف بالا بسوی نشیب
هم در حین تدهین شکم بروغنهای محلل نافع آید خصوصا آنجا که ورم سپرز بر قولون راه باد را
گرفته باشد مالیدن و جنبانیدن باخراج لازم بود و جالینوس گوید که نافع ترین چیزها
در قولنج ریحی ترک طعام و شراب است آنمقدار که ممکن بود زیرا که تحلیل ماده بدین فعل
نمودن اسلم از آن باشد که بدوای گرم جهت آنکه ممکن بود که دوای گرم خلطی را بگدازد
و نتواند تحلیل کردن و در باد و بخار افزاید و وجع صعبتر شود و اگر هر صباح پنج درم
تخم تره تیزه نیمکوفته در آب یا گلاب بجوشانند و ده درم فانیذ و یکدرم روغن
شیر گاو برافکنند و گرم بخورد فایده تمام یابد و سیر خام دادن درین مرض با نان
نافعترین چیزهاست جهت آنکه باد را بشکند و تشنگی نمی آورد و امعا را تقویت مینماید
و عفونت نمیگذارد جالینوس نقل کرده است شخصی را این علت در هر چند گاه طاری شدی
و چنان تجربه کرده بود که هر وقت که ابتدای آنرا دریافتی میان خود را محکم بربستی و قدری
سیر خام با قدری نان خوردی و بوقت خواب قدری شراب انگور کهنه صرف خوردی

و همچنان میان بسته خواب کردی صباح که برخواستی آن امراض مرتفع شده بود صحت یافته
و مهارس و سندروس واکرنرکی و سعد و معجون کمونی و کوارش انجدان و اشباه آن
جمله در این باب نافع اند و بسیار بود که باد اندک باشد و محجمه الشی نهند آنرا تحلیل کند
و غالب باشد تسکین عظیم مینماید و در صعوبت وجع بدین عمل طبیعت را بمقدار
مجال حاصل می شود که بحقنه و شیاف و غیر آن تحلیل ماده نماید لیکن در حین احتقان
و استعمال دوا از آن بر باید داشتن و اگر خواهند تا حقنه اختی بیشتر مکث کند بعد تحقین دوا
محجمه بار دیگر افکنند و اگر باد حقنه کنند چنانکه بروی در پیچید و اسافل بلند دارند و باد را
بخود در کشند و بعد لحظه در اخراج کنند و باز تکرار کنند بسی فایده دهد و تکمیدات و
مالیدن روغنهای باد شکن را هم اینجا اثری عظیم بود جهت قرب محل بدوا و قوی تنجی
بود که در هر چند وقت او را ناگاه این باد پیدا آمدی و چنان تجربه کرده بود که هرگاه
ظاهر شدی جوالی پر مورا را از خاکستر نشک گوسفند بغایت گرم کردی و بر زمین
پهن ساختی همچو بستر و شکم را بروغن محلل چرب کردی بران جوال حصبی شکم را برهنه
بران نهاده خود را بپوشیدی تا عرق نیکو کردی بعد از آن برخواستی صحت یافتی
و آنجا که اطلاق میشود بزمی و در همچنان باقی ست ده سیر شراب کهنه بر ناشتا خوردن
بتفاریق اندک اندک و بعد از آن اندکی نان در ماء اللحم مقرراطبا ثرید کرده اند خوردن و خواب
کردن نافع بود **بیان** حقنه نافع در مطلق ریحی بگیرند ورق سداب و اکلیل و بابونه
و مرزنگوش و تخم کرفس و بادیان و کاجره و قدری قنطوریون کبیر بجوشانند و صاف
آنرا با اندک روغن سداب که در روغن خروع گرفته باشند و یا روغن زیره یا روغن شبت
یا روغن زیت گرفته باشند استعمال نمایند و اگر قدری از روغن دنبه گوسفند و گرگ گرفته
داخل سازند اقوی بود و اگر حقنه را در خریطه کنند که از پوست گرگ بود یا از پوست پلنگ یا
از پوست کفتار یا از پوست گوسفند مذکور یا از پوست ایل انفع آید و اگر زیادتی قوت دوا
خواهند اندکی جند بیدستر و حلتیت در آن حل کرده بکار دارند و دیگری بگیرند تخمهای
محلل مسطور علفهای محلل مذکوره و بعضی از غیر مذکور آنچه لایق بود و جمله را بجوشانند

وصاف آنرا بگیرند و ثلث آن روغن زیت افکنده بآتش نرم میجوشانند چندانکه آب برود
و روغن بماند پس بگیرند ازین روغن مقداری که حقنه را شاید و قدری سه بط دران بگدازند
و دو درم سکبینج و یکدرم جاوشیر دران حل کرده بکار دارند دیگری اقوی بگیرند روغن
راحه را و جند وحلتیت بکار دارند تحلیل باد و تسکین وجع کند و مجربست دیگری
بگیرند سی درم روغن سداب خروعی و جند و جاوشیر و سکبینج از هر یکی یکدرم دران
حل کرده بکار دارد تحلیل نیکو کند دیگری که هم در حین صعوبت وجع عظیم نافع
بود بگیرند روغن سداب سی درم و پنجدرم بذرالبنج را نرم کرده دران بجوشانند بآتش نرم
و بعد چند جوشی بردارند و فاتر استعمال نمایند و اگر عوض بزرالبنج سه درم جند بیدستر
و سه درم افیون دران حل ساخته بریزند نیکو بود و بدل دهن سداب دهن زیره
و قیصوم توان کردن **بیان** شیافی محلل و نافع در مطلق ریحی بگیرند برگ سداب تر
و زیره و نانخواه و بوره نان برابر و جمله را کوفته بعسل بسرشند و لته پیچیده بران نیکو
آلاسیده بر دارند و ریسمان بران بندند تا لته را حفظ کند از بالا رفتن **دیگری**
در وجع صعب نافع بود بگیرند جند بیدستر و مر و زعفران و افیون برابر جمله را بالعسل
معجون ساخته بر دارند تا همچنان بلته پیچیده بر دارند ریسمان بسته و اگر زبل کرگ با
عصارهٔ زبل الحمل را درین حقنها و شیافها داخل سازند نفع عظیم بخشد **بیان** کمادات
نافعه مجربه سرگین خشک سگ پشک گوسفند پشک اشتر سبوس و نمک مشهور سرگین
گاو تازه تنها و یا سبوس و گل آمیخته و خاکستر و استخوانها و سرگینها و ارزن پخته
و زیره و نانخواه و تخم کرفس و حلبه و تخم سداب و نمک فقط هر یک یا بعضی آمیخته بکار
باید داشتن **بیان** روغنهائی که خوردن و مالیدن آن و در حقنه کردن بغایت مفید
آزموده است دهن راحه و روغن سداب و روغن زیره و روغن مصطکی و روغن بابونه و روغن
شبت که اصل آن روغن زیت بود یا روغن کرچک و من چند قولنجی را فرمودم که زیره را
نیکوفته در روغن خروع میجوشانیدند و بر شکم میمالیدند بسی نافع آید **بیان**
مطبوخی محلل باد بگیرند زیره کرویا و انیسون و تخم کرفس و بادیان و نانخواه و انجدان

از هر یکی پنج درم و جمله را در آب بجوشانند بدستور و صاف کنند و چهار اوقیه فانید و یک اوقیه عسل و نیم اوقیه روغن بادام تلخ اضافه کنند و بدهند و اگر اصول نیز اضافه کنند و با روغن خروع دهند هم بسی نافع بود **بیان** اغذیهٔ مناسبه شوربای گنجشک یا شوربای خروس یا شوربای کبوتر بچه که به نخود سیاه پخته باشند و سیر و شبت و افیون و نمک و سداب و فلفل و کر ویا و کندنا و بادیان و جمله یا بعضی در آنها جوشیده باشد همچنان یا به اندک نان و شراب کهنه بجای آب هم نافع آید **و آنچه** تدبیر قولنج ثفلی مخصوص است آنست که از هرچه بسیار جرم و قابض و مولد یبس در مزاج ثفل است حذر کند و هرچه بکار دارند همه نرم و کشاینده باشد و اسباب خشکی ثفل را باز دارند و علاج مشترک کنند و در جمله اعمال بخواص اشیا چنانچه در ریحی گفته شد تقرب نمایند و اولی آن بود که جهت نرم کردن اثقال که نخست شکر یا فانید مقدار ده سیر در اندک آبی حل سازند و روغن شیرهٔ تازه در وی افکنده بدهند هرچند روغن تواند خوردن دادن آن نافع بود و آنگاه تدبیر دفع اثقال با حقنه بکنند **بیان** حقنهٔ لایق بگیرند تخم کتان و حلبه و بابونه و خطمی و سپستان بجوشانند و صاف آنرا قدری نمک هندی و زهرهٔ گاو و یکسیر عسل و یکسیر روغن کرچک بر افکنند و فاتر بریزند **دیگری** که در حرارت و یبوست مزاج مستعمل بود بگیرند سی درم برگ چقندر خشک یا سلیق قبضهٔ بنفشه هفت درم حلبه و تخم کاسنی و کاچره و تخم خربزه نیمکوب از هر یکی پنج درم سپستان سی عدد ترنجبین سی درم خیارشنبر ده درم جمله را بجوشانند و صاف آنرا مقداری لایق بستانند و آنگاه شکر سرخ از هر یکی دوازده درم اضافه کرده با روغن بنفشه یا بادام بکار دارند و در شفاء الاکبر شیخ در آب میجوشانند بمقداری که میخواهند و آنرا بزهرهٔ گاو مقوی میسازند و با روغن کرچک بکار می‌دارند ثفل را میکشاید و اگر به آن تنشو دهابون را در آب میجوشانند و با روغن کاچره میریزند میکشاید و بعد دفع اثقال اگر تسکینی نشده باشد معجون سفرجل مسهل یا معجون تمری مسهل یا غیر آن آنچه مجرب باشد باید دادن و بعضی یکمثقال صبر را در ربع اوقیهٔ عسل و دو اوقیه شیر دادن نافع یافته اند و بعضی خیارشنبر را در طبیخ انجیر و مویز و سپستان

اسم ترکی
خرد ۲ ست ۲
تحفه

دادن با روغن کرچک نافع یافته اند در اثنای این تدابیر شربتهای مناسب بکار داشتن
مناسب و بعد تنقیه و تسکین فی الجمله اگر احتیاج افتد اندکی از غذای مناسب دادن
بیان اشربهٔ لایقه شراب بنفشه با لعاب بهی و کتان در آب گرم و شراب آلو با لعابها
و با شراب گل مکرر در آب گرم و دو دادقیه لعاب تخم کتان و حلبه و حب الرشاد را گرفته
با سه اوقیه ترنجبین آمیخته و قدری وافر روغن گل بران ریخته از انها شام و سحر دادن شکم را
نرم کند و وجع را تسکین دهند و طبیخ سلق با نیم درم بوره بان دو دادقیه دادن نافع آید بیان
اغذیهٔ مناسب اسفیداج کند وجع را تسکین دهد و طبیخ جرب بگوشت مرغ فربه و آرد سبوس
و سبوس آب با شکر و روغن بادام و نخوداب که بگوشت خروس پیر پایه بدپخته باشند
و اسفناج غالب کرده و ترک غذا اکثر انقدار تا دفع وجع و دفع ثفل زردی بود و انجاکه
حقنه کردن مانعی باشد نخست بشیافهای نرم شکم فرود آرند و بعد ازان بشیافهای
حاد و بعد ازان مسهل بیان شیافهای لایق شکر سرخ و بنفشه و اشق و زهرهٔ گاو و شیح
بزهره گاو آلوده صابون فقط شحم حنظل و نزروت و فانید سکبینج و مقل و جاوشیر و بوره
و زهره گاو و شیر خشت و صابون و شحم حنظل و شکر سرخ و نمک هندی و اشق و تخم سداب
و مصطکی و زنار ... با نید و میبه و بوره و مقل و زهره گاو و انجاکه وجع صعب بود در
حقنه و شیاف و طلا از مخدرات چنانچه در ریحی گفته شد داخل توان ساختن و سرگین
گاوی تازه را گرم کرده بعد چرب کردن شکم بروغن خروع بر محل وجع بستن فایده
بسیار بخشد و مجربست و تمریخ کردن شکم بلعاب حلبه و روغن بادام بلعاب خطمی در روغن
کرچک را با سداب و این روغنها با لعاب تخم کتان و روغن کاجره نافع بود و مرق بدیه
و مرق امعا و حربا و لرک که روغن نرم دران باشد خاصیتی عجب ملحوظ گردد و انجاکه سبب
یبس ثفل حرارت بدن و یا حرارت جگر و غیر آن باشد و در تعدیل مزاج آنها باید کوشیدن
و جهت تدابیر گرم و یا سرد مطلقا نشاید کردن و با وجود احتقانات و مسهلات و
شیافات مذکوره و طعام و شربتهای مناسب باید دادن و از چیزهای نرم خنک مناسب
عضو گرم مزاج با آنها بیشتر فهم کردن و اکثر تدابیر آنها سبقت بیان یافته و ازین جمله

انچه مشترک النفع ست کشکاب وشکر ولعابها وسلق واسفناج وطبیخ فواکه ملین ونقوعها ودروغن گل وروغن بنفشه وحلبه وخیار شنبر وترنجبین وشیرخشت وآب عنب الثعلب وآب کاسنی وآب طبیخ خروس سر وانجاکه سبب دیگر باشد از یبس مزاج ودفع ضعف دافعه ویا عدم باعث ویا غلبه استفراغ دیگر وغیر ذلک همین نوع که فهم شد تدبیر مشترک اصلاح آن باید کردن واکثر آنها هم سبقت بیان یافته اند مرا در بلدی سفری دراز در رمضان واقع شد وصائم می بودم وبعد ازانکه باز امدم تدابیر گرم وخشک بسیار واقع میشد وعصیره سیب خام خوردم وبر بالای سیب خام جوز بویا جهت تقویت معده خورده شد وشبانگاه قولنجی قوی طاری شد ودرد بیشتر در نشیب معده وبالای ناف ومراق از طرف راست وماساریقا فهم میشد وسحرگاه طبیخ هلیله وقند خوردم قی شد ودرد چنان صعب شد که بیطاقت بودم صباح اطبا آمدند واحتقانها بدستور فرمودند مکرر اندک براز صفرای دفع شد وصعوبت وجع بدان زایل میشد اما وجع تسکین نمی یافت ومن جز به پشت نوعی دیگر نتوانستم خفتن وزانوها بخود کشیده داشتم وراست نمی توانستم کردن وهرچه میدادند که گرمی وفعلی داشت فایده نمیکرد بلکه ضرر میکرد وآخر الامر مرا بعد پشین آنقدر فرصت شد که اندیشه کردم ودانستم که مرض از گرمی جگر پدید آمده فی الحال فصادآوردم واز باسلیق راست فصد کردم در ساعت آنقدر تخفیف شد که راست ایستاده بمقام خود رفتم انگاه قدری جزرات کاوی تازه خنک کرده چشیدم چشم من روشن شد ونیکو آمد دوغ ساختم وبا یخ خوردم غالب وبرمحل وجع آب کاسنی وگل خشک غالب بلبته کتان طلا میکردم وبمروحه آنرا خنک میداشتم واز پی جزرات مغز خیار وزردآلوی شیرین خوردم وجع تا شبانگاه تسکین یافت وبحران باعیا کرد شبانگاه چنان وجع اعیائی عام در تمام تن من بود که جمعی تا صباح همه اعضای مرا در دست داشتند تا انکه من قرار میگرفتم والا بی طاقت بودم وسحرگاه اندک خواب کردم وعرق شده صحت حاصل شد وچند روز بعد ازان ملاحظه کردم تا قرار نیکو واقع شد واجابت بدستور مقرر افتاد شخصی کهل قولنجی بعد ازانکه

ده روز قبض شده بود دردی صعب پیدا شد و بعضی او را مطبوخ عنب الثعلب علاج فرمود
فایده نداد بعضی عصاره زبل الحمار فرمودند نافع نبود از صعوبت وجع او را لرزی و تب گرفتی
و در صباحها با تراشیا و شیافها عمل میکردند و اندک ثقل بزحمت تمام دفع میشد و تسکین
نمییافت آخر الامر شکمش بعد چند روز ورم کرد تا معده و دردی در سینه اش میبود
و نفس بد توانستی زدن بفقیر استغاثه کرد فرمودم تا از عناب و سپستان و گل سرخ
و قدری زیره و پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کاسنی مطبوخی ساختند و در نیم سیر
از آن ده درم ترنجبین و پنجدرم روغن بادام نهاده بدو دادند و بر ناشتا شبانگاه
شوربای مرغ فربه که اکثر اسفناخ در آن پخته بودند و پیوسته شکم او را بروغن کرچک
نیمگرم چرب میداشتند و در شب شیاف بنفشه و شکر در زهره گاو عمل میکردند
مفید بود سه روز همچنین علاج کردم و گاهی روزی در وقت جهت حفظ قوت از آن
شوربا تجویز میکردم و اگر اشتها نداشت یکنوبت بتکلیف میخورانیدم از تب و لرز و درد
و قبض بالتمام خلاص شد جوانی بیست و پنج ساله قولنجی بود و درد هر چند گاه او را
این مرض طاری شدی و مدتی در آن بماندی و هرچه خوردی قی کردی و آخر چنان شده بود
که هر ماه او را قولنج گرفتی و ضعیف شده بود حضرت او را غذاهای مناسب فرمودند و
هلیله سیاه و شکر میدادند و شربت راقی میکرد و اما فی الجمله تسکینی در روزها میشد و باز
عود میکرد و در شبها درد غالب میشد و روغن نیم هم میمالید بیفایده نبود و شکمش
هم گاهی اندکی می آمد و تسکین تام حاصل نمیشد و در روز بر ناشتا فرمودند تا عصاره
زبل الحمار خورد صحت یافت جوانی دیگر را اینمرض طاری شد و وجع قوی بود
حضرت فرمودند تا چهار مثقال هلیله سیاه موی نرک را نیمگرم در آب جوشانیدند و صاف
آنرا سه سیر شکر نهاده بدو خورانیدند بهمین فی الساعه صحت یافت و چند جای دیگر
هم آزموده ایم نافع و در بلغمی نیز نفع این تجربه پیوسته است و آنچه بتدبیر قولنج بلغمی مخصوص است
آنست که تا کشاده شدن شکم و تخفیف ماده ترک غذا کنند و حفظ قوت بمرق خروس پیر
و مرق بدبد و حسوی که درین شوربا ساخته باشند میکنند و مادام که لحمی ثقل و بلغم را انقیاد

ویا بحقنه دفع نکنند و بمسهل جرأت ننمایند و بعد از آن مسهل سفرجلی و اشباه آن در آنچه مناسب
ماده بود دهند و اگر مرض اندکی بود قی فرمودن بمقیئی مناسب بغایت سودمند بود
و در اعمال بخواص اشیا چنانچه در رحی گفته شد تقرب نمودن نافع باشد **بیان**
شیافی نافع بگیرند بوره و نمک هندی و یا غیر هندی و بسایند و فانید مقداری که کفایت
بود بر روی کفچه آهنین گرم بگذارند تا داروی را بدان بسرشند و بمقدار طول چهار انگشت
مریض شیاف راست سازند و آنرا بزهره گاو آلایند بردارند و بعضی بطول پنج انگشت
و شش هم فرموده اند جهت مقرب نمودن بمحل ماده محتبس **دیگری** بگیرند بوره و شحم
حنظل و انزروت و شکر سرخ و شیاف سازند بدستور و اگر سقمونیا آنرا مقوی گردانند
بهتر عمل کنند **دیگری** که در درد پشت را فایده دهد بگیرند سکبینج و مقل و جاوشیر و صابون
و بوره و زهره گاو و فانید و سقمونیا و شقاقل و زرنجبیل و نمک هندی و برگ و تخم سداب و جمله را
بدستور شیاف سازند و اگر شیافی از صابون ساخته بعسل و زهره گاو بیالایند و بردارند
هم قرب بدین منفعت رساند **بیان** حقنه نرم و قوی بگیرند از لعابها و از طبیخ بعضی علفهای
نرم کننده و از طبیخ بعضی میوه های نرم کننده و نخاله و لوز و سداب پنجاه درم و در این مجموع
یکمثقال اشق و یکمثقال سکبینج و یکمثقال مقل و یکدرم جاوشیر و نیم درم جند و ثلث درهمی ملح و دو دانگ زده
درم فانید و هفت درم مری و قدری روغن کرچک و بیه مرغ داخل ساخته بکار دارند
که تسکین وجع صعب کند و خواب آورد و مجرب این ذکریا بگیرند بزر البنج سفید
یک اوقیه بابونج نصف اوقیه زعفران شاخ ربع اوقیه جمله را بجوشانند بدستوری که
گفته شد و صاف کنند و چهل درم روغن بان برافکنند و نرم بجوشانند تا آب برود
و روغن بماند بدان روغن احتقان کنند و گفته اند که اگر بزر البنج و کنجد را بستاوی
صلایه کنند و روغن کنند بدستور و آنرا بریزند هم نافع آید و اینجا نیز احتقان بروغن
راحة سودمند بود و خوردن برشعثا بعضی مردم را منفعت رساند و همچنین ترس
و کبی و معجون بلادری نافع بود و عصارهٔ زبل الحمار و سرگین کرگ هم اینجا بسیار فایده رساند
بخوردن و احتقان کردن و مالیدن و تعلیق کردن و بارها آزموده شده است لیکن بعد تنقیه

اثر آبها زود تر پدید آید و تمریخ کردن شکم بدهن شبت و خردل و قثاء الحمار یا روغن خروع و عصاره
اینها و یا به روغن زیره بسی نافع آید و بعد تمریخ تکمید کردن به بعضی کمادات که در ریحی گفته شد بعد تخفیف
بعد تنقیه بغایت فایده دهد **بیان** طلای معتبر بگیرند خربق و تخم انجره و افسنتین از هر یکی
جزوی زهره کاو نصف جزوی شحم حنظل ثلث جزوی توبال مس و ماهودانه از هر یکی
جزوی و نیم جمله را بعصاره قثاء الحمار یا عصاره برگ کرنب صلایه کرده از ناف تا قضیب
طلا کنند **بیان** اشربه نافع و مجرب عسل با آب گرم کرده یا سرد بجای آب عسلی زنجبیل
در آب گرم حل کرده دو درم تخم تره تیزه کوفته در عسل آب گرم کرده یا در جلاب معجون
فلافلی در گلاب حل کرده و آنجا که صفرای محمی سده کرده باشد مسهلات صفرا را بیشتر با
مسهلات بلغم غلیظ باید آمیختن و تدابیر گرم توان کردن و آنجا که سبب سده گرم باشد
علاج گرم بدستور تش باید کردن اگر از ان ادویه با ادویه مستعمله در قولنج ثفلی بیامیزند اولی بود
بیان تدبیر قولنج ورمی که از ورم امعا افتاده با مخصوص ست آنست که در ورم حار
نخست فصد باسلیق کنند انگاه فصد صافن بتخصیص که بول هم باز گرفته باشد و خون باندازه
بگیرند تا قوت ساقط نشود و در سه روز غذا باز گیرند و شراب بنفشه در آب عنب الثعلب یا
آب کاکنج یا آب برگ خطمی میده هند و کشکابی که بنفشه و سپستان دران جوشیده باشد
بجای غذا گاهی دادن مناسب باشد و نرم داشتن طبیعت بعد فصد و تسکین بخیارشنبر
و شیرخشت در آب انارین و آبهای مذکور نافع آید و چهار درم مغز کنوچه و یک اوقیه روغن گل
در شیر در شربت واری آب جوشانیده دادن شکم را نرم کند و درد را خنک سازد و وجع را
تسکین دهد ما دام که در ورم تخفیفی و نضجی پدید نیاید هیچ مسهل نشاید دادن که دران خطری
عظیم باشد بواسطه سد طریق بورم و بعضی این تعجیل کرده اند و مریض هلاک شده و اگر
بزودی هلاک نگردد در ایلاوس افتد و تحلیل این ورم بحقنه اعتماد نیکو بود **بیان**
حقنه لایق بگیرند جو آب و خیارشنبر و شیرخشت دران حل کنند مقداری مناسب بکار دارند
و اگر در آب جو بنفشه و سپستان جوشیده باشد اصوب بود و اگر قدری آب عنب الثعلب
و آب کاکنج با آن بیامیزند او فق باشد و شیخ گوید که چنان دوست دارم که اینجا حقنه

بشیر خرد خیار شنبر و روغن بادام روغن بشیر کنند ضمادی آمخوذه بگیرند برگ بنفشه و خطمی و کاکنج و عنب الثعلب و جمله این برگها را بکوبند و قدری بنفشه خشک و خطمی خشک را کوفته با مقداری آرد جو و اندکی بابونه و اکلیل سوده با آن کوفته برگهای تر بسرشند و می نهند و رعایت ترتیب تدابیر چنانچه در ورم معده گفته شده اینجا نیز لازم بود و انجا که ورم سرد باشد فصد نشاید کردن و همه محللات در حقنه و ضماد و شربت استعمال باید نمودن و در تحلیل بفراغت باید کوشیدن و گرسنگی و تشنگی اینجا بیشتر توان فرمودن و اینجا نیز رعایت تدابیر بدستوری که در ورم سرد معده گفته شده است واجب باشد انجا که سبب حبس ثفل و باد و ورم عضوی دیگر باشد اصلاح آن عضو بدستوری باید کردن مادام که ورم آن عضو کم گردد و طمع دفع محبوس نباید کردن و خطر تسهیل اینجا قریب بدانچه سبقت ذکر یافته واقع بود و انچه بتدبیر التوای مناسبت آنست که روده چون پیچیده باشد مریض را بر فراش راست بخوابانند و هر دو پای او را راست به بالا بردارند و او را نیکو بجنبانند چنانچه رودهای او بجنبانیش در آید و بجای باز گردد و درد ساکن شود و بعد گمان رجوع حسوی چرب بد و بخورانند و اگر همچنان درد باقی بود و معلوم نشود که التوا باقیست یا نه آن هنگام باید که بمریض حسوئی چرب بخورانند و از پی آن سیماب زنده دو اوقیه بدهند و بفرمایند که تا گامی چند برود پس بنشانند و او را و بدست چرب کرده و شکم و پشت و تهیگاه او را از بالا به نشیب کف دست فرو میکشند و او را می جنبانند تا سیماب برون آید و یقین گردد که روده هموار شده و اگر زیبق بدین نوع بیرون نه آید او را بهر طرف باید خوابانیدن و گردانیدن و راست نشانیدن اندک حرکت دادن تا برون آید و باشد که باب روده هم بقوت گرانی زیبق وا شود و اگر بدین هم نشود او را نگون باید داشتن و حرکت دادن تا زیبق از حلق او بیرون آید و این علاج دشوار گردد و حر تمریخ و بدست بجای بردن و زحمت کشیدن و برفق با آن گذرانیدن و در هر چند ساعت باز او را همچنانچه اول گفته شد جنبانیدن و بپا بر داشتن چاره نباشد و هرگاه روده بجای خود باز آید شکم را باز باید بستن برفاده هموار مدتها آرمیده بودن و از

حرکت عنیف حذر کردن و انجاکه فتقی دخرقی باشد دراه راباید ستکاری بجای باز
باید بردن و محل را بستن چنانچه در فتق گفته شود و بعدازان اگر لختی از وجع باقی بود آنچه
مناسب بود از علاج قولنج ریحی وثقلی بکار دارند **واما در ایلاوس** همین بدین
انواع علاج ممکن باشد لیکن چون انجاقی وتهوع وغشیان بسیارست وبدان سبب
چیزی که نفع رساند و در معده مکث نمیتواند کردن کاهی احتیاج افتد که بطریق علاج
هیضه وافراط قی وتهوع تدابیر کنند نافع آید و چون محل آن از حقنه دورترست
نائزه مختص آن باید که درازتر باشد وسوراخ بر سر داشته باشد نه بر پهلو وگاه بود که در
بعد احتقان بجهت بعد از دارو وکسر قوت آن بجنبد دمنتشر گردد وگمان افتد که مضر بود
وانجا تکرار باید کردن ونترسیدن وچون این وجع صعبست وحس محل آن هم بیشتر
در ضماد واشربه وحقنه از مخدرات داخل ساختن لازم بود و دران اثنا که مجالی پدید آید
تدبیر کشادن باید کردن وعلامات سردی وگرمی را اینجا بیشتر ملاحظه باید کرد از جهت
آنکه درین امعا قولنج گرم ورمی وغیر ورمی بیشتر افتد بواسطهٔ قرب باعضای گرم و غالب
آمدن خلط گرم بدین مواضع ومرفوع شده از صفرائی محی درین امعا بیشتر تواند بودن
وبنابرین علاج بسردی اینجا اکثر نافع آید وبگرمی مضر بود وبه تعدیل وتبدیل مزاج اینجا بیشتر
احتیاج افتد دیدم شخصی جوان گرم وخشک مزاج را که این مرض از گرمی افتاده بود
بتدبیر سرد وتر بزودی بصلاح باز آمد وبعضی از طبیبان هم چنین نقلی کرده اند وانچه
در علاج سابقا بیان کردم هم قریب بدین مرضی واقع بود وانیست فی الجمله تدابیر قولنجیا
و مردم قولنجی را لازم آنست که مدتها بلکه سالها بر تدبیر که فند سبب مولد مرض وی ست
مداومت نمایند وتقویت معده واحشا لواحی کنند تا امن کردند از حدوث این علت
بلکه ناممکن بود اولا شاید که بهیچ فعلی که موجب آن باشد کند الا قلیلی بعد گذشتن مدتها
از حدوث مرض زیراکه مردم قولنجی را مزاج رودهٔ ایشان قابل تولید این علت شده
وطبیعت ایشان مقتضی آن گشته وبدان خوی کرده وهرگاه حالتی چنین در عضوی
پدید آمد باندک جهتی احداث آن میکند وبه بسیار سعی ازان ممتنع میگردد تا انگاه که بعد آن

حال خوی کند و عادت صحیح حاصل آید فلهذا حکمای هند بمقویات چون مهارس و پنیرورس
و کشنیز و کسبی مقوی برس و صیبال و بلادر و حلوای بلادر و معجون آن و زرنیخ مجرد دایما مداومت
میفرمایند و این مرض بدین تدابیر زایل میشود چنانکه با وجود مباشرت اعمالی که مولدات
آن بوده هیچگونه آفتی پدید نیاید و گلقند و ترک ترشیها و ترک قوابض و مداومت
حب الشفا و حافظ الصحة و غذاهای چرب نرم که تیز نباشد چون برنجهای مهرا و نخوداب‌های
کم زعفران و ثرید یاپچه و اشباه اینها هم درین باب بغایت آزموده است و مداومت
افیون و افیونیات در مرض بغایت مضرست جهت خشکی مرض و اولی آن بود که هر سال
چند نوبت تنقیه کنند خلطی را که از آن هم تولید مرض بود و بعد از ان بتدبیر طبیب
و تعدیل کوشند و اگرچه با مداومت آن ادویه قویه به تنقیه کم احتیاج افتد والله اعلم

باب بستم در بیان امراض مقعده و شرح و اسباب و علامات و معالجات

آنها و این باب بحقیقت ذیلست معا را جهت بودن شرح نهایت بمعاء مستقیم **اماس**
مقعد این اغلب گرم باشد و سبب آن در اکثر اوقات خونی بود صفراوی یا صرف و
حدوث آن ابتدا کم باشد جهت میل مواد گرم باعالی بدن فلهذا اکثر بعضی مرض دیگر از
امراض مقعده که موجع و جاذب مواد باشد بدان موضع حادث شود چون شقاق و جراحت بواسیر
مقطوع یا جراحت دیگر و قرحه در رسیدن ضربه یا صدمه بدان محل **علاج** آنست که
فصد باسلیق کنند و بروغن گل و پیه تازه بهم آمیخته چرب میدارند یا بروغن گل و زرده
تخم مرغ خام بهم خلط نیکو کرده و در حین غلبه وجع آب کشنیز تر داخل ساختن نافع بود
و طلای بروغن گل و سفیده تخم مرغ آمیخته باشند و در هاون اسرب صلایه کرده
چندانکه سیاه شده باشد لیبی سفید آید و همچنین طلای مرهم الکحل با روغن گل آمیخته و حجامت
میانه سرین هم سفید باشد و هرگاه زمان ابتدا در تزید بگذرد مرهم و با خصیلون طلا کردن
سودمند بود و آنجا که مواد در انجا جمع شده باشد و دانند که اگر تا تمامی هنگام نضج
مهلت دهند بسیند مده آن بعضی از گوشت صالح را هم می نوشاند و بناصور ادا میکند
بواسطه آنکه عضوی سفلیست و ممر اندفاع فضله و عصبی و عسیر الالتیام واقع است

وبجهت کسر عروق والم مواد بدانجا بیشتر میریزد پس چاره نباشد جز آنکه قبل از
تقیح آنرا قطع کنند به تیغ تیز و ماده آنرا از ان وجه مندفع سازند و بعده اصلاح زخم
کنند و انجا که ورم صلب گردد طلاء مرهم داخلیون و مرهم شافی و مرهم الرسل
در روغن گل و مخ بیض حل کرده نافع بود و ضمادی که از برگ سلق پخته و حلبه کوفته
در روغن گاوی کهنه سازند نهادن و جمع خراج آنرا نافع آید و طلای گل سرشوی و زرده
تخم مرغ و روغن گل بهم خلط کرده درینباب خاصیتی عجب دارد و باید که از استعمال
قوابض داخلا و خارجا حذر کنند و پیوسته طبع را نرم دارند تا ثفلی بجرم خود نرنجاند
ومحل را و ماده نیز بدین تدبیر کم گردد و از اغذیه که در ورم معاء مستقیم و در ورم
معده دهند اینجا فایده بخشد و همان ترتیبها را اینجا نیز مرعی باید داشتن و اشربه
که فلوس خیارشنبر در ان باشد فایده نیکو دهد و انجا که ورم سردی در ینموضع اتفاق
افتد که از برگ کرنب پخته و پیه تازه گاوی نیم کوفته سازند طلا کردن مفید آید
و انجا که مرجع امراض سابقه مقعده سبب آن شده باشد علاج بهر دو به اشتراک
باید کردن و انجا که مرض قوی بود و ماده غالب بعد فصد باسلیق اگر بایض یا صافن را
هم بگشایند مناسب باشد والله اعلم **شقاق مقعد** سبب شکافته شدن
لب شرج یا حرارتی و یبسی بود در ان محل که نشف رطوبت آن بشکافد و زیادتی گرمی
و خشکی ملمس آن و خون آمدن از استنجی آب سرد دال کرد بران و یا ورمی بود که ماده
آنموضع که درهم کشد و شق کند و وجود ورم و برامدگی محل و قوت الم شاهد آن باشد
و یا خشکی و یا ثفلی غلیظ بود قوی که در وقت بیرون آمدن بدراند آنرا و یا زخمی که از خارج
بدان رسد بدراند و درین هر دو جای وجود سبب دلیل آن باشد و یا ماده حاده
بواسیر بود که بحدت بیحد بدان محل کند و وجود بواسیر و عدم سبب دیگر بدان گواهی دهد
و یا قوت خونی بود که بدانجا مندفع شده باشد و برای جای کردن خون انرا از هم کشیده
و شقی لازم آمده و سیلان خون مفرط از ان دلیل آن باشد و یا سرمای بود که از خارج
بدان محل رسد و مزاج آنرا خشک و ضعیف گرداند و بطرکاند چنانکه در پوست دیگر اعضا

این حال محسوس ست و تقدم وصول برد و فصل بدان اشتهاد کند و باشد که بادی
خشک و غلیظ سوداوی بدانجا میل کند مزاج آنرا فاسد کند و بطرکاند و تقدم اصلاح
المحل بسیار و خاریدن و ترنجیده شدن و درد کردن علامت آن باشد علاج
در مطلق این مرض شکم را نرم باید داشتن بخوردن چیزهای نرم کننده تا جرم ثفل
سبب زیادتی مرض نشود و از سواری و نشستن بچیزهای محکم و خشکی فرا دهد باید
بودن و پیوسته بر چیزهای نرم باید نشستن و چیزهای سخت ترش و قابض نباید
خوردن و شبها ناف را چرب باید داشتن اما از انجا که سبب گرمی و خشکی محل از
باشد تعدیل مزاج آن کنند بخوردن شربتها و میوهای مناسب و مالیدن دواهای لایق و نشستن
بر بالای سبزها و برگ بید در وقتی که محل را بروغنی خنک چرب کرده باشد و طلای
مرهم کافوری نافع بود و بسیار در آب سرد درآمدن فایده دهد و پیه تازه بز را بدست نرم
کرده بر محل طلا کردن در جمله شقاقها نافع بود و اگر شقاق کهن شده باشد از ا
نباید خاریدن تا خون بسیار از انجا زود پس بمرهم علاج کردن و انجا که سبب ورم
باشد یا بواسیر علاج آن امراض بدستور باید کردن و انجا که سبب خشکی ثفل باشد
تدبیرها نست که جهت مطلق گفته شد و این قسم و انچه در ز وری خارجی افتد بعد منع و حفظ
بزودی بصلاح آید بی آنکه دوای استعمالی کنند و انجا که سبب استیلای خون باشد
فصد عرقی که مناسب آن باشد باید کردن مثل صافن و مابض یا باسلیق و بعد از ان
در آب خرتوله باید نشانیدن و اگر خون بدینها باز نه ایستد از حوابس آن باید دادن و
ضماد کردن و یا مرهمی لایق بکار داشتن و انجا که رسیدن سرما بود از علاجی که
جهت عضو سرما خورده و طرقیده از برد خارجی گفته شد انچه مناسب بود بکار باید
داشتن و از خوردن آب سرد و سردیها حذر باید نمودن و انجا که سبب خشک با دو بود
از علاج بواسیر غیر سنان و علاج باد آن و طرقیدن لب انچه مناسب نماید باید کردن
و از خوردن چیزهای گرم و خشک و از مولدات سودا حذر نمودن درین هر دو قسم آخر در حمام
روغن مالیدن بر محل و بر تابهٔ گرم نشستن و در بیرون آمدن پیه تازه نرم کرده طلا کردن

فایده دهد و در ثانی طلا کردن موم روغن که از کوهان شتر یا روغن کادی عور یا روغن کنندا ساخته باشند نافع بود والله اعلم **ریش ظاهر شرج** گاه بود که حوالی آن از خارج ریشی که عور پدید آید و اغلب طولانی بود و از طرف نهایت ذکر افتد و ریمی اندک از آن ترشح میکند و سوزش آن انچه میدارد و سبب آن اکثر غایط تیز بود که بر آنجا ریزد و یا بدانجا کند و باشد که بسبب خراشیده شدن اب کیرد و مدتی بماند **علاج** هیچ بهتر از طلا کردن گل سرشوی نیست و پاشیدن خشک نرم سوده آن بر آنجا هم نافع آید **بواسیر** این جمع باسور است و باسور دو نوع بود یکی باد غلیظ که اندر تهی گاه و حوالی گرده و کمرگاه و مقعده و زهار میگیرد و آنرا باد باسور گویند و تولد آن در گرده و نواحی آن باشد دوم فزولی ست که بر مقعد بر آید از درون یا از برون بر کنارهٔ لب آن یا بر بهر دو از جنس گوشت و تشبیه این نوع را بسبب اختلاف و اعراض اصناف بسیار پدید آید چنانچه بعضی را از وی سوی بالا بود و بعضی بر بیرون مایل باشد و بعضی ناسفته بود که چیزی از وی بیالاید و چون مدتی نیاید که آنرا ممتلی سازد و درد کند و همچنان باشد که بجرم سیر نخاید و بعضی ازین ناسفته را گاهی که مدتی رسد ممتلی گردد و درد کند و بتفتیح تسکین یابد و بعضی سفته باشد که زرد آب و خونی از آن می پالاید و کمتر درد کند و باشد که هیچ درد نکند و بعضی چنان سفته شود که باد و ثفل اندر وی گذاره کند و جمله اینها از هفت شکل بیرون نباشند یا همچون دنبه بود بزرگ و نرم و آن هیچ درد نکند و یا همچو نخل شاخ بیخ متعدد داشته باشد و آنرا نخلی نامند و یا همچون انجیر گردد و پهن بود و آنرا تینی گویند و یا همچون دانه انگور گرد و طولانی باشد و ار جوانی یا از مایلی بار جوانی بود و آنرا عنبیه خوانند و یا خود بود همچون عدس و نخود و صلب باشد شبیه بسبولول و آنرا ثولول گویند و یا همچو دانهٔ خرما دراز و صلب بود و آنرا هم از ثولولی دانند و یا همچون توت نرم و دراز باشد آنرا توتی نامند و از انجمله انچه سطبر بود ماده سودای آن غالب باشد و انچه نرم تر بود ماده خون آن غالب باشد بترین از اصناف نخلی بود و بعد ازین تینی زیرا که قلع بیخ اینها از همه مشکل میسر گردد و نا در و صعب و با خطر بود و دوا انیز از قلع اینها اثر کمتر باشد و انچه همسایه مجرای بول آید

برتر باشد جهت مزاحمت کردن آن مجری را و زیاده شدن آفت آن و باسور البته افتد و اکثر مردم را از دو تا سه بیشتر نباشد و بعضی را چهار تا پدید آید و باشد که گاه از مقعده تا نزدیکی کرده بر طول معا مستقیم شش دانه پدید آید و این از جمله اقسام بتر باشد و از جهت تعدد بلفظ جمع خوانده شود و بهترین این جمله آن بود که بیدرد و گرانی باشد یا کم درد کند و ناسفته بود و یا اندک ریحی و خونی ازان رود و بر یک نسق می باشد بین حال این قسم بعلاج زیاده کم محتاج بلکه رفع آن هم اکثر مضر بود **سبب** مطلق این علت خونی بود سوداوی طبیعی یا غیر طبیعی که بدانجا مندفع گردد ببلادی که هوای آن ردی و عفن باشد شیر و خرما و ماهی شور بسیار خوردند این علت بسیار پدید آید و مردم سوداوی مزاج را بیشتر و بدتر واقع شود و غم و خوف بسیار ممد و مولد این علت باشد و مجرب است و بر متوضای سرد بسیار نشستن هم این علت بدآورد و اهل تجارب چنان یافته اند که اگر مردی را که در دماغ علت سوداوی هست ازین علت خالی نیستند از باد ان یا از دانه آن و موجب این حال آن تواند بود که در اکثر ابدان مردم سوداوی قلیل بواسطهٔ تدابیر محرق یا مغلظ آن حاصل میگردد و آن بجهت غلظت در عروق باقی میماند و از مسام آن مندفع نمیشود و طبیعت دفع آن از افواه عروق میطلبد و برگاه حرارت آنمقدار نباشد که آنرا باعالی مایل سازد لاجرم باسافل خواهد مندفع ساختن تخصیص مقعده و حوالی آن که قابلیت مثل چنین مواد بدانجاها بیشتر دارد و چون در آن موضع حرارتی بدنی بدان رسد و آنرا استحیل بخار سازد بواسیر ازان متولد گردد و بس بعضی ازان در رودها جمع آید و بعضی گاهی از عروق بفضلات در میرود و اگر از افواه عروق مقعد بشیب جلد ریزد انجا بازماند ازان اورام و بثور پدید آید و اگر افواه آن عروق بسته شود چیزی فرو آید همچون و شیده گوشت مرده بدرنگ حاصل آید ان باسور بود و آن بواسطه فسادهای که در ماده آن هست و مددی نیز گاهی بدان میرسد قابل آن مذکور باشد **علامات** اما باد باسور چون قوی بود باقراقر بود در اکثر اوقات اندر ناف و زهار و قضیب و خایه و گاهی زحیر کند و باشد که گاهی بکتف باشد و بسینه و باشد که

بگردن و شراسیف و پشت برآید و درد گیرد و شکم اکثر نرم بود و براز شود و باشد که شکم باد گیرد و درد ناف رنجه دارد و باشد درد مفاصل و زانو و تکسر اعضا آورد و باشد که بسبب اسهال خون شود و صاحب آنرا در نشستن و برخاستن بند کاها او از کند و قوت جماع ضعیف بود و از ان لذت نیابد و دغدغه و ارزش آن بسیار کند و در حین بیرون جستن منی اندک دردی در مقعده و حوالی زهار لحظه پدید آید و اگر بسیار نباشد این اعراض هم کمتر بود و گاهی مقعد هم بجهد واما باسور آنچه از خون گرم صفراوی متولد شده باشد با خلیدن و سوزش بیشتر بود و آنچه از خون غلیظ پدید آمده بود خلیدن و سوزش آن کمتر باشد و گرانی بیشتر و ضعف قوت جماع اینجا بیشتر بود از بادی و دغدغه هم بیشتر باشد و بعد از مجامعت ضعف بسیار پدید آید و قلت اشتها و سوء هضم اینجا بیشتر ظاهر باشد و بعد خواب جمله اعضا را بسیار گران و کوفته ناک یابد و رنگ بیشتر بزردی و سبزی گراید و باشد که بسبزی و سیاهی زند و رصاصی و نحاسی نماید و باشد که رنگ وی بگردد و باسور خارش در بیخ آن پدید آید و باشد که بسبب غلبه صعود بخارات بد ماغ زنخدان و موی روی ریزیدن گیرد و اکثر دندانها ضعیف و بدرنگ شود و زرد و سفید و در روی بر دمیده نماید و در حرکات زود سست شوند بجهت گرم شدن بخارات بد وز و در رسیدن بدل و گاه باشد که از رسیدن بخارات بد از بواسیر بدل و دماغ غشی و دوار و صداع پدید آید **علاج** بدانکه این علت گاهی که استفراغ ماده باشد امان بود از بسی علتهای دماغی بتخصیص سوداوی و هرگاه بعد از چنان علتی حادث شود اغلب موجب ازاله آن گردد و من دیدم شخصی که صرع سوداوی داشت و باسور سیاه با آن پیدا گرد و هرگاه خون از ان رفتی مزاج او بصحت بودی و چون آن خون باز ایستادی او را صرع گرفتی متعاقب و بقی قوی که گردی تسکین گرفتی و بگشودن آن خون تسکین و راحت تام یافتی و مردی را که این علت ضعیف افتد و طبیعت

ایشان با آن خوی کند قوت بدنی با مضرات جزویه آن معاودت نماید وجهی کلی طبیعت بگذارد که غلبه کند و تا آخر عمر مدارد و ایشان جز بحذر کردن از مولدات آن ماده زیاده از قانون طبیعی و تعدیل مزاج و خلط سبب تسکین آن و مراعات محل از بعضی اوقات احتیاج بدیگر تدبیری نشود و سعی در ازاله آن مصلحت نباشد و اکثر مجربان زایل شدن این مرض را بکلی نادر داشته اند و علاج برای تخفیف مواد و تسکین اعراض فرموده اند و اگرچه بسیار واقع شده که دوانها را بریده اند اما اسقاط کردند برطرف شده اما ماده آن برطرف نشده و بسیکی بعضی از موادی که بدانجا مندفع میشده هم در بدن منتشر گردد از ان ماده مرضهای دیگر پدید آید و باشد که بعد مدتی باز ماده بدانجا رزد و دیگر باتو اسیر متولد گردد و بعضی را دیدیم که نیکو نبریده بودند عود کرد و بیشتر و بدتر پس بر هر تقدیر در اصلاح این علت مدارا و رفق مرعی باید داشتن و بر تدبیری نافع مداومت دایم لازم تا آخر عمر باید نمودن و تدبیری که جهت مرض مطلقا بیان کرده اند از ده وجه بیرون نیست اول تنقیه بدنست بفصد صافن و مابض یا باسلیق و صافن و حجامت میان سرین و استفراغ سودای بترتیب و اعمال وقتی باید که ماده غالب باشد و اعراض مرض مستولی گشته و یا بیم استیلای آن بود که باسیلان نافع معتادی که می بوده حبس شده و دران هم حدوث مرض دیگر باشد و یا استفراغ دم از طریق باسور مصلحت نباشد و قوت بدن نیکو بود و آنجا که سودای غیر طبیعی سبب باشد اسهال بمثل طبیخ هلیله و آمله و سپستان و آلو و خیارشنبر مجموعا فرماید و آنجا که سودای طبیعی سبب باشد تنقیه بمطبوخ هلیله و افتیمون کفایت بود دوم اصلاح حال طحال و کبد و معده و امعاست بدانچه در محلش مبین شده و این مرض بی سوء المزاج این اعضا نباشد و هرگاه مزاج اینها بصلاح آید تولید و اختلاط ماده مرض بخون کم گردد و مزاج رودها از قبول ماده آن امتناع نماید و دفع مرض آسان بود و لیکن تدبیر اشتراک

علاج لازم بود سوم تحلیل ماده باسورست باستحمام متواتر غیر مفرط در حمام
معتدل و در ریاضت و دلک اسافل بدستور و سواری آهسته غالب در اکثر ایام
ولاشک این تدبیر بعد از تدابیر سابقه مناسب آید و آنجاکه مرض سخت بقوت نباشد
منفعت این اعمال بهتر روز و دتر ظاهر شود دیگر رعایت غذا است بطریقی که مرارا
در امراض سوداوی بتخصیص مالیخولیا گفته شده و بالجمله حذر از مولدات سودا و از مستی
متواتر و شراب قوی و از سیر و پیاز و خردل و قطر خون و آنچه موجب سوخته شدن
خون باشد واجب بود و استعمال غذاهای لطیف مرتب گوشتهای نازک فربه
واشتهای چرب کم قاتق و میوه های کرم و تر براب و فالوده ها و فرنیهای چرب و
امثال اینها مفید باشد و بخاصیت خوردن گندنای پخته در روغن آن البته چیزی که
منع و تسکین بخاران و تقویت معده و احشا نماید و گلقند و قرص مصطکی بکار دارند
و حلوای بلادری که ادویه گرم و خشک در آن کم کنند درین باب جامع النفع است
و بالخاصیه قمع آن مرض میکند و لیکن بر سبیل اعیاد و تدریجی از قلیل آن بمقدار
لایق باید رفتن و همچنین مداومت زرنیخ بدستور و پنجوش در بنباب خاصیتی عجب دارد
پنجم برداشتن دانه است از محل بدستکاری دان بجراحان استاد متعلق است
و این عمل گاهی توان کرد که مریض طاقت طاقت کشیدن الم آن داشته باشد
و از دیگر علاجها تخفیفی که به آن توان گذرانیدن نشود و در بریدن خطای دیگر نباشد
مثل نرسیدن آفت باصل عضله و مثانه و باز ایستادن خون و ورم کردن و غیر ذلک
و با وجود عدم این خطاها تمامی دانها را قطع کردن نشاید بسبب انتشار ماده از آن محل
در بدن و بیم حدوث امراض بد نیز و آنجا که صلاح در قطع باشد اگر نخست فصد کنند
و مریض را بمخدری مناسب تخدیر کنند تا از ادراک الم آن بقوت نشود و خون هم
بسیار سیلان نکند اولی بود و احسن وجوه در قطع دانهای بلند برآمده است
که نخ ابریشم خام بر بیخ آن بندند و رها کنند مدتی بیخ آن باریک و خورده شود و بیوفتند
پیرنجی زیاد و مشتعلی **ششم** ریزانیدن دانهای باسورست بادویه که گوشت را

میخورانند و مینوشانند و یا خشک میکنند انرا بخود و یا بمطبوخ و این عمل گاهی
باید کردن که قطع میسر نبود تا مصلحت نباشد و دانهای آنرا توان دیدن اما ادویه
خورنده که اینجا مستعمل ست و مجرب زنجار و نحاس ست و دیگ بر دیگ و غلافون
که آن مرکبی ست از آهک و زرنیخ سرخ و زرد و شب و مرداقیا جمله سوده و
بعمل حمری سرشته در سایه خشک ساخته و طریق استعمال اینها آنست که ازین
ادویه بر روی مرهمی چسپنده بی روغن نیک قوام که بر پنبه رقیق یا پرده تخم مرغ
و امثال آن کرده باشند و قدری قلیل بپاشند و بر روی دانه بچسپانند چنانچه
بغیر دانه بعضوی دیگر نرسد و یکروز بگذارند و اگر مرهم بیوفتد از روی آن بکرر سازند
و یکروز مهلت دهند چندان این عمل بکنند که دانه سیاه شود بعد ازان برگ کرنب
پخته و روغن گاو کهنه مرهمی ساخته بران می نهند تا هم درد آنرا تسکین دهد و هم آنرا
بیفگند و اگر بر باسور توتی اندکی ازینها بپاشند آن خورده شود و گوشت صحیح از
پشت آن ظاهر شود و انجا که دانه ظاهر نباشد محجمه بر درون مقعده بیرون باید کشید
چنانچه برای قطع گاهی هم بدین عمل احتیاج افتد و ساعتی همچنان گذاشتن
یا فی الجمله تورمی پیدا کند زود باز جای برد انگاه محجمه برداشتن و دارو زدن
یا طلا کردن و بعد لحظه با حتیاط و چرب کرده باز بجای بردن و گذاشتن و اگر
سوزش و دردالمی سخت و تپی پدید آید نباید ترسیدن و محل را باز چرب باید داشتن
و شوربای چرب و خشک دادن و بعد تخفیف آن اعراض دیگر مکرر کردن و مس
به تیزاب سیمابی قلع این دانه کردن اول از دیگر اعمال و هم بواسطهٔ جمع بودن حدت
و جذب و تحلیل و تریاق ست در رفع بی سیلان خون بعد آن درین دوا و منفعت او
خود در اصلاح اکثر اورام و بثور ازان ظاهرتر ست که محتاج بتعریف بود ولیکن این عمل
برفق و مرور ایام بسیار باید کردن تا جراحتی قوی نیوفتد و المی دیگر پدید نیاید
اما ادویه که دود آن خشک کننده باسور و مجرب ست بلادر ست و زرنیخ و پوست کنیر
و بیخ حنظل و بیخ هزاره سفید و سورنجان و فرفیون و برگ مورد و پوست مار سیاه

ودخان ترنجبین و علعف خرزهره و اریسا و بیخ انگدان و مغز زرد آلوی تلخ و پشک شتر
مجموع با فرادا فردا یا مخلوط بعضی ببعضی و اقوی اینجمله بلادر است و زرنیخ و فرفیون
و پوست مار و این عمل گاهی مناسب باشد که دانها ظاهر بود و در روز قضا
حاجت بردن خیزد و لحظه مکث کند و طریق این عمل آنست که دیگ سفالین را ته او
بمقدار مقعد بهمین سوراخ کنند و پشک شتر را با سه بیخ کبر را در گیرانند نیکو چنانچه
قریب بانگشت شود انگاه ازین ادویه برین آتش ریزند و دیگر ابر بالای آن نگون
فرو کنند و دانه را برآن سوراخ نهند چندانکه نیکو ازان دود و بخار بدان رسد
انگاه برخیزند و هر روز چند کرت چنین مکرر سازند مدتی را نافع آید و اگر براز بسیور را
خشک سازند و هر روز بدیک در شیب آن مکرر را دود کنند باسور ثولولی را عظیم
نافع آید و مجرب است و جاروب کردن آن بطریق که در ثولولی گفته شده هم بغایت
مفید باشد و اما ادویه که مالیدن آن خشک کننده باسور و آزموده است سه
افعی است که قدری برگ مرزنجوش خشک و نمک نرم سوده دران خلط کرده با انگشت
و داروی آبله فرنگ و دهن المفاصل که از مخترعات جوکیان است آلائیدن دانها
بدینها پیوسته نافع آید مجربلی بود که بسیار باسور را خشک کرده بود عمل او آن بود
که پیاز عنصل را در حین تازگی گرفتی و شیری که در بیخ آن میباشد قطره قطره بر دانهای
باسور زدی و مکرر کردی جمله دفع شدی باذن الله تعالی و آنجا که باسور دور بود و
ظاهر نشود بگیرند مغز زرد آلوی تلخ را روغن کشند و کنجاره آنرا نیکو در آب بمالند
و بپالایند و پانزده درم ازین روغن در هفتاد درم ازان آب پالائیده ریخته
و فاتر حقنه کنند مفید آید و مکرر باید کردن در ایام کثیره مجرب است و اگر قلیلی ازین
روغنهای مذکور هم الحاق کنند انفع آید و در جمله این اعمال طلب دفع دانها نشاید کرد لکن
جهت همان مضرت که در قطع اقوی ان سعی باید کردن هفتم کشادن سر باسور است
جهت استفراغ ماده آن را این عمل گاهی باید کردن که استفراغ معتاد آن باز
ایستاده باشد و باسور ممتلی گشته باشد و در وی تمددی در الموضع غالب شده

و یا امراض دیگر از فساد مواد و بخارات آن در بدن پدید آمده بود و تا ابتدای ابتلای
وجعی در بواسیر پدید آمده مصلحت در استفراغ ماده بود از آن محل جهت وجود موانع
دفع آن از دیگر طرف و تا وقوع آن بحران مرضی دماغی و طریق این عمل آنست که از بعض
چند نوبت متوالی استحمام فرمایند و بعده روغنهای نرم مناسب علت چون مغز
ساق بره را چند نوبت و مخ ایل و روغن کوهان شتر و روغن مغز زرد آلوی تلخ و مغز شفتالو یا مقل ازرق
آمیخته یا تنها تمریخ میکنند و بر تابه گرم می نشانند و سواری میفرمایند و اگر بدینها گشوده نشود
مفتحات فقط چون زرق کبوتر و تخم تمر هندی پخته و مقل و بخور مریم و زهره گاو
طلا کنند و یا بطریق شیاف بکار دارند متعاقب لحظه بلحظه بی فره و از صافن
و مابض فصد کردن درین باب نفعی تمام دارد چنانکه در تنقیه و لا بدان اشارتی شد
و بسیار اتفاق افتد که بمجرد فصد صافن بگشاده گردد و اگر به تیزاب فاروقی بگشایند
اسهل و انفع بود شخصی بود که هرگاه او را حبس ماده بواسیر شدی درد اعضا
و تمدد محل پهلو پیدا آمدی و چون وقت گشودن آن نزدیک شدی او را صعوبت
تپ و لرز آمدی و تپ گرفتی و در اثنای تپ چالکه زیرین او بطرف راست و چپ
بی اختیار چنان حرکت کردی که سخن بد نتوانستی گفتن دران حین او را قدری
فادزهر حیوانی در گلاب سوده دادم ان اعراض بدی جمله تسکین یافت و بمرض او
مدتی هم نافع بود و بعد چند ماه باز اندکی ازان حالها ظاهر شد او را فصد باسلیق
کردیم و رس دادیم مفید آمد و بعده در صدد حبس مداومت رس میکرد و فصد نافع
می بود و آن حالها جمله کم شد و اگر در سالی یکنوبتی واقع شدی تپ و لرزان چندان
خنک نبودی شخصی دیگر را چنین حادث شده بود که هرگاه خون بواسیر باز
ایستادی چند روز باد بواسیر در آخر شب غلبه کردی و تا سر دوش او بر آمدی
و آخر بر خیر انجامیدی و وجع محل بسیار شدی و از صعوبت آن و حبس ماده بول
سرخ و خون سیاه بواسیر در حین ترحیر قطره چند هر بار با بلغم آمدی و اواخر روز
کمتر بودی درین حال حاضر شدند حضرت الله ناشتا شربت نعناع شرف دادند

باقدری نان تازه فی الحال اعراض تسکین یافت وعصریه اورا غذا بتماج بدنیه و قابق
انار داوند شبانگاه بواسیر او بکشود و تا صباح پانزده مجلس از وخون سیاه اطلاق شد
بعضی صرف وبعضی آمیخته بالبلغم یا براز وخفتی دفوتی او پدید آمد هر صباح اورا
معصور انارین دادند وغذا ایلاو بکل کیر در روغن کاو فرمودند وبعد قضا حاجت محل را
بر دود کبر داشتن امر کردند وپیچش او بدین اعمال کم شد عصریه اورا از باسلیق
فصد کاملی فرمودند وتسکین تمام یافت **هشتم** تسکین دادن درد وکوفت آنست
بمکنات مناسب **بیان** مرهمی که بواسیر وشقاقی را که با آن بود نافع آید و
تسکین وجع باعلی مرتبه نماید بگیرند پیه بط پیه کبوتر بچه مغز ساق کاو هسادی وبادام
برابر مجموع کوهان شتر بگدازند وبا ثلث مجموع خون کبوتر وربع مجموع افیون ودرهاون
سرب یا صفر صلایه کنند وفاتر طلا میکنند **دیگری** بگیرند کندنا را وبشویند
ودر لته بپیچیده در شیب خاکستر گرم بپزند وبرارند ودر روغن کهنه کاو یا روغن
مغز زردالوی تلخ هم بریان کنند ودر هاون مذکور آنرا صلایه میکنند چندانکه همچو
مرهم شود وپس بردارند ونیم گرم طلا کنند اما چون دانه بیرون باشد بر پنبه کرده
بران نشینند واگر درون باشد پنبه را بدان آلائیده بردارند چنانچه بدانه رسد
وبگذارند مدتی وباز تجدید کنند **دیگری** بگیرند اکلیل وبابونه از هر یکی پانزده درم زعفران
یکدرم افیون دو درم مقل سه درم حلبه وتخم کتان از هر یکی دو سیر گل خطمی یکسیر
ومقل وافیون را در میبختج حل سازند ودارو ها را کوفته وبیخته یک زرده تخم مرغ
با آنها بمالند وجمله را با هم بسایند چندانکه مرهم شود وبر کرپاسی طلا کنند وروی
آنرا بروغن گل چرب سازند ونیمگرم بر محل دانه نهند **دیگری** که درد وجع را
بزودی زایل سازد بگیرند موم سفید واسفیداج وپیه بط وپیه کاو وجمله را بگدازند
وکندنا پخته در روغن هم سرشته را با آن در هاون همچو مرهم ساخته وهم گرم می نهند
بیان روغنهائی که تمریخ کنند وبهیجان بمالند تسکین درد روغن عود کاری روغن گل
که از روغن زرد آلوی تلخ ساخته باشند روغن کوهان شتر روغن کندنا یا روغن بابونه

که از روغن مغز شفتالو یا زردآلو ساخته باشند روغن مغز ساق شتر و گاو
و اگر مقل و قدری موم در اینها حل کنند بهتر بود و نیمگرم کرده بکار داشتن بباید
آبزنی که تلیین و تسکین ورم هم کند بآب پزند خطمی و بنفشه و خبازی و خوش نظر و جمله را
نیکو بجوشانند و علفهای آن را بدست نرم کنند و تمامی مقعده وی را بروغنی
ازین مذکورات چرب کرده دران آب فاتر ساخته نشانند و اگر پایچه بسیار و مغز
کله و اشباه آن در طبیخ کنند زودتر منفعت رسانند و آنجا که دانها مخفی باشد
و به تسکین تخفیف افتد بدین مرهمها و روغنها و طبیخها حقنه کردن فایده تمام بخشد
و بعضی از تدابیر سابقه چون فصد و تفتیح دانه و استحمام در وجع امتلایی این علت
عظیم موثر باشند و آن اعمال چون بعد این تنقیه‌ها واقع شود بهتر و زودتر اثر کند
علاج دیگر بستن خونی ست که از دانه باسور یا از محل قطع آن رود و قطع کردن
زرداب باسور و این حابس گاهی باید کردن که از محل قطع خون صالح بافراط رود یا از باسور
ماده بافراط مندفع شود و بلاشبهه این هر دو حال ضعف عظیم آورند و باشد که سیلان
ماده مورث وجعی صعب شود در محل و حوابس همان ست که مرارا در سیلان خون از جراحات
ظاهری و باطنی را انفتاح افواه عروق گفته شد و استعمال آنها اینجا بعضی بخورانیدن
باید و بعضی باحتقان کردن و بعضی ضماد کردن تا ختم کنند بتخصیص محل بریده را و بعضی
بطریق وزور و بعضی آبزن هر یکی چنانچه مقتضی وقت و محل باشد و تعیین آن بطبیب
مجرب متعلق بود و گاه باشد که در افراط سیلان بفصد و شد اطراف قبل از استعمال
دوا احتیاج افتد و انفع بود و زرداب و اسفناج از زیره و مرداسنج و سادنج عدسی
و قلیملا و سیم جمله شسته در مرهمی مسکن طلا کردن باز دارد دهم رویانیدن جراحت
باسور و محل قطع آنست ببعضی مدملات لایقه از آنچه در بحث جراحات و بثور و قروح
و اورام داخلی و خارجی گفته شده مکررا و مقررا و اندمال باسور وقتی باید توقع کردن
که سیلان خون مستفرغ آن منقطع شده باشد بنفسه و بواسیر مندمل نشده و
دستور این عمل از جراحی بود و آنجا که ناصوری در مقعد پدید آید از آنچه در مجلس بیست

اختیار باید کردن از آن بیشتر بدستکاری باید اصلاح باد باسور گاهی که باباسور
رنجه دارد علاج آنهم ازین نوعها باشد که مذکور شد چه آن هنگام همچو عرضی بود
درین مرض را و آنجا که بی باسور بود و اندک باشد بعلاج قوی احتیاج نیفتد و
همین قدر مراعات باید کردن که زیاده نگردد و ترک مولدات ماده آن نمودن
و معدلات سودا خوردن و گاه گاهی مقعده و گرده را بروغن گاو چرب
ساختن و همچنین به پیه گرده بز و در ترطیب غیر مضعف معده کوشیدن و مداومت
به دوای مقوی چنانچه در باسور گفته شد کردن و آنجا که قوی باشد با رعایت
این تدابیر مذکور فصد و تنقیه ماده بمسهلی لایق در هر چند وقت که قوتی دران می یابند
باید کردن و اصلاح حال گرده و مراق بهتر نمودن بضماد و مداومت خوردن پاچه
پخته و تزیید آن صباحها درین باب نفعی عجب دارد و با طعام گاهی سرکه خیار خوردن هم
منفعت رساند و زعفران و اشباه آن از گرمیها بسی مضعف و مضر باشند و خربزه
شیرین بافراط خوردن بجای آن و غذا و طعام کم خوردن این مرض را مطلقا سود دارد
و اسهال آن از آن بغایت نافع بود والله اعلم شخصی معتمد گفت مرا دانها بسیار بود
و تشویش میداد مجربی فرمود که با خوک باده مجامعت کردن نافع بود یکنوبت چنان
کردم صحت یافتم والله اعلم **خارش مقعد** سبب این یا کرم خرد بود
که آنرا اسیکرد و دغدغه میکند و ظهور غلبهٔ آن در براز بدان گواهی دهد و یا خلطی بود
بورقی یا مراری که غده آنرا میگزد تقدم تدابیر مولدانها بدان اشتهاد کند و از خوردن
علفهای لزج چون بورانی برگ چغندر و اسفناج بجغرات بسیار افتد و یا قرحه بود خورنده
و یا مقدمهٔ شقاق یا بواسیر باشد و این با سوزش بود **علاج** آنجا که
سبب کرم بود یا قرحه بدستور آن علاج باید کردن و آنجا که سبب خلط گزنده باشد
تنقیه باید کردن و همچنین آنجا که مقدمهٔ شقاق و بواسیر باشد تنقیه لازم بود
و بعد از آن تقویت عضو نمودن بقیروطهای مناسب رادع و گفته اند که بسبیح مقعده
بسرکه و حجامت عصعص بسی نافع بود و پیه تازه را بدست نیکو نرم کرده طلا کردن

بر محل خارش هم بغایت نیکو بود خصوصا که باب گرم بسیار شسته باشند و مدتی در آب گرم نشسته و آبی که گل سرشوی بسیار در ان حل کرده باشند نشستن عظیم نافع بود **سستی** **شرح** این ضعفی بود که عضله که مقعده را فراهم گیرد پدید آید و بارد و ثفل رقیق بی اختیار گاهی بیرون شود و سبب یا بسیار نشستن بود در چیزهای سرد و تقدم آن فعل گواهی دهد و یا رطوبتی باشد در جرم مقعده که از جانبی عضله آن کند و علامات رطوبت و آمدن بلغم با براز بر ان استشهاد کند یا آنکه بعصب آن رسیده باشد از ضربه یا سقط و متعاقب بودن مرض با آن حالها دفعه شاهد ان باشد و بعضی جایهائیست که آب و هوای سست و گرم دارد و مردمی که بدان معتاد نیستند چون بدانجا روند این طبیعت و استرخا مقعده ایشان را دست دهد چون آب خشت ماموره **علاج** آنجا که سبب رسیدن سرما عصب باشد تنقیه رطوبت باید کردن و بر مهره قطن نیز تکمیدات باید کردن و از سرما حفظ نمودن و آنجا که سبب رطوبت و استرخا عصب باشد تنقیه رطوبت باید کردن و در آبزنهای قابض مقوی نشستن و بعده روغنهای قابض محلل مالیدن و بر ریگ گرم و زیره نشستن و آنجا که سبب آسیب عضله بود علاج نتوان کردن و آنجا که آب و هوا مقتضی آن بوده باشد تغیر آن باید نمودن و بعده تقویت عضو کردن والله اعلم **بازگردیدن مقعد** این مرض بود که بزور قضا حاجت مقعده بازگردد و بیرون بماند و بصعوبت باز جای رود و سبب این استرخای عضلهای برجای دارنده مقعده باشد و گاه باشد که مرض ورمی باشد و این خارج مبحث بود **علاج** آنچه در علاج خروج مقعده کودکان گفته شده جمله بغایت نافع و مجرب بود و قبل از ریختن قوابض بران و نشستن در آبهای قابض آنرا بروغن قسط و مصطکی و مورد چرب کردن نیکو بود و گاه باشد که احتیاج افتد بدست آنرا بجای برند و پنبه بنهند تا محکم بایستد و قرار گیرد والله اعلم

باب بست و یکم در بیان احوال گرده از ترکیب و وضع و منفعت آنها

وامراض کلی واسباب علامات ومعالجات آنها اما ترکیب و وضع ومزاج
کلیه و منافع آنها بدانکه کرده عضویست مرکب از گوشتی سخت واگنده
وعروق وشرائین وغشای که غلاف آنست وبعدد دوتاست وشکل هریکی
چنان واقع ست که گوییا محیط بسطح ظاهر یکی از انها نیم دایره است وهریکی برطرف از
مهرهٔ پشت ترمایلها اتصال یافته اند وجانب محدب اینها بسوی مهره واقع نیست
تا درحین پشت خم کردن باندام بود وکوفته نشود ومنع آن نکند وکرده راست از
برابر کردهٔ چپ لختی برتر نهاده است ازبهرانکه روده اعور چون لختی بجانب راست آمده است
برآن محاذات پس جای او بالاتر لازم آمده است با هیچ یک بهم مزاحمت نکند واز جگر
بهر دو کرده منفذ نیست همچو رگی آب که جگر از خون جدا نشود وبقوت ممیزه دافعه جگر
وجاذبه کرده بدین منفذ بکرده آید وکرده بقیهٔ خونی را که بدان آمیخته باشد وازان
بر رفته وبدین جهت غذای اینها صافتر وپخته تر شود چنانچه شایسته اینهاست واز
جهت این اتصال ست که اندر امراض عفون کرده وبوی طعام دهان ناخوش کند
وگاهی از بخاران خفقان وغشی تولد کند واز هر کرده منفذی اندر میانه کشاده است واینها
که کرده انرا از جگر واعضا کشد بعد اتمام فعل خود بدین منفذها بمثانه میفرستند
واین منفذها را برابخ خوانند ومزاج کرده مایل بسردی وتری ست وازین جهت ها رگهای
اوبیه بیشتر تواند بودن وصفرای که با آن آمیخته بود وگذرد لختی حدت آن شکسته گردد
که تا چون بمثانه رسد آنرا نسوزد وپوست کرده را حس نیست وادراک او المها را
بواسطهٔ غشائی ست که غلاف وحافظ ست ومنفعت او یکی همچو منفعت سایر
عضوهای دوگانه ست چنانچه اکثر مذکور شده بحقیقت دو بودن اکثر اعضا واجزا
بجهت آن تواند بودن که مبدا اعصاب که معدن روح نفسانی ست واعصاب
معدن روح حیوانی که تجویف دلست دو شعبین واقع اند والله اعلم واما امراض
کلی واسباب وعلامات ومعالجات اینها سوء المزاج گرم سبب آن
بیشتر غلبهٔ خوردن گرمیها بود از طعام وشراب ودارو وخفتن بر تنور واشباه

در سنج ریاضت علامت اینست که بول زعفرانی و تیز و بی باشد و تشنگی
غالب بود و لبهای او سرخ باشد و بول بسیار گاه نتوانند داشت که سخت
گرم شود و دغدغه کند و از گذشتن آب مجری بول را کاهی باشد و شهوت جماع غالب
شود و قطن گرم بود علاج تعدیل و تبدیل بود بضد از اشربه و اغذیه بارده
رطبه غیر جالیه و با استراحت در هواهای سرد و تر و باستعمال حقنها و دهنها
و طلاهای خنک چنانچه در سوء المزاج اکثر اعضای اشارتی بدان شده و خیار دراز رنگ
بسبر که خوردن نفعی نیکو دهد و اگر آنرا نرم بکوبند و از لته شال بیالایدن و با
ترنجبین بدستور سکنجبین سازند و صباحها از آن خورند مفید بود و گاه باشد که در
طلای آن کافور اندکی داخل باید کردن و فایده دهد و گرمی جگر و مراق را نیز اینجا
اصلاح کردن صواب بود و آب سرد و تر ناشتا خوردن و بعد حمام در بستر سرد
در خفتن اکثر از این منفعتها را محصل باشد سوء المزاج سرد سبب این ضد اسباب
گرمی بود و از بس زور کردن جماع و حرکت سواری عنیف و آب سرد خوردن و بر زمین سرد
سخت خفتن بسیار احداث این کند علامت این است که بول سفید باشد
و شهوت جماع کم یا باطل گردد و پشت او همچو پشت پیران ضعیف شود و در قوت و
حرکات و لبها سفید باشد علاج تعدیل و تبدیل مزاج آن بود بچیزهای گرمی فزا
مناسب کرده و مداومت رس ذهبی و بلادر و معجون آن و حلوای مغز بادامچه کوهی
و حلوای بارا و رس و معجون لسان العصافیر کوفته و بعسل سرشته جمله آزموده اند و
احتقان بشوربای سره و کبوتر بچه بروغن بادامچه کوهی یا روغن جوز یا روغن
پسته یا روغن بادام تلخ یا روغن نارجیل مفید باشد و انجا که ماده نسبت این
سوء المزاجات شده باشد اول تنقیه آن بفصد وغیره باید کردن انگاه این علاجها
لاغری گرده سبب لاغری و کم پیهی آن یا بسیاری جماع بود یا بسیاری خوردن
گرمیهای گدازنده و مدرات و چیزهای خشکی آورنده یا سوء المزاجی باشد خشک سرد
یا گرم علامت این لاغری بدن باشد بجهت سریان جفاف آن بکند و ضعف پشت

بود یا دردی اندک وانقطاع شهوت وجماع وسپیدی بول در دوران وباشد که
قوت چشم ضعیف شود وصداع لینی بیاباشد وبول نگاه نتواند داشتن وگمرگاه
دایماسرد بود **علاج** انجاکه سبب کثرت مباشرت بوده باشد ازان باز باید
ایستادن واستراحت جستن وچیزهای مرطب مسمن ازانچه در بحث لاغری مفرط
گفته شده اختیار کردن وآنجاکه سبب استعمال چیزهای خشک آورنده باشد
ازمدد وغیره تدبیر بضد انها راملازمت باید کردن وآنجاکه سبب سوء المزاج یا سن بود
در تعدیل وتبدیل مزاج تن وگرده خصوصا باید کوشیدن چنانچه مرارا بدان ایماشده
وحقنه سر وپایچه بره یا بیه گرده درین باب خاصیتی عجب دارد وهمچنین خوردن گوشت
گرده حیوانات وپیه گرده درا طعمه وجمله چیزهای جالی ومدر وتیز وتلخ وشور درین مرض
مفید بود واکثر مغزیات نافع آیند وتدابیری که جهت مزید کردن گفته شده بعد تعدیل
مزاج گرده بغایت سودمند بود ومداومت طلای پیه گرده بز وغیره یا آنچه گرده بر میان
برهنه بندند نافع اید میان باز کرده او راگر دیدن مضر باشد وبسیار بر پای ایستادن
خصوصا بر پاشنا عظیم مضرت رساند وبر بسترهای نرم کتان خفتن فایده دهد وشکم را
نرم داشتن بچیزهای نرم خشک در غیر بارد بسیار سودمند بود وبچیزهای گرم ونرم
در بارد مفید افتد واحتقان همین حکم دارد والله اعلم **ضعف گرده** این
صفتی بود که گرده آبی را که بدو آید خون آلود نتواند گوارانیدن وخون آنرا بجهت تغذیه
خود گرفتن چنانچه مقرراو بوده همچنان دفع کند بدردی وسوزشی وبول قبل از هضم
غذا سفید باشد وبعد از هضم همچو گوشت براید که انرا اغسال گویند وبا آن شهوت
وجماع وطعام کم گردد واگرچه سبب مطلق ضعف گرده جمله مرضهای آن بود لیکن
بسبب این بخصوصا تحلیل قوام گوشت او باشد وفرق میان این بول وانچه
بسبب آن ضعف ممیزه کبد بود علامات ضعف هر یکی دون دیگری میسر گردد
وسبب بحران بود علامت بحران سبقت مرض موجب آن بدان استشهاد کنند
علاج اگر بالغی نباشد رگ باسلیق باید زدن وتدابیر فربه باید کردن که بحابس

مبین شده مرعی باید داشتن همچنین از تدابیر سوء المزاجات که سابقا مذکور شده بکار داشتن و ضمادهای قابض بر کمرگاه نهادن و فادزهر حیوانی و موسیای بسیار دادن
واز مسهل و مدر هیچ ندادن واز جماع و حمام و حرکات عنیف منع کردن و آسایش
فرمودن در هواهای خنک و غذای او از عدسیه لسماق و غوره که با یخنه بره و غیر در آن
پخته باشند و اشربه از ربهای ترش قابض تریاقی و سویق شعیر و گندم در آن
ربها و قرص طباشیر و امثال آنها فرمودن و در وقت انتها شیر شتر با فلونیا
و اقراص جلنار و اشباه آن بسی موافق آید و آنجا که این مرض کهنه گردد و در اطراف
ورم پدید آید علاج استسقای لحمی پیش باید گرفتن والله اعلم **باد حوالی
گرده** علامت این آنست که در کمرگاه دردی و تمددی بیکرانی و در حین گرسنگی
زیاده تر گردد و شب بر بالاتر رود و بعضی با آن نیکو بود و گاهی مرتفع شود و باز
عود کند و فرق میان این و آن باد با سوء ضعیف بدان کنند که انتقال این بدان
مرتبه نباشد و اغلب این نفخ مراق بود که بدین منتقل گردد **علاج** این
حذر کردن ست از مولدات باد و استعمال محللات مدد از داخل بخوردن و حقنه ان
کردن و مالیدن روغنهای محلل باد چون روغن زیره و سداب و نهادن
ضمادهای باد شکن از آنچه در امراض ریحی مکرر امبین شد والله اعلم **سنگ
گرده** بدانکه تولد سنگ در اعضا مطلقا حرارت قوی باشد که ماده بلغمی
لزج غلیظ که اندران عضو باز مانده ست اثر کند و نشف رطوبات آن نماید و متحجر
گردد و من چنان دانم که در آن موضع بواسطهٔ قابلیت مزاجی و تدبیرات خارجی
دخانی عاقد همچو بخاری که در معادن احجار ان فعل میکند پدید آید و تولید سنگ
کند و بدین جهت بعضی مردم را واقع شود و این ماده متحجر گاهی از بوی هم خالی نبود
در باشد که اجزای ترابی بسبب خوردن آبهای لائی و اشباه ان با این ماده
مخلوط باشد و بران اعانت نماید و نادر آمده و خون هم در اورام صلب و متحجر گردد
و بسیار خوردن چیزهای غلیظ لزج و خاکناک و حجریات و النفخه و انچه عاقد بود و کثرت

بملینات و قلت ادرار برین مرض اعانت کند و در سر آن این سنگ بود تخصیص
پیرانی که فربه باشند جهت ضعف قوت دافعه گرده و غلظت و لزوجت ماده
و ضیق منافذ فلهذا در کودکان فربهی مزاج و کم گوشت و جوانان لاغر سنگ کم تولد
پدید آمدن جهت قلت آن اسباب در ایشان و جوانان و کهلان قوی اندام
سخت گوشت را که رگها باریک بود چیزهای غلیظ و مدر با هم بسیار خورند هم این مرض
طاری شود و در بلادی که آن هوای سرد باشد و بر نهج مذکور بود خورش ایشان
این مرض بسیار متوقع باشد و در بلادی که هوای آن بگرمی مایل باشد خربزه
و خیار بسیار خورند اکثر آن مردم ازین مرض ایمن باشند و سنگ گرده بزرگ
نباشد جهت تنگی منفذ آن و رنگ آن بسرخی مایل بود جهت ضعف گرده از پر آب
از خونی که غذای وی باشد تولد سنگ اندر هر دو گرده بیکبار ممکن بود و بعضی مردم
باشند که ایشان را این مرض بسیار افتد و تولید این را و بیرون آمدن آن را هم
نوبتی باشد میان شش ماه و سالی و این مرض خواه در گرده باشد و خواه در مثانه
د میراث در فرزندان پدید آید همچو سایر امراض متواترات **علامت** حدوث
آن در گرده آنست که در بول چیزی همچو ریگ ریزه سرخ یا زرد مترسب شود گرانی
متواتر و خلیدنی در قطن و دردی در گرده بی تپی می باشد و بوقت امتلای معده
از ثقل و باشد که همان جانب در ران خدری پدید آید و آنجا که درد بار پدید آید
بعد ظهور علامات سنگ دال بود بر آنکه سنگ در مجاری بول باز مانده است و چون
آن وجع سکون یابد محقق گردد که از مجاری بمثانه نزول کرد و بدانکه چون مدت
تولد سنگ دراز باشد وجعی که از آن اندک اندک زیاده گردد بمدت دراز غالب شود
و در محل سنگ قرار گیرد و ابتدای آن از طرف بالای محل قرار باشد و فرود آید
و بدانجا مایل بود بطرف پشت از جانب سنگ بدین اعراض از قولنج ممتاز بود
و آنچه دلالت کند بر آنکه سنگ متولد میگردد آنست که بول غلیظ و کدر باشد و
بیکبار رقیق گردد و یا بول سیاه بیکبار پدید آید و بحران مرض و تقدم مبالغی ظاهر

میگردد بتخصیص که صاحب آن پیر و قوی و یا سخت گوشت و باریک باشد
علاج آنجا که مقدمات آنرا دریابند نخست اسباب تولد مادهٔ آنرا منع باید کرد
و مادهٔ آنرا ایقیهای قوی تام به مقیئات مناسبه بدفعات کم ساختن و از محل باز گردانیدن
و بمسهلی مناسب بلغم غلیظ دفع کردن و گرده را تقویت نمودن و پاک ساختن
از بقیهٔ مواد غلیظ بمدرات و غذاهای لطیف دادن و آنجا که سنگ متولد شده باشد
هم بدین تدابیر لختی مدد آنرا او لازم باید ساختن تا قوی نشود و کمتر گردد ولیکن آنجا که بزرگ تر
درد زیاده شود تسکین نشاید فرمودن که بهم [illegible] بود بعد ازان باید تدبیر ریزانیدن و
اخراج آن کردن بادویهٔ منقیهٔ قویه مدره و لغزاننده و نرم سازنده مجاری و مادهٔ محجره
مثل عقرب سوخته و حجر الیهود و روغن عقرب و خرگوش سوخته و پوست تخم مرغ
که بچه ازان بیرون آمده باشد و خاکستر شیشه سوخته و خاکستر شاخ کرنب نبطی
سوده و سنگ گرده و مثانه در بول تیس و جعل خشک کرده و نبات و خسک و قسط
و حب بلسان و عود بلسان و روغن آن و حرشف و پرسیاوشان و اسقولوقندریون
و سنگی که در میان اسفنج یابند و روغن زراریح و مغز سکه و کلاغ پیر و موزهٔ دداک و دراز پا
و کرفس و برگ و تخم ترب و خربزه و خیار و قثاء و انگور و انجیر سفید و خل کبری و بوره ارمنی و دبقل
و دوج و کاسنی و تخم خطمی و توت و خبازی و خوش نظر و خون خشک تیس چهارساله
که آنرا در اول صیف ذبح کرده باشند و اول و آخر خون او را گذاشته باشند و اوسط
آنرا گرفته و بعد بسته شدن ریزه ساخته و بر روی منخل برآفتاب خشک کرده و از غبار حفظ
نموده باشند و این را بعضی یدالله خوانده اند بسبب قوت و سرعت اثر وی در ریزانیدن
سنگ و شربتی ازان تا چهار درم بود و طریق خورانیدن این ادویهٔ ریزاننده سنگ چنانچه به
محل مطلوب شود و در اعضا باز نماند و قوت آن شکسته نگردد آنست که از مدرات
آن مثل بزر کرفس و یا قوت قویه یا عنبر مدد آن از ادویهٔ قویه لختی بیامیزند تا آنرا از زود
بدان راه برد و برساند و چون همچنان چه زود میرساند زود میگذراند پس چیزی که آنرا
بعد وصول لحظه مکث کند تا تاثیر خود باتمام رساند باان بیامیزند از چیزهای لزج ممتنع مثل آلو

واشباه آن و چون از قوت وجع آن بهم صد وث ورم ست از مسکنات چیزی
که بالخاصیة تسکین کند چون بزر کرفس و یا بتخدیر تسکین نماید چون خشخاش هم
با آن لختی یار سازند چون بسبب درد قوت عضو ضعیف شده از مقویات نیز
با آن لختی ضم کنند از جنس سلیخه و سنبل و مثل آن ولادن حالی طبیعت سیر الیه را
د لچه لایق ست استعمال نمایند و سکنجبین عنصلی و کبری بزوری و قدری شیره
خشخاش و صمغ باهم کر جامع این مطالب اند و منفعت قوی را با اینها دادن
نیکو آید و در مغز عکه و کلاغ تنها اکثر این منافع حاصل بود و مقدار ان تا نخودی
بزرگ و طبیعت نیز از خوردن آن بسیار تنفر می شود و اگر ازین ادویه ریزانند
قویه چند تا باهم ختم کنند شاید چنانچه در قرابادینها مذکور ست و هر گاه ازین خواص
مطلوبه در چند بی از اینها باشد ترکیب اینها مغنی بود از خال چیزی کرم دیگر از خارج
مثل مرکب روغن عقرب و خسک و مغز عکه و پرسیاوشان و اشباه آن
و تعیین مقدار هر دو این را از کتب ادویه باید جستن و بعضی در سنگ مثانه
گفته شود و مناسب حال هر شخصی برای طبیب ماهر متعلق باشد و حال امتحان
منفعت دوا بکمتر و بیشتر دادن هم کاهی بایند و اولی آن بود که چون این
ادویه خواهند خوردن نخست مریض را در آبزن مرضی نشانند تا ما لای کمر کاه
و بمر خیات لائقه نطول یا احتقان کنند تا مجموع انکاه دوا دهند تا مجاری
نرم شده باشد و در قوت در آسانی بیرون تواند آمدن **بیان آبزن**
و نطولی مناسب بگیرند ملوخیا و تخم کتان و کلاغ پیر شسته و بابونه و اکلیل و خرزه
و خطمی و خوش نظر و نخاله اندکی جمله را بجوشانند و بکار دارند و اگر حقنه ازین
ادویه مرضیه و تنقیه مذکور ترتیب کنند و بکار دارند هم عظیم نافع آید و محمد ذکریا
گوید که بسیار تجربه کردم لقصد وجع تسکین یافت و بعد آن سنگ باسانی
بیرون آمد و انجا که سنگ از کرده جدا کردد و در جای دیگر بازگردد آنرا با جلاس
در آبزن و تنکمید به آب کرم در روغن زیت مخلوط تحریک باید نمودن و دیگر از نفخ

مناسب نباشد و به تلیین مسالک و منافذ بیرون خیزد و نهایت این تدابیر در بحث
سنگ مثانه اشارتی واقع شود انشاء الله تعالی و مردمی را که این مرض به پیوست باز
می آید پیوسته بمراعات حال کرده مشغول باید بودن و برقی کردن مداومت نمودن
و گاهی مسهل بلغم و خلط غلیظ خوردن و از چیزهای غلیظ و کرم کننده کرده پرهیز کردن
و همه چیزهای جالی و لطیف خوردن و هر روز بر بالای طعام معجون رما و عقرب و اشباه
آن بکار داشتن و آب سرد با طعام و بر ناشتا گاهی خوردن و خربزه با فراط کمتر
از طعام نوشیدن و بر بستر های خنک تکیه کردن و از جماع و حرکت متعب دور بودن
والله اعلم **ورم کلی** این اغلب دموی بود جهت بیشتر گذشتن خون بروی
از دیگر اخلاط و صفراوی و بلغمی و سوداوی صلب هم افتد بمیل مواد موجب ورم
بدین محل اکثر کوفته شدن کرده بود از حرکت عسیر و یا از ضربه یا از سقط یا بستن
چیزی گران بر میان مانند همیان و یا از بسیاری حبس بول یا از زوری قوی بر داشتن
چیزی گران باشد که از انتقال ماده مرضی واقع شود و این علت گاهی در هر دو کرده
افتد و گاهی در یکی افتد و در هر یکی ازین نوعین تا در تمام اجزای کرده باشد
یا در جانب ظهری آن یا در جانب عصبی آن و یا در داخل آن قرب محل تجویف
و یا در خارج قریب بغشای که غلاف ویست و باشد که عظیم ورم بدان مرتبه رسد
که راه روده را سد کند و قولنجی پدید آورد اما علامات مطلق ورم کرم تب لازم است
با فترتها و سحابهای بی نظام و قشعریره با التهاب و گرانی و تمدد کرده دارد و درد بسیار
خصوصا که ورم بغشاء علاقه آن نزدیک باشد و هر گاه ورم عظیم بود صاحب
آن پشت راست و سرفه و عطسه کردن هیچ نتواند و باشد که فساد ماده
بدماغ رسد جهت مشارکت و اختلاط عقل پدید آید و آنچه بدموی مخصوص است
آنست که حرارت وی تیز و گزنده نباشد و تمدد غلبه کند در محل درد یا گرانی
و یا هر لحظه تشنه شود و به بول کردن کم برخیزد و رنگ چشم و روی سرخ باشد
و تیره و برافروخته و آنچه بصفرای مخصوص ست آنست که تپ وی سوزان

باشد و گرانی کم بود و سوزشی در محل باشد و تشنگی غالب بود چنانچه از خوردن
آب متسلی نگردد و بول اندک و زرد و زرد آید و مجری را بسوزاند و رنگ روی
سرخ بزردی مایل بود و از آنجا که ورم گرم دبیله گردد و این جمله اعراض مذکوره غالب
شود و بول بر سپیدی باقی بود و بیمار چنان پندارد که چیزی گران برگرده او آویخته است
و هرگاه دبیله پخته گردد این اعراض بتدریج سبک شود و بول رنگین گردد و چون
ورم منفجر شود زایل گردد و لرز قوی اولا پدید آید چنانچه در انفجار اورام باطنی گفته شد
و چون بطرف شانه کشاده بود سواد در بول ظاهر گردد و در جمله در نخست بول سفید بود
پس زرد گردد و باقی ماندن آن بر سپیدی دال بود بر وقوع دبیله یا صلب شدن
ورم بتحلیل یافتن لطایف آن و باقی ماندن کثایف آن و آماس صلب دموی
از وجع خالی نباشد و بلغمی با ثقلی جلیل بود و سوداوی را مطلقا حس و وجع نباشد
و ریم که از دبیله و غیره با بول آید اگر سپید و هموار بود و گنده نباشد امیدوار است
و اگر با خون آمیخته و بدبوی و بدقوام بود امید خیر نتوان داشتن و اگر از گرده بجانب
شانه نگشاید و بجانب روده مندفع شود از طریق حسکر و ماساریقا و یا نوعی دیگر از
وجود دفع طبیعت بد باشد و علاج دشوار پذیرد و اگر بفضای شکم کشاید هم سخت
بد باشد همچنانچه طریق آن در دیگر اورام دانسته شد باید شکافتن و اخراج آن کردن
و آنچه مجتمع شود و بماند و تمدد بان و بدن آنجا مدد زود و هلاک کند و اما علامات مطلق
ورم سرد گرده آنست که تب نباشد و گرانی بسیار بود و سایر اعراض کم باشد
و آنچه به بلغمی مخصوص است آنست که افعال گرده در وی ضعیفتر باشد و ثقل و تمدد
محل بی التهاب بود و برخواستن به بول دیر دیر باشد و بول و براز سپید باشد
و قوام بول غلیظ بود و از آب گرم و هوای گرم راحت یابد و پشت و چشم در وی منتهج
باشد و گاه بود که تمام بدن منتهج گردد و آنچه بسوداوی مخصوص است قلت گرانیست
نسبت به بلغمی و خضرت رنگ بول و کمی آن و وجع آن با حس در جانب سپرز و
گرده و رنگ روی و منحنی ماندن پشت چنانچه راست نتواند کردن و لاغر شدن

راانها و رکها و ضعف شیب نمیه و باشد که غددی در سرینها و حقبهای ران حادث شود و این اورام از ابتدای صلب بود و در آخر صلب تر گردد و گاه باشد که بسبب ورم ضعف و قوتهای گرده اب از خون متمیز نشود و در عروق باز ماند و باستفسار اوا کند و در مطلق این اورام مریض را بر جانب عضو متورم خفتن دشوار بود و بر جانب مخالف آن خسپد چنان پندارد که چیزی گران از محل ورم آویخته است یا ستانی سنت و پشت باز خسپیدن او را آسان باشد و درد ورم گرده راست از جانب راست و نزدیک جگر محسوس گردد و باشد که در ورم جانب چپ از نزد یک شانه دریافته شود و هرگاه ورم عام بود بهیچ جانب نتواند خفتن و درد از هر طرف محسوس گردد و باشد که در ورم داخلی آن بول بالتمام باز گیرد و علاج آن بدر پیسر گردد و گفته اند که سفیدی و غلیظی بول با تپی نرم بی آنکه اسهالی باشد یا مغلظی و منقطعی واقع شده بود یا آفتی و وحشتی در دماغ و احشا واقع باشد مقدمهٔ حدوث این مرض بود جهت تشرب کردن مواد ان امامت را

علاج بدانکه اصل عظیم در تدبیر این ورم حفظ آنست از صلب شدن و در تعدیل قوام مادهٔ آن بغایت کوشیدن زیاده بر مراعات سایر اورام اعضا چه این عضو معدن تولد سنگ ست و سخت گوشت واقع ست پس طبیعت آن تحلیل لطایف مواد و تعقید کثایف آن را بغایت قابل باشد و باندک مددی آن فعل بظهور رسد و بموانع قویه از ان باز الستد هر چه مواد را افسرده یا کثیف گرداند بکیفیت یا خاصیت آنمقدار که ممکن بود استعمال آن نشاید کردن و اطبا درین باب تا غایت احتیاط فرموده اند که آب سرد را که در دیگر اورام در حین غلیان حرارت اندک تجرع کردن تجویز کرده اند اینجا جز بمزیدن قطره هایی که از کوزهٔ نو بر آید رخصت نداده اند و آن نیز بشرطی که بغایت سرد نباشد و استعمال ادویه حاره محلل لطایف و باردهٔ مجمد را از داخل و خارج هم بدین قیاس باید نمودن و قوانین مراعات اوقات مرض و تنقیهها و استعمال غذا و شربت

وددا از خارج و داخل مناسب و هر خلطی ولایق هر شخصی همان نوع ست که سابقا
در ورم معده و جگر وغیره مبین شده و بالجمله در تعدیل قوام و مزاج
این ماده و اصلاح ورم چند رعایت باید کردن یکی آنکه اینجا از مدرات قویه مادام
که تنقیه کرده و مثانه از بقایای حرک قرحه ورم احتیاج نیوفتد ندهند جهت
تحریک کردن آن مواد در ادرار و رسانیدن بمحل مرض و مضرت یافتن از برخواستن
بتقاضای بول هر لحظه و در کم دادن آب این مصلحت مرعی بود دیگری آنکه مسهل
قوی اصلا استعمال ننمایند جهت وقوع سده قوی جنبانیدن دوای قوی اخلاط را
بعنف تمام و از اعالی بدن باسافل مایل ساختن و حدت و گرمی دوا و جمله اینحالات
بدین مرض مضر بود دیگر آنکه چیزهای سخت و گرم و تیز طعم و سخت ترش یا شور مطلقا
دور دارند جهت بد ساختن آنها کیفیت ماده سبب ورم را دیگری آنکه در تنقیه تنقی
جهت منافع مذکوره قبل ازین مبالغه کنند دیگر آنکه از حرکت که کوفتی بمحل رسید
بغایت محترز باشد دیگر آنکه در جذب مواد ورم بجانب مخالف و تحلیل ما بقی
آن باحتقان ملازمت نمایند جهت قرب محل بی انکسار قوت دوا و لیکن در ورم
بسیار مطلقا بعد فصد باسلیق یا صافن یا مابض این تدابیر کنند دیگری آنکه پیوسته
شکم را نرم دارند باشربه و اغذیه لایقه جهت رفع مزاحمت ثفل رده بالکلیه و
تقلیل مواد زائیده مضره و اماله ماده مرض بجانب امعاد دیگر آنکه باستعمال ضمادات
و لطو لات و ابزنها و طلاها و اغذیه و اشربه و هر چه دران کیفیت قویه بالفعل
بالطبع باشد از ان پرهیزند و غایت اعتدال مرعی دارند چند آنکه از صلب شدن
ورم ایمن شوند بظهور علامات نضج آنگاه اگر تحلیل کردنیست بدستور تحلیل کنند
و اگر پزانید نیست بدستور پزانند و بعد انفجار تدابیر پاک کردن محل و رویانیدن
آن بدستوری که در اورام داخلی گفته شده باد و یه مناسبه باید کردن و در
نرم ساختن ورم صلب هم بنوعی که در تدبیر اورام صلبه داخلی و خارجی گفته شده
سعی باید کردن و اگر چه صعب بود و چون گرده را با مثانه اشتراک و مناسبت

بسیارست واکثر تدابیر هر یکی تدبیر دیگر بود تفصیل این علاجها و تعیین اغذیه و اشربه
وادویه را از مبحث ورم مثانه استخراج باید کردن وجمله را با قوانین تدابیر اورام داخلی
مذکوره سابقا خلط کردن والله اعلم **قرحه کلی** سبب آن یا بسحجی بود که از گذشتن
سنگ پدید آید یا منفجر شدن ورم آن باشد و یا گذشتن خلط تر مهیج کننده
بران قسم کمتر افتد **علامات** آن ظاهر شدن خون و پوستهای سرخ رنگ بود
در بول وکمی بوی وقیح ونمودن درد در قطن وخاصره یا پیش گشتن وتشنگی غالب
باشد که درد کمر کاهی بکتف رسد واگر قرحه در مجری سخت کرده باشد که از دو مثانه
می آید درد با وجود سایر علامات در حوالی ناف وتهیگاه وبیغوله ران محسوس گردد
و در هر دو قسم بول بعسر بیرون آید و درد دران چنین بیشتر شود وچون قرحه در گو
گرده باشد با وجود علامات سابقه تپ گرم وقلق وسوزش محل وصلابه نبض باشد
علاج در جمله تنقیه باید کردن بقی متواتر هر روزه بسیار باشد که این تنقیه مغنی
گرداند از دیگر تنقیها جهت کم کردن ماده وباز داشتن نافعی از سحج واگر در خون
زیادتی باشد از هر دو باسلیق فصد باید کردن جانب موافق که فصد درین ابواب
تدبیری بی مثل بود واگر در هر دو گرده قرحه افتاده باشد از هر دو باسلیق فصد باید
کردن واگر در مجری افتاده باشد فصد صافن کردن اولی بود وبعد ازین تنقیها
به نرم داشتن طبع بملینات مواد را بجانب مخالف مایل باید ساختن واگر صفرایی
باشند بملینی قوی که تغریه دران باشد دفع آن باید کردن واز هر چه طعم غالبی از
ترشی وشیرینی وتیزی وشوری داشته باشد دور باید بودن وهمچنین از مولدات
خلط تیز قطعا استعمال نکردن وگوشت کم ولطیف خوردن عند الضروره بلکه بر شوربای
انتصار کردن اولی بود وماش مقشر که اسفناج وملوخیا دران باشد خیلی باردغن بادام
موافق آید واز جماع وحرکات متعب که مانع رامیدن عضو باشد پرحذر باید بودن
واینجا که وجع صعب بود از مخدرات مناسبه چیزی باید دادن ودر حقنه قعری
ماسکی هم اگر اندک داخل سازند مناسب بود وقرص کاکنج وشراب خشخاش

دادن با شیر خر آمیخته درین تسکین و تنقیه قرحی بسی نافع بود و همچنین شراب آلو
و شراب فراصیا با شیرهٔ تخم خشخاش و خیار و خرفه مجموعه و در مدرات دادن
بتخصیص مدر قوی مبالغه کردن بسی مضرت رساند و بمقدار ضرورت پاک ساختن
محل باید استعمال نمودن و صباح جواب که اسفناخ و برگ خطمی و کدو دران باشد
دادن موافق آید و همچنین کشکاب و شکر باشد که جهت تنقیه جلاب عسلی با
تخمها باید دادن گاهی که حرارتی نباشد و شیر خر با آب تخمها و شکر هم مناسب باشد
و هرگاه محلی از چرک پاک شود تدبیر رویانیدن باید کردن بخورانیدن ادویه رویاننده
چنانچه در دیگر قروح داخلی گفته شده بتخصیص قروح امعا و در ام منفجرهٔ اعضا دادن
چهار اوقیه هر بامداد با آنچه مناسب مقام باشد و در اواسطهٔ شیر همچنان در آخر
شیر گاو با قدری عسل یا شکر آمیخته یا قدری از اشربه موافقه مثل شربت بنفشه و غیره
و آنجا که چرک پاک نشده باشد باز ایستد مریض را در آبزنی موافق باید نشانیدن
و مجاری نرم ساخته از تحریک کردن تا بسته نشود و سبب مزید علت گردد و
تمریخ موضع کلیه و ارسنه و خورانیدن مدرات نرم کننده اینجا استعانت واجب باشد
و آنجا که مزاج گرم نباشد تدبیرات فی الجمله گرم تر هم شاید کردن اگر ضرورتی باشد
و از جمله از تقویت اعضای رئیسه غافل نباید بودن و آنجا که قرحه منفجر گردد در شح
مده با معارده اصلاح ان چرک بحقنه لایق نباید کردن و اگر ورمی هم با قرحه کلیه
اتفاق افتاده شده با مراعات آن نیز باید کردن و فصد مگر از محل دیگر نافع آید والله اعلم

باب بست و دوم در بیان احوال مثانه از ترکیب و دفع و مزاج

و منفعت آنها و امراض وی و اسباب و علامات و معالجات اینها اما ترکیب

و وضع و مزاج مثانه و منافع آنها

بدانکه مثانه که مقر و مدفع آبهای
فاضله بدباشد منشعب عضویست عصبانی و دو توی و خریطه مانند بشکل
بلوطی واقعست میان گشاده و دو دسه بر همچو مرغ و توی اندرونین آن از عصبهای
جاذبه و ماسکه و دافعه بافته شده تا کاروی بجمله آنها بر وفق طبیعت بانجام رسد

دتوی بیرونی او صفاقی ست قوی تا هرگاه که آب غالب دروی جمع شود توی اندرونی
حفظ کند تا اجزای آن از هم کرباز نشود و منفذی که از گرده بمثانه گشاده شده است
اینجا که بمثانه رسیده است راست در درون مثانه باز نشده است چنانچه آبی که از
گرده اندر رگها گذرد و بمثانه آید راست فرو ریزد بلکه آن هر دو منفذ اول بدو منفذی
که در میان صفاق وعصب مثانه مخلق ست گشاده شده اند وآن منفذها در میان
هر دو طبقه آمده اند تا انجا که نزدیک مجری بیرون رفتن بول ست واینجا هر دو منفذ
یکی شده اند ودر توی اندرونی گشاده آب انجا بمثانه ریزد واین محل منفذ پوشیده
باشد بهر انکه از اندرون مثانه غشای کوچک همچو پرده پیش ازین منفذ آویخته بود
تا هرگاه که مثانه از آب پر شود راه بازگشتن آب بدین غشا بسته گردد ومثانه اگرد
که راه بیرون شدن آب بول بدان بود ومردان را درین گردن سه خم ست و
زنان را یک خم وبدین جهت که مردان دیر پاک شوند از بول وبدان بود که بر دهانه
مثانه که آب بیرون می آید عضله ایست که لیفهای آن از بهنا گرد آن دهانه برآمده است
آلت باز داشتن بول وبیرون کردن بوقت حاجت این عضله باشد پس هرگاه
که مردم خواهند که بقوت اختیاری بول کنند لیفهای عضله سست گردد ودهانه
مثانه گشاده گردد ومزاج مثانه بمزاج عصب نزدیک بود ومنفعت خلق آن واضح
وبالیقین از کبار منافع باشد همچو منفعت عصب وآن آنست که قابل گشاده شدن
باشد برای ضرورت جمع واحساس کیفیت بول نموده بزودی دفع را باعث نشود
والله اعلم

واما امراض مثانه واسباب وعلامات ومعالجات آنها

سنگ مثانه این علت بیشتر کودکان را افتد از طفولیت تا بلوغ بنسبت
تخلیطات ایشان ودایا مرضعه در خوردن وآشامیدن وقوت مزاج ایشان در دفع مواد
فضلیه باسافل وجوانان لاغر را هم که مجری قضیب تنگ بود بسبب تخلیطات و
قوت دافعه گرده وحرارت قاعده این پدید آید واز زنان این سنگ نادر افتد جهت آنکه
مخرج بول ایشان از مثانه کوتاه بود وبر گردن آن یک خم بیش نباشد واین سنگ گاهی

بمقدار جوزی و کلان تر هم پدید آید و برنگ خاکستر باشد علامت آن سپیدی
بول ست و دشوار آمدن و گاهی بند شدن و رسوب خاکستر گون و سپید و یافتن حکه
و گرانی در زهار و بیخ قضیب و درد آنها و دست بردن مریض هر ساعت خود را عضاء
قضیب دا یما و نبودن درد در مثانه جهت سعت کمر در وقت آزردن آن سنگ
فم مثانه را بسبب افتادن آن در دهن مثانه باشد که بول بدین جهت تمام باز گردد
و بدان رسد که از زور آن و میل تقاضای بول مقعده برون خیزد و در غیر این حال
هرگاه مریض فارغ شود و از بول همچنان تقاضا باشد بجهت دغدغه کردن سنگ
و آنجا که علیل بپشت باز خسپد و درد فم مثانه و غیره کم شود باید دانستن که سنگ
در مثانه میگردد و محکم نیست در دهانه آن و پدید آمدن ریگ و بادی از فار دره دلالت
کند بر تعدد سنگ و غلبه آن رمل دلالت کند بر نرمی جرم سنگها و کمی ظهور رمل
و بهم دم آن دال باشد بر صلابت سنگ و عدم تعدد آن و باشد که باریکها رسوب
نخالی پدید آید جهت تراشیدن انها بیخ مجری را و انجا که بول بعسر برون آید
بارتفاع سرینها و بالا کشیدن زهار سنگ از دهانه بستر خیزد و بول بگشاید
همچنین بفرستادن انگشت در مقعده یا فرج تا محل سنگ سهولتی حاصل گردد
و این احوال هم دلالت کند بر انکه سنگ در مثانه ست علاج نخست در تنقیه
بقی کردن مبالغه باید کردن جهت تقلیل ماده باز گردانیدن از محل و کندن سنگ
از دهن مثانه و عدم مضرتی که در سنگ کرده ممکن بود بواسطه کشادگی محل انجا
و شکم را بملینات نرم باید داشتن و لشیاف آوردن و بنفشه خلط موجب سهل
مناسب کردن و غذای لطیف و اندک دادن و از آب و تریها که موجب دغدغهٔ بول
و کثرت آن شود در مثانه باز باید داشت چندانکه ممکن گردد و موجب زیادتی حرارت
مزاج نشود که مضر باشد و مدرات قوی بتغنیات که در سنگ کرده گفته میشود
با مقویات و ملینات چنانچه انجا مقرر شد بوقت لایق استعمال نمودن و همان
نوع مذکور غذا نوشیدن و دوام طلا و نطول و آبزن موخر داشتن و چون اینجا

علت در مثانه واقع ست ضمادات و نطولات و طلاها را همه بر زهار و عانه بکار داشتن
و بهمین جهت ریختن ادویه مناسبه در احلیل و سیال کردن اینجا شایسته و
نافع بود و در آبزن تا بناف نشستن گاهی بود و تکرار آبزن اینجا بسیار ضعف نیارد
و جمله ادویه که اینجا مستعمل بود کمتر از آن که در سنگ گرده مستعمل گردد زیرا که طبیعت
مثانه سرد از طبیعت گرده باشد بجهت قلت عروق و گوشت **بیان** تراکیب
مجربه در بریزانیدن سنگ و پاک کردن گرده و مثانه بگیرند عقرب سوخته سه درم
و نیم و ضبطیا نا یکدرم و نیم زنجبیل یکدرم فلفل و دار فلفل دو درم و نیم بیخ کالج
درم و نیم و جند بید ستر چهار درم جمله را کوفته و نرم بیخته بعسل بسرشند
شربتی ازین طفلان را نیم دانگ و مردم رسیده را دانگی معجون عقرب مشهور
معتمد این بود **دیگری** بگیرند خاکستر کرنب و خاکستر پوست تخم مرغ از چوچه جدا
شده و حجر الیهود بمساوات جمله را سوده مقدار یکمثقال یا یکدرم با آب خشک
یا شیاف کهنه بکار دارند این یکشربت بود مردم رسیده را **دیگری**
بگیرند مغز تخم خیار و خربزه و کدو از هر یکی یکجزو و رازیانه نیم جزو و گوهر آبگینه
سوخته نیم جزو جمله را کوفته مرد رسیده را سه درم از آن با شراب کهن و
ارشال آن بدهند **دیگری** بگیرند زجاج محرق عقرب سوخته خاکستر
کرنب خاکستر خرگوش سنگی که در میان اسفنج باشد خون خشک میش خاکستر
پوست بیضه از چوچه جدا شده حجر الیهود و صمغ عربی آلو وج از هر یکی یکجزو فطرا
سالیون و دو تولد مشکطرا با نخود سیاه مشیج تخم خطمی فلفل از هر یکی یکجزو و نیم جمله را
کوفته و بعسل سرشته شربتی از یکدرم بود تا مثقال مردم رسیده را در طبیخ خشک
یا نخود سیاه و ضماد و نطول که اینجا مستعمل بود از همان نوع باید که در سنگ گرده
گفته شده و بعضی اصحاب تجارب گفته اند که هر صباح یک اوقیه آب برگ ترب
آشامیدن سنگ را مطلقا بریزاند و همچنین فرو بردن سه عدد موزه دز رک
خشک کرده درست و بید ست و پای و سرگین کبوتری که تخم کتان خورده باشد

باوزن آن شکر ضم کرده نیم درم درآب سرد دادن سنگ اطفال را بریزاند و یک درم
سنگ بزرگان را نرم کند و سوخته عقرب هر بامداد از قیراطی تا دو قیراط مردم سنگ
اندر طبیخ پرسیاوشان بخورند سنگ دفع شود و کودکان را با قیراطی دهند و نیم درم
از بوره ارمنی بعسل سرشته در آب ترب سه روز بخورند سنگ کرده و مثانه دفع شود
باذن الله تعالی **گویند** شخصی در طبیخ کرنب می نشست و هر روز یک اوقیه
مغز تخم خربزه کوفته با شکر میخورد و غذای لطیف و نرم بکار میداشت بهمین سنگ
مثانه ریخت و پاک شد و مالیدن روغن عقرب بر مثانه از زهار تا کش ران
و در احلیل چکانیدن و حمول بکار داشتن سنگ مثانه را بریزاند و در حقنه اندک
کردن بر کمرگاه مالیدن نکرا سنگ کرده را بریزاند و اندکی در حقنه کردن و در کمرگاه
مالیدن و اندکی ازان خوردن هم منفعت دهد و خوردن مغز عکه و یا مغز کلاغ پیر
خشک کرده مقدار نخودی کلکی مردم رسیده را با قدری نبات سوده سنگ کرده
و مثانه را بریزاند و بغایت قوی بود **عورتی** را در هرات بول بسبب سنگ مثانه حبس شده
بود و ازین خورد و صحت یافت و مردی ازین غالب خورد و بولش بکشود و بعد ازان
بی اختیار رفتی و طلا کردن عقرب سوخته بر زهار هم بغایت مفید آید
شخصی را این سنگ بود و بولش بند شده جوی فرمود که حب خروع کهنه را با پوست کرده
بریان و نرم و کرم سوند و بر بینه کهنه پهن کردند و عقرب سوخته بر روی آن پاشیدند
و بر زهار تا قضیب طلا کردند گرم و هر ساعت دیگر گرم میکردند بهمین سنگ ریزه
شده و با بول بیرون آمد و اطفال و کودکان را خود بغایت نافع آید و بعد نشاندن
در آبزن از چیزهای نرم لعابی ترتیب داده نفع آن عظیم تر بود و من چند کس را است مداوا
نشانیدن در طبیخ خطمی و خوشنظره و خشک و بابونه و ذخیرک و تخم کتان و معصفر
کوفته و بحجر داشتن بر روغن کتان و در احلیل چکانیدن روغن عقرب فرمودم
و ازین مرض خلاصی یافتند **کودکی** ده ساله را در همدان هفته بول بند
شده بود شخصی فرمود که بیخ علفی که ازان حصیری بافند کوفتند و عصاره آن

یک اوقیه باو خورانیدند و غالب زان جوشانیده او را دران میان نشانیدند
سنگ جدا شد و بمنفذ خروج آمد و در سخت بگرفت او را و در سر قضیب او باز ماند
چنانچه پیدا بود سوزنی گرفتند و سر او را قلاب کردند و بدان قلاب انرا کشیدند
و بر آوردند خلاصی یافت و در احلیل چکانیدن مغز عکه در طبیخ خسک با خمر حل
کرده و همچنین سنگ یهود را بسی منفعت بخشد و صلایه کرده انهار از قنینه
کاغذ بغدادی آلائیده در احلیل فرستادن هم مفید بود و مالیدن روغن
در آرنج و خورانیدن جعل خشک کرده سوده هم سنگ مثانه را آزموده است
و بزعم من طلا کردن تیزاب مدبر بزم ساخته بر مثانه باید که بسی نافع آید و انجاکه
از زور سنگ در گرده یا مثانه ورمی پدید آمده باشد مادام که تحلیل آن نکند
بدفع سنگ نه پردازد و انجاکه از زور سنگ و حبس آن در محلی وجعی سخت متولد
شده باشد فلونیا و امثال آن باید دادن و در طبیخی مناسب یا با فیون تسکین وجع
کنند و بدیگر ادویه سنگ را بریزاند و انجاکه از گذشتن سنگ بر مجاری تهیجی در آن موضع
پدید آید و آمدن خون بدان گواهی دهد فی الحال فصد باسلیق باید کردن تا از ورم
امن شود بعد ازان تدبیر جراحت بدستور کردن و انجاکه سنگ مجری قضیب باز ماند
و درد بیخ قضیب و گرانی سخت و حبس و عسر بول بدان گواهی دهد و بانگشت نیز
توان یافتن و دانند که بیرون نمی تواند آمد باید که مریض را به پشت باز خوابانند
و یکی پایهای او را بگیرد و بر داشته بهر طرف جنبانند چندانکه سنگ بمثانه باز رود
و اگر بر وضعی ناهموار در افتد و بیرون تواند آمدن پس نرمی لعابها که او را دران نشانند
و تقطیر کنند بیرون آورند باشد بانگشت توان دریافتن ناهمواری انرا و بدان
عمل توان آنرا باز پس لغزانیدن و ملاحظه کردن چندانکه باندام در مجری آید و اگر
بدینها باز نگردد غفلت نکنند که ازان بیم ورم بود و بقناطیر انرا باز گردانند و بمفتتات
و آب نرم بکار دارند تا ریزه شده بر آید و اکثر این اعمال خبر با مردم رسیده توان
و اگر سنگ بزرگ باشد و بدین اعمال چاره آن نمیشود و بیمار را خطر است چاره

جز شکافتن نباشد و دران نیز چندان خطر بود چه اطفال را قوت آن نباشد
و زود باشد که کهلا نرا هم بیم تولد فلغمونی بود و اگر ازان برهند جراحت ایشان
بیمکن که اصلاح پذیرد و من دیدم یکی را که در جوانی شکافته بودند و محل شکاف
رسته نشده بود و سالها زنده بود و جراحی استاد را دیدم که سنگ از مثانه
بیرون آورده بود بمقدار جوز بزرگ و سیب کوچک و بعضی از انها رسته بودند
ورم مثانه حدوث ورم درین عضو کم بود جهت استحصاف جرم و ضیق
عروق آن و انچه واقع شود گرم بود و اسباب آن هم اغلب میل مواد بود بمحل
و بجهت کوفتگی و اسفال ماده حدوث و ورم سرد هم بر سبیل ندرت
ممکن بود **علامت** این گرانی و براندگی غالب بود و حبس بول و یا عیران
و تب گرم و سوزان با تشنگی غالب و هذیان و سردی اطراف و سیاهی
زبان و دردی لازم با تخس و ضربان و انجا که ریاح غالب باشد بول و براز
هر دو باز گیرد و اگر غالب نباشد شکم بملین تواند اندکی امدن و بول قطره
قطره آید و بر پهلو خفته هیچ نیاید و چون راست نشسته باشد فی الجمله
بول تواند دفع کردن و اگر ایستاده بول کند آسان تر بود و انجا که دبیله کرد
اعراض او نیز بود و اختلاف نظام تب اقشعری شاهد آن بود و اگر تا هفته نضج
پدید ناید هلاک سازد در همان اوقات و انچه بقضای شکم کشاید هم هلاک کند
و در ورم بارد باز اعراض گرمی نباشد و گرانی حبس بول و براز نجه دارد و چون
صلب گردد سالها ضعیف شود و خدر در انها پدید آید **علاج** رعایت
قوانین کلیه که در ورم کلیه گفته شد اینجا نیز قریب بدان لازم بود و تی اینجا بنفع
و اسهال باشد و تدابیر ضماد رادع بکار دارند و روز دوم ضماد نرم کننده
بنهند تا صلب نشود و چون از روزها ابتدا در گذرد و باز از مابض فصد کنند
و چون در ابتدای وجع سخت نباشد بچیزهای نرم و گرم چون آب نیمگرم در مثانه کاوکرده
و پنبه بر روغن بنفشه فاترکرده تکمید کنند در مثانه تا بخضیهها و اگر وجع قوی بود چیزهای

نرم دور دارند و شراب عنب الثعلب با اندک خیار شنبر بدهند جهت تلیین و تسکین
وجع و با کشکاب که از آرد خشک دران جوشیده باشد مثل بنفشه و کدو و نیلوفر و
اسفناج و غیر آن بشکر شیرین کرده بدهند و یا شراب نیلوفر و یا شراب بنفشه و لعاب
تخم بهی با جلیب تخم خرفه و خشخاش مجموعه در شراب آلو بالو بدهند بهر یکی
مناسب مزاجی و غذای او را ازینها قرار دهند و لعاب بزر قطونا با شیر زنان
و یا کشکاب با شیر زنان بر گیر گاه او نطول کرده در گلوسے سوراخ قضیب او
سیر بزند در مثانه وی و اندکی خیار شنبر غالب ازینها کرده بدان احتقان سفر مایند
در مطلق و زنان کشم بدان آلائیده بر سیدارند و ضما د و نطول از خبازی و
خطمی و آرد جو و بنفشه و تخم کتان ترتیب کرده بر قطن و خاصره در گلوی و بر عانه
در مثانه وی بکار میدارند و گاهی آنرا بروغن بنفشه با دام و اندکی روغن بابونه چرب
سیدارند و گاهی بعد تمریخ بدین روغنها نهند و هر گاه ازین بر نج باشد تمریخ تنها
میکنند و ضماد شلغم پخته در مثانه وی هم نافع آید و ضماد دی از مغز نان سمید و کنجد
مقشر و شیر و روغن بنفشه و بابونه ترتیب بغایت نیکو بود در جمله و چون از
هفته که هنگام ابتدائی تزیدست در گذرد و بقدر کم شود محللات از جنس
آرد باقلا و تخم کتان و بابونه و اکلیل الملک جمله درین ضمادات و در حقنه اضافه
کنند و بتدریج اجزای بارده که آنرا کم میسازند چنانچه دستورست و شربت غذا
و کشکاب بشکر شیرین کرده دهند یا بشراب هلیون شیرین کرده جهت خاصیتی
که آنرا در اکثر امراض گرده و مثانه هست و اگر حرارت بتخفیف باشد و اشتها
باشد اسفناج و ملوخیه و کدو را با ماش مقشر پخته و بروغن با دام افکنده
باید دادن و چون بوقت انحطاط رسد از صافن نیز فصد کنند و حقنه و ضماد های
محلل نیکو بکار دارند لیکن در احتقان مبالغه نکنند که ضعف آورد و بعد ابتدا در
انحطاط آبزن مناسب نشاندن نافع بود و چون در انحطاط ضعف غالب باشد غذای
اقوی باید و طبع و احتمال کند چوچه مرغ در غذای مذکور اضافه کنند اما از گوشت آن

خزانندگی بخورند و آن نیز بعد بنفد هم خرخر کند و اگر درین اثنا ها که هنوز قوت قوی
بود و خلط را نضج پدید آمده باشد بمسهلی احتیاج افتد خیارشنبر در آب کاسنی
و اندک روغن لوز مناسب باشد و همچنین لب خیارشنبر در مغلاسی شیرین حل
کرده و روغن بادام برافکنده و یا در مطبوخی که از سنا و بنفشه و اسفناج و مغز کوفته
خیار و تخم خرفه کوفته و آلو و عناب و سپستان و شاهتره ترتیب کرده باشند
و روغن بادام برافکنده هر یکی مناسب وقتی و مزاجی چنانچه رای طبیب اقتضا
کند و آنجا که ورم و بیله شود داد دیه که در و بیله معده و غیره گفته شده بکار
باید داشتن و قربت بدان قوانین مرعی داشتن در مثانوی و بعضی از تدابیر
سرسام هم با آن قسم کردن و در نضج و انفجار ان سعی بلیغ باید کردن که مهلت
مهلک بود احتیاط باید کردن تا اندرون شکم گشاده نشود و این تدبیر با وجود
صعوبت فی الجمله بدان میسر گردد که هر گاه در یابند که ورم پخته شد بحقنه
و ضماد و طلا و غیره و انفجار آن نزدیک رسید از چیزهای کشاینده مثل سرگین کبوتر
و خمیر ترش و غیره از آنچه توان خورانیدن باید در قوی همراه کرده بدهند تا
بمحل علت رسد و آنرا اندرون کشد و از ان در احلیل چکانیدن اگر راه دهد
هم مفید باشد و آنجا که هنوز پخته نشده باشد و درد آن غلبه کند افیون
و اندک زعفران در روغن گل حل کرده طلا باید کردن چندانکه مهلتی جهت استعمال
دیگر ادویه پدید آید و مطلق این صلاح بسی صعب بود و احتیاط بسیار در ان
واجب بود و آنجا که ورم سر کند بخورانیدن مدرات قویه مثل بزر خیار و خربزه
در شراب قراصیا و در کشکاب باید محل را از مده پاک کردن و چون حرارت
قوی باشد کشکاب و عسل و تخمهای گرم تر مثل بادیان و غیره با شربتهای تخم کدو
باید دادن و بعد از ان تدبیر ریانیدن بدستور کردن و آنجا که ورم صلب گردد
هم بدستور دیگر اورام صلبه تدبیر باید کردن و تیزاب کاری قوی اینجا بغایت
نافع بود و موثر افتد و اگر بول محکم گرفته باشد شکافتن از محلی که برای سنگ بشکافند

بول را بیرون می آورند کردن اگر بدیگر تدبیری بیرون نمی آید و بعد ازین اصلاح کردن
واگرچه منفذ بسته نشود لیکن با آن رستن به ازان که بی آن مردن وانجا که ورم
سردی اتفاق افتد از ابتدای هوای تدبیر محلل باید کردن بدستوری که در
اورام بارده مذکورست وروغنهای گرم در احلیل چکانیدن و در حقنه کردن بسی
مفید افتد و بشراب نیم گرم حقنه کردن هم بسی مفید باشد و نیز آب کاری
اینجا هم بغایت نافع بود والله اعلم **عسر البول** سبب دشوار آمدن
بول یا ضعف واقعهٔ مثانه بود بسبب خدر یا استرخای جرم آن از سوء المزاج
رطب بارد بدنی یا خارجی ویا کوفتی بود که از خارج بدن رسد واز تالم به بول درحین
دفع نیکو اشتمال نکند ویا بسیار نگاه داشتن بول بود که بدانجهت لیفهای مثانه
بهر طرف متمدد شده باشد ودرحین دفع بول عصران بواجبی نتواند ویا بادی
غلیظ بود که مانع اشتمال مثانه شود بر بول درحین دفع آن ویا دریبا باشد
که مانع آید او را ازان فعل فی الجمله ویا تنگ شدن راه بیرون آمدن بول بود
بواسطهٔ سنگی که کوچک باشد واز مثانه تا گرده دران مجری افتاده باشد
ویا ورمی قلیل دران محل حادث شده باشد ویا مادهٔ غلیظی ویا بلغم لزجی یا خون بستهٔ قلیل الحجمی در مجری
باز مانده باشد ویا گوشت زیاده از اندمال قرحه ویا ثولول دران ممر پدید آمده باشد یا قبضی واجتماعی که در
اجزای جرم مجری بسبب خشکی حاصل شده باشد وراه خروج بول چنانچه باید در اخراج آن نجیده باشد
ورخصت دفع آن بیکبار ندهد وهرگاه بران صبر کنند بول نیکو دفع شود جهت
عدم ضیق مجری وعدم ضعف مثانه وگاه باشد که از قرحهٔ مجرای که میان گرده
ومثانه است این عسر پدید آید چنانچه گفته شد وگاه باشد که در اعضای مجاور
مجری مثل روده ورحم ورمی واشباه آن پدید آید وتنگی بسبب آن حاصل شود
واشباه ورم ثفل خشک وباد بود وگاه باشد که قصبه به بالا کشیده شود وبمراق برآید
بواسطهٔ استیلای برد در وی وبدانجهت مجری را تنگی کند **علاج** انجا که سبب
خدر یا استرخای جرم مثانه بود واز سوء المزاج بارد رطب وتقدم بسیار خوردن چیزهای

مدر و سخت سرد شده باشد مثل خیار و خربزه کم مزه به یخ وغیره سرد کرده
و بسیار خفتن بر چیزهای سرد تر بالفعل بروی و بسیار در میان آب سرد ایستادن
تا بیان جهت ضد وغیره بدان گواهی دهند بتخصیص که بعض پیر و یا کودک باشد
نخست منع سابقه آن باید کردن پس در دفع سبب لاحق آن کوشیدن
بخورانیدن مدرات گرم یا مقویات غیر مدر مثل دارچینی و سعد و سنبل
و سلیخه و قرنفل و بسباسه و اشباه اینها و بخورانیدن تریاق کبیر
و تریاق فوقانی و تریاق العض و رماد الاصول یا حلوای بلادر و بلادر مدبر داتقرد یا
بخصوصها و امثال اینها و بمالیدن روغن راحة و دهن سمن و روغن زیره
وانچه بدینها نزدیک بود در گرمی و نضج و تحلیل وغیره و تیزاب فاروقی مدبر که
منفعت آن دربیناب عظیم ست و بگرم و خشک داشتن محل و گاهی ریگ گرم
و زیره بستن و با حتقان کردن بدین نوع روغنهای مذکور و بقی فرمودن گاهی
که خلط باردی زائد یابند و در آب گرم معادن نشانیدن مکرر او بخورانیدن
خایه خشک کرده خرگوش وکوفته و در شراب گاهی و یا خایه دادن خروس
خشک کرده و سوده در آب گرم و ناشتا سوخته ان تنها و رعایت بعضی از
تدابیری که در فلج و دیگر استرخاها گفته شده و هرگاه مثانه از بول پرشود اورا
بر سر بالا باید نشانیدن چنانچه جهت دفع بول می نشیند و بکف دست چرب
کرده و بر زهار آهسته آهسته مالیدن و اندکی فشاردن تا بول دفع شود
و فراغتی جهت تدابیر بدید آید و اگر بدین فعل هم دفع نکرد بول را هر بار سرد
باید کردن و انجا که سبب کوفتی عظیم بود که از ضربه بمثانه رسد فصد باید کردن
و تا از ورم ایمن گردد بعد ازان دفع کوفت و درد آن به تکمیدات بدانچه مناسب باشد
نمودن و چیزهای مانع ورم و مسکن وجع از انچه از کوفتها و جراحت گفته شده
دادن و تدهین کردن و اگر با این کوفت جنبیدن مثانه از محلش واقع شده باشد
علاج خلع مثانه چنانچه مذکور گردد باید کردن و انجا که سبب حبس کردن باختیار باشد

ترک آن باید کردن و روغن مقوی قابض بر زهار مالیدن و باندک تقاضا
برخاستن وانجا که سبب باد مثانه بود علاج ریح مثانه از محلش
باید کردن وانجا که سبب ورم مثانه یا مجری آن یا وقوع سنگ
در مجری باشد علاج بدستوری گفته شد کردن وازانجا که سبب
ماندن مادهٔ غلیظ باشد در مجری وسبقت قرحه مجاری مثانه بدان
گواهی دهد بقی اولا بدن را پاک باید کردن انگاه بحقنهٔ نرمی که فانیذ
وبوره دران بود احتقان کردن یا بروغن بابونه فاتر کردن تنها
وبعد ازان مفتحات مدر دادن چون ماء الاصول وماء البزور وآب
برگ ترب وغیرها بر عانه ضمادی از خلبه وبابونه واکلیل واطراف
کرنب وسلق وپیاز وآرد باقلا وجو ونخود وقدری زبل کبوتر
وروغن زیت ترتیب داده نهادن نافع باشد وانجا مسکه
با آب گرم وروغن بابونه گرم کرده لته تر کرده بر موضع تکمید کردن
وریحانی دادن وبا یک نخود مغز علکه در آبی مدر دادن ویا دو درم
از خرچنگ بریان کرده دادن درین ابواب خاصیتی عجیب ملاحظه
افتد خصوصا در مزاج پیران وکودکان غذا همه نرم وجالی
ومدر ترتیب باید کردن وانجا که سبب درایستادن بلغم غلیظ
بود در مجری ولزوجت بول وآب دهن وبینی وعلامت غلبهٔ
بلغم وتقدم سبب غلظت آن بدان استشهاد کند وهمچنان تقی
وغیره تنقیه باید فرمودن انگاه سرگین تازه کبوتر دشتی در طبیخ
شبت یا بول کودک حل کرده در احلیل او چکانیدن وسرگین
موش دشتی هم این را انفع بود در روغن عقرب تمریخ کردن ودر آبزن
مناسب نشانیدن وضمادی که جهت بسته شدن خون نافع بود
بکار داشتن وآب ترب وروغن بادام در آبزن دادن وپنیر ورس

بر بالای شوربای نرم چرب خورانیدن وانچه بخاصیت در بیناب
نافع ست فرستادن موی سه عدد ذب ست یافته در احلیل
که آنرا به نیم سوخته بتخم نارنج آلائیده باشد و لحظهٔ گذاشتن
وهمچنین خورانیدن ذبل کبوتر دشتی ست درآب ترب یا کرفس
ویک نخود مغز عکه یا کلاغ در شراب و ذبل موش خانگی در شیر خر
وخمچه قیلیه دان زخمه را خشک کرده دسوده با یکدرم
ملح هندی درآب گرم و سه درم صلیب در شیر خر حل کرده وانجاکه
سبب بسته شدن خون بود در مجرے و بعدم بول الازم
بدان کواسے دهد علاج بدستوری که در محلش مبین شده
باید کردن وانجاکه سبب روئیدن گوشت زاید بود بر محل قرحه
مجری یا برآمدن ثولول در آنموضع و عدم و علامات دیگر بدان دلالت
کند علاج تدبیر کم باشد لیکن در ثولول بترک اغذیه مولده
ثولول وتلئین محل و مداواست انچه در تقلیل و قلع ثولول نافع ست
تدارک کردن ممکن بود و تدبیر لایق آنرا از محلش استنباط باید نمودن
وهرگاه بزرگی گوشت ویا ثولول بدان مرتبه رسد که مجری را بند
کند چاره جز آن نباشد که از شیب قضیب محلی را که جهت سنگ
می شکافند محل سد را معلوم کنند و بر بالای سد منفذی وا کنند
تا بول را بدان منفذ دفع میکنند چنانچه در منفذ از ورم مجرے
گفته شده وانجاکه سبب غیر خشکی جرم مجری و در هم نشستن
اجزای آن باشد نباید دیدن اگر موجب جفاف حرارت غریبه
عام ست در بدن چنانچه در حمیات محرقه واقع مے شود و در تدبیر مزاج
باید کوشیدن و بر محل طبیخ بابونه و بنفشه و خطمی و کدو و یا نیلوفر
آمیخته باید پیوسته بدستور فاتر ساخته ریختن واگر موجب

جفاف سواری یا فراط یا رسیدن بردی کثیف کننده است به آن محل در تبدیل وتعدیل آن بضد باید کوشیدن و آنجا که سبب عسر قرحه مجری ویا ورم اعضای مجاور باشد ویا حبس ثفل و باد بود در انهاد یا برآمدن خصیه بزهار تدبیر آن امراض چنانچه در محلش تبیین شده باید کردن واما در عسر بول کودکان انچه آسان تر و بار قیق تر باشد ازین تدابیر ند کو ریکانه توان داشتن و در اکثر اوقات هم تدبیرات قوی محتاج نباشند وانچه بدیشان بسی شایسته و نافع ست مغز تخم خیارین و خربزه است با شکر سوده و پوست خشک خربزه سوده با شکر دادن و بالخاصیته مفید آید و همچنین مثانه ابن عرس را خشک کرده وسوده و با نبات دادن و یا مثانه تیس خشک کرده وسوده با قدری شراب حلو دادن و یا خرچنگ بریان کرده را کوفته با عسل یا شکر خورانیدن بسی سودمند باشد واگر کبوتر بچه را بکشند چنانچه خون ان کرم بر عانه او چکد و سینه آنرا شکافته همچنان کرم بر زهار او بندند فایده دهد و شیاف تنک طبر زد و شیاف کاغذ آلائیده بسوخته تخم نارنج نافع بود وچکانیدن مشک و جند بید ستر در روغن سداب وغیره حل کرده در احلیل لغایت منفعت دهد وگاه بود که بشیاف بار یکی از مشک نصف در احلیل فرستند ویا شاخ زعفرانی در نهند وبگذارند فایده تمامی دارد و شوره و مغز نیم سوخته تخم نارنج همین منفعت دارد و اگر بسبب قرحه با علامت

این یافتن وجع ست در زهار و بیخ قضیب وکشش ران وآمدن بول با مده بدبو
وخون قلیل رقیق و با قشور سپید وغلبهٔ درد در جستن خروج بول واگر در
مجاری هم باشد سوزش آب تاختن بسی رنجه دارد و بهر حال
بعسر البول نباشد غلبه مده وقشور وخون واعراض دلیل قوت مرض
وسعت محل آن باشد **علاج** قوانین تدابیر واکثر ادویهٔ اغذیه و
واشربه مستعمله درین علت همانست که در قرحه کلیه گفته شده وبعضی اعمال که بدینموضع در قرحه آن ازین است
آنست که اینجا در تنقیه واستفراغ بقی وحقنه نرم وشیاف نرم کوشند واستعمال شیر چنانچه اینجا گفته شد بکار کنند
هم بخورانیدن وهم در قطور و در حقنه بکار داشتن وغذا در اواخر اکثر
مزوره که مغز بادام بسیار وپاچهٔ بره دران پخته باشد دهند وانجاکه
مریض بسیار نحیف شده باشد وگرمی در اعضای اصلیه باشد اورا
شیر زنان بتخصیص شیر مرضیه وی باید خورانیدن وچون آنرا هضم کند کشکاب
سرطانی روان وملاحظهٔ جانب آن کردن که تب وقتی بسیار با اورام وقروح
داخلی واقع می شود واین ملاحظه در رعایت اغذیه قرحه و ورم کلیه هم واجب
بود چون مثانه عضوی عصبانی وکم گوشت ومجرد مجمع آبی حاد واقع ست در
اندمال آن سعی بیشتر ازان باید کردن که در اندمال کرده و بدینجهت در ادویه
که جهت اندمال آن بعد تنقیه از مده میدهند بتخصیص در سفوفات واقراص
از جنس دفع مجری دهند ولولو ماش هندی ودم الاخوین وکهربا و عصاره
لحیة التیس و ورق خرتول اضافه باید کردن و در قطورات عصاره لحیة التیس و
وعصارهٔ خرتوله داخل باید ساختن وهمچنین در ضمادات زرین عصارات
وعصاره ورق مورد الحاق باید کردن والله اعلم **جرب مثانه**
علامت آن خاریدن مثانه وبن قضیب وبیغولهای ران بود با درد
وسوزش آب تاختن وبودن بول بدبوی وبارسوب نخالی بود که بالون
رطوبتی صدیدی یا خونی ظاهر شود **علاج** انچه در تدبیر قروح کلی ادر مثانه گفته

شده بعینه تدبیر این مرض باشد چه بحقیقت این قرحه ایست که از بثرهای خفار ذ حاصل
شده است و حجامت سرین و مسهل صفرا که با مغزیات باشد و بعد قی کلاب
گرم دادن و روغن گل در حقنه داخل ساختن و غذا اشتهای چاشنی کرده
که مغز بادام سوده یا کنجد دران باشد دادن و در آب هندوانه شیرین و در
طبیخ شلغم سرد کرده نشانیدن و اندک کوکر در اندر شراب غیر شیرین جوشانیده
تجسیع فرمودن و در آب معادن نشانیدن و ازان آبها و یا از آب آهنگران
اندکی خورانیدن بدین مرض مخصوص و لبسی سودمند بود اگر این علت در
گرده نادر اتفاق افتد خارش در کمرگاه بود و از حرارت و تشنگی خالی نباشد و علاج
آن هم بدین انواع باید کردن والله اعلم **سوزش اب تاختن** سبب این
یا قرحه و بثرهٔ مثانه و مجاری بود چنانکه گفته شد و یا گرمی و تیزی بول بود از گرمی
مزاج بدن و غلبهٔ صفرا یا غلبهٔ خوردن چیزهای گرم و تر باشد چون خردل و تخم شلغم
و حرف و غیرها و بیشتر افتد و یا برهنه شدن مجاری بول بود از رطوبتی عضوی
که جهت حفظ مجاری دا سیما سطح انها از گوشتی غذای که بر دهانهٔ مثانه واقعست
می آید بسبب بسیاری جماع کردن و کم شدن رطوبات بدنی و مشایعة نمودن
از رطوبات با منی بواسطهٔ قرب مجری و اتحاد هر دو در سر قضیب و زنان را
این قسم واقع نشود و علامات هر قسمی و جود سببی آن ما تقدم سبب آن بود
چنانکه بر زیرکی مخفی نخواهد بود **علاج** انجا که سبب قرحه باشد علاج آن علاج
سبب بود انجا که سبب گرمی مزاج و غلبهٔ صفرا باشد اگر تپی با آن بود
تدبیرات آنرا نافع آید و ملینات صفرا دفع آن کند و اگر تب نباشد هم ملین صفرا
باید دادن و آب هندوانه و شیرهٔ خرفه یا قند و سکنجبین و به یخ و غیره
سرد کرده خورانیدن و غذا آش جو بکشنیز سبز و چوچهٔ خروس و
اسفناج و کدو فرمودن و در آب خنک و دوغ سرد کرده کاوی و آب
هندوانه نشانیدن و عنب الثعلب و آب کاسنی بر بند طلا کردن و در هوای

خنک مریض را آسایش فرمودن بسیار باشد که چون صفرا غالب نباشد بهمین علاجهای ملین بصلاح آید و غسل متمادی باب سرد و سکون دران منفعت بسیار دارد بتخصیص در تابستان و باب سرد و سکنجبین قندی و یا آب بشند و از سکنجبین قی فرمودن عظیم سودمندست و اگر مرض کهنه شده باشد با جمله این تدبیرات مذکوره لعابهای خنک در اشربه غالب باید دادن و در کشکاب و اسفناخ و کشنیز سبز با پاچه بره پختن و دادن با قدری روغن بادام که گل بنفشه دران جوشیده باشد و در احلیل شیر خر و لعابها چکانیدن و در انها نشانیدن و از هرچه گرم و تیز کننده خلط است و در بودن و برهنه کمرگاه حجامت کردن هم مفید آید و انجا که سبب چیزهای گرم و تیز باشد ترک آنها باید کردن و شیر غالب خوردن با قند و بی قند و شیر و لعابها در چکانیدن و طعامهای خنک کم نمک چرب بکار داشتن و میوهای کم مزه پر آب خوردن چون هندوانه و خربزه فاریزی کم مزه و انار ملس خیار بادرنگ و شفتالو و اشباه اینها و انجا که سبب کثرت جماع و کم شدن رطوبات مجری باشد ترک جماع باید کردن و باستعمال مغزیات و مرطبات و فلاح مزاج و عضو باید کردن و ازین تدبیر انچه شایسته و بایسته بود آن باید ساختن عورتی را این علت شد از بسیار نشستن بر زمین نمناک مجربی فرمود که یکمشت آرد میده گندم را با نمک سوده اشنان کاند[illegible] باروغن و دوشاب بدستور کاچی پخت و خورد صحت یافت

اما خون صرف بوقت بول کردن سبب ظهور خون صرف

غالب بی ریم در وقت بول بی انکه در براز باشد اغلب گشادن سری رگ باشد در حد و در گرده و موجب ان انفتاح یا سستی جرم عرق بود از جهت غلبه کردن فراجی تر بران و یا حرارت و حدت خون الموضع بود که قوت ماسکه عرق از حفظ ان عاجز آید و اغلب سبب غلیان و حدت الموضع غلبه حرارت

کرده بود بمعونت حرارت کند وآلات بول ویا بادی بود که از حرارت کرده اولا
در عرق حادث شده باشد وبحرکت سر رگ را در منفذ کرده ومثانه کشاده و تجربه
این نوع را غالب ومزمن یافتم وموجب آن باد بواسیر دانستم وعلامت
هر سوء المزاجی چنانچه مرا اگامبین شده ظاهر بود ودرین دو قسم اخیر با سائر دلائل
خون بغایت گرم وتر باشد در اول کمرنگ وسرد بود وانفتاحی که از ضربه واسقاط
وتمدد وغیرها واقع شود چون آنرا امتدادی کم واقع بود خارج ازین مبحث باشد
لیکن در معالجات که اینجا بدان اشارت میشود جهت آنها انچه مناسب باشد
اعتبار باید کردن وبا تدابیر اسباب آنها خلط کردن وانجا که سبب سستی عرق
از رطوبت بود یا حدت خون واشباه آن از تدابیری که در نفث الدم ودق الدم
ورعاف وامثال آنها گفته شده انچه لایق بود اختیار باید کردن وانجا که سبب
باد بود در دفع گرمی کرده ودفع باد باید کوشیدن وبعضی ازین مذکوره را از تدابیر
که از جهت باد باسور گفته شد التفات نموده خلط باید کردن ودر جمله احتیاط
باید نمودن که مادام که تقلیل ماده وجذب آن بجانب مخالف نشده باشد
بفصد وغیره حوابس قوی ندهند که مبادا در درون بسته شود وازان وحشتها
پدید آید وبعضی از اهل تجارب گفته اند که هرگاه که مشخص شود که دهن رگ در حوالی
کرده از چه محل کشاده شده است هیچ تدبیری بهتر از داغ سوختن بران
محل نیست یا ریش کردن آن محل بنوعی که مدتی چرک رود وانگاه حوابس نیز
دادن تا مقصود نیکو بحصول پیوندد جوانی گرم وخشک مزاج کثیر الجماع ریح بر
کوهستانی را که باد بواسیر گاهی رنجه داشتی این علت پیدا شد ومن آنرا
از گرمی گرده او دانستم واو را مداومت خوردن آشتهای ترش چون غوره یا
سماق یا ریواس یا زرشک با گوشت بزغاله وخروس وسردبا بچه گوسفند فرمودم
وهمچنین مداومت مالیدن پیه گرده بز بر کمرگاه او واز کدخدای دکارهای شاق وچیزهای
گرمی وخشکی مزاج او را منع کردم وهمه تدابیر تری فزا گرمی مایل یا سردی مایل مقرر داشتم

و بر جگر و مراق مداومت طلای خنک و مقوی مثل عصیر کاسنی و گل سرخ
سرد کرده فرمودم و درین اثناها از علاج باد باسور هم بعضی کردی بهمین تدابیر
در چند ماه بهتر شد و گاهی چند ماه برطرف نشدی بتخصیص در خشکی هوا باز از ترک
علاج و خوردن چیزهای نفاخ و حرکتهای عنیف که لازم کوهستانات است پدید آمدی
در بهارها او را رگ باسلیق فرمودی و بعد از آن تدابیر مذکوره زود تر اثر کردی
و چون کم شدی مداومت خوردن فادزهر و مومیای در روغن فرمودی و نشستن
در آب سرد در تابستان هر روز چند نوبت ملازمت کردی بدین تدابیر صحت یافت

بسته شدن خون در مثانه هرگاه بول خون بیکبار باز ایستد
و از پی آن کرب و غشی و سردی اطراف و عرق سرد و غثیان پدید آید باید دانستن که خون در مثانه بسته شده
جالینوس گوید که از بسته شدن خون در اعضای میان تهی درونی چون معده و روده و مثانه و سینه
با این علامات مذکوره حمی بارده با نافض هم پدید شود بواسطهٔ فاسد شدن آن خون فسرده و حدوث کیفیت
سمیه در وی و رسیدن آن بمعده و دل و این فسرده شدن خون هم طاری شود بواسطه فاسد شدن آن
خون فسرده و کیفیت سمیت در وی و رسیدن آن بمعده و دل و این فسرده شدن
خون در مثانه مخصوص بقسمی از سبیل بول الدم نیست بلکه هر وجهی
که خون صرف بمثانه آید وقوع این مرض ممکن باشد **علاج** آنچه جهت
تحلیل و تقطیع خون فسرده در معده گفته شده و همچنین آنچه جهت ریزانیدن
سنگها مذکور شد جمله علاج این مرض باشد و گاه بود که خوردن سکنجبین عنصلی
فقط این منفعت رساند و آنچه نفع آن را هم اینجا عجب یافته سوای تدابیر مشار الیها
خوردن جگر خشک کرده خرست و زهرهٔ سنگ پشت هر کدام از اینها را که یابند در
آب خاکستر زر یا قیصوم یا در طبیخ سداب یا در آب نخود سیاه و هرگاه بخورانیدن
دوا و مدرات ببینند که نفعی مطلوبست حاصل میشود مبالغه نکنند که خطا بود دوا آن را
بتدابیر دیگر مثل ضمادهای ریزاننده و حقنهای ملین و محلل و اشباه آن تدارک نمایند
والله اعلم **سلسل البول** سبب بیرون آمدن بول بی اراده گشادگی مجری

وغلبهٔ خوردن مدرات بود چون خربزه وشراب رقیق یا بردی بود که از خارجی به پشت واصل
وعضله وفم مثانه رسد ودر عضله مثانه خدری وضعفی احداث کند تا بنرخی سازد
آنرا ویا سوء المزاج باردی بود در بدن که این افعال کند چنانچه در فالج عام واقعست ویا قطع
مثانه بود چنانچه سابقا مذکور شده ویا حرارتی مفرط بود در گرده ومثانه که جذب آن
غلبه کند ودافعه هم با آن جهت حرارت ویبس ضعیف باشد ویا آفتی بود در عضله
دهانه مثانه بسبب کوفته شدن آن عظم وشدت آلت مجامع ویا از صعوبت وضع
حمل واشباه آن ویا بسبب از جای رفتن فقره بضربه یا صدمه فی الجمله ویا فشرده
شدن مثانه بود از جهت حمل یا از بودن ثقل غالب در روده ها یا از ورم اعضای که
مجاور اند از طرف بالا **علاج** آنجا که سبب کشادگی مجری وغلبهٔ استعمال
مدرات باشد بترک مدرات وکم خوردن آب وقوابض در آبهای قابض معادن
وآبزنها نشستن بصلاح آید وانقیسم شبیه بمرضی باشد وآنجا که سبب
برودتی وضعفی بود در افعال مثانه وعضله فی الجمله آنچه جهت بول کردن کودکان
در خواب گفته شده نافع آید ومداومت مالیدن روغن راحة دهن سمن وروغن
زیره که از روغن گل گرفته باشند بر زهار ودرون مقعده عظیم نافع آید و
مداومت خوردن مقویات چون بلادر وبلادریات ورسهها وکبیی حب الشفا
وحافظ الصحة ومزید العمر وجمله قوابض حاره بتخصیص جوز بویا وقرنفل بزوری
اصلاح آن کند وپشت واسافل را گرم وخشک داشتن منفعت رساند
وسرد داشتن وسردیها وتریها خوردن جمله مضر بود واز اغذیه برنج حرب
زعفران ومصطکی مطیب کرده وکباب مرغ بزیره ونعناع ونار دان وسمن
کرده وگشته وقلیه د پیازی وبرنج وسیر وکندنا وکرکم ونانخواه وبرگ سیر
واشباه آن بغایت سودمند بود وعسل وزنجبیل پرورده وحلوای
تالیف ومغزهای گرم چون نارجیل وجوز وپسته منفعت رسانند
وسواری بسی سودمند بود وبخاصیت خوردن مثانه شتر خشک کرده

وسوده با تخم شبت وکرفس ولعل لعوق ساخته وهمچنین کوشت روباه وکرده
خرکور ومشانه آن ودماغ ومشانه کوزن هریکی بغایت نافع آید وقی کردن بسیار
سود دارد بسی و درآب معادن دراطراف مورد غالب نشستن نیکو بود
مجرب بود در مازندران جهت علاج این مرض حیوانی راکه برسر دیوار
وزمین که میرد ولعابی غالب ازو برآنمواضع آلائیده میشود وانجا
انزاالرزن کویند بعضی جابها کرم لنزلز کویند غالب ازان کرفتی و
شکم آنرا دور کردمی ودارچینی وفلفل وزیره وزعفران سوده مقداری
بران ریختی وازان بمریض خورانیدنی چند صباح صحت تام حاصل شدی
واکرچه مرض کهنه شده بودی ومجربست وانجاکه سبب فالج بود علاج
پذیر نباشد وانجاکه سبب خلع مثانه بود برفع خلع مرتفع شود وانجاکه سبب
حرارت کرده وغیره بود برخلاف این مذکورات محلل کردن نافع بود واین قسم
کم واقع شود وانجاکه سبب کوفته شدن عضله باشد درتدارک کوفت آن
باید کوشیدن وکوفتکی صعوبت وضع حمل وجهیدن فقره واضلاع باشد
وانجاکه سبب فشارده شدن مثانه بود وحمل بعد وضع خود بصلاح آید
اکرآفتی از وضع نرسد وانچه از غلبهٔ ثقل بود بدفع آن مرتفع شود واین
قسم عرض شبیه کردد وانچه از ورم اعضا مجاور باشد برفع ورم مرتفع کردد
والله اعلم ذیابیطس یعنی دولاب واین علتی بود که پیوسته صاحب
آن آب خواهد وازخوردن آن سیر نکردد همچنانچه پیوسته آب خورد
چنان بول هرلحظه بیرون آید بی تغیری زیاده وسبب این حال قوت جاذبه
ودافعه کرده است واستیلای سوء المزاج حار بردی وغلبهٔ احتیاج آن
بکشیدن آب جهت ترویح وتسکین وتعدیل دبدین جهت پیوسته در
جگر آب طلبد زیاده برمقدار ضرورت اصلی وجگر بجهت تنقیه ادراز
ماساریقا آب کشد وماساریقا ازمعده بستاند وچون زیاده مقدار کنجایی

هر لحظه بنگیرد و دفع آن هم هر لحظه لازم باشد و حال تشبیه بتفعیل دولاب ظاهر گردد
بدین مناسبت بدین رسم موسوم بود و باشد که بسبب آن ضعف قوت
ماسکه کرده بود بواسطه بر متخلخل شدن گوشت آن از حرارتی گدازنده و بدینجهت
حفظ آب نتواند کردن آنمقدار که دران تصرف کند و قدری خود ازان بگیرد و چون
آب بمثانه رود دیگر بجهت ضرورت تغذیه طالب آب بود و پیوسته آن حالت
مذکوره لازم آید و بر سبیل ندرت حدوث این ضعف ماسکه با عطش و دفع
بتفارت از برد کرده نیز ممکن بود و بعضی از متقدمان هم دیده اند آنرا و درین اقسام
لازم بود که کاهی بول از غسالتی خالی نباشد و هرگاه این مرض دوام پیدا کند
جگر را ضعیف سازد و لاغری تن پدید آید و باشد که بروزی بدق انجامد
بشیخوخی یا غیر ان جهت رسیدن رطوبت و برودت اب به بدن و یبس
مزاج و غلبه گرمی کرده علاج اصلی اهم در تدبیر این مرض تعدیل مزاج
کرده و تقویت آنست و آنچه درین باب بسی منفعت رساند مداومت نمودن
و خوردن ریباست و دواهای سرد قبض کننده مرکب و غیره و میوهای سرد
و آشهای ترش غوره و ریباسی و لیموی و اشباه آن بگوشت خرگوش
و بره و امثال آن و ماجو کوفته و کشنیز تر و برنج و نظایر آن و سکون در هوای
خنک و نشستن در آب خنک آنمقدار که کبود شود و تفصیل این اعمال را از بحث
عطش کاذب که از حرارت اعضا باشد باید دیدن و در ابتدا اگر مانعی نباشد
فصد باسلیق موافق آید و شیاف یخ برداشتن و طلاهای یخ کرده بتخصیص
آب کشنیز و گل خشک و همچنین ضمادهای قابض خشک بر کمرگاه مراق و جگر افکندن
مناسب بود و وقتی فرمودن باب هندوانه یخ را افکنده هم منفعت رساند و گفته اند
اگر سه بیضه نیم پخته را یکشبانروز در سرکه نهند و بخورند نافع آید و آنجا که مرض از
سردی اتفاق افتاده باشد تدبیرات بضد اینها نافع باشد چنانچه اعمال آن
بر طبیب حاذق مخفی نخواهد بودن و مبالغه در قی اینجا بسی مفید بود و گفته اند که خوردن

جوز بریان با عسل درین باب خاصیتی عجیب دارد **تقطیر البول** حقیقت این علت چنانچه
ممتاز گردد از عسر البول و سلس البول آنست که در حین بول کردن باراده و مقرر لختی
از بول در اواخر باز ماند و طبیعت همچنان بدفع مشغول باشد و عضو از ارسال آن
مانع یا عاجز بود و بطریق چکیدن قطره قطره بدفع شود و با آن امید از حبس آن بقیه
و دفع آن هر دو باشد و بجهت دیر از بول پاک شدن به تشویش و چکیدنی
که در ابتدا واقع است و بی وقت و بی اراده داخل سلس البول باشد و اگر
بوقت و اراده بود داخل عسر البول باشد سبب این یا اثر کردن سرمای بود
از عضله فم مثانه و حوالی آن جهت کشف محل در برد و بیرون رفتن اکثر مواد گرم
بولی از ان و این حالت در زمستانها بسیار پدید آید و عدم دیگر اسباب بدان
استشهاد کند و یا کوفت یافتن عضله و مجاری بول بود از زور و الحاح کردن
بول کننده جهت طلب دفع آن بسرعت بواسطهٔ مهمی یا رفع آزاری که از غلبه
نگاه داشتن آن در پی مثانه یافته بود و مدد کردن قوت دافعه دران امر و یا
حدوث حرکت بادی بود در مثانه و حدود مجری بجهت فرصت یافتن از سبب
خالی شدن مثانه و تحریک حرکت آب و عضو و عضله و آنرا مثل حرارت دران
جستن و بدان موضع جهت دفع لذت و توجه طبیعت و کسی را که باد بواسیر باشد
این حال بسیار او را افتد و ظهور وجعی و تمددی اندک دران حین در مثانه و حدود
آن دلیل این بود و یا برخاستن قضیب باشد دران وقت بسبب دغدغهٔ
حدوث بادی برخیزاننده و بدانجهت عضلات لختی بتمدد گردد و مجری ضیقی
کند و در حین کمتر شدن زور آب بول ارسال بقایا بتدریج دفعات کند
و باشد که غلبه حدث بول مجری را برنجاند و بعد کم شدن زور بول از دفع ما بقی
لختی ممتنع باشد و بتدریج بسبب و دفعات اخراج آنرا اطاعت نماید و این
بحرقة البول اقرب باشد **علاج** انجا که رسیدن سرما بود و کوفتی و
قبضی اندک از سرما در عضله و مجری پدید آمده باشد حفظ محل از سرما باید کردن

وبرچیزهای گرم کرده وتا به حمام باید نشستن واز خوردن چیزهای سرد وسرد کرده
حذر کردن واکثر چیزهای گرم وتر وگرم کرده خوردن وبتخصیص شیر بیهنا وشلغم
پخته نافع بود وهمچنین چکانیدن روغنهای گرم ومالیدن انها وانجا که
سبب کوفته شدن مجری وعضله بود واز زور آب در دفع یا بسبب برخاستن
قضیب باشد در دفع دغدغه در ابتدای آن باید کردن واز چیزهای بادانگیز
حذر نمودن ومیوهای مدر نخوردن ودفع با احتیاط وآهستگی کردن ومجاری را
بروغن نرم داشتن وانجا که سبب باد بواسیر واشباه آن باشد در تعدیل
باید کوشیدن وبر مثانه دهنهای باد شکن مالیدن وانجا که سبب گرمی وتیزی
بول بود علاج حرقة البول باید کردن والله اعلم

باب بیست وسوم دربیان احوال آلات تناسل از ترکیب و

وضع ومنافع وعلامات امزجه مختلفه وامراض مخصوصه بمردان واسباب وعلامات
ومعالجات آنها اما ترکیب ووضع ومنافع ذکر وخصیه واوعیه منی
بدانکه ذکر عضویست مؤلف از عصب ورباط وعضله وشاخهای رگ اجوف
وشاخهای شریان واصل او رباطیست که از استخوان زهار
رسته است واندروی تجاویف بسیارست ونعوظ آن وقتی پدید آید که این
تجاویف پر باد شود وبرحوالی این رباط شاخهای که از شرائین واقعست زیاده
ازانکه لایق این عضو باشد وعصبهای آن از مهرهای سرین رسته اند وبدو پیوسته
ومجری بول وممر دفع منی هردو در طرف زیر آن واقع اند واتحاد ایشان در حوالی
سر قضیب بود واورا چهار عضله است دو تا از استخوان زهار رسته است وبر
هردو پهلوی او نهاده وبقوت نعوظ ان هردو دراز شوند ودوی دیگر هم از
استخوان عانه رسته اند وبدین قضیب پیوسته هرگاه که این دو عضله
کوتاه شوند وبهم باز نشینند قضیب راست بایستد وهرگاه نیک کوتاه شوند
قضیب بجانب زهار میل کند وچون یکی بهم باز نشیند ودیگر بدان جانب

میل کند و هرگاه که هردو از کار باز ایستند دیگر خمیده باشد اما خصیه عضویست مخلوق از گوشت غددی سپید همچو پستان و اندر کیسهٔ از پوست و غشا نهاده و بمعالیق بزهار و بیخ قضیب باز بسته است و بعدد دوتاست و رگهای بسیار از اعضای رئیسه و سایر اندامها که چون مرد را خصی کنند اندر منفذ پیغوله ران و حوالی آن و اندر صفاق که زهار پیوسته است بگذشته اند و بدین بیضین ستو و بدین جهت که چون مرد را خصی کنند تغیر در عقل و تدابیر حرکات و آواز و قوتهای او پدید آید و معدن تولد منی بتحقیقت خایه است زیرا که مادهٔ منی که آن خونیست در غایت صفا و هضم چهارم یافته و از بخش اندامها فاضل و از هر اندامی کیفیتی و قوتی مناسب آن اندام دران حاصل شده چون از طریق عروق بخصیها آید طبیعت خصیه آنرا سپید کرداند چنانچه طبیعت پستان مادهٔ شیر را سپید میسازد و از انجا با وعیه آید و قرار گیرد و اکثر مردم را خایهٔ راست قوی ترست مگر کسی را که چپ بود و وعاء منی جسمیست موری که آنرا بتازی مربخ گویند یکطرف این مور مماس خصیه بود و یکطرف دیگر بسوی قضیب آمده است و اندر معالیق خصیه گذشته و در زیر مجری بول بقضیب پیوسته و بدو اندر آمده و انجا که هردو متحد شده اند بوقت مباشرت بادی در عروق حوالی آن انگیخته شود و با وعیهٔ منی آید و بیرون جستن آب بقوت آن باد باشد و منافع این اعضا جهت اظهار نسل و ابقای نوع و تلذذ جسمی ازان واضح ترست که به بیان محتاج و بجهت منافع بیشک ریاست بدن او را حاصل بود واللہ اعلم **و اما علامات امزجه مختلفه آلات تناسل** بدانکه شدت شبق و بسیاری موی بر زهار در انها و سطبری در رگهای دیگر و غلبه رگهای آنها و بزرگی آلت و خصیها و تیزی منی و سرعت انزال با غلبهٔ شدت آلت و زود بالغ شدن دال بود بر گرمی مزاج این اعضا و ضد اینحالات دال کرد بر سردی مزاج آنها و تنکی قوام منی و غلبهٔ آن و ضعف نعوظ و نفاظ دلیل تری مزاج این اعضا باشد و ضد اینحالات و حدت منی دال بود بر خشکی مزاج اینها واللہ اعلم

و اما امراض مخصوصه برجال و اسباب و علامات و معالجات اینها

پدید آمدن باد در حشفه گاه این علت چنان بود که بادی در پوست نرم گردد و در زیر حشفه افتد و رنجیده دارد از یکسوی یا از همه جانب چنانچه گوئیا باد دران دمیده اند وانچه بر تمام کرد ذکر باشد شبیه بود به بیضهٔ مرغ که خشک و سپید رنگ شده باشد ولیکن نرم و رقیق بود و هیچ درد و تمدد با آن نبود سبب این اغلب بزریق یافتن باد شقاق مقعده بود و آمدن بدانجا واز مباشرت با بعضی زنان ناپاک و از طلا کردن چیزهای برد که جهت عظم هم این علت افتد علاج انجا که سبب باد شقاق بود بروغنهای محلل مناسب مالیدن و تقویت شرج بروغنهای مقوی خنک کردن و چیزهای معتدل سودا و غیر نفاخ خوردن بصلاح آید و اکثر آن بود که برعایت غذا و چرب داشتن مقعده هم بصلاح آید و در دو سه روز یا هفتهٔ و انجا که سبب مباشرت نا ملایم باشد روغن تریاقی در ذکر باید تقطیر کردن و مالیدن و انجا که سبب طلا کردن چیزی گرم بود عضو را از آن پاک باید کردن و بضد آن اصلاح نمودن دراز شدن کیسهٔ خصیه این حال اندر بلادی که هوای گرم و بسیار تر و سست باشد چون هوای هرمز اکثر مردم غیر معتاد را واقع شود و گاهی بدان مرتبه رسد که از زانوها بگذرد و در نشستن و برخاستن و رفتن تشویش دهد و باشد که غلافهٔ خصیها نیز لختی سترخی گردد و خصیها نیز فرود آید علاج مردم انجا چنان یافته اند که کات هندی را می سایند و بران می پاشند و بلتهٔ تر بسته میدارند بجاے باز میرود و یا نقل هوا و استعمال قوابض بر جلد آن و خوردن در بستن عضو بلته بقوابض تر کرده انفع آید انجا که بدین تدبیر بصلاح نیاید مقداری که ضرور بود انرا از میانگاه باید دوختن و زواید آنرا بریدن و بمرهم اصلاح کردن والله اعلم ورم خصیه این اغلب گرم بود و بسیار چنان افتد که مردم باستمنا تحصیل آن اسباب و یا بمباشرت تحریک منی کنند و بگذارند که دفع شود و در ان موضع آن بماند و موجب ورم گردد علامات انچه در کیسهٔ آن واقع شده باشد

بجس انواع آنرا توان یافتن وانچه در بعضیه افتاده باشد وقوع آنرا در یکی یا در هر دو نفس تورم را هم تا سانی احساس توان نمودن بلمس وغیره چون ورم گرم بود سرخی وحرارت موضع وحمی بران دال وتشخیص صفرا وخون باعراض آن کنند واگر بلغمی بود لین وبرد محل وقلت وجع وعدم حمی شاهد آن باشد وممکن بود که در بلغمی قوی و در ورم جلد هم اندک حرارتی باشد جهت مشارکت توبه این عضو یا قلب واعضا وانجاکه ورم صلب بود هم بلمس بتوان دریافتن وانجاکه ریحی بود هیچ گرانی نکند وگاه باشد که این ماده بواسطهٔ سرفه بسینه بمشتغل گردد جهت کندن حرکت سرفه سودا را از اسافل ومایل ساختن بعابی وبسیار افتد که ورم کیسه کاسد وفاسد ومتقرح گردد وکیسه بیفتد وبیضها برهنه ومعلق بماند وباز کیسه دیگر شبیه بدان جلد از غشای صلب برانجا بروید وبیضها را بپوشاند

علاج انجاکه ورم گرم باشد نخست بدن را پاک باید ساختن وباستفراغات چنانچه در دیگر اورام دانسته شد وهمچنین حدت ماده از محل وتقلیل آن کردن بفصد وحجامت وترک گوشت وتقلیل غذا وتلیین طبیعت واشباه آن وبعد از آن بتحلیل ورم وتعدیل مزاج اشتغال نمودن انسب آن بود که ابتدا بفصد صافن کنند از جانب موافق یا از هر دو جانب چون عام بود واگر فصد را مانعی باشد قی فرمایند ودر ساق جانب موافق یا هر دو حجامت کنند ویا بر روی ران بهمان دستور ویا بر قطن حجامت کنند وشخصی بر مقابل کرده درین مرض حجامت کرده بود نفع عظیم یافته وبعد ازین اشیا فها که جذب ماده بجانب مقعده کند عمل کردن مفید باشد وترتیب اکل وشرب واکثر تدابیر همان نوعست که در ورم مثانه وغیره گفته شد وادویه که بر موضع نهند در ابتدا روغن گل ست وسرکه وآرد باقلا با خو وهمچنین طلا که از سرکه وگلاب وعصارهٔ کاسنی وگاهی کشنیز ساخته باشند ونهادن ضمادی که از بنفشه وآرد باقلا وآب عنب الثعلب سازند بسی آزموده ومعتمد ونافع ست ودر انتها بطبیخ بابونه وخطمی وتخم کتان وباقلا کوفته نطول کردن وباثقال انها ضماد کردن

نافع آید و اگر برگهای از اکوفته نهند مفید باشد و زیره را با مویز دانه بیرون کرده
کوفته ضماد کردن نافع بود و آنجا که ورم بلغمی باشد در انفتاح آن از ابتدا می باید
کوشیدن تا صلب نشود و قی بسیار فرمودن و غذا کم و شیرین و گرم باید دادن
و عضو را از هوا حفظ کردن و ضماد آرد باقلا و آرد حلبه بشراب تلخ سرشته مفید بود
و همچنین ضماد آرد باقلا و جو و زیره و اکلیل و بابونه کوفته و چکانیدن روغن زنبق
در احلیل و همچنین مشک حل کرده در روغن خروع سود دارد لیکن احتیاط و سعی باید کردن
تا روغن در مجری منی در رود نه در مجری بول بالتمام و آنجا که ورم صلب باشد
نخست استفراغ سودا باید کردن و از مولدات آن حذر کردن و معدلات آن خوردن
و ضمادی از زوفای تر و شحم بقر و مغز ساق ایل و روغن گل و روغن سوسن بکار داشتن
و تضمید به برگ پخته کرنب و آرد حلبه و باقلا و بابونه و پیه مرغ مجموعه هم نافع بود و همچنین
بضماد انجیر خشک و پیه بط و برگ سیر و زنبق جمله کوفته بروغن و عسل و آب
سرشته و ضمادی که از اشق و مقل و آرد باقلا در مطبوخ ساخته باشند بس قوی
و آنجا که ورم ریحی باشد تکمید کاورس و سبوس نافع بود و چیزهای بادشکن باید
خوردن و از بادانگیز حذر کردن و آنجا که موجب ورم حبس منی بوده باشد در مجاری
الموضع اگر در اول احساس ثقل در مقدمه ورم قبل از استحکام آن اخراج منی کنند
بمباشرت جدای ماده ورم مندفع گردد و بصلاح آید و اگر تزیدی ازین تدابیر
احتیاج افتد از علاج اورام اعضای داخلی و خارجی انچه مناسب محل و مزاج باشد
التفات باید نمودن والله اعلم **بزرگ شدن بیضه** این علتی بود
که بیضه بی آماسیدن بزرگ شود بطریق فربهی چنانچه در پستان زنان گاهی
واقع می شود و در حرکات رفتن و نشستن کوفته گردد و عظیم و عدم علامات آماس
علامت آن باشد **علاج** آنست که مخدرات و مضعفات قوت جاذبه و ماسکه
و مجففات قابضه سوده و سرشته بران طلا کنند مثل شوکران و بزرالبنج با آب کشنیز سوده
و صفحه سرب با آب کشنیز سوده و غبار سنگ آسیا با آب کشنیز سوده و اشباه آن والله اعلم

قرحه فذاکیر سبب این خلط حادی بود که از اعالی بدانجا منذفع گردد و چون
عضوی پوشیده و گرم ست و اکثر اوقات از نوی عرق خالی نیست مواد آن نیز
بادنی سببی زود عفونت پذیرد و در مردم گرم تیز منی را بیشتر پدید آید و از مباشرت
زنان نابسته تیز منی این علت بسیار افتد و چون عفونتی در بدن مدخوله بوده باشد
این ریش سخت عفن بود و این ریش در درون سوراخ قضیب و در برون آن و
بر زهار و و بر پوست خارد و بر حوالی مقعده هر جا پدید آید با سوزش و اندک درد بود
و در حین نغوظ درد بیشتر شود و اغلب چرک زرد و غلیظ باز دهد و انچه مادهٔ آن
با عفونت غلبهٔ سمیت بود عضو را بخورد و بدان رسد که کیسه را بیفگند و تا از بودن
آن خطر هلاک بود و چارهٔ جز آن نماند که بباید مجموع ایر و خصیه را بریدن و اصلاح
جراحت کردن بمرهمها و اغلب آن بود که انچه در درون سوراخ پدید آید بر برون
آن هم بر حشفه گاه پدید آید و خارش و سوزش درون مقعده و قضیب مقدمهٔ
قرحه آن باشد **علاج** نخست تنقیه بقی و مسهل باید کردن و اگر نوبتی
با آن یابند ابتدا الفصد عروق بائین باید نمودن و مبرد و مردار سنج و توتیای مغسول را
بشراب یا بشیر زنان سرشته جدا جدا طلا کردن و در احلیل چکانیدن و رعایت
اغذیه و اشربه و استعمال سایر دواها چنانچه در بحث علاج مطلق قروح ظاهری
گفته شده نمودن و انچه درین باب بسی نافع و سهل الاخذ ست بستن گل سرشوی
نرم سوده ست بران و هر لحظه تجدید کردن بعد تنقیه و رعایت اغذیه و اشربهٔ مناسبه
و چون قرحه نیک تر باشد خشک آن بستن گل سرشوی مفید آید و چون کم تری
بود گل را با آب یا شراب سرشته بستن انفع باشد و انجا که از عفونت و حدت
رطوبات محل مدخول نیز واقع شده باشد شستن عضو هر لحظه با بهای تریاقی خنک و
معتدل و بعد از ان آبستن اول بود در قرحه داخل لعاب گل سرشوی در شیر زنان
حل کرده در احلیل چکانیدن هم بغایت نافع آید لیکن اگر باید که بسیار غلیظ نباشد
و چکانیدن با شیر مرضعات یا روغن گل هم تعدیل و تنقیه نیکو کند و تدابیر قروح خبیثه همه در

محلش مذکورست والله اعلم **خارش قضیب و لیس خصیه** سبب آن
ماده رقیق حاد منوی یا غیر آن بود که از حوالی و اعالی بدانجا آورند یا غلبه چرک محل
وعرق آن باشد **علاج** اما آنچه از چرک وعرق بود اگر آن به شستن
آب گرم مندفع گردد و آنچه از خلطی باشد و کم بود هم تفتیح مسام و تلیین با
روغن و باستحمام زایل گردد و چون از ماده منوی باشد بجماع کردن تسکین باید
و آنچه غالب بود تنقیه باید کردن انگاه با جمال مذکوره اصلاح نمودن و حجامت
بر بهنهٔ ران سودمند بود و همچنین در آب معادن نشستن و طلای گل سرشوی خصیانیده
عظیم مفید آید و اگر به تدبیری قوی تر احتیاج افتد از تدابیر جرب و حکه التفات
باید کردن والله اعلم **بر آمدن بزهار** بسیار افتد که اجماد ابیضه بزهار
بر آید و در زهار پنهان شود باید که عسر البول پدید آید و اخراج بول بادر باشد
و سبب این سوء المزاج سرد بود و در عضو برد خارجی مدآن باشد
علاج آن **علاج** گرمابه است و آبزن و روغنهای گرم مالیدن و در هوای گرم و
ساکن بودن و ضمادهای نرم گرم قوی نهادن و سواری معتدل کردن و ابو علی
گوید که قدما فرموده اند که در مجری قضیب نی به نهند و باد بدمند چندانکه بدن
همچو خیک پرباد شود و بدان بیضه فرود آید **فتق** این علتیست مشهور و اغلب
در نشیب زهار یا در حوالی آن یا در کیسهٔ خصیه می افتد و این قسم اخیر مخصوص بود
برجال و مطلق فتق از سه نوع بیرون نباشد یا غشاء بار یطون شکافته شود
آنچه در درون آن محتبس بوده قبل از شق بعضی بدو در آید و جای گیرد در عقب مراق
و یا در عقب پوست و اگر مراق و صفاق نیز شق شده باشد انرا فتق المراق
گویند و با مجری نهایت که آن از کشش ران از غایت تنگی واقعست در بالای
انثیین گشاده و چیزی از داخل آن بدان مجری یا کشش ران فرود آید و شدت برند
و آنرا فتق الارمنه گویند و گاه بود که اتساع زیاده بود و بکیسه فرود آید آنرا فیله گویند
و باشد که مجری کشش ران و آن مجری مذکور که در داخل آن نهاده است بسببی مختفی

ازهم بدرند از درون وانچه در داخل الموضع محتبس بود لحمی بدان گشادگی بکیسه خایه فرود آید
وآنرا هم قیله دادره گویند و فتقی که در پشت زهار یا بالاتر از ان افتد جمله از اصناف
نوع اول باشند و موجب این شکافته شدن غشا و مجاری نهایت ان اکثر
دوالی بود که بدان رسد بواسطه زوری که صاحب ان کند در برداشتن چیزهای گران
یا از بلند فرو جهد یا در همواری جهیدنی محکم کند یا آن بود که از خارج کوفتی از ضربه یا سقط
بدان رسد یا بخارجه دریده شود و پوست بروید و آن شکافته بماند و موجب گشادگی شدن
مجری اغلب بسیار جهیدن نرم نرم بود ممتد جمله بر پری شکم و مرور رطوبتی لغزاننده
از طعام و آب و همچنین سست با خفتن و دویدن بسیار و جماع کردن بقوت و غلبه ستلقی
یا بر پهلو خفته و یا فریادهای ممتد جمله بر پری شکم و مرور رطوبتی لغزاننده یا بادی قوی
تمدید کننده بران مجری وانچه لفتق اندر آید یا ثرب بود و ادر االصناف قیله دادره وانچه
داخل آن روده یا ثرب و روده هر دو باشد یا بادی بود غلیظ یا رطوبتی مائی یا دموی
یا شیر آن باشد آنرا قیلة الماء گویند و بعضی ادره مطلق که گویند این را خواهند
و این فتق قیله اکثر در یک جانب خصیه افتد و گاه باشد که در هر دو از احتباس
روده‌های باریک یا وضع دران محل بسیار باشد که اعراض ایلاوس از درد و کرب
و قی رجیع و اشباه آن ظاهر گردد و لیکن بستن و حفظ کردن فتق اعالی آسان تر
بود و مطلق فتق انثیین را علاج مشکل بود زیرا که درست شدن پرده دردان
بدیر میسر گردد و فتق پیران مردم خشک لاغر درست نشود و ریحی و مائی زودتر
از ثربی و اعالی علاج پذیرد **علامات** انچه ریحی بود هیچ گرانی نکند و چون
دست بران فشارند زود تهی گردد و چون دست بردارند زود پر شود و بزودی و حرکتی
و قراقر و تمدد بسیار کند و گاه باشد که خصیه صاحب آن مقدار خلیه پرباد شود
و زنان را در گشش ران اندکی پدید آید وانچه مائی بود گرانی بسیار کند و دیر خالی
شود و تا به پشت باز نخسپند خالی نگردد و پوست خایه با آن روشن و براق باشد
و چون بجنبانند آواز آب محسوس شود و هیچ قرار نکند وانچه ثربی و معائی باشد

چون به پشت باز خسپند بجائی باز رود و گرانی کمتر ازین کند و باشد کاهی باد هم با ثفل همراه وازکیسه وغیره بجهت امتلا تخصیص اعور بجای باز رود واحتیاج افتد که در آب زن نشانند و تمریخ کنند انگاه به پشت خوابانید ن و بدست فشاردن اندک اندک تا بجای باز رود یا بر پهلو خفته را بنا بهم فشارد تا باز گردد و انجا که باد هم با ثفل باشد بیدر د نباشد و بسیار بود که معده هم با آن درد کند وانجا که ثرب در روده هر دو در محلی درامده باشد چون بفشارند اول روده باز رود وانگاه ثرب و بلمس توان دریافتن علاج اصل کلی در اصلاح این مرض مطلقا در بودن آنست از اسباب سابقه و فرود آوردن چیزها بدان محل واز مولدات مواد ریحی و مائی دفع واخراج آنها و نیک ساختن مجری کش ران از گوشت و غشا و در وپانیدن پرده پاره باشد اگر ممکن بود و الا منع کردن درآمدن چیزی بدان بدر بستن و فی الجمله طریق مفید در دفع باد آنست که پیوسته چیزهای باد شکن در مر محل آن بضماد و کماد و طلا وغیره بکار دارند و در احلیل او از انها چکانیدن و شیاف نیز از انها استعمال کنند و در غذا و دوا همه از ان نوع دهند و بدست آنرا از محل اخراج کرده باشند از محللات باد وشکننده آن برسر سید نهند محکم چنانکه نزول باد بدانجا بسهولت نتواند بودن و هر بار که چیزی در اید همین نوع عمل میکنند و در نیک ساختن مجری میکوشند و با کثر خصوصیات این در فتق کودکان اشارت شده در بعضی از علاج استسقا طلاها هم نافع آید و مداومت مالیدن دهن راحت و قطر ان و بستن ریگ و زیره گرم کرده و در میان آن نشستن مفید بود و اخراج آن شق هم ممکن بود شخصی را این مرض بود و خصیه او مقدار خربزه شده بود و چون بر پالان سوار شدی چنان نمودی که گو یا خربزه در پیش گرفته و بدامان پوشیده است روزی چنین سیر فت ترکمانی چاقی در دست با وی دو چار شد گفت که خربزه که پنهان کرده بده گفت این خربزه نیست ترک گفت دروغ میگوئی و چاق حواله اسرا و کرد و او سر خود را باز کشید

چماق بر خصیهٔ فتقی آمد و بطرقید و او از مرکب درافتاد و بیهوش شد و چون بهوش باز آمد
جراحی آنرا بدوخت و اصلاح کرد و او خوش شد و طریق مفید در دفع ماست
کم خوردن آب و شراب و چیزهای آبدارست. و مداومت بستن مجففات بر محل
و مهر و بمسهلات آب استفراغ کردن و اکثر تدابیر استسقا زقی نافع بود و اخراج
آن ممتنع چنانچه آفتی از زخم حادث نباشد و اندک اندک که تا ضعف نیاورد
ممکن بود و چون آب غالب بود جز این چاره نباشد و طریق تنگ ساختن مجری
چند نوع ست یکی آنکه داغ سوختنست بر سر مهرگش ران چنانکه اثر آن بمجری رسد این
وقتی نافع آید که آنچه فرود آمده بود بکبیسه آنرا اخراج یا اعاده کرده باشند و چنان
محافظت کنند که تا خوش شدن جراحت دیگر باده چیزی کشاده سازند بر آنجا نگذارد
و این بسی صعب بود زیرا که از حرکت اندک زور در حین بول و براز کردن و برپا
نشستن چاره نیست، و این افعال موجب نزول معاد ثرب وغیره میشوند و بستن
مهر یا دست بران گرفتن فی الجمله ضبط می پذیرد و آن با داغ مشکلست دوم استعمال
چیزهای قابض و حاسکت بر مجری و مهر یا دست بران گرفتن فی الجمله از ضماد و طلا
چون زفت و علک البطم و کندر و مازو و گلنار و سریشم کفشگران و بریشم ماهی
و جوز السرو و زاک و مکور و مومیائی شک و خون کنه و زبل موش و جند بیدستر
و جفت بلوط و برگ مورد و سفیدهٔ تخم مرغ و صمغ و جوز بوا جمله کوفته و بیخته
و در سریشم گداخته غالب خمیر کرده یا بدان نرم سرشته برلته کرده و این مداومت
بسی نافع آید لیکن اینجا نیز اخراج داخل شده از محل و حفظ آمدن بمجری چند آنکه از
ضیق ظاهر شود لازم بود و بسته داشتن اینجا بهتر میسر گردد سوم بستن بسته داشتن
مهرست و عمل این چنانست که بگیرند تخته پارهٔ مثلث از چوبی گران بضخامت انگشت دو
برین شکل [figure] و رنگ روی آنکه بر مهر خواهد بودن موم بچسپانند
از کنار تا کنار چنانچه در وسط بر بندد هموار پیدا کند فی الجمله تا درش باندام بچسپانند
و مهر را بهتر ضبط کند آنگاه او را در کرباسی سه تو مضبوط کرده بدوزند و دو رشته

آن بند کرپاسی پهن و محکم بمقدار ذراع بدوزند و آنرا بعد اخراج کردن جنزها از محل ازرو موی دار بر ممر بنهند چنانکه گوشهٔ دراز بران بر کشش ران بود و بطرف نشیب جانب ران و ذکر وان دو گوشه دیگران از وبر عانه بطرف بالا بود و از زنار و اول دو بند بالای را بر ممر بند انثیان بگذرانند و در پس پهنه کره زنند کشیده و بمقدار محکمی بند فتوت بعده ان بند زیرین از میان مذاکیر در ان بطر میانش بگذرانند چنانکه از مقعده اندکی دور باشد بران بندها بندند و نیک کشیده چنانکه ممر را کوفته دارد و بعد ازین مریض در نشستن و برخاستن و راه رفتن ملاحظه کند که بند نشیمن از کنار سرین بمیانگاه نیاید که در طور اول محکم تر و بهتر دارد ممر را و هر دو گاه تحتی بندها سست شوند دیگر باره بکشد و محکم سازد و گاه گاهی که طعام منهضم شود اثقال دفع شده باشد بیاده باآن بسیار باید کردیدن تا ممر از جوانب کوفته شود و مواد بدن بدانجا میل کنند و پوست از برون آبله زنند و بعد ازان رفق و احتیاط کردن تا در نشیب چوب خوش شود و باز مکرر کردن و غذاهای لزج غلیظ ازان نوع که در کسر و جبر و غیره مذکور شده باید خوردن و مدتها از جماع و قبض بودن شکم و سواری بضرب و انچه زور آورد دور باید بودن و بر پالان سوار نباید شدن چون بالضرورة بر زین سوار شود یا بقضا حاجت رود بند زیرین را تنک تر باید کشیدن و بدست چوب را بر ممر فشارده داشتن چندانکه ممکن بود بر حذر باید بودن و درین اثنا شبها بند را اندکی نرم کرده در نشیب چوب از ضماد و طلا مذکور هم بکار باید داشتن و بعد مدتهای مدید که اثر تنکی ممر ظاهر گردد چنانچه فی لبستن تا زوری قوتی نیاید بکشیدن میل نکند و بعضی مهمات تعب آورنده فی الجمله اشتغال باید نمودن و چون تدابیر ممر تمام مستحکم و نیک شود مدت دیگر بجهت احتیاط هم لبسته باید داشتن و گاهی کشودن چندانکه ایمن شوند و انجاکه فتق در غیر کشش ران واقع شود تخته مربع باید ساختن و بی موم در لته دوختن و چهار بند نهادن و بستن چنانچه مقتضای موضع بود و باشد که بکیسه نرم در فاده و اشباه آن هم مضبوط کردد و این عمل اختراع منست و بسیار ضعیفان که از

ده سالگی تا سی سالگی قبلة الامعاء داشتند بدین نوع بستن بصلاح آمدند در مدت
سه چهار سال که بران ملازمت نمودند با وجود که اکثر اوقات سواری مفرط و سفر کرم
وکدخدای متعدد داشتند و مباشرت هم بافراط میکردند و کسانی را که علت
نو باشد زود نیک سازد بتخصیص کودکان و مرطوبان را و فربه ساختن بدن
ذوداشای این تدابیر بغایت ممد و معین بود و در ضیق مجری رعایت قوانین محکم
داشتن چون مجاور حین حرکات و حفظ ممر از بد فرود آمدن روده و غیره بدان
و در اوقات مهمات کاهی که چوب لحظه باید بستن بتجربه حاصل میشود و بمزید تفصیلت
محتاج نیست والله اعلم **کثرت احتلام** بدانکه احتلام واقع شدن
انزالیست در خواب از مشاهدهٔ مباشرتی یا امری لذت آورنده و ابتدای بلوغ
ازین حالست و هرگاه این امر دیر دیر اتفاق افتد طبیعی بود چون نزدیک افتد
ضعف آورد و مرضی باشد و بعضی مردم را چنان افتد که در هر هفته یکدو شب
این حال یکنوبت دو نوبت و سه نوبت واقع شود و بعضی را چنان باشد
که در اکثر شبها یکنوبتی احتلام افتد و امثال این و سبب کثرت احتلام گرم و رقیق
شدن منی بود از توجه بخارات بدنی بداخل اندر خواب و بر رفتن بخار از منی گرم شده
بدماغ و دل و انگیختن خیالات مناسب آن و ضعف شدن دل و دماغ از وصول آن
بخار و دفع طلبیدن اوعیه آن منی گرم را و ضعف ماسکه بسبب ضعف کرده و آن اعضا
آنرا که مزاج سرد و تر باشد و گرده ضعیف و دماغ و در خواب این ضعفها رو غلبه کند
و این حالت رو بیشتر پدید آید و اغلب مردم کثیر الاحتلام بدین سببها ضعیف شهوت
و سریع الانزال باشند و بعضی مردم ضعیف شهوت کم نعوظ کم قدرت بر جماع را چنان افتد که
بمباشرت انزال نشود و یا بغایت دیر واقع شود و دفع ذلک در خواب محتلم شوند و جمله موجب اینها
جمود منی ایشان باشد و گرم و رقیق شدن آن از میل حرارت بداخل در خواب چنانچه بدان
اشارت کرده شد لیکن اینچنان کسان کثیر الاحتلام باشند **علاج**
اصل در تدبیر این علت تقویت اعضای رئیسه و معده و گرده بود و آنچه در بیان

نفع آن مجربست مداومت خوردن پنیر ورس و مهارس وکبسی حب الشفا و حلوای اناتوره و بلادر و دیاوحافظ الصحة و دوار المسک و مفرد العمر و نوشدارو و حلوای جوز ما ثل معجون الخبث و معجون پنجنکشت و جوز لوات و روغن مصطکی و دهن الراحة و روغن زیره و روغن بابونه و مثال آنها مالیدن پشت و کمرگاه و مذاکیر و درون مقعده بتخصیص بوقت خواب و خوردن غذاهای کم نفخ نرم گرم خصوصاً بتخصیص شیر برنج و خرما و انچه بدان نزدیک بود و ترک آب بکم خوردن و دوربودن از خوردن و استعمال کردن سردیها و تریها بتخصیص در طرف شب و گرم داشتن پشت و اسافل در شب و در دهن گرفتن جوز بوا شبها تا صباح و سواری کردن معتدل و کثرت استحمام و مباشرت در هفته یک نوبت یا دو نوبت شخصی سی ساله بود و اکثر شبها دو نوبت و سه نوبت احتلام شدی و در پشت و کمرگاه دردی اندک هم داشت و در مباشرت بسی ضعیف بود برادر من حضرت شاه شمس الدین او را مداومت خوردن بلادر بر بالای طعامهای مناسب فرمود و از ترشیها و سردیها و تریها و آب بسیار خوردن منع کرد نافع آمد او در اوایل یکبیلا در یا کنجد کوفته بقانون مقرر خوردی و بآهستگی زیاده کرده چنانچه سالی را بدان مرتبه رسانیده بود که روزی که بلادر یافتی ده عدد خوردی و ازین مداومت قوت عظیم پیدا کرد چنانچه بعد دو سه سال دو زن خواست و هر دو از وی شاکر بودند و فرزندان پیدا کرد **سرعت انزال** با قرب عهد مباشرت سبب این اغلب ضعف قوت ماسکه اوعیه بود و سبب غلبه رطوبت و غلبه یافتن لذت و سستی کرده و معده و کشادگی مجاری و خامی منی و تری دماغ و فی الجمله جذب محل بدخول فیها هم بران اعانت نمایند و آنرا که این حال با ضعف نعوظ و قلت شدن آلت افتد دماغ و اعصاب وی هم ضعیف باشد و زنان هیچکس را ازین دشمن تر ندارند و بعضی را این علت بدان مرتبه بود که بمجرد رسانیدن بمحل قبل از دخول انزال شود و چون این حال با عدم نعوظ افتد صاحب را عنینین گویند و چون سستی مادرزادی باشد آن

عنین حقیقی بود نه عارضی و باشد که سبب سرعت رقیقی منی و حدت آن وقوع دافعه بود و بوقت بیرون آمدن سوختن مجری و تنگی قوام ان شاهد آن بود علاج آنچه مجربست تنقیهٔ رطوبات فاضلهٔ بدنیست بقی و غیره مدت آنچه در کثرت احتلام گفته شد و آنچه از ضعف ماده کفته شود شخصی چند را این حال بود بمداومت افیون و برشعثا با معجون بنجنگشت و اطریفل و مالیدن روغنهای گرم فایض منفعت عظیم یافتند و چند شخص دیگر بمداومت حب الشفای بزرگ و حافظ الصحة همچنان و حلوای تاتوره منفعت عظیم یافتند و بدان رسیده بود که از قلت منی در دیر جدا شدن برنج بوده اند و تقویت کرده خصیه و اوعیه در جمله این نوع امراض اصل کامل است و بعضی چنان تجربه کرده اند که چون در حین اقتدار امساک لحظهٔ در مباشرت و ابتدای وقوع لذت خود را باز کشند و ترک کنند چندانکه نعوظ و خیال آن برطرف شود دیگر باره استعمال نمایند و چون بقرب انزال رسند دیگر همچنان باز ایستند از حرکت با نعوظ باز بقوت شود و بمحل میل انزال دیگر بار خود را همچنان منع کند بدین ممارست قوت عظیم در حفظ و منع آن منی حاصل شود و بدین فعل محبت عظیم میان زن و شوی که آن موجب نیکی توالد و نظام امر معاش است پدید آید و اگرچه این فعل هم حدوث ورم خصیه است لیکن بسیار هم بخیر گذرد و باید که این فعل بعد تقویت مذکور کنند تا بقای واصلی باشد والله اعلم

خون آمدن با منی سبب این ضعف ماضمهٔ خصیه بود که خون تمام سفید ناخته با وعیه فرستند **علاج** تقویت کردن خصیه است و نهادن خصیها در روغن مصطکی و راحت و امثال آن نافع بود شخصی مجردی ساله بود هرگاه او را احتلام افتادی بیندا شتی که آهاریست که اندک صبغ معصفر با آن آمیخته اند و با آن وحشتی دیگر نداشت عذیوط این علتی بود که صاحب این کشید الشبق بود بوقت انزال بر از او بی اختیار بیرون آید بخلاف سایر اوقات عم ما علامی هندی داشت که خدا ساخته و او را در حین انزال بول منی و فع شدی

ومیان او و زن بدینجهت مفارقت شد و سبب عذیوط مسترخی شدن
عضلهٔ مقعده باشد از افراط لذت و در حالت دیگر هم ممکن بود که عضلهٔ ممد مثانه
از فرط لذت مسترخی گردد و وسعت مجاری و نرمی شکم در ین باب ممد باشند علاج
در تقویت عضلهٔ مقعده یا مثانه باید کوشیدن بمالیدن روغنهای قابض و در آبهای
قابض و آب معادن نشستن و قبل از مباشرت بول و براز دفع کردن و مخدری
خوردن و مالیدن بر مقعده و مذاکیر در وقتی که معده خالی بود و نزدیکی کردن و باثر عود
اعتبار نمودن والله اعلم **کثرت نعوظ بی شهوت** بدانکه موجب نعوظ مطلقا
بادی بود که از بخار منی یا از بخار اغذیه و غیره یا از مجموع برانگیخته شود و بمنافذ قضیب درآید
و روح و خون از شرائین بجهت طلب لذت بدانجا بیشتر میل کند و آنرا پر سازند
و روح و باد بمسام اعصاب و رباطهای قضیب درآیند و آنرا در طول و عرض و عمق
ممد سازند و شدت و استدارت و استقامت آنرا حاصل آید و باعث
بر حدوث باد منوی در انموضع حرارتی غریبه بود که بواسطهٔ غلبهٔ منی و حبس بخارات
و رغبت دفع و کثرت شغف و میل التذاذ و حرکت و توجه مواد گرم بدان محلها
مهیج گردد و در ان منی اثر کند و بخاری از ان برخیزد این نعوظ با غلبهٔ شهوت و بر
غلبیت صادق بود و مادام که آن منی دفع نشود قضیب شکست نگردد مگر بسببی از اعراض
نفسانی سرد کننده حرارت باعثه بر ایجاد بخار باز گردانندهٔ روح و یا گرم
کننده محلل باد و اشباه اینها باعث بر تولد ریاح غیر منوی و آمدن بقضیب
حدوث بخار است بود در حین هضم طعام چنانچه دستور است و تحلیل نیافتن
آن و با کیلوس بجگر در آمدن و از انجا بکرده و اوعیه منجذب شدن بسبب گرمی
جاذبی طبیعت که در انموضع حاصل گردد و بنابر سنت که در اواخر خواب این نعوظ
بسیار افتد و چون از خواب برخیزند باندک حرکتی تحلیل یابد و قضیب نشست
گردد و بسیار واقع شود که چون کدخدایان آن حال را دریابند مشغول را
غنیمت شمرند و ناگاه در میان فهم از کار باز مانند و بدین نوع اغذیه که در اینها

رطوبت فضیله غالب باشد و باد انگیز باشند اعانت تمام نمایند وچون
این معانی ظاهر شد واضح گردد که کثرت نعوظ بی شهوت ازین اسباب انفاظ
راستی نباشد و سبب آن غالب تولد باد انگیز کننده بود و از رطوبتی
غالب غلیظ ولزج وغیر منوی که در حوالی اوعیه حادث شده باشد مولد
باد حرارتی بود از اعضای مجاور و مشارک اوعیه بخار انگیز و قاصر از تحلیل آن
وهرگاه مدد تحلیل اندک بود در اعضا دیگر متولد گردد از تحلیل آن و هرگاه
این باد بقوت حرارتهای بدنی تحلیل پذیرد نعوظ برطرف شود و هرگاه مدد تحلیل
اندک بود دیگر متولد گردد و نعوظ آورد بتخصیص که از خارج و داخل دیگر مددی بهم رسد
و باشد که باد نواسیر و یا نفخی مراقی سبب انجال گردد و گاه بود که با نعوظ بغایت
غلیظ باشد و تحلیل نیابد و قضیب پیوسته ایستاده باند و بدوام مدد دا
گردد و قضیب ازان متالم بود و این را توتر قضیب گویند و تکاثف پوست مذاکیر
و کشادگی افواه عروق متصله بدان و اغذیه باد انگیز و بسیار به پشت باز
خسپیدن جمله این علت باشند و چون این علت کهنه گردد بغایت منفتح گردد
و اصلاح کند و موجب تمدد و ورم اوعیه شود و شکم ازان جهت باد کند
و عرق سرد پدید آید و صاحب آن هلاک شود **علاج** تنقیه خلط سبب بود
بقی مکرر و مسهل معتدل و خنک ساختن محلهای که حرارت بخار انگیز ازان حاصل
می شود به افکندن طلاها و ضمادهای خنک بر عانه و قطن و بستن صفحه سرب بر پشت
و بخوردن غذاها و شربتهای جالی و خنک به نشستن بر گل و کشنیز سبز و نیلوفر
و بید و خفتن بر آنها و بخوردن کاهو و برگ کشنیز سبز و بوئیدن آنها و گاه باشد
که آشامیدن پنجنکشت و بابونه و نطول کردن بطبیخ آنها فایده نیکو بخشد
و ریاضت فرمودن اعضای بالائین نافع آید و از جماع و فکر چیزهای شهوت انگیز
و چیزهای باد انگیز دور باید بودن و تخویف و اعراض لفانی درین باب نسبی
فایده دهد و مداومت حب الشفا و حافظ الصحه مرتبه تخدر بغایت سودمند بود

بشیافهای خنک و نرم و سرد کرده عمل کردن نافع آید و شیاف بیخ نیکو بود
وانجاکه باد غلیظتر باشد و نعوظ پیوسته ترگردد درینباب و تجویف اعراض نفسانی
درینباب بسی فایده دهد و مداومت حب الشفا و حافظ الصحة بمرتبه تخدیر بغایت
سودمند بود و شیافهای خناک نرم سرد کرده عمل کردن نافع آید و شیاف
بیخ نیکو بود وانجاکه باد غلیظتر باشد و نعوظ پیوسته گردد درینباب مبالغه بیشتر
باید کردن وانجاکه ماده سبب ریح از دموی خالی نباشد فصد هم نافع آید و بعد
ازان قی بسیار باید کردن و بر قطن و حوالی کمرگاه و ناف محجمه آتش نهادن چندانکه
باد را بکند و تکمیدات باد شکن کردن و بر عانه و منطقه سرکه و گلاب و عصاره
کاهو و خرفه و طبیخ عدس طلاکردن جالینوس گوید یکی را ازین علت از مادۀ
بلغمی و دم افتاده بود او را فصد باسلیق کردم و بنخکنشت و نیلوفر بدو خورانیدم
در شربتی موافق و بابونه بر قضیب او طلا فرمودم نافع بود و بعضی گفته اند غلبۀ جماع
فایده دارد و کافوریات دادن و در آب زنی مناسب نشاندن هم مفید ست و همچنین
اعراض نفسانی و فکر جهات و بیکبار در آب سرد افکندن مریض را سودمند آید
و بر قطن و عانه و بر قضیب هم تیزاب نرم مالیدن رفع تمدد آن کند اعوجاج ذکر
بقوت نعوظ سبب یا قلیل الامعار کهنه باشد و اگرچه نیک شده بود
زیراکه قضیب چون عضو عصبانی ست قابلیت آن دارد که آنرا بهر طرف مایل دارند
مدتی میل کند و بدین جهت ست که بعضی جهت طول و عظیم آن پیوسته چیزی
گرانی محل بر قضیب بستن فرموده اند و نافع یافته اند و یا سبب آن قصور
فضله عضله راست کننده آن بود از جانب مخالف میل و یا زوری بود که
بنفس عصب ان رسد و گرهی و کجی پیدا کند شخصی عرب عورتی را گشاده
پیدا شد و میل برو غلبه کرد از غایت اضطراب آنرا تا محکم داد شکستی
و ورمی دران پیدا شد و گرهی در یکجانب آن و کجی دیگر در انجانب بماند علاج
انجاکه سبب با فتق و شکست بود اصلاح نتوان زیراکه مضرت اصلاح بیشتر

از مضرت کجی آن بود و انجا که عضله از یکجانب سستی کند روغن های گرم تخصیص دهن راحت و انچه بدان ماند طلا باید کردن و از سرد بها حذر باید نمودن و شیافهای مقوی اعصاب استعمال نمودن و امثال این اعمال چنانچه در ابحاث سابقه از جنس این تدابیر مذکور شده والله اعلم **سبق کاذب** غالب از ردی جماع یا بر قانون طبیعی و یا عدم استطاعت آلت و قوت بدنی حب المراد اغلب بسبب بادبواسیر و شقاق بود و علامت کذب آن آنست که پیوسته دغدغه بوقوع می باشد بانعوظ و بی نعوظ هیچ حکه و چون مباشرت واقع شود با آنکه بد توان بسته باشد بهم رسانیدن ضعف عظیم از آن بدور شد و مع ذلک اصل دغدغه تلخی باقی بود و دردی و تمددی در شرج دریابد وگاه بود که این حال بسبب غلبه منی حکه آورنده و ضعف بعضی از اعضای رئیسه افتد و خاریدن در دغدغه مجاری و مذاکیر و ضعف و تسلی نیافتن و دلائل ضعف عضو رئیس بدان دلالت کند **علاج** انجا که سبب بادبواسیر و شقاق بود تدبیر آن بدستور کردن نافع آید و انجا که سبب تیزی منی بود گاه گاه استفراغ آن بمباشرت زنان تازه سرد المزاج باید کردن در این اثنا تقویت اعضای رئیسه کردن بدستور مذکور و بقی و فصد و حجامت و مسهل باد های جادراکم ساختن و تعدیل مزاج کرده با استعمال ادویه و خنکیهای مناسب این اعضا نمودن و اکثر این تدابیر چون سبقت بیان یافته حاجت بتکرار نباشد والله اعلم **ضعف قوت باه** سبب قلت رغبت جماع و قلت اقتدار بران یا کمی ماده منی باشد بجهت سبقت تدابیر کم کننده انها مطلقا و یا کمی گرمی و حدت مدغدغ منی بود بواسطه تبرید مبرده و یا بر دخصیه و اوعیه و خامی آن و یا ضعف قوای بدنی بود چنانچه بعضی ناقهان را واقع ست و یا مشغول بودن طبیعت بود با مری از مهمات بدنی و یا باعراض نفسانی چون غم و خوف و خجالت و استحیا و غضب و فرح مفرط و یا خشک شدن منی بود بواسطه اعتیاد ترک و اعراض ازان و یا ضعف مزاج

ادعیه منی بود یا ضعف گرده بود و یا ضعف دل باشد و یا ضعف دماغ بود و یا
ضعف آلت بود بسبب وقوع استرخای قلیل از خوردن آب سرد و بعد جماع
و رسیدن سرما و اشباه آن و باشد که دو دو یا بیشتر ازین اسباب موجب
آن گردد و یا رسیدن سرمای بود از خارج بمذاکیر و پشت و یا بستن وی بود
با جمال سحری چنانچه مشهور و شایع است و ما چند جای ملاحظه کرده ایم و باشد
که کراهیت سیری فقط از مدخوله باعث بران حالات بود و این بسیار افتد و از اینجاست
که عبید زاکانی گفته است در هزلیات خود کالسعیقود ساق بیگانه علامات
کمی سختی و کمی و دیری آلت و قلت مقدار منی و دیری انزال و سخت شدن میان
کار دلیل قلت باد و منی بود و سفیدی و کم بوی و کم قوامی یا فسردگی منی
دلیل سردی و عدم جذب و برد خصیه بود و حصول نقاهت و اشتغال
بامور مذکوره خود دلیل باشند و همچنین مجرد و زاهد و مریض بودن خود علامت
جفاف منی بود چنانچه منع ارضاع بر خشکی شیر دال گردد حسب التجربه و اما نشان
ضعف اوعیه منی و خصیه و ضعف سایر اعضای رئیسه و گرده همان علامات است
که در سوء المزاجات آنها مذکور شده لیکن شناختن این مرض بخصوصه
ورا آنها چنان بود که هر که را اوعیه منی ضعیف بود آن ضعف محل درین امر اغلب از
سوء المزاج آنها باشد لیکن شناختن این مرض بخصوصه از آنها که سرد یا تر
یا هردو نعوظ مدان دیر شود و انزال سریع باشد و رغبت کم کند و منی رقیق و غالب
و یا خام بود و آنرا که جگر ضعیف باشد منی و شهوت جماع کم بود و غلبه کردن
نتواند و بعد جماع ضعفی در خود یابد و آنرا که گرده ضعیف باشد با این جاهای مذکور
در کمرکه دردی و گرانی در کمرگاه او باشد و بعد انزال بیشتر شود که تشنه گردد
و آنرا که دل ضعیف باشد شهوت کم بود و نعوظ شود و لذت نیکو نیابد در وقت
میل دست و پای او لرزد و باشد که گاهی او را چنان وحشت شود که پشت او هم
بلرزد و دل طپیدن گیرد و بعد از انزال خفقان کند و آنرا که دماغ ضعیف باشد قضیب

سستی کند و اشتهای مباشرت کم بود و لذت نیابد و سریع الانزال بود و چون
سردی بر دماغ غالب باشد در سردی هوا اقتدار بر جماع نیابد و چون گرمی
غالب بود در گرما قطعا نخواهد و بر نخاستن آلت در حین رغبت صادق و عدم دیگر
ضعفها و اسباب و یا هم خیز شدن با وقوع شدت آن گاهی قبل از آن
و ظهور اسباب استرخا ز ضعف استرخای و تغیر در برد هوا یا سبقت وقوع ام
بقانون سران دال بود و وقوع مباشرت بدستوری قصور جای دیگر و باز ماندن
بسبب تنگ زدن مقر یا وجود حصول نغوط پیش از محل کار و بیکار شدن
در محل کار بیکبار دال بر بسته شدن به سحر و سیری و نفرت را دلیلی جاذب نجد
علاج جهت تحصیل این مقصود نخست رفع اسباب آن باید کردن چنانچه
اگر سمین شده بعده تقویت بدن و عضو نمودن انگاه دراز دیاد باد و منی کوشیدن
از مضعفات باه بر حذر بودن **بیان** انچه مداومت و ملازمت خوردن انها
درین ابواب نافع ست **اما ادویه مطلقه** رس مطلقا زنجبیل بلادر یا حلوای
جوز ماثل مفرح یاقوتی معجون فنجنکشت معجون قنب هندی برشعثا مثلث اصلی
جدوار در گلاب سائیده فادزهر حیوانی در شیر سوده قضیب کاو جوانه خشک
ساخته و نشاره کرده و بر مح البیض نیمبرشت افشاریده پنیر مایه حیوانات
دو دانگ در خمیر حل کرده حب الشفا حافظ الصحة مزید العمر پنجبوش قنبی معجون
شقاقل معجون خصیة الثعلب معجون لعبه بربری معجون تخم جرز معجون انگزد
معجون کندنای صحرای معجون جرجر مشرودیطوس دوار المسک زنجبیل پرورده
معجون سقنقور معجون فلاسفه حلوای جزر خصیة الثعلب پرورده حلوای زنجبیل
خولنجان پرورده زرنباد پرورده بوزیدان پرورده سورنجان پرورده مغاث پرورده
اما ادویه مفرده جرجر حب صنوبر کرفس کندنا تخم انها و حب الزلم دارچینی
بسباسه حلیب السقنقور خصی الثعلب زنجبیل شقاقل اشترغار خولنجان بوزیدان
تخم گزر زرنباد سورنجان مغاث ورم خنک کرده که آنرا مالوی گویند نمک درون

شقنقور خشک کرده قرصه لعبه بربری کبابه حرف بهمنین قسط بنیر مایهٔ شتر بنیر مایهٔ شتر عربی پیاز خام آب پیاز پخته **اما اغذیه دوائی وغیر دوائی** باقلای تر پخته نخود تر خیسانیده نخوداب بدستور لوبیای تر پخته کنجد جوز فستق حبة الخضرا فندق مغز نیلوفر نارجیل شکر مغسول نیشکر عسل عقیده مویزی تخم مرغ خانگی خصیهٔ خروس تخم گنجشک مغز سر حیوانات حلال تخصیص با نمک شقنقور خرمای مغزی که از سر درخت خرما گیرند شیر گوسفندی نیک جوشیده گوشت میش به پیاز و نخود پخته قلیه دو پیازی گندم آب بگوشت گوسفند که نخود و پیاز دران بسیار باشد گوشت مرغ و خروس چون گوشت بط گوشت قاز خصیهٔ بط و قاز گوشت گنجشک کبوتر بچه شیر برنج تخم قاز و بط گوکوی گندنا مغز استخوانها امرود شیرین حلوای زردک شلغم بیخ ترب گوشت شش ماهی کلی بریان کرده مرغهای سمن کبابهای کم زیره هریسه دارچینی پخته با روغن گوسفند جغرات گاوی و گوسفندی تازه محکم بسته و شیرین انگور تازه بالوست دوانه خربزهٔ شیرین گوکوی عسلی باقندی ساده از تخمهای مذکور غله برنج قلیهٔ بغلا سیاه پلا و مازندرانی جرب پر نخود و مویز بگوشتهای مذکور قلیه پر لیمون و نخود و بورانی لیمون با قیمهٔ پر نخود و لوبیا و قاتوق جغرات یا قروت کم نمک و گفته اند که اگر کسی پیوسته بجای غذا گوشت خورد و بجای آب شیر اکثر اوقات مائلی و کثیر المنی و شدید الاله باشد **اما اشربه** بنید مویزی خمر نو بمقداری که سکر نکند بر بالای طعام در طرف آخر روز عصاره جرجیر با نبید مذکور طبیخ گزر و جرجیر و شلغم و انجبیر با نبید مذکورات پیاز یا پنیر بمساوات آمیخته و بقوام آورده مربای گزر و مربای راحت و مربای بالنگ **بیان** انچه مالیدن آن بر ذکر و علنه و مقعده مقوی و بزرگ سازندهٔ عضو و مصلح مزاج جمله آلات تناسل و محرک شهوت بود روغن بان روغن زنبق روغن مکرم که در قربه ساختن لاغر مذکور دهن سمن روغن قسط روغن راحت روغن غالیه و روغن تخمهای مذکور است

چون گزر وکند تا با شیر گوسفند **بیان** حقنه نافع بگیرند سرد یا بچه کبوتر بچه
و گندم از هر یک جزوی جرجیر و مغاث و بوزیدان و شقاقل و قلب الصنوبر از هر یکی
ربع جزوی جمله را شب در تنور نهند تا مهرا شود پس بمالند لختی و بپالایند و شیر در عین
اضافه کرده بکار دارند تا شب خسپیده و سرین بر بالش نهاده اگر سه سقنقور با دغز
آن بیامیزند بهتر باشد و اگر ازین آب غالب باشد و در آن نشینند فایده بیند
بیان افعالی که مهیج و مرغب است ملاحظه حسن نیکو و ملاعبه با آنها و دیدن صور
نامه و آنچه بدان ماند و شنیدن حکایات از آن باب و خواندن طرق این فعل و نکاح
مکرر و مجدد و غسل با آب سرد در صیف و استحمام سبک در شتا و فرح ممتد و سواری
معتدل و قی کردن گاهگاه و عادت بهضم نیکو و دلک معتدل بتخصیص از دست فرعو
و دواهای بزرگ کننده مالیدن **بیان** آنچه مضعف باه بود ترشیها خوردن
بتخصیص آنچه نیک ترش بود و چیزهای تیز خوردن و چیزهای شور خوردن و مستی متواتر
و تخمه کردن متعاقب و سردیها بسیار خوردن و چیزهای بادشکن خوردن و جماع غالب کردن
و حرکات عنیفه کردن و فصد و حجامت بسیار کردن و آب بسیار خوردن بتخصیص سرد
و یا میوه‌های خشکی آورنده خوردن و چیزهای سخت بالفعل و یا سخت خدر کننده و یا سرد
را خوردن ممتد ترسیدن قومی بسیار فکر کردن و بسیار نشستن و بسیار میان آب
ایستادن و همچنان بسیار گردیدن و سواری بسیار کردن و بار گران برداشتن و چیزهای
مرخی یا آبناک و رقیق بسیار خوردن و بر چیزهای سرد و جایهای نمناک نشستن و بر سنگ
و چیزهای صلب نشستن و چیزهای گران بر میان بستن و داشتن و در زیر شکم
دایما کوشیدن امینست فی الجمله چیزهائی که به تقویت باه مخصوص است و استعمال
هر یک بمحل لایق و ترکیب و ترتیب هر دوائی برای طبیب حاذق منوط است و تاثیر
این مقویات در مزاج پیران اندکی باشد و در مزاج ضعیف آن موروثی و مادرزادی
هیچ نباشد و آلت مفلوج بغایت مسترخی اصلاح پذیر نبود و زاهدانی که این
فعل فراموش و منع کرده باشند و کم منی و حرکت شده و جهت نسل و مراعات

امر سنت خواهند که بر سر کار آیند بتدریج مباشرت واستمنا کردن واین رعایتها
کردن مفید بود وکسی را که برزنی لبسته باشند باید که اینصورت را بر تیشه فولاد
نویسند ودر آتش نهند تا سرخ شود بعده مریض بآب سرد غسل کند وبران صورت
بول کند چنانچه لختی شسته شود باذن الله تعالی گشاده شود وصورت نبشت
شخصی را شغفی تمام مباشرت بود وضعفی در افعال داشت یکی فرمود که
مداومت با زهر حیوانی نافعست هر صباح مقدار دو دانگ بیشتر خوردی مرتبه قوت
یافت که از حال خود به تنگ بود خماری را ضعفی در باه بجهت دوام مستی واقع بود
چنان یافته بود که هرگاه نیم درم جدوار با گلاب خوردی قدرت بر مباشرت یافتی
ودر پی آن بز حمت بسیار بهم رسید واز طعامهای ترش ومعصور انار هم فایده یافتی
وچندین ضعیف الشهوت که قریب بمرتبه عنینت قوت عظیم یافتند وبرین اطبا هم
بسی گواهی داده اند وبسی مردم لاغر ضعیف الشهوت سریع الانزال بمداومت
رس وزرینج وبلادریات فربه شدند ودران فربهی قوت عظیم پیدا شد ایشان را
وچندین دیگر بمداومت حافظ الصحة وحلوای نانوره قوت تمام حاصل کردند
وبسی مردم کثیر الرطوبه بمداومت معجون نفتی قوت عظیم پیدا کردند وبسی مردم
ضعیف القلب بمداومت مفرحات مذکور وبوئیدن عطریات وخوردن اغذیه عطر
وبر قوت بصلاح آمدند والله اعلم **باب بیست وچهارم** در بیان
احوال توالد وپستان از ترکیب ووضع ومنفعت وامزجه مختلفه رحم وامراض مخصوص
بزنان واسباب وعلامات ومعالجات اینها ودلایل حصول حمل وتدبیر احوال
حامل ومنع کردن آبستنی اما **ترکیب ووضع ومنافع رحم وثدی**
بدانکه رحم که آنرا بفارسی زهدان گویند مرکبست از غشای عصبانی مانند حجب
وگوشتی غضروف مانند که گردن آنست وعصبی طوق مانند که در درون ویست
وحس بوسیله آنست وشرائین وعروقی که روح وغذا بدو میرسانند وشکل او
همچو آلت مردانست بازگونه چنانکه گوئیا رحم بجای خریطه خایهاست وگردن رحم

بجای قضیب و محل رحم درون فرج ست میانه مثانه و روده مستقیم و از مثانه
درازترست و مقدار درازی از عرض شش انگشت تا یازده انگشت معتدل و آن برباطها
محکم بود در باطهای آن بعضی بمهرهای پشت باز بسته است و بعضی بناف و حدود و مثانه
و اصل رحم دو توست توی اندرونین آن چون دو رحمست بهم کر باز نهاده و در راست
و چپ چنانکه اگر توی برونین او را باز کنند دو رحم پدید آید و گردن یکی بود و منفعت دو تو
بودن و غشائیت آن همچنانست که در مثانه گفته شد و منفعت دو بودن تجویف
آن همانست که در اعضای دوگانه مبین شد و گوشت غضروفی و گردن رحم شکن
بر شکن نهاده است درازتر و کوتاه‌تر شود و تجویف رحم مادام که آن تمام بالیده شود
تمام گشاده نگردد و غشای رحم هر چند فرزند بزرگ شود گشاده گردد و چون فارغ شود
تا آهستگی بهم باز نشیند قریب بحال اول و زنان را نیز دو خایه است لیکن بیضهای ایشان
کوچکترست و گردتر از بیضهای مردان و پهنی مایل ست و هر یک اندر غشای است جدا
از هم و اندر دو جانب فرج نهاده و اوعیه منی ایشان هم بر شان اوعیه مردانست
لیکن اوعیه ایشان از یکسوی تمام به بیضه پیوسته است و سر دیگران که محل خروج منی است
سوی رحم ست تا منی ایشان اندر رحم افتد و جمع شود جهت تولید فرزند و منفذ اوعیه
ایشان تنگ بود و ازین جهت انزال ایشان دفعه دفعه واقع شود و بیکبار فارغ نشوند
و بدین سبب ست که از تکرار جماع همچو مردان ضعیف نگردند و بر کناره خم رحم دو
فزونیست لیست و پهن از راست و چپ نهاده آنرا افزی الرحم خوانند بوقت
مباشرت هر دو طرف نجیده شوند و فم رحم بدان طرف نجیدگی با ستقبال منی پیش آید
و دهن باز کرده تا آنرا فرا گیرد از مساس آلت تلذذ کنند و دوشیزگی که از ابکارت
از غشای رقیق بود که در اصل منفذ فرج قریب فم رحم رسته ست و در میان آن
غشاء محاذی فم رحم اندک منفذی بود که تا فضلات حیضی اخراج یابد و پستان
گوشتی بود غددی و متخلخل در درون پوست و رگهای بسیار از رحم بدان پیوسته
باشد و فضله حیض در آبستنی بدان عروق به پستان آید و طبیعت گوهر پستان

ازرا سفید گرداند و سیر سازد و چون تجویف رحم زنان دو ست پستان ایشان هم دو
دو تا و در هر حیوان عدد پستان بعدد تجویف رحم وی بود و بعدد بچه در شکم
جهت تعدد آن تجویف بود در جملهٔ حیوانات و منفعت آلات مخصوصه نساء جهت
تولید فرزند و پروردن و تلذذات ضروریه ازان واضح ترست حاجت به تقریر نباشد
والله اعلم **واما امزجه مختلفه رحم** بدانکه گرمی تن طبعی داخل محل و حدت
ذکر می حیض و ظلمت و سرخی یا زردی یا تیرگی آن و غلبهٔ موی درشت یا سیاه
رعانه و محل و انهاد قوت نبض و عظمی ان و کشادگی عروق تن و خشکی لب
و زنگینی بول و خشکی براز و کشادگی نفس و غلبه سیلان چکیها دلیل گرمی مزاج بود
و اضداد این احوال بسفیدی مایل بودن حیض و تنکی قوام و یا سوداویت
آن و بدی رنگ بشره و درازی پشت و سردی اسافل در غیر سرما نشانه سردی
رحم بود و رقیقی و بسیاری رطوبات در محل و اسقاط جنین در بزرگی دلیل تری مزاج
رحم بود و ضد این حالات و سبز رنگی و خشونت خارج محل علامت خشکی
مزاج آن باشد و برامزجه مرکبه آن مرکب این احوال دال گردد والله اعلم
واما امراض مخصوصه بعورات و اسباب و علامات و معالجات آنها
دشوار پذیرفتن حمل و بچه نگرفتن که آنرا عقر گویند سبب آنها
یا کمی زن بود یا کمی منی هر دو بدانجهت بتولید جنین وفا نکند زیرا که تکون اعضای
بچه یا سرها از مادهٔ منی مرد و زنست و یا فساد طبعیت منی بود چون غلبهٔ سردی
یا گرمی یا سردی یا رقیقی یا غلیظی یا غلبهٔ آن و یا خامی آن بود چون منی پیر و کودک نورسیده
تر مزاج و منی کثیر الجماع و مست و یا فساد مزاج منی بود چون منی مردم مستقیم و معتادان
ببعض سموم و اشباه آن و خوف الاعضا بتخصیص اعضای رئیسه و بدین جهتها عقد
و انعقاد لایق که موقوف بر مزاج موافق ست حاصل نشود و یا سوء المزاج رحم بود
و بدانجهت منی و ظلمت فاسد شوند و تولید و تغذیه جنین را قابل نباشد و این
اغلب از سوء المزاج بارد واقع شود و یا عدم دخول نطفه بود در رحم بواسطهٔ سدهٔ

در فم رحم از گوشت زایدی و یا ثؤلولی یا روئیدن قرحه که آنجا بوده یا بواسطهٔ گری
فم رحم از محاذات منفذ سر قضیب در حین انزال و یا بواسطهٔ اعوجاج قضیب و یا بواسطهٔ
بهم آمدن فم رحم از هر ماهی بدان و یا بواسطهٔ نرسیدن سر قضیب بفم رحم از سبب
کوتاهی و یا فربهی مرد یا زن و یا بواسطهٔ استعلاء زن یا عدم میل و بدین جهت عقد واقع
نتواند شدن چه منی مرد که مظهر قوت عاقده است مادام که با رطوبت منی زن
که مظهر قوت منعقده است مختلط نگردد و امتزاج حاصل نشود حالتی شبیه بفعل
الانفحه در شیر بظهور رسد جنین صورت نبندد و یا بسبب ضعف اقتدار رحم بود بر
قبول منی و تصرف در ان موانع چون بواسیر رحم و باد داخل آن و ورم صلب کهنه
در ان و سده منافذ تغذیه جنین و دوام حیض و حصول رطوبتی لغزاننده در رحم
و مزاحمت پیه ثرب یا ورم کهنه اعضای مجاور کوفته شدن از عظم و طول آلت
و صعوبت حرکت آن و مشغول بودن طبع بدفع مرضی یا عرضی و یا سرد شدن
منی بود در حین بفم رحم بواسطهٔ زیاده بودن درازی آلت از غایت طول مقرر
آن که مقدار عرض یازده انگشت متوسط است و کسب منی برودت درین
میان یافت و بدین جهت قوت عاقده آن نقصان پذیرد و یا عدم اختلاط
هر دو منی بود قبل از قبول کیفیات رحمی که شرط عقده است بواسطهٔ سرعت
نزول مرد یا زن و یا استعلای آن یا میل حرکت و یا وقوع حرکتی عنیف در حین جذب
باز گشتن منی مرد بدان سبب در هر نوبت مباشرت و اشباه این حالات و بدانکه عاقر را
نسبت بد و بود اثر پیری دیر پدید آید زیرا که تحلیلاتی که ذکور را بود از کشیدن حمل و اعراض
آن و در زادن او را نباشد و غذای او پرورش فرزند در شکم و شیر دادن بوی صرف
نشود و لیکن امراض را قابلتر بود بواسطهٔ باقی ماندن فضلات طمثی در بدن و حال ولود
بر عکس اینها باشد البته ازین مبحث بود **علامات** آنچه بسبب آن کمی منی بود تقدم
سابقه از منقصات منی چون ریاضتهای قوی و خوردن تریاک و فقدان النسل و اشباه
این احوال بدان اجتناب کند و صاحب ان احساس بان نیز تواند کردن و آنچه بسبب آن

کیفیات غیر لایقه منی بود علامات سوء المزاج بدن یا عضو صاحب آن و آلودن و قوام منی چنانچه در امزجه مختلفه این اعضا بدان ایما ی شده بهر کیفیتی گواهی دهد و کودک و پیری و سقم مزاج را علامت آفت عضو پیش بود و اسباب منع دخول منی چنانچه عند الحس ظاهر ست دلیل آن حال باشند وانچه خفای سده باشد زن دانهٔ سیری بخود بردارد و با آن خواب کند و اگر بعد خواب در حلق و دهن خود طعم و بوی آن دریابد سده نباشد و اگر بخلاف این بود سده باشد تعیین آن بدیگر علامات کنند و گفته اند که جهت تحقیق سده بخور خوشبوی کنند و قمعی بران بروی فرو کنند و زن بران نشیند و علامات چنانچه دنباله قمع بفم رحم رسد و لحظه مکث کند اگر بوی آن در حلق و بینی و دهن خود دریابد سده نباشد و اگر بخلاف این بود سده باشد و علامات بواسیر در بحث حیض گفته شده وانچه از ناسور در فم رحم افتد هم بدست توان دریافتن و آنرا که بادی غلیظ در رحم بود در وقت مجامعت آواز آن محسوس گردد و ورم صلب کهنه محسوس و ملموس شود و رطوبات لغزاننده قبل از مباشرت بسیار دیده شود و زن آن حال را نیک داند و مزاحمت پیه از بزرگی شکم بفربهی معلوم گردد و عدم علامات دیگر اسباب هم بدان استشهاد کند و طول و قصر و عظم آلت و مشغول بودن طبیع بمرض و غم و خوف و سرعت انزال را دلیل دیگر بکار نیاید و همچنانکه استعلام زن را یا زن باید که آب هر دو را جدا بگیرند و در آب اندازند هر کدام که بر آب ایستد قصور از جانب آن بود و بول هر دو را جدا بر علف کاهو یا علف کدو و ریزند از بول هر کدام که علف خشک شود قصور از جانب او بود و جمع ل منی دلالت بر خامی و برد کند و خشکی علف دلالت کند بر گرمی جذب بول و ازان مزاج اعضا دیدن معلوم گردد فی الجمله علامت تیزی منی آن بود که سفید دلزج و منی براق بود و مگس بران نشیند و ازان خورد و بوی آن مثل بوی طلع یا بوی یاسمین بدست مالیده تازه باشد علاج انجاکه سبب کمی منی بود ترک اسباب آن باید نمودن و چیزهائی که منی را زیاده سازد از مرطوبانی که در بحث

تقویت باه گفته شد بکار باید داشتن و انجاکه سبب سوء کیفیت منی بود در تعدیل
مزاج تن و اوعیه و آلات باید کوشیدن باستعمال اضداد ان کیفیت چنانچه در
سوء المزاج مبین شده و انجاکه سبب خامی منی کودک باشد صبر باید کردن
تا رسیده شود و منی نیز اصلاح پذیر نباشد و انجاکه سبب سقم و یا اعیاد سموم
و یا آفت عضوی رئیس و یا سوء المزاج بدن بود نخست در ازاله آن بدستور باید
کوشیدن انگاه ادویه که بر حمل اعانت کند استعمال نمودن و دیدم چند مرد صحیح
گرم مزاج را که بسی کدخدائیها متعدد کردند و فرزندی نمی شد و در اخر در سن کهولت
زن مرطوبه خواستند بچه شد متعدد تا سن پیری و انجاکه سبب سد منفذ رحم
بود گوشت زاید در ثولول ممکن نیست که رسانیدن بخور زبل آدمی بلوله قمع بدان موضع مکرر
و جاروب کردن چنانچه در ثولولی گفته شد و نفعی عظیم یابند و اگر کنجای شیافی در ان
باشد نهادن میل شرب دایما در ان نمایند و بتدریج قوی تر ساختن میل چندانکه
بحال لایق رسد تدبیری نیکو بود و انجاکه سبب کژی فم رحم بود اگر خلقی باشد
علاج ممکن نبود و ممکن که کج خوابانیدن او را قضیب او بواب بدان رسانیدن فایده دهد
و اگر سبب صدمه و وثبه و امثال آن افتاده باشد فصد صافن مخالف و حجامت
ساقها باید کردن و مع ذلک اگر در خون غلبه بینند فصد اکحل جانب مخالف هم مناسب بود
و بعد فصد یا حجامت اسهال بلغم بحب سکبنج و امثال آن باید کردن و کرنب نهادن
و از حرکت عنیف دور بودن و تا یک هفته و نه روز بعد مسهل هر روز ماء الاصول با ده درم
روغن کرچک و سه درم ایاره فیقرا دادن و ثلثه بروغن با آن نیم گرم چرب کرده فرزجه
ساختن و ضماد حلبه کردن و کرنب نهادن و از حرکت عنیف دور بودن و بر جانب
مخالف آن خواب کردن و انجاکه شب کوری پشت قضیب بسبب حادث چون اخراج سنگ مثانه
و غیر آن اگر دستکاری را قابل بود داند که از وتر عضله آن بریدن و بر صفحه هموار بسته
داشتن و بمرهم اصلاح کردن مناسب بود و اگر قطع میسر نبود و نشاید آنرا بمرهم ها
نرم داشتن و بر صفحه هموار بستن دایما فایده دهد و اگر چه دیر میسر شود و انجاکه سبب

سرما باشد بگرم داشتن تن و محل نفع یابد و انجا که سبب کوتاهی قضیب باشد
خلقی چیزی گران دایما بر آن آویختن و دهن گرم مالیدن و بالین زن را بلند ساختن
و پایهای آنرا چندان بطرف پهلوهای او باز پس بردن که فم رحم بیشتر آید فایده دهد
و تبدیل بزن کوتاه و باریک اولی بود و اگر کوتاهی از جهت فربهی لازم باشد والا تعللات
را کم بمبالغه و هیأت تساقد داشته دخول کردن گاهی فایده رساند بشرط تطویل
انزال و انجا که پیه   شرب زن مزاحمت رحم کند همین هیئت فایده دهد و لاغر ساختن
اولی بود اگرچه زنان این معنی را نمیگیرند و انجا که سبب استیلای زن باشد بجهت عدم
اقتدار زوج بران در حین قرب انزال همرد و مرد را به بالای خود کشیدن و رانهای او را
محکم گرفته بخود نیک نزدیک آوردن و داشتن مدتها فایده دارد و انجا که سبب بواسیر
رحم بود علاج آن موقوف به ازاله باسور باشد و آن تعسیر نشود و انجا که سبب باد
در رحم بود بطریقی که در علاج استسقای طبلی و یا در مثانه و معده و غیره گفته شده
رفع باید کردن و آبزنها و ضمادها و فرزجهای محلل بعد تقلیل ماده مولد ریح بکار داشتن
نافع آید و انجا که سبب ورم صلب کیسه رحم و یا عضوی که فراحسم رحم است
باشد علاج مشکل پذیرد و بخواص اشیا در تحلیل آن تقرب نمودن چنانچه در بحث اورام
بعضی مبین شده بتمکن که نفعی رساند و انجا که سبب سده منافذ سد چنین بود
در داخل رحم و آن دهن رگهای بود که مشیمه بدان متصل میشود او را در آبزنهای مفتح
باید نشانیدن و فرزجهای مفتح بکار داشتن و روغنهای مفتح بر زهار و ناف و کمرگاه او
مالیدن و از تدابیری که در تفتیح سده کند و غیره گفته شده و از انچه در تدبیر منع اسقاط
و راندن نفاس و حیض توان نمودن و انجا که سبب دوام حیض بود علاج آن چنانچه
بمحلش مذکور گردد باید کردن و انجا که سبب رطوبتی لغزاننده در رحم بقی و مسهل تن را
از بلغم لزج و غلبه پاک باید کردن و در آبهای قابض گرم و معادن و غیرها باید نشانیدن
و از دواهای گرم قابض و عطر چون سنبل و عود و سعد و قرنفل و برگ مورد و دراس و رامک
و مسک و غیرها با فانیذ و شکر سرخ فرزجه ترتیب نمودن و شبهها استعمال کردن

داکر ازین دواها با کزانگبین وکز یا بلوط سرشته نهند بسی سودمند بود وخوردن
غذاهای گرم وشیرین وبر بالای آن از معاجین مقوی مثل حافظ الصحة ومفرح کبیر
وفلافلی وانچه بدینها نزدیک بود ویا از سمیات مقوی مثل جهارس وسرورس بدستور
رعایت آنها ویا حلوای جوزبوا ودارچینی وحلوای که زنان آنرا بنجیری گویند خوردن
واز مولدات بلغم دور بودن بتخصیص میوها ومرخیات وشیرینها وبرچیزهای گرم
وخشک نشستن واز مواضع نمناک وسرد حذر کردن علاجی تمام باشد وانجاکه
بسبب عظم وطول ذکر وقوت مرد بود تبدیل لازم باشد وانجاکه بسبب اشتغال
طبیعت بود بدفع مرض ازاله آنها کافی باشد واکثر تدابیر آنها مذکور شد وانجاکه بسبب
سرعت انزال باشد علاج بدستوری که بمحلش گفته شد باید کردن وانجاکه
بسبب حرکتی عنیف باشد انچه اختیاری بود ترک آن باید کردن وانچه غیر اختیاری باشد
ازمثل عطسه وسرفه بتدابیر دافع سرفه وعطسه خود را بکار باید داشتن **بیان**
ادویه که بالخاصیة بر آبستنی اعانت نمایند وطریق استعمال آنها اشاره عاج را
چون هفت روز بعد طهر هر صباح یکمثقال با عسل آب بیاشامند وبعد ازان صحبت دارند
مفید بود وبول فیل در حین ابتدای مجامعت باندکی یا بیشتر ازان یک
شربت داری آشامیدن نافع بود وهمچنین تخم سیالیوس را مقداری کوفته
در عسل آب خوردن وگویند حیوانات دیگر را هم فایده میدهد وپنیرمایه خرگوش را
بعد طهر با مسکه حل کرده به پشم تازه بخود برداشتن وبعد ازان صحبت داشتن سود دارد
وهمچنین برداشتن زهره آهو وشیر وگرگ بمقدار ده دانگ بی مسکه با اشیای مثل
سنبل وخصیة الثعلب وجند بیدستر وحب البان وحب بلسان برداشتن مفرد
ومرکب نافع آید وعلفی که در بهارها می روید وگل زرد دارد وچون آنرا کوفته بر عضوی نهند
آبله میکند وآنرا دری کالک عاشقان گویند کوفته آنرا در پنبه کرده برداشتن چنانچه رحم
زنانست چون از حیض پاک شده باشند وبعد چند ساعت صحبت داشتن نفاست
نافعست وگل زرد که آنرا ضرع گویند ودر مرغزارها بسیار پیدا باشد چون چند عدد آنرا

بدست بمالند نیک تا نرم شود همچنان بخود بر دارند و صبر کنند مدتی و بعد ازان
صحبت دارد بار گیرد باذن الله تعالی و چند زنی که تمام از آبستنی مایوس شده بودند
و این عمل کردند و بار گرفتند بامر الله تعالی و گاه بود که رحم ازین در جای علق آلکه کنند
و ریش شود هیچ اندیشه ازان نباید کردن که آن بمنزله داغی و تنقیه تمام بود رحم را
و بدان پاک شود همچنان که بادبان زا می شویند پاک میگردد و در اوقاتی که الم کم شود
مباشرت نباید کردن و طریقی چند که گفته شد و گفته میشود و بعد ازین مرعی داشتن
فرزجه که از بچه دان حیوانات ترتیب کنند بسی نافع آید و خوردن و برداشتن زهدان
خشک ساخته سگ و گرگ و کفتار درین باب نفعی عجیب دارند و شیافی از
مشک و زعفران دو برابر انها مغز سر گنجشک نر بهم سوده ساخته باشند در رحم
بردارند بدستور بعد از طهر هم نفعی عظیم بخشد و مجرب ست بغایت و بباید دانستن
که اختلاف و محبت زوجین را درین باب اثر عظیم ست و اینحال بوقوف ست بر
چند امر یکی مرغوبیت صورت دوم حسن سیرت و معاشرت و معاملت سوم
تناسب آلت چهارم شدت شهوت پنجم موافق فراغت از انزال منی و رطوبت
و بنا برین معانی حکما فرموده اند که مناکحت با جمیله اختیار کنند و تا اشتهای
جانبین صادق نباشد صحبت ندارند و در وقت میل صحبت رفع موانع تلذذ از مشغول
بودن طبع بعرض نفسانی یا بدفع بول و براز و غیره حسب المقدور کنند و بخوشخوئی
و خوشبوی و خوشگوی و ملاعبه و ملاحظه و مساس و تقبیل و اشباه آن ابتدا
کنند و بعد صدق رغبت رهبت مقر رعام مشغول شوند و در ارسال منی زوج خود را
نگاه دارد چندانکه زن ابتدا کند و آنرا توان که باد و مناع تفرس نمودن و در آن
حال زوج فارغ سازد خود را و زن را در حال انزال سخت بخود کشد و بدارد چندانکه
حرکات فم رحم او که شبیه است بحرکات قضیب در حین انزال تمام شود و رحم
قرار گیرد آنگاه باهستگی برخیزد زن همچنان مدتی زانوها را بر آورده و رانها بهم نهاده
قرار گیرد تا عقد و انعقاد صورت بندد و جهت ازدیاد لذت برای زیادتی محبت و رغبت

مذکور گفته اند که عسل زنجبیل پرورده را با آب دهن حل کنند و بر قضیب بی لته طلا کنند و بگذارند تا خشک شود آنگاه صحبت دارند و چون مکرر شود این عمل لذت و محبت عظیم حاصل آید و طلای کباب به بعسل و آب سر شته رقیق و حلتیت بعسل و آب دهن سرشته رقیق و عسل و فلفل پرورده و با آب دهن حل کرده همین حال دارد و جهت مراعات تناسب همچنین برای ازدیاد لذت و محبت و تعظیم یکی و بعشق دیگری هم سعی فرموده اند چنانچه در کتب ایشان مذکورست و تاثیر این اختلاف و محبت زوجین در حسن تسخیر و اختلاف فرزند هم بسیارست والله اعلم

افراط حیض واحتباس آن بدانکه استفراغی که موجب صحت مزاج زنان ست رفتن حیض ست باعتدال که آن قانون طبیعی ست و هرگاه این استفراغ از قانون بگردد چنانچه بیشتر رود و یا باز ایستد یا بسخت کم شود بی آنکه بغذای چنین صرف شود موجب حصول امراض گردد در بدن ایشان چنانچه اکثر بتقریب دیگر اسباب امراض مذکور شده و قانون طبیعی در احوال حیض نزد اطبا آنست که از پس ده سالگی تا چهارده سالگی پدید آید در ابتدای بلوغ زنان از ان محل بود و هر ماه یک نوبت ظاهر شود و در مدت آن ظهور اقلا سه روز بود و یا دو روز و اکثر آن از هفته تجاوز نکند و انقطاع کلی آن چنانچه دستور جمله ست بیشتر از سی و پنج سالگی نباشد و از شصت سالگی بسه نیوفتد و هرگاه پدید آید در اوایل غالب تر آید و با آهستگی کمتر شود تا بتدریج منقطع گردد چون این احوال بیشتر یا بیشتر واقع شود و مختلف باشد بمقداری که لایق باشد وقتی ست آن را بسببی غیر طبیعی بود و اصحاب تجارب در اوقات و احوال تفاوتی بحسب اختلاف امزجه یافته اند بوقوع تفاوتی در حالت فحی ایشان چنانچه اکثر نو بالغان را چنان افتد که بعد وقوع نوبت اول چندین ماه دیگر پدید آید و با آهستگی بر دستور قرار گیرند و بعضی را چنان افتد که مدت طمث ایشان یکروز بیش نباشد و بعضی را بده روز گشد بی موجبی غیر طبیعی و همچنین بعضی را واقع شود که چندین احوال سالها از پس شصت سالگی حیض مرتب بدستور سابق آید فلهذا

استدلال باختلاف طمث بر حصول اسباب غیر طبیعی نسبت بقانون مذکور درست نباید
وچنان معتمدتر بود که نسبت بقواعد مستمره مراقی از حالات حیض او بوقت صحت
واقع شود جهت وجوب ملاحظه اختلاف امزجه و عادات بحسب اختلاف اوضاع
واحوال اصناف در حفظ صحت دافع مرض اما سبب افراط حیض یا امتلای
بدن بود از خون وقوت طبیعت در دفع آن بدین طریق بواسطه اقتدار بر ین استفراغ
معتاد یا ضعف عرقی بود در رحم وگشاده شدن سرآن بجهت استرخای آن
از رطوبتی بدنی یا جفاف آن از ملینی بدنی و رسیدن زوری اندک بدان ویا گرمی
وتیزی خون بود وگشادن سر رگهای رحم را بمعونت قوت دافعه عرقی ویا قرحه باشد
در داخل یا خارج رحم یا باسوری دامیه بود دران محل ویا شقاقی باشد از سوء المزاج
یابس حاصل شده بواسطه کثرت استعمال قوابض در محل واشباه آن ویا
شقاقی بود عنقی که بزور ولادت وازاله بکارت واشباه آن حاصل شده باشد
یا ضعف نسج رحم بود بسبب ازمان مرضی قوی ویا حکه قوی بود در رحم از خلطی نفوذ
کننده وغلبه میل دم بدان موضع ومنفتح شدن عروق به محل آن جهت ویا وقوع
المی بود از سقطه یا ضربه بر رحم علاج انجاکه سبب امتلای دم بود علامات
آن چنانچه سبقت بیان یافته مرا را بدان گواهی دهد بفصد کامل وحجامت قطن
منع آن میسر گردد و در اکثر حال بعلاجی دیگر محتاج نگردد واگر زیادتی تدبیر احتیاج افتد
قاد زهر حیوانی در دوغ دادن کفایت باشد وانجاکه سبب استرخا یا جفاف
سدرگی بود در رحم وخروج دم با جفاف دبی وجع وبودن اندک غثیان وصداع
وعلامات لین ویبس رحم وغلبه رطوبات یا یبوست عروق تن سبب تدابیر مرطبه
وکثرت استفراغات بدان اشهاد کنند ویا سبب گرمی وتیزی خون بود و
علامات گرمی مزاج بدن وسوزش محل از گذشتن خون بران دلالت کند ویا سبب
قرحه داخل یا خارج رحم بود وعلامات قرحه چنانچه در قرحه اعضای داخلی گفته شد
از ظهور مدت وغیره بدان گواهی دهد از معالجات که جهت خون آمدن از مثانه وبینی

واسهال خون و قی الدم و نفث الدم گفته شده انچه مناسب مقام بود اختیار
باید کردن ولیکن درانجا در رسانیدن آبهای قابض و اشباه آن بداخل رحم بزراقه
وسائر حیلها سعی باید نمودن واگر آن میسر نشود در پیش نهادن و احتقان هم
فایده رساند و ضماد بر ناف و عانه و بالاتر از کش ران و قطن و کمرگاه باید نهادن
واکثر خوردن ادویه زود تر و بهتر منفعت رسانند و جهة استرخا ر عرق کنج و برگ مورد
خشک سوده بآب عسل سرشته بر کمرگاه و حدود ناف طلا و ضماد کردن
بی لته نافع بود و عسل و سیاه تخم سوده و برگ مورد باهم طلا کردن نیکو بود و
انچاکه سبب باسور رحم بود آمدن خون قطره قطره و گاه گاه سیاه و بنوایب
غیر نوایب حیض و بی نوایب و بودن اندک صداع و گرانی سر و درد احشا و کبد
و سپرز و تسکین یافتن اعراض از غالب آمدن و بودن بادی و پیچشی در حوالی ناف
بدان گواهی دهد علاج آن بازالهٔ احشا و کبد و سپرز و تسکین یافتن اعراض
از غالب آمدن بواسیر میسر گردد و آن امری بغایت باخطر و صعبست و بتخصیص
که باسور در قعر رحم بود چه دستکاری در رسانیدن دوا بدان نیکو نتوان و انچه
سر فم آن بود از بریدن آن که از صعب اختلاط عقل و بطلان او از پدید آید جهت
بودن اعصابی الخلقه و اغلب سبب تولید ماده این مرض بواسیر رحم و وقوع
آن غمی عظیم بود که از جانب فراق فرزند بدیشان رسد و بسیار افتد که باسور رحم
استخوان زهار را بپوشاند و ضایع سازد و باشد که عانه را سوراخ سازد و
تدابیری که درین باب فی الجمله نافع بود فصد باسلیق است و حجامت سرین و
روی ران نهادن و تنقیهٔ بدن از مادهٔ سوداوی و بلغمی که در باسور مقعده گفته شده
و از همان نوع شربتها و غذاها میسور آن بکار بردن و از همان نوع تدابیر مرعی
داشتن و در منع این خون بالتمام کوشیدن فصد مریض بود یکی را
این مرض بود و جهت بستن خون او قرص کهربا و اشباه آن بدو دادند
او شیکو شد و دیگر را همان علاج کردند کور شد و بران بماند و انچاکه سبقت

شقاق رحم بود از سوء المزاج یابس و تدابیر سابقه و علامات سوء المزاج خشک هم بدان گواهی دهد
بر بیهای مناسب اصلاح باید کردن چون مرهم اسفیداج و توتیای مغسول بسفره و بیض حرشته دیگر
این شقاق در ظاهر رحم نباشد اجزای بیمار را با پیه تازه بز گوزنه ازان شیافی بزرگ ساخته
از پیش بکار دارد و در تعدیل و تبدیل مزاج تن و رحم کوشد و چون مزمن گردد از تدابیر قروح
امعا آنچه مناسب باشد اختیار باید کردن و چیزهای حابس و مغری دادن و دران
نشانیدن تا بالای ناف و هم ازین نوع چیزها بر حوالی ناف و کمرگاه ضماد کردن و آنجا
سبب شقاقی بود که از زور ولادت یا بالی اصولیهای قابله افتاده باشد چون از جمله
بگذرد و باقی بود و مزمن گردد بهمین نوع مذکور عمل باید کردن و زمان آخر را که مزمن
گردد گویند که پشت او سست شده و جهت این در حمام قوابض گرم و غیره بر کمرگاه
طلا کنند چنانچه سبقت بیان یافت مفید آید و بزرده مرغ بر پشت و کمرگاه طلا کردن
و بر بالای آن مورد سوده و امثال آن و یا کنج سوده پاشیدن و مدتی قرار گرفتن و تاب
سر و نشستن نافع آید و مجربست و اگر آرد عدس بر بالای زرده طلا کرده باشند
و کرباسی خام بر بالای آن بر کمرگاه بچسپانند و بگذارند تا بران خشک شود نافع بود
و حلوای که در پست آرد و بعضی ادویه قابضه عطر می پزند خوردن در بینباب منفعت عجیب
دارد و چندین مدان صحت یافته اند بیان آن بگیرند پوست درخت رز را بکوبند
و نرم ببیزند و آنرا با دو برابر آرد میده آمیخته در روغن بریان کنند و دوشاب برافکنند
بدستور تا حلوای تری شود و در حین بر داشتن اندکی مصطکی و دارچینی سوده
برافکنند و هم نیک خلط کنند و بر دارند و انجا که سبب رفع یکباره بود
او را بر خاکستر رزشاندن و فادزهر حیوانی در دوغ سائیده دادن و تسکین
فرمودن بسیار سودمند بود جالینوس گوید در جمیع انواع افراط حیض خوردن
عصیر خرفه و تخم آن و دران نشستن و بدان حقنه کردن از نجاسین و خوردن
شیری که خبث الحدید سوده دران جوشیده بود یا نیکو آهن تاب کرده باشند
هر صباح سه اوقیه با قرص طباشیر کافوری و غیر کافوری نافع بود و خواب گستن

استعمال آن درین ابواب نافع ست کاهی که قطع آن جایز باشد همانست که
در رفتن خون از اعضای داخلی و خارجی گفته شده مرارا و تدابیر سم از غذا
و شراب و دوا مایل ساختن مواد بجانب مخالف و غیر ذلک هم قریب بدانها
اختیار باید کردن و انجا که سبب ضعف و تحلیل تشنج رحم بود در تقویت مزاج
باید کوشیدن باغذیه مناسبه و مداومت خوردن ادویه مقویه و استعمال حمولات
و شیافات و احتقانات و آبزنهای و ضمادهای و روغنهای قابض مقوی عضو
کردن و از تدابیری که جهت تحلیل تشنج و استرخای اعضای عصبانی چون
معده و مثانه و غیرها گفته شده و انچه مناسب بود اختیار نمودن و انجا که
سبب حکه قوی باشد و خاریدن و دغدغه پیوسته و آرزوی حرکت و مماسه
قضیب و امثال آن و از رده شدن از ان فعلها و دمیدگی ظاهر فرج بدان
گواهی دهد نخست ملاحظه باید کردن تا موجب حکه خلط صفراوی ست یا خلط سوداوی
لذاع چنانچه شواهد قوانین بران دلالت نماید پس اول تنقیه آن خلط باید کردن انگاه
اصلاح حال عضو کردن بموم روغنهائی که در جرب و حکه عام خارج و بعضی اعضای
درونی گفته شده و از تدابیر جرب آلات بول بعضی اختیار نمودن و درین تنقیه
فصد و حجامت ران و کمرگاه و قطن و شیب ناف و استعمال مسهلات غیر حاده
پس نیکو بود و در آب معادن و دردن و اشباه آن و در طبیخ برگ شلغم
نشستن و بعد از ان بقیروطی های که کمی جرب کردن و لعاب خطمی با گل سرشوی
بر ناف و درون فرج طلا کردن و چیزهای مرطب و خشک خوردن و قی بسیار کردن
عظیم نافع آید و جهت تشخیص اخلاط خرقه سفید باید که بخود بردارد و در سایه خشک
سازد و از لون آن دریابد و مناسب آن تدابیر کنند و گاه بود که این حکه هم
گرمی منی زن بود و انجا که کثرت مجامعت و استعمال ادویه که جهت شبق کاذب
و غالب بشرط گفته شده فایده دهد و تعدیل مزاج ادویه منی ایشان بمبردات
نافع آید و گفته اند که طلا کردن فم رحم به اقاقیا و عصاره لحیة التیس و گل و صندل

وشیاف مامیثا ونوشش دربندی باسرکه وروغن گل یا باعصارهٔ برگ کاهو
یا عصارهٔ برگ خرفه نافع بود ودرجمله این حکها اورا انفعی ازان باشد وحقنه
در قوابض بشراب بخته هم نافع آید وگل سرشوی یا گل ارمنی فقط بیوسته غالب
انفع ازجمله بود وبعصارها خمیر کرده بسیار مسکن حکه وسیلان باشد ودر
اکثر امراض زنان اعتماد بر جانب تجارب عجایز بیشتر بود وانجا که سبب سقطه یا ضربه
بود اول فصد باسلیق باید کردن وبعد ازان در تدابیر ازاله کوفتگی رحم بدستور
کوشیدن انگاه منع خون بخورانیدن حوابس مذکوره از فاذزهر وعصارهٔ خرنوب
وغیرها کردن وآسایش وآرامش جستن واما سبب احتباس طمث
درغیر وقت السنی اغلب سده بود در منفذ رحم یا در عروقی که تغذیه جنین میکنند
در رحم ودفع فضلات دم که مادهٔ حیض آنست بدانهاست وموجب سد منفذ رحم
یا ورم عضوی مجاور یا پیه ترب ویا روئیدن گوشتی بران منفذ از قرحه وغیر آن
و یا برامدن ثولولی واشباه آن ویا بردی که از خارج بدان رسد واین حال هندیان را
در زمستان بسیار افتد چون هنوز بهوای این ممالک معتاد نباشند وموجب سد
عروق یا غلبه کردن سوء المزاج بارد ساذج بود در بدن که با جماد مواد بدان فعل
پدید آید ویا غلبه سوء المزاج حار خارجست که باحراق آن رطوبات دم آن فعل کند
ویا سوء المزاج ساذج گرم وخشک که بخشکی عروق را تنگ سازد وجمله این نوع
سده عروق مردم بغایت لاغر را افتد وگاه بود که بجهت غلبگی گوشت وغلبهٔ
بهضم آن مر خون متولده را وعدم حصول فضله بدان جهت حیض باز ایستد ویا بسبب
کمی خون واحتیاج بدن بدان فضله پدید نیاید وحیض باشد علاج
انجا که سبب ورمی بود علاج ورم بدستورش باید کردن وانجا که سبب غالب
پیه باشد ولاغر کردن او بدستور باید کوشیدن ومیان بسته وپیاده برکوه
وتلها رفتن بناشتا پیه را کم سازد وبشرطی که گوشت وچربی بغایت کم خورند
وانجا که سبب روئیدن چیزی بود بر منفذ رگ علاج کشادن او لا بود ومرضهای

متوقع آنرا بدیگر کیفیتها و مراعات خوردن و آشامیدن و ریاضت وغیره تدارک باید کردن و اگر
انجا که سبب برد خارجی بود بگرم کردن و تغیر فصل سرما تدارک پذیرد و انجا که سبب سوء المزاجات
باشد بدستوری که مرارا مبین شده در تعدیل و تبدیل مزاج و فربه ساختن باید کوشیدن و بعد رفع تدبیر آن
ادرار حیض بادویه و اعمال که مذکور میگردد کردن و انجا که سبب غلبه لاغری گوشت
بود مادام که ازان ریحی و مرضی نباشد نباید کافتن و هرگاه به یقین دانند که مرضی
ازان حاصل میشود نخست در لاغر کردن اگر مصلحت دانند سعی کنند بعد ازان به تدابیری
که مبین میشود بگشایند والا در گشودن سعی نکنند ممکن بود که بفصد و حجامت
و ریاضت و اشباه آن تدارک دفع مضرات آن نمایند و انجا که سبب خون بود
بباید دیدن اگر از تقصیری جگر است علاج جگر باید کردن و اگر از غلبه ریاضات است
و کم یافتن غذا و یا غلبه استفراغات است بخلاف آن عمل باید نمودن بالجمله
طریق گشادن حیض آنست که اول مزاج دیدن و محل را مستعد و قابل آن استفراغ
گردانند برفع موانع چنانچه بدان اشارتی فی الجمله شد بعده ماده را جهت
و لیهنا هر روز بعصابه نرم ابتدا از بیخ ران کرده تخصیص در ایامی که حیض وی
دران ایام می بوده دایما بعده ادویه که دران تفتیحی و تلیینی و تلطیفی باشد میخورانند
و دران می نشانند و شبها بفرزجه بکار میدارد و درین اثناها گاهی حرکتی عنیف
زور در آورد و یا سواری میکند و اگر محللات و ملینات و مفتحات جوشانیده
در قمقمه کنند و قمعی بران سر او استوار فرو کنند و لوله قمع را انجو دگیر چنانچه بقعر رحم
رسد و مدتی بران صبر کنند نافع آید و مرطوباتی که سبب سد حیض شحم و یا لحم بود این
اعمال سخت موافق آید و بتقدیم تدابیر دیگر بسیار احتیاج نیوفتد ولی گاه بود که بتکرار
فصد مابض یا صافن محتاج شوند و نفعی عظیم بخشد بیان ادویه که درین باب
مستعمل است قردمانا بزرگ مستی انیسون حرف خردل ثوم حبق حلتیت وج جند بیدستر
جوز سداب فلفل زیره سعد رو ماسی سلیخه دارچینی مصطکی شبت بادیان
حلبه خبازی ملوخیا خطمی گندنای پخته تخم گندنا پیاز پخته و خام تخم مرو زرد چوبه

شقاق رحم بود از سوء المزاج یابس و تدابیر سابقه و علامات سوء المزاج خشک هم بدان گواهی دهد
بمرهمهای مناسب اصلاح باید کردن چون مرهم اسفیداج و توتیای مغسول بسفیدهٔ بیض تر سرشته و دیگر
این شقاق در ظاهر رحم نباشد اجزای مرهمها را با پیه تازه بز گوفته از آن شیافی بزرگ ساخته
از پیش بکار دارد و در تعدیل و تبدیل مزاج تن و رحم کوشد و چون مزمن گردد از تدابیر قروح
امعا آنچه مناسب باشد اختیار باید کردن و چیزهای حابس و مغری دادن و در آن
نشانیدن تا بالای ناف و هم ازین نوع چیزها بر حوالی ناف و کمرگاه ضماد کردن و آنجا
سبب شقاقی بود که از زور ولادة یا بی اصولیهای قابله افتاده باشد چون از چله
بگذرد و باقی بود و مزمن گردد بهمین نوع مذکور عمل باید کردن و زنان آخر را که مزمن
گردد گویند که پشت او سست شده و جهت این در حمام قوابض گرم وغیره بر کمرگاه
طلا کنند چنانچه سبقت بیان یافت مفید آید و بزردهٔ مرغ برشته و کمرگاه طلا کردن
و بر بالای آن مورد سوده و امثال آن و یا کشنیز سوده پاشیدن و مدتی قرار گرفتن و با آب
سرد نشستن نافع آید و مجربست و اگر آرد عدس بر بالای زرده طلا کرده باشند
و کرباسی خام بر بالای آن بر کمرگاه بچسپانند و بگذارند تا بران خشک شود نافع بود
و حلوائی که در پست آرد و بعضی ادویه قابضه عطر می پزند خوردن درین باب منفعت عجیب
دارد و چندین بدان صحت یافته اند بیان آن بگیرند پوست درخت زرد را بکوبند
و نرم بیزند و آنرا با دو برابر آرد میده آمیخته در روغن بریان کنند و دوشاب را افکنند
بدستور تا حلوای تری شود و در حین برداشتن اندکی مصطکی و دارچینی سوده
بر آن افکنند و هم نبات خلط کنند و بردارند و آنجا که سبب رفع یکاده بود
او را بر خاکستر نشاندن و فادزهر حیوانی در دوغ سائیده دادن و تسکین
فرمودن بسیار سودمند بود جالینوس گوید در جمیع انواع افراط حیض خوردن
عصیر خرتوله و تخم آن و در آن نشستن و بدان حقنه کردن و از نجابین و خوردن
شیری که خبث الحدید سوده در آن جوشیده بود یا نیکو آهن تاب کرده باشند
هر صباح سه اوقیه با قرص طباشیر کافوری وغیر کافوری نافع بوده و [illegible]

استعمال آن درین ابواب نافع ست کاهی که قطع آن جایز باشد همانست که در رفتن خون از اعضای داخلی و خارجی کفته شده مرارا و تدابیر سم از غذا و شراب و دوا مایل ساختن مواد بجانب مخالف وغیر ذلک هم قریب بدانها اختیار باید کردن و انجا که سبب ضعف و تحلیل تشنج رحم بود در تقویت مزاج باید کوشیدن با غذیهٔ مناسبه و مداومت خوردن ادویهٔ مقویه و استعمال حمولات و شیافات و احتقانات و آبزنهای و ضمادهای و روغنهای قابض مقوی عضو کردن و از تدابیری که جهت تحلیل تشنج و استرخای اعضای عصبانی چون معده و مثانه وغیرها کفته شده وانچه مناسب بود اختیار نمودن و انجا که سبب حکه قوی باشد و خاریدن و دغدغه پیوسته و آرزوی حرکت و مماسه قضیب و امثال آن و ازرده شدن ازان فعلها و دمیدکی ظاهر فرج بدان کواهی دهد نخست ملاحظه باید کردن تا موجب حکه خلط صفراوی ست یا خلط سوداوی لذاع چنانچه شواهد قوانین بران دلالت نماید پس اول تنقیه آن خلط باید کردن انکاه اصلاح حال عضو کردن بموم روغنهائی که در جرب و حکه عام خارج و بعضی اعضای درونی کفته شده و از تدابیر جرب آلات بول بعضی اختیار نمودن و درین تنقیه فصد و حجامت ران و کمرکاه و قطن و شیب ناف و استعمال مسهلات غیر حاده بس نیکو بود و در آب معادن و درون و اشباه آن و در طبیخ برک شلغم نشستن و بعد ازان بقیروطی های که کمی جرب کردن و لعاب خطمی با کل سرشو برناف و درون فرج طلا کردن و چیزهای مرطب و خنک خوردن و قی بسیار کردن عظیم نافع آید و جهت تشخیص اخلاط خرقه سفید باید که بخود بردارد و در سایه خشک سازد و از لون آن دریابد و مناسب آن تدابیر کنند و کاه بود که این حکه هم کرمی منی زن بود و انجا که کثرت مجامعت و استعمال ادویه که جهت شبق کاذب و غالب شرط کفته شده فایده دهد و تعدیل مزاج ادعیهٔ منی ایشان بهمرد آب نافع آید و کفته اند که طلا کردن فم رحم به اقاقیا و عصاره لحیة التیس و کل و صندل

وشیاف مامیثا و پوشش در بندی با سرکه و روغن گل یا با عصارهٔ برگ کاهو یا عصارهٔ برگ خرفه نافع بود و در جملهٔ این حکها اورانفعی ازان باشد و حقنه در قوابض بشراب بخته هم نافع آید و گل سرشوی یا گل ارمنی فقط پوسته عالب انفع از جمله بود و بعصارها خمیر کرده بسیار مسکن حکه وسیلان باشد و در اکثر امراض زنان اعتماد بر جانب تجارب عجایز بیشتر بود و انجاکه سبب سقطه یا ضربه بود اول فصد باسلیق باید کردن و بعد ازان در تدابیر ازاله کوفتگی رحم بدستور کوشیدن انگاه منع خون بخورانیدن حوابس مذکوره از فاذ زهر و عصارهٔ خرنوب وغیرها کردن و آسایش و آرامش جستن واما سبب احتباس طمث در غیر وقت الستنی اغلب سده بود در منفذ رحم یا در عروقی که تغذیه جنین میکنند در رحم و دفع فضلات دم که مادهٔ حیض آنست بدانهاست و موجب سد منفذ رحم یا ورم عضوی مجاور بابیه ثرب و یا روئیدن گوشتی بران منفذ از قرحه و غیران و یا برامدن ثولولی و اشباه آن و یا بردی که از خارج بدان رسد و این حال هندیان در زمستان بسیار افتد چون هنوز بهوای این ممالک معتاد نباشند و موجب سد عروق یا غلبه کردن سوء المزاج بارد سا ذج بود در بدن که باجماد مواد بدان فعل پدید آید و یا غلبه سوء المزاج حار خارج ست که باحراق آن رطوبات دم آن فعل کند و یا سوء المزاج سا ذج گرم و خشک که بخشکی عروق را تنگ سازد و جملهٔ این نوع سده عرقی مردم بغایت لاغر را افتد و گاه بود که بجهت غلبگی گوشت و غلبه بهضم آن مر خون متولده را و عدم حصول فضله بدان جهت حیض باز ایستد و یا بسبب کمی خون و احتیاج بدن بدان فضله پدید نیاید و حیض باشد علاج انجاکه سبب ورمی بود علاج ورم بدستورش باید کردن و انجاکه سبب غالب پیه باشد و لاغر کردن او بدستور باید کوشیدن و میان بسته و پیاده برکوه و تلها رفتن بنا شتا پیه را کم سازد و بشرطی که گوشت و چربی بغایت کم خورند و انجاکه سبب روئیدن چیزی بود بر منفذ رگ علاج کشادن او لا بود و مرضهای

متوقع آنرا بدیگر کیفیتها و مراعات خوردن و آشامیدن و ریاضت وغیره تدارک باید کردن و اگر
انجاکه سبب برو خارجی بود بگرم کردن و تغیر فصل سرما تدارک پذیرد و انجاکه سبب سوء المزاج
باشد بدستوری که مرارا مبین شده در تعدیل و تبدیل مزاج فربه ساختن باید کوشیدن و بعد رفع تدبیر آن
ادرار حیض باد ویه و اعمال که مذکور میگردد کردن و انجاکه سبب غلبکی گوشت
بود مادام که ازان ریحی و مرضی نباشد نباید کافتن و هرگاه به یقین دانند که مضرتی
ازان حاصل میشود نخست در لاغر کردن اگر مصلحت دانند سعی کند بعد ازان تدابیری
که مبین میشود بکشایند و الا در کشودن سعی نکنند ممکن بود که بفصد و حجامت
و ریاضت و اشباه آن تدارک دفع مضرات آن نمایند و انجاکه سبب خون بود
بباید دیدن اگر از تقصیری جگرست علاج جگر باید کردن و اگر از غلبه ریاضات نست
و کم یافتن غذا و یا غلبه استفراغات ست بخلاف آن عمل باید نمودن بالجمله
طریق کشادن حیض آنست که اول مزاج دیدن و محل را مستعد و قابل آن استفراغ
گردانند برفع موانع چنانچه بدان اشارتی فی الجمله شد بعده ماده را جهت
رولینها هر روز بعصابه نرم ابتدا از بیخ ران کرده بتخصیص در ایامی که حیض وی
دران ایام می بوده دایما بعده ادویه که دران تفتیحی و تلیینی و تلطیفی باشد میخورانند
و دران می نشانند و شبها بفرزجه بکار میدارد و درین اثنا گاهی حرکتی عنیف
زور درآورد و یا سواری میکند و اگر محللات و ملینات و مفتحات جوشانیده
در قمقمه کنند و قمعی بران سر او استوار فرو کنند و لوله قمع را انجو دیگر چنانچه بقعر رحم
رسد و مدتی بران صبر کنند نافع آید و مرطوباتی که سبب سد حیض شحم و یا لحم بود این
اعمال سخت موافق آید و تقدیم تدابیر دیگر بسیار احتیاج نیوفتد ولی گاه بود که بتکرار
فصد مابض یا صافن محتاج شوند و نفعی عظیم بخشد **بیان** ادویه که درین باب
مستعمل ست قردمانا بزرک ستی انیسون حرف خردل ثوم حبق حلتیت وج حید بیستر
جوز سداب فلفل زیره سعد رو ماس سلیخه دارچینی مصطکی شبت بادیان
حلبه خبازی ملوخیا خطمی کندنا پخته تخم کندنا پیاز پخته و خام تخم مرو زردچوبه

ماء العسل طبیخ ابهل طبیخ تخم و بیخ شاهتوت طبیخ اکلیل بابونه کرنب پخته
و طبیخ آن و پیه دنبه و روغنها و گفته اند اگر شحم حنظل بخور کند و بلوله تمام آنرا
بفم رحم رساند در روز حیض بگشاید و همچنین چون افربیون سوده را در پیه
کرده بخود بردارد و لحظه بدان صبر کند نافع آید **ثابت** گوید زنی را هفت سال
احتباس حیض شده بود شیافی ساختم جهت او از مرقومه بیخ بری ابهل
و سداب خشک و مویز جمله را از زهره گاو سرشته چند بار برداشت بگشود و داکر
اشنان دعا قرقرحا و شونیز و سداب تر و فرفیون جمله را مساوی بگیرند و بکوبند
و بلته سرشته شیاف سازد و بردارد بغایت نافع بود **دیگر** یکی را حیض بند شده بود
و از وعده گذشته و از بچه گرفتن در گمان بود یکی فرمود که خبازی را در زیر خاکستر گرم
در لته پیچیده نهادند تا نیکو پخته شد انگاه آنرا نرم کرده بروغن خروع آلائیده
بخود برداشت نیم گرم و یا بهار فرمود که به پشت باز خسپیده بر بلندی نهد دو سه شب
چنین کرد بگشود چنانچه افراطش را نیز علاج کردند و مجربه گفت که فرج را چون از گل
بستان افروز پر کنند و دو سه روز همچنان بگذارند و مدرات حیض خورند و روغنهای
نرم به پشت زهار نرم دارند البته حیض بگشاید و تجربه پیوست **سیلان الرحم**
این علتی بود که پیوسته رطوبتی از رحم غیر از منی میرود و منوی یا عفن غیر منوی
و بد رنگ و غیر آن بگرفتن خرقه سپید آسان باشد و سبب سیلان رطوبت
ایشان چون یا غلبهٔ شهوت بود و یا گرمی و غلبهٔ آن باشد یا حکه رحم بود که بدان
جهت دغدغهٔ لذتی دایمی باشد و چون بی شهوت بود تخلخل نسیج رحم و استرخاء
اوعیه منی سبب آن شده باشد و سبب سیلان رطوبت عفن ضعف قوت هاضمه
رحم و تعفن مواد حیضی بود و عرق آن و عجز ماسکه از حفظ آن و ضعف طبیعت
و قوت دافعه از اخراج آن یکبار همچو حیض **علامات** در اکثر سیلان رحم نفس
تنگی کند و اشتهای طعام کم بود و هر رنگ متغیر باشد و از لزر آن و شتهای
چشم مهیج باشد که بعضی را اکثر اوقات چشم درد کند و علامت غلبه گرمی منی

حدت و رقت آن و گرمی آن اعضا و بعد مباشرت کم یافتن آن باشد و تقدم مرض
صعب و مزمن و حدوث سیلان با آن و کشادگی سر رحم و نشیب بر آمدن
آن و سستی ملموس جرم رحم بر استرخا و تهلهل نسیج آن گواهی دهد **علاج**
آنجا که سبب سیلان منی گرمی و تیزی و غلبه آن باشد مباشرت غذا و تقلیل
رطوبات بدن بریاضات تواتر قی و مسهلات منی را کم باید ساختن آنگاه چیزهای
سرد کننده و ادویه خشک کننده منی پیوسته باید خوردن و ضماد کردن و
حمول نمودن و احتقان کردن از آنچه در تدبیر کرنب نعوظ گفته شده و اصل در
حین مرضها مداومت دوائی مصلح مزاج بدن و عضو است بخصوصها و مخدرات
و مسکنات درین باب نافع بود و آنجا که سبب حکه بود بطریق که در افراط حکمت
بسبب حکه گفته شده علاج باید کردن و اگرچه بعسر میسر گردد آنجا که سبب سیلان
رطوبت عفن استرخاء تهلهل نسیج رحم بود همان نوع که در افراط حیض استرخائی
بدان اشارت شده عمل باید نمودن لیکن اینجا چون عفونت فضلات طمثی ممد
ضعف عضو است در تنقیه نخست سعی باید کردن بمسهل و مدر و فصد و حجامت
آنچه مناسب وقت فراج و در جمله مبالغه در قی نافع و مداومت حب الشفاء و اشباه
آن تا حد تخدیر بعد تنقیها عظیم مفید آید و همه غذاها تریاقی با قند باید اختیار کردن
رجا این حالتی بود شبیه به آبستنی در اکثر امراض چون بزرگ شدن شکم و پستان
و رنگ گردانیدن سر پستانها و آرزوهای سهل و احتباس حیض و بهم آمدن
فم رحم و بدین سببها زنان به فرزند امیدوار شوند و نباشد گاه بود که این
حالتها بچهار سال و تا پنج سال کشد و اکثر در اواخر همچو درد زادن پدید آید و بجای
بچه رطوبتی چند و بادهای بسیار بیرون آید و شکم خالی گردد و فرق میان این
علت و آبستنی آنست که اینجا شکم صلبتر بود و تن سست‌تر باشد و حرکتی که بچه را
میباشد اینجا نباشد و دست و پاها منتفخ بود و همچو در سور القنیه **زنی** تا چهار سال
این حال داشت و پراق فرزند بدستور گرفته بود بعد چهار سال آب و باد

چند وضع کرده و خلاص شده گاه باشد که چیزی همچو گوشت پارهٔ بیرون آید
با رطوبتی که در ولادت ظاهر میشود و انرا رجا بگویند و موجب اینجمله قوت رحم بود در
استیلای غلبه آب زن وضعف قوت عاقده منی مرد بسبب پیری وغیره و
اشتمال کردن رحم بران آبها جهت علوق و قدر نیافتن واسطه موانع و
ماندن بران چندانکه طبیعت دفع آن طلبد بسبب عجز از تحصیل مقصود و غلبه بخار
و بدی کیفیات مادهٔ آن **علاج** تنقیه متوالی بود بمسهلات و بمداومت
و تلطیف غذا و دستورهای علاجها که در سوء القنیه و احتباس طمث گفته شده
اکثر انها تدبیر این علت بود والله اعلم **جمع شدن آب در رحم**
علامت این آن بود که حیض باز ایستد و در حیض حرکت شکم قراقر کند
و در مراق اندک باشد ورمی و حالتی شبیه باستسقاء زقی پدید آید و گاهی
رطوبتی از رحم پالاید و سبب این هم از ان نوع تواند بودن که در رجا گفته شد
علاج ادویه که بجهت ادرار حیض گفته شد اغلب اینجا نافع آید و در تنقیه و
تفتیح باید کوشیدن وضمادها که در استسقای زقی بکار اید استعمال باید کردن
و تدابیر سوء القنیه و خفیفی از تدابیر استسقای زقی مرعی داشتن و گویند خون
سفید حمول کردن نافع آید **جمع شدن باد غلیظ در رحم** این
حالتی بود شبیه باستسقای طبلی با قراقر و نفخ و ضربان بود و باشد که
حرکت آن از طرفی بطرف دیگر محسوس کرده و تمدد کند و تمدد آن بیشتر در زهار
و کش رانها بود و باشد که بران فرو آید و باشد که بحجاب و معده بر اید و از
تکمید تسکین یابد و باز عود کند و بسیار بود که صاحب آن درین علت تا اخر عمر بماند
و علاج قبول نکند بتخصیص که باد در میان تویهای رحم باشد و سبب این
علت ضعف مزاج رحم باشد و آن علت از ضرب یا سقط یا زور ولادت
دشوار افتد و باشد که از سرمای که بفم رحم رسد و سوء المزاج سرد بران مستولی
گردد و ضعیف شود و تحلیل ماده بسبب ریح نتواند کردن و خوردن چیزهای

باد انگیز برین اعانت نماید و ممکن بود که باد بواسیر بدانجا انتقال کند و دیر ماندن آن ازینجهت باشد
علاج جمله تدابیری که در ریح مثانه گفته شده و بعضی از آنچه در ریح معده و استسقاء طبلی پیشتر نوشته
اینجا نافع آید لیکن اینجا چیزها در احلیل چکانیدن حاجت نبود در رحم باید چکانیدن و نهادن و تنقیه با ریح و احتقان بچیزهای
بادشکن و محلل کمر را بسی منفعت رساند و بادهای سوری را هم بدستورش تدبیر باید کردن **انقلاب**
رحم سبب باز کردن رحم یا تعبی و قوتی عظیم بود که برحم رسد از زور ولادت
و تهور قابله و صیحه قوی و ضربه و سقطه و چیزی گران برداشتن و امثال اینها و یا خوفی
عظیم بود که بیکبار ربد و رسد از مرئی یا مسموعی و یا غلبهٔ رطوبت لغزاننده بود که روابط را سست
سازد و آنرا فرو لغزاند و باشد که روابط آن بقرحهٔ خورنده خورده گردد و آن بالضرور فرود آید
علامت این علت گاهی که تمام بیرون نیفتاده باشد آنست که از اندر زهار و معده
و پشت و حوالی آن دردی عظیم باشد و چنان دریابد که گویا چیزی در عانهٔ وی جمع شده
و ایستاده و اندک گرانی میکند و قابله و صاحب علت آنرا بانگشت تواند دریافتن و صاحب
آنرا خونی بی سببی حادث گردد و باشد که این درد بشب آید و باشد که رعشه تولد
کند و باشد که بول و براز باز گیرد جهت ذکائی که تمام در باطن آن ظاهر گردد و اعراض منفذ
رحم ناپدید شود و چون غیر ازین باشد منفذ رحم را توان دیدن گشاده و فروتر آمده
علاج انجا که مرض کهنه شده باشد و یا صاحب آن پیر بود و یا رباطهای آن
از جانبی خورده شده باشد بجای باز ایستادن آن ممکن نباشد و انجا که بخلاف این حالها
باشد نخست روده را بحقنهٔ نرم و مقوی از ثفل پاک باید کردن تا مزاحمت برطرف شود
و به بول و بسهولت بیرون آید بعد ازان باید فرمودن تا به پشت باز خسپد و قابله بر اصول
رانهای او را از هم باز گیرد و از پشم مرغزی پاکیزه بر شان پلیته پیچد و رحم را بدان پلیته
آهسته و احتیاط تمام بجای باز برد و آنرا بدارد و پارهٔ پشم دیگر را بعصارهٔ اقاقیا
و یا بشراب گل که چیزی قابض مناسب دران جوشیده باشد تر کرده بر فم رحم نهد
و پشم دیگر را بسرکه ممزوج تر کرده بر فرج و زهار او نهد و پاهای مریض را بهم گیرد و بر پشت
بخسپد و در اوقات این اعمال احتیاط کند تا روزی عطسه واقع نشود و بعد ازین محجمهٔ آتش

برحوالی ناف و کمر پیوسته می نهند و عطرهای خوشبوی می بویانند و نفس خود را پیوسته
باز می کشند تا بدین حیلها رحم بجای خود باز آید و از بوهای کریه که رحم از آن گریزانست
و از هرچه نقب آورد از و دور می باشد و دو روز بهمین شکل می باشد روز سوم پشمهارا
بدل کنند آنرا به پشمی که آنرا بشرابی که برگ مورد و گل سرخ و نار و پوست و اقاقیا و غیره در آن جوشیده
باشند تر کرده باشند و بر فم معدهٔ رحم او بنهند و تا ممکن بود بهمان شکل به پهلو خسپیده
باشد و همچنان هر ساعت مجمره نهند و پیوسته عطری قوی می بوید و غذا شوربای با چیزهای
قابض کم ترشی می خورد و از آب و سردیها و چیزهای نرم لغزاننده پرهیز می کنند و ضمادهای
قابض می نهند کج بازرد تخم مرغ بر حوالی ناف و پشت و قطن چندانکه معلوم شود که
فی الجمله قرار یافت آنگاه با حتیاط در آبهای قابض مذکور تا بناف می نشینند و یا ضمادها
و نطولها و قابض بکار داشتن بر قطن و ناف و حوالی آن جهت احتیاط اقتصار می نمایند
و بچه دان سگ و گرگ را خشک کرده و سوده هر روز دادن مفید بود و آنجا که رطوبتهای
لغزاننده باشد تراکیبی که مناسب آن بود دادن لازم باشد و در قوابض مجففات رطوبت
داخل باید ساختن واجب بود رتق این بستگی منفذ فرج بود چنانچه منع دخول کند و
سبب این یا غشای قوی باشد بی منفذ که بر دهن فرج از اصل مخلوق شده یا بواسطه
روئیدن قرحه پیدا آمده و صاحب این علت را که اصلی بود رتقا گویند و زنان باصطلاح
خویش رومی بند خوانند در رتق غشای بود گاه بود که آن مقدار بدرون باشد حشفه را
مانع نشود و باشد که بکثرت مجامعت آنمقدار باز پس رود که نصف قضیب در آن در رود و گاهی
این علت رتق بالغ را پدید آید بواسطه روئیدن گوشتی چنانچه منفذ خروج حیض نماند انواع
مرضهای ایشان را بسبب انتشار ماده حیض در بدن دست دهد زنی فرج کنیزی را بسیخ سرخ
داغ کرده منفذ فرج کنیز بعد روئیدن ریشی بالکل مسدود شد و آن کنیز ضعیف و مریض
بود سالها تندرست بود بهتر و بیشتر از اوقات ماضی علاج در جمله این جنس
دستکاری چاره نباشد و اول بشکافتن بود در رتق غشای اغلب آن بود که نارسته شود
و منع آبستن آن بعد شکافتن یا دخال میل اسرب و حفظ آن دایما و بتدریج قویتر ساختن میل تا

تا بجد لایق کمان بود اگرچه صعب باشد و گوشت را بعد شکافتن یا دخال بلیته لشرب
قابض و روغن زیت فاتر کرده منع بهم رستن باید کردن و مرهم این بی زنگ اسرب
نیک باشد و دستور این شق کردن جراحان استاد نیکو دانند و انجا که منفذ حاصل
نشود و از انتشار مورد طمث بیم بود پیوسته به تنقیه و ارتیاض تدارک آن باید نمودن
والله اعلم **اماس رحم** این اغلب گرم بود و سبب آن یا سقطه بود یا ضربه
یا غلبهٔ مجامعت یا عسر ولادت یا زور قابله در آن حین یا احتباس طمث یا منی یا لقا
یا رسیدن سرمای حبس کننده مواد و مانع تحلیل بداخل **علامت**
آن تپ لازم و قشعریره در اکثر اوقات بود و گرانی و درد محل و ضربان ورم و
برآمدگی آن از خارج یا داخل باشد که بسبب مشارکت معده کرب و غثیان و فواق
رنجه دارد و باشد که بسبب مشارکت دماغ صداع یا فوخ و درد کردن اصل و درد
چشمها حادث گردد و باشد که بسبب مجاورت و مزاحمت آن با روده و مثانه
بول و باد و براز حبس شود و از سواد لون زردی زبان و عرق اطراف خالی نباشد
و گاه بود که آواز نتواند کردن در قوت مرض و باشد که غشی و یا تشنج حادث گردد
و هرگاه دبیله شود این اعراض اشتداد یابد همچنان که در سرطانی و بوقت نضج و
انحطاط امراض کم شود چنانچه مرارا بدان ایما شده و چون صلب گردد طمث گاهی
توان دریافتن و درد کم باشد و بول و براز حبس شود و تن و ساقها لاغر شوند و
ضعف غلبه کند و باشد که شکم بزرگ شود همچو شکم مستسقی و ورم هرگاه
در جانب پیش رحم یا در فم رحم بود درد و ضربان در زهار پدید آید و درد فم
رحم بسیار باشد و هرگاه ورم در جانب قفای رحم بود درد و ضربان در قطن
پدید آید و چون در قعر رحم بود درد و ضربان بناف باز دهد و بهر حال مریض بر جانب
ورم خفتن نتواند و در جمله برخاستن و نشستن بدشواری تواند و اما در ورم بلغمی
چنانچه مرارا گفته این امراض از حمی و ضربان و امثال آن نباشد و درد و گرانی و برآمدگی
محل ورم آن گواهی دهد و درد کمتر از آن بود که در ورم گرم و ملمس ظاهر سست و عانه و حوالی آن

وعضلهای شکم مسترخی باشد وضعف وعلامات بلغم ظاهر بود علاج
تدبیر آن همان نوع باید کردن که در ورم معده ورود ده ومثانه وخصیه گفته شده
وبخصوصه رعایت چنان باید کردن که هرگاه ورم در فم رحم بود محللات را
بیشتر چون از داخل فرج بکار دارد وهرگاه در جانب پیش رحم بود محللات را
بر زهار بیشتر نهند وچون در جانب پشت بود از تحلیل با حتقان بیشتر کوشند
وچون در قعر رحم بود محللات بر ناف وحوالی آن بیشتر بکار دارند واحتقان
بسیار کنند وبزراقه بدرون رحم نیز رسانند وعلاج این نوع صعبتر از جمله
بود جهت صعوبت رسانیدن دوا بدان ودر تحلیل و ورم رحم خبازی پخته
ولعاب پشکل وحلبه وخطمی وورق پخته انها در روغن بیه در دهن خردع خم ودرق
خشک کند تا پخته هریک را خاصیتی بس نیکوست کاهی که آنرا بوقت استعمال نمایند
وضمادات واحتقانات وآبزنهای محلل زود بصلاح آورد این مرض را ومنع
خواب درین علت بغایت نافع بود ودبیله فم رحم چون ده عظیم ست شکافتن
اگر توانند مناسب بود وورم قعر رحم را مدرات سبک نماید والله اعلم
احتقان رحم این علتی بود شبیه بغشی وصرع وسبب این یا حبس شدن
حیض بود وتعفن آن ورسیدن بخار عفن بدماغ ودل وحجاب بسبب مشارکت
ویا جمع شدن بود در اوعیه وحوالی آن ومتراکم وسرد شدن آن ومستحیل گشتن
بکیفیتی سمی ورسیدن بخار آن بدل ودماغ وحجاب چنانچه در بحث صرع بدین معانی
اشارتی شده این حال اغلب زنان را افتد که نو رسیده وبکر باشند
وتن آبادان وقلیل الحیض ویا زنانی را که کثیر المنی باشند واز شوی مدتی جدا مانده
وبه یار سائی گذرانیده احتیاطی که از احتباس طمث افتد اسلم ازان بود که
از احتباس منی افتد وانجاکه سمیت ماده بیشتر بود مضرت آن بحجامت بیشتر
رسد وتنگی نفس غلبه کند ومهلک باشد **علامات** هرگاه این علت خواهد
افتادن نخست اندیشهای بد وخیرگی چشم وکندی حس ودرد سر ودل

وطنین و خفقان و تشنگی پدید آید و در قرب وقوع مرض باشد که چنان در پای
که چیزی مثل حرکت مورچه یا بادی در زیر پوست از رحم یا از ناف و بطرف
بالا بر می اید و در وقت حدوث علت رنگ متغیر گردد و در لبها و چشم و در روی
حرکات بی اراده پدید آید و آواز نتواند کردن و اگر ماده غلیظ باشد خواب برای او
غلبه کند شبیه بسبات و بالنسیان و کسلان بود و در حال مرض بخواب کرده مانند
د باشد که بقی بلغمی براندازد و آگاه شود و اگر ماده سوخته باشد تشنگی غالب بود
و در حال نوبت چشم و روی او سرخ باشد و از تپی و درد چشمی خالی نبود و وقوع
علت یا عدم حیض و بعد استفراغ منی و عدم حبس حیض و غلبه میل جماع و جدا شدن
رطوبتی از رحم در حین علت و فایده یافتن از آن دلالت کند بر بودن مرض منوی
فرق میان این علت و صرع بدان کنند که اینجا زبان خائیدن و آواز بلند کردن و بسیار
لرزیدن و کفک برلب آوردن نباشد و از حالت غشی خالی نبود و باشد که در
اثنا بعضی سخنان گوید و تشنج این بسیار قوی **علاج** انجا که سبب بسته شدن
حیض بود نخست ادرار آن بدستورهای که سبقت بیان یافته باید کردن بانگاه
تقویت رحم و دماغ و دل و حجاب بقویات چنانچه طریق انها اکثر مذکور شده
کردن و از تدابیری که در صرع گفته شده انچه مناسب بود اختیار نمودن و غذاهای
سبک و تریاقی دادن و انجا اکثر مذکور شده که سبب احتباس منی بود و استفراغ
آن بوجه لایق باید کردن **باکره متشمه** را این حالت واقع شد و تواتری مهلک
رسید اگر داو را بعد هفته بشوی دادند بهمین صحت یافت و اگر این نوع میسر نباشد
در تخفیف و تقلیل سعی باید کردن باستعمال مسهل و ریاضت و تقلیل آب و غذا
و بوی غدغه کردن قابله فم رحم و فرج او را بانگشتان چرب کردن و اشباه آن
مالیدن و جنبانیدن اسافل او را بعنف و خورانیدن فادزهر حیوانی کمر را در غیر محل
مرضی و غذاهای ربانی منفعت کلی بخشد و در حین علت مطلقا بویانیدن جند بیدستر
و بر جسم طلا کردن و از داخل اگر توان استعمال کردن اندکی فایده دهد و بعضی بو

دیگر هم مثل بوی چراغ کشته و خیار شنبر و برازو مفید باشد و بویهائیکه مضر بود واز بن ران تا بقدم بستن و در آب گرم نهادن و نمک و خردل کوفته مالیدن و مجمره آتش بر روی راها و ساقها افکندن نافع باشد و گفته اند که شیخ بمقدار یک بندق بروغن حب الغار چرب کرده بفم رحم رسانیدن و همچنین غالیه را رسانیدن مفید بود و تدابیری که در صرع بخاری وغیره گفته شده اغلب جهت منو بے هم سودمند بود و در طبایعها محلل نشستن و بدان حقنان کردن هر دو را فایده دهد و همچنین قی کردن و سواری و مشغولی طبع و شیافها که ماده را بقفا مایل سازد والله اعلم

کمی شیر سبب آن یا کمی خون است در بدن بواسطهٔ مرض سابق یا غلبهٔ استفراغات یا نزف یا افراط حیض یا کم یافتن یا بدی جوهر غذا می یا میل خون بورمی و یا ضعف کبد در تولید آن و یا سبب بدی جوهر خونیست که به پستان می آید بواسطهٔ غلبهٔ خلطی بران و یا کسب کردن آن کیفیتی نالایق را در بدن و یا سبب قصور مزاج پستان است که بواسطه یبس خشک غلیظ سازد و یا بواسطهٔ غلبهٔ رطوبت آبناک سازد و قبول هضم و استحاله لبنیت ازان برود که گاه باشد که از جهت غلیظی خون طبیعت از هضم و از شیر ساختن آن عاجز آید چنانچه بسیار افتد که بسبب آن لاغری غلیظی خون باشد علامات انچه سبب آن ماده کمی شیر بود بعدم اسباب آن دلیل باشد وانچه سبب آن بدی جوهر خون بود علامات غلبهٔ هر خلطی و سوء المزاجات بدنی شاهد آن گردد اما شیر صفراوی زرد و رقیق و گرم و حاد طعم و بوی بود و شیر بلغمی سپید کبود فام و آبناک و شور طعم یا ترش طعم و شیر سوداوی غلیظ و تیره و کم بود باشد که از جهت غلیظی همچو رشته بیرون آید و شیر نیکو تنک قوام معتدل باشد و طعم و بوی آن خوش باشد چنانچه دستور شیر حیوانات تندرستست وانچه سبب قصور مزاج پستانست لاغری و سختی گوشت و درستگی دلیل یبوست و حرارت مزاج وی زیاده بزرگ و ظهور کبودی رگهای آن دلیل غلبهٔ سردی و تری مزاج آن باشد وانچه سبب امتلای ورم بود علامات آن بدان اشتهاد کند علاج تدبیر این حال بعینه تدبیر دفع لاغری است

و دستور اصلاح هر سببی ازین اسباب مرارا بتقریب مبین شده و اعتماد تمام
در تحصیل این مقصود بر خدا بود وانچه از اغذیه درین باب نافع و مجربست شیر
شکنبه گوسفند و گاو و ست و زبانهای پاکیزه که تخمه در ان بادیان بود و آرد نبهای که
در قاتق ان شیر کرده باشند و ترش نباشد و بجغرات و شیر و شیر برنج
و مغزهای حیوانات و پستان حیوانات بسیار شیر که قبل از دوشیدن ذبح
کرده باشند و همچنان پخته خرچنگ بریان در شیشهٔ شیر و فالودهٔ قندی و فرنی
و دوغ با آن و دوغ شیرین و گوشت ماهی تازه و روغن گاو و گوشت مرغ فربه
و بره و قمر تازه و شیر شتر کم ترشی و خربزه و نخود و باقلای تر و بورانی و علف اسپست
و برغست و شاخ بادیان و ساق شقایق و اسفناخ بجغرات یا قروط یا ناردان و آش
و هندوانهٔ شیرین قبل از طعام و نار ملس و بالجمله هرچه منی و خون را زیاده می سازد
و بصلاح می آورد و شیر را نیز زیاده میکرداند و اصلاح میکند و هرچه بدانجا
مضرست بدینجا نیز مضرست و استعمال هر غذائی ازین اغذیه و غیرها مناسب
هر مزاجی گاهی که هم بدین اغذیه تعدیل مزاج جویند برای طبیب متعلق بود و انکه بکیفیت
مزاج خویش عالم باشد هم این مراعات تواند کردن و تعدیل این اغذیه جهت
هر مزاجی با دویه هم جایز بود و بلکه لازم والله اعلم **بسته شدن شیر
در پستان** انجا که سبب گرمی مزاج باشد روغن اسخنه طلا کردن و موم روغن
بنفشه را با کشنیز تر و ساق خرفه در هاون باید مالیدن نیک و ضماد کردن و گاهی سرکه
و روغن گل بهم آمیخته طلا کردن و انجا که سبب سردی باشد موم روغن قسط
و یا خیری و یا سوسن طلا باید کردن و ضماد حلب کوفته در روغن گل و سرکه هم نافع بود
و اکر فودنج را بپزند تا همچو عقیده شود با موم روغنی ضماد کنند مفید باشد و خوردن
چیزهای پر بادیانه و شاخ تر آن و تخم آن هم سود دارد و خراطین کوفته طلا کردن
بسی نیک بود و آرد جو و کرنب و حلبه و تخم کتان پخته ضمادی مفید باشد و در جمله
از خوردن چیزهائی که مقوی آن مزاج بود پرهیز باید کرد و پنیر مایه و چیزهائی که شیر را می بندد

چون فادزهر و آنچه مایه دارد نباید دادن ولیکن پنیرمایه را در سرکه حل کرده
طلا کردن سود دارد و بسیار باشد که شیر بسته متعفن گردد و انجا سلق را باید پختن
تا مهرا شود و آنرا با مغز نان و آرد باقلا باید کوفتن غالب در روغن گل برچکانیده ضماد
کردن و آرد کنجد و عسل و آرد باقلا و نان تنک نیکو بهم کوفته ضماد کردن مفید بود
و ضماد را هر روز دو سه نوبت تازه کردن تا زودتر تحلیل کند و آب نیک گرم را
هر ساعت لته دو سه تو بدان تر کرده تکمید کردن نافع آید و تیزاب نرم مالیدن
سودمند بود والله اعلم **کوفتگی گوشت پستان** از ضربه و
اشباه آن بگیرند ماش و مویز بهم نیکو بکوبند با آب برگ سرو بسرشند
و ضماد کنند نافع بود **آماس پستان** علامات آماس اعضای ظاهره و اسباب
آن همانست که مرارا مبین شده **علاج** انجا که آماس گرم باشد تکمید کردن بسرکه
ممزوج با آب گرم نافع آید و تضمید به سکنجبین مخلوط بروغن گل و آرد باقلا مفید بود و بکوفته
عنب الثعلب که بروغن گل چرب کرده باشند نیکو آید و انگور آنرا نرم کرده مالیدن
پیوسته مفید آید و چون از سر روز گذرد ضمادها که در بسته شدن شیر گفته شد
نهادن فایده بخشد و در اواخر ضماد کوفته تخم کتان بسرکه سرشته نیکو بود و اگر
پنج درم خطمی و سه درم مرد و دو درم زعفران را بزرده تخم مرغ سرشته طلا کنند
نافع بود و در جمله اوقات تیزاب نرم مالیدن فایده دهد بغایت و چون اماس سرد
باشد تخم کرفس کوفته ضماد کردن و همچنین بابونه کوفته و آب بادیان سرشته
یا با آب کرفس نافع آید و تیزاب کاری بسی مفید بود و ضمادهای گرم که در بسته شدن
شیر از سردی گفته شد جمله مفید بود و آنجا که ورم صلب بود اول روغن بنفشه
و زرده تخم مرغ بهم آمیخته طلا کردن سود دارد بعده آنرا بروغن گل و زهره گاو
آمیخته طلا کردن مفید آید و اگر قطران قدری بستر با آن بیامیزند اقوی باشد
و در وی سرکه و برگ مازو کوفته ضماد کردن بسی نیکو بود و همچنین برگ شفتالو
با برگ سداب کوفته نهادن و آنجا که ورم دبیله شود تخم کتان و کنجد و اصل سوسن

ومیعه تر ولیشک بزوزیل کبود تر دنطرون و ساذج جمله مساوی بکوبند و بروغن کل و مغز ساق کاو وغیره و میفنج بسرشند و ضماد کنند و اگر به تیزاب گرم کرده آنرا بدستور دملها سوراخ کنند زودتر و بهتر بود و انجاکه قرحه سوختگی فتو رینده در پستان واقع شود اگر طاقت سوزش تیزاب باشد اولی آن بود که به تیزاب آنرا پاک کنند و بصلاح آورند و مرهمهای لایق که در قروح بچه و اکله گفته برویانند و الا بگیر عفص سبز و سلیخه از هر یکی چهار و یک من جوز سرو نیمن سماق جمله را در یکمن شراب فاضل کنند و بیست روز بگذارند بعده با آتش نرم بپزند و بچوب سرو می جنبانند چندانکه به نصف آید پس بمالند و صاف بپالایند و بقوام آورند فی الجمله و به برهم بران قرحه طلا میکنند مفید آید بامر الله تعالی و انجاکه نو رسیدگان را پستان قبل بلوغ کرد کنند و درد گیرد فصد باید کردن و طعام کم و لطیف دادن و صندل و اقاقیا و اشباه آن طلا کردن تا سرطان نشود و انجاکه سلعه در پستان پدید آید برگ شفتالو و برگ سداب تر کوفته ضماد کردن نافع بود و انجاکه خواهند در اوایل بلوغ که پستانرا حفظ کنند از بسیار بزرگ شدن طبیخ عفص و عصارهای قابض بتوسیه طلا کردن نافع بود و سفال یک جوی سوده با آب طلا کردن و اشباه این نوع محققانه سودمند آید و بربسته داشتن آن دایما بسیار منفعت دهد و اداد حیض و منی آنرا کوچک دارد والله اعلم حصول آلبستنی اما در ابتدا چنان بود که انزال مرد و زن با هم اتفاق افتد رغبت تمام و زنان را از ان حالت و لذت و سستی محکم پدید آید و اندک پیچشی در ناف خود دریابد و مرد چون برخیزد ذکر خود را و محل مدخوله هیچ آلودگی منی بدستور سابق نیابد و زن بعد فراغ هر چند سعی کند تا منی هیچ باز نگردد و بعد ازین قسم رحم بهم آید و بالا رود و زن را وارزدی مباشرت کمتر شود و در حین مجامعت اندک دردی از رحم بناف باز دهد و منی مرد بزودی باز گردد و محل از قاعده بیشتر خشکتر و نیکتر شود و نبض قوی تر بود و همیشه حرارتی مثل حرارت حمام زده میباشد و حیض مطلقا نباشد و این اغلب بود

و باشد که پدید آید پیشتر از محل خود و این کم باشد و غثیان و کرب و تاریکی چشم
و دوار و کسالت و خفقان و آرزوهای بد پدید شود و جمله یا اکثر اینها بعد یکماه و یا بیست روز
یا دو ماه و چهل روز و قریب بدین ایام رنگ چهره تیره شود و سر پستان سیاهی
میل کند و لکها زردی پیدا آید و سپیدی چشم زردی یا کبودی زند و شکم بزرگ گردد
و بعد چهار ماه اکثر اعراض چون دلسوزش و کرب و تاریکی چشم و دوار او زایل باید
و جنبیدن بچه در درون محسوس گردد و آنجا که در ابتدا اشتباه افتد که علوق
حاصل شده است یا نه تحقیق آن بهمان طریق که جهت تحقیق سده رحم گفته شد
باید کردن و گفته اند که در وقت خواب دو اوقیه عسل آب باران یا آب اسر
بخورند اگر بعد از ان پیچش و دردی در ناف خود دریابد حامله باشد و در بول آبستن
در اول بزرقت مایل باشد و در وسط قاروره او چیزی همچو پنبه زده نماید و در آخر بحمره
مایل شود و گاه باشد که بول او صافی و با قوام بود و بر سر آن همچو ضباب چیزی ایستاده
باشد و در میان آن همچو حبه پیدا بود و چون بجنبانند بالا ترود و شیب ترود و گفته اند
که زرا وند را بسایند و بعسل بسرشند و بر ناشتا زن از ان به پشمی سبز بخود بر دارد
و تا پیشین هیچ نخورد اگر دران اوقات طعم دهن خود را شیرین یابد گمان بر نری
جنین غالب گردد و اگر طعم دهن خود را تلخ یابد گمان بر مادگی جنین بیشتر شود
و مجربست و اگر هیچ تغیری غالب در طعم دهن نیابد حامل نباشد والله اعلم

و اما تدبیر احوال حوامل بدانکه قی و غثیان ایشان را مادام که با فراط نه مضر
نینجامد بیشتر از چهار ماه در منع آن کوشیدن بانکه میسر نشود مضر باشد جهت
دفع کردن طبیعت مواد طمثی مایله بفم معده را هرگاه معدت مضعف و زور آوردن
بسیار شود و یا چهار ماه در گذشته باشد تسکین دادن لازم بود و طریق این
علاج همانست که در بحث امراض معدی مذکور شد همچنین طریق علاج آرزوهای
بد ایشان و انجا که خفقان رنجه دارد تجرع آب گرم و گلاب گرم و ریاضت
معتدل فایده دهد و اگر بمزید تدبیری احتیاج افتد خفیفی از انچه در محلش مبین است

اختیار باید کردن وانجاکه بادی در معده ورروده میگردد وایذا میکند معجون کمونی وسفوف مقوی واشباه آن اندکی بربالای طعام خوردن سودمند آید وتقلیل غذا وحرکت هم نیکو بود وانجاکه ورمی پشت پایها ظاهر گردد روغن گل وسرکه بهم آمیخته طلا کردن مناسب بود وهمچنین طین قیمولیا ونمک با سرکه وشراب وسرکه طلا کردن وضماد برگ کرنب پخته وطلای حضض با آب کرنب وصبر وصندل وفوفل وآب عنب الثعلب بسی سفید آید وآنجا که خارشتی وجوششی در درون وبیرون فرج باشد لعاب خطمی وگل سرشوی طلا کردن ودر دوغ وعصیر عنب الثعلب وهندبا وکاسنی که گل سرشوی دران حل کرده باشند نشستن ودرون وبیرون آنرا بدان آلائیدن فایده بخشد وانجاکه عضلات پشت وشانه وشکم بسبب بخارات وگرانی حمل ممتلی وکشیده شود واعیای قوی دران موضع پدید آید روغن گل طلا باید کردن ودلک نیک نمودن وازپشک بز وآرد جو والتم خمیر کردن ونانی پختن وگرم درلته نهاده تکمید کردن دیدیم چند حامله را این حال در شبها حال پریشان وصعب شد چنانچه بخاری هر لحظه بدیشان برآمدی که گمان میکردند که ازخود نخواهد رفت وخوفی عظیم واضطراب ازان مینمودند مجربه تا این زمان مذکور تکمید کردی وغذای لطیف دادی وروغن گل طلا کردی وعضلات پشت ودوش وبغلها وشانها را محکم کردی بالیدن چنانچه در ذات الجنب بدان اشارتی شده وانرا درری رگ گرفتن گویند وبدین تدبیر بصلاح آمدند ومن بعضی را فادزهر حیوانی در دوغ دادم نافع آمد وبحکم غدالله تعالی جمله انهار ابسر زائیدند وآن حال بعلامتی درباب نرینه بود وفرزند استشهاد یافته بود وانجاکه بی محل وبیدستور خونی ظاهر شود در طبیخ عدس وگلنار وبلیله وانجیر خشک وسرکه ومجموعه نشستن وبرعانه طلا کردن نافع بود واگر تسکین نیابد ازین بچه که ازجهت افراط حیض گفته شد بکار داشتن وانجاکه جهت خلط زایدی ویا مرضی یا استفراغی محتاج شوند بتخصیص فصد ومسهل باید که البته قبل از چهار ماه وبعد هفت ماه این تدابیر نکنند که خطای عظیم ست بچه را وبعوض فصد وحجامت

اعالی و شرط او مناسب بود و عوض سهل و ملین شیر خشت که آنرا جهار شیر
گویند و امثال آن و انجا که ولادت بدیری و صعوبت میشود اورا تا بناف در طبیخ
کرنب و شبت و حلبه و تخم کتان و خبازی و خطمی باید نشانیدن و ازین طبیخ با روغن
خروع یا کنجد یا شبت آمیخته اندر پشت و تهیگاه و زهار و کمرگاه و کش ران های او
مالیدن و فرمودن تا چند کامی برود پس بر قدمها نشیند و بیکبار از جای بجهد
چند نوبت چنین کند انگاه قابله و لعاب تخم کتان با روغن بادام یا با شیره کنجد
یا با پیه بط و مرغ یا با روغن بنفشه آمیخته پیوسته بر فم رحم وی می مالد و در رحم می چکانند
و در حین آمدن روز ولادت میفرمایند تا نفس نیکو بخود فرا گیرد و بر پایهای خود زور
کند و مثل این مسئلها چون با پاها متعلق است و تجارب ایشان در بیشتر بسیار است
و خوب میدانند در مسئله خوض کردن مناسب مینماید لیکن انچه منفعت آنرا درین امر
نیکو یافته اند و چهار درم پوست خیار شنبر مسحوق در طبیخ مرکبه یا در جلاب دادن
و همچنین خوردن حسو تا های حلبه با روغن مرغ و با بادام و برگ سیر و خطمی و آشامیدن
حلتیت و جندبیدستر و دار چینی و شکطرامشیع هریک اندر مطبوخی مناسب
ولغزاننده بغایت نافع بود و من چندان را فرمودم مقدار یک باقلا بزرگ
مرکی با نصف آن زعفران سوده در طبیخ حلبه خوردند و بزودی خلاص شدند

بیان معجونی مجرب بسی از اطبا بگیرند جند بیدستر و میعه و مر یکمثقال و بمساوات
دارچینی و ابهل نیم مثقال و جمله را کوفته و بعسل سرشته بخور رانند و در آب گرم و یا در
عسل آب گرم یا در شراب کهنه فاتر کرده عطسه آوردن و معطسات نیسبی
نافع بود و بخور چشم ماهی و زبل کبوتر و سنگ لشت و سم خر و اسپ و موی سر در
زیر او فایده دهد و گفته اند که گرفتن مقناطیس در دست چپ و بستن زیر ران راست
و اصیلک افریقی هم بران فایدهٔ عظیم دارد و در درا نیز کم میسازد و بخاصیت
و گفته اند که طریق احتیاط نیکو درین باب اینست که چون ابتدای آثار وضع در یافتند
فی الحال بحمام روند و در حمام مکث نیکو کند و لعابها و روغنهای بسیار انجا نیز بکار دارند

چنانچه مذکور شد و آب گرم بسیار بریزد و اسافل خود را نرم و گرم دارد و در محلی که
هوای آن بگرمی مایل بود بوضع اشتغال کند و خود را از بول و براز خالی کند قبل از
غلبهٔ درد و اگر قبض باشد در حمام بحقنهٔ نرم شکم را فرود آورد و شوربای چرب و نرم
بزور بخورد و از آب سرد و سردیها و ترشیها دران حین حذر کند و بر درد صبر نماید
و فریاد تا ممکن بود نکند و باقی اعمال که سابقا گفته شد میکنند مادام که او را از روز مقرر
خود و آمدن فرزند نباشد او را تکلیف زور کردن نکنند و اگر عسر او از جهت خوف
اوست که خود را بهم میدزد و از واسطهٔ نبودن این حال او را قبل ازان باید که
او را بحیل ازان خوف بیرون آورند و اگر عسر از جهت میل بچه بود بطریق غیر لایق
قابله آنرا بحیل هموار سازد و اگر بعضی اعضا نه بروجه لایق باشد بیرون آمده باشد
آنرا قابله باحتیاط باز پس کند اگر تواند والا او را به پشت خوابانند و باهستگی پاهای
او را کشاده داشته بالا برد چنانچه سرین او از جای خیلی بر داشته شود
وانگاه بجنبانند تا بچه باز بجای پس رود باز او را بنشانند بروی در افتاده تکیه زده
تا بچه بسر فرود آید و قابله بدست آن احوال را دریابد و اگر بچه بهر دو پای هموار آید منع نباید
کردن که کوفت بیشتر و خطر تر باشد و اگر یکپای یا یکدست بیرون کند بد بود و منع
لازم بود و بهترین اوضاع آن بچه بسر فرود آید و قبل از سر عضو دیگر ظاهر نشود و روی
بچه بجانب پشت مادر باشد و بسیار بود که بسبب عسر ولادت سطری مشیمه بود
و آن پرده ایست که در رحم بر گرد جنین متکون میشود و جهت حفظ آن همچو کیسهٔ کرم
کند و دانه اما صلبتر و بهتر از ان آنهنگام چاره نماند جز آنکه قابله بانگشتان خیب آنرا
کشیده دارد و بدست راست یا بپاکی آنرا پاره سازد و هرگاه درد و آثار زادن
از چهار روز بگذرد و بچه بیرون نیاید باید دانستن که مرده است و تدبیر اخراج آن
باید کردن زیرا که گذاشتن آن موجب هلاک مادر شود و بجهت تعفن پذیرفتن آن
و رسیدن بخار آن بدل و اولی آن بود که چون اعضای آن ظاهر باشد و دست
قابله بدان رسد قطعه قطعه کرده آنرا بتحلیل تمام بیرون آورد و لیکن بشرط آنکه از آن فعل

آسیبی بها در رسد والا تمریخ رحم کند چنانچه گفته شد وقوت حامله را نشور بهای
نرم بر قوت نگاه دارند و بوییها و بخورها که مذکور شد در تسهیل بکار دارند و چیدار و
مانند آن در لعاب حلبه دهند و فتیله قوی از کاغذ یا چوبی از شاخ قوی اشنان
یا ارطیثا یا سداب یا بیخ تیترک یا چند پر مرغ بقطر آن آلائیده یا روغن بلسان یا آب
حنظل یا بطبیخ آن لفر بایند تا بخود بردارد و شیافی که از بخور مریم و قنه و حلتیت سازند
فرزجه کردن آن نیکو بود و سه درم اشنان فارسی کوفته در طبیخ حلبه و امثال
آن دادن مفید آید و بر ماندن جند و مرکی و خورانیدن آنها نافع بود و فرزجه که از
خربق سیاه و مویزج و زراوند مدحرج و بخور مریم و حب مازریون و شحم حنظل و اشق
جمله را کوفته و بیخته بزهره گاو سرشته ساخته باشند بغایت قوت بود و بر علته
و ناف ضماد شحم حنظل و قسط و برگ سداب بزهره گاو سرشته نهادن عظیم
نافع آید و انجا که بعد آمدن بچه مشیمه که زنان آنرا جفت گویند برآید باید که قابله آنرا
بدست نگاهدارد یا پای کفش بران بندد و نگذارد که باز پس رود که ازان خفقان
و اختناق رحم مهلک پدید آید و آنرا بزور نشاید بیرون آوردن که ازان بیم انقلاب
رحم بود و تدبیر آوردن هم نزدیک آوردن بچه مرده بود و بوییها بدود گرفتن
و آب خاکستر خوردن و قرح اندک و عطسه دران باب نافع بود و اگر بدینها نشود
صاحب علت آنرا باید خوابانیدن و چیزی بران بسته بگذاشتن و از مزلقات مذکوره
دادن تا بمدارا جدا شود و انجا که بعد ولادت در نفاس که چون دستور ولادتست
مایل شود منفعت بخلاف دستور و عادت و یا جنسی شود ازان المی حادث گردد
و علاج آنها از همان انواع باید کردن که در افراط حیض و احتباس آن گفته شده
لیکن در منع افراط چیزی که آنرا تمام باز دارد نشاید دادن که مضر باشد مگر آنکه از حد درگذرد
جهت رفع احتباس فاسد محض کنند نرگس بخود برداشتن چنانچه دستور ست بسیار
مفید بود و همچنین کز انگبین و برگ بلوط در دوران نیز تسکین میکنند بالخاصیه و نفاس
نرینه سی و پنج روز بود یا سی روز و نفاس مادینه پنج روز بود با جمله و بعضی باشند

که ایشان را نعاس نبود و یا اندک باشد و آن علاج مستغنی بود و آنجا که حامله را
عادت بوده باشد که بچهٔ او قبل از وقت بیفتد تدبیر آن رفع تقویت عادت
و منع آن حالت چنان باید اندیشیدن که نخست اسباب آنرا باز جویند و در
ازالهٔ آن سعی کنند آنگاه در غیر اوقات حمل تقویت اعضا بتخصیص رحم و دماغ و دل
کرده میکنند و در حین حمل از مضرات بحمل و مسقطات باز میدارند و اسباب
این عادت اسقاط یا بار رحم بود که مانع آید از فراگرفتن رحم جنین را و پروردن آن
و تکون آن امداد نماید بر دفع آن یا رطوبتی غالب و لغزاننده بود و از جهت سوء المزاج
بارد در دهن رگهای رحم که انهار ان قعر الرحم گویند و مشیمه در رحم بدان متصل باشد
و واسطه بود غذا گرفتن جنین را از آن عروق و بجهت این رطوبت اتصال مشیمه بدان عروق
بغایت ضعیف بود و در حین بزرگی و گرانی جنین حفظ آن نتواند و بثقل و اندک از آن رطوبات
اندک تعبی از خارج بیفتد و یا سوء المزاجی باشد در رحم گرم یا سرد که باحراق
یا اجماد منی جنین را مالیدن و غذا یافتن نیکو واقع نشود و طبیعت رحم و مشیمه حفظ
آن نکند و یا غایت نحافت حامله و کثرت احتیاج بدن او بود بصرف خون در تغذیهٔ
بدن و ضعیف ماندن جنین و طبیعت دفع آن طلبیدن جهت کراهت از آن و یا گشادگی
فم رحم که در حین گرانی جنین آنرا تواند نگاه داشتن و جزو برد خارجی را از آن منع نیکو تواند
نمودن و یا فلج و سستی اعصاب تن بود و تدبیر رفع اغلب این اسباب همانست
که در بحث عقر گفته شده و فالجی علاج پذیر نبود و بحقیقت این علاج اسقاط همان علاج
دشوار پذیرفتن است و هرگاه که این حالات برطرف شود اعضای رئیسه تقویت یابند
مادام که امری دیگر که بحمل مضرت سانح نشود اسقاط نیوفتد و اموری که بحمل مضر و سبب
ضایع شدن جنین است معتاد و غیر معتاد اسقاط را ضربه است و سقطه و وثبه و جماع
بسیار و مسهل و فصد بعد هفت ماه پیش از چهار ماه و صیحهٔ قوی و دویدن با ضطرار
و سریع و خوف عظیم و غم عظیم و نیافتن آن و غلبه مکث در حمام و در میان آبها نرم کنندهٔ
و مرخی اسافل و بسیار خوردن چیزهای تیز و غلبهٔ امتلای بدن و پر کردن معده

بافراط خوردن سموم ضعیفه وادویه سمیه زیانکار ویا سخت سرد ویا سخت تیز ویا سخت
ترش و غلبهٔ احتقان وادرار بسیاری فکر سنگی و تشنگی و تپ تیز و درد صعب
و مرضهای قوی تمام ویا مخصوص برحم و جمله آبستنیا را از چنین حالات دور بودن
واجب بود و احوال آن چو احوال دیگری که حامله هست میسر نیست و بتحقیقت تدبیر
هر دو یکی ست و مع ذلک بالطبیعة مخالف یکدیگر اند بتقدیر الله تعالی و علامت
افتادن بچه آنست که پستانها بیکبار خرج شود و شیر آن سیلان کند و خون هیچو آلم
از محل رحم ظاهر گردد و هرگاه بچه بزرگ بود هیچو اعراض ولادت پدید آید و انجا که
دو بچه باشد و یکی را افتی رسیده بود واقع میشود پستان جانب مخالف
بحال خود بماند و انجا که بچه مرده باشد در درون طبیعت بجهت نفرت ازان خواهد
که دفع کند شکم سخت گران شود و هرگاه حامله از پهلو به پهلو گردد چنان پندارد که
سنگی در درون او بهر طرف می غلطد و ناف او بعد از انکه گرم بود سرد شود
ولاغری سخت در پستان پدید آید و از رحم آبی زرد و بدبوی روان شود و سپیدیهای
چشم مکدر گردد و باشد که کنارهای گوشش و بینی بعد از انکه سرخ می بوده اند سفید شوند
و انچه دلالت کند بر ضعف جنین و منذر بود بسقوط سقم بدن حامله و آمدن حیض
باوقات خود و حرکت نکردن جنین بعد چهار ماه و یا اندک حرکت کردن بعد شش ماه
و ظهور رطوبتهای بسیار از فرج و بودن باد در رحم والله اعلم اما تدبیر
منع نمودن آبستنی گاهی که مصلحت بزرگ دران باشد مثل بیم
آفت حامله و غیر ذلک آنست که بگذارند که منی برحم در آید و اگر اتفاق افتد
بیرون کنند اما منع در امدن آن چند وجه تواند بودن یکی آنکه در حین انزال مرد یار آن
خود را باز کشند تا نطفه بفم رحم نرسد دوم انکه مرد منع انزال کند چنانکه بعضی میکنند
سوم انکه قبل از دخول زن چیزی که سد منفذ رحم کند و دفع کنندهٔ منی
و مانع حبل بود در فم رحم آنها مثل حبی یا شیافی که از کرنب و شحم حنظل
و هزار خشان و فاقد النسل و خبث الحدید در یوند و کزانگبین و قطران و زهرهٔ گاو

ونردهٔ درون انار وجرک کوشت حیوانات وحیض درخت توت وسرکین فیل و
سقمونیا وسفیداب مجموع یا بعضی سازند اما بیرون کردن از رحم هم چند وجه
میسر کردد یکی آنکه بعد از انزال فی الحال جدا شوند وزن بزور تمام برخیزد وعطسه
وتنحنح چند وصیحه چند قوی بکند وهفت قدم یا نه قدم بعقب باز جهد محکم دوم آنکه دوائی
که آنرا بازکرداند در فم رحم نهد مثل نوشادر ونبات وملینات وسمک طبرزد ونوند
وامثال اینها از آنچه برداشتن آن مدر حیض بود وبعضی اجزای حب مذکور را هم این خاصیت
واقع ست سوم آنکه بر سر پای نشیند وناف خود را بانکشت لختی تاب دهد وبمالد وچیزی
بدبوی می بوید ودر زیر خود بخور میکند از آنچه جهت سرعت زادن کفته شده وچیزی
مزلق می خورد وانجا که بدینها اخراج نیابد وعلوق حاصل شود چاره نباشد جز آنکه
میلی یا چوبی سخت همچو میلی تراشیده بتخصیص از بیخ خیاری قدری در رحم فرستند
ویکسر آنرا ریسمانی بر ران بسته دارد تا به بالا نرود وشیب واکثر اوقات زور از آن
همچنان بکذارد ومبالغه وتعجیل در دفع بیشتر فرستادن میل وغیره نکند ودر
درون آن بسازد ویکی دو هفته برین نهج میکذارند تا حیض اندک اندک آمدن کیرد
وتا بهستکی تمام بکشاید وپاک شود وبعضی قدری کاغذ را بهم پیچند محکم همچو میلی
وقدری ریسمان بر آن پیچند وزنجبیل سائیده بر و مالند وبکذارند تا خشک نشود
انکاه در رحم فرستند تا حیض آمدن کیرد وپاک شود واین عمل مضرتی ندارد واکر کاغذ
به بالا رود وباکی نباشد جهت آنکه بزودی نرم شود وبیرون آید واز ین عمل بهتر نیست
وبخوردن ادویه ونهادن بسم کاهی می افتد ودر اثنای کافتن رحم باید که خود را از
سرما حفظ کند وقطعا جمله چیزهای قابض وترش وسردها وآب سرد وهندوانه
وشفتالو وچیزهای بادناک وحبغرات نخورد وهر یکروز در میان حمام رود وشکم ورحم را
بلعابها وروغنهای نرم تمریخ بکند وچیزهای نرم کشایند ومحللات خورد مثل کاجهای
تخنه دار واماج پر پیاز وکندنا وخبازی وزردچوبه ودنبه با روغن خرع بادام واشباه آن
بکوشت مرغهای جوان یا بالی آن واز حرکت عنیف وجماع بیحد حذر باشد وملاعبه فایده دهد

وزنان زائیده و اسقاط کرده راهم این تدابیر باید کردن تا جمله اقلامرنج که بدان محتاج نباشند و جهت رفع تشنگی و کم خوردن آب زائیده را در تابستان دوغ کاو شیرین علاجی نیکوست و در دایشان راهم که تا هفت روز بعد ولادت شده نبا نافع بود و خربوزه هم بجای آب نیکو بود در خلو معده از طعام و در عدم خلو بدن تا ابتدا و قمر و دوغ شتری تازه هم موافق آید و جلابها هم بسیار مناسب باشد و کشاده داشتن نفاس بفرزجه قوتنند و کز انکبین و اشباه آنها آن در در اسکین نیکو دهد و اگر این رعایات نکنند و بخلاف این اعمال جرأت نمایند هم وقوع انواع امراض رحمی وغیره بود چنانچه بر عالم با حوال بدنی مخفی نیست و هر کاه بحال صحت باز آمدند بدستور معتاد عمل باید نمودن و الله اعلم بالصواب

باب بیست و پنجم در بیان امراض پشت و مفاصل و پایها و اسباب و علامات و معالجات اما درد پشت و تهی گاه

اما سبب درد پشت یا سوء المزاج سرد ساده بود یا مادی و در حوالی فقرها از داخل یا خارج و یا بادی بود غلیظ دران حدود و این بیشتر افتد و اکثر بلغم بدن را یا بادبواسیر یا امتلای رسوی بود در رگ بزرگ که در پشت بدرازی کشیده است و یا رنج و ماندگی بسیار بود و از زوری یا از غلبهٔ حرکت یا از کثرت مجامعت و یا مرض اعضا مجاور بود چنانچه در اعراض آنها گفته شد و این قسم خارج مبحث باشد اما سبب درد تهیگاه در اغلب اوقات یا باد غلیظ بود یا بلغمی خام دران حدود **علاج** انجا که سبب سوء المزاج سرد بود و سردی محل نبودن و کرانی یافتن اکثر در قطن و نافع بودن چیزهای کرم بالفعل و بالاثر و زیاد شدن در سکون و در شب و در سرما باران دلالت کند تبدیل مزاج باید کردن بمداومت بلادریات و رس و کبهی معجون خرقانی و اشباه اینها از مقویات و معدلات و بغذاهای کرمی فرا مالیدن روغن اسپست و روغن زنجبیل و دهن الراحه و اشمال کرم کرده و پشت بر آتش داشتن بروغن و نمک چرب کرده بدیکر روغنها و بدست مالیدن سود دارد و انجا که سبب بلغم غلیظ بود و کرانی محل

وظهور قوت وجع بآهستگی اندک و دشواری برخاستن و برد محل و بودن آن
اغلب در قطن و سن وسحنه و زیاده شدن سکون در سرما و بخوردن میوه‌ها و آب سرد
و نشستن تا کردن محل روغنی را که بران مالند بدان اشتها دکند بعد قی مکرر و استعمال مادهٔ
غلیظ باعمال مذکوره اصلاح باید کردن و تیزاب مدبر تحلیت و جدوار مالیدن درین
هر دو قسم بغایت سودمند بود و غذا غذا کردن و گاهی تسکین یافتن و باز عود
کردن و ظهور و تمددی اقوی در حرکت و کم شدن در آخر حرکت بدان گواهی دهد
غذاهای بادشکن باید خوردن و ضمادها و کمادهای بادشکن بکار داشتن و روغن
ذریره و روغنهای مذکور مالیدن و دواهای مقوی مذکور خوردن و مع ذلک باد لوا اسیر را
بدستوری که مبین شده تحلیل نمودن و نفخ مراق را بعضی از تدابیر مالیخولیا مراقی
اصلاح کردن و انجا که سبب امتلای عرق پشت بود و بودن وجع بر دراز پشت
بآن اشارت کند باید دیدن که سبب آن امتلا باز ایستادن حیض یا انقطاع بواسیر
یا حبس منی ست استفراغ انها باید کردن و اگر تمرید تدبیری احتیاج افتد فصد با تنقیه
باید کردن و غذا کم ساختن و مالیدن آن عرق بر طول و طرف مهرهٔ پشت و بعد
تدهین روغنی محلل چون روغن مصطکی و یا مسکن چون روغن گل باشد که از زور
نقل معده واقع شود و انجا قی کردن و گلقند و سفوف مقوی و رس و امثال آن
خوردن نافع بود و حرکت غالب بآهستگی سواری سود دارد و آنجا که سبب تعب
باشد بعدم اسباب آن چنانچه گفته شد بدان گواهی دهد و تسکین ذلک معتدل
و استراحت و ترطیب و خوردن غذاهای مناسب که در اعیا گفته شد و تفریح و بوهای
خوش اصلاح باید کردن و از جماع و محللات قویه و تعبها حذر نمودن جوانی را
در کمرگاه نزدیک قطن بمقدار کف دستی درد محکم کرد و در میان دو شانه هم بمقدار
محلی درد میکرد و باقی پشت بسلامت بود و درد کمرگاه چنان بود که بزحمت تواند نشستی
برخاستن و گشتن و درد میان شانها چنان بود که گردن و سینه راست نتوانستی
برکشیدن و داشتن و انواع تدبیر گرمی فرامیکرد و محللات می مالند فایده زیاده نشد

وکهنه شده بود چون کی رسید وحال او دید فرمود تا محل درد را برهنه ساخت اول
بر محل کمرگاه او که درد او بیشتر بود به سرپاکی تیز تمامی آنرا خراشید چنانکه اندک
خونی ازانها بیرون آمد وسم تیس را سائید بآب و به پر مرغی بران مالید و گذاشت
تا خشک شده ساعتی را آن محل ورم کرد بمقدار نصف سیبی پس آنرا به روغن گاو
چرب کرد و گذاشت روزی دیگر ازان زخمها زرداب اندک تراویدن گرفت پنبه کهنه
بران بسته داشتن میفرمود و هر روز بهمان روغن چرب میفرمود هفته را ورم و درد آن
وآمدن زرداب تمام تسکین یافت و بعده آن محل بالائین را هم بهمین نوع علاج کرد
و بعد تسکین دردها او را مسهل صبیالی قوی داد و در اثنای این معالجات او را برنجی چرب
و نرم پخته میداد و در مدت بیست روز صحت تمام حاصل کرد و دیگر عود نکرد والله اعلم
میل کردن مهره پشت انچه بجانب بیرون آید آنرا حدبه خوانند وانچه
بجانب درون رود آنرا قعس گویند وانچه به یک پهلو میل کند آنرا التوا نامند و سبب آن
بیشتر رطوبات لغزاننده بود در محل ربط مهره یا رطوبات غلیظ یا بادی غلیظ در
آن موضع وانرا فرسه گویند و باشد که از ورمی داخلی در صفاق حدبه پدید آید و مهره را
از محل خود بجنباند و باشد که ضربه یا سقطه سبب این میل شود و این مرض کودکان را
بسیار افتد جهت غلبه تولد ماده خام و غلیظ و نفخی در بدن ایشان بواسطه کثرت امتلا
و جهت نرمی روابط مهرهای ایشان و ابقراط گفته که هرگاه خداوند ربو یا سرفه مزمن را
قبل از بلوغ این مرض از غیر سقطه و ضربه واقع شود مهلک بود بواسطه انتقال مواد
آن مرض سابق و حادث شدن خراجی بزرگ و غرض ازان مواد **علامات**
شاهد موادی که اسباب این علت اند همان نوعست که در درد پشت گفته شد
و تعاقب ضربه و سقطه شاهد بود در سینه آنها وجع با حس وحمی دال بود بر ورم
چنانچه مرارا گفته شده و در جمله ساقها باریک شود جهت تنگ شدن منفذ
غذای آن **علاج** آنجا که سبب رطوبتی افلج آورده اند و ازانچه در علاج
افلیج و ربو گفته شده بجفف جهت آن اختیار باید کردن در ریگ و زیره نشستن باید

وانجاکه سبب بلغم غلیظ تشنج کننده باشد بنوعی در تشنج بلغمی گفته شده
عمل کردن نافع آید وانجاکه سبب باد غلیظ باشد علاج کراز مفید بود وبالجمله
درتمامی اقسام استفراغ وتحلیل خلط وباد بسبب علت باید کردن چنانچه
مرا طریق آن معلوم شده بعده تعدیل مزاج نمودن وبدست مجمعه واشباه
آن جهره را بجای باز بردن واز دستورهای که در هر مقامی مذکور شده انچه
مناسب باشد مرعی باید داشتن والله اعلم **درد سرین**
وعرق النسا فرق میان این دو مرض آنست که وجع ورک همین در سرین
باشد وبر ران فرو دنیاید مگر اندکی ودرد عرق النسا بر درازی آن رگی کشیده
باشد وبدین جهت باسم آن رگ که محل ست موسوم بود بی ذکر حال وعوام
این مرض را رگ قنیقه گویند وسبب هر دو ماده فضلی بود که در درون
موضع ریزد وبماند لیکن ماده درد سرین در مفصل ورک بود ماده عرق النسا
در مفصل ورک ودرین عرق بود ودرد پی پاهن که گشنده است تا بنیه زانو
محیط شده وفرود آمده وهرچند کهنه گردد ماده آن فروتر آید وپایه باشنه و
انگشتان پای هم رسد وگاه بود که ماده آن که درین درد مذکور شد بی آنکه در
مفصل بوده باشد وبدینجا انتقال کرده وسبب میل مواد بورک اغلب ضعف
آن بود وبسیار نشستن بر چیزهای صلب وباشد که ماده وجع رحم بدانجا انتقال
کند واین درد پدید آید واکثر ماده سبب آن بلغم خام بود واین مرض اغلب مقدمه
عرق النسا باشد **علامات** دلیل هر خلطی چنانچه مرا را مذکور شده
ظاهر بود وبسیار بود که درین دو مرض چون کهنه شود سر استخوان از حقه بیرون خیزد
وساق وران باریک شود وهر دو خداوند عرق النسا بست شدن وخم شدن
دشوارتر بود ودر برازوی رطوبات مخاطی بسیار باشد **علاج** تدبیر
این هر دو وجع تدبیر وجع المفاصل بود ولیکن اینجا چون ماده در غورتر ومحفوظ تر
ست در تدبیر این مرضها ملاحظه واهتمام بیشتر باید وطریق کلی در علاج این نوع

امراض مزمنه کاهی که نو باشند آنست که نخست ماده آنرا باز جویند در تقلیل آن
کوشند بتفاریق و بقایای آنرا از محل تحلیل کنند بمحللات قوی که ماده را از عمق
بکشند انگاه عضو را تقویت نمایند تا دیگر فضله را قبول نکند و آن عادت از و
زایل شود و انجا که کهنه شده باشد استفراغ حاجت نبود و در تحلیل
باید کوشیدن بدستوری که بعد تنقیه مذکور میگردد اما انجا که در اوایل ماده دموی
غالب یابند ابتدا بفصد باسلیق از جانب محاذی باید کردن و در دو روز روزه
فرمودن و یا چیزی قلیل لطیف دادن بعده چون درد از جانب وحشی ران
وساق فرود آمده بود یا از عرق النسا فصد کردن و چون از جانب انسی فرود
آمده باشد فصد صافن کردن و بعد مهلتی بیکبار از رگ که بر پشت پای است نهاده
میان بنصر و خنصر فصد کردن و بعضی گفته اند که فصد این عرق بهتر از فصد عرق النسا
بود و بعضی گفته اند که بعد فصد این عرق یا از باسلیق صواب باشد و جالینوس
گوید که فصد صافن و مابض درین مرض انفع است از فصد عرق النسا و مابض انفع
از صافن است و بعضی مجربان گفته اند که اولی آن بود که در روز قبل از فصد هر روز
یکنوبت حقنه کند و در دوم هم مسهل فایدهٔ عظیم رساند و بعضی گفته اند که در مسهل
اگر چیزی سحج آورنده کنند نافع بود زیرا که بسیار واقع شود که در درد سرین و عرق النسا
سحج و اسهال خون واقع شود صحت یابند چنانچه در آبله فرنگ و بعد این
تنقیها تیزاب کاری باید کردن بر تمامی رگ یا بر حقنه ران در عرق النسا وغیره
باید کردن حقنه ران بر بود و بدور روغنها سوختن بیکبار یا بدفعات از هر دو مرض
و دران اثناها از مولدات مادهٔ مرض و مضعفات عضو بقدر امکان حذر کردن
و گفته اند که محجمه ماده را از قعر محل بیرون کشیدن و بعد ازان محل را بمقراض ریش
ساختن تا دفع شود یا شرط کردن بدستور حجامت و خون بسیار ازان
کشیدن و زیاده از قاعده علاجها باید کردن و از مطلق این علتها تدبیری که خشک
کنندهٔ ماده و خام کننده آن بود از داخل یا خارج نشاید کردن و استعانت

بمقویات عضو بدن بعد تنقیه لازم و نافع بود و قبل ازان مضر بود و مقویات
همان ست که مرارا مذکور شده و مداومت آنها هم هیچ این علتها را نکند و اگر بعضی
دواها یابند که دران هم جذب ماده از محل و تحلیل آن و تقویت عضو باشد
از خارج بکار داشتن آنرا فوزی عظیم باید دانستن بلکه جز آن استعمال کردن خطا بود
و آنچه نفع و جمعیت این خواص در تجربه برسیده است تیزاب مدبر به سیمات حلتیت و ست
و دارویی ابله فرنگ و دهن سمن و دهن المفاصل عورتی را علت بود بتعمل آن دفع گردید
و درپی آن درد در جسم پیدا کرده و آن بعد دو هفته بوجع الورک منتقل شد و دران
محل از سرین اندک ورمی هم ظاهر بود و عجائب انواع روغنهای محلل که در اوجاع چنین
استعمال میکنند چون روغن اسپست و روغن ستیت و روغن نانخواه و روغن سیاه
تخم و روغن کرچک و روغن زیره و روغن حلتیت و روغن تخم کندنا و غیرها میمالند
و ضمادهای محلل بکار میداشتند و زرنباد و جدوار و امثال آن طلا میکردند و گاهی
جهت تسکین وجع مخدرات نیز استعانت مینمودند و نافع نمی آمد و بمدت یکماه کشید
و او بغایت ضعیف شد چنانچه از حرکت باز ماند و ران و ساق او بسبب لاغر شده بود
و از ضعف و درد سخن نتوانستی گفتن فرمودم تا بر موضع وجع و ورم او تیزاب مالیدند
و قدری فادزهر حیوانی در گلاب سائیده بدو خورانیدند بعد ساعتی چشم باز کرد
و از ناله بر آسود انگاه هر روز دو وقت فادزهر میدادند و تیزاب نیز می مالیدند
و غذا برشته مرغ میخورانیدند و بهمین در سه روز قوت گرفت و درد و ورم تسکین یافت
و خلاص شد مجربی علاج عرق النسا چنان میکرد که تمامی آن پای ماؤف را بدهن تمریخ
میکرد و بعده ریسمانی قوی بر انگشت کلان آن پای می بست و مریض را بدان انگشت
از بلندی بر می آویخت چنانکه سر مریض از زمین مقدار شبری بر داشته میشد
و سه چوب بر ران ریسمان می زد و مریض را از در لحظه غشی میشد و انگاه او را فرود
می آورد و میگذاشت بهمین تدبیر آن وجع مرتفع میشد اما درین گاهی کری احتیاط
واقع شود استرخای در انگشت پای پدید می آید و همچنان بحرکت ماند و شخصی که تجربه

این علاج کرد و این قصور پدید آید و حکمای هند طریقی در نشستن مقرر کرده اند
که آن ملازمت در مرض عظیم نافع ست و آنچنان بود که مریض مربع نشیند بعد تدهین
و تمریخ محل و سر پای غیر ماؤف چنانکه بکشش ران متصل بود بعد سر ان پای
ماؤف را بزور بکشند و بیاورند و بر بالای ران غیر ماؤف چنانکه بکشش ران متصل بود
همچنان قرار گیرد والسلام و در جمله این نوع امراض نشستن مریض در آب معادن
بعد تدهین بروغنهای مناسب و بعد از ان هم روغن مالیدن نافع بود و اگر در آب آنجا
نشیند که محللات قوی و کوکرد دران باشد هم نیکو بود و در طبیخ کفتار و روباه و
کلاغ سیاه و عکه و هدهد کرک و کاکس که در صحراها سید و دو سر هم دارد
و دم دراز و ضفدع سبز و غیره نشستن بسی مفید و مجربست و اگر دو سه از ینها
باهم جمع کنند انفع آید و گفته اند که چون مریض را این علاجها موثر افتد هر روز
یکدرم یا مثقالی نفط سفید با شراب ریحانی بخورد صحت یابد بیان شیافی نافع در
کهنکی مرض بگیرند سکبینج و جاوشیر و انزروت و مقل و اشق و زنجبیل و سورنجان
و شقاقل و شحم حنظل و بلغ هندی و جند و زرنباد و قسط و ماهیزهرج و برگ سداب و انیسون
و تخم بادیان و بوره و فانید بمساوات جمله را سوده باهم بسرشند و شیاف سازند
والله اعلم وجع المفاصل سبب منفعل و درد بندهای زانو و دستها و انگشتان
سبب ضعف این اعضا بود بواسطه سوء المزاجی ساذج بارد این بیشتر افتد و یا حار
که جذب مواد بدانجا کند و سبب فاعل درین مرض یا سوء المزاج تمام بدن بود و یا از
اعضای رئیسه فقط که بدانجهت ماده موجعه متولد گردد و بمفاصل مندفع گردد و این
سوء المزاج یا ساده باشد یا مادی و ماده آن یا بلغم و مره بود این بیشتر افتد
و یا بلغم خام باشد و یا خون بود و یا صفرا باشد و یا باد بود و گاهی هم از سودا واقع شود
و اکثر اینها فضله هضم دوم یا سوم باشند و آنچه برین مرض اعانت می نماید خوردن
غذاهای ناموافق مولد ماده ست و بدی هضم و ترک ریاضت و حرکت عنیف بر سیری
و جماع و حمام بر امتلا و احتباس خون بواسیر و طمث و شرب خمر و آب و میوه بر ناشتا

و درهم خوردن بی ترتیب و بسیار باشد که بجهت جسمی عظیم خلطی بگدازد و دران حین
حرکتی ناهموار کرده شود و آن ماده در بندگاه ریزد و بماند و این مرض بمیراث بفرزندان
رود و دیرگاه بماند و بعد تسکین در هر چند گاه عود کند و سبب دیر ماندن این علت
آن بود که در مفاصل گنجای مواد صرفست بی اختلاط با جزای اعضا تا بدان جهت
متاثر شدن از دوای فعل طبیعت و بعد بود و چون در مفاصل وتر و غضروف
استخوان و رباطست و هضم این اعضا ضعیف بود دفع ایشان مر فضله را بدیر میسر گردد
و بسیار باشد که ماده آن در بندگاه متحجر شود و بندگاه سخت گردد و انگشتان سطبر
درهم پیچیده شود یا کوژ بمانند و باشد که درمیان بندگاه انگشتان گوشت
فزونی پدید اید و این از مادهٔ دموی افتد و تحجر از مادهٔ بلغمی و سوداوی و سبب معاودت
حرکت مفاصل محللست مواد را فی الجمله وجع و نفوذ مواد هم درین مواضع صلبه دیر تر میسر
گردد و اکثر مردمی را که مفاصل افتد اول نقرس پدید آید و این علت بیشتر پیران و ناقهان
و مردم ضیق و سوداوی را افتد **علامات** شناختن هر ماده و سوء المزاجی
همون محل و ملمس و ضربان و گرانی و تمدد و خراج صاحب و ضرر یافتن از دوای
موافق و راحت یافتن از دوای معتاد طبع و قوت و ضعف آن در اوقات روز و نیز از
بقاروره و ابتدا و فصل و سحنه و سن آسان بود چنانچه مرارا تقدم بیان یافته
و آنچه دلالت کند بر ترکیب ماده آنست که از گرم فقط و سرد فقط نفع نیابد و از گرمی
دفعه نفع یابد و دفعه دیگر از سردی منتفع شود و کسانی را که مزاج گرم بوده باشد
و تدابیر بارد و رطب چون خوردن میوها بسیار واقع شده باشد این ماده مرکب
بسیار بود که ماده این علت فاسد شود همچو سده و علامت آن با آن باشد
که وجع با حکه یا سوزش بود و از چیزهای گرم و ملابست جامه متضرر شود و از چیزهای
خنک راحت یابد و آنجا که مادهٔ ریحی بود خفت محل و انتقال درد از محلی بر آن
دال گردد و تقدم تناول اطعمه و فواکه باد انگیز هم بر آن گواه باشد و آنجا که این ماده
از حرارت و حدت بمرتبهٔ باشد که در استخوان درد رود و آنرا اشتباه کند و این را اطبا

ریح الشوکه گویند **علاج** انجا که مرض اندک در بعضی مفاصل بود و کهنه نشده
و عرض ابله فرنگ نباشد تنقیه کردن بسیار و مداومت خوردن بلادریات یا زریخات
یارس و مالیدن محللات که در عرق النسا گفته شده بزودی اصلاح یابد
و انجا که عرض ابله فرنگ و باد آن بود بهمان نوع که در محلش مبین ست علاج پذیرد
و انجا که مرض قوی و نو بود اگر سبب سوء المزاج ساده باشد نخست تعدیل
باید کردن بدستوری که مرارا مذکور شده بعد ازان تسکین وجع و تحلیل ماده نمودن
و چون سوء المزاج بدن یا اعضای رئیسه مقدمهٔ مرض باشد در تعدیل آنها اول
سعی باید کردن بعد ازان بتدبیر ماده مرض پرداختن چنانچه مبین میگردد و گاه بود
که در تعدیل ساده حار آن باستفراغ اندک خون و صفرا محتاج شوند و در تعدیل بارد
آن باستفراغ اندک بلغم و اگر سبب ماده باشد اول قطع آن باستفراغات مقرر
و منع غلبه ریختن آن بعضو باید کردن و انگاه در تحلیل باقی از محل کوشیدن و در
هر تدبیری چند چیز مرعی باید داشتن اما انجا که ماده دم باشد چنان رعایت باید کردن
که بعد دو سه روز فصد کنند و دران ایام مریض چیزی قلیل و لطیف مناسب خوردن
و چون درد در دست راست باشد اکحل دست چپ را بگشایند و بر عکس در
زانوی راست باشد باسلیق دست راست را بگشایند و اگر در زانوی چپ باشد
باسلیق دست چپ را بگشایند و اگر در هر دو پای بود از هر دو باسلیق به یکبار فصد کنند
و اگر در هر دو دست بود از هر دو اکحل بیکبار فصد کنند و خون بمقدار قوت بر دارند
و بعد سه روز یا دو روز ازان قی فرمایند خصوصا که درد در پایها باشد و اگر بدین هم
تسکین نشود مسهلی لایق هم دهند در یکی از ایام بحران بتخصیص در هفتم و یازدهم
و چهاردهم غذا و شربت سوء المزاج دموی میدهند چنانچه در امراض دموی
مرارا مذکور شده در باقی اخلاط هم برین قیاس باید کردن و درین اثنا بنطول
آب سرد یا طلای رادع فی الجمله منع ریختن ماده غالب بعمل باید کردن و انجا که
ماده صفرا باشد چنان رعایت باید کردن که نخست بر داعی قوی منع ماده میکنند

وشربتهای مناسب بخورانند وانتظار نضج میکشند و بقی ماده را کم و بخلاف مایل میسازند
وچون نضج پدید آید مسهل صفرا دهند لیکن در جمله مواد گرم چون تپی یا درد اتفاق
افتاده باشد یا تشنگی غالب وحرارتی در مسهل دادن و در غذا و شربت ملاحظهٔ
جانب آن باید نمودن و مسکنات آنها در تدابیر هم بکار باید داشتن و آنجا که ماده بلغم
خام بوده از ابتدا در نضج ماده کوشند بمبالغه بخورانیدن گلنگبین عسلی بر ناشتا با
آب رازیانه و اشباه آن و رادع دور دارند و بنضج تام استفراغ کنند و این قسم
چون عسرترست استفراغات این قویتر باید وقتی قبل از مسهل و بعد از ان تکرار
و مبالغه باید کردن و آنجا که ماده آن مرکب از بلغم و صفرا بود هم نخست تدبیر نضج باید کرد
بخورانیدن چیزهای مرکب که مناسب هر دو ضد بود چنانچه در شطر الغب و غب غیر خالص
و اشباه آن مذکور شده وقتی بسیار باید فرمودن و بعد نضج مسهلی که هر دو خلط را
دفع کند دادن و آنجا که ماده از سوداوی خالی نباشد از منضجات و مسهلات سوداوی
استعمال باید کردن و هرگاه نضج دیر حاصل شود ماء الاصول با روغن خروع چند روز
باید دادن و آنجا که باسهال ماده دفع نشود مدرات قویه بعد از ان باید دادن و
چنانچه در بحث امراض گرده و مثانه مبین شده و بسیار بود که بمدرات محض رفع
نمایند وحاجت بمسهل نیاید و آن برای طبیب مجرب مسلمست و بعد ازین
تنقیه تحلیل بقیه ماده و تقویت عضو و تسکین وجع باید کردن بمالیدن تیزاب
و روغنها که در وجع الورک و عرق النسا مذکور شد و قبل از تقلیل ماده و نضج تقویت
عضو بچوب و ملینات و محللات بکار نشاید داشتن زیرا که مفاصل بمدد آن دواهای
ماده بحرکت آمده دفع کنند از خود و آن ماده باز گردد و در بدن طبیبان کاهل بسیار
گردد و از ان حال هم حدوث انواع امراض باشد و اگر باعضا رسد بتخصیص دل و دماغ
زود هلاک گردد و این نوع خطا از طبیبان جاهل بسیار واقع شده است و رادع
قوی هم قریب بدین فعل کند و از مسهل ضعیف هم جهت تحریک کردن آن مواد را
و دفع تام نکردن در اول مرض منع کرده اند چون محل مرض عصبانی واقع ست

از هرچه بعصب مضرست مثل ترشیها و لبنیات و سردیها تا ضرورتی کلی نباشد
پرهیز باید فرمودن و حرکت قوی چون سبب وجع و جذب ماده است بکل ازان
حذر باید نمودن و طریق حکمای هند در علاج این چنین امراض آنست که در ابتدا
چون وجع غالب بود طبیعت بدفع آن مشغول شود نخست در تسکین وجع کوشند
باستعمال مسکنات از خارج نه بمخدرات که بعصب مضرانند خلط را هم فسرده و خام
میکنند بلکه بچیزی که ماده را از عضو بخارج میکشد و تحلیل میکند و مع ذلک تقویت
عضو هم مینماید همچو تیزاب فاروقی مدبر و میفرمود که سورنجان دران حل کنند اولی بود
زیراکه سورنجان را در دفع و تحلیل فضلات ازین اعضا خاصیتی نیکوست و بعد
تسکین مسهل خلط سبب دهند مسهلی قوی سریع الحرکة تا از عود آن نزدیک
ایمن شود و بعد از من چیزهای که تقویت عضو کند بنوعی که دیگر قبول آن ماده نکند چون
دهن الاوجاع مالیدن و بدان مداومت نمودن فرمایند چندانکه عود آن از موعد
بگذرد و تا چهار فصل بران بگذرد و عود نکند و درین اوقات مداومت خوردن مقویات
بدن و مصلح مرض بربالای غذای مناسب مقرر دارند و چون مرض کهنه واندک
بود بحللات مذکوره تحلیل آن نمایند و درین جا گاهی که ابتدا مسهل که هم
قی آورد و هم اسهال کند کنند بلکه مکرر دهند و ایشان اخلاط غلیظ را مسهل
و حبهای تیزی دهند و جهت دفع صفرا از نیها در ملینات صفرا داخل ساخته
دهند و گاهی که ماده خونی سبب باشد و مرض نو و قوی افتاده بود فصد هم
تجویز کنند و گرسنگی نیک دهند و من این نوع تدابیر را بسیار بهتر از تدابیر یونانیان
یافتم شخصی را مفاصل کهنه شده بود و انگشتهای دست او هریک
مقدار با درنگ خورد کرده شده بود و اندک کسور گشته و لون آن بسیاهی مایل
بود و ماده آن از سوداویتی خالی نبود بمداومت مالیدن دهن المفاصل اشتهاء او
بحال اصلی رسیده و او مرد دایم الخمر بود و اکثر اوقات غذاهای غلیظ خوردی
اما در اوقات علاج از آنها پرهیز نمودی و گاهی مسهلی ماده غلیظ هم خوردی

عورتی در بهار شیر و ماست و ریواس و چغاله باهم خورده بود و درد بندهای
سر دست و انگشت پیدا کرده بود و بسیار صعب نبود و مدتی گذشت و او از
دواهای گرم مثل زنجبیل پرورده و دوالمسک وغیره خوردی تمام صحت
نمی آمد فرمودم تا تخم تیزتره را سائیده بگلاب اغشته برلته کنند برتمامی بندها
عضوها و بپیچد چند روز این مداومت نمود صحت یافت و چند شخص دیگر را که بسیار
سیفر فرمودم و از این دوامی بستند و پرهیز میکردند بزودی صحت یافتند
وچند مریض را که این علت کهنه شده بود و ابله فرنگ فرمودم مالیدند
وبدستور عرق کردند صحت یافتند و چندین را که ریح الشوکه داشتند هم بدین
نوع علاج کردم و گاهی در ریح الشوکه تیزاب مالیدن فرمودم عظیم نافع آمد
وطبیخهائی که در عرق النسا گفته شد دران بسیار نشستن هم آزموده است
بتخصیص که بعد ازان بر دغنهای مذکور تدهین کنند و آب معادن هم بسی فایده دهد
و اینچنین امراض مزمنه بدیر علاج پذیرد و اگر تسکین یابد زود عود کند همان
ادویهٔ مسهله که حکمای یونان استعمال آنها را درین مرض نافع یافته اند
اما مسهل صفرا همانست که در امراض صفراوی مذکور شد اما چون
شربتی ازان اقوی بیک درم تا نیم درم سورنجان کنند بدین مرض انفع آید
واما مسهل بلغم بگیرند سورنجان و بوزیدان و تخم حنظل از هر یکی
دانگی غاریقون از هر یکی نیم درم تربد یک درم و جمله بکوبند و با یک درم مقل در آب گرم
حل کرده بسرشند و بدهند این یک شربت بود مردم قوی مزاج را دیگری را
بگیرند تخم رازیانه اصل سوسن اصل بادیان تخم کاسنی از هر یکی
سه درم تربد سفید و سورنجان از هر یکی دو درم و جمله را بجوشانند در دو رطل
آب تا ثلثی بماند آنگاه از اصاف کرده سی درم ترنجبین اضافه کنند و بدهند مردم
قوی مزاج را و حب منتن و ایارج لوغاذیا باهم پسندیده اند در مطبوخی مناسب
سورنجان و تصرفات درینها لایق حال هر مزاجی و مقدار قوت هر شخصی و آن

برای طبیب دانا متعلق بود وکسانی راکه از خوردن دوا نفرت باشد حب جیپال اوفق باشد ومجربست **اما مسهلی صفرا وبلغم** مرکبی بود ازین مسهلات که جهت آنها مذکور شد لیکن اجزای مسهل بلغم بیشتر باید اگر مسهلات بلغم را بصبر وسقمونیا مقوی سازند نیکو بود وایارجات خود کافی بود درین مقصود لیکن در مطبوخی سورنجان اولی بود **واما مسهلی سودا** همانست که در امراض سوداوی گفته شده مقوی بسورنجان **بیان** ادویه که مالیدن انها را نافع یافته اند وروغن زیت که افعی دران جوشیده بود وعسل آب نارسیده بعد بیرون آمدن از حمام **دوالی** این علت بود که بعضی از رگهای ساق وقدم سطبر وبرخاسته شود وباشد که گره بدان پدید آید واغلب در ساق حدوث شود وسبب این مرض کشاده شدن عرق بود وریختن مادهٔ غلیظ دران واکثر ماده این مرض چون سوداوی باشد ویا خون بلغمی وگاه بود که چون صرف باشد بی اخلاط خلطی دیگر هر یک را بعلامات آن چنانچه مرارا مبین شده بتوان شناختن وطعامهای غلیظ خوردن بسیار وبر امتلا حرکت کردن که بر پایها زور آورد وبرین مرض اعانت کنند وازینجهت پیکان وحمالان را بسیار افتد وگاه بود که از انتقال ماده مرضی طحال ویا غیر آن پدید آید واین علت چون کهنه کرد وعلاج بدیر قبول کند وباشد که احیانا بسبب حرارتی عارضی عفونتی بجادهٔ آن یابد وازان جهت ریش کرد **علاج** طریق اصوب در تدبیر این مرض آنست که پرهیز کنند از چیزهای سوداانگیز ومولدات بلغم غلیظ واز هرچه خون را غلیظ میسازد وکم خوردن پیشتر از هضم حرکت وجماع نکنند ودر خفتن پایها را بر بلندی نهاده دارند وبسیار هم بر پایها ننشینند بلکه دایما دراز کرده نشینند وماده آنرا بفصد باسلیق هر دو دست محکم کنند وهم بجهت مخالف مایل سازند وبداومتی که درقی کردن مرعی دارند چنانکه یکروز درمیان قی میکنند هم قریب بدین منفعت یابند ودر جمع بهتر نفع یابند وبعد این تدابیر تنقیه ماده را

با بارج فیقرا و حجر ارمنی و طبیخ افتیمون و یا حب آن و افتیمون نیم درم روغن کار کنند انفع بود و چون مرض مستحکم شده باشد چاره نبود جز انکه پوست را بشکافند و رگ را باید کنند و بدرازی شق سازند و بدست بمالند تا خون غلیظ از ان بسیار برود و ماده از عضو مندفع گردد و در بدن منتشر نگردد انگاه اصلاح آن کنند واگر امن نباشد و از عود ترسند و یا بار دیگر ماده بدانجا میل نکند لیکن درین تدبیر ساق ضعیف و لاغر شود و چون ماده آن سوداوی بوده باشد از قطع این بیم انتشار آن ماده بود در بدن و پدید آمدن امراض سوداوی از ان والله اعلم

داء الفیل این علتی بود که ساق و سر پای سطبر شود چنانچه شبیه گردد بپای پیل و سبب آن غالب آمدن خون سوداوی حاد یا بلغمی بود بعروق آن موضع و نفوذ کردن آن از رگ بگوشت و تشرب کردن گوشت پای آن ماده را و ضعف جذب محل ماده را و امتلا از اغذیه مولده سودا و زور کردن بر پایها در سیر جمله برین علت اعانت کنند ازین نیز بدین جهتها حمالان و سقایان را بسیار واقع شود و کهنه این علت را علاج کردن دشوار بود و این بیشتر ریش گردد جهت بودن ماده این صلب تر و تیز تر از ماده دوالی و گاه بود که بآکله منجر شود و چاره جز انکه پای را از زانو ببرند یا از بند گاه قدم اگر خوره در سر پای باشد **علاج** ضعف این علت را علاج قوی دوای باید کردن و قوی آنرا بعد تواتر تنقیه بعد تیزاب کاری قوی اصلاح ممکن بود و داغها بسیار و مکرر نهادن بر اطراف پای خصوصا بر عروق و محلهای که دانند که ابتدا از ان محل بنیاد شده بود نافع بود فی الجمله

نقرس این وجع صعب بود از جنس وجع المفاصل که در سر پای پدید آید و مردمان فاسق را بسیار افتد و ابتدای آن گاهی از انگشتان شود بتخصیص از انگشت بزرگ و این بیشتر باشد و گاهی از پاشنه شود و یا از نشیب قدم یا از یک پهلوی آن و باشد که عام شود در تمام سر پا و ببالا برآید و درد بران هم برسد و ماده نقرس در رباطات مفاصل قدم و یا در غشاء محیط بدان مفاصل باشد

و بدین جهت زود تر وجع مفاصل عود کند چه بجنبانیدن عضو و دوام حرکت و
فشار دگی آن و عدم صلابت محل چنانچه در وجع المفاصل واقع ست بسبب حرکت
سرعت قبول و نزول ماده گردد بلا شبهه و ماده و اسباب حدوث این
مرض همان ست که در وجع المفاصل گفته شد و شناختن هر ماده بدلایلی که
هم انجا بدان اشارت شده میسر گردد و این علت مردم خصی و کودک را نباشد
و زنان را نیز نادر افتد و منقرس را پوست خصیه دراز گردد **علاج**
طریق تدبیر این مرض همانست که بتفصیل در وجع المفاصل مذکور شد لیکن طریق
هندیان اولی و از موده ست و حضرت خداوندی سلطان حسین بالیدن ارسی
بزرگان را بدین نوع علاج کردند زود تر و بهتر علاج یافتند و تقویت مجرد
تنقیه و ردع قوی در اول این مرض همان وحشت آورد که در وجع المفاصل مذکور شد
والله اعلم **درد پاشنه** غیر نقرسی سبب آن یا ضربه و سقطه بود
انجا مامیثا و گل ارمنی را در آب حل کرده طلا کردن و آرا آتش جستن و حب الشفا
و امثال آن بر بالای طعام دادن فایده دهد یا بسبب فشارده شدن در موزه
بود دایما بعد از انکه آب سرد بسیار بران ریخته باشند همین طلا فایده بخشد
و یا بسبب ریختن ماده بود بران محل از اعالی بدن و انجا قی کردن و طلا کردن روغن گل فایده
رساند اگر زیاده و کهنه شود به تیز ابهٔ بالیدن و بروغنی محلل و مسکن تدهین نمودن والله اعلم بالصواب

باب بیست و ششم

در بیان سموم و ادویه زیانکار و حیوانات
سمی گزنده و تریاقات مطلقا و طریق خوردن بعضی سمها و دواهای مضر جهت حفظ
صحت و رفع مرض و احتیاط از ورود سموم و از حیوانات سمی و موذی و علاج
کسانی که زهری بریشان وارد شده باشد بخوردن غیر آن **بدانکه** سم انچیزیست
که چون بوجهی از وجوه وارد شود بر بدن فاسد شود مزاج روح و یا مزاج جمله بدن از
بخاصیتی که از اثر صورت نوعیه اوست خواه بکیفیت ممدان باشد و خواه نباشد
و تریاق چیزیست که چون بوجهی از وجوه وارد شود بر بدن بخاصیت دفع سمیت سموم

نماید از بدن خواه بکیفیت ممد آن باشد و خواه نباشد خواه ورود سموم
مقدم بوده باشد و خواه موخر وازینجهت موسوم بود بفادزهر حیوانی یعنی مقاوم
باسم وبنابرین اصطلاح هرسمی بخاصیت دفع ضرسمی دیگر میکند نسبت بدان
تریاق فاروق بود وانچه این افعال بکیفیت غالبه کند آنرا سم وتریاق نگوییم بلکه
آنرا ازجمله ادویه زیانکار یا نافع ومقوی عد کنیم ولیکن در عرف اطبا هر چیزی که چون
وارد شود در بدن فسادی عظیم کند خواه بخاصیت وخواه بکیفیت غالبه وخواه بهردو
واین فساد خواه که نسبت بمزاج تمام بدن باشد وخواه نسبت بمزاج روح تنها
وخواه نسبت بمزاج عضوی مخصوص آنرا سم گویند زیراکه هر کیفیتی که بمرتبه رابعه
رسد فعل سم آن ظاهر میشود وتریاق در مقابل این بود یعنی آنست که
چون وارد شود بر بدن تقویت بدن ودفع سمیت ومضرت سموم کند خواه
بخاصیت وخواه بکیفیت غالبه وخواه بهردو وتقویت خواه که نسبت با تمام
بدن باشد وخواه نسبت باروحی ازارواح ثلثه وخواه نسبت با عضوی از
اعضا وهریک ازین سم وتریاق سه نوع بود نباتی ومعدنی وحیوانی
اما سموم حقیقه **نباتی** که هندیان جمله ازان بس وبسی ومهورا وکیدار
وبیونت نامند انچه مجرب ست افعال آن یازده است هندی وبطریقی که حکمای
هند تحقیق هریک کرده ونام نهاده وبیان حالات آن نموده اند اینجا ثبت
میشود **سینگیا** بیخی ست درلون وهیأت بشاخ آهو بره ماند وآن درکوه
کیدار ربت که میان هند وخطای واقع ست میباشد وقوت اعلای آن
بمرتبه ایست که اگر لمس آن کنند عرق تن بدان آلوده شود ویا بر زبان
رسانند درساعت سرایت کند وهلاک سازد بواسطه متکیف شدن روح
ملاقی جلد ازان وفرار کردن بطرف مبدا ومنشای خود که آن دل ست ودفاسد ساختن
روح حیوانی را اندر دل ویا فرار نمودن روح از کیفیت آن ومختص شدن یا بیرون
رفتن ازدل چنانچه درافراط اعراض نفسانی دانسته شده وحکمای هند امتحان

قوت بدان کنند که بر شاخ گاو شیر دار تعلیق کنند و بدوشند اگر بجای شیر
خون آمدن گیرد بغایت بقوت بود والا بهترین سینکیا آن بود که بوزن گران باشد
و چون بشکنند درون آن سیاه و براق و صلب بود و گاه باشد که درون آن
مایل بسرخی نیز یا سفیدی تیره یا زردی بود و نقاط سیاه دارد و باشد که بر روی
آن چیزی همچو سحیق طلق یا کافور پدید آید و سرخ آن اقوی از زرد و سفید باشد
و زرد اقوی از سفید بود و از جمله سموم نباتی و غیر نباتی سینکیای سیاه اقوی
باشد و گویند که اگر آنرا بر رکاب مالند از برون موزه راکب سرایت کند و این
قسم کمیاب بود و آنچه یابند حکما و سلاطین هند بکسی ندهند و زعم من قرن السنبل
نوعی از بیش است و بهل که بعضی آنرا هلاهل گویند صمغ اینست و گویند صمغ بچناگ است
و گویند هلاهل موضعی بود که در وی سمی بروید و یا این صمغ اینجا حاصل میشود کالاکوت
یعنی سیاه گل و آن بیخی بود که گل نبات آن بسیاهی گراید و در هیئت و لون شبیه
بجدوار بنفش یا سیاه بود و اعلای آن نیز در کوه کیدار بر تبت شود و در قوت قریب
بود بگل و سنگ او هم در غایت قوت باشد و بهترین او آن بود که براق درون
و صلب و گران وزن نباشد بچناک بیخی است در هیئت و ناهمواری ظاهر
شبیه بجدوار و لون درون آن شکری بود و برون او بسیاهی گراید و نبات
او بمقدار ذراعی متوسط برآید و برگ آن به برگ خس ماند و گل وی سرخ باشد
که زرد بود و یا بنفش و اعلای آن در کوه کیدار و سرحد غت کوچک یابند و بهترین
آنست که بوزن گران باشد و اندرون وی صلب و براق صمغ مانند بود و اثر قوتی وی
بمرتبه ایست که اگر مقدار ارزنی بخورند در یک لحظه هلاک گرداند بتعفن روح و من دیدم که
ارزنی از صرف کهنه آن مقدار دو دانگ خورد و یک لحظه زبان و دهن و حلق او سرخ گردید و تن
او گرم گشت و بعد چند ساعت باز بحال خود آمد بی آنکه تریاقی خورد یا عادتی بوده باشد
و در اسم بیش که حکمای یونان و اتباع ایشان آنرا از جمله سموم قویه عد کرده اند اینست
و چون بوی بچناگ هلاک نیست و دست بدو میتوان بردن و بیشتر تریاقیت میشود

در تراکیب و معالجات این مستعمل بوده و آنچه بدین ممالک می‌آورند همه سرست
ددهیا و یا چنتک و بچسا این هر سه از اصناف بچهناک ضعیفند
دو دانگ و یا نیم درم از آنها کشنده بود و بتعفن روح و در لون و هیئت شبیه به بچناک
باشد و از غیر مواضع مذکوره نیز یافته می‌شود و از دیار هند **مهوات بنجی** ست
که سفید شکری رنگ و تیره و طولانی غیر مخروطی و در کوههای حوالی کشمیر از اعلای
آن یابند و آنرا بعضی محموده هم گویند و ممکن که هیچ نوعی از محموده آنها باشد و از
اصناف هرزی بودی و از جمله سموم نباتی این افسون قبول نمیکنند و این حال مشعر ست
بانکه روی حیثیت مخصه عمل میکنند بلکه بیشتر مضرت او بکیفیت غالبه است زیرا که هرچه از
نباتات بخاصیت مخصه ایست و میکند قبول افسون میکند و یکدانگ ازین کشنده بود و سوزش
درون و غلبه حرارت و افراط قی و اسهال سحج و تشنج خشک و تحلیل روح **هلدوا**
یعنی زردچوبه مانند کاهی آنرا در میان زردچوبه زار یابند و بنا برین ست که زردچوبه را تا چند سالی
تمیز نکنند بلع و تنقل آن نکنند و این در قوت بچپاک قوی و کالاکوت بود و جوکیان که از سیند
کرزه بستی را چون در جوف کرد طبیخ کنند در میان عصیر برگ تاتوره منعقد شود و صنفی
ممشی از آن کسب کند که در طرح مفید بود والعهدة الی الراوی **سنتشا وا** و سنت داہم
گویند یعنی زنجبیل مانند و آنرا کاهی در میان زنجبیل هم یابند و بنا برین زنجبیل را تا چندی
تمیز نکنند بلع و نقل نکنند و این در قوت مانند بچپاک متوسط باشد **و باید دانستن**
که در زمینی که سنکیا و کالاکوت و بچناک اعلا میروید هیچ گیاهی دیگر نمیروید الا حدوار
و آن نیز بچند ذراع دورتر بر می‌آید و گز در گز دسم همچو خدم در گرد حکام و خاک آن محل
بسیاهی مایل بود و چنان نماید که گویا حریست و در موسم گل این سمها هیچ حیوانی گرد آن
نگردد که هر کدام بوی آن بشنوند هلاک شوند مگر حیوانی که آنرا موش بیش گویند آن حیوان
در حوالی اینها جای گیرد و از آن بیخها خورد هیچ مضرتی نیابد شیخ گوید مرغیست بحری آنرا
آسمانی گویند و قتل الرعد هم گویند جهت آنکه از آواز رعد آسمان بمیرد و اکثر خربق چو
سم بیش بد و بخورانند غذای او شود و هیچ مضرتی نیابد و جوکیان و حکیمان هند مدتها

خوردن این سموم عادت کرده باشند و به افسون نیز سمیت اینها را به بندند ایشان
نیز بدانجا روند بوقت گل و بوقت رسیدن اینها و انجا انچه خواهند چینند و مضرت اینها
و جوکیان دم گرفته کل اینها را چینند و در طبیعت مطلق بیش میان حکمای یونان و هند
خلاف ست هندیان جمله را سرد میدارند در مرتبهٔ رابعه جهت بعضی آثار و فساد اینها
تابع خواص اینها می شناسند و حکمای یونان بیش را گرم و خشک دانسته اند
در مرتبهٔ رابعه جهت بعضی آثار کو هر آن بجد کوهر روح یافته اند و چون تجربه حکمای هند
درین سموم بیشتر ست جهت آنکه دوای ملک ایشان ست اعتماد در استعمال اینها بر قول
هندیان باید کردن والله اعلم در طعم هیچیک ازین اصناف مذکوره تلخی و تیزی
و سوزندگی نباشد الا در مهوات که آن سوزاننده باشد ولیکن جمله اینها را خدر کننده
باشند و فی الفور از خوردن اینها حوضا بچناک بعد خدر شدن اعضای دل بیاماسد
و غشی و دوار پدید آید و چشمها بیرون خیزد و باشد که رعاف کند و باشد صرع گیرد
و گویند که از بوی آن نیز صرع پدا افتد و هر که ازین آفات خلاص شود کم بود که اندر دق
و سل افتد و جمله اصناف بیش دافع ضرر لسع اکثر حیوانات اند چون با آب سائیده
بران بمالند و یا ترتیب کرده بخورانند و حکمای هند حفظ قوت و نگاهداشت جملهٔ این
سموم در میان کنجد غالب پوست کنند و از حکیمی مجرب شنیدم که گرفتن این سموم قویه
چنان بود که در وقتی که این بیخها رسیده اند انجا روند و دران حین علفهای آن مواضع تمام
خشک شده باشد و باد اینها را برده و محل اینها معلوم نباشد و نیز نتوانند جو بتر از ا
یافتن شبهای تاریک دران موضع سیر کنند هر جا که سمی قوی باشد از ان موضع
شعاعی ظاهر گردد قدری خاکستر بران محل ریزند در روز دران علامت آنمحل را بکنند
و آن بیخ را برآرند و با حتیاط انرا برآورند **واما دواهای زیان کار نباتی**
که آنها را از جمله سموم عد کرده اند **بلادر** ثمری مشهور ست طبیعت آن گرم و خشک
بود در چهارم درجه از بوی عسلی که در میان پوست و مغز او ست بینی و روی ورم کند
و عسل و روغن و مغز او بهر جای تن که رسد ورم کند و ریش گرداند و چون بخورند

وحرارت وسوزش دردرون پدید آید ودر بیماریهای حاره افگند وباشد که اندرون
را ریش سازد ودو مثقال از وی کشنده بود واگر ازین مضرات خلاصی یابند وسوزش
حادث شود جهت آنکه اخلاط را بسوزاند وبهترین وی آنست که فربه بود وتازه وبرنگ عسل
ذکر آن شیخ گوید بتعجب شخصی را دیدم بلادر تنها را می خورانید ومیخورد ومضرت
نمی یافت وعجب ست که شیخ را معلوم نبود که این حال بعادت بلادر خوردن پیدا
میشود بلکه در اکثر سموم ممکن ست چنانچه بتقریب مبین کرده انشاء الله تعالی
کنجد بیش یعنی آنچه بیش درمیان آن حفظ کرده باشند خاصیت بیش دارد
ولی کمتر وقریب بدان اعراض از خوردن وی ظاهر شود واگر بیشتر با بیش بوده باشد
قوتش بیش بود وآنچه با اقوی بوده باشد اقوی باشد **افیون** معروفست
طبیعت آن سرد وخشک بود خوردن آن خدر وفسردگی اخلاط وارواح وفواق و
تاریکی چشم وپریشانی حواس وتنگی نفس وگرفتگی زبان وگرانی خواب چون
سبات آورد وخارش درهمه پوست تن احداث کند وچشمها بغور در رود وپس
از آن کزاز وعرق سرد آید وهلاک سازد ودو درم از وی کشنده بود وبتخدیر تمام
واخماد حرارت در دور روز چند شخص در عراق به هلاک خود مقدار مذکور را خوردند وان
عقب آن قدری روغن کنجد آشامیدند تا دیگر قبول علاج نکند وچنین بود این
خاصیتی عجیب ست وسرکه وحبزات ترش وترشیها هم از عقب بد باشند و
قولنج بد احداث کند وافیون تریاق بسی از سموم حیوانی ونباتی ومعدنی بود بنابرین
بعضی آنرا تریاک مطلق گویند ودر اکثر تراکیب افیون کنند جهت آنکه تریاقیت
وتقویت بدین دارد وحفظ قوت ادویه سالها بسیار میکند **جوز ماثل** آنرا
درین ممالک تاتوره وتاتوله گویند وهندیان وتورا گویند وآن تخمیست
نباتیست شبیه بنبات بادنجان در هیئت ولون وبرهم چسپیدگی همچو تخم
بادنجان بود وغلاف او همچو غلاف بادنجان بود در لون وخشونت ولیکن
تاتوره تمام تخمها بود مجتمع در درون همان غلاف وبادنجان را تخم در درون بود

وعلاف بر کیسه و غلاف تا توره گرد بود و قوی همچو سپوله جوز وگل او در لون وهیئت
همچو گل کدو بود ولیکن اندکی سطبرتر بود و تا توره انچه هندی بود بهتر باشد وانچه
بسیاهی گراید دو درم از وی کشنده بود بفرط و میرانیدن حرارت غریزی
وازخوردن وی زوال عقل و خیالات باطله و خواب گران پدید آید و هذیان
گوید و حرکات مجنونانه کند و چون خواهد که براه رود بیوفتد و نیک نتواند نشستن
و موش و مور بسیار بیند و خواهد بگیرد و خنده های هرزه کند و سخن نیکو نتواند گفتن
و چشمها سرخ و تاریک شود و بالجمله حالی سکر و جنون طاری شود و بسیار دست
بجامه و فرش و دیوار برد و خواهد که چیزها گیرد مطلق و تورا طبع افیون بود و لیکن
روغن کنجد و غیره موثر شیها با وی مضر نباشند واد تریاق لسع جانوران بود و چون
برگ و عصاره برگ او طلا کنند بهوش بود **فرفیون** ضمغیست مار البطم والرا...
طبیعت آن گرم ست درچهارم درجه از خوردن وی تاسه و سوزش اعضای
و فواق پدید آید و باشد که اسهال عظیم کند سه درم از وی به سه روز بکشد
بتقریح معده و امعاء واو تریاق افیون و بعضی از سموم سرد و بعضی از حیوانات بود
میترسلی پنج نوع از محموده ست در کوههای کشمیر بسیار باشند وآن دو
نوع بود یکی سیاه و دیگر سفید شکری و هیئت طولانی غنیه مخروطی و مقابل
س رجد دار بود در حجم اما سیاه وی گرم و خشک بود درچهارم درجه و
مقدار نیم نخود از وی کشنده باشد باسهال مفرط و قی و سحج و سوزش و
و حرارت درون و غشی و تشنج خشک و سفید وی را حرارت در اخر سوم درجه بود و
دانگی از وی هم کشنده بود باسهال و قی مفرط و غشی و تشنج خشک و حکمای هند
سیاه آنرا در مسهلات و غیرها استعمال بکنند جهت غلبه حدت او و سفید او
اکثر سموم را بقی و اسهال دفع کند و بخاصیت با همه مفادست نماید در وقتی
که چیزی را می گزیده سند روی خود را بسته از دور قلابی دران بشکنند و میگذارند
تا خشک شود و بردارند و چون بربسد روی و بینی تمام ورم کند ماذریون سیاه

مازریون از یتوعالتست و آن دو نوع بود یکی را برگ آن بزرگ باشد و رقیق
شبیه به برگ زیتون و بر ساق نبات وی مجتمع شده بعضی همچو سری هین و آن
بازگشته و آن در ادویه مستعمل بود و دیگری را برگ آن کوچک باشد و غلیظ و کرد
و بسیاهی مایل و همچنان سر دار بر سر وی بعضی جمع آمده و این روی بود دو
دو درم از تر وی خصوصا انچه دور از آب باشد بکثرت حرارت و سوزش درون
و قی و اسهال مفرط و غشی و تشنج و طبیعت جمله آن گرم و خشک بود در چهارم درجه
ولیکن بتفاوت چون قدری از ان با شراب بیاشامند سمی هوا را نیسی نافع
بود و گویند چون موش و سگ و خوک مازریون بخورند هلاک شوند **شبرم**
از یتوعالتست و شاخهای او متعدد از زمین بر آید و برگ آن به برگ طرخون ا
و بید کرجالك شده مانند انچه ساق آن سرخ از آب دور بود اقوی باشد و
دو درم از وی هم کشنده باشد بقی و اسهال مفرط و حرارت و سوزش ددن
و غثیان و غشی و تشنج و طبیعت شیر وی گرم و خشک باشد در چهارم
درجه با شراب بیاشامند نهش هوام را نافع آید و طلای آن عظیم مفید بود
با انجیر ضماد نیکو باشد **سقمونیا** عصارهٔ محموده است و محموده را بعضی تیرک
گویند و ان از یتوعات معروفه است طبیعت سقمونیا گرم و خشکست در اخر سوم
درجه لیکن گرمی بر وی غالب بود از خوردن وی تشنگی عظیم و غثیان و اضطراب
و حرارت و اسهال مفرط و سحج و ضعف دل و معده و جگر پدید آید و عرق سرد می آرد
و گویند جگر را بگدازد و نیم درم از وی کشنده باشد و عصاره نبات هزبی و
مازریون و شبرم را همین مضرات بود ولیکن عصارهٔ هزبی اقوی بود و اگر چیزے
شیر این یتوعات بیالایند چنانکه مقدار نیم دانک گرفته شود قوت آن زیاده
از مقدار مذکور از عصارات بود و بسیار را دیدم که برگ محموده را بوقت میکنند و لقمهٔ
نان بشیر او می آلایند چنانچه مقداری نخود از ان شیر گرفته میشود آنرا می خورند
قی و اسهال بسیار میکنند و بسلامت خلاص میشوند و نفع می یابند لیکن گاهی

هم محتاج میشوند بانکه منع افراط آن کنند بمسکنات مثل دوغ کاوی و طعام حز
و ترش و غیر اینها از تریاقات و شرب و طلای سقمونیا گویند کی عقرب را لغات
نافع آید و شربتی از سقمونیای مشوی از دانکی تا دو دانک **دفلی** گیاهی
که بفارسی آنرا خرزهره گویند و چهارپایان آنرا بغلط خورند و درد سخت در
شکمهان گیرد و بیاماسد و بمیرند طبیعت آن گرم باشد در سوم درجه و خشک
بود در دوم درجه از خوردن گیاه و تخم کردان ناشته منتفس گشتن و تنگی
نفس و سرفه و درد شکم و تپش عظیم پیدا شود و بیشتر تلکدرم از وی گشنده
بود و بتخصیص انچه آب کمتر خورده باشد و انچه بری باشد اقوی بود و گل وی
همین خاصیت دارد و آبی که دفلی درکنار او باشد بسیار هم زیانکار باشد
کبیکج ارزی انواع بود یکی از وی را بعضی جایها کاک عاشقان گویند برگ
و شاخ آن به برگ و شاخ نانخواه شبیه میباشد اما احتوایی در برگ آن هست و گل
وی زرد است و نبات وی از شبری بلندتر نشود و چون نبات وی برسد
اندک خاری بجای گل آن پیدا شود و طعم آن تیز و سوزاننده است
چنانکه از تازه آن قدری اگر بکوبند و در عضوی ببندند در یکساعت ابله کند
و غالب از عصارهٔ آن اگر بیاشامند مجاری و اعضای درونی را ریش کند
و حرارت و سوزش در درون پدید آرد و هلاک سازد طبیعت آن گرم و خشک
در سوم درجه و آن ضماد عفن و لسع حیوانات سمی بود **سداب بری** طبیعت
آن گرم و خشک باشد در سوم درجه از بسیار وی سوزش و حرارت اندر تن
افتد و چشمها بیرون خیزد و رنگ سرخ شود و بول و غایط باز گیرد و هلاک سازد
داو تریاق اکثر سموم بود شربا و طلا و ضمادا **بیرنیاک** اطبا آنرا بزرالبنج گویند
و نبات آن نیم ذراع برآید و برگهای پهن دارد و این تخم در غلافها بود و آن غلافها چون جعبها بود
و در غلافهای دیگر رقیق و بهیئت قدحها و این تخم سرخ و سفید و سیاه بود و جهت
تفاوت نبات وی طبیع جمله سرد و خشک بود در ششم درجه و سیاه وی از

جمله آخر باشد و بعده سرخ وی و گل سیاه وی سرخ بود و گل سرخ وی زرد بود
و گل سفید وی سفید باشد باشکری و از خوردن اینها چشمها سرخ شود و سستی
اندامها و خارش تن و دوار پیدا شود و زبان سیاه گردد و بسیار باشد و کف
از لب می آید و اعراض جنون ظاهر شود و ازین جهت بسیار جاها آنرا سک دیوانه گویند
و باشد که آخر بخناق هلاک کند و عصاره ورق او را نیز قریب بدین خواص باشد
قنب مشهور بود به بنک قلندران جهت کثرت میل ایشان بخوردن آن و
باصطلاح ایشان اسرار گویند طبیعت آن سرد و خشک بود در آخر سوم درجه از
بسیار خوردن آن قریب بحالات بزرالبنج ظاهر گردد و بسیار بود که هلاک کند و اقوی
آن هندی بود و صنفی که از پوست آن ریسمانها سازند اگرچه در لون و هیئت و
طبع و بدی بوی قریب به قنب لیکن در خواص و افعال و مضرات بدان مرتبه نباشد
و شاهدانه تخم ازین قنب است **یبروج الصنم** بیخ نبات لفاح است
و بعضی عوام آنرا پنجک گویند گل او سرخ بود و نبات او در مرغزارها بسیار روید
و بعضی اطراف سراو که در نشیب زمین است هیچ پنجه باشد و بعضی پنجها شخصی بود در هم پیوسته و برگی از آن بیخ
دو شاخ شده باشند و در دو شاخ آن دیگر در رفته چون پایهای دو شخص که در هم بوند طبیعت جمله
سرد و خشک بود و در اواخر سوم درجه لیکن سردی وی کمتر باشد و از خوردن وی اعراض اختناق
رحم و جنون پدید آید و باشد که نسیان مانند و هذیان گویند و باشد که مدتها
دران کیفیت بمانند و بعضی را قرب سالی هم دیده شد که در کیفیت آن بودند و بعد
ازان بعلاج صحت یافتند و بالجمله در دماغ خللی عظیم میکند و اگر بسیار خورند هلاک
میسازد و گویند بیخ آنرا هر که بکند یکسال بیشتر زنده نماند و بنابرین بیخ آنرا بعد ظهور آن
از نشیب خاک بر میان سک بندند و پی کنند تا بکند و بعضی مسخره از بیخ جفت
شده که به نیت محبت کننده باشند تا بفور محبت کند آن سک را بنان خوانده
باشند اندکی بشخصی که محبت او مطلوبست خورانند اثری ازان خلاف معهود
پدید آید خصوصا که ساعات و دیگر شرائط رعایت کرده باشند بعضی در ساعت

مریخ در روز مریخ بطالعی که مناسب مریخ بود و زحل در هشتم افتد بخزم تا بخور
بخورات مریخ کنند و ادعیه لایقه بدفع عدو خوانند صایم و تنها و انگاه به نیت
حضم آنرا بدستور اول برکنند و در آویزند هرگاه خشک شود عدو دفع شود و به نیت
مرض هم چنین نافع آید و بیروج طلا اکثر لسوع بود **شوکران** به نعبت بری
مشهورست و آن بیخ نباتی بود شبیه نبات رازیانه بری و در حوالی یزد و تفت
بسیار شود و گویند شوکران تخم این نباتی بود که بیخ آنرا نفت نامند طبیعت
آن سرد و خشک بود در آخر سوم درجه از خوردن وی نخست اطراف سرد شود
و تاریکی چشم و دوار پدید آید پس تشنج و خناق صعب کند و هلاک کند
شیخ انرا از جمله انواع بیش عد کرده است و نزد من بعید مینماید جهت اتفاق جمله
اطبای این دیار بر گرمی بیش و سردی بیش شوکران و قول شیخ مقوی
قول حکمای هندست در طبع بیش **کرمدانه** مشهورست در میان زنان و
طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم درجه دو مثقال از وی بخورند خارش و
سوزش در همه تن افکند و بیاماساند و هلاک سازد **خربق سیاه**
عروق صغار کم برگ و سیاه رنگ بود که از نزدیک اصل وی گیرند طبیعت آن
گرم و خشک در آخر سوم درجه از ان چون زیاده خورند اسهال با فراط کند و
گلو بگیرد و دو درم از وی بتشنج خشک هلاک سازد **جبلهنک** تخم درختی
بود بدبوی و بلند بمقدار یک ذراع و نیم و تا دو ذراع در کنار بعضی آبها بسیار
روید و برگ او شبیه برگ قنب بود و ساق وی بشاخ عودی و بزردی
مایل بود و بیخ آن اکثر زرد باشد طبیعت آن گرم و خشک بود در اول چهارم
درجه یکدرم و نیم از وی کشنده باشد و فعل و اعراض آن همچو فعل و اعراض
خربق سیاه بود و گاه باشد که چندان قی آورد که باز نتوان داشتن و بعضی
گفته اند که جبلهنک تخم تربد سیاه است و تربد زرد پوست بیخ وی ست و انی
که این شجره در کنار آن بسیار روید مضر باشد و جبلهنک هندی اقوی بود

از غیر هندی **صمغ سداب بری** که آنرا لغسیا گویند حرارت وی زیاده
از حرارت نبات وی بود واز خوردن وی همان امراض پدید آید وباشد که باد
در شکم افتد وزبان بیاماسد وبکشد واحراق وتخفیف آن نیز زیاده از نبات
خود بود ولیکن جهت رطوبت فضله که در او هست احراق وی در نیابند اما
بعد از ساعتی سوزش وحدت او در گلو ودهن پدید آید وقوت این صمغ تا سالی
بیشتر نباشد **میوزج** آنرا بعضی عوام کشمک کاولیان گویند جهت آنکه کاولیان
آنرا گیرند وفروشند ودر هیئت بکشمش کوچک ماند ولون از زردی بسیاهی گراید
ولزج وبر دست چسپیده باشد واندر کوهها روید وطبیعت او گرم وخشک بود در
سوم درجه واز خوردن او ریش مثانه واعراض ذراریح خورده پدید آید وگویند
قریب به بیست درجه از وی کشنده بود **کندش وخربق سیاه وعرطیثا**
وعصارهٔ قثاء الحمار وفقار یقون سیاه وشونیز غیر مستعمل وتربد
زرد وسیاه طبیعت این جمله گرم وخشک است در سوم درجه از خوردن
متنفس گشتن وتاسه سرگشتن پدید آید وباشد که چندان قی آید که نتوان باز داشتن
وباشد که اسهال عظیم کنند وباشد که خناق آورند واگر بیشتر خورند بیهوش سازند
وقوت را قطع کنند وعرق سرد آورند وبه تشنج هلاک سازند وکندش بیخی بود
حار وخربق را غرطینت گویند که نوعی از بخور مریم باشد صنفی از آن صنوف شوبان
وحلواگران بکار دارند جهت صوف سفید ساختن وصفت آن چون با شراب وحلوا بیاشامانند
لسع هوام وتسکین وجع انهار نافع آید وقثاء الحمار را بعضی جاها اسفند سفید گویند
وباران شبیه بسیار کنز بود ولیکن کوچکتر باشد وگویند که خربق سفید را چون سگ
وخوک بخورند بمیرند **کنکر دارو** چیزی بود همچو آردی سیاه در سیاق وبرگ لنگر یابند
ودر وقت خشکی آن طبیعت آن گرم بود در سوم درجه وخشک بود در اول چهارم درجه
یکدرم از وی کشنده بود با فراط اسهال وقی وتهوع وسوزش دردن وتشنج وخشک
وخناق وسرفه در اول حال حرارت واضطراب وضعف غلبه کند

پوست بیخ درخت شاه توت چون از نقیع آن بسیار بخورند اسهال و قی مفرط آورد و تشنج خشک بکشد و باشد که شکم باد بگیرد و بیاماسند و اعضا خدر شود و زبان گران و خناق افتد و بکشد و اندکی از وی لسع رتیلا را نافع آید و گویند آن تریاق شوکران ست و چرکی که از درخت توت روان بود سفید و در آخر سرخ شود لسوع را نافع آید شربا و طلاء و بسیار خوردن آن با خطر بود و حمول آن مهلک جنین باشد **خانق الذیب و خانق النمر** این هر یک گیاهی اند که چون گرگ آن یک را بخورد و پلنگ این یک را بخناق بمیرند و بز خوک و یوز و سگ هم آزموده اند بخناق هلاک شده اند و از خوردن اینها تعفن اخلاط و اعضا پدید آورد و هلاک سازد نخست اندر کام و دهن و زبان و حلق و قصبه شش قبضی پدید آید و آماس کنند و دهن خشک میشود و از دهن بوی دود می آید پس زبان بسته گردد و اعلاج اندر بناگوش پیدا شود و قراقر و باد اندر شکم افتد و رعشه و تشنج خشک منجر شود **دادی** نخمیست تلخ طعم بهیئت جو چون بسیار از آن بخورند قبضی و دردی عظیم در شکم پدید آید و بکشد طبیعت آن گرم و خشک باشد در سوم درجه و چون بمقداری از آن با شراب بیاشامند اکثر سموم را نافع بود و بر لسوع طلا کردن هم مفید آید **رتک** نوعی از نوشادری بود که در جنگلهای هند می شود و در هیئت شبیه بلوبیا بود و اما پوستی مرجانی و سخت دارد و شیران سیاه باشد و مغز وی سفید همچو لوبیا یکدرم از وی بخورند مثنفس گشتن و قی بافراط و دوار و سدر و بیهوشی و تاسه و ضعف آورد و باشد که بکشد **فطر** مشهور بسماروغ بود و آن چند نوع باشد و طبیعت جمله سرد بود در سوم درجه و تر بود و در دوم درجه انچه سیاه یا سبز یا طاوسی باشد و در مر جوانا سمی رسته باشد یا در میان بوسیده درختان مضر یا در مواضع عفن و جای که پوست شلتوک بسیار ریخته باشد سخت بد بود و علامت صفت اخیر او آن باشد که چون دست بدان کنند رطوبتی لزج عفن از آن بر دست چسپد و چون آنرا بکنند و بنهند زود متغیر و متعفن گردد و کرمها برآورد و خوردن این ضعف و خناق و ضیق النفس آورد

وباد در شکم ومعده افکند وفواق وعرق سرد وغشی پدید آورد ورنک کونه زرد شود
وبلرزاند وباشد که بخدر تام و یا سکته هلاک کند وصالح آنرا که میخورند اکثر از خام
آن بسیار خورند بیضه آورد **عنب الثعلب** مشهور به انکور سک بود
وبیخ آنرا ترب روباه نامند انچه انکورهای زرد بود مستعمل بود ونسبت
بدیکر اصناف فعلش کم مضرت رساند وبسیار نفع دهد وانچه غیر از زرد بعضی را
از وی خاصیتی قریب به افیون باشد وچهار مثقال از تر این صنف کشنده بود
بتخدیر اعضا واخما در روح واخلاط وکاه بود که قی خون واسهال مخاطی آورد
وتشنج کند وکمتر از چهار مثقال اعراض جنون آورد وکویند جمله اصناف وی سرد
وتر بود در آخر دوم درجه لیکن صنف احمر واسود بمرتبه زیاده بود واز بسیار خوردن
صنف صالح وی تنکی نفس واختلاط عقل وبرد اطراف ودوار پدید آید **زعفران**
طبیعت آن کرم ست در دوم درجه وخشک ست در درجه اول کویند که چون سه
چهار مثقال از ان بخورند بتفریح بسیار هلاک کند **صمغ زیتون بری** در طبع
وافعال قریب بود بصمغ سداب بری لیکن در اضرار بدان مرتبه نباشد
اشنان معروفست طبیعت آن کرم بود در دوم درجه وخشک بود
در سوم وصنف اخضر تیزتر باشد وکویند ده درم از اشنان بخورند میکشد
واعراض آن قریب به اعراض الخره باشد **سورنجان** بیخی معروف
ست وآن سرخ وسیاه وسفید بود وبهترین آن سفید آن باشد
ظاهرا وباطنا طبیعت آن جمله کرم وخشک بود در سوم درجه واز رطوبت فضلیه
خالی نباشد وسرخ وسیاه آنرا ایبس وحرارت بیشتر بود واز خوردن اینها
اعراض خریق وفطر پدید آید ومهلک باشند بخناق صعب وشربتی از سفید وی
از نیم درم تا یکدرم وتا یکمثقال بود **حنظل** در عربستان بسیار باشد وهندوانه
خرد ماند وپوست وی در آخر زردی کراید وطعم وی بغایت تلخ باشد خوردن آن
کرب وقی واسهال بمفرط آورد وباشد که هلاک سازد وانچه مفرد از شحم آن دو

وانکه از وی تشنه باشد و یکیدانک از تخم وی و یکدانک از پوست وی هم تشنه باشد
وعربان بادیه بخوردن آن معتاد اند و بجای میوه خورند و مضرت نیابند بیخ حنظل
گزندگی عقرب را دفع آن نافع آید شربا و طلا مستعمل از بیخ وی یکدرم بود عصاره
برگ کشنیز طبیعت آن سرد و خشک است در دوم درجه نیم رطل ازان بخورند
دوار و اختلاط عقل پدید آورد و بیشتر به تبرید هلاک کند و چون ازان خلاص یابند
در قوت رجولیت فتوری عظیم دریابند و این خاصیت در بسیار خوردن کشنیز و
خفتن در کشنیز زار و بسیار بوی کردن آن هم باشد عصاره موم
موم بلفظی ترکی ست و آن اسم نباتی بود که شاخهای آن بند بند دارد ولیکن بندهای
آن اگر بشکنند از هم جدا نشود و هیچ برگ ندارد و اکثر در کوهستان و در آب روید
و بازی همچو عنب الثعلب زرد آورد ناهموار و کبک آنرا بسیار خورد و بعضی صیادان
عصاره آنرا ببرند و پیکانها را بدان بیالایند و چون اندکی ازان پیکانها شکاری را
مجروح سازد شکار ساعتی راست کردد و بیوفتد بواسطه سرایت سمیت
آن پس آنرا بکشند و محل زخم آنرا ببرند و بیفکنند و باقی را بخورند مضرت
نکند و هر حیوان و آدم که آن پیکانها رسد همین حال بود و گوسفند چون ازان
بخورد و از پی آب بخورد بیاماسد و هلاک شود همند بلفظ کشمیری گیاهی را
که برگهای آن باریک بود و دراز و کوچک و شاخهای بسیار و گلی دارد کبود
هیئت همیشه بهار و همواره گل آن روی در آفتاب دارد و هر طرف که آفتاب بگردد
روی آن گلها هم بگردد و بیخ انمقدار جدواری بزرگی باشد سفید رنگ و خوب
و آن در کوههای کشمیر بود صیادان آنجا بیخ آنرا ببرند چون سریشم شود و تیر را بدان
بیالایند و بر شکار زنند در ساعت بیفتد و هلاک شود بگذارند تا تمام سرد شود
و چون سرد شد تمام زهرها از بدن او بازگشته با خون در محل زخم جمع شود و گندگی
پیدا آید آنرا انیکو از آنجا ببرند و باقی گوشت آنرا بخورند هیچ مضرت نکند و بعد پختن
امتحان قوت و پخته شدن آنچنان کنند که نیش پاک بعضوی فرو برند

تا قطرهٔ خون روان شود پس محل زخم را پاک کنند و قدری ازان بر سر قطرهٔ
نهند فی الحال خون را باز کردانند و بر طرف زخم برد چون عمر نیابد که سرایت کند
همانجا می جوشد و حرکت میکند و اکر فی الحال بشویند از پوست نیز سرایت کند
سوزش و خارش حرارت عظیم دارد و پیدا کند و ورم کند و کرخ سازد و اکر
علاج نکنند هلاک سازد و اکر فی الحال آن عضو را بشویند و چرب سازند
نافع بود و تریاقات مفید آید بران محل مالیدن **پوست کرنج** از خوردن
سودهٔ آن پوست زبان و دهان بیاماسد و سرفهٔ عظیم در معده و امعا
پدید آید و هلاک کند و زعم این خاصیت در نوعی مخصوص از برنج تواند بود
نه در مستعمل و مضرت آب برنج زار از صدر کتاب معلوم شده و بعید نیست
که پیخ تروی را هم این مضرت بود **آزاد درخت** کویند نوعی از کنار است
برک او چهارپایان را بکشد و چون ثمرهٔ او را مردم غالب خورند همچو اعراض خرزهره
پدید آید و باشد که بکشد و بسینه سخت مضر باشد و لفاح آن کرم بود در سوم
درجه عصارهٔ اطراف آنرا چون با عسل لعق کنند مقاومت نماید با جمیع سموم
و لسوع **بزر قطونا** مشهورست باسبغول و اسپوش طبیعت آن سرد
و تر بود و در دوم درجه کویند و در سوم از مسحوق آن چون چهار پنج درم بخورند
سست و غمناک سازد و تنکی نفس و تمدد تاسه و خدر پدید آید و درست
آن مضرت کمتر کند جهت آنکه لزوجت ظاهر آورد و بلغزاند و بیرون برد و منع غلبهٔ
تاثیر او کند و کویند سردی وی در سوم درجه بود **جیپال** دند چینی و
حب السلاطین نامند و بغلط در هراة حب الملوک کویند بغایت تشبیه
تخم بید انجیر بود چون یک مغز آنرا درست بخورند بغایت افراط در قی و اسهال کند
و بیشتر از دو مغز بکشد با فراط اسهال و قی و تشنج خشک در میان مغز او جزوی
مثل دو برک بود ازان تشنج مهلک پدید آید و من شخصی از اهل اسباق یافته
دیدم که هیچ مسهل در بدن تاثیر نمیکرد جی که از جیپال درست قریب به بیست عدد

یکبار بخورد بدعوی وسیح عملی واثری ظاهر نشد و این بغایت عجب ست پیاز موش
آنرا عنصل و اسقیل گویند و موش چون ازان بخورد بمیرد و یکی صنفی ازان
غیر مستعمل باشد و بغایت گرم بود در سوم درجه تر بود در دوم درجه و شریک
مزاج اعضا بود چون بیشتر ک پیاز ما کولی طلای کرده لسع هوام را نافع آید
و گویند خوردن طبیخ آن و با انچه گوفته ضماد کردن لسع عقرب را بتیلا مفید
آید بغایت انجره بعضی آنرا گزنه گویند بر روی برگها و شاخهای وی خارها
بغایت باریک و سفید و غالب باشد و بهر جای تن که رسد در سوزش آید
و ورم کند بطبع همچو عنصل بود و از بسیار خوردن وی همان اعراض پدید آید
لیکن با این سرفه غلبه کند و در هر مجاری بیشتر باشد والله اعلم اما سموم
حقیقة معدنی خاک بیش خاصیت آن قریب بخاصیت مس بود و نیم درم از وی
کشنده باشد بتعفن روح و از خوردن آن همچو اعراض بیش و سم الفار پدید آید
سم الفار بفارسی مرگ موش گویند و آن خاکی سپید سنگ مانند بود
و معروفست و بعربی شک و تراب هالک هم گویند و بعضی گویند که آن بخار
معده بصر بود و از خوردن آن سوزش درون و گرانی اعضا و خدر پدید آید و
چشمها سرخ و تن گرم و رنگ افروخته گردد و باشد که بقی و خون و اسهال
گشته گردد و همه تن بیاماسد و درد و ورم از وی در رگها و زبان بتعفین روح
و بدن و هر موش که ازان اندکی بخورد بمیرد و بوی آن موش را هر موش که بشنود
بگریزد والا بمیرد مجرب ست سیماب مصعد و شنگرف مصعد
هر دو را یک حال بود و از خوردن اینها اعراض سم الفار پدید آید لیکن اینجا پیچش
ناف و درد و عسر بول بیشتر باشد و نیم درم از اینها کشنده بود بتقطیع مر
اخلاط را و گویند نفوذ تام مفسد در اجرام عضو بواسطه ثقل و حدت تصعید
و گویند بتعفین روح و مضرت غیر کشته و بسته کمتر بود و بخار مصعد سی
کند و سکان نقره گیرند هم قریب بدین افعال کند و بعضی آنرا هم سم الفار گویند

حجر احمر گویند سنگیست همچو لبد وزن دانگی ازوی کشنده بود بتغیر داعراض
باصناف بیش نزدیک باشد وزعم من آن یکنوع زرنیخ ست بقوت تر
زرنیخ مصعد از خوردن این اعراض سیماب مصعد پدید آید و همان مقدار
ازین همان مضرت کند وانچه غیر مصعد بود بدان قوت نباشد دیک دیک
این مرکبی ست اززرنیخ زرد ولوزه آب نارسیده وزنکار وزیبق ونوشادر که زیبق ازو
درصلابت باینها خاک وغبار ساخته باشند ودراثال که شبیه است بدیگی کر بالای
دیگی بود فروکرده باشند مصعد ساخته وبدین مناسب موسوم بدین اسم
شده ست وازخوردن این مصعد امراض مفردات اینها ظاهر گردد وبدتر ازینها
والله اعلم وامادوانا زنکار معدنی که اینهارا ازجمله سموم عدکرده اند اسفیداج
رصاصی مشهور طبیعت آن سرد وخشک بود دردوم درجه دردرم چون ازو
بخورند سرفه وفواق واختلاط عقل پدید آید وزبان ولب سفید ومغز سر وهمه تن
سرد شود وتنگی نفس ودرد دل پیدا آید واندر حلق عفوصتی بود چنانچه گویا مازو
خورده ست واگر کشنده باشد واگر به توسادر مصعد سازند سم شود و
سنگی بود سفید وصفایحی که ازان گنج بیرون آرند وازخوردن آن امراض استعلاج
پدید آید وهمان طبع دارد وبخته وی بدستور اخر باشد جبسین ازبسیار
خوردن اینها زبان گران گردد واندامها آماس کند دلول وغایط بازگیرد وباشد که اطلاق
بافراط افتد واندر معده وامعا گرانی ونفخ پدید آید وسیح شود ومقعده باز گردد
ونفس تنگ ولون بشره رصاصی گردد وباشد که بخناق کشد وباشد که اعراض
ایلاوس ظاهر گردد وهلاک سازد وهریک رانیز چون مصعد سازند سم شود وطبع جمله سرد
وخشک بود دردوم یا سوم درجه بعضی سردی زیاده ازخشکی باشد مرداسنگ
وسونش رصاص ازبسیار خوردن اینها زبان گران گردد واندامها آماس گیرد
ولون وغایط بازگیرد واطلاق بافراط افتد اندر معده وامعا گرانی ونفخ پدید آید وسیح شود
ومقعد باز گردد ونفس تنگ ولون بشره رصاصی گردد وباشد که بخناق بکشد وباشد

که اعراض ایلاوس ظاهر شود و هلاک سازد و هر یکی را نیز چون مصعد سازند سم شود
و طبع جمله سرد و خشک بود در دوم و سوم درجه و نزد بعضی سردی زیاده از خشکی باشد
آهک تازه و توره مستعمل از خوردن آهک درد معده و حبس بول و
خون شکم و درشتی زبان و حلق تولد کند و باشد که اطراف سرد شود و غشی افتد
و چون با زرنیخ مرکب خورند از حدت آن قروح و امعاء درد و سوزش صعب
در شکم پدید آید و آهک بطبع گرم و خشک بود در دوم درجه زرنیخ در سوم درجه و حرارت
و حدت و احراق و تفریح مرکب زیاده از بسیط هر دو باشد **زنجار** از خوردن اینها
صداع و خشکی و لرزه پدید آید و کرم کند و سوزش سخت در حلق و شکم و معده و قروح
امعا حادث شود و قی بسیار افتد و هلاک کند بتحلیل روح و طبیعت آن گرم و خشک بود
در چهارم درجه **حدید و سونش خبث آن** از خوردن اینها صداع و خشکی حلق
و دهن و درد شکم پدید آید و از زعفران سوزش درون نیز حادث شود بتخصیص الخیر
از سرکه ساخته باشند **ریزهٔ الماس** از خوردن آن سوزش و ریش درون
و سحج و اسهال خون حادث شود و روده را سوراخ کند و بکشد **زاج و شب**
از خوردن اینها سرفه عظیم و قبض و خشکی شش و مجاری پدید آید و باشد که
که بسل انجامد طبیعت جمله اصناف زاج گرم و خشک در سوم درجه **تیزاب
فاروقی و صابون گران** از خوردن اینها در ساعت حلق و معده و مجاری
غذا معده و امعا بسوزد و ریش گردد و سوراخ شود و هلاک سازد و الا بلع آن
قی و اسهال عظیم افتد و از خوردن اینها قی و اسهال و سستی حادث شود
و لیکن زهر خورده و ملسوع و معضوض را بسی نافع آید و جذب سم نموده بقی و
اسهال دفع کند و اگر تیزاب نیز بر محل عض و لسع مالند جذب کند و بگذارد که
منتشر گردد و به تفریح دفع کند و بهتر از داغ بود در عضها والله اعلم
اما سموم حقیقیه حیوانی بری سمی بود که آنرا دمی گیرند و طریق آن چنان
بود که بخناک و مار سیاه به ختر و غنی بستانند چنانچه داب ست داران بکاوی خرانند

در ساعت هلاک شود و فی الحال او را نکونسار در آویزند و ظرفی در نشیب دهن و بینی او نهند و در وقت روغن کشیدن هم از بوی آن حذر بکنند که مهلک بود و از خوردن بهاری اعراض بیش قوی ظاهر شود و انجا که طبع قوی لحظه احتمال آن کنند

موش بیش از خوردن گوشت آن اعراض لسع و بادهای بد ظاهر شود مثل ورم عام و کرختی اعضا و قی و اضطراب عظیم و غیرها و بیشتر آن در یکساعت بکشد و از تریاق بیش و ماذران بد بود و طلای زهره و خون او و ضماد گوشت او جمیع لسوع بود و عضوض را نافع بود

زهره مار و پلنک خوردن اینها از لسع و عض اینها زود تر بکشد و کسی که زهره افعی خورده باشد از دهن و بینی خود بوی صبر دریابد و در چشمهای او همچو زردی یرقان پدید آید و اگر زهره پلنک را با بول موش ضم کرده خورند خلاصی بعلاج ممکن نباشد زهره **سک آبی و بیضه مار** گویند که چون یکعدس از آن بخورند بعد از یکهفته بمیرند

اما دواهای زیانکار حیوانی که آنها را از جمله سموم عد کرده اند **ذراریح** حیوانی بود چون زنبوری سرخ در اواخر بهار بر سر علفها بسیار جمع شوند و آب دهن و بول آنها بهر جای تن که رسد آبله کند و ریش کرد و از خوردن آن دردی پیدا شود که از دهن تا مثانه را ریش کند و قضیب و حوالی بیایاسد و درد گیرد و آب تاختن دشوار گردد و بول انچه آید خون بود و پارهای گوشت و اسهال سحجی و غشی و اختلاط عقل و ضعف و اضطراب سخت پدید آید و هلاک کند و آن ترباق بجهت کلب و سباع دیوانه بود **شربا ارنب بحری** حیوانی باشد صدفی رنگ او بسرخی زند و اندر اندامهای و اجزای او بود همچو گوشت برک اشنان از خوردن گوشت و خون آن نفس تنگ شود و چشم سرخ گردد و سرفه خشک میکند و خون برمی اندازد و بول باز گیرد و انچه آمد خون بود تا رنگ نفس و درد معده و کرده و قی صفرا حادث شود و غایطه مخاطی آید و عرق میکند و علامت خاص تر وی آنست که از ماهی ترسد و گوشت ماهی نتواند خوردن و هر که خلاصی یابد در سل افتد **حربا** حیوانیست که بعضی جاها آنرا آفتاب پرست گویند از آنکه همواره روی در

آفتاب دارد واز حرارت آفتاب رنگ برآرد ولحیه بزرگتر از عظایه بود
واز اصناف کرپاسه است چون بگزد وکسی را مضرت سخت نکند وگوشت این جانور
گویند کشنده است واز خوردن آن درد دل خیزد وقی مفرط آورد وشیخ گوید
بیضهٔ او هم قاتل است فی الساعة **جرد** نوعی از موش دریای است از خوردن
گوشت وخون او زبان بیاماسد وسیاه گردد ودرد وسوزش پدید آید و
چشم تاریک شود وخارش در همه تن تولد کند وطبیخ آن تریاق لسع هوام بود
شراب وطلا سازند **زرار سلامندر** هم گویند آن نوعی از کرپاسه است که دنبال
او بوده وکرپاسه را کلس بود از خوردن آن درد معده خیزد وشکم آماس کند و
اسهال استسقا وکزاز وحبس بول پدید آید وگویند زبان بیاماسد واسترخا
وزوال عقل حادث شود وباشد که بر تن او جای جای سیاهی می آید وعفن
میگردد واگر کسی را بگزد هم قریب بدین امراض ظهور یابد وباشد که خدر اعضا
پدید آید ولرزه کند وباخر آن عضو عفن شود وبیوفتد **جند بید ستر**
مشهور بخایه قندر وقندر فرسی واش بچگان بود وآن خصیهٔ نوعی از سگ آبیست
که انرا قندر گویند وآن زرد بود وسیاه بود وانجیر بود زرد واو اسلم باشد وطبیعت
جمله گرم وخشک بود در سوم درجه وگویند خشکی آن در دوم باشد وگرمی تا چهارم
وچون از سیاه ویا اغبران بسیار خورند نشانهای سرسام پدید آید وگلو بگیرد واندر
روز بکشد ودر اشربه از صالح آن تا دو درم استعمال کنند وبسیار آن نیز مضر
باشد وآن تریاق خناق حریق وامثال آن باشد چون بیاشامند وطلا
کنند همچنین نافع بود لسع هوام **ضفدع سبز بیشه وسرخ دریای**
از خوردن اینها وخون اینها رنگ روی تیره شود وبزردی گراید وتن بیاماسد
ومترهل شود وتنگی نفس وتاریکی چشم پدید آید وبوی دهن ناخوش گردد و
حب قی در دهن وحلق می باشد وباشد که تشنج ادا کند وباشد
که اسهال تولد کند وباشد که اختلاط عقل وغشی حادث شود وباشد که

بقی منی براندازد اگر سلامت یابد دندانها بیفکند و گویند که **ضفدع** سرخ قصد گزیدن حیوانات و مردم کند و گزیدهٔ او آماس عظیم کند و زود بکشد **ضفدع زرد** از خوردن آن و خون آن اشتهای طعام ببرد و آروغ ترش می آید و رنگ روی او تباه شود و بیشتر گشتن و قی و درد دل و آماس شکم و ساقها حادث شود و گویند چون مطلق ضفدع را با زیت نمک بزنند و بخورند تریاق بیشتر هوام و مرض جذام و شکافتهٔ آن بستن هر لحظه تازه جمله لسوع را مفید آید **کرمی سبز که در جوف صنوبر بود** از خوردن آن بیاماسد و درد در کام دهن و حلق پدید آید و معده و روده فرود می آید و در همه تن سوزش و حرارت افتد و ضعف عظیم آورد **طرف ذنب ایل** از خوردن آن تاسه و بیهوشی و ضعف سخت پدید آید و هلاک کند و جهت گزیدن مار نافع آید **موزه دوزک** حیوانی بود کوچک و منقش و منقوط بهیئت نفت بخود اندر فالیزها خرابی کند از خوردن آن قریب با عراض ارازیج پدید آید جهت عضوض خوردن آن نافع آید و **گوشت متعفن** آنچه بریانی بوده باشد که از تنور تازه برآورد و محکم پوشانیده عفن شده باشد خوردن آن تاسه و هیضه آورد و باشد که یک روز تا دو روز بیهوش افکند و باشد که علت سبات آورد و بکشد و آنچه گوشت آن ماهی پخته باشد که شب مانده عفن شده باشد از خوردن آن اعراض فطر پدید آید و آنچه گوشت ماهی مضر باشد و اضر باشد **عرق دواب** از بسیار خوردن آن رنگ روی ببرد و آماس کند و از همه تن عروق کنده آید بتخصیص از بغل و کش ران **چرک گوش حیوانات** از خوردن آنها رنگ بشره سبز شود و تشنجی افتد و اطراف بیاماسد و باشد که بکشد و چرک گوش پلنگ سخت کشنده باشد و همچنین چرک گوش سبع دیوانه و از دواب شتر سخت اضر باشد **خون گاو** که تازه باشد گویند که از آشامیدن آن در مجاری طعام در خیزد و زبان سرخ شود و نفس تنگ گردد و همچو پارهای خون بسته از آنکه ترش شده در میان دندانها پدید آید و تشنج

و ناسه صعب و اضطراب آورد و باشد که بخناق و کزاز کشد خوردن گوشت او
جذام آرد و فساد خون و بواسیر آرد و انواع بیدا سازند خاصه برای قلب بغایت
بد بست **شیر ترش شده** بعد از آنکه ترش شده بوده باشد مفسد مزاج
بود و سر گشتن و غشی و پیچش و فم معده آورد و باشد که بهیضه انجامد **گوشت مار**
از خوردن آن ضعف و غشی و قی بافراط سبز و زرد و ورم و کرختی اعضا و اضطراب
پدید آید و آنچه زهر آن اقوی بود ضرر آن بیشتر و زودتر بود و بکشد و ضماد گوشت
سر ماری بر لسع آن مضرت آنرا کم کند **قی افعی** برنگ و هیئت سبحال مرغان شکاری
باشد بر سر سنگها و مرافعی یابند از خوردن آن غشی و خدر و قی بافراط
و ورم اعضا و ضعف حادث شود و هلاک کند بتعفن **اما حیوانات سمی**
گزنده که سم ایشان اثری تمام بود **مار** بدانکه جمله ماران بحسب ضعف و قوت
سمی سه صنف باشند یکصنف آنست که سم ایشان قوی بود بمرتبه که بهر که برسد
بکشد و بیشتر از سه ساعت مهلت ندهد و اصحاب تجارب گفته اند لسع این صنف را
علاج نباشد الا بقطع عضو فی الحال قبل الانتشار و بسیار بوده اند که
بدین تدبیر نیز خلاص نشده اند و اشخاص این صنف چند قسم باشد یکی
قسم موسوم بکلله و آن ماری باشد که بر سر او سه فرع بود و شبیه بتاجی
و بعد مقدار دو برا باشد و سر او و چشمهای او سرخ و رنگ او سیاه
و زرد بود مارگیران او را اصم و اصل گویند یعنی افسون بنی شود و بر دکار نمیکنند
و این ملک ماران باشد و شاه ماران نیز خوانند و رداءت سم آن
بمرتبه ایست که هر چه بدو نزدیک شود از هوای نفس او بسوزد و در گرد سوراخ
او هیچ گیاه نروید و هیچ حیوان در حوالی مقام او نرود و هر مقام او نزدیک شود
از یک تیر پرتاب بنظر آن مار برا و افتد از دور و یا آواز او بشنود هلاک شود
و هر حیوانی را که بگزد در ساعت بدن او منهوش بگدازد همچو صدید غسالی از و
روانه گردد و فی الحال بمیرد و گویند سواری بر گذری نیزه بدین مار رسانید و

وفی الفوز او واسپ هردو بمردند و گویند در رهگذار لب آسبی راگزید اسپ و سوار
در ساعت مردند نعوذ بالله منها و مقام این مار بترکستان باشد و کم بود تا گاه
پدید آید و در وقتی اندک از سالی حرکت کند و در اوقات هیچ احدی بدان
صحرا گذر نیاورد و نتواند آمد و مرا بجز نسبت ازین که تحقیق این چنین خطری چگونه
کرده باشد قسم دیگر موسوم بخطاف باشد بجهت مشابهت رنگ آن رنگ
خطاف که از پرستوک گویند درازی او نزدیک بگزی بود و سم او در قرب دو
ساعت بکشد نخست فواق پدید کند و خدر شود و اندامها سرد گردد پس سبات
و خفقان و درد عظیم پدید آید و چشم باز نتواند کردن قسم دیگر موسوم بزراق
و بزاق بتازی آب دهن را گویند و آنرا بدان جهت بدین نام خوانند که چون کسی را
ببیند هنوز نا گزیده دندانها بر هم فشارد و زهر را از دهن بیندازد و آن آب دهن او
بر هر که آید هلاک شود در یکدو ساعت و او دو گز باشد و رنگ او خاکستری بود در زردی
زند از گزیدن او نخست تثاوب و تمطی پدید آید و گردن به پیچد همچو صاحب کزاز
و محل لسع درروی سخت میکند پس از ان جستن حرکت باطل شود و همچو سکوت
بنفید و قسم دیگر موسوم بچراغ چشم بود جهت آنکه چشمهای او سخت تابنده و
روشن باشد و درازی او ۳ گز و چهار ذرع و پنج گز بود و پوست او درشت و
خشک باشد و لون او خاکستر گون بود و بزردی گراید و سم اندر دو ساعت
بکشد از گزیدن او همچو اعراض گزیدن بزاقه پدید آید و قسم دیگر موسوم بمقرنه بود
یعنی شاخدار بدان جهت که بر سر او دو بلندی بود همچو دو سرودی درازی
آن از یک گز تا دو گز بود و لون چون ریگ بود و بر شکم او فلوسهای صلب باشد
و دندانهای او راست و دراز باشد و در زمین نمناک جای گیرد و از گزیدن آن تن
سخت گران شود و پشت چشم بیاماسد و دوار و زوال عقل پدید آید و غشی کند
و قسم دیگر موسوم بادرنوس و سود در روس بود بلفظ یونانی و آن در خشکی و
آب هردو باشد آنچه در خشکی باشد بسم دوم موسوم بود و آنچه در آب بود بایم

اول موسوم بود و از دیگر ماران قدری کوتاه تر باشد و گردن او پهن بود و از گزیدن
او حرارت سخت پدید آید پس محل زخم سرد و شاکل شود و قی صفرا کند و ضعف
مستولی شود و اندر سه ساعت بکشد و اگر کسی از آن خلاص شود در بسیار بهاید افتد
که خلاص نیابد و قسم دیگر دو سر داشته باشد و آن اندر حوالی مصر بود و چند قسم
دیگر هم بود که با سمی مخصوص نباشند بعضی سخت بزرگ و بعضی کوچک تر و بعضی
سر سرخ و بعضی اشقر و بعضی برنگ انگبین و بعضی را دندانها بود همچو ضاده و بعضی با شند
افعی باشد و گویند ثعبان کشنده از جمله اینهاست **وصنف دوم** انست
که زهر از او بسیار قوی نباشد و بجز و ضمادی یا طلای تریاقی و علاج قرحه بصلاح
باز آید و بتدبیرات قوی احتیاج نیوفتد مثل مارها که اکثر در آب و علف زار باشند
واز انجمله بعضی ماران بزرگ باشند که بقدر پنج گز و بزرگتر و اینها را قدسی ذرع بود و
اینها را تنین گویند و اندر حبشه و مداتو به بسیار باشند و هندی اعظم جمله بود و
بعضی ازین بزرگتر ثعبان گویند چشمهای این مار بزرگ بود و اندر زیر فک او چیزی
بیرون آمده باشد چون زنخدان و از هر سوی سه دندان زهر بود و دهان او سخت
فراخ باشد و ابروان دارد دراز چنانکه چشمهای او را به پوشد و بر گردن او فلوسهای
باشد و گرداگرد دان موی باشد همچو بال حیوانات و ادم و حیوانات را بنفس در کشد
و فرو برد و یک قسم ازین دریایی بود جراحت آن نیز همچو جراحت تنین صحرایی باشد
وصنف سوم آنست که سم آن مهلتی باشد چنانچه گاه بود که بعضی را
به سه روز رسد و بعضی را بدو هفته رسد و بعضی را بششم و بعضی را رستگاری
هم شود و اکثر آن علاج پذیر باشد و نزد اشخاص این صنف هم چند قسم بود
یک قسم موسوم با فعی باشد و آن ماری بود زرد و سیاه و شکم و چشمهای
او سرخ بود و سر او پهن باشد و گردن او باریک و بلند و سر ذنب او کوتاه
و قوی بود چنانکه گویی دم بریده ست و ازین جهت او را کله دم گویند و قد او
مقدار یک ذرع و نیم تا دو ذرع بود و نیشهای او چون قلاب بود چون بگزد

لثان و دندان او پدید باشد وازآنموضع نخست صدیدی پدید آید همچو غساله
گوشت تازه و باشد که نخست ازان رطوبتی آبناک آید شبیه روغن زیت
پس رطوبتی آید زنگاری و درد آنموضع را بهمه اندامها باز دهد اندران محل آماسی
سرخ وگرم پدید آید و شرها ازان پدید آید چنانکه از سوختگی آتش بر می آید پس گردها
خشک شود سوزش و حرارت اندر احشا افتد و تپ گرم و نافض پدید آید شود و عرق
سرد گردد و لون بشره بسبزی زند و تهبیج پدید آید و نفس متواتر ضعیف گردد
و بشش گشتن و فواق و قی صفرا تولد کند و بول دشوار بیرون آید و شب گران میشود
و لرز سخت و غشی میکند و چند مار دیگر بود که در لون مخالف افعی اند چنانچه بعضی سیاه
تر اند و بعضی زردتر و بعضی سرخ و بعضی سفید و سبز هم باشند و اما در هیئت و فعل
قریب بدانها اند انهارا هم از قسم افعی دانسته اند و یک قسم دیگر موسوم بمعطشه بود
یعنی تشنه کننده و این ماری بود که یک شبر ست و بر تن او نشانهای سیاه باشد
و سر او کوچک و گردن او قوی بود و تن او از گردن تا بدنبال به باریکی باز آید
و دنبال بر داشته رود و از میانگاه پشت تا بدنبال او بسیاهی زند و از گزیدن او
سوزش و حرارت در شکم افتد و تشنگی غلبه کند و از آب سیر نشود و انچه میخورد
نه بعرق بیرون می آید نه ببول و درکهار شود و تن او بیاماسد و قسم دیگر ماری بود که
از گزیدن آن منافذ و مسام تن کشاده گردد خون آمدن گیرد تا بحدی که اگر قرحه بوده باشد
و درست شده دیگر باره خون ازان روانه شود و بسا وقتی خون بر آید و از بینی و گوش
و چشم نیز خون آید و جایگاه گزیدن بیاماسد و سیاه شود و پس رطوبتی آبناک
می آید و درد معده و اسهال و عسر البول و ضیق النفس و استرخای اعضا حادث
شود و آواز منقطع شود و حالی همچو علت نسیان و سبات پدید آید و باشد که گر از
افتد و دندانها بیفکنند و هلاک شود و الوان این قسم مختلف بود سیاه باشد
و سفید و منقط بنقط سیاه در یک رنگ و سرخ و مخطط و درازی جمله همچو شبری بود
و ذنب باشد خشخشه رفتن بر زمین همچو خشخشه درختان بود بوقت باد و

دوندانهای او دراز باشد و جهان و قسم دیگر موسوم بجهنده و آن ماری باشد
باریک و کوتاه در درخت شود و هر کرا ببیند خویشتن را بر او اندازد و بگزد و بعضی
باشد که هم سوی پیش جهد و هم سوی پس جهد و دم و میان او هموار بود و لون
آنها بسرخی گراید از گزیدن اینها اعراضی گزیدن افعی پدید آید و قسم دیگر موسوم بتیری
بود و آن ماری باشد باریک و دراز همچو تیر بمقدار یکذرع و نیم و در زربع بسیار دیده
که خود را به پهلوی حیوانات زده و همچو تیر از پهلوی دیگر بیرون رفته شخصی وثیق حکایت
کرد که دیدم که برتنک ابریشم در بار خود دراز داد و از آن طرف بدر آمد تار ابریشم در دهن او
بود و بزور او را دو پاره کرده بود از سر تا دم از گزیدن آن هم قریب به مار افعی
اعراض پدید آید و آن کمتر گزد و قسم دیگر موسوم به بلوطیه بود جهت آنکه در محلی که
بلوط بسیار باشد ماوی دارد هر کرا بگزد پوست باز گذارد و آنکه او را بتعهد علاج کنند
هم پوست باز گذارد و از این مار بوی خوش آید و هر که او را بکشد این بوی در دست
گیرد و اعراض لسع آن گزیدن چون اعراض گزیدن افعیست و قسم دیگر موسوم
بجاورسیه جهت مشابه رنگ او برنگ گاورس و اعراض لسع آن نیز همچو گزیدن
افعیست و قسم دیگر موسوم برغشا بود و این ماری باشد رنگین برنگهای
مختلف از گزیدن آن جگر زود ها خورده شود و بریزد و در روز بکشد و قسم دیگر
موسوم بکفچه بود جهت آنکه سر و چانه او پهن باشد و میان سر او و دو جانبی بود
و گردن بلند شبیه کفچه و چون براه رود سر و سینه را سخت بلند برداشته
رود و چنانکه گوئی ایستاده میرود و از گزیدن آن نیز همچو اعراض نیش افعی
پدید آید و در موضعی از چنبال حوالی یزد ماری بود بمقدار یک شبر و از سر تا دم
یک اندازه و برنگ ضفدع صورت بود و کور و چون بر سر راهها خسبد بلند گردد
کسی را در غی خفته هست و آن مار را مدوار گویند موسوم بموضعی که آن نام دارد و جهت
طلبکی آن در آن محل و بعضی آنرا کور مار گویند جهت آنکه کور است از گزیدن
آن اعراض لسع افعی بظاهر شود و زودتر از آن بکشد و قسم دیگر موسوم بسیفونا

آن ماری باشد بزرگ و دریائی و گزیدن آن همچو گزیدن افعی بود و قسم دیگر هم دریائی بود که از گزیدن آن درد سخت گیرد و ملسوع سر ماآید و خدر شود و هلاک گردد با سمی مخصوص نبود و قسم دیگر موسوم بالح بود و آن ماری بود سخت سیاه باشد در جاهای دور از آب و سنگستانها ماری دراز و از گزیدن اعراض افعی پدید آید و بعضی زودتر از افعی کشند باید دانستن که زهر ماران اگرچه در یک طبقه باشند بحسب اوضاع مواضع اوقات و احوال متفاوت باشند چنانچه زخم مار ماده بدتر از مار نر بود جهت آنکه دندانهای نیش ماده چهار و بیشتر بود و نر را اکثر دو نیش بود و در طبقهٔ افعی نر گویند که به بعضی اقوی باشد و مار جوان بدتر از پیر بود و گرسنه بدتر از سیر بود و در یکصنف بزرگتر و درازتر آن بدتر از خرد و کوتاه باشد و انچه در مواضع خشک بود بدتر از آن باشد که به نزدیک آب میباشد وانچه در میان سنگ و کوه جای دارد بدتر از آن بود که در زمین و هموار و دشت جای دارد و انچه بتابستان و آخر بهار گزد بدتر از آن بود که بدیگر فصل گزد و انچه سیاه بود بدتر از سرخ باشد و سرخ بدتر از زرد بود و زرد بدتر از سفید باشد و سفید بدتر از یکرنگ باشد و خاکستری میان سرخ و سفید بود و بعضی بدتر از سرخ باشد و انچه یکزخم زد و زخم دیگر او ضعیفتر از زخم اول باشد وانچه در خشکیها گرمی روز گزد بدتر از آن بود که در میان آب اتفاقا یا در وقت خنکی و آخر روز و شب گزد و انچه خشم زده بود بدتر از آسوده باشد و انچه در وقت جفت گرفتن گزد بدتر از اوقات فراغت آن باشد و انچه نیش بر شریان یا عصب یا رگ رسد بدتر از آن باشد که بر پوست و گوشت چسپید و انچه با عضای رئیسه نزدیک بود بدتر باشد از انکه دور بود و نزد حکما و مجربان هند زخم مار سیاه بدتر باشد از دیگر رنگها و هر چند سیاه تر باشد بدتر باشد و زهر مار مطلقا نزد ایشان سرد است جهت تخدیر و خواب آوردن و کم دردکردن و بگرمیهای قوی علاج یافتن و نزد حکمای یونان و اتباع ایشان زهر مار در غایت گرمیست جهت سرعت النفوذ

واحراق و تعفنات قویه سریعه و تولید حرارت و زهرمار بیشتر در زهره و دندان و کله و قریب دهن باشد والله اعلم **انواع عقرب** کژدم سه نوع بود یکی آنکه دم بر داشته دود و آن نخست لون به سفید باشد نه صنف باشد یکی زرد و سبز و کبود و خیرنگ و دمک و سیاه دود و ناک و دهی و باشد که بعضی را غالب تن زرد بود و دنباله سیاه باشد و این نوع کژدم اندرین ممالک بسیار بود و بوقت طلوع شعای شمالی حرکت و قوت ایشان بیشتر باشد و از جمله اصناف وی ماده بزرگتر بود از نر ولیکن نیش ماده باریکتر باشد و بعضی عقربها دو نیش باشد و از زخم او دو نشان پدید آید و از جمله اینها زهر سیاه بدتر باشد و زرد و سفید ضعیفتر بود و مهره دنبال بعضی را بیشتر بود و بعضی را کمتر و اغلب شش مهره داشته باشند از هر کژدم بیشتر در نیش دم او باشد و مطلقا کژدم کور بود و از گزیدن بدین نوع همه تن گرم شود و جایگاه زخم سرخ گردد و آماس و درد کند و پندارد که برف بروی می بارد و گاه گاه بخلد همچو خلیدن سوزن و لبها اختلاج کند و فواق و قی غالب شود و بقی چیزی لزج بر آید و لرزه و استرخا پدید آید در همه تن و باد اندر شکم افتد و لون او بگردد و قراط بروی افتد بتخصیص که زخم بر سافل بوده باشد و گاهی لب و دهان می افسرد و از چشم او رطوبتی می بالاید و گوشه چشم می افسرد و مقعده بیرون خیزد و قضیب آماس کند و اگر زخم بالای نیمه بوده باشد در بغوله و دست آماسی پدید آید و باخرین زبان سطبر شود و دندانها برهم نشیند و این هنگام از بن علاج نبود جالینوس میگوید که اگر زخمی از وبر شریان افتد غشی آورد و اگر بر عصب افتد تشنج کند و اگر بر روده عفونت پدید آورد **نوع دیگر** عقرب پردار بود و آن در شستر و حویزه بسیار بود و گاهی از زمین بر خیزد و باد آنها را بجایی دور برد و زخم آن گویند همچو عقرب سیاه باشد **نوع سوم** موسوم بجرارت بود جهت آنکه در رفتن دم خود را بر زمین کشد و شکل تن او همچو شکل برگ انگدان باشد و بخوزستان و عسکر بسیار باشد و گویند زهر او گرم بود در حال که بزند درد او

نزدیک به گرفتن

بسیار باشد دیگر روز یا سوم روز درد سخت پدید آید و لون او دیگر گردد و باشد که یرقان
شود و زبان بیاماسد و جایگاه زخم ریش گردد و بول خون شود و باشد که شکم
باد گیرد و هلاک شود نخست خفقان کند و بعضی انجامد و سبب آنکه در اول درد زخم
صعب نبود و تدابیر او را اهمال نباید کردن که زهر او بد باشد و چون مستولی گردد دیر علاج
پذیرد خصوصا در اواخر گویند کژدمی هست دریایی و آن نوعی مخصوص ست از گزیدن
آن شکم بر آماسد همچو استسقا و بنجو است از وی باد بهار رود و حکمای هند زهر
جمیع اصناف عقرب را گرم دانسته اند جهت غلبه وجع و حرارت و علاج پذیرفتن
بسردیها و حکمای یونان زهر غیر جرارت را سرد دانسته اند جهت سرما یافتن و گرمی
و قبول علاج گرمیها و حق رجوع این احوال بود بخواص سموم نه بطبیعت آنها و چون چنین باشد
استدلال نیکو نه باید اینجا و نه در مار و نه در بیش و غیرها **انواع عنکبوت**
طبقات آن بسیارست سمی و غیر سمی اما آنها که پایهای دراز دارند و اندر خانها مقام
دارند یا در چوبپارها و بر روی دیوارهای خانه و بر روی آنها دام نهند سمی معتدبها
ندارند و بکسی مضرتی نرسانند و [illegible] آنها بود در صحراها کم آب و زمین [illegible] نواحی ها
و خرابها و شورستانها جای دارند اکثر سم بد دارند و مضرت رسانند و این
نوع را رتیلا گویند و آنها اصناف با اسمی خاص موصوف بود جالینوس میگوید
رتیلا یازده گونه است و بدترین آنها مصرست که موسوم برتیلا دراز دارد و از جمله
بعضی سفید و گرد شکم و کوچک دهان بود بر پشت او نقطهای درفشان باشد
همچو ستارها و ازین جهت موسوم بود بکوکبه و بعضی زرد و بزرگ و دراز باشد
و زغبی دارد چون براه رود گویا سر بهوا کرده باشد و این را بعضی جاها دلمک
خوانند هند و بعضی بدانه انگور سیاه ماند و کوچک و بزرگ بود و هر دو را غینه نامند
و بفارسی انگورک گویند و بعضی را دهان بر میان سر باشد و پایهای او کوتاه
بود و میل او بسوی پشت بود و هرگاه خواهد کسی را بزند رطوبتی از دهان بیندازد
و بعضی بر شکل مورچه باشد گردن او سرخ و سر او سیاه و بر پشت او منقط بنقطها

الوان بود وازرا الملیله گویند وسم آن ضعیف بود وبعضی زنبور ماند وآنرا زنبوریه
نامند وبعضی مقابل دانه کرسنه بود ودهان آن خرد وشکم سرخ ودست
وپایهای آن سفید باشد وازرا کرسینه گویند وبعضی دیوچه ماند آنرا دیوچه گویند
وبعضی بزرگ وفربه شکم وانچه خاکستر لون وموی‌دار بود آنرا بعضی جایها گوی
دفنده گویند واو درزمین سوراخی کرده سازد واکثر بر دیوار آن سوراخ ازدام نعا
خود تنند وبعضی کوتاه دست وپای بود وبجهد همچو جستن بود ومکس بگیرد آنرا فهد
گویند وبعضی سخت سیاه بود وبعضی دودناک باشد وگویند که یکصنف ازوی
باریک وسبز رنگ بود وحد زیر گردن او چیزی بود چون سوزنی ودرگزیدن جمله اینها
نشینی غالب درد سخت پدید آید وباد در شکم گیرد وعرق سرد کند وسرما یابد وموضع
گزیدن آن بیاماسد ومی خارد وسرخ شود ودر آخر تیره شود وسبزی میزند در
اگر خدر نیز حادث شود وخواب نیاید وباشد که از تیلا درد دل خیزد وغثیان
وصداع سخت پدید آید وتمامی تن را فراهم کشد که راست نتواند شدن وغشی افتد
وهلاک کند واز گزیدن سیاه فقط رعشه تیز افتد ورانها گران شود واز گزیدن
کوکبه گرانی سرد واسترخای همه تن حادث شود واز گزیدن غلیبه گداز وسرکی
همه تن وتیرگی بول ونفوظ وقی بسیار ودی پیدا آید وآواز منقطع شود واز گزیدن
سیاه دودناک درد معده وقی متواتر ودرد سر وسرفه پیوسته پدید آید
ودر زودی بکشد واز گزیدن زرد موی ناک رعشه پدید آید واز گزیدن دیوچه آبلها
برآید وزبان سنگین شود واز گزیدن زنبوریه که از دسیات ضعف زانو پدید آید
واز گزیدن کرسینه آواز منقطع شود ونعوظ بسیار وتیرگی بول وسردی همه تن
پدید آید واز گزیدن نسیه مویدار همین حالات نیز ظاهر گردد وجهند را بعضی سخت بد
دانسته اند ومن هرگز ندیدم ونشنیدم که ازان مضرتی سخت رسیده باشد
غالباً از غلبه مضرت بسیار ظاهر میشود وعمومی دارد واندر خراسان عنده ذلک
کسی را گزیده گویند کم علاج پذیرفته است ونزد من آنست که علاج صواب

نیافته اند والاجمله اینها را مهلتی هست تا سه روز و هشت روز و بسیار را علاج کرده ام
که رتیلا مهلک گزیده بود و بدانکه یکنوع عنکبوتی هست دراز پای از گزیدن او باد در
شکم افتد و فواق و مغص و برد اطراف پدید آید و حیوانی غریب و تن پهن دارد
و پایهای سفید و لیکن یکی بر پیش سر او دو فزونیست یکی به پیش سر او افزوده
چون خطی و آن دیگر راست بر او متقاطع شده و ازین پس بدان ماند که آنرا دو دهانست
و چهار پا و آن دیگر راست بعوض دو فزونی دو خطست بفزونی و مضرت گزیدن
آن هر دو چون مضرت گزیدن گژدم ست زنبور انواع ست سرخ باغی و صحرایی
و زرد و مورچه میان و زرد باغی و صحرای و سیاه مورچه میان دراز کوچک و بزرگ
و زنبور سیاه سر بزرگ که بر تن او دایرها ست تشنج و ضعف پایها و زانوها پدید آید از گزیدن
آن و باشد که هلاک کند و گاه باشد که جای صلب شود و در ریش گردد و آنچه بر حیوانات
مسموم و سمی مرده نشسته باشد زخم آن بدتر باشد و آنچه زخم آن بر عصب
افتد در آن صعبتر بود و ساس جانوری بود سرخ بمقدار دانه ارزنی و هیئت
شکم و هیئت دست و پایهای ایشان همچو بچه عنکبوت بود و بد بوی باشد مثل
کمافیطوس و شکم او بغایت نرم بود چنانچه دست چون بدان رسد فی الحال مضمحل شود
و این حیوان در عمارات کوهستان بسیار باشد بتخصیص کهنه عمارات اکثر در سقف
خانهای چوب پوش و در دیوارها جای گیرد و بشب حرکت بسیار کند و در جامه در رود
همچو سپش تن را بخورد و هر جای که دم و آب دهن برسد و یا بگزد و ورم کند صلب
و خارش سخت میکند و تلواسه و دغدغه پیدا آید و باشد که تب و قی آورد و
اشتهای طعام ببرد و چون علاج کند بدیری آن ورمها بحال خود باز آید و اقل
آن هفته باشد والله اعلم خرچه حیوانیست کبود و بسبزی مایل مقدار ماشی
و شبیه بود بکنه سخت کوچک و بوی آن نیز شبیه بود به بوی کاره و طرک باشد
و اندام آن نیز نرم باشد و آن نیز در سقف خانهای کهنه بود و در زیر دیوارها جای
گیرد و بشب در جامه در رود و تن را بخورد و بزعم نوعی از ساس بدست

واندر بسطام از جبال دار المرز بسیار باشد از گزیدن آن ورم و خارش تن و تب
و تلواسه و ضعف پدید آید و قی صفرا و بیهوشی حادث شود و باشد که بیماری مدد
دیری کشد و باشد که بکشد والله اعلم **شپش کرکس** حیوانیست چون شپش
و کنه سخت کوچک جالینوس گوید از کوچکی آن آنرا بد توان دیدن و لیکن مضرت
آن بزرگ باشد و آن نیز در بعضی جایها باشد همچنان مقام گیرد که در خرچه معلوم شد
و بزعم من آن نوع خرچه بدست از گزیدن ان از شانه و مقعده و از بن دندانها خون
روان شود و به قی نیز خون بر می آورد و بسرفه نیز خون بر می اندازد و باشد که کار
از دست بشود والله اعلم **پلنگ** اندر ناخن و دندان و قلاب سر دم او
سمیت بسیار باشد و بهر عضو برسد متعفن آن رحم باشد البته ان معضوض هلاک شود
و این خاصیتی عجیبیست و اعراض آن قریب به اعراض لسع ماران متوسط السم باشد
و ناخن و دندان یوز هم خالی از سمیت نباشد لیکن بسلامت و عافیت باشد
والله اعلم **سگ دیوانه** سبب دیوانگی سگ سوختن اخلاط وی و سمی
شدن آن بود بواسطه گرمی و عفونت هوا یا بواسطه خوردن حیوان سمی و اشباه آن
و یا خوردن آبهای عفن و مردار و متعفنات و یا بواسطه گزیدن سگ دیوانه بگزد علامت
جنون وی آنست که احوال طبیعی او مختلف شود و باشد که تن او لختی برآماسیده شود
و چیزی کم خورد و خواب نکند و قرار نگیرد و چشمهای او سرخ بود و اگر تشنه شود و خواهد
آب خورد از آب بترسد و نفرت کند و باشد که بلرزد و لرزه اندر پوست و سر و گوش
او افتد و چشمش تاریکی کند و زبان از دهان آویخته بود و به بیرون و لعاب کف ناک
از دهن او بچکد و از بینی او بر می پالاید و گوشها در آویخته بود و سر در پیش افکنده
و قوز بر آورده و بیک طرف برده باشد و دم در میان کشیده و از همه چیز در خشم
و ترسان باشد و آواز نکند و نتواند نگریزد و عنف بسیار کند و بدان ماند که گلوی
او افسرده باشند و رفتن او چون رفتن مستان بود و چند گامی که رود و بسر در آید
و هر چه پیش راه او آید خود را بران زند و بر هر چیزی حمله کند و صاحب خود را نشناسد

وسگان که او را بینند بگزیند و اگر بسگی باز خورد آن سگ را مجال قرار نباشد و
لنداندها پیش او بر هم زند و ذلیل بر خاک می افتد و بسیار باشد که چون
یکبار به آبی رسد بترسد و بلرزد و بمیرد و براهی که رود بطرفهای دیگر میل نکند
و در گزیدن آن اگرچه در اول اندک جراحتی پدید باشد کمتر از دیگر جراحتها و لیک بعد
از چند روز اندیشها بد و آید و خشمناکی و وسواس و اختلاط عقل و تشنج اطراف
و اختلاط ابردان و فواق و خشکی دهان و تشنگی پدید آید و خوابهای آشفته و هولناک
بیند و بر خود بلرزد و از روشنایی بگریزد و اندامهای او سرخ شود خاصه روی و پیش
روی او ریش گردد و آواز او گرفته شود و باخر بگرید و از آب ترسد و هرگاه همی آب
بیند همی خیال سگ در آب می بیند و از آن سخت تنفر و گریز میکند و همچنین از همه مایعات
گریزان باشد و گاه بود که اعتقاد کند که آب پلید است و باشد که در خاک می غلطد
و باشد که بیشهوت مباشرت منی از وی جدا شود و تشنج و کزاز اکند و عرق سرد آید
و غشی کند و هلاک شود و باشد که قبل از آن گاهی از غایت عطش آب طلبد
و چون بیارند فریاد کند و نخورد و گاه باشد که بحیلها آب در حلق او چکانند و در حلق
او بماند و هلاک شود و باشد گاه گاه بانگ سگ کند و باشد که آواز او منقطع شود
و اندر بیشتر حالها بول او رقیق باشد که سیاه شود و گاه باشد که باز گیرد
و درد در مثانه او پیدا آید و طبع او اکثر خشک بود و گاه بود که مثانه و مجاری بول او
درد و سوزش عظیم میکند و چیزی با بول او می آید بشکل سگ کوچک و این حال امید وار
بود و اگر چهل عدد از آن بیاید با بول خلاص یابد بسیار مجرب است و عجب تر از احوال
او آنست که بر گزیدن مردم حریص شود و هر که را بگزد همچو او دیوانه شود و طعام و شراب
که از وی بماند هر که بخورد هم دیوانه شود دیدیم که بسیار حیوانات و سباع را گزید و
بعضی را الفس و آب دهن به او رسید بی آنکه بگزد همه دیوانه شدند و چند اسپ را
دیدیم که گزید و بعد هفته دیوانه شدند و خراط و فریاد بی اختیار او شبانروز
میکردند و خود را بدندان میگزیدند و میجهیدند تا مردند و مضرت نو دیوانه کمتر باشد و

باشد که چون در آینه نظر کند خود را نشناسد و باشد که بجای خود سگی در آینه
بیند و بترسد بدانکه هرکه ... از آب نمی ترسد علاج او آسانتر بود و بعد ازان
کم خلاص گردد و اگر در مثانه بگیرد و سگ بچه آید با بول علاج یابد و الا نه و انجا که زخم
نباشد و تنفس آن اعراض ظهور یافته باشد علاج پذیر بود و اگر چه از آب ترسد
دانر اگر در گزیدن خون بسیار از جراحت رود با این اعراض بد بود و کمتر ظاهر شود و
علاج بهتر پذیرد و هر گاه رود بول او خون گردد و از ترسیدن آب ایمن شود
و ازینجهت ذراریح نفع عظیم رساند و بعضی دو هفته ترسند در آب و بعضی بعد
از چهل روز ترسند و بعضی از پس چهار ماه و بعضی از پس شش ماه و بعضی از پس
چهارده ماه و بعضی از پس هفت سال بر حسب ضعف و قوت سم و قبول طبیعت
و حفظ و مدارا یان و مغلوب گشتن و مدد یافتن سم و بعضی ترسیدن او را بعد
هفت سال منع کرده اند و این نیکو نیست جهت آنکه هر چه تاثیر آن پس از
چهل روز و چهار ماه ظاهر تواند شدن بیشتر ازان نیز مهلت تواند یافتن و بسیار
مسمومان را دیده ام و هم شنیده ام که بعد از علاج بهر سال همان وقت باز
اثری از مضرت آن سم ظهور مییافت و دیگر علاج میکردند و سالها برین نهج
میگذشت و اگر سم آن در چهل روز نگذشت و چون گزیدن سگ دیوانه با غیر
دیوانه مشتبه شود و خواهند که تحقیق کنند باید که چیزی خوردنی بران جراحت
بندند و ساعتی بعد ازان پیش مرغ گرسنه اندازند اگر نخورد و نفرت نماید یا
بخورد و بمیرد باید دانست که دیوانه بود و الا نه و اگر چیزی ازان جراحت می پالاید
قدری نان یا گوشت بدان بیالایند و نزدیک سگ دیگر اندازند اگر نفرت کنند
و نخورد باید دانست که دیوانه بود و الا نه و انجا که زخمی نبوده باشد مشکل بود احتیاط
بسیار باید کردن والله اعلم **گرگ دیوانه** علامات آن و اعراض گزیدن
آن همچنان بود که در سگ گفته شد لیکن سم گرگ بدتر باشد و از چهل روز در
نگذرد و اگر بکمتر از چهل روز نگذشت مریض بجای سگ گرگ بیند و بهراسد قبل از

خوف از آب بعضی خلاصی یابند بعلاج **گفتار دیوانه و شغال دیوانه**
و روباه دیوانه و راسوی دیوانه علامات اینها اعراض گزیدن اینها
قریب باعراض گزیدن سگ دیوانه بود و در آب از اینها بینند و ترسند و تخصیص
ذکر اینها با وجود امکان جنون دیگر حیوانات هم مضرت از اینها آنست که اهل تجربه جنون
اینها را بی آنکه حیوان دیگر اینها را گزیده باشد و بواسطهٔ دیوانه شده باشند دیده اند
و در حیوانات دیگر ندیده اند و باید دانست که این جانوران دیوانه زود میمیرند بجوع و عطش
و اضطراب و سمیت مادهٔ خود و جنون آدمی نه اینچنین ست **اما تریاقات نباتی**
مطلقا آنچه معتمد و از مضرت معتد بها عاری باشد اینجا مبین میگردد و مخفی نماند
که خصوصیت فعل هر تریاقی و طریق استعمال آن بمحل دیگر بتقریب معالجات و غیره
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **جدوار** بفارسی مادهٔ بردین گویند و آن
چهار نوع بود بنفشجی و سیاه و سفید و زرد و بهترین جمله بنفشجی بود که چون با آب بر سنگ بسایند
و کاغذی سفید بدان بیالایند بنفش گونه شود و باید که مخروطی و صلب اندرون
گران وزن بود و بغایت تلخ بود جهت آنکه هر چیزی که تلخ باشد از تریاقی خالی
نبود هر چند تلخ تر بود تریاقیت آن زیاده باشد و اعلای آن در حوالی بهیش اندر
کوه کیدار پربت روید و سیاه خطائی بهتر بود از زرد و سفید هندی و کشمیری بهتر باشد
از زرد و جدوار سفید را اندرون و بیرون بسپیدی گراید و کوچک بود و بسیار صلب
نباشد و جدوار اعلا تریاق جمیع سموم بود و بدین سبب هندیان آنرا نربسی گویند
بعضی فادزهر مطلق نربسی و نفع جدوار در جدوار نامها بتفصیل مذکور ست و بعد از
یکمثقال از جدوار مفرح نیکو بود و کمتر از آن هم تفریحی کند و حکمای هند نربسی را با هم
صلایه کرده میدهند اسهال نیکو میکند و در علاج دمامیل و طواعین و وباها و سموم اعتماد
تمام بر خوردن جدوار کنند طبیعت جدوار گرم بود در سوم درجه و خشک در دوم درجه
در جامع ابن بیطار آورده که در جلیانی اندلس نوعی از جدوار سیاه میباشد که آنرا
نشله گویند طعم آن تلخ ست و از عفونتی خالی نیست و برگ نبات آن بکربزة الثعلب ماند

و با این نبات دیگر می روید شیرین طعم و بیخ او با بیخ آن بهم بر رفته
چنانکه گویا از یک جلد و آنرا اطواده گویند و آن سم قوی ست و تریاق آن
همین نبات ست که با او باشد چنانچه بعضی از حیوانات کاهی بغلط نبات طواره را میخورند
و حس سم در می یابند و فی الساعة میروند و از گیاه نبات میخورند خلاص مشیوند
زراوند بیخی ست و آن دو نوع بود یکی دراز هیئت و آنرا طویل نامند و گویند
که آن امیر ست و دیگر گرد هیئت و آنرا مدحرج نامند و گویند آن ماده ایست و حکمای
هند مدحرج را صنفی از جدوار زرد دارند و طبیعت مطلق زراوند قریب ست بجدوار و در اد
خوردن آنرا هم نفعی قریب بنفع مداومت جدوار بود و همچنین در بعضی عفونات دو درم
از زراوند بپاشامند و قدری ضماد کنند عظیم نافع بود و لسع هوام را و با اکثر سموم برابر
کنند و در تفتیح و تلطیف مدحرج زیاده و از طویل بود زرنباد مشهور ست و طبیعت
آن گرم و خشک بود در سوم درجه بغایت شکننده باد باشد و مقوی روح طبیعی و مفرح
قلب و جهت نهش هوام منفعت جدوار دارد زنجبیل معروفست طبیعت آن
گرم بود در آخر سوم درجه و خشک بود در دوم درجه و از رطوبتی فضلیه خالی نباشد
و او تریاق سموم هوام و شکننده قوت سمیت بیش بود چون با آن سحق کنند
آنرا بکشند سکبینج صمغ نباتی کم منفعت طبیعت وی گرم ست در سوم درجه و خشک
در دوم درجه چون بخورند مقاومت کند با سموم و لطوخ کردن بر نهش افعی و غیره
نافع بود بتخصیص تازه وی و مسهل خلط لزج و آب زرد بود و شربتی از وی از درمی
بود تا مثقال ذوفرا آنرا دنیارویه گویند و طبیعت آن گرم و خشک ست در سوم
درجه خوردن و طلا کردن لسع عقرب را نافع آید و مار از بوی آن بگریزد و مستعمل
از نبات و تخم هر دو بود سیر آنچه بستانی بود گرم و خشک کننده مزاج باشد
در سوم درجه یا چهارم درجه اثر باقیست آن در بحث میاه رویه ایما شده و گویند
که قوت ثوم بری بیشتر ست و لیکن هندیان بستانی را بکار برند فلفل گرد
سیاه و سفید بود و سیاه آن اقوی باشد و طبیعت جمله گرم و خشک ست تا آخر

سیم درجه چون آنرا با سم بیش سحق نیکو کند سمیت آنرا بشکند و قوت آنرا کم سازد
و این خاصیت هیچ دوای را نیست الا قلیلی و زرنجبیل واقعست چنانکه گفته شد
از بجهت که حکمای هند چون رس میسازند اول آنرا با فلفل سحق میکنند و میگویند که بدین کشته
میشود و طلا کردن آن با سرکه نو لسع عقرب و زنبور عظیم نافعست و مجرب و اکثر لسوع را
با سرکه یا خمر یا آب لیمو یا غوره یا حماض یا اترج نافع **پوست بیخ کبر** طبیعت آن
گرم و خشک ست در آخر دوم درجه و گویند که ان پادزهر بیش ست و در شاخ
تازه و برگ غنچه گل و بار کبر هم تریاقی نیکوست جهت سموم و لسوع و بخور پوست کبر
جهت ضرر اکثر نهوش و استرخا مفید آید **مرمکی** صمغیست معروف و کثیر الاستعمال
طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم درجه بهترین غیر مغشوش باشد که رنگ آن
بسفیدی بسرخی گراید و خوش بوی بود و با صفا و آن تریاق عفونات بود و آشامیدن آن
با شراب یا فلفل جهت لسع عقرب و زنبور عظیم نافع آید و همچنین مالیدن محلول آن
در سرکه و اشباه آن **مخلصه** شهرتی و آن اصناف بود در شبانگاه و ولایت
شام خوب آن یافته شود و بهترین آن بود که کم برگ و بسیار دانه و تلخ و ازان
دور باشد تریاقیت آن بمرتبه ایست که چون از مقدار نیم درم ازان تا یکدرم
یا یکمثقال بخورند در مدت یکسال هیچ زهری بر آنکس موثر نیوفتد بتخصیص سم مار
و حشرات و در شیر دان که او محل مایه شیرست بسته شود همچو چوب و از
چیزی که در میان فادزهر کاهی می باشد گویند که از چوب و داله مخلصات
افسنتین حشیشی ست شبیه بدرمنه برگ آن برگ سعتر ماند و بعضی آنرا
شیح رومی گویند و ان سوسنی و رومی و نبطی و خراسانی بود و بهترین آن سوسنی
اطرسوسی بود که بوی صبر کند طبیعت آن گرم بود از اول درجه و خشک در دوم درجه
و گویند در سوم درجه چون با شراب بیاشامند نهش تنین و عقرب را نافع آید
و با سرکه خناق خطرناک را مفید آید و ضرر شوکران کم سازد و مستعمل از وی تا دو درم
باشد و آن مدر بول بود و اسهال صفرا دافع کند و کرم شکم بکشد و عصارهٔ آن

گرمتر بود در جمیع این افعال اقوی باشد **انیسون** بزربادیان رومی ست طبیعت
آن گرم وخشک ست در اول سوم درجه نافع بود جهت ضرر اکثر سموم ولسوع چون
باخمر بیاشامند ومستعمل از وی یکدرم ونیم **مورد** طبیعت آن سرد ست
در اول درجه وخشکست در دوم واز حرارت لطیفه هم خالی نیست درخت وی
در هر موضعی که بسیار باشد عفونت بهوای آن موضع کم راه یابد طبیخ برگ وعصاره
ثمره وطبیخ آن چون بیاشامند نهش رتیلا وعقرب را نافع آید بتخصیص با شیر
یا شراب **آذریون** نوعی از اقحوان زرد است ولیکن شاخها بسیار دارد
و مقدار بلند شود بوی او را بوئی نباشد معتد به وبرگ او طولانی بود بازغب و
گویند یک صنف او را لون سرخ باشد طبیعت وی گرم وخشک ست در سوم
درجه خوردن وی مضرت جمیع سموم ولسوع را نافعست وعظیم مقوی قلب ست
شربتی از وی یکدرم باشد **حلتیت** صمغ انجدانست وآن دو نوع باشد
یکی سخت منتن وانرا انجدان منتن گویند ونتن آن قریب به نتن سیر بود ودیگری
طیب که نتن ان کمتر بود وآنرا انجدان کم بوی گویند ومنتن اقوی بود وهندیان
وافغانیان وبدخشانیان وملتانیان این راهینگ گویند وبعضی انگوزه گویند
وبیشتر در اطعمه بجای سیر استعمال کنند وبسی معتقد منافع وی باشند
طبیعت جمله گرم بود در اول چهارم درجه وخشک بود در دوم درجه لطوخ آن
عض کلب کلب ونهش هوام را عظیم نافع آید وبا زیت طلا کردن وبا شراب
آشامیدن همچنین نافع آید وضرر سهام مسمومه را دفع کند ودر ورق نبات فی
که انجدانست آنرا بعضی کماده گویند ودر بیخ آن مخروشیت قریب هم بدین منافع
باشد وبهترین حلتیت آن بود که بسرخی گراید وصاف باشد شبیه به صبر اعلی
قیسوم نباتیست که در اول بهار بر آید بوی خوش دارد وگلهای وی زرد و مدور در
بود وبر سر وی مجتمع شده وبعضی آنرا بوی مادران گویند وطبیعت آن گرم بود
در اول درجه وخشک بود در دوم درجه چون با شراب بیاشامند جهت جمیع سموم

نافع آید و از افزایش آن هوام بگریزند **ایرسا** بیخ سوسن آسمان گون است و بعضی آنرا بیخ بنفشه گویند طبیعت آن گرم و خشک بود در آخر دوم درجه و بهترین وی آن بود که صلب و کثیف و خوشبوی بود و اندکی بسرخی گراید و از رایحه تری خالی نباشد و بوئیدن وی عطسه آورد و مستعمل از وی بضعف اوقیه بود تا هفت درحمیات چون با شراب بیاشامند جمیع سموم و لسوع را نافع آید و مسهل آب زرد و مره و بلغم باشد و تخم وی را هم قریب منفعت وی در سموم و لسوع و عصارهٔ تخم و بیخ سوسن باغی را هم این مناسب بود و شربا و روغن آن تریاق بیخ فطر و کشنیز تر بود **تخم ترنج** آنچه درمیان ترنج ترش بود و از آنچه درمیان ترنج شیرین بود طبیعت جمله گرم است در اول درجه و خشک کننده مزاج است با سوم درجه یکدرم از آن با شراب بیاشامند مقاومت کند با جمیع سموم و نافع آید در نهوش بتخصیص نهش عقرب و طلای آن هم نافع آید و پوست ترنج که برروی گوشت وی است در تریاقیت قریب به تخم وی باشد و گویند عصارهٔ آنرا آشامیدن و کوفتهٔ آنرا ضماد کردن بر نهش افعی عظیم نافع آید و پوست ترنج از مفرحات قلب بود و ترشی وی آنرا حماض اترج گویند نافع بود لسع مار و حرارت سپیش و کرس و ساس و خرچه را شربا و طلاء و مضرت جند سیاه و تیره را رفع نماید **بلسان و حب و روغن آن** بلسان درختیست اندر مصر در موضعی که آنرا عین الشمس گویند میروید و در هیچ موضع دیگر نمیروید و گویند آن محل قصر فرعون است ورق وی و بوی وی شبیه است بسداب بستانی لیکن وی بسفیدی مایلتر باشد و بزرگی درخت وی بمقدار شجرهٔ حنضض بود و حب البلسان بار این شجر بود چون شعاع طلوع کند پوست این درخت را باهنی تیز زخمها کنند از آن رطوبتی ترشح کند اندکی آنرا به پنبه از آنجا می سترند و جمع می کنند چنانچه در مدت دو ماه قریب بر طلا حاصل شود از جملهٔ آن اشجار و در سالی دو سه رطل بیشتر نیابند این روغن بلسان باشد

ومستعمل غالبا این اجزا بود وعصارهٔ ورق وی نیز در تریاقات گاهی داخل سازند
وعود وی در تریاقیت قوی باشد از جملهٔ این اجزای روغن اقوی واحر والطف بود
انگاه حب وی انگاه عود وی وحرارت روغن بلسان تا سوم درجه باشد ویبس جمله
در دوم درجه بود وبهترین روغن بلسان آن بود که آنرا مغشوش ناخته باشند
به روغن دیگر وعلامت خالص وی آن ست که چون بر زبان زنند اندکی زبان را
بگزد و در بوی وی هیچ حموضتی نباشد ونرم وسریع الانحلال بود وچنانچه درآب
فی الحال حل کرد و درآب چنان آمیزد که گوئی شیر ست واگر پشمی دران بیالایند
وبشویند هیچ از اثر آن دران پشم نماند واگر قدری ازان در شیر ریزند شیر را
به بندد وگویند چون قدری ازان باشراب بیاشامند مضرت شوکران وخانق النمر
وامثال آن باز دارد واکثر بهوش را نافع آید بتخصیص عقرب بدرا وحب و
عود آن همین فایده بخشد وگویند هر یکی با اکثر سموم مقاومت کنند **نکارجونی**
بزبان هندی بنوعی را گویند نبات آن بر روی زمین پهن باز میشود بهمه جانب یکسان
وساق نبات وی بغایت ضعیف بود وبرگهای آن از دو جانب در مقابل یکدیگر باشد
وبه نصف عدس ماند ودرین ممالک بسیار روید واکثر در زمین های ریک بوم دور
از آب ونزدیک آب واقوی آن بود که دور از آب روید وسرخی در نبات او
نباشد طبیعت جمله آن گرم وخشک بود در اول سوم درجه عصیر آن ویا مدقوق ورق
آنرا چون باشراب بیاشامند اکثر بیهوش را نافع آید وطلا کردن عصیر وی هم
مفید بود واگر با شیر بیاشامند مسهل اخلاط بد باشد وسموم را از بدن براند
بهنگرا بزبان هندی نام گیاهیست شبیه به نبات حنا وبا دروج اعلای
آن در جنگلهای بلند یافته شود وضعیف آنرا در گیلان در مرغزارها یابند وازان
بعضی جهت صباغی رنگ سیاه گیرند طبیعت آن گرم وخشک بود در سوم درجه
وآشامیدن عصیر ومسحوق آن در شراب وطلا کردن عصاره آن جمیع گزیدگان
حیوان را مفید بود **کالاچیترا** بزبان هندی یعنی سیاه سیطرج واین

شیطرج سیاه ساق و برگ بود و اندر هند یافته شود و پوست چوب خشک آنرا
جهت آتش گنانیدن با آتش برگ نگاه دارند و هندیان انرا حبارس گویند
یعنی اردی که در حبانگاه میدارند و حبارا در بیماک جبنا گویند و آن علف را
جهت غلبه شهرت این پوست باسم آن پوست باز خوانند و شیطرج معرب آن
بود طبیعت شیطرج مطلقا گرم و خشک ست در سوم و سیاه را گرمی و خشکی در آخر
این درجه باشد و بغایت حاره محرق بود چون با شیر بیاشامند جمیع نهوش
و لسوع را نافع آید و عصاره وی طلا کردن سفید آید حنظیانا نبات وی
در قلل کوههای بلند و در محلها که سایه و نمناک بود روید عظم آن بمقدار یکذرع
و نیم و دو ذرع باشد ورق آن شبیه بورق جوز و لسان الحمل باشد و ساق
او مجوف و املس و با عقد بود و بغلظ اصبعی باشد و لون آن بسرخی تره
گراید یا بزردی و سیاهی و لون یکسر آن بزردی زند و مستعمل ساق و عروق
وی بود و بهترین آن بر دمی بود بتخصیص انچه در قلل جبال شامخه باشد طبیعت
جمله آن گرم بود در سوم درجه و خشک بود در دوم درجه خوردن آن عظیم نافع آید
لسع عقرب را دو درم با خمر عض کلب کلب و امثال آنرا مفید بود جوز
طبیعت آن گرمست در سوم درجه و خشک ست در اول و دوم درجه چون با
انجیر و سداب کوفته بخورد جهت جمیع سموم نافع آید و با پیاز و نمک ضماد کردن
عض کلب کلب باشد و روغن آن بخورند تنها و با طعام مضرت بلادر و
جوز ماثل و شوکران و خجریات سمی و ذراریح دموزه دوزک کم کند و با انجدان
مضرت خون کا و باز دارد پیاز طبیعت آن گرمست در سوم درجه اول
و در طوبت فضلیه هست آب آنرا با نمک و شراب برگزید کی سگ دیوانه و امثال
آن نطول کردن نافع آید و خوردن پیاز خام ضرر باد سموم و عفونات هوا باز دارد
و همچنین مضرت آبهای بد را پیاز و شان طبیعت آن گرمست در سوم
درجه اول و برطوبت فضلیه هست آب آنرا با نمک و سداب برگزندگی

سگ دیوانه وامثال آن نطول کردن نافع آید وخوردن بسیار خام ضرر با سموم و حوام بازدارد وهمچنین حضرت آبهای بد را در کنار آبها بتخصیص قنوات وچشمه سارها بسیار روید به گشنیز نو برآمده ماند لیکن ساق برگهای او از سرخی بسیاهی گراید و نبات صلب باشد و برگ آن دایم سبز بود و هیچ گل و بار نیاورد و ساق و بیخ ندارد طبیعت در حرارت و یبوست قریب بمعتدل باشد و یکدرم و نیم از برگ آن سائیده با شراب بیاشامند نهش مار و هوام و عضها را نافع آید **پنجنگشت** درختیست که برگهای آن پنج پنج با هم بود همچو پنجه گشاده و بار می آورد شبیه بفلفل سفید لیکن سخت تر و کم طعم تر از فلفل باشد و بعضی بار انرا فلفل فارسی گویند هندیان پنجنگشت را سمهالی نامند و درین ممالک مشهور بفاقد النسل بود و گویند جهت تسمیه آنست که خوردن وی منی را خشک کند و بدینجهت نسل منقطع شود یکدرم از ورق آن بیاشامند گزیدن مار و سم ضفدع را نافع آید وضماد آن عض سباع دیوانه را مفید آید واز دود آن هوام بگریزند وطبیعت سمهای گرم در اول درجه و خشک در سوم درجه و تخم وسم را منفعت بسی باشد **جعده** نوعی بود از درمنه لیکن از ان خوشبوی باشد و در خواص اقوی بود طبیعت دشتی آن گرم و خشکست در دوم درجه و طبیعت جبلی گرمست در سوم درجه و خشک در دوم درجه طبیخ آن جمله نافع بود نهش هوام را شربا و طلاء بتخصیص نهش عقرب بدرا **هلرک** علفی بود در کوهستانها بسیار روید نزدیک آبها و ساق آن مقدار دو ذرع شود و ضخامت مثل عصائی بود و چون خشک سفید بود و برگهای آن پهن بود و بهیئت برگ خیار و تخم آن بهیئت تخم لاله کوهی بود بوی تخم و علف آن قریب به بوی دینارویه باشد بلکه اقوی بود و علف تازه آن در بهاران در دوغ پزند و با طعام خورند طبیعت تخم آن گرم و خشک بود در سوم درجه یکدرم از ان بیاشامند اکثر لسوع را نافع آید **دارچینی** طبیعت آن گرم و خشکست در سوم درجه مفرح قلب و مقوی قوی بدنی بود و با انجیر کوفته ضماد نیکو بود لسع عقرب را و خوردن وی ضرر سموم هوام را دفع کند در تقویات نافع آید

بارحبار چون تازه بود با شراب بیاشامند نهش هوام وحشرات را
عظیم نافع آید وبا تخم کوفته ضماد کردن نهش وعض حیوانات را نافع باشد طبیعت آن
سرد ست در اول درجه وخشک ست در سوم درجه **رفته** مشهورست
انچه رطب بود چون با ادویه بخورند با جمیع سموم مقاومت کند ونمک بر نهش
افعی وحیوانات سمی طلا کردن نافع آید **حب الرشاد** تخم تره تیزست
وآنرا حرف هم گویند طبیعت آن گرم وخشک ست در سوم درجه خوردن آن
وباعسل ضماد کردن نافع آید نهش هوام را واز دود وی بگریزند **ثمره**
حسک بری خشک نباتیست شوکه برگ آن شبیه ست به برگ خرفه
وبری ازا شاخهای دراز بود وبر زمین گسترده شده وپیش برگهای
وی خاری صلب وتیز برآمده وباری صلب آورد وبستانی را شاخها از زمین
برخاسته باشد وسر شاخهای وی قوی تر از بیخ شاخها بود وبرگ وی
بهتر بود وخار وی نزد ورق وی نهاده بود وچیزها بران رسته باشد همچو موی باریک
ومجتمع چون سر سنبله وباری صلب با آن بود طبیعت ثمر وی مطلقا گرم وخشک ست
در اول درجه لیکن بری را افزون تر باشد از نهری چون دو درم ازان با شراب
بیاشامند نهش افعی را نافع بود ودو درم تخمی با شراب سموم قتاله را مفید آید
حماض علفی ست ترش طعم وبرگهای پهن دارد وبزرگ وقوی ودر بعض جایها
آنرا ترشاله گویند انچه از آب دور روید بهتر باشد وخوردن آن لسع عقرب
را مفید آید وچون تخم آنرا خورده باشند اگر عقرب بگزد هیچ مضرت نکند
وطبیعت آن بگرمی مایل بود وتر باشد در دوم درجه **ثمر درخت گز**
طبیعت آن سرد وخشک باشد چون بیاشامند لسع رتیلا را نافع آید
طلخشقوق آنرا تلخ کوک گویند بکاهو ماند وتلخ بود آنرا نوعی از کاسنی
دانسته اند طبیعت آن سرد وتر بود چون بخورند با اکثر سموم مقاومت کند
وضماد وی نافع بود جمله لسوع را تخصیص لسع عقرب بد وضماد کاسنی هم این

منفعت تمام بخشد **کرنب** انواع ست مشهور چون رومی وقبطی و بری طبیعت جمله گرم ست در اول درجه وخشک ست در دوم درجه وعصاره آنرا چون با شراب بیاشامند نافع آید نهوش وعضوض را **کرات** نقاعی کنند ناگویند وبعضی جاپهاتره خوانند وآن انواع بود بری ونبطی وشامی وبهترین نبطی بود طبیعت آن گرم ست درسوم درجه وخشک در دوم درجه عصاره خام وپخته آن خوردن نهوش را نافع آید **مقل ازرق** صمغیست معروف ومقل دو نوع بود صنعی وعربی وانچه یکی بود آن ثمره شجره دوم ست که آنرا هماشجامی بزند وآن دکرها غیر علی الله وبهترین مقلها ازرق وصافی تلخ طعم بغش وخوشبوی باشد وسریع الانحلال بود ویکی طبیعت بسرد وخشکی مایل باشد وطبیعت دیگر بگرمی وخشکی مایل بود چون یکمثقال مقل ازرق بیاشامند جهت لسع هوام نافع آید مثقال مسهل عظیم بود **سنبر** نباتی معروفست طبیعت آن گرم وخشک ست درسوم درجه خوردن وبوئیدن آن مقاومت کند باعفونات وجهت لسوع عظیم نافع آید ضماد نیکو بود لسع زنبور را وشربتی ازوی دو درم باشد با سکنجبین **نانخواه** تخمی معروفست طبیعت آن گرم وخشک بود درسوم درجه طبیخ آن بر لسع عقرب ریزند درد ساکن کند وخوردن وی نهش هوام را نافع آید وهندیان نانخواه را اجواین گویند وبغایت معتقد باشند **سداب بستانی** نباتی معروف ست طبیعت آن گرم وخشک ست درسوم درجه چون یکدرم از تخم آن بشراب بیاشامند با جمیع سموم مقاومت کند من قبل ومن بعد وبا انجیر وجوز کوفته خوردن جهت نهوش وضماد کردن بسی مفید آید **کنجد لعل** گرم وخشکست در اول درجه خوردن روغن آن نافع بود ضرر بلادر وذراریح وامثال آنهارا وگویند جهت گزیدگی ماریشا خدار مفید بود مالیدن روغن بریکدرم وجراحت بلادر وذراریح بزودی بصلاح آورد **تخم سرد کوهی اهل** که آنرا ادرس گویند طبیعت آن گرم ست در اول درجه وخشکست در دوم درجه چون دو درم ازان با شراب بیاشامند لسع هوام را نافع آید وازبخور تخم سرو کوهی وبار سرد مطلقا هوام بگریزند وتخم سرو را گویند مطلقا با همه سموم مقاومت نماید **زبرتری** بهیئت شونیز بود وطبیعت آن

گرم بود در آخر دوم درجه و خشک بود در سوم درجه چون با شراب بیاشامند جهت نهش هوام نافع آید **سیاه تخمه مستعمل** طبیعت آن گرم و خشکست در سوم درجه یک دو تخمی ازان بیاشامند جهت لسع رتیلا نافع بود ضرر سموم را کم کند **عنب** عصارهٔ غورهٔ انگور که شب بر ماهتاب مانده صاف شده باشد یک کره ازان در کشند به ناشتا گزندگی اکثر هوام را نافع آید بتخصیص ساس و خرچه و نیش کژدم کسی و زنبور دراز راو خمر عصارهٔ آن تریاق اکثر سموم بود و زود اثر بدنی رسد و در اعضا نفوذ کند و منع نفوذ سموم کند و هر تریاق که با او ضم کرده خورند اثر او زود بدل و اعضا و ارواح رساند و تاثیر آنرا زود تر پدید آید و سرکه آنرا بر نهوش طلا کردن نافع آید خصوصا که برگل پاکیزهٔ خشک چکانند و در لسع زنبور ر فی الحال تسکین دهد و خوردن بعداد و یهٔ حاله قوت انهار الشکند **کافور** مشهورست و آن انواع بود بهترین آن قیصوری و جو دانه ست طبیعت آن سرد و خشکست در سوم درجه تریاق بسمهای گرم و مفرح دل و منوم و ملطف روح باشد و بالخاصیت خوردن آن طبع پیری پدید آورد و منی را خشک کند و شهوت را ضعیف سازد **لیمو** پوست و تخم او گرم و خشک بود در دوم درجه و ترشی او سرد و خشک بود در دوم درجه در جمله اجزای او تریاقی نیکو بود نسبت با اکثر سموم و در پوست تریاقیت بیشتر باشد و مقوی قلب بود و ترشی او تریاقیت بیشتر از تخم او باشد و قبل از وقوع سموم خوردن هم نافع باشند **باردار و بخیست** بزرگ برگ نبات آن به برگ زر شبیه بود و نبات آن همچو رز زیر درختان بر رود و باران همچو خوشه انگور سیاه کوچک دانه بود و این بیخ را در تری چون قطع کنند رطوبتی غلیظ چون سرشک باز ازوی برون آید لیکن بدبوی باشد و لون آن بیخ از سفیدی بزردی گراید خصوصا در حین خشکی و ازین بیخ ترب صلبتر و عظیم تر باشد و نبات انرا اکرمتا الیفیا خوانند و صنفی دیگر بود که لون آن نه بسفیدی و سیاهی ترند و در ورق و نبات آن هم از سبزی بسیاهی گراید و برگهای آن بهتر و قوی تر باشد

و آن مستعمل نباشد طبیعت جمله گرم و خشک بود در سوم درجه یکدرهمی یا دو درهمی
از نهها با شراب بیاشامند نافع بود جهت نهش افعی و لسع جمیع هوام با سرکه
شاید طلا کردن عظیم مفید بود قبل از سم مداومت خوردن با لعادة خرزهره
سم حشرات را در حیوانات کم سازد و در شکم حیوانات را تسکین دهد چون
سه چهار مثقال سائیده با طبیخ حلبه بخورانند **درونج عقربی** بیخیست
مشهور از جبال شام بسیار گیرند و عقده است شبیه بدم عقرب و درون وی
سفید بود و برون وی اغبر و صلب و رزین باشد و در طعم اندکی مرارت میباشد
و از عطریتی خالی نباشد طبیعت وی گرم و خشک در سوم درجه نافع بود از جمیع
سموم لسوع شربا و ضمادا بتخصیص بالخیر و مفرح و مقوی و مسخن دل و جگر و معده
بود و در عفونات مفید آید تا غایتی که تعلیق وی نیز فایده دهد **حب الغار**
بود و بشکل فندقی کوچک پوست آن سیاه و تنک بوده و مغز آن خوش طعم
و بوی باشد و برگ آن به برگ مورد ماند و طبیعت آن گرم و خشک ست در دوم
درجه با شراب بیاشامند لسع عقرب را نافع آید و تریاق جمیع سموم مشروب را
و تازه او ضماد نیکو باشد جهت لسع زنبور نحل **فودنج** بود نه گویند
مشهورست در کنار آبها بسیار بود و یکنوع از ان در کوهها شود و برگ و طعم
آن بفودنه ماند و قوت آن بیشتر از نهری بود طبیعت جمله گرم و خشکست در سوم درجه
چون با شراب بیاشامند جهت نهوش و ضماد کنند عظیم نافع آید و طلا کردن
آن کمی کند در لسوع و اگر بیشتر خورند ضرر سم قاتل باز دارد و در دفع ضرر
و افراشتن آن هوام بگریزند و گویند چون سلاقه بود به جبلی با مطبوخ بخورند
عض سباع را نافع آید **نعناع** طبیعت آن قریب ست به طبیعت فودنه و
آن نوعیست از فودنه و بتحقیق فودنه است نباتی و بسیار را دیدم که فودنه را در
بستان نشانیدند و تربیت کردند مگر چند سال باز میکنند و می نشانند چندانکه
نعناع شد و بسیار خوردن آن عض سباع را نافع آید و از بوی آن هوام بگریزند

و عصارهٔ آن خوردن نهوش را نافع آید ترب تخم او اقوی از بیخ و برگ باشد
طبیعت تخم وی گرمست در سوم درجه نقیع آن کوفته در خمر جهت اکثر سموم
و نهوش نافع آید و عصارهٔ پوست ترب همین منفعت دارد و آب ترب بر عقرب
ریزند بمیرد و کسی که بسیار ترب خورده باشد عقرب بگزد مضرت نکند و برگ آن
نیز قریب بدین منافع باشد تخم شلجم طبیعت آن گرم بود در سوم درجه
چون نقیع آن در خمر بیاشامند اکثر سموم قتاله و نهوش را دفع کند و قبل از درد
در سم منع نماید قرطم بریپے کا چیره بود در صحرای دور از آب میروید و
تخم وی کوچکتر از بستانی باشد و گل وی کم رنگ بود و بزردی مایل چون
برگ و بار تازه آن با شراب بیاشامند گزندگی عقرب را عظیم نافع بود و بعضی
ادعا کرده اند که اگر یکنوع از بار و برگ آن در دهن نگاه دارد مادام که آن در دهن او
باشد هیچ وجع در نیابد و چون بیفکند وجع عود نماید بارزد آنرا قنه گویند
و آن صمغیست شبیه بکندر نبات آن به نبات بادرنگ ماند طبیعت وی گرمست
در دوم درجه و خشک کنندهٔ مزاجست در سوم درجه چون با شراب بیاشامند
مضرت سم بهایم و مار و عقرب دفع کند و از بوی دود وی هوام بگریزند و بهتر
آن بود که تازه و پاک و گران بوی باشد و اگر اندکی از تخم و نبات وی با وی بود
شاید ریوند بیخی مشهورست و بهترین صنفی آن بود که چون آنرا بشکنند درون وی
بسرخی زند و متخلخل باشد و طعم وی تلخ بود و باندک قبض و در وی طباع مختلفه جمع است
یکمثقال از آن با شراب جهت جمیع نهوش و عضوض نافع آید رازیانه بستانی
آن گرم و خشک بود در دوم درجه و بری آن گرم و خشک بود در سوم درجه و بری او
اقوی باشد و طبیخ بادیان مطلقا نافع بود جهت نهوش و کوفته بیخ آن طلا کردن نافع بود
عض کلب را شیح ارمنی آنرا درمنه ترکی گویند طبیعت آن گرمست
در دوم درجه و خشک در سوم درجه چون بخورند مضرت کرمهای شکم را کم کند و کرمها
بکشد و برآورد و گزندگی عقرب در تیلا نافع آید و مضرت سموم کم کند سیب

انچه شیرین باشد مایل بحرارت بود و خوردن آن لسع افعی را نافع آید و جمله رسیب را

گویند که ضرر سموم را کم بسازند و خوردن و طلا کردن عصارهٔ و دق آن لسوع را مفید بود

و سیب شیرین از مفرحات و مقویات قلب بود و نفع از ینجهت باشد انجیر

چون با جوز و سداب قبل از دو سموم خورند مضرت سم از دباز دارد و شرح شیران

نافع بود لسع عقرب و رتیلا را و طلای آن در اعضا بغایت مفید بود همچنین عصارهٔ

ورق انجیر کوفتهٔ خام آنرا طلا و ضماد کردن نافع باشد و بزعم من نیم درم شیر

انجیر خام با شراب آشامیدن جهت اکثر سموم و بنوش نافع بود **کا هوی**

بری از تیوعالتست شیر آنرا چون با خمر بیاشامند لسع عقرب و رتیلا را نافع آید

خبازی نوعی بود از ملوخیا در فرس و بعضی ملوخیا را نان کلاغ اشرک

گویند در بساتین قرب آبها بسیار بر آید برگ وی و گل وی چون برگ و گل خطمی

باشد اما بسی کوچک تر بود و لون وی از سفیدی و کبودی بگلگونی زند و خبازی

برگ بری بود و اقوی از ملوخیا باشد طبیعت جمله بسردی و تری مایل بود و برگ آنرا

چون با زیت بر لسع زنبور ضماد کنند درد ساکن سازد و تخم آنرا جهت سموم چون

بیاشامند و قی کنند منفعت دهد و لسع رتیلا بغایت نافع آید **غاریقون**

سفید بعضی گویند غاریقون مطلق بیخیست و بعضی گویند در میان

درخت متکون میشود بر سبیل عفونت و از جنس پوسیده میان اشجار

و بهترین وی آن بود که لون آن نیک سفید بود و در ملاست و تری یکسر و خفت

و تفتت بپوده بید مانند باشد و طعم وی اندکی تیز باشد و قبضی و حرارتی

از آن بمذاق دریابند و در ابتدای ذوق اندک حلاوتی هم فهم شود و انچه صلب باشد

و بالون و کرد اشته باشد نیک نباشد طبیعت وی گرم ست در اول درجه و خشک ست

در دوم درجه شربتی از وی جهت اسهال سودا و بلغم تا دو درم باشد چون

ضماد کنند بر لسع هوامی که سم ایشان سرد باشد نافع آید دیگر درم از آن با شراب

بیاشامند لسع اکثر هوام را مفید آید والله اعلم **اما تریاقات معدنی مطلقا**

انچه معتمد ست واز معدن بها عاری باشد مبین میگردد **طین مختوم** گلی ست
سرخ رنگ قرصها ساخته ومهر زده از جانب فرنگ آورند وعلامت خوبی وی آنست
که خالص باشد وبوی شبت ازان آید وبر زبان چسپان بود وبر محلی که خون
از درد وبه باشد وخونرابه بندد ودیگر دم چون با شراب بیاشامند با سموم قتاله مقاومت
کند وجمع نهوش را نافع بود وشرباً وطلاءً مع النحل واگر پیش از انتشار سم در بدن
بخورند چندان قی آورد که دفع شود وقبل از ورود سم منع تاثیر آن کند **طین
ارمنی** معروفست طبیعت آن سرد ست در اول درجه وخشک ست در دوم درجه
ونافع بود با شراب رقیق یا ممزوج جهت وبا وعفونات وحمیات وبائی ووسبی نافع
آید نزف الدم ونفث الدم وقروح عفنه وسل وعفونت اعضا را با مائعات لائقه ومطبوخات
مناسبه وبا سرکه نهش عقرب وزنبور طلا کردن فی الحال تسکین دهد **نفط**
سفید وسیاه آن مشهورست وکثیر الاستعمال سفید آن از احدت ونفوذ بیشتر باشد
طبیعت نفط گرم وخشک ست تا چهارم درجه بر جمیع لسوع مکرر طلا کردن عظیم نافع آید
مومیائی معروفست طبیعت آن گرم بود در دوم درجه دو جبه ازان با طبیخ باشد
وانجدان بیاشامند جهت سموم نافع آید وقیراطی با خمر بیاشامند جهت لسع عقرب
مفید بود وقیراطی با روغن گاو هم با مطبوخی نافع آید مرانرا **بوره زرکری** طبیعت آن
گرم وخشک بود در آخر دوم وگویند بس او تا سوم درجه رسد خوردن محرق و
غیر محرق او جهت خناق وقطع واشال آن نافع بود وعض کلب کلب را وچون با آب یا روغن
بیاشامند مضرت ذراریح باز دارد وبا انجدان مضرت خون گاو طری را رفع نماید
حجر پادزهر انچه از هند وختن آورند هیچ نوع وبرنگ زرد باشد یا اغبر بهتر باشد
چون دوازده شعیره ازان بیاشامند مانع اثر آن باشد وافعی دو شعیره ازان بخورد
بمیرد فی الساعه وبر مواضع عض بیاشند وطلا کنند بصلاح آید بر لسع عقرب بهند
درد ساکن شود فی الساعه **خاک لانه حسن کدو** حسن کدو مرغیست کوچک بیته
وکبود رنگ وکوتاه دم اندر کوهستانها بسیار بود بر روی سنگها وکوهای بلند خانه سازد

از کل بهیئت کنبدی و در کله آن کنبد راه آمد شد او باشد و همواره جنجق و فریاد کند و کوشت حیوانات و حشرات و دانه جمله خورد و بهترین خاک لانهٔ او آن بود که کهنه تا و استخوان مار دران یابند چون آن خاک را در آب آغشته کنند و آب آنرا از جهت عض سباع دیوانه بخورند توحش آب را منع کند و برکشادن بول و آمدن بچهار یاری دهند و چون درا وایل خورند اکثر آن بود که بصلاح آورد چنانچه پخته نباید خوردن بخیر کند و

کبریت آنرا کوکرد کویند و آن انواع بود سرخ و سفید بهترین سرخ بود و اعلای آنرا از کوه دماوند کیرند طبیعت جمله کرم و خشک باشد در سوم درجه چون کرم کرده بر محل لسوع باشند عظیم نافع آید و با آرد عجن کرده و یا با بول آمیخته و یا با عسل ضم کرده و یا با ذبل خشک انسانی با آب و یا با علک البطم کداخته بر لسوع بندند بغایت مفید بود و ملسوع را در آب معدن کوکرد نشستن بسی نافع آید والله اعلم **اما تریاقات**

حیوانی مطلقا انچه معتمد و از مضرت معتمد بها عادی باشد اینجا مبین کرده **بادزهر تیسی** معروفست بهترین آن بود که بزرک باشد و بهیئت و لون زیتون بود چون با آب بر سنک سایند همچو شیر سفید رنک باشد که بسایده شود و اکر سوزنی تابیده بر در فرو برند دردی ازان برآید دو دانک ازوی سائیده با شیر یا کلاب حل کرده با دوغ یا خمر یا آب غوره یا آب لیمو بیاشامند اکثر سموم و لسوع را دفع کند اکر کسی هر روز نیم دانک ازان خوردن عادت کند هرکز هیچ سمی برا و موثر نه آید و در تقویت قوی و منع خون رفتن از اعضا و دفع عفونات شانی عالی دارد **مسک** بحسب محلی که حاصل می شود و امن فست تبتی و چینی و خرخری و هندی و بحری بهترین تبتی غیر مغشوش بود و بجهت آن کاهوی آن سنبل و غیره بیچرد و مع ذلک انچه زرد رنک و سیب بوی باشد بهتر بود و انچه از ناف آهو کیرند بهتر ازان بود که خود در صحرا از ناف ریخته باشد طبیعت جمله کرم و خشک است در سوم درجه و کویند خشکی او زیاده است و مطلق او تریاق سموم نباتیست بتخصیص بیش و بلهل و قرون السنبل باجماع حکما **بول یعنی** پیش آب مرد داررا روزی

چون سالی چند جهت هش افعی بران میریزند بغایت نافع بود وبا نطرون برهمه
عضوها مالیدن وطلا کردن مفید آید وکهنه آنرا آشامیدن جهت ارنب بحری
واکثر سموم نافع بود وحکمای هند گویند هرگاه حیوانی بگزد بول او تریاق آن لسع باشد
وچون بیاشامند وطلا کنند وآنها که بخوردن سموم معتاد اند بول ایشان اکثر
سموم ولسوع بود شربا وطلا **زبل** گویند چون زبل خروس بیاشامند
جهت سمی که خورده باشند فی الساعة بقی آورد وزبل کهنه سفید شدهٔ
سگ تریاق لسع خرچه وساس وبیش وکرکسی باشد واگر بیشتر هم خورند از
گزیدن ایشان مضرت نیابند وزبل آهو وسگ با خمر بیاشامند جهت سموم نافع آید
وضماد لسوع بود زبل تیس وابل بسرکه پخته با شراب بر لسوع طلا کردن مفید آید
سم خراطین چیزی آهن مانند بود که از کرم خراطین کشند چون ذو
دانگ آن بآب بسایند وبخورند جهت سم نیش نافع بود واگر در طعام مسموم اندازند
جوشش برآرد وقوت سم آن بشکند **شاخ کرگدن** چون ظرفی ازان بسازند
زهرخورده وملسوع ومعضوض دران آب وطعام وشراب خورد عظیم مفید آید
وطعام مسموم درین ظرف کنند جوشش برآورد وقوت آن بشکند **انفحه**
پنیرمایه بود که از شیرداران حیوانات شیرخواره گیرند طبیعت آن جمله گرم وخشک
باشد وگویند تازهٔ آن در جمله تریاقی نیکو بود بنسبت با اکثر سموم کسی که شوکران
یا فربیون وامثال آن خورده باشد بغایت نافع آید بتخصیص انفحه جدی
ودر سموم نیز این اقوی بود بعده مایهٔ آهو بره جاتری وشتربچی ازینها درین
ابواب سه اثولوسات بود واز ده قیراط دفع ضرر دایما کمتر مستعمل نباشند
واز خواص انفحه اینست عقد شیر واخلاط رقیقه ومنع سیلان رطوبات
وتحلیل خون وشیر که در معده وغیر همان بسته شده باشند وسمیت پیدا کرده
اندرزا چیزی بود زرد وتحجر وسریع التفتت که احیانا در زهره گاو باشد
بوقت پری ماه واجزای آن چون از مراره حاصل شده بغایت طعم تلخ بود

وطبیعت آن گرم وخشکست درآخرسوم درجه دو دانک با دو جبه ازوی بیاشامند
نافع آید لسع عقرب ورتیلا وزنبور وباد و سر که ساییده مالیدن هم
نافع بود و با شراب یا شیر خوردن جهت اکثر سموم ماده مفید آید
وزهرهٔ کاو را نیز قریب بدین منافع بود **خون تیس و گوزن**
آنچه گیاه مخلصه تریاقات خورده است خون او تریاقی ونیکو بود اکثر سموم و
لساع را چون یک ملعقه با خمر بیاشامند وآنچه مار خورد تریاقیت خون او
بیشتر بود وطلای جمیع نهوش نافع آید وآنچه مار خورده بود بهتر آید طلا کردن
آن نافع آید در بعض سمین اکثر زهر خورده را مفید آید بتخصیص کسی را که حیوانات
سمی خورده باشد **قضیب ایل** گویند که مسحوق خشک آنرا چون
جهت لسع افعی بیاشامند بغایت نافع بود وهمچنین سخته آنرا حرک
چشم ایل در پیش دو چشم دو مغاکست که چون آب از چشم او
رود در آنجا منعقد گردد بتخصیص در وقتی که مار خورده یکدانک یا دو دانک
ازان بیاشامند نافع آید جمیع لسوعرا **اسلاخه** چون بول
بز کوهی بر سنگ میریزد آن مجتمع شده غلیظ ولسته گردد آنرا اسلاخه
گویند چون جهت نهوش وا بیاشامند عظیم نافع آید وطلا کردن آن هم
مفید آید **لبن** جامع طبایع مختلفه بود از حرارت غالبه مائیه وحرارت
معتدل و دسومته وبرودت معتدله جبنیه و غالبترین شیر در تریاقیت شیر بز
کوهی ست از مخلصه مشابه بسایر تریاقات جز و بعد ازان شیر گاو کوهی که تریاقات
خورده بعده شیر گاو اهلی که از تریاقات جز و بعده شیر آدمی که بسموم قویه معتاد باشد
بعده آنچه بیشتر از گیاهای تریاقی خورند ومطلق بیشتر نافع بود زهره مار خورده
وگزنده وانگوزک گزیده وذراریح خورده وارنب بحری خورده وکسانی را که داروهای
زیانکار خورده باشد مثل بنج وشوکران **سیاه** وزرنیخ شیر گاو زرد مفید
باشد وعلاج اکثر زهر خورده ولسوع ومنهوش بدان کنند وتحقیق طریق آن

بمحل خود ندکوراث الله تعالی **لحم** گوشت بز کوهی و گاو کوهی که از تریاقات
چرند تریاقی نیکو دارند جهت اکثر سموم و لسوع گویند و خوردن گوشت بره فادزهری
جهت لسع حیات و عقارب بغایت نافع آید و با شراب عض کلب کلب را مفید آید
و گوشت ضفدع بیه که بنمک و زیت پخته باشند جهت لسع اکثر هوام نافع بود
و چون شکم آن بشکافند و گرم بر محل لسع نهند عظیم فایده دهد و تکرار سبی مفید آید
و گوشت افعی را بر زخم افعی بندند نافع آید و گوشت اکثر حیوانات گزنده را بر زخم
ایشان بستند عظیم نافع بود و خوردن گوشت مار جهت گزندگی او نافع بود
همچنانکه جگر حیوانات دیوانه جهت عض ایشان و گویند که گوشت نمکسود این
عرس که آنرا راسو خوانند با شراب آشامیدن اکثر سموم را مفید بود و گوشت
حیوانی که آنرا اذله خوانند در کبوتر خانها قصد کبوتران بسیار کند تریاقی تمام دارد
و گوشت قنفذ که آنرا خارپشت گویند جهت اکثر سموم و لسوع مفید آید پخته
و خام و طبیخ گوشت ماهی بیاشامند ضرر جمیع سموم منهوش مشرد به را کم سازد
شهد طبیعت عسل گرم و خشک است در دوم درجه چون جهت عض کلب
کلب لعق کنند نافع آید و با روغن گل بیاشامند و نهش هوام را مفید آید و
پخته بیاشامند جمیع مخدرات را نافع آید و اگر بدان قی کنند اکثر زهرها برآورد و بر
سموم که الایشس خانه نحل ست چون بر زخم سکانها و سموم طلا کنند جذب سم
آن کند **و بق** در مسکه تازه روغن گاو و گوسفند تازه و بیه آنها
و بیه خرگوش و قنفذ و گوزن و بز کوهی و آهو و سوس مار تریاقی نیکوست
جهت سموم و لسوع هوام چون بخورند و بر زخم گزندگی آنها نهند و اپخته
تریاقات خورد اجزای او و روغن او باشد والله اعلم **داروهای مضر**
جهت حفظ صحت در دفع مرض بدانکه این نوع تدبیر چون از
حکمت حکمای هند ست بطریقی که ایشان بیان فرموده اند انجا تقریر میشود
و از جمله سموم و ادویه مضره انچه منفعت مداومت آن بتجربه پیوسته در

حکمت یونان نسبت و دستور آن درین ممالک نمیدانند مذکور میگردد و آن سمش
و دواست بچناک و بلا در وزنیخ وزنج و تاتوره اما طریق خوردن بچناک
و بعضی آنها سه نوع بود یکی آنکه سمیت آنرا بافسون به بندند و هندیان
افسون را منتر گویند و من جوگی را دیدم که بچناک اعلی را بافسون چنان ساخت
که کسی آنرا خوردی گویا خاک بود و هیچ تاثیر سمی ازان ظاهر نمیشد و این طریق
بسیار اعتماد را نشاید جهت آنکه دعای شرایط بسیارست مثل درست خواندن
و توجه تمام کردن و از استاد پرسیدن و دم رخصت ستاندن و آزمودن
و قوت سم شناختن و پاک تسخیر عی دران باب حاصل کردن و مع ذلک
هر سمی را که بستند هر گاه خواهند که بافسون دیگر میتوان کشودن و سمیت
آنرا بحرکت آوردن اگر چه مدتها بران گذشته باشد اگر کسی را خصمی دانا
باشد و بران مطلع شود که آنرا بحرکت آورد و مراعات اینجمله مشکلست
و منترهای که درینباب از استادان گرفته ام و رخصت دم و سند ستانیده
و تجربه نموده اینست افون بس که ستری سنسیواسری لبسری گنکا لوری
السه کی انکیا لاکی اوسکتی انکیاری دیکرے میهل متسا اب چلی
کیس انک منس باهیس بکلا اسک کهارکی بدیارد. والیسر مهادیے
دلوکے بدیار و سنکلے کالکوت سحان بحیاک دو سیا جنیک امی لبس
سکهارون مارون ری لبامارون اتروه دسامارون کلندرت ماردن
میادتت کیا منت تاثیر کور متابقی سوسکنی سبت لبس ناستری لبس
و قوت این منترها تا غایتی هست که اگر بر چوب طعامی خوانند مکرر و بندند که
مدین سمهای غذا را مسموم کرده باشند ازان طعام بخورد مضرت نیابد
و اگر کسی را ازین سموم خورانیده باشند این افسونها را بران آب و یا بر شیر و
اشباه آن بخوانند سه کرت اگر هفت کرت بدمند لیشه ایلاو بخورانند
و برو نیز میخوانند و میدمند بتوجه سم از تن او بیرون آید و صحت یابد

بعون الله تعالی دوم آنکه او را بتریاقیات مناسب بکشند و اندک میخورند و اندک بچشند و اندک میبویند تا بمقدار نافع آید و این طریق بس معتمد بود سوم اندک اندک از خالص آن میخورند و بتدریج زیاده میسازند چنانچه بمدتهای مدید بمقدار معتد بها بیاید و آن هنگام چون عادت شده باشد مضرت نکند و قوت عظیم بخشد و هرگاه از ان منفعتی نیکو بیابند و خواهند که زیاده خورند همچنان بتدریج توانند ساختن و این تدبیر آزموده تواند کردن که مقدار قوت آن سابق معلوم شده باشد الا در سم قوی قلیل و کثیر آنرا تفاوتی نباشد و احتیاط درینباب آنست که اولا سم را بتریاقی بکشند و آنرا عادت کنند و بعد ازان اندک اندک از جزو تریاقی آن کم میکنند و بران مدتی عادت میکنند چندانکه عادت بدان رسیده باشد که در خالص آن شروع توانند کردن آنهنگام این تدبیر مذکور معتمد بود و شنیدم که سیدی در هند عادت بچناک خالص را بدانجا رسانیده بود که هر صباح یکمثقال خوردی و مست شدی و چنان فربه شده بود که در حرکات عاجز بود و هر جا در تن او شکنها در گوشت و پوست او پیدا شده بود و پیوسته آنهارا مراعات کردی تا خراب نشود چون از سکر باز می آمد طعام چرب بسیار خوردی و مباشرت بسیار کردی عمر طویل یافت با سلامت و قوت و حواس و بدان که حکمای هند هر شی را که میکشند آنرا با تریاقی مناسب سحق کرده سفوفی میسازند و جمله سفوفات را ایشان رس می نامند و بیان انواع رس درباب ترکیب خواهد شد انشاء الله تعالی و قانون خوردن رس بچناکی و زهر آن چنان بود که ابتدای خوردن این یک گوش پاک کن بود و سرد مزاج را بزمستان و گرم مزاج را بسیر طعام مناسب و یا خود یک گوش پاک کن باید مقدار از و نصف دانه عدسی باشد و هفته برین نهج بعد ازان بتدریج اندک اندک زیاده میکنند تا سالی را به نیم دانگ رسند و مدتها ازین تجاوز نباید کردن و اگر در اوایل مقدار مقرر را اهمال نکند یکروز در میان خورد تا طبع نرنجد و با آن هنگ خوی کند و باید که در اوقات مداومت را به تشارب چیزهای که بکلی دفع خاصیت و قوت آن میکنند

بخورند مثل فادزهر وجدوار وامثال آنها و مدتی حذر کنند که سمیت انرا در حرکت می آورد
مثل کنجد و جوز و زنجبیل و همچنین از چیزهای که بالخاصیه با آن مضر اند چون خردل و بادنجان
و همچنین از چیزهای که سمیت آنرا میرسانند مثل خمر و پلپل و سایر شربتهای سخت گرم و
همچنین از چیزهائی که فی الجمله نافع است و شکننده قوت آنند مثل ترشیهای سخت
ترش و شیرینهای وتره های تیز طعم و خربزهٔ شیرین البته از اینها تا چهل روز حذر
واجب دانند بعد ازان اگر توانند دا بسیار رعایت کنند آن بهتر بود و منفعت آن بیشتر و زود تر
گردد الا هرگاه عادت مستقیم و نیکو شده باشد استعمال آنها از زیاده مضر
نباشد پس بدین جهة من بعد هفت ماه بمداومت این در و معده خود را علاج
کرده بودم و هم بران بودم و هرچه خواستی انها خوردمی و تفاوت نشد با این
دوا بعد العادة میوها که سخت شیرین نباشد و چیزهائی که ترش شیرین مردم گرم
مزاج را نافع باشد و ترک جمله سردیها و تریها مردم سرد و تر مزاج را واجب بود و مردم سرد و خشک مزاج را
میوهای شیرین موافق آید و ترشیها و سردیها مضر بود و مردم گرم و تر مزاجان را از هر میوه اندکی جایز بود و باید
که رش خود را از حرکت عنیف و تعفن در مواضع تر و گرم در گرما و آفتاب گرم و از تحلیلات مفرده ادویه قویه مسهله و غیر
مسهله و فصد و حجامت و اکثر استفراغات و جوع و عطش حذر کنند
و طعامهای چرب و نرم خورد و بتخصیص شیر برنج که غذای بس موافق ست
ایشان را و همچنین طعامهای بروغن گاو و گوسفند و دنبه و بادام و گوشتهای
چرب جوان و از امتلا بر حذر باشند و در وقت گرما هر روز غسل با آب سرد کردن
و در گرمابه معتدل گاهی درآمدن لحظه مناسب بود و از مباشرت مدتها حذر اولی
بود و افراط آن بغایت مضر باشد و بعد العادة بسیار مضرت نکند بلکه در اواخر
قوت عظیم دران باب حاصل گردد و باید دانستن که چون رس و اشباه آنرا جهت
رفع مرض خورند اولی آن بود که بعد از انکه ماده مرض کهنه و غلیظ و یا سرد شده باشد
خورند بکیفیت نیز ممد رفع آن شود و نیز چون مرض قرار یافت و ماده ساکن شده
تحلیل نیکو می پذیرد و از انتقال بمرض دیگر امن میشود الا چون ماده گرم رقیق بود

هرگاه طبع قوت کند تمکین که بر عضو دیگر ریخته شود **اما طریق خوردن بلادر**
چنان بود که بنهند بلادر را و کنجد پوست کنده یا ناکنده بر در ریزند چندانکه پوشیده
شود و بعده اینجمله را با هم در هاون دق و سحق نیکو کنند و درین حین احتیاط
کنند که قبل از خلط با کنجد دست بروغن آن آلوده نشود و بینی را نیز از بوی آن
حفظ کنند تا ورم نکند و چون نیک خلط مزاج یافت همچنین ثلث مجموع را سازند
و هر روزه تا یکهفته و بیشتر و اگر طبع در اول ازین کمتر مقدار احتمال کند کمتر خورند
و اگر هر روز احتمال نکند کمتر نوبت کنند و بعد هفته یک نصف خورند و هفته دیگر دو ثلث
خورند و هفته دیگر را تمام خورند و تا چهل روز ازین زیاده نسازند آنگاه اگر منفعت
دریابند و کفاف باشد فبها و اگر زیاده طلبند چله دیگر را بدو بلادر برسانند
و چله دیگر را به سه بلادر و ازین در نگذرند و اگر دانند که طبع زیاده میطلبد و مضرت نمیکند
به ترتیب مذکور تا هفت بلادر توان خوردن و هر کرا اینمقدار نفع نرساند دوای دیگر باید
خوردن و آنچه مذکور شد غایت احتیاط ست و الا من دیدم شخصی را که در چله
بده بلادر رسانیده بود و نفع عظیم می یافت اما گاهی یکخر های محکم کردی و آخر الامر
در سردی هوا مداومت نمودن و در گرمی هوا ترک کردن و قانون پرهیز این قریب
بقانون پرهیز برص چنانچه معلوم اما روغن جوز و کنجد و شیرینها با این بغایت
نافع آید و چیزهای شور و ترش و تیز و لبنیات همه مضر اند و میوها و حبوبات تر ها مانع نفع
دهند قبل از عادت تام **طریق خوردن زرنیخ** چنان ست که بر سبیل
تدریج از اقل با کثر روند و بمخالطت مصطکی و ابتدا از مقدار ماش یا عدس نقل کنند
و هفته همین قدر هر روز برناشتا فرو برند و بعد ازان هر هفته یکعدسه اضافه
کنند تا چنان شود که مدت دو سال را بیکدرم رساند و ازین در نگذرانند
و زرنیخ زرد و سرخ بجهت غیر دق بدین تدبیر مخصوص ست و بعضی بجهت احتیاط آنرا
با هلیله سیاه که مصلح ست برابر سحق نموده خورند و ابتدا از مقدار نخودی کنند
و در دو سال بمقدار دو درم قرار دهند و اگر در آخر بتدریج هلیله را کم کرده بر طرف کنند

نفع آن زیاده بود و پرهیز این نیز قریب به پرهیز ترس باشد اما حرکات اینجا
بدان مرتبه مضر بود و ملینات اینجا مطلق جایز نباشد و شیرینیها و غذاهای خشک
همه با این مضرت کند و تریاقات و روغنهای ممنوع خوردن جایز بود و شیرینیها
نافع و چند شخص را دیدم که انواع علتها داشتند مثل قولنج کهنه و سرعت انزال
و لاغری و قلت اشتهای طعام و سوء هضم و لکنتهای لسان و سستی اعضا و مقدمات
مالیخولیا جمله آنها را از زرنیخ صرف خوردن برطرف شد در مدت دو سال همه فربه شدند
اما طریق خوردن زرنیخ هم اعتماد کردنی است ابتدای آن از مقدار
ماشی بود و اختتام آن در دو سال بر نیم درم باشد و پرهیز آن هم
بدستور پرهیز زرنیخ بود و من جوکی را دیدم که سم الفار را برکف کرده بود و یکدم
و چنان میخورد و این دوا بیخ امراض خبیثه مزمنه را برمیکند بزودی **اما طریق خوردن**
جوز ماثل دو نوع بود یکی آنکه صرف آنرا عادت کنند چنانچه دستور خوردن
افیون است دیگری آنکه ادویه مقویه با آن ضم کنند که جزو غالب آن باشد
و این نوع انفع باشد و مداومت این ترکیب را بنر بهری خاص نباشد لیکن
چربیها و شیرینیها با این انفع باشند و چیزهای سرد و خشک سبب غلبه خشکی
شوند و چیزهای سرد و تر غلیظ بلغم فسرده اندر معده پدید آورند و از آن وحشت زاید
و معاجین آن بعضی در قرابادین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **اما طریق**
خوردن مار سه نوع بود یکی آنکه پخته گوشت آنرا بتدریج عادت کنند
بدستور مارگیران دوم آنکه بدستور حکمای یونان در معاجین کنند و بدان
مداومت نمایند سوم آنکه بدستور تعیینی سازند از اصول نافعه مقوی
می سازند مثل بیخ هلیرک و بیخ مارچه و بیخ کبر و بیخ فاشرا و بیخ جوز ماثل
و بیخ شیطرج سیاه و بیخ سمنا جمله کوفته و از علفهای مقوی نافع مثل شبت مثل
بهنکره و کالا چیرا و نکار جوتی و سمنای پودینه کوهی و قثاء الحمار و اسفند و برگ
هلیرک جمله نیکوب و از تخمها مقوی حافظ مزاج چون نانخواه و سیاه تخمه مستعمل

و جوز ماثل و انیسون و زیره و تخم تیزک و تخم هنکرا از هر جنسی اجزای آن را کوفته سند و آنجمله را
در خمی کرده در زمین دفن کنند و بعد شش ماه که جمیع آن اجزا خاصیت و
طعم و قوت خود با آب باز داده باشد و سه عدد مار سیاه اندر آن خم اندازند
و سر آن را بگیرند و بگذارند تا هفت سال که اول محل قوت آسمانست و این هنگام
اجزای مار و ادویه جمله تحلیل یافته یکصورت آبی گرفته باشد پس این آب را
بپالایند و صاف کرده در ظرف چینی نگاه دارند و هر روز اندکی بخورند تا
بمقدار یکشربت آب نیکو رسانند و بعضی تا دوازده سال که محل بلوغ کودکانست
خم را حفظ کنند آنگاه صاف کنند و خورند و این را قوت زیاده یابند
و بعضی امتحان قوت و نضج این نقیع بدان کنند که ترنج را با آب تنها نیم پخته
کرده در این خم اندازند همراه مار در هر چند گاه دانهای آن ترنج را ببینند اگر
سرخ و بزرگ شده چون دانه انار رسیده باشد و الا بعد از رسیدن
آن هم بر سبیل عادت خورند و قوتهای عظیم دریابند و در وقتی که چون
جوکیان کلب میکنند و شربت و غذای ایشان دایم ازین آب و دانه باشد
و پرهیز این قریب بپرهیز زرنیخ باشد والله اعلم **اما طریق احتیاط از
ورود سموم و از حیوانات سمی و موذی** اولی آنست که بهر
سمی قوی عادت کنند تا از محکمه مضرت نیابند بسمی و بعضی هم موثر نباشد
و اگر این تدبیر میسر نشود بخوردن بچناک فقط عادت کنند که آن ضرر اکثر سموم
و بهوش و عض ها را باز دارد اگر این نیز میسر نباشد تریاقات قویه عادت کنند
مثل جدوار و فادزهر حیوانی و معدنی و معجون الطین و فاروقی و اشباه اینها
و اگر تریاقی آزموده معتمد یابند که قوت آن مدتی باقی بود چون مخلصه هم شاید
و مع ذلک افسونهای زهربند چنانکه سابق مذکور شده بر هر طعامی و شرابی
غیر معتمد یا بد طعم هر طعام و شراب را اول نیک باید کردن آنگاه خوردن
و لیکن بعد از آنکه خورنده عالم باشد بطعم و فعل سموم و بر چه سخت ترش یا تیز

یا شور یا شیرین باشد اعتماد بران نباشد نباید خوردن که این کیفیات طعم
سم را می پوشند و مذاق سلیم و تنفل مستقیم چون ذره از طعام مسموم بچشد
والا لحظه تامل بکند زود دریابد از دور بودن مگس و زنبور و مور و گربه و امثال
آن از ماکولات هم توان دریافت مسمومیه آنرا که هم تشهیم باشد خود به آنجا
نباید رفتن و چیزی از آنجا نباید خوردن و جوکیان و داناکه بدین ممالک می آیند
چون براطبا و مردمی که برایشان حسد می برند تا از ایشان طمع کیمیا دارند ایمن
نیستند درین باب احتیاط بلیغ کند چنانکه بعد از حذر از غیر معتمد و حصول عادت
بسموم قویه و خواندن افسون زهر بند براطعمه هیچ غذای بی سیر خام بسیار نخورند
و دراکثر آن فلفل سائیده هم غالب کنند جهت آنکه سیر خام و فلفل را که مقاوم
اکثر سموم و لسوع شناسند و حشرات نیز از بوی سیر عظیم متنفر باشند و آنجا که مر
مقام حیوانات سمی باشد ساکن نباید شدن و در فصول که وقت قوت حرکت
و مضرت حشرات است سکون در مواضع بلند مانع یا مواضعی که آب گرد بر گرد آن
گذرد یا مواضعی که بگچ تیار کرده باشند مناسب بود دران مقام چیزی که حشرات
از بوی او گریزند بمعادن و بخوارتی که حیوانات ازان نفرت کنند لازم آید خصوصا
در شبانگاه که حرکت اکثر حشرات دران بیشتر است و گویند کسی که مهره مار با خود
نگاه دارد هیچ مار بدو مضرت نرساند و هیچ حیوانی سمی گرد او نگردد و اگر بیشتر
احتیاط باید چیزها بر تن خود بمالد که حشرات ازان نفرت کنند و بگریزند و اگر
حیوانات مثل مرغ خانگی و گربه و طاوس و هدهد و لقلق و کلنک و مرغان سفید
و گوزن و مارخور و خارپشت و راسو در مقام خود نگاه دارند حشرات از آنها گریزان باشند
و هرچه ظاهر شود ایشان دفع آن کنند و دعوات افسونها که در بستن حشرات و دفع
مضرت آنها موثر و مجرب باشند خواندن واجب بود بتخصیص در وقت خواب و
شبانگاه منفعت آن بیشتر باشد و از ادعیه بسی مجرب است آیة الکرسی چون
بوقت آرام خلق بخوانند سه کرت نیست فقط از مضرات و بلیات هر کرت که تمام

باشارت برگرد خود و مقام خود بدمند بلفظ کوته بعون الله تعالی از جمیع آفتها
در امان باشند و از افسونها آنچه آزموده و معتمد ست اینست زردک چه دلیک
است میان بسته بفتیل ست سنگ ریزی سفال کرزوی جست سحنه کردسے
دروی دیوان بحبسی و بحفی با فر داین بوقت بنام علی بناد علی بوقت آرام خلق سه دفعه
بخوانند به نیت حفظ از مضرات و هر گرث بر دستهای خود بدمند سه دم و دستها را
برهم زند محکم سه نوبت چنانچه نه نوبت شود خواب کنند چنانچه از عقرب و دلمک
زر دامین شود خصوصا دیگر حشرات عموما و منفعت این را در انواع جدها تجربه
نموده ایم و یافتیم و تا کسی با خلاق تمام تجربه نکند او را عموم این باور نیاید
و دیگر اینست درمی ران درهی ان ساد دهی کنکا دیو بسی کراجا و اگر بمر حشرات
و حیوانات مضر چیزهای سموم از قوت آنها و اثمرها که بعضی آنها او را دست میدارند
نهند نیکو بود مرگدام که از آن بخورند هلاک شوند و دیگرها از آن نوع که بوی آن مرده بشنوند
بگریزند و الا تمام بمیرند و در موش این تجربه بسیار کرده اند و اگر بوی هم دریابند
و نخورند بکلی از انجا فرار فرمایند و گویند از تریاقات خردل مار را بکشد و در شرب گفته شد
که آب آن عقرب را بکشد و آبی که حنظل در آن آمیخته باشند کیک را بکشد و چون ازش
بر زمین ریزد کیکان بر آن جمع شوند و اگر پیه خارپشت بر چوبی مالند و بنهند هم جمع شوند
و اکثر احجار مفر موش را بکشند و دود کنند و زرنیخ مگس را بکشد و اگر زرنیخ در شیر یا دوغ
یا شیر می کنند مگسان بر آن جمع شوند همه بمیرند و خانق سر دیب کلب گفته شد در بحث
سموم **بیان** ادویه که حشرات و جانوران موذی از بوی آن بگریزند سیر و پیاز
و پوست تیر و شاخ تیس و ایل و حلتیت و پودینه و نعناع سرسک و افیون و سرکه و کوکرد در
سرکه حل کرده تیزاب فاروقی بوره ساخته و جعده و کند تا وانچه سیر بوی آن سکبینج بود
چند قطرات پیاز برگ خار الشیم خردل کرده نوشادر پیاز زرنیخ در سرکه حل کرده **بیان**
ادویه که از ماران و حشرات و موزیان بگریزند چوب انار بیخ سوسن مطلقا بزر آپ پشت
دبیردن و لیشم و موی بز و کاو و کوسفند مطلق و مقل و مورد و سکبینج و حب الغار

برگ وهی جعده و پنجنکشت و افیون و شونیز و قرد مانه و بیخ انکدان سیاه و میعه و پوست بیخ
و پودینه کوهی و سنبل حلتیت و بیخ مرک دینار و دیه شاخ حیوانات ناشر و پیاز و کبریت
بنج هرور زنبیج و تخم شلغم و خردل

بیان ادویه که برخود مالند برای حشرات

و موذیات از بوی آنها نفرت کنند و بگریزند مغز خرگوش در سرکه در دهن زیت
کداخته میعه اندر روغن زیت حل کرده برگ صعتر تازه کوفته اندر روغن زیت
آغشته و جوشانیده و همچنین بازسیر و یا حب الغار یا حب العرعر یا برگ سمها لو یا
بیخ انکدان یا حب البلسان یا بیخ ترب یا بیخ حرف هر یک تنها یا بعضی خلط کرده
و کوفته اندر روغن زیت جوشانیده و اگر روغن گاو و گوسفند تنها بمالند
پشه و کیک دور شوند و گویند سوف الحیه برخود مالند کوفته افعی لسع نکند و
عصاره خبازی یا خطمی یا تخم آن برخود مالند زنبور نگزد و کسی که زبان خود بدندان
گرفته باشد زنبور کوچک او را بگزد اثر نکند و این را تجربه کرده اند والله اعلم

اما طریق علاج کسانی که زهر بر ایشان وارد شده باشد بخوردن و غیر آن

طریق کلی درین باب اطبای یونان و اتباع
ایشان آنست که چون دریابند که سمی وارد شده پیش از آنکه قوت آن
در بدن پراگنده شود و بدل رسد قی فرمایند مکرر ا بچیزهای تریاقی که قوت سم را
بشکند و جذب و منع انتشار آن بکند و طبیعت را یاری دهد بر دفع آن از سبیل
استفراغ مثل طبیخ شبت یا روغن شیرزه قدری بوداده فکداز کرده و طبیخ
انجره با روغن گاو و یا مسکه و تریاق گل مختوم اندر شیر حل کرده و طبیخ
خروس با آب گرم و مسکه و طبیخ بزرکتان با حب الغار و مسکه یا
شیر در چهار درم بازده یکدرم مر اندر شراب شیرین حل کرده و اشباه اینها
و بعد استفراغ قی شیر تازه بسیار بخورند تا مضرت ما بقی زهر را بشکند
و تدارک بعضی فسادات آن نماید و زهر را بخود بکشد انگاه آن شیر را دیگر قی فرمایند
و باشد که عوض شیر مسکه تازه غالب خورانند و گویند که آن نیز معرت

سموم را بازدارد و تخصیص سمهای حاد و حریف و اکال و محرق و متقطع و تجفیف را
و آنجا که بغذا دادن حاجت افتد و کفاف نباشد غذاهای تریاقی مناسب
و غالب دهند و یا بجهت غلبه تبریا قوت سم باز کوشد و باشد که غذا را
نیز بازرقی فرمایند و عظیم نافع آید و آنجا که فهم شود که قوت هم باحشا و اسافل
رسیده است احتقان فرمایند هم مثل این طبیخهای مذکور و آنجا که اضطراب
صعب و تاسه بسیار پدید آید آب برف و یخ و روغن گل دهند و بدان تغ فرمایند
و اگر بتسکین بیشتر حاجت آید گلاب و کافور و شیره خرفه و اسپغول و شیره
صندل اضافه کنند و بر دل و جگر و دماغ نیز ازین نوع طلاهای تریاقی نهند و
سخنهای بصداهای بلند او را بیدار میدارند و بهیچ حال نگذارند که در خواب رود و
یا فرود آرامد جهت آنکه ازین حال سم بیشتر اثر کند و سستی غالب شود و آنجا که
بیهوشی میکند یا غافل میشود یا موی صدغ می کشند یا در دهن او میدمند و او را
نیکو میجنبانند و نعره و سخن می آگاهانند و لعبها و غیر آن مشغول میدارند و
فم معده او را میمالند و بهوای ساکن او را معطر و مروح میدارند و بوبها و دخانها
عطر و تریاق و لباسها عنبر و مشک و غیره آلوده میسازند و اگر اولا افراطی در
قی و یا اسهال بسبب فعل سم و یا تریاق فهمند هم بتریاقی حابس منع آن میکنند
و بعد نقا فی الجمله تسکین ما بقی سم بتریاقی قوی میفرمایند و اگر زخمی از نیش سموم
و یا ضربت حیوانی و حشراتی رسیده باشد نخست بر محل زخم تریاقات
وضع کنند و محجمه و علق و اشباه آن سم را فی الحال هم از زخم بکشند
و کم سازند و بخورانیدن تریاقات تدارک ما بقی نمایند و گاهی داغ را عدیل
جمله دانند و بهمان اصلاح کنند و در سم حشرات بدگاهی قطع را از جمله علاجها
شناسند و اما طریق کلی نزد حکمای هند آنست که نخست تحقیق نمایند
که سم دارد از چه نوع است اگر از انواع نیش یا سم مار است جمله آن را بافسون
دفع کنند چنانچه همواره افسون آن سم میخوانند و بر سر شیر گاو زند و میدمند و

بیخورانند و چادری از هفت شاخ علف بلم بر هم بسته از سر تا طرف پای او
میکنند و افسون میدمند و بعد ازان بر زمین میزنند چنانچه در بستن تیهان مذکور شد
بحکم حضرت ربانی زهر با شیر آمیخته با بقی و اسهال و از مقر زخم بیرون آید
زود هر چند مسموم بیهوش شده باشد و آماس کرده بدین تدبیر در اندک مایه
او را نخیزانند و بحال اصلی باز آورند و بعضی که سمیت سم را قوی یابند در
اثنای تریاقیات خورانند و بر زخمها نیز مالند و ادعای ایشان آنست که اگر زهر
خورده و مارگزیده سه روز باشد که مرده باشد او را نخیزانند و میگویند کسی که زهر
مرد تا سه روز خدر شده بیهوش است و تمام نمرده است چون ازان مدت
بگذرد دیگر قابل اصلاح نباشد و از کبار جوگیان شنیدم که در اول حال چون
افسون بر مسموم بیهوش شده میخوانند دستورش آنست که گرداگرد او بسبز خو
مندل میکشند و بر سر او چادری میکشند و از بیرون نشسته طشتی رویین مینوازند
و افسون با آهنگ و با صول میخوانند ساعتی را بر میخیزد و می نشیند و همچون مجنونی
سخنها میگوید از زبان زهر انگاه در افسون آن سم را یا آن مار را که زخم زده سوگند
میدهند و می پرسند که کدام زهر یا از کدام ماری و چرا و بچه نوع برین شخص وارد شده
آن از زبان سم میگوید که من فلانم و بچه نوع وارد شده ام و درین سخن که خودش است
و جهت چه بوده اکنون در افسون التماس میکند که بروا و می رود آن شخص بهوش
می آید و گاه هست که سم ماری از رده و از غایت غضب بدلی عوض میطلبد
تا ازینجا بیرون رود آنرا اگر نزد چهارپای معین بدو حواله میکنند و بدو نقل میکنند
فی الساعة این شخص بر میخیزد و این حیوانی می افتد و هلاک میشود و من چندین مار
و عقرب و دلمک گزیده را دیدم که با افسون محض خلاص یافتند و چندین را دیدم
که بعلاج مذکور خلاص شدند و بسیار نیش خورده را دیدم که با افسون و شیر و [illegible]
خلاص شدند و افسون نیش خورده همان است که سابق در تدبیر خوردن
نیش مذکور شد و اما افسون مارگزیده اینست منتر بنس اوده بده نراکار

منس مار الک مرت کرنا منس کر منس احمر جمار جسر اکال وسٹ الکاری الک ملیا پر
پر کبود اندہا دہر منہ دواری کوجا کبا ملبن جا کفت آو منس جا کری ہا بکری سدین
جہری تو رنکری بہی کل جودی سرکی اندہی باب جنا او سٹ سکر باسہہ او ہنس
جبا نکہ یوں او ہنس جا کری ایسر سکے اکبا الا کے مہا دلو سکے انکار سے
و اما افسون عقرب سیاہ گزندہ اینست بجی بجی کا لابجی دیو کشنی زہرہ بجی
تورہ تورہ جاہ دی ایسر مہادیو کی سند رلا کی و این افسون را دایم برکار دلولا دمیخواند
و بر زخم کژدم میدمند و کارد را فرو میکشند و ہر نوبت کہ تمام شد سرکرت
میدمند و کارد را سہ کرت بر زمین میزنند و عدد طاق مقررست و انجاکہ افسون کار
نشکو نباشد و یا شرایط بعضی مفقود یا موانع موجود باشد و علامات ہم ظہور
تریاقی می باید شیرگاو خام تازہ بتخصیص از گاو درون بافراط میدہند و بعد لحظہ بہانزا
قی سیفرمایند و ملاحظہ رنگ و قوام و بوی آن میکنند اگر عظیم متغیرست تکرار میفرمایند
چندانکہ شیر فی الجملہ بحال خود باشد باز آید و مگس ازان نفرت نکند و مضرت نیاید دیگر
نیز ہمین حکم دارد انگاہ تریاقات قوی در شیر کردہ دہند مثل مشک بشیر خام
و جدوار و فاد زہر و بچناک و   و سیماب و فلفل و زنجبیل و اشباہ اینہا انچہ
مناسب مسموم بود و انجاکہ بغذا حاجت آید ہمین شیر دہند چندانکہ دریابند کہ زہر سرد
شد و انجاکہ در احشا خللی یابند سرگاو دی تازہ بسیار دہند و انجاکہ قوت باقی بود
و سم تمام دفع نشدہ باشد اندکی ہر بی مربی در شیر گاو دی بدہند یا با سہال
یا بقی از اندرون برد و انجاکہ حرارتی و سوزشی در درون باشد دوغ تازہ گاو
خنک کردہ دہند یا تریاقی قوی و بدان قی فرمایند و انجاکہ زخمی باشد از حیوانی سمی
یا حشراتی بدان موضع نخست تریاکی قوی مالند مثل بچناک و غیرہ و فلفل و اشباہ
اینہا و اگر زخم اندک بود آن محل را گاہی بسر تیغ ببایا چندانکہ بمالند و گاہی زلو
برافکنند و انگاہ تریاقات بمالند و انجاکہ بیہوش باشند مثل رس و فلفل و زنجبیل

پرورده در بینی او دمند واورا بدستور مذکور بپا کابند واورا در مقامی مرفوح نگاه دارند
و هوای آنرا بدستور مذکور خوش و مناسب سازند ولباس او بتریاقات الاینده
وارند واورا آب وشیر وطعام در شاخ کرکدن دهند یا در پوست کرکدن ویا در
شاخ کاو کوهی یا در پوست آنها و در میان شیر کاو ویا کوسفند نشانند بهتر کرد د
واکر در میان بول کنند بهتر بود واکر شیر آنمقدار نیابند در میان بول کاو مطلقا یا بر بطلق
یا هر دو یا بول آدمی مجموع نشانند وکاه بود که آبزنی ترتیب کنند از طبیخ علفهای تریاقی
مثل انجدان وسیر کوفته و بهنکراو کالاجراو سداب و برسیاوشان وجعده و
کزونکا رجونی وبلرک واشباه اینها واندران آبزن نشانند واورا در هر چند ساعتی
اندران کزارند واورا واکر سم دارد از معدنیات بود در شیر ومسکه مبالغه کنند
ودفعه از تریاق قوی دهند ومراعات قوت دل وحفظ احشا بجد نمایند
واکر عض سباع دیوانه باشد المحل به تیغ بیازنند و بخاک بران مالند وبافسون
وخورانیدن مدرات از تریاقات ومسهلات سودا تا چهل اورا مراعات کنند
و زخم اورا نکذارند که درست شود بعد ازان تا سال اورا بپرهیز واحتیاط نمایند
وسر ماهی هر ماه مسهل سودا دهند واز اعاظم ایشان منقولست که کحلی ساخته اند
که میل در چشم هر مسمومی که کشند صحت یابند هر چند سمی قوی بوده باشد
وچون اجزای آن باتمام معلوم نشده والله اعلم اینست دستور علاج مسمومین
ومعضوضین از روی کلیه هر که این دستورها را مرعی دارد یا انکه تریاق وهر سمی را بخصوصه
چنانکه ذکر کردیم مستحضر بود وعلاج جمله برو آسان بود اما چون این علاج امری
بغایت عظیم القدر است بتفصیل تدبیر هر مسمومی وهر ملسوعی وهر معضوضی چنانچه
تجارب خاص بدان رسیده باشد مذکور کردد تا بر طالبان استخراج هر یک بوقت
ضرورت آسان تر بود والله اعلم **علاج بیش خورده** بهمان طریق است
که مذکور شد لیکن از ادویه دافع آن انچه بی آزموده توییست مسکن ست و فادزهر معدنی
و شیر و سیر و زنجبیل و موش و جدوار و مربی و قدید پوست راسوی دشتی و بوست

بیخ کبر وطین مختوم ومعجون آن وتریاق اربعه وتخم سیر وتخم ترنج وحلتیت وزراوند
وقرنفل وتریاق کامل وتریاق الطین حدیدی **علاج فرفیون خورده وانچه
بدان ماند** از صموغ حاده قی فرمودنست همینکه شیر وروغن گاو وشوربای
چرب دادند ودر آب سرد نشانند وهر لحظه روغن گل یا کافور وگلاب دادند وضماد خنک
بر دل وجگر نهادند وجدوار وفادزهر حیوانی وغیره در دوغ تازه گاوی دادن پس
جو پست وسیب وانار ترش ولیمو وکشکاب جمله مناسب بود وبچیزهای نرم وخنک یا
معتدل حقنه کردن نافع آید **علاج سقمونیا خورده وانچه بدان ماند**
ازین نوعیات همچون علاج فرفیون خورده بود وبترشیهای قابض چون آب زاجی
ورب ریواج وسیب وسماق ودوغ ترش مضرت آن زود شکسته گردد **علاج
جیپال خورده وانچه بدان ماند** از مسهلات قویه قی فرمودنست
بروغن گاو ومسکه وشوربای سخت چرب وبرنج چرب نرم پخته وگرمی دادن کفهای
دست وپای وشکم را بروغن گاو ونیم گرم چرب کردن وجدوار یا فادزهر وامثال آن
در دوغ تازه گاوی دادن جهت افراط اسهال **علاج جبهلنگ خورده
وانچه بدان ماند** از چیزهای خناق آورنده قریبست بعلاج جیپال خورده
لیکن بعد از روغن دادن زیره وانیسون وجندباهید موافق آید ونمک گرم کرده
بر شکم نهادن وضماد کردن مناسب بود با وجود غذاهای چرب پنیر تازه با عسل
نیکو بود وحقنه در حبس لازم آید وانجا که تشنج خشک باشد علاج تشنج خشک کنند
علاج دفلی خورده وانچه بدان ماند از خانق حیوانات بچیزهای چرب وشیرین
حذر باید کردن وپنجنکشت وتخم وی وطبیخ وی تریاقی نیکوست مر اینها را
وطبیخ خرمای هندی وحلبه مناسب ست وجدوار وفادزهر بسی مفید باشد
ونبیذ آهن تاب کرده وخبث الحدید وپنیرمایها اندر نبیذ بعد از احتقان بلعبات
نافع آید وفراسیون وکرفس وسعتر وامثال انجمله را اندر نبیذ بعد از احتقان بلعبات
نافع آید وشوربای چرب موافق آید **علاج افیون خورده وانچه بدان ماند**

از مخدرات و تقیات قی فرمود نست بروغن گوسفندی یا گاوی و بوره و نمک
و بعد از ان غسل آب و چیزهای چرب و شیرین دادن بروغنهای مذکور حسو
شیرین همه نیکو بود و چند بید ستر بوئیدن و زعفران و مشک اندر طعامها
و شربتها دادن و سیر و شیر و جوز و مغزها نافع آید و شراب کهن و شیرین
با فلفل و دارچینی مفید بود و تریاق الطین و متردیطوس و چند بید ستر
و زعفران و جدوار بسی مفید آید اندر جلاب و لوز سرد و سکنجبین و حلتیت و نفنع
و سداب و انجیر و خردل همه موافق بود و گاه بود که احتقان گرم مکرر باید کردن
تخصیص در علاج بزر البنج و شوکران خورده آنهنگام از بی فراغ حقنه هر ساعت و
شراب شیرین با فلفل و شیر افسنتین دادن صواب بود و آنرا که بیهوشی بسیار بود و
عرس اندکی در بینی دمیدن مناسب بود و پیوسته او را مالیدن موافق باشد
و عرق آورنده دادن لازم بود و تیزاب فاروقی بر میان سر و پیشانی
و کفهای دست و پای مالیدن نافع باشد **علاج بلادر خورده و آنچه
بدان ماند** از چیزهای ریش کننده چون کبیکج و اشباه آن آنست که بروغن
کنجد یا روغن لوز در آب گرم قی فرمایند و بر تمام اعضای او ازین روغنها بمالند
و شوربای چرب و برنج چرب بدین روغنها میدهند و روغن کنجد انفع بود و هر روز
دو نوبت خورانیدن جدوار و نافذ بر در دوغ گاوی سائیده بس مفید بود و
ورمها و سوزشها را برطرف کند و تخصیص جهت عظم آلت تناسل قدری
روغن بلادر بران مالیده بود و در روز دوم ورم کرده بود و بولش بند شده و
اضطراب بسیار میکرد من او را فرمودم تا قدری روغن کنجد هر ساعت بران
میمالند و هر روز دو نوبت میخورد و یا حلیل فرستاد و برنج چرب بروغن کنجد
میخورد و جهت حرارت دوغ تازه گاوی میخورد و بولش بزودی بگشود و ورم رفع
شد اما جراحت و ریش آن مدتها بصلاح آمد و پوستها از او افتاد و مقصود او
منعکس شد جهت طلب نفس و هوای شوم **علاج مهمه خورده و آنچه بدان ماند**

مرعی داشتن دستور کلی ست و اگر زخم مارچه باشد بمحجمه بکشند و زلو بر افکنند
بعده تریاقات غالب بمالند و شستن آن موضع در اول حال مفید بود **علاج زنگار**
خورده و انچه بدان ماند از معدنیات حاد و محرق و اکال همچون
علاج فرفیون بود الا انکه انجا عوض ترشی شیرینی دهند و در لعابهای تریاقی
مبالغه کنند **علاج سم الفار خورده و انچه بدان ماند** از احجاری
که مضاد اند بکوهر خویش با بدن آنست که در قی فرمودن بچیزهای چرب و شیرین
و بماء العسل و بوره و بشیر و جدوار یا فادزهر مبالغه کنند و اگر با حشا مضرتی رسید
حقنهای تریاقی کنند مکرر او غذاهای چرب خورند و هر سه درهم شراب کویند نافع است
و انجا که شکم باد گیرد یا حبس شود حب جیپال یا سقمونیا یا تربد دهند اندر
ماء العسل انجا که سحج کنند **علاج خبث خورده و انچه بدان ماند**
از احجار مضرت همین نوع است که در زنجفر گفته شد لیکن در خبث و سحاله آهن
چون متفرق شده باشد در بدن حاجت آید که هر روز قریب بمثقال مقناطیس
سوده دهند انگاه اسهال فرمایند و باشد که حبوب چرب بعد مقناطیس دهند
اسهال آورد و بر سر طلاهای نرم و خشک لازم آید جهت آماس مبالغه
ملعبات خورانیدن و بدان حقنه کردن نافع آید و مسهلی نرم با شیر دادن هم نافع آید
علاج زهر مار خورده و انچه بدان ماند از حیوانات مهلک بدستور
علاج مار بود **علاج ذراریح خورده و انچه بدان ماند** از حیوانات
محرق و مقرح و مفسد شخصی کم دانش از مریدان شنیده بود که کسی را سگ دیوانه
بگزد ذراریح سود میدارد شبی در خواب دید که او را سگ دیوانه گزید علی الصباح
برخاست و ذراریح خشک کرده خاصه پنج عدد از ان دست و پاهارا انداخته خاییده
و فرو برد در ساعت زبان و حلق و کامش ورم کرد و بولش بند شد و حرارت
و درد و سوزش در اندرونش پدید آمد و تاسه و اضطراب و بیهوشی میکرد فرمودم
تا جدوار بسیار سائیده قدری در حلقش ریختند و قدری با گلنگبین درچکانیدند

و بزد بار و مثانه اش مالیدند و کاهی روغن کاوی تازه میخورانیدند و شیر میدادند و ماست گاو و شیر کاوی با طعام میدادند و هر چند از جدوار میخورد بولش گشود و درد تنها کم شد اما مدتها ضعف داشت و آخر الامر پوست انداخت سر تا پای و بعد از ان بقوت آمد بیشتر از بیشتر و بعضی علتهای کهنه داشت مثل قولنج و ضعف معده و درد پشت و اشباه اینها جمله بدین عمل برطرف شد و اگر اول جهت مثانه فصد باسلیق کنند هم مناسب بود و لعابهای خنک مفید آید و قی بسکنجبین و شیر مناسب باشد و حقنه بلعابات که جدوار دران باشد عظیم موافق آید و طبیخ انجیر با شراب و میوه های چرب همه نافع آید و حب الصنوبر با بزر نیکو بود و فادزهر حیوانی در شیر بسیار نافع آید علاج ارنب بحری خورده و انچه بدان ماند از حیوانات معص و ورم مزاج و مفید آنست که بعد از قی و تنقیه بمسهل قوی از پستان حیوانات شیر مزد و طبیخ سرطان و نهری و گوشت خارپشت و خون مار و خون بط و بول کهن انسانی و گوشت راسو جمله سود دارد و جدوار و فادزهر و انفحه خرگوش و آهو در شیر یا شراب موافق بود و چیزهای که شش و مثانه را قوت دهد و حجاب را و پیوسته حب سعال در دهن داشتن و غذای چرب و دوشاب خوردن با روغن بادام و حب الشفا و حافظ الصحت و تریاق کامل در شیر حل کرده تمام باشد

علاج مارگزیده همانست که در قوانین کلیه معلوم شد و اسلم تدابیر ماران سخت بد باشد و داغ آن اگر دران خطری نباشد چه ناقص بودن اولی از مرد باشد و اگر سم مار اهلیتی بود یا قطع را مانعی باشد سد طرف بالای زخم در ساعت واجب بود تا از بهر سرایت نتواند بزودی کردن انگاه بمحجمه زهر آنرا کشیدن و تریاقی نیکو در حال خورانیدن بعده زلو بر آن محل افکندن و چند انکه تمام زهر کشیده شود زلو از کشیدن آن خون هلاک میشود بعد از ان سیر خام بسیار کوفته با روغن گاو طلا کردن و بر محل لسع و بر بالا و شیر بادنه و چند کس را دیدم که از سم مار بدین نوع خلاص یافتند سیر خام بسیار با خمر خورانیدن گویند مفید بود

از همه علاجها پیاز کنند تا و خردل خورانیدن بغایت مفید باشد و تریاق کامل
و شرابی که افعی در وی افتاده باشد و آبی که خورده مار ذکر کردیم دو مثقال تخم ترنج
و بیخ انگدان و پادزهر جدوار و پادزهر معدنی و تریاق فاروق و تریاق الطین و
سیرورس و کوراچوبی بری و مسهل مزبلی و قضیب ایل و مخلصه و حب البلسان و کوکب
اهو و تفاح کوشت خرد و خون سنک پشت و سیر زکور خرو سیر و پلپل و تریاق
العضو و دینار و به و انفحه جدی و خرکوش و خون تیس و مراره آن و کوشت مار از جمله
مفرد مرکب خوردن بغایت آزموده است و ضماد اهل و حب الغار و بابونه و عنبر
کهنه شور و کوشت افعی وغیره و ضفدع شکم شکافته و کلاغ و مرغان شکم نشکافته
و سرکین سوخته بز و سیر صحرای کوفته با دوغ و یا شراب و پیاز و کندنا کوفته و عنصل
کوفته با سرکه و یا دوغ یا شراب جمله نافعست مفرد و مرکب و طلا ارس و آب سیر
و حلتیت و عصاره کندنا و جدوار بسرکه سرشته یا تخم نفط سیاه و کل مختوم بسرکه
حل کرده و خون تیس و بز کوهی با جوز کرم و فلفل بسرکه سرشته روغن بلسان
و روغن مار و روغن عقرب و روغن وزغ و پیه مار و پیه راسو و تیزاب فاروقی و
جمالی و بول رسخواره و امثال آن و سکبینج بسرکه حل کرده و زراوند و بیخ کبر بشراب
و سرکه حل کرده و عصاره مخلصه و شیطرج و آب خردل و تخم تره تیزه کوفته در
سرکه خوب و تیزاب در عصاره کندنا و حجر و فادزهر در بول سائیده و زهرکا و کوهی
و عصاره بهنکره و عصاره فودنج جمله آنها مفرد و مرکب مفید آید و شیرکا و زرد
بافراط خوردن مجربست **علاج مار و کژدم کزنده** آنست که در ساعت
فلفل سائیده در سرکه حل کرده بمالند اگر توانند که نخست از محل لسع زهر را بمکیدن
بسیار یا محجمه و امثال آن بکشند و اگر ممکن بود اول بالاتر از محل زخم را ببندند تا
زهر به بالاتر نرود و سرایت بهمه تن نکند و بعده سیر خام کوفته بسیار بخورانند
از پی آن بلحظه خمر دهند و کرم بنوشانند تا عرق کند و اگر رس با فلفل یا جدوار دهند
هم بغایت نافع بود و اگر بر زخم اندک بجناک تا آب سوده بمالند در ساعت زهر کم نماید

و هر چند که بد باشد بسیار آزموده ام و بهتر ازین دوا فلفل و سرکه را از مکیدن بسیار
و هر لحظه آن آب از دهن دور افکندن علاجی ندیده ام و گویند شخصی را عقرب بد
جهل موضع تن او را گزید دوا و یکدرم حنظل تازه خورد و اندکی مالید در ساعت صحت یافت
و عقرب کاهی که حنظل تر نیابند یکدرم بیخ آنرا بجای آن سید هند و نافع می آید و افسون
بسی مجربست علاج انکور کی گزنده آنست که بالاتر از محل نیش را به بندند
و برز تخم او از تریاقات که در بحث مار و عقرب گزیده مذکور شد بمالند و شیر گاو
سید هند و قی بفرمایند و اگر بعد خوردن شیر او را در جوال نشانند چنانکه یکدست
و سر او را از جوال بیرون باشد و در آویزند و آنرا تاب سید هند و صحرا مانند باقی بیشتر آید
بهتر بود و اگر تریاقات خورانیدن نافع بود و آبزن و گرمابه و عرق آوردن مفید آید
بسیار را بمالیدن جدوار فقط و خورانیدن آن علاج کردم و اگر در اول او را از محل لسع
توانند بچیزی کشیدن چنانچه در عقرب وغیره گفته شد بعده چیزی مالیدن اولی بود
شخصی مجرب را دیدم که چندین دلک گزیده را بدین افسون علاج کرد اینست
ذب ذیبا عتدی عندی باعتدلی و واسما دلنکی جلکرم محتنی جتماکیش حق حق حق
و بهمان دستور که در افسون عقرب گفته شد خواندن اولی بود علاج زنبور گزنده
آب غوره بر گل چکانیده مالیدن و یا سرکه بر گل چکانیدن و بجناک مالیدن النفع اشیاست
و سیر کوفته بستن هم مفیدست فی الفور و کسی که زبان خود بدندان گزیده باشد محکم دارد
و زنبور گزر دار و انکز دار نکند مجربست کودکی چند را که در ساعت گزیده بود
گفتم چنین کردند در لحظه درد برطرف شد و گویند در حال سه کف کشنیز خشک خورند
درد ساکن شود دیگر درم تخم بنگ و دیگر درم تخم مرزنگوش همین صفت دارد
و شیافی از زنج بردارند بسی نافع آید و آب خبازی طلا کردن خاصیتی عجب دارد و افیون
و اشباه آن بعصاره خرفه و غیر آن طلا کردن مفید آید و آنموضع را در آب گرم داشتن
لحظه نیک انگاه در آب شور و سرکه نهادند فی الحال درد ساکن گردد و آزموده است
و مگس کشته طلا کردن نافع است علاج خرچه و ساس و نیش گرکس

مالیدن و خورانیدن تریاق است ازانچه در مار و عقرب دانسته شد و آشهای سماق و غوره عظیم نافع آید و آب غوره اسهال فرمودن نافع آید و تپ را رفع کند وازمودهست اندر سیر نشستن و ببول و زبل کاو تمام تن شستن بسیار نیکو بود و ببولهای دیگر مفید آید و با آب اشترخاره و غوره و آب حنظل و آب خاکستر تن شستن نافع آید و در کوهستان رستدار زبل خشک سگ در آتش ترش کرده مفید بود و بهمان صلاح می باید و قبل از لسع مانع مضرت آن باشد و تریاق کامل در آب غوره یا لیمو خوردن بغایت مفیدست و عصیر علفهای تریاقی برتن مالیدن موافقست **علاج پلنگ گزیده** قریبست بعلاج مارگزیده و اصلاح و مراعات زخمهای آن بتریاقات و بجمه تا چهل روز لازم آید از موش در آن مدت اورا پاس باید داشتن که مبادا بران زخمها بول کند و از مورچه نیز حفظ باید کرد که بسیار برا و رند و اورا عذاب کنند و ضماد جگر پلنگ بر زخم او مفید باشد و خوردن آن با تریاقی نافع آید و تا ممکن باشد اورا نباید گذاشتن که در خواب رود و در خواب پلنگ بیند که زود هلاک شود و داغ کردن محل زخمها را در اول بفتیله مناسب بود **علاج سباع گزیده** که آنرا سمی نباشد که قریبست بعلاج پلنگ و اورا سمی نیست اصلاح زخم کافیست **علاج سگ دیوانه گزیده** آنست که جراحت را نگذارند تا درست شود تا چهل روز بجمه و زلو متصل زهر از او می کشند چندانکه دریابند که کم شد و محل انرا فراخته کنند بخارجه مناسب و تازه کنند هر روز بدوای تیز و سوزان تریاقی طلا و ضماد چنانکه در بحث مار گزیده مذکور شد میمالند و از آن تریاقات میخورانند و مسهل سودا هر دو سه روز میدهند و حب جیپال و حب هر بسنگ سلیمانی یا در مطبوخ افیتمون هم مناسبست و مردمی که خون بسیار دارد فصد کردن بغایت مناسبست بشرطی که نگذارند که نظر او بران خون افتد و آب و طعام اورا در پوست همان سگ یا پوست کفتار یا پوست آهو باید داد که در نظر دفع که قوا نین کلیه مبین شد و اگر در حال محل زخم را داغ کنند بفتیله

بغایت صواب بود واز آب رسیدن ایمن شود روز اول در روز دوم داغ کردن
هم منفعت دارد وبعد ازان مفید نبود وداغ سر وپیشانی قریب بمیان دو ابرو هم
نافع بود ودر حیوانات خود آزموده است که چون حیوان دیوانه گردد آنرا بر میان دو ابروی
حیوان داغ نیکو کنند از دیوانه شدن ایمن گردد مجرب است واگر تیزاب بر
در ساعت آنموضع معضوض را سوراخ ومجروح کنند که چرک و ریم بسیار ازان
برود چنانچه در ذیل گفته شده بغایت نافع آید واگر مریض را طاقت نباشد
بحب الشفاء بزرگ او را بیهوش سازند اول وانگاه این عمل کنند وجگر سگ دیوانه
را قبل از خوف واز آب خوردن عظیم نافع آید وبعد ازان نیز دیده اند که فزع را
برد. وپنیر مایه سگ هم سخت مفید آید وشراب وآب ممزوج بمناصفه شیر وشراب
همچنین بود واو را همواره گرم باید داشتن چنانچه عرق کند واز سرما حفظ باید کردن
وکرمانات شاید که سم را در بدن منتشر سازد وتریاق العض در ینباب عظیم آزموده است
ودوای فرانجی هم جهت حبس بول وآوردن بحیان مفید است وبیان آن در اواخر
آن معجون الفرقانی کرده خواهد شد واولی آن بود که چون او را آب وشراب خواهند
که دهند بوله نصف کنند دراز از موم وغیر آن ویکسر آنرا در دهن او کنند واز جای
دور آب در دهن او کنند که او نبیند وبهیچ حال آب ومائعات وآینه وچیزهای روشن
که در وی چیزی نماید در نظر او نباید آوردن که سگ دران بیند وخوف کند ومرض
بیشتر شود وگفته اند بجهت رفع عطش ومنع احتراق اخلاط واگر از آب ممتنع باشد
از موم وعفیده ظرفهای مخذوف سازند وآب کنند داو را حکم کنند تا آنرا فرو برد وگاه
بود که گاهی باکراه قدری آب از لوله اندک اندک در حلق ریختن یا مسهل توان داد
واز حرارت هلاک نگردد وبجگر وفم معده او ضمادهای خنک باید نهادن وبر میان سر حنا
ونشاسته که وروغن گل وآب کاسنی طلا کردن تا عطش او مکسر نشود وانجا که
ضعفی در مثانه فهم شود در آب زن باید نشاندن وبعد از انکه دوای ضراریح یا تریاق
العض خورده باشد چندانکه در آب زن بول کند در آبزن اندر گرمابه قاطر او سیل بود

چند کس را دیده اند که بعد از ترسیدن آب هم خلاص شده اند بعلاج لیکن آنها را
آدمی گزیده بود و دیوانه ساخته و من چندین را دیدم که در چهلم چهل بچه با بول کردند و
خلاص یافتند بعد از آنکه از آب ترسیده بودند اندکی شخصی را خر دیوانه گزید طبیبی ماهر
او را تا چهل روز مسهلات سودا در هر سه روز یک نوبت میداد و تریاقات میخورانید
در چهلم چهل کرده خورد از سر ذکر او بیرون آمد و صحت یافت و بسیار تجربه شده که
سگ دیوانه گزنده را چون در اوایل از میان پای شخصی که او دران حال بوده و صحت یافته
گذرانیده اند بسهولت بچه کرده و صحت یافته و آبی که خاک لایه کهنه خیس کند و در و اغشته
باشند خورانیدن در فزع از آب و بچه کردن و غیره عظیم نافع آید آزموده است و جدواری
و چچناک خوردن و بر زخم مالیدن عظیم نافع ست و مشغول داشتن مریض بلعبها و خبرهای نشاط انگیز
بغایت نافع ست و نقل هوا و مقام بسیار مناسب ست و سگ کشتن چنانکه او را معلوم شود
هم مفید ست و مسهل سنگ سلیمانی و افتیمون و فلوس و هلیله سیاه بغایت نافع ست
اگر توان داد و گویند جنطیانا و جسم سرطان بسخت نافعست و شیاف جند و ماهو دانه با هم
سرشته بسی مفید ست و دل سگ دیوانه بریان کرده خوردن بسیار نافع ست و روغن عقرب
و روغن ذراریح بر زهار مالیدن جهت الم بغایت نیکو بود و اگر از بول هر روز مخفی قدری بر نان ناشتا
لد و بخورانند مناسب باشد **علاج گرگ دیوانه گزنده و امثال آن** هم بعلاج سگ دیوانه
گزنده نزدیک ست و در جمله اینها افیون نافع آید و بتجربه پیوسته که از نخهای که صاحب این
بلا در خر میکند نافع آید اگر هفت عدد کسی بخورد یا بیشتر بعد از عطس قطعا بر و موثر نیاید
سم اینها و این همچون طاعون خوردن ست والله اعلم بالصواب

باب بست و هفتم در بیان بعضی تراکیب که عمده اند در معالجات

و در کتب اطبای ممالک این مسطور نیستند و با آنکه منفعت آنها نسبت بامراض
فی الجمله عمومی دارد و بعضی از آنها در حفظ صحت نیز دخلی تمام دارند و هستند جمله آنها بحکمت اهل
هند ست و این فصل اما دین مشتملست بر معاجین و سفوفات و مسهلات و اشربه و ادهان و غیر اینها
اما معاجین حب الشفا این معجون از مخترعات حضرت مدظله العالی چون اکثر استعمال آن بطریق حب ست بدین نام موسوم گشته

اجزای ترکیب آن بگیرند زنجبیل یک جزو راوند چینی دو جزو جوز ماثل
سه جزو جمله را دق وحل نرم کرده با دو برابر آن عسل معجون کنند و نگاه دارند و هر گاه
خواهند بکار دارند و قوت آن تا عمر طبعی باقی بود **معجون فرقانی** هم از مخترعات
حضرت ست و جهت نسبت بفرقان آنست که اجزای بر سبیل تیمن و تبرک بعدد سوره
کلام الله تعالی تالیف یافته والله اعلم **اجزای ترکیب آن بگیرند** اصل سوسن
اکلیل الملک انیسون مرزنکوش بابونج حلتیت جعده دینار و یه جاوشیر
فلوسوک نیم سوخته راز یانج سداب عود سنبل زرشک خساک تخم بنک از هر یکی
نارجیل ناتخواه زهرهٔ خروس جفت بلوط ان الثور پوست ترنج تخم عود بلسان
صبر سقراشنه تخم کاهو فودنج نهری زبد البحر زعفران پوست سنک پشت محرق
پرسیاوشان صمغ عربی بزر خردع عظم قحف کتیرا مرد تخم زیره از هر یکی دو درم
ورق ذهب ورق فضه لبد حجر یشب عقیق مس کشته قلعی کشته سرب کشته
سیماب کشته فیروزه یاقوت ریزه لعل ریزه کهربا فادزهر حیوانی فادزهر معدنی
مروارید ریزه حجر ارمنی لاجورد حجر البقر از هر یکی دو درم و نیم ابریسانج بنفشه بیخ بادیان
درونج عقربی زراوند طویل مرمکی دارچینی زرنباد زراوند مدحرج عاقر قرحا زرد چوب
سنبل حب الغار عنبر اشهب فلفله قرنفل جوز مقشر موسیای هلیله از هر یکی سه درم
جند بید ستر اسطوخودوس سرطان نهری محرق افتیمون بادرنجبویه زنجبیل سنا
صندل سفید کاشم اشنک سفید ابریشم محرق قشر اصل کبر جنطیانا دار فلفل
لعق ماردار فاوانیا فراسیون یعنی تخم صحرای مصطکی کشنیز خشک کل سرخ خشک
هنکرا آلج حرف از هر یکی سه درم و نیم جوز بواده عدد انجیر خشک ده عدد جدوار و پنج
دباغ دو دله خراطین خشک چهار درم غاریقون پنج درم ذراریح خشک عدس مقشر
از هر یکی شش مثقال ریوند چینی ده درم خبث الحدید مدبر عرق مشک بید سکنجبین عنصلی
از هر یکی بیست درم تا توره عرق خمر از هر یکی صد مثقال دو برابر جمله احجار را اندر ستور حلال
کنند بعرق بید نکاه دارند و ذراریح را دست و پای افکنده با عدس و تخم خردع بکوبند نکو

و زعفران و سنبل و پلپل و دارچینی و فراسیون از هر یکی سدس و ذراریح تا یک مثقال
باشد سائیده و بیخته و با آن نیک ضم کنند و بعرق خمر بکوبند و بسرشند و قرصها
ساخته خشک کنند و نگاه دارند و دوا الذراریح این بود انگاه باقی ادویه را خوب
بکوبند نرم و ببیزند و با یکدیگر خلط و مزج کنند پس با این دو ترکیب مذکور ضم کنند و
باهم بسیار سحق کنند چندانکه تمام با هم نیکو آمیخته شوند و تریها انچه باشد جمله
کثیف شود بعد جمله را بعسل بزنند و در ظرف قلعی ضبط کنند و در زیر جو نگاه دارند و
بعد شش ماه استعمال نمایند و شربتی چند فندقی کوچک تریاقی نیکو دارد
و در حفظ صحت و قوای بدنی اثری کلی دارد و قوت این دوا هم بعمر طبیعی برسد

مفرح شاهی از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن

بگیرند فادزهر حیوانی ده درم جدوار پانزده درم زعفران پنجدرم ابریشم محرق
دبادرنجبویه هفت درم ریزهٔ لعل شش درم گاوزبان سه درم عنبر اشهب دو درم
مشک یکدرم صندل سفید و درونج عقربی از هر یکی چهار درم آمله مقشر و زرنباد
از هر یکی سه درم و نیم گل سرخ هشت درم عرق بید آنمقدار که جمله با آن سرشته
گردد و پس جمله را بدستور کوفته و بیخته بعرق بید بسرشند و هم خشک کرده
در شربت سیب شیرین معجون کنند و نگاه دارند شربتی مثقالی بود

حافظ الصحة این ترکیب از مخترعات مصنف ست اجزای ترکیب

آن بگیرد دارپلپل و دارچینی بادیان جوزبوا از هر یکی یک جزو مشک یکی جزو
مصطکی دو جزو کندر یکجزو و نیم جوز ماثل برابر مجموع جمله را کوفته و بیخته بعسل معجون
کنند و هرگاه خواهند بکار برند شربتی مقدار نخودی بزرگ بود بزرگان را و قوت
این دوا هم بعمر طبیعی برسد

تریاق العض هم از مخترعات مصنف

اجزای ترکیب آن بگیرند جند بیدستر چشم سرطان بچپاک سیماب
از هر یکی یک جزو و ترنج بنیر مایه سنگ پشت مایه آهو سرطان محرق فلفل قرنفل دارصینی
سنگ از هر یکی دو جزو حنظیا تا جگر سگ دیوانه از هر یکی شش جزو زعفران دو یکی و نیم

افیون عشر جمله ذراریح دست و پای انداخته بیست عدد ماش مقشر مقابل ذراریح
خاک لانه حسن کدو دو برابر مجموع نخست ذراریح را با ماش مقشر و افیون و قرنفل و
زعفران و دارچینی نیکو بکوبند و با هم بیزند نرم و خاک لانه حسن کدو را در آب
گرم یکشب آغشته کنند انگاه صاف آن آب بردارند و آن بیخته ذراریح بدان خمیر
کنند پس سیماب و بچناک و فلفل و زرنیخ و مشک را با هم بکوبند و به بیزند نرم آنرا در
نجب مذکور بسرشند انگاه پیه پایها و سرطان محرق و جگر سگ و جنطیانا و چشم
سرطان را با هم بکوبند و نرم به بیزند و با آب مذکور بسرشند پس جمله را با هم
بسیار دق و سحق کنند انگاه جمله را خشک ساخته بخون نرمار خور بسرشند و قرصها
در سایه خشک کنند و نگاه دارند شربتی یکمثقال بود با خمر یا آب گرم یا شیر گاو
یا تنها هر روز تا چهل روز بکنند **تریاق کامل** از مخترعات مصنف اجزای
ترکیب آن بگیرند سیماب کشته زرنیخ بچناک از هر یک یک جزو زراوند
سرخ فادزهر حیوانی سعد نی مرمکی زنجبیل فلفل قرنفل بوره مشک تخم مرو
گوشت افعی و خون کسف از هر یکی دو جزو فراسیون بیخ انکدان تخم ترنج گوشت
مخلصه قضیب ایل انفحه صدف انفحه خرگوش از هر یکی سه جزو فادزهر حیوانی
جدوار بیخ کبر دارچینی جنطیانا از هر یکی چهار جزو جزو ماش نصف مجموع خون تیس
ثلث مجموع اول گوشتها را نرم بکوبند و قضیب ایل را همچنان خشک بچوب سای نرم کنند
و در آشها بکوبند پس تخمها را آن بکوبند پس دارچینی و پوست کبر و بیخ انکدان
و زنجبیل را نرم بکوبند و با آنها ضم کرده دق کنند و به بیزند بعده سیماب و بچناک
و زرنیخ و فلفل و قرنفل و مشک را با هم سحق کرده بخون کسف صلایه کنند انگاه
باقی احجار ادویه را سحق و نخل کرده با آن ضم کنند و بسیار با هم نرم نرم بشابند
و نخل کنند جمله را بخون تیس بسرشند و چندان سحق و صلایه کنند که با هم
خشک شود انگاه جمله را بعسل معجون کنند در ظرف قلعی کرده در شیب جون
نگاه دارند و بعد شش ماه استعمال نمایند شربتی از نیم درم بود تا یکدرم

قوت وی بهم طبعی رسد **تریاق الطین** حدید بگیرند کل ارمنی ده درم خاذر حیوانی پنج درم سیماب کشته ده درم بچناک یکدرم جمله را سائیده باهم بخون بز باخور بسرشند و قرصها کرده بسایه خشک کنند و نگاه دارند شربتی دو دانک ازان بود
اجزای ترکیب آن از مخترعات مصنف هزید العمر اجزای این ترکیب بگیرند بلادر یکجزو کنجد سفید دو جزو فلفل دو جزو قرنفل دارچینی از هر یکی سه جزو نشنک نصف جزو وی هلیله بلیله از هر یکی چهار جزو جوز ماثل نصف مجموع اول بلادر و کنجد را باهم سحق نمایند وانگاه باقی را کوفته وبیخته با آن ضم کنند وبعسل معجون کنند شربتی چند قند دقی بود و هر روز محرور بر سر طعام و سرد بر ناشتا **کوراچوبی بری** این حبیست از مخترعات اهل هند وحکیمی که این ترکیب کرده کوراچوبی نام داشته و بری حب را گویند چون هر سخن ایشان وازگونه است لفظ بری را موخر داشته مجموع را نام این حب داشته اند واجزای آن بزبان خود نظم آورده برین وجه **نظم** رلیس لبس کندک زهرتار تریلا ترکتا تنکار اجیپال بهنکرا بند مون بری جو سب روک کا مورسے کوراچوبی بری رلیس زیبق را گویند ولبس بچناک را گویند دکندک گوگرد را گویند بلغتی دیگر وهرتار زرنیخ را گویند وتریلا یعنی اطریفل صغیر که آن مجموع هلیله وبلیله وآمله است وترکتا داروی است که آن مجموع فلفل وزنجبیل وزردچوبه است وتنکار یعنی تنکار اجیپال وبهنکرا معلوم بند مون بهی یعنی شصت وچهار او بعبارت بازگونه ردک یعنی علت کا یعنی راهورے یعنی میبرد **ترکیب آن** بگیرند از مفرد هر دوائی یکجزو الا بهنکرا که آن عصاره آن باید گرفتن آنمقدار که جمله ادویه بدان سرشته شود پس سیماب را با بار بوکندک سحق وصلایه وتشویه کنند چندانکه تمام خاک شود انگاه بقیه را از ترکتا تا آب بهنکرا بسرشند وحبها سازند هر یک بمقدار نخودی میانه وبوقت حاجت حبی بر بالای طعام چرب خورند ومرضی با هرچه مناسب بود خورند وتنها نیز توان خوردن وحافظ صحت با این پرهیز چنان باید کردن که بارس وزرنیخ مقرر شده واگر خواهند

که اسهال کمتر کند جیپال کمتر کنند و اگر بهنگرا نیابند درین ملک عوض آن برگ کرجک کنند
حلوای بلادر هم از مخترعات اهل هند اجزای ترکیب آن بگیرند روغن بلادر
یکجزو روغن کنجد دو برابر آن و آرد میده خوب بدان بسرشند بمقدار که دستور
حلواست پس عسل مصفی بران بریزند بمقدار کفاف انگاه فلفل و زنجبیل و دارچینی
و بادیان و جوزبوا و قرنفل از هر یکی یک جزو سائیده و بیخته بران ریزند و نیکو بهم آورند
و هر روز ده مثقال بیخورند حلوای جوز ماثل هم از مخترعات حکمای هند اجزای
ترکیب آن بگیرند تا توره نیمن و نیکو بکوبند در پنجمن شیر اندازند و قدری
آب در شیر کنند و نرم بجوشانند چندانکه آب برود پس آنرا بپالایند و مایه زنند
چون به بندد بدستور مسکه آنرا بگیرند و نصف آن صفره بیض خام باد و بمقدار عسل
سرشته از آرد میده حلوا بپزند چون از آتش برخواهند داشتن عشر مجموع دارچینی
و جوزبوا و بادیان کوفته و بیخته بران ریزند و یکمثقال زعفران سوده بدان خلط کنند
و نگاه دارند هر روز ده مثقال بیخورند و زیاده کمتر برای طبیعت متعلق ست معجون الخبث
هم از مخترعات اهل هند اجزای ترکیب آن بگیرند خبث الحدید ده جزو بلیله و بلیله
و آمله از هر یکی سه جزو بهمن سفید مقشر و زنجبیل و فلفل و جوزبوا و قرنفل از هر یکی یک جزو
مصطکی و مر یکی و تخم خشخاش از هر یکی چهار جزو جیپال بخته و پاک کرده ده عشر
حب تا توره نصف مجموع جمله را کوفته و بیخته نیکو خلط کرده بعسل بسرشند بدستور
نگاه دارند و شربتی دو مثقال برناشتا گویند قوت جوانی و سیاهی موی نگاه دارد
معجون سیماب از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند سیماب
ده درم سفوف مقوی پنج درم حنا و فلفل و زنجبیل از هر یکی دو درم کوفته و بیخته
سیماب را بانها بکشند و بعسل و لیمون معجون سازند شربتی مقدار نخودی
برشش عشا از مخترعات مصنف بغایت مفید بود اجزای ترکیب آن
بگیرند مصطکی و کندر و دارچینی از هر یکی دو مثقال فلفل شقالی زعفران ربع جزو دی افیون
نیم درم جمله را کوفته و بیخته بعسل بسرشند سفوفات کسیی

این سفوف از مخترعات حکمای اهل هندست و کهن اسم خبث الحدید ست چون اعظم
اجزای آن این دوای خبث ست بدان موسوم گشته اجزای ترکیب آن
بگیرند خبث الحدید آنمقدار که خواهند و در بست مثقالی ازان کهنه مسحوق و نخود فلفل
و جوز بوا و پیپل و قرنفل و زنجبیل و بهمن مقشر از هر یکی یکمثقال کوفته و بیخته ضم کنند
و باهم بسیار خلط نمایند انگاه در هر یکمثقال و نیم مقدار یک گوش پاک کن سردرس
ضم کنند و در هر ده مثقال یکمغز جیپال بخته و پاک کرده ضم کنند و بسیار با آن بکوبند
و سحق کنند و جمله را باهم ببیزند و نگاه دارند شربتی ازان دو دانک بود تا نیم درم تا
یکدرم هر روز یک وقت یا دو وقت مردم ضعیف مزاج را و بر سر طعام مردم
محرور مزاج را و اما صحی و مردم قوی مزاج را دمبر و دانرا تا شا النسب بود و بوقت خواب
هم نیکو آید و بعد العاده بیشتر هم تواند خوردن و از دو درم زیاده نشود و آن
نیز بدو دفعه توان خوردن و پرهیز آن همچو پرهیز زرنیخ بود درس دو نوع بود یکی را
رس گویند و دیگری را مهارس و سردرس سه نوع بود صغیر و وسط و کبیر و جمله
آن از مخترعات حکمای هندست اجزای سردرس و ترکیب آن
بگیرند فلفل گرد و زنجبیل از هر یکی دو مثقال بیش قوی مثقال فلفل دراز و بیخ پلمرک
که آنرا هندیان کپوری گویند و اطریفل صغیر از هر یک مثقال عاقرقرحا یکمثقال
سه مثقال نوشادر عنبر محلول مثقال زیره و نانخواه از هر یکی ثلث مثقال جمله را
باهم سحق نیکو کنند و بحل نمایند ازلته سفت و نگاه دارند و بعضی گوگرد و زرنیخ
اجزای سردرس وسط و ترکیب آن بگیرند بچناک چوب دو مثقال
دمشک و پوست تخم مرغ و فلفل گرد از هر یکی شش مثقال بلیله سیاه بزرگ و زنجبیل
و بوره ارمنی از هر یکی یکمثقال و نیم عاقرقرحا جمله را دق و سحق نیکو نموده از منخل سفت
بگذرانند و نگاه دارند و بعضی گوگرد و زرنیخ و شونیز و زیره از هر یکی نیم درم ضم کنند
اجزای سردرس صغیر و ترکیب آن بگیرند بچناک اعلا و قرنفل از هر یکی
یک مثقال زنجبیل دو مثقال فلفل گرد سیاه سه مثقال جمله را باهم دق و سحق نموده

از لسته نیم سفت بگذرانند و نگاه دارند و بعضی بجهت قوت باه از ادویه باهیه چیزی
با این ضم کنند و باید که در حین کوفتن سموم قبل از خلط بینی و دست را از آلوده شدن
نگاه دارند و سم را اول همراه فلفل سحق نیکو کنند انگاه با دیگر ادویه که سم بدان
کشته کردد و بعضی بجهت مزید قوت آن فلفل نمیکنند و آن غلط ست چه فلفل
چیزی که سمیت آنرا بشکند و قوت آنرا کم کند نیست لیکن للعادة بعضی مختار اند و انجا که قوت
ادرار زیاده طلبند فلفل کمتر کنند و سم را بیشتر و اگر سم ضعیف یا کهنه باشد
اجزای قتاله کم باید کردن **اجزای مهارس و ترکیب آن** بگیرند اجزای
سردرس کبیر بشرطی که بچاک را یکمثقال و نیم کنند و فلفل را سه مثقال سازند
و باقی بحال خود باشد و از اجشاء منقوله از هریکی سبع مجموع ضم کنند و باهم
دق و نخل کنند و نگاه دارند و شربت این بسیار باشد از سردرس لیکن پیشتر از ان
همان بود و دستور خوردن همان و بعضی بیش را اول میپزند و انگاه داخل جمله
میسازند و گویند که آن اسلم ست **سفوف مقوی و اجزای ترکیب آن**
از مخترعات مصنف بود بگیرند دار چینی و بادیان و مصطکی از همه برابر و جمله را دق
و سحق نیکو نموده بیزند و نگاه دارند و جهت اطفال گاهی یکجزو نبات اضافه کنند
و شربتی انمقدار که یکنوبت بسر سه انگشت بردارد تمام بود و دو کرت برداشتن نیز
بعضی را جایز ست و اطفال را نصف آن کافی بود **سفوف الاطفال**
از مخترعات مجربان دیار ما **اجزای ترکیب آن** بگیرند هلیله زرد و مصطکی
و غلاف بیرونی پسته از هریک یک جزو و بادیان و پوست نارنج و پوست انار شیرین
از هریکی نیم جزو و جمله را باهم سحق و نخل باریک کرده نگاه دارند گاهی بی آب و گاهی در آب
و گاهی در عصیر فواکه . نافعه بوقت حاجت بخورانند و اگر جهت رغبت اطفال نصف جمله
قند اضافه کنند شاید **دیگری** مردارسنگ و بادیان و قند از هریکی دو دانک سائیده
در آب خیار یا در زنگ و سیب ترش بدهند و این یک شربت بود والله اعلم
اما مسهلات حب جیپالی از مخترعات حضرتست مدظله العالی

اجزای ترکیب آن بگیرند مغز جیپال پخته و پاک کرده آنچه خواهند و بعد
هر مغزی یک هلیله سیاه کوچک که آنرا مویزک گویند کوفته و بیخته با آن نیکو
بکوبند و برابر مجموع آرد و برنج سفید با آن نیکو خلط کنند و جمله را با آب لیمو یا غوره
بسیار دق و سحق کنند در هاون سنگین انگاه حبها سازند هر یک بمقدار نخود
کلنی کلان در سایه خشک کرده شربتی حبی بود و این حب باسهال و غیر رطوبات
فاضله معده و اخلاط لزج و بلغم شور و صفرای محی و قلیل سودا دفع کند و در اندک دوشاب
حل کرده بر بالای نخود آب دادن نیکوتر کند

حب سقمونیا

از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند از حب جیپال مذکور آنچه خواهند و بعد
هر حبی یکعدس هرزلی مربی ضم کرده بکوبند و با آب لیمو سرشته حبها سازند کوچکتر
از اول شربتی حبی بود و در اسهال جمله اخلاط فاسده قوی بود و منفعت این
بیشتر از حبها باشد چه از اعماق جسد و مفاصل بلاغم ردیه و سودای محترقه را میکشد
و بسهولت دفع میکند و قی بیشتر آورد از آنها

قیروطی مسهل

هم از مخترعات مصنف بگیرند روغن جیپال سه درم موم سفید یکدرم و بر سر آتش نرم موم را
اندران گدازند و نیمدرم هلیله سیاه سوده و یکدانگ هرزلی کوفته و نرم بیخته
اندران ریزند و نیک بهم بر آورند شربتی یک گوش مالش کن پاک بود نوعی دیگر از مخترعات
مصنف اجزای و ترکیب آن بگیرند شیری که هرزلی اندران ترتیب کرده اند چنانچه عمل خود
آن مذکور گردد و آن شیر را ببندند و بعده بدستور مسکه آنرا بگیرند و در هر ده درم از آن
سه درم موم سفید بگدازند و در هر سه درم نیم هلیله سیاه و یکمغز جیپال ترتیب کرده
کوفته و بیخته بریزند و بهم نیک خلط کنند شربتی گوشش پاک کن بود اسهال وقی
بافراط آورد و از هر خلطی فاسد لختی نیک دفع کند

قیروطی قوی

از مخترعات حکمای هند اجزای ترکیب آن بگیرند روغن جیپال دو درم
مسکه شیرین که هرزلی در وی جوشیده یکدرم موم صافی یکدرم جمله را بر آتش نرم بگدازند
و بگدازند شربتی نصف گوش پاک کن باشد و اولی آن بود که این قیروطی را

بقدری مغز نان مالیده بلع کنند و بدانکه این مقادیر در فیر وطیها بجهت احتیاط
مقرر شده والا بعضی مردم قوی مزاج هستند که طبع ایشان بیشتر ازین طلبید

مسهل حب النیل از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن

بگیرند حب النیل هندی هشتاد دانه و آنرا شب در روغن بادام بخیسانند
و صباح بر آورند و نرم بسایند و یکدانگ زنجبیل و دو دانگ ریوند چینی و نیم درم
گل خشک همه سوده و بیخته با آن خلط کنند و در آب نیمگرم بیاشامند جمله
یکشربت بود و اگر گل نکنند در گلاب بیاشامند بلغم لزج و آب زرد و سودا بآسانی
بسهولت

مسهل سنگ سلیمانی هم از مخترعات مصنف اجزای
ترکیب آن بگیرند سنگ سلیمان که از کاشان می آورند و کاسها از آن بدار
رنگ نیکو میکنند و آنرا حجر ارمنی گویند اندکی لاجورد مینماید ده درم هلیله سیاه و زرد
پنج درم جمله را کوفته و بیخته اندر روغن بادام مالند آنمقدار که بجمیع اجزای آن برسد
انگاه بسرشانند حب چیپال دو با هر مثقال از آن یک حب سحق کنند و جمله را بعسل
چهار سیر بسرشند شربتی از آن دو درم بود اقویا را و یک درم ضعفا را حب ختم
و یا در مطبوخ افتیمون باسهال سودا و اخلاط لزج دفع کند و اسهل بود از مسهلات
عامه و سنگ دنه که در جبال اینملک یابند همین نوع عمل کند بلکه بهتر و ترتیب مسهل
آن نیز همین نوع باشد و اگر لاجورد یک و نیم آن در جا کنند هم قوی باشد

مسهلات اجزای ترکیب آن بگیرند رب هلیله سیاه ده درم
رب افتیمون پنج درم رب تربد دو درم و نیم جمله را بسایند و بعسل بسرشند
شربتی از یکدرم بود تا دو درم اندر گلاب اسهال سودا و اخلاط غلیظ و صفرای
محی و محترقه بکنند و اگر یکدرم سقمونیا مشوی با مجموع ضم کرده بعسل با آب لیمو بسرشند
دو درمی و نیم در سکنجبین بزوری و امثال آن بدهند صفرای محترقه براند و بغایت مصلح
مزاجهای سوداوی

طین مقبولی هم از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن
بگیرند عناب بیست عدد و آلوی بخارا و غیر آن سه عدد انجیر پنج عدد گل سرخ دو درم

بنفشه را دو جوش دهند انگاه آنرا بپالایند و ده درم فلوس خیارشنبر دران حل کنند
و بپالایند باز مقدار نیم قاشق بزرک روغن بادام بران ریزند شربتی بود تمام خلط
لنج و سودا سوخته و صفرای محترقه بیاورد و مردم سودای را عظیم موافق بود واکر
یکدرم افتیمون در صره بسته همراه کل بنفشه دران بجوشانند مسهلی نیکو شود و سودا
و صفرا نیز دفع کند **چهار شربت** مستعمل بخراسان **اجزای ترکیب**
آن بگیرند آلوی بخارا سه سیر تمر هندی سه سیر شب در آب آغشته کنند
و شیرخشت بیست مثقال در کلاب آغشته کنند و بوقت صبح تمر و آلو را دست
بمالند و بپالایند آنرا و شیرخشت را نیز بپالایند و بدان خلط کنند و بخورند
این یک شربت بود جمله را باید که از یک پیاله زیاده نباشد واکر چهار درم سنا مکی
درین کلاب با شیرخشت آغشته کنند صفرا بیشتر آورد و قوت اسهال
وی زیاده شود و کودکان و محروران را عظیم نافع آید **ملین خنک**
هم از مخترعات مصنف **اجزای ترکیب آن** بگیرند عصیر غوره یک پیاله
و بیست درم ترنجبین درسان آغشته کنند و صاف بپالایند و بخورند یک شربت
بود صفرا و رطوبات معده و امعا را ببراند اما **شربت نعناع شرقی**
صغیر از مخترعات اهل ملک ری **اجزای ترکیب آن**
بگیرند اصل سوسن ده عدد بمقدار شبری پوست بیخ کاسنی تر ده درم
پوست بیخ بادیان تر بیست درم بیخ کرفس پنج درم عناب بیست و یک عدد
امرود و سیب و بهی از هر یکی یکی کرد به یکدرم نارنجی نعناع رطب یکدسته
آب یک انار شیرین کوچک و یک انار ترش کوچک سرکه نیم پیاله شهد و ایلوج
که نیکو چاشنی شود اول بیخهارا نیکو فته در سه من آب اندازند و بجوشانند
و بعد ساعتی عناب و تخم کرویه و پوست نارنج ببندازند و بعد از ساعتی
نعناع درافکنند و بعد نیم ساعت که بجوشند جمله را صاف کنند و باقی اجزا را
بیندازند و چاشنی کرده بقوام آورند و در ظرفی کاسنی نکاهدارند شربتی بود

نعناع شریف کبیر از مخترعات حضرت مدظله العالی اجزای
ترکیب آن بگیرند پوست بیخ کبر ده درم پوست بیخ بادیان سی درم
پوست بیخ کاسنی بیست درم اصل پرسیاوشان ده عدد بمقدار شبری بیربادیان
سی درم بزر نانخواه بزر کاسنی و سیاه تخمه از هریکی پنج درم نعناع تر و بادام
سرخ پانزده درم سیب و امرود و شفتالو آلو و بهی از هریکی سه عدد ماءالرمان
و سرکه پس از هریکی یک پیاله آب سماق نیم پیاله شهد و قند آن مقدار که
چاشنی شود بقوام آید اول اصول را نیمکوب در تنجبین آب خراسان بجوشانند
ساعتی نیک بعده میوه های بقشر و آلو و زرشک و عناب و سپستان و مویز
وانجیر بجوشانند ساعتی نیک انگاه بدست مالیده جمله را بپالایند انگاه
نعناع و تخمها را درافکنند و بجوشانند بعدازساعتی آب انار و دوشاب و
سماق و سرکه بریزند و اندک بجوشانند انگاه جمله را باز پاک بپالایند و
شهد و قند بر نهند و بقوام آورند و چون از آتش برمیدارند ورق نعناع
خشک سه درم دران ریزند و بهم بر آورند و خنک ساخته نگاهدارند
و دراثنای جوشیدن هرگاه اب کمی کند لختی اضافه کنند سکنجبین
اطفال از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند نانخواه
یکدرم کرویه دو درم شبت سه درم جمله را در آب بجوشانند ساعتی نیکو
بپالایند انگاه پنجدرم پوست بیخ بادیان و یکدرم بیخ کرفس و نیم درم
پوست نارنج و ده کشته و مشمش اندران اندازند و ساعتی بجوشانند و نصف
بهی شیرین و نصف سیب و قدری نمک و اندک نعناع تر اندازند چون
پخته شود شهد و سرکه و قند درانجا اندازند و بقوام آورند بمقدار شهد
و قند هردو بمقدار سرکه باید و احتیاج بپالاندن نیست همچنان
نگاه دارند بغایت مفید است و طعم مرغوب طبع ایشان دارد
سکنجبین اصولی از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن

بگیرند پوست بیخ کاسنی و پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کبر و بیخ کرفس
اصل سوسن و شبت و شونیز و کرویا و دارچینی و نانخواه از هر یکی یک جزو
و بیخ تانوره پنج جزو عناب برابر یکجزو گل سرخ برابر دو جزو نعناع تر نصف
یکجزو پوست ترنج و نارنج از هر دو یکجزو نیم عصاره بهی ترش و زرشک و نار ترش
و سرکه از همه ساوی یکدیگر لیکن انقدار که ابداً او ویه را ترش کند قند
آنمقدار که چاشنی شود بدستور که در نعناع شرف کبیر گفته شد بجوشانند
و بپالایند بقوام آرند شربتی قابل و در حین فرو گرفتن مصطکی سوده انمقدار
که چاشنی شود بران ریزند اندک اندک طعم مصطکی پدید آید شربتی نیم ملعقه
بجهت تپهای تپ نامه عظیم مفید آید **شربت مورد اطفال**
هم از مخترعات مصنف چون تپ و سرفه و اسهال باهم افتد
عظیم نافع آید ایشان را بسی آزموده است اجزای ترکیب آن بگیرند
امرود نیم پخته یکجزو تخم مورد پخته شده و انار دو جزو هر دو را نیم کوفته
بجوشانند چندانکه حل شود انگاه آنرا بدست بمالند و بپالایند و بقند قوام
آرند بعضی اندک گلابی اضافه کردند نافع بود **شربت خشخاش اطفال**
از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند خشخاش درست
نیم خشک بیست و پنج عدد نیم کوب کنند و یا ثلث آن لحیة التیس که از اد درس
سبکه گویند در دو من آب فرغار کنند و شبانه روز آنرا بجوشانند
چندانکه حل شود تا که شربت وار بماند صاف کنند و بقوام آورند قوام قوی **شربت
زیره** از مخترعات اهل عراق اجزای ترکیب بگیرند زیره نیم من و درنیم من
سرکه و نیم من شراب آغشته کنند یکشب و صباح آنرا بدست بمالند
و صاف بپالایند و در ظرف سنگین بجوشانند تا به نیمه آید انگاه عسل برابر بنهند
و بقوام غلیظ آورند و شیرینی مایل بود جهت تپهای نائبه نیم ملعقه خورند عظیم نافع
شربت مصطکی از مخترعات اهل ری اجزای ترکیب آن بگیرند آب

انار شیرین و آب سیب و آب بهی و آب امرود و آب زرشک از هر یکی یک جزو و گلاب یک جزو و نیم آب هندوانه و چند شاخ نعناع و نیم جزو بادیان در ظرف سنگین بجوشانند تا به نیمه آید پس قند بنهند و بقوام آورند در حین برداشتن برابر دو جزو مصطکی سوده بر آن ریزند و بر هم زنند و نگاه دارند شربتی عظیم نیم ملعقه بود

گوارش دیگری از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند آب هندوانه شیرین آب انار شیرین آب انار ترش برابر جمله در ظرف سنگین بجوشانند تا بقوام آید در یکمن از آن بوزن خراسان دو سیر مصطکی سوده و یکسیر قرنفل سوده و بیخته در افکنند و بهم بر زنند نیکو نگاه دارند شربتی پنج انگشت از آن بود

گوارش فواکه از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند عصیر سیب شیرین عصیر به شیرین عصیر خربزه شیرین عصیر امرود شیرین عصیر زرشک عصیر غوره عصیر حماض ترنج عصیر حماض لیمو آب ریباس از هر یکی یک جزو صندل سوده بامناصفه آن گلاب آغشته شده سه جزو جمله را در ظرف سنگین با هم بجوشانند لحظه نیک و قند بمقدار نهند که نرم و بقوام غلیظ آید و بسته گردد بدستور جوارش و در وقت ریختن بر تخته در ده یکدرم مصطکی سوده خلط کنند و بریزند اما ادهان دهن

الراحت از مخترعات حضرت مدظله العالی اجزای ترکیب آن بگیرند بابونه و قیشوم و جعده و اسفند بنیر و گل سرخ خشک از هر یکی بیست درم فودنج نهری و حنا از هر یکی ده درم تخم شبت و سیاه دانه و قثاء الحمار از هر یکی پانزده درم حب النیل هشت درم قشر اصل جوز قشر اصل کبر از هر یکی هفده درم جوز مائل و اصل مخلصه از هر یکی هیجده درم تخم مخلصه پنجدرم جمله را نیمکوب در پنجمن آب بجوشانند پس تخمها را در افکنند و ساعتی نیکو بجوشانند و در آخر گل را بیفکنند و ساعتی بجوشانند پس حب النیل را نیمکوب و باقی ملغمها را در افکنند غیر گل و بجوشانند و در آخر گل را بیفکنند و دو جو

بدهند و بپالایند و آب باید که تمکین مانده باشد وانگاه ده سیر روغن زیت و ده سیر روغن کرچک و ده سیر روغن کنجد و ده سیر مغز مشمش تلخ برافکنند و نرم بجوشانند تا آبها برود و روغن ماند انگاه پنج درم گل قیسوم کوفته دران ریزند و نگاه دارند دهن سمین از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند خراطین تمکین تلخ تمکین نباتات انجره نیکوفته دومن در ده من آب میزنند چندانکه نرم گردد دو بهر شود پس آنرا بپالایند و پیاز و نرگس نیکوفته دو سیر و تخم انجره و شبت سیر و تخم خروع نیکوفته پنج سیر کرنب بگیر زفت سه سیر خرتمین درافکنند و چندان بجوشانند که آب تا تمکین آید آنرا صاف بپالایند و سه سیر روغن بلادر پخته گرفته هفت سیر روغن کنجد آمیخته اندران ریزند و نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و این بر عضو مالند و مداومت نمایند در مواضع گرم فربه کند و اگر بر تمام تن مالند همچنین نافع بود و بادها و ورمها بدر التحلیل کند مجربست دهن المفاصل از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند مار سیاه یا افعی را سر و دم افکنده و پاره در شکم کنند و او را بر روغن شبت اندازند و بعد در آفتاب تابستان چهل روز بپروردند وانگه در آب شبت بجوشانند و بپالایند و روغن کنجد برافکنند و نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند هم نیکو بود و این روغن تحلیل اکثر ورمها صلب کند بتخصیص از مفاصل دهن الاوجاع از مخترعات حکمای هند اجزای ترکیب آن بگیرند علف بیخ تاتوره کوفته و تاتوره نیکوفته تمکین در آب بدستور بجوشانند چون نیک پخته شود بالای و عشر آن آب تخم تاتوره کوفته و بیخته دران اندازد ساعتی بجوشانند و دیگر بپالای پس قدری روغن بید انجیر دران افکن و نرم بجوشان تا آب برود و روغن برانگاه دارد و اکثر دردها را تسکین دهد چون فاتر بمالند دارو آیینه فرنگ از مخترعات

حکمای فرنگ و مجربان ایشان **اجزای ترکیب آن** بگیرند زیبق و مصطکی و دیلمی
از هر یکی سی درم گندر و مردار سنگ و توتیا و سفیداج از هر یک ... و صمغ آلو از هر یکی
بیست درم زاج سفید و پوست نارنج و دهتوره و ممیا و صمغ سرو از هر یکی ده درم
حنا پنجاه درم زیبق را انجا خاک کنند و دوای دیگر جمله را کوفته بیخته
آمیخته با آن خلط کرده یا روغن گل و روغن پیه خوک و روغن زیت
و روغن دنبه بسرشند و بقوام قیروطی چنانکه زیبق زنده نشود نگاه دارند
دیگری از مجربات اهل عراق و خراسان و آذربایجان **اجزای ترکیب آن**
بگیرند سیماب چهل درم مصطکی سی درم گندر بیست درم مردار سنگ ده درم
حنا پنجاه درم صمغ سرو پنج درم عود قی عنبر ده درم جمله را بهمان دستور در روغنهای
مذکور بسرشند و نگاه دارند من روغن مغز زرد آلو تلخ را بجای دنبه در روغن
فرسودم و انفع بود بمراتب و گاه بود که جهت مالیدن بر ریشهای صلب آن
زنگار نیز اضافه کنند و توتیای هندی هم بعضی اضافه کنند نافع بود روغن
خشت پخته از مخترعات اهل یونان **طریق آن** بگیر آجر آب نارسیده
و بشکن و پاره ها ساز بمقدار جوزها و آنها را در کوزه حدادی تافته سیکل در روغن
زیت کهنه می افکن چو تمام روغن بخورد آن را بکوب در قرع و انبیق و تقطیر کن بدستور
و آن مقطر را نگاهدار سده های رو سرد و درد استرخا را نافع بود والله اعلم
اما تیزابهای فاروقی از مخترعات سباکان بود و فاروق برای آن گویند
که نقره و طلا از هم جدا میکند **اجزای ترکیب آن** بگیر مساوی دو اشتین اعلی
و دو برابر آن زاک سوز با آن گرم کن و جمله را بکوب در قرعی کن بمقداری که ز دو یک
قرع را شغل کن و چهار دیگر خالی ماند و بر دیگدان حکمت بر بار کن چنانکه
دستور است و بر کردن قرع انجا که محل میل انبیق است لته بگل آلوده را
پیران بپیچ باندازه دهن انبیق تا در تقطیرات بیرون براید و محل وضع بول انبیق
هم در دهن قابله از یکطرف بگل نباید گرفتن تا هوا بسیار دخل نکند و از یکطرف

باز گذاشتن تا دیگر نشود پس متصل آتش نرم در دیگدان بکن چندانکه تقطر
بنیاد شود آنگاه اندک تیز کن آتش را که بجوش بریزد و شیشه را بشکند
و با هستگی آبها مقطر گردد چون آبها تمام گردد بخار زردی در درون او پدید آید
و آنهنگام آتش را بتدریج بیشتر باید کردن چندانکه رنگ بخار سرخ نماید و قرع
و تابله را با آب بردارد و نگاه دارد پس امتحان قوت آن کن چنانچه قدری
در ظرف شیشه آن کن و در زیر خاکستر گرم کن و سوزنی آهنی را در آن انداز
اگر فی الساعة جوش و بخاران پدید آید و سوزن اثر تمام کرد و آنرا تمام حل ساخت
بغایت خوبست والا فکر جاد ساختن آن باید کردن و آن بر چند نوع است
یکی آنکه باز در نو قرع کرده تکرار تقطیر آن کنند و بوقت ظهور بخار آتش نیکو دهند
دیگری آنکه نمک طعام تقطیر کنند و یک مقدار از تقطیر آن در چهار مقدار از آن
تیزاب ریزند و باهم تقطیر کنند و بنقره آنرا بیازند و تصفیه کنند چنانچه دیگران
کرده شود چون نمک و آب کم داده مقطر شود تدبیر آن چنان کنند که نمک را
بر تابه گرم کرده باحتیاط بریان کنند چنانچه خیلی تافته شود آنگاه در ظرف سفالین
نو کنند و در موضعی نمناک دفن کنند و بعد مدتی برآورند و تقطیر کنند تا آب خیلی
حاصل شود و دیگری از انواع تجدید آب آنست که چون نرمی آن از غلظت باشد
نه از خامی دکمی جز و جاد چنانچه تدبیر آن گفته شد آنرا تصفیه باید کردن چنانکه
قدری نقره خالص در بوته بگدازند و بما شته آنرا برداشته از بلندی چنان در تغار
پر آب نرم ریزند اندک که جمله ریزه ریزه شود این فنیست که براده نشود
و الا براده بهتر بود بعده این ریزه ها را خشک کرده در قدری از آن تیزاب ریزند
و در تابله باید که یک نصف آنرا بگل حکمت گرفته باشند از این پهلو پس آن
پهلوی گل گرفته را بر سر خاکستر گرم نهند تا تیزاب گرم شود و در نقره بیشتر اثر کند
و جمله را حل سازد بعده آنرا تمام در آن باقی تیزاب سرد ریزند و نیک بجنبانند
و بنهند هر چیزی که در جمله آن باشد منحل همچون جزئات بربیه شود و غلیظ آن ته نشیند

و صاف آن بر بالا ماند و آن صاف را بگیرند در غایت حدت باشد و این
هنگام تیزاب حاد حاصل شد قدری سیماب در و باید ریختن که آن غذای او
باشد و ضعیف نشود و بدان مدبر گردد اکنون چون بدست و اعضا رسد سرخ
کند و زر روی بول را سفید کند و هر جا خواهند که حاد استعمال کنند همچنین بمالند
و اگر نرم تر خواهند با آب صاف آنرا نرم کنند آنمقدار که خواهند یکی با چهار برابر
آب نیک نرم و اگر جهت یا بعضی صموغ یا احجار نافعه جهت معالجات درین
حل کنند منفعت تام دهد **نوعی دیگر از مرازه تیز** از مخترعات مصنف
طریق اخذ آن بگیرند زاج سیاه طارمی آنرا مدق بجوستان در مقداری
آب بدستور آنرا بنه تا منعقد شود همچون قرصی انگاه ازین زاج دوازده درم
و از شبت نصف و از لمیاد و بیست درم در قرع آن مناسب کن چنانچه سبق شد
و بر دیگدان حکمت بازنه بدستور تقطیر و بعد از دو زرد ترک آتش بدار
که در سردی بخودی خود دیگر قدری مقطر گردد و بعده آنرا بردار و نگاه دار در
قرع قوی و اگر خواهی بنقره تصفیه کن والا غذای آنهم قدری سیماب در آن ریزد
و با نقره بهتر بود و خواص آن بوقت استعمال مسمنا تعدیلا مسکن اگر خواهی و الا مختاری

باب بیست و هشتم در بیان بعضی الفاظ عربیه که متعارف اطباست

و اوزان مذکوره در طب خصوصا آنچه درین کتاب آورده شد و طریق تدبیرات
بعضی ادویه از طبخ و احراق و سحق و تنقیه و پروردن و غسل و کشتن و کشیدن
و روغن گرفتن رب و امثال اینها و اگرچه بعض ازین جمله در ابواب سابق بتقریبات
معلوم شد اما **الفاظ غریبه** **طلا** عبارت است از دوای سخت آبناک که
اکثر لته بدان بیالایند و بر عضو افکنند و گاه بود که همچنان بر عضو مالند همچو
طلای صندل سوده بر جبهت صداع گرم **ضماد** عبارت است از دوای با رطوبت
فی الجمله که اکثر آنرا همچنان بر عضو نهند و آنرا حجمی معتد به و تماسک اجزا باشد و
گاه بود در لته کنند تا بر عضو قرار یابد همچون ضماد گل و برگ مورد و زیره با آب سماق

سرشته بشکل جهت رفع اسهال صفرا **کماد** عبارتست از دوای خشک
گرم رطوبت آنرا گرم کرده اکثر در لته کنند و بر عضو نهند وگاه بود که عضو را برهنه بر آن
نهند و لته بر بالای آن بندند تا ریشان نشود و همچون کماد ریگ گرم و زیره
در استسقا **نطول** عبارتست از دوائی که اندر آب پخته طبیخ آنرا بر عضو معلوم
باهستگی ریزند و یا بر بخار آن میدارند چون روی بر بخار شلغم پخته جهت نزله و یا در آن
نشینند **سعوط** عبارتست از دوای خشک یا تر که بر بینی بالا کشند و یا دوای خشک
را بانگشت درون بینی مالند چنانچه رس را جهت زکام **نفوخ** عبارتست از
دوای که بر بینی در دمند و غیر آن **قیروطی** موم روغن بوده باشد
که دواها هم در آن کنند لیکن قوام آن همان بود **نشوق** عبارتست از دوای
تر که به بینی کشند **قطور** عبارتست از دوائی که قطره قطره بعضو در چکانند
عطوس عبارتست از دوائی که ببویند یا در دمند در بینی تا عطسه آورد
بخور عبارتست از دوای که بر آتش نهند و تن و جامه و مشام را بر دود
و بخار آن میدارند **لخلخه** عبارتست از دوای چند تر و خوشبوی بهم کرده
که نزدیک خود میدارند تا بوی آن شنوند و لختی بر مشام و اعضای رأس
میمالند **مروخ** عبارتست از آب گرم و روغنی بهم آمیخته تا بر عضو مالند
و بدان بشویند نرم تا نرم گردد آن فعل را تمریخ گویند **لطوخ** عبارتست
از دوای اشیائی که ظاهر عضو را بدان بیالایند و مالیدن ادهان هم
از این قبیل ست و تدهین آن لطخ را دهن گویند **نقوع** عبارتست
از آبی که دوای مثل اثمار خشک در آن خیسانیده باشند چند ساعت
سنون عبارتست از دوای خشک که آنرا سحق کرده باشند بدان مالند
جلوب عبارتست از دوائی که آنرا بدوشیدن و یا عصیر و یا نبیذ کشیده یا آن
افکنده تا آهستگی مالیدن گیرند **لعوق** عبارتست از دوای غلیظ القوام
بالزوجت که آنرا بمحجان می لیسند و میخورند **ذرور** عبارتست از دوای خشک

تر برسوده که اندر زخمها باشند غرور عبارت ست از دوای آبناک که بدهن بکار دارند
و تحتی بحلق آنرا تعیین باشند بهوای نفس حقنه عبارت ست از دوای آبناک که از راه پس
اندر ریزند شیاف عبارت ست از دوای که بهیئت استخوان زیتون سازند
بوقت ضرورت اندر راه مقعد بردارند فرزجه عبارت ست از دوای که بهیئت
شیاف سازند و زنان از راه پیش بردارند حمول عبارت ست از دوای
که کوفته و بیخته و سرشته زنان از طرفی بردارند فتول عبارت ست از دوای
که آنرا با ابریشم یا پلته آلایند مردان یا زنان از راه پس بردارند و اما اوزان
درهم شش دانگ بود دانگی که آنرا دانق گویند شش حبه بود اما اوزان حبه
دو جو متوسط بود مثقال یکدرم و ربع درمی بود قیراط نصف دانگی بود قیراطیه
دو نیم دانگی بود حمص درم دانگی و حبه و ثلث و سدس جوی بود تقریباً ربع درهم
دانگی و نصفی بود درخمی قریب بمثقال بود یکمن دویست و پنجاه هفت درم و سبع
درم بود که مجموع آن چهل سیر هراة میشود سیر شش درهم و دو دانگ
بود و آن چهار مثقال و دو دانگ میشود و گویند که سیر شش درهم و نیم بود
و گویند شش درهم و سه سبع یکدرم بود رطل بغدادی بیست استار بود
ملعقه از عسل و آنچه بدان ماند از اشربه چهار مثقال بود استار و یکمثقال تا یکدرم
سکرجه که بعضی آنرا پیاله گویند شش سیر و ربعی بود بوزن زر هفت مثقال
و نیم بود بوزن سیم ده درم سنگ و سبع درم سنگ بود بندقه درخمی
بود سطل دو سیر بود اوقیه با یلاف مصریه چهل و هشت جوست
باقلا یونانیه بیست و چهار جوست برمه دو قیراطیست جوزه منطقیه
باقلان مارنه درخمی ست و نزد بعضی چهار مثقال ست جوزا و بوله سه قیراطیست
کیله ششصد درم و کسری بود قیر بیست و پنجمن براتست یکتوله
دو دانگست خرتوله شامیه یک قیراطست والله اعلم طریق بعضی
ادویه پختن و بعضی جبیال چنان بود که پوست آنرا دور کنند چنانچه مغز

درست برآید پس آن مغزها را در صره با آب نیکو تر کنند و سرگین گاو تازه در گرد آن
گیرند انقدار که از هر طرف دوا بضخامت سه انگشت زبل بود وانگاه آنرا در شیب خاک کنند
و بر بالای آن آتش کنند چندانکه برون زبل درگیرد و تلخی بدرون برسد آنرا از طرف
دیگر گردانند و همچنان آتش کنند تا ازان طرف نیز بیرون زبل درگیرد وانگاه آنرا بردارند
و پرده را برآورند و مغزها را پاک ازمیان آن بردارند و بان آب گرم بشویند و هر مغزی را
از طول چنانچه متصف ست بدو بشکافند و پرده در میان آن هست دو شاخ ازان
پاک از میان مغزها بیرون کنند و مغزها را بکار دارند **پختن مس** چنانکه بود مس را
قطعها سازند و سر تخم مرغ را سوراخ کنند و سفیده آنرا بردارند و قدری عسل
جائی آن مح کنند و نمک با هم بزنند و آن پارهای مس را در میان آن کنند
و سر تخم بگیرند و در شیب آتش نرم پخته کنند و نگاه دارند که رس ازین سازند
خشکی آن کمتر بود و این اندکی قوت مس را اکثر سازد در تبهای بسیار را القوت
چنین تدبیر موافق بود و اکثر چو کلیا پخته آن استعمال کنند **پختن مربی**
چنان بود که تازه آنرا قطعهای خرد بسازند و در میان شیر گوسفند یا گاو نرم
بجوشانند چندانکه تلخی نرم شود و اگر طعم آنها در شیر درآید وانگاه برآورند
و در سایه خشک کنند و بکار دارند انچه سخت با قوت بود دو نوبت در شیر تازه
جوشانند و زور آنرا بدان بستانند **طین سقمونیا** چنان بود که سیبی یا
بهی شیرین را سر بردارند و میان خالی کنند و سقمونیا را دران جوف پر کنند
و سر آنرا محکم ببندند چنانچه هیچ منفذی نبود و بعده آنرا در خمیر گیرند بسطبری انگشتی
و در تنور گرم در شیب خاکستر کنند چندانکه آن سیب یا بهی پخته شود و هنوز
پوست آن نسوخته باشد آنرا بردارند و سقمونیا از میان آن بیرون کنند
و در سایه خشک سازند و بکار دارند **سوختن خرچنگ** چنان بود که
خرچنگ زنده را انچه خواهند در دیگ مسی سفید کرده سر آنرا محکم سازند
و آتش میکنند چندانکه از حرارت دیگ خرچنگ سوخته گردد و اگر دیگ مسین نباشد

در ظرف آهنین هم توان کرد و اگر آن هم نیابند در کوزه پخته که ضخیم از گل ساخته باشند کنند و سر آنرا محکم کرده در کوزه خلاص امقدار آتش دهند که دانند که سوخته شود و هنوز تکلیس نیافته بردارند **سوختن عقرب** و آنچه بدان ماند چنان بود که آنرا در شیشه لایق مقداران کنند و در گل حکمت گیرند و در هوا گرم میان آتش نهند شش ساعت بردارند اگر قبول سحق میکند فبها و الا باز اعاده کنند و احتیاط کنند مکلس نشود که قوت آن برود و سوختن شاخ و آنچه بدان ماند بطریق سقمونیا بود **سوختن ابریشم** چنان بود که ابریشم را بر روی طبقی سخت گرم نهند و ابریشم را بران میگردانند تا نیکو خشک شود و بوی آن قریب ببوی های خز بریان کی می ماند باشد چون لب بیند سحق کرد انگاه بردارند **سوختن صدف** چنان بود که آنرا بر سر انگشت تافته نهند و با آهستگی با دبران میدمند تا از وضع خود بگردد و آثار سوختگی قریب مکلس شدن دران پدید آید و سحق نیکو قبول کنند انگاه بردارند خشک کرده بکار دارند **سائیدن شکبها** چنان بود که آنچه صلب بود با آتش آنرا بتابند و در آب یا در آب آهک اندازند چند نوبت تا چنان شود که شقوق پیدا کند و بمروی منفطر گردد انگاه سحق کنند و آنچه صلایه کردنی باشد از جواهر صلبیه و غیر صلبیه بعد از سحق با آب عرقها یا غیر آن بر سر سنگ سماق صلایه نمایند بمرار تا نیک سوده شود **سحق طلا** چنان بود که درون بوته بمردار سنگ بیندایند و طلا را اندران بگدازند مکرر تا ببوی آن مرتک طلا شکننده گردد پس سحق کنند و اگر براده سازند یا تنک شکننده و بر طبق ملمع کنند و در چینی صلایه کنند تا نیک نرم شود انگاه در بوته کنند در سر آتش نهند تا گرم شود و در تغار برود و طلا بماند و خاک نرم هم نیکو بود **سحق نقره** چنان بود که بوته را اسفیداب قلعی بیندایند و نقره را چند کرت اندران اندازند تا شکننده گردد پس سحق کنند و اگر بدستور مذکور ملمع کنند هم نیکو بود و سحق باقی جسدها در کشتن اجساد مذکور گردد **ملعبه لاجورد** چنان بود که نرم سائیده آنرا با آب صلایه کنند تا نیکو نرم و هموار گردد انگاه آنرا خشک

کرده بروغن سندروس بسرشند و تحلیلی سازند آنگاه آهسته آهسته
در آب گرم میمالند و آنچه از وی در آب می آید میگیرند و هرگاه دیدند که در روغن
رنگ لاجورد نماید و جز چرکهای آن چیزی ظاهر نیست دست باز دارند و آن آب را
ته نشان کنند و لاجوردها را خشک کرده بکار دارند و ازینجمله آنچه از سر آب آن گیرند
نیکو بود و مرتبه اینه **فرنگ** آنچه مغشوش بود هم بدستور لاجورد باشد
و آنچه از جمله غیر مغشوش باشد صلایه نیکو و سرآب آن گرفته کافی بود جهت استعمال
برین قیاس بود در سایر سنگها **طلا مغشوش** بخلاص بود و آنچنان باشد
که نخست طلا را بمطرقه چندان بر روی سندان بکوبند که همچون کاغذ تنک گردد و در
اثنای کوفتن هر لحظه بباید و تنکه انرا تافتن تا بهتر فرمان برد و بعده کوزه بگیرند از گل
سرخ و ضخیم که قوت آتش داشته باشد و آجر را نرم بکوبند باسدس آن نمک طعام
و آن ورقها را با آب تر کنند و هر دو روی آنرا باین آجر و نمک سوده بیالایند و
درته کوزه قدری ازان بپاشند و یک ورق را می نهند و ازان سوده قدری بران میریزند
چندانکه ظرف پر شود آنگاه که ظرف پر شود سر آنرا بگل حکمت بگیرند و دیگدانی سازند
باندازهٔ کوزه و کوزه را بر سر آن دیگدان نهند چنانچه از هر طرفی منفذی بود که آتش ازان
ببالا برآید و برگرد آن همچنان گنبدی زنند فراخور آن و دو سه منفذ در ان بگذارند و یک شبان
روز در ان دیگدان آتش کنند چنانکه از سوراخهای بالای کوزه بیرون آید آنگاه آنرا برآرند
و ورقها را بشویند و بکوفتن نازک سازند و بکار دارند چنانکه معلوم شد **نقره ملمعه**
مغشوش بردباس بود و آن چنانست که کاهی به بندد درخوران از خاکستر
کوزه آهنگری و یا از آجر و خاکستر و استخوان سوخته نقره را اندران گذارند و نصف آن
سرب پاک اندران بنقره گذارند و دم بران میدمند از بالا چنانکه سربها جمله سوخته گردد
و نقره صاف شسته بچرخ اندر آید درگاه و بیگاه همچون شاخی نقره از میان گاه سر برآورد
همچون پرده سفید بروی وی پدید آید و بسته گردد آنرا بردارند و سحق نموده بکار دارند
بیضه سیماب چنان بود که آنرا از آلت سفت بگذرانند تا هر خاکی و جرمی که اندر وی

باشد در لته بماند و بحیثیت آنرا بکار دارند تنبیه مس اگر بدستور نقره میسر نباشد پرورد
حبا و تخصیص توتیا بانواع بود اما انچه در غوره و اشباه آن پرورند که عصاره آن بگیرند و
توتیای سوخته را نیمکوب دران ریزند و در آب نگاه دارند چهل روز و بعد سر آنرا بگیر با
هفت تو بسته دارند تا گرد و زیر نرود و در آب نگاه دارند و ظروف چینی باید یا شیشه بعد
چهل روز برآورند یا شیشه و همچنان خشک ساخته سحق کنند سحق خوب و نرم بحیثیت
نگاه دارند از انچه در حبوبات پرورند مثل شلغم یا در فواکه مثل سیب باید که سر آنرا بردارند و
میان خالی کنند اندکی توتیای نیمکوب دران کنند و سر آنرا بنهند و در خمیر گیرند و در شیب
آتش پخته سازند و برآورند و خشک کنند و سحق و حل کرده نگاه دارند و
در شکم حیوانات چون موش پرورند همچنین بود که در میوها گفته شد شستن احجار
چه از احجار شستن آن بقرار دستور بود لاجورد و دست و دسه و سیلوی خطایی و حجر
ارمنی و توتیا و انچه بدینها نزدیک بود و عمل انها بوجه الاجمال همانست که در ملعبه اینها
مذکور گشت شستن شنگرف و زرنیخ و سرنج چنان بود که بر سنگ سماق
و سنگهای هموار و صلب یا در چینی هموار با آب فقط صلایه بسیار کنند و در ظرفهای هموار
درون پاک آنها را دران آب بسیار بشویند و ته نشان کنند و انچه سر آب انها باشد گرفته
خشک سازند و بکار دارند شستن گل که اندران آهک بود چنان است که
آنرا در آب قلیا آغشته کنند و یک شبان روز تقریبا بعده از آمیختن نهند و در ظرفهای با
سر آب آن بیکردانند پس خشک کرده بکار دارند شستن پولاد و آهن و مس
چنان بود که بمطرقه تنگ سازند و با آتش سرخ میکنند و در بول گاو می افکنند
چند انکه سحق قبول کند انگاه سحق کرده بکار دارند شستن قلعی و سرب
هم بدین نوع بود ولیکن آنها را اکثر فائده یافتن تا نگذارند کشتن طلا و سرب
چنان بود که در صفائح سازند و زاج سیاه را با سبزه بسرشند و بر هر دو روی ان
طلا کنند و بدستور خلاص آتش دهند و بعده بردارند جمله سیاه و سریع الانکسار
و خشک گشته بود و آنرا در آب نمک بشویند و سحق کرده بکار دارند نقره شستن

که آنرا صفایح سازند و سرکه و کبریت بیالایند در بوته کوره زرگری نرم نرم
و برا و میسد مند مدتی چنانچه تافته شود ولیکن نگذارند بدین فعل خشک و سریع الانکسار
شود آنرا بسرکه بسیار بشویند و سحق کرده بکار دارند وانچه در سحق هر یک سابق
گفته شد هم نوع در کشتن ست لیکن این طریق اولی بود کشتن سرب
چنان بود که در بوته گرم میکنند نیک اندکی گوگرد را بران می پاشند و
سیر بزنند و بمهر سحق و در آخر هم در چینی بر روی خاکستر گرم نهاده سحق
میکنند چندانکه تمام خاک شود و هیچ ریزه ازان نماند واگر در اول باد
خشک شوده در چینی کرده سحق میکنند چندانکه با انها تمام خاک میشود ثم
از کشتن بود واندکی آب واشباه آن اندران کنند وصلایه میکنند چندانکه
انها تمام خاک شود هم شاید کشتن خبث الحدید چنان بود که انچه
بود بگیرند و اندران کوره حدادی آنرا چندین کرت بتابند و اندر سرکه اندازند
بعد ازان بر عصاره نعناع می افکنند آنمقدار که ریزه ریزه شود و در رفق
این تدبیر کنند تا زود ریزه نشود واگر اول در عرق شویند انگاه آنرا بچند سحق
کرده بکار دارند کشیدن روغن بیخها دو نوع بود یکی آنکه نیکو بکوبند
در آب بجوشانند بسیار انگاه آنرا صاف کرده روغنی برافکنند و بجوشانند
نرم تا آب برود و روغن باز ماند واین ضعیف بود دیگر آنکه بیخهارا نیم کوب
سازند و در دیگی گلین نو کنند و سرپوشش بر نهند و درز آنرا بحکمت
محکم کنند پس دیگ را ببضع و سوراخها نماید محاذ آن ظرف آهنی یا مسی نهند وانچه
از بیخها در ظرف چکد روغن آن بود و بقوت بود پس اگر حذقی داشته باشند
با سبع آن روغن کنجد وغیره استعمال توان نمودن کشیدن روغنها
انچه مغز نیکو دارد خود بدستور مشهور باید کشیدن وانچه مغز معتد به
دارد وصلب ست بدان نوع مذکور باید کشیدن لیکن بزر بیدن جز مائل وبنفشه
واشباه اینهارا بجنبر روغن کنند و زیره واشباه آنرا در کتب طبی طرز نقش

ست امادر آتش کردن بسیار احتیاط باید کردن که روغن تخمها سوخته نشود
کشیدن روغن جو یا چنان بود که بگیرند چوب نیم خشک را و سر آن
در آتش کنند و بر روی صفحهٔ آهنین یا مسین نهند رطوبتی که روغن مانند
ن بر روی صفحه ظاهر گردد و آن را به انگشت بر دارند و بکار دارند کشیدن رو
غن بلادر چند نوع بود یکی آنکه نیم شکسته اندر ضبر کنند و بدستور گور در تخمها
ن گیرند و دیگری آنکه ابری را گرم کنند نیک بلادر را بران بیفکنند تا از آن
روغن بچکد دیگری آنکه بلادر را نیم شکسته کنند و بر سر صفحه از احتیاط نهند
و دسته‌ها و ن را گرم کرده بران زور کنند تا از آن روغنی بر صفحه ظاهر شود
در جمله اینها دست و اعضا را از آلایش آدمی بینی را از شنیدن بوی آن حفظ
باید کردن و اگر با کنجد بدستور بکوبند بغایت نرم و اندک نمک آب بران زنند
در لته قوی اندازند و شکنجه کنند روغنی با سلامت از آن گرفته شود
کشیدن روغن از صفدع چنان بود که اینها را بشکافند
و غالب اندرون را آب طبخ کنند تا آنچه چربی کند بر سر آید و اندر ضبر کنند و بدستور
روغن کشند کشیدن روغن مار همو نطو جوشانیدن بشرطی که
سر و دم و زهره او را بیرون کنند و پیه او را بگدازند و اگر در طبیخ او
روغنی افکنند و بجوشانند تا آب برود و دهن بماند هم نیکو بود جهت کلی
بی مار و اگر در روغن پرورند درست بدستور عقرب و ذراریح هست بغایت
ی بود و اکثر روغن مار را ازین گویند کشیدن روغن بنفشه
چنان بود که بگیرند زردهٔ تخم مرغ بچه نیکو نرم کنند و قدری نوشادر بر آن
ریزند و در فلیته کنند که نیکو بگل حکمت اندوده باشد و قدری موی یا لیف
بر سر فلیته نهند و فلیته را سرنگون بر دیگدان باز کنند و در شیب دهن
فلیته ظرفی نهند بدستور ضبر از بالای آن آتش میکنند تا آنچه بود در ظرف
نشیب جمع میگردد و بتخمیر شیر توان چنین کشیدند و به تقطیر هم توان از قرع و انبیق

جمله نیکو بود گرفتن آب هلیله چنان بود که بستانند صد عدد هلیله را شکنند و اندر شیشه کرده تمام اندر روی آب ریزند و بمقدار هلیله آب گرم نهاده هر روز صبح بر آنرا بجنبانند چندانکه طعم و قوت و رنگ هلیله اندران آب آید انگاه بپالایند و صاف آنرا در شیشه و با فتاب نهند چنانکه گرد دران نرود و گاه گاه بجنبانند و بچوبی بسیار هم برمی زنند چندانکه بقوام عسل شود پس آنرا خشک بسازند و نگاه میدارند چیزی بود همچون صبر و اندرین مقابل بسیاری از وی هلیله عمل کند گرفتن آب امرود و لیمو و اشباه اینها جمله بدین دستور مذکور بود در هلیله اما رب فواکه را گرفتن آن بوجهی دیگر است چنانچه در کتب مبین است و رب عبارتست از غلیظ ساختن عصاره چیزها خواه با فتاب بود چنانچه گفته شد و خواه بآتش چنانچه در رب فواکه مقرر است والله اعلم بالصواب بعونه تعالی بغایت سعی و بنهایت انجا رسید تسطیر این سطور شریف و تحریر این ابواب منیف این کتاب مستطاب بی بدل و این نسخه منیع در بی مثل قانون شفای دل بیماران و معجون آسایش جان علیلان حاوی معالجات حاذقان جامع مداوات اطبای هندوستان موجز کتب حکمای پیشین ملخص نسخ متاخرین بتاریخ بست و دوم شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۹۳ هجری نبوی مطابق سوم ماه ستمبر سنه ۱۸۷۶ عیسوی باختتام رسید

قطعه تاریخ طبع زاد خوشنویس والا رتبه نسخ و نستعلیق سخنگوی نازک خیال منشی احمد علی سلمه الله

از سعی حکیم فاخر الدین	شد طبع خلاصة التجارب
بیخود بصبا بگفت تاریخ	این عمده کتاب هست در طب
	۱۲۸۳ هـ